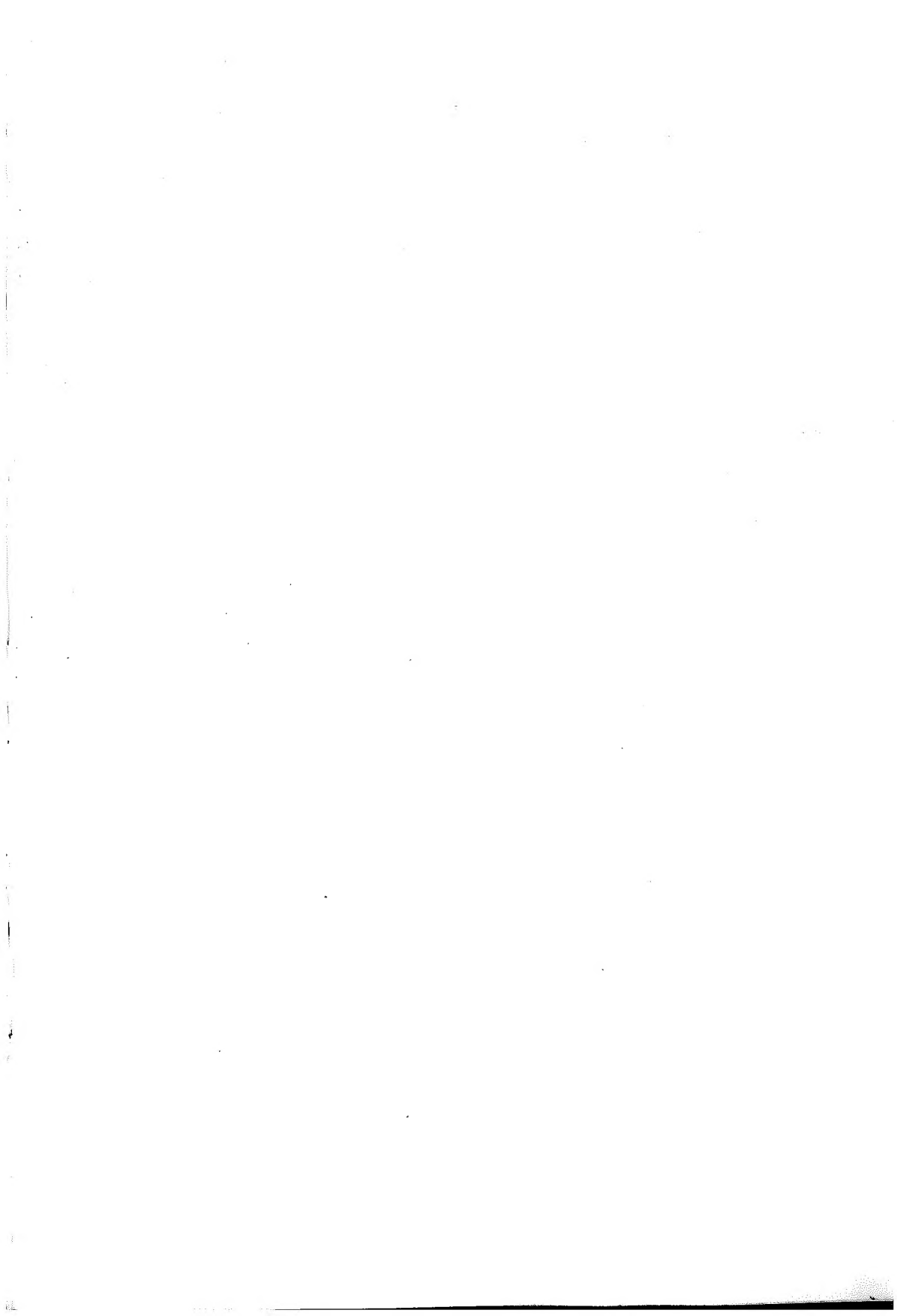




بایو بلادر محمد





مقامات حریری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



2033703

کتابهای

فارسی

ترجمه فارسی

پژوهش

دکتر علی رواقی



۳۳۷۰۳

مؤسسه فرهنگی شهید غمخوارا

PJ
۷۷۴۱
/ ۷۴
۱۳۶۴
۲۰۲۰



مؤسسه فرهنگي شهيد محمد رواقي

مقامات حريري، ترجمه فارسي

پژوهش علي رواقي

چاپ نخست، ۱۳۶۵

چاپ افسست، گلشن

تيراز ۳۳۰۰ نسخه

حقوق چاپ ونشر محفوظ است.

ارزش دوره دو جلدی، ۳۰۰۰ ريال

فهرست کتاب

پیش گفتار.....	نه — چهل و پنج
مقدمه.....	۱
مقامه اول.....	۶
مقامه دوم.....	۱۱
مقامه سوم.....	۱۷
مقامه چهارم.....	۲۳
مقامه پنجم.....	۳۰
مقامه ششم.....	۳۷
مقامه هفتم.....	۴۶
مقامه هشتم.....	۵۳
مقامه نهم.....	۵۹
مقامه دهم.....	۶۷
مقامه یازدهم.....	۷۲
مقامه دوازدهم.....	۸۰
مقامه سیزدهم.....	۹۱
مقامه چهاردهم.....	۹۷
مقامه پانزدهم.....	۱۰۴
مقامه شانزدهم.....	۱۱۳
مقامه هفدهم.....	۱۲۰
مقامه هیجدهم.....	۱۲۵
مقامه نوزدهم.....	۱۳۴
مقامه بیستم.....	۱۴۰

۱۴۵	مقامه بیست و یکم
۱۵۳	مقامه بیست و دوم
۱۵۹	مقامه بیست و سوم
۱۶۸	مقامه بیست و چهارم
۱۷۴	مقامه بیست و پنجم
۱۸۰	مقامه بیست و ششم
۱۸۷	مقامه بیست و هفتم
۱۹۳	مقامه بیست و هشتم
۱۹۹	مقامه بیست و نهم
۲۰۹	مقامه سی ام
۲۱۶	مقامه سی و یکم
۲۲۲	مقامه سی و دوم
۲۳۷	مقامه سی و سوم
۲۴۲	مقامه سی و چهارم
۲۵۱	مقامه سی و پنجم
۲۵۵	مقامه سی و ششم
۲۶۴	مقامه سی و هفتم
۲۷۱	مقامه سی و هشتم
۲۷۶	مقامه سی و نهم
۲۸۴	مقامه چهل
۲۹۲	مقامه چهل و یکم
۲۹۷	مقامه چهل و دوم
۳۰۵	مقامه چهل و سوم
۳۱۶	مقامه چهل و چهارم
۳۲۹	مقامه چهل و پنجم
۳۳۴	مقامه چهل و ششم
۳۴۷	مقامه چهل و هفتم
۳۵۵	مقامه چهل و هشتم
۳۶۴	مقامه چهل و نهم
۳۷۰	مقامه پنجاهم

پیش گفتار

دربارهٔ حریری و مقامات او

«مقامه» در لغت به معنی «مجلس» و «جماعت حاضر در مجلس» و «سخن راندن» است^۱، و در اصطلاح ادبی نوعی خاص از داستانهای کوتاه است با نثری مسجع که نخستین بار به ابتکار^۲ بدیع الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸ هجری) در ادب عربی پدید آمد. و بعدها در ادب فارسی نیز پیروی شد. معروفترین مقامه نویسنده عرب حریری است که مقاماتش متن درسی شد و شرحها و حاشیه‌ها بر آن نوشتند و به زبانهایی از جمله فارسی ترجمه‌اش کردند. و متن مصححی را که اینک در دست دارید کهن‌ترین ترجمهٔ کامل آن به فارسی است. در این مقدمه کوتاه پیش از بررسی این متن ارزشمند فارسی، خلاصه‌ای دربارهٔ زندگی حریری می‌آوریم و نظری اجمالی بر مقامات او می‌افکنیم.

ابو محمد قاسم بن محمد بن عثمان حریری بصری از ادبا و لغویان نامی قرن پنجم است که حدود سال ۴۴۶^۳ در قصبهٔ المشان^۴ در نزدیکی بصره متولد شد و اکثر منابع وی را با

۱- رک: الفن ومذاهبه فی النثر العربی: شوق ضیف ۱۹۴۶. ص ۱۱۵-۱۱۶. المقامه: شوق ضیف. قاهره ۱۹۶۴ ص ۷-۸. مقامه نویسی در ادبیات فارسی: فارس ابراهیمی. تهران ۱۳۴۶ ص ۳-۱۹.

۲- مقصود ما مقامه نویسی به شکل متکامل و متداول آن است که از ابتکارات بدیع الزمان بوده است. همچنانکه حریری نیز در مقدمهٔ مقامات خود این فن را از ابداعات وی شمرده است. ولی البته چنانکه محققان بحث و بررسی کرده‌اند ریشه‌های مقامات را در آثار ادبایی مانند ابن دُرَید و نیز در شیوهٔ قصه‌پردازی عرب می‌توان یافت. رک: مقامه نویسی در ادبیات فارسی ص ۲۲-۲۹؛ الفن ومذاهبه فی النثر العربی ص ۱۱۶-۱۱۷؛ مقالهٔ سودمند آقای علیرضا ذکاوتی در مجلهٔ معارف سال اول شمارهٔ ۱ ص ۱۱۲-۱۱۳.

۳- قید «حدود» در بیشتر منابع (مانند انباه الرواة ۳-۲۴؛ معجم الادباء: ۲۶۲/۱۶؛ الانساب: ۱۰۷/۴) آمده است ولی سبکی در طبقات الشافعیة ۲۶۶/۷ مطلق سال ۴۴۶ آورده است.

۴- «المشان» به فتح میم شهرکی بوده است در نزدیکی بصره، دارای نخلستانها و باغهای بسیار. یاقوت احتمال می‌دهد که کلمهٔ «مشان» در اصل به ضم بوده است که نام نوعی رطب است (معجم البلدان: ۵۳۶/۴).

نسبت «حریری» ذکر کرده اند که دال است بر پیشه حریرفروشی پدرانش^۵ ولی برخی مانند یاقوت حموی او را «ابن الحریری» خوانده اند.

حریری در بصره علم آموخت و استاد او را در ادب ابوالحسن علی بن فضال مجاشعی (متوفی: ۴۷۹) و ابوالقاسم فضل بن محمد قصبانی ذکر کرده اند^۶، ولی چون وفات قصبانی در سال ۴۴۴ اتفاق افتاده است^۷ که دو سال پیش از تولد حریری است، تلمذ حریری در نزد او محال است مگر اینکه گمان رود در ضبط تاریخ وفات او خلط و خطائی رخ داده باشد. حریری فقه را در نزد دو فقیه بزرگ شافعی ابواسحاق ابراهیم بن علی شیرازی (۳۹۳-۴۷۶) و ابن الصباغ (ابونصر عبدالسید بن محمد ۴۰۰-۴۷۷) تلمذ کرد و حساب و فرائض را از ابوالفضل همدانی و ابوحکیم الخبیری آموخت. و از کسانی چون ابوالقاسم حسین بن احمد بن حسین باقلانی^۸ و ابوتمام محمد بن الحسن بن موسی المقری^۹ سماع حدیث کرد.

به گفته سبکی، حریری در زمان اقامت در بغداد حدیث می گفته است و مقاماتش را املا می کرده است. سمعانی نیز ذکر می کند که حریری در بصره مجالس املا داشته است. کسانی که از او حدیث یا مقامات را روایت کرده اند عبارتند از: ابوالفضل بن ناصر، ابوبکر عبدالله بن محمد بن احمد بن نقور، ابوالحسن هبة الله بن خلیل قزوینی، علی بن طراد وزیر، ابوالعمر مبارک بن احمد آرجی، ابوالعباس متدائی (قاضی واسط)، و برکات بن ابراهیم خُشوعی و ابوالکرم المبارک بن مسعود الماوردی و ابوالفضل عبدالوهاب بن هبة الله النرسی و ابوالقاسم عبدالله بن قاسم^{۱۰}.
حریری سپس شغل دیوانی گزید و «صاحب خبر»^{۱۱} بصره شد و این شغل در

۵- «لعل واحداً من اجداده يعمل الحریر او یبیه» (الانساب، سمعانی: ۱۳۸/۴).

۶- معجم الادباء: ۲۱۸/۱۶-۲۶۱؛ طبقات الشافعیة سبکی: ۲۶۶/۷.

۷- نکت الهمیان: ص ۲۲۷؛ معجم الادباء: ۲۱۸/۱۶؛ نزهة الالباء/۴۲۴؛ معجم المؤلفین: ۷۱/۸.

۸- طبقات الشافعیة: ۲۶۶/۷، ۲۶۷.

۹- الانساب سمعانی: ۱۰۶/۴، سمعانی و سبکی ابوالقاسم فضل بن محمد قصبانی را نیز که در فوق ذکرش گذشت جزء مشایخ روایت او شمرده اند.

۱۰- طبقات الشافعیة: ۲۶۷/۷، الانساب: ۱۰۶/۴.

۱۱- شغل «صاحب خبر» یا «منهی» گزارشگری و ارسال اخبار و وقایع به دیوان خلافت یا سلطنت بوده است. برای تفصیل درباره این اصطلاح دیوانی رک: اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوق حسن

خاندان اوباقی ماند^{۱۲}. گذشته از سفرهایی به بغداد و حجاز^{۱۳}، زندگی حریری تماماً در بصره و در محله «بنی حرام» گذشت. و کلمه «حرامی» که گاه در نسبت او آورده می شود نشان دهنده انتساب او بدان محله است^{۱۴}. حریری پس از گذراندن عمری در ثروت و عزت و احتشام^{۱۵} سرانجام در ۶ رجب سال ۵۱۶ درگذشت^{۱۶}. و از او فرزندی بجا ماند به نام ابوالقاسم نجم الدین عبدالله که در دیوان بغداد بود، و ضیاء الاسلام عبیدالله که قاضی بصره بود و ابوالعباس محمد که پیشه پدر (صاحب خبری بصره) را داشت^{۱۷}. آثار حریری گذشته از مقامات، که بعداً بتفصیل درباره آن بحث خواهیم کرد، عبارتست از:

۱- **دُرّة الغوّاص فی اوهام الخوّاص**: کتابی است در لغات و تعبیرات غلطی که در زبان عربی زمان حریری رایج بوده است. گزیده ای از این کتاب را نخستین بار دوساسی (S. de Saey) در کتاب منتخبات دستوری Anthologie Grammaticale با ترجمه فرانسوی در سال ۱۹۲۸ در پاریس منتشر کرد و سپس متن کامل آن را هنریش توربکه Henrich Thorbecke در سال ۱۸۷۱ در لایپزیک منتشر کرد. بر این کتاب شروح و حواشی مختلفی نوشته اند که از آن جمله شرح شهاب الدین خفاجی است که در ۱۲۹۹ هجری در استانبول طبع شده است و دیگر شرح شیخ محمود الآلوسی است بنام

انوری، ص ۱۵۴-۱۵۸ لغت نامه. ذیل همین ماده

۱۲- معجم الادباء: ۲۶۲/۱۶.

۱۳- قفطی می نویسد که وی برای امور دیوانی و خراج گاه گاه به بغداد می آمد (انباه الرواة: ۲۶/۳).

۱۴- بنی حرام از اولاد و تبار حرام بن سعد بن عدی بوده اند و در بصره شمار بسیاری از آنان می زیسته اند و محله بزرگی بدان ها منسوب بوده است. رک: معجم البلدان یا قوت: ۲/۲۳۰؛ الانساب سمعی: ۱۰۶/۴.

۱۵- قفطی پس از ذکر ثروتمندی حریری گوید: وی را در «المشان» ملک خوبی بود با هجده هزار نخله (انباه الرواة: ۲۵/۳).

۱۶- بیشتر منابع (مانند: انباه الرواة: ۲۷/۳ به روایت فرزند حریری: معجم الادباء: ۲۶۱/۱۶؛ شذرات الذهب: ۴/۵۰؛ تذکرة الحفاظ: ۴/۱۲۵۷؛ وفيات الاعیان: ۶۷/۴) سال وفات را ۵۱۶ ضبط کرده اند، ولی برخی مانند ابن الاثیر در الکامل ۵۱۶/۱۰ و سمعی در الانساب ۱۳۸/۴ سال ۵۱۵ را سال وفات وی شمرده اند.

۱۷- شذرات الذهب: ۴/۵۰؛ وفيات الاعیان: ۶۷/۴.

کشف الطرّة عن الغرّة که در سال ۱۳۰۱ هـ. در دمشق چاپ شده است^{۱۸}.

۲- رسائل: برخی از نامه‌های حریری را یاقوت در معجم الادباء و برخی را عمادالدین اصفهانی در خریده نقل کرده است. رسائل حریری نمونه‌ای است از نثر مصنوع و متکلف که در عصر او نشانه ذوق و بلاغت بشمار می‌رفته است و بارزترین نمونه تکلف آنها دو نامه «سینیه» و «شینیه» است که در یکی همه کلمات حرف سین دارد و در دیگری حرف شین^{۱۹}.

۳- ملّحة الإعراب: ارجوزه‌ای است در نحو که حریری به درخواست ابن التلمیذ (۵۶۰-۴۶۶) آنرا به نظم درآورد و خود شرحی بر آن نوشت. و دیگران هم بر آن شروحن نوشته‌اند^{۲۰}.

۴- دیوان: حریری دارای دیوان شعری هم بوده است که ظاهراً باقی نمانده است، ولی نمونه‌هایی از اشعارش را (جز آنچه در مقامات هست) در منابع شرح حال او خصوصاً در معجم الادباء می‌توان یافت.

۵- الفرق بین الضاد والظاء^{۲۱}: که نسخه‌ای از آن در کتابخانه برلین موجود است. شاهکار حریری مقامات اوست که از مهمترین آثار منشور عربی است و از گاه تألیف با اقبال بی‌مانند مواجه شد و پس از خود تأثیری شگرف در ادب عربی و فارسی نهاد و مورد توجه و تقلید و اقتفاء اهل ادب قرار گرفت و بر آن شرحها و حاشیه‌های بسیار نوشتند.

مقامات حریری مرکب است از پنجاه مقامه که نگارش آنها در سال ۴۹۵ آغاز شد

۱۸- کشف الظنون: ۷۴۱/۱؛ بروکلمان: ۲۷۷/۱، و ذیل: ۴۸۸/۱؛ معجم المطبوعات العربية والمعرّبة ۷۴۹/۱.

۱۹- بروکلمان: ۲۷۷/۱؛ دو رساله سینیه و شینیه در آخر بعضی چاپهای مقامات (از جمله مصر ۱۳۲۶ هـ. و بیروت ۱۹۶۸) به طبع رسیده است.

۲۰- معجم الادباء: ۲۸۳/۱۶-۲۸۴؛ کشف الظنون: ۱۸۱۷/۲؛ بروکلمان: ۸۷/۱-۲۷۷ و ذیل: ۴۸۸/۱؛ متن محله الاعراب مکرراً در مصر و بیروت چاپ شده است و از جمله چاپهای شرح حریری بر آن چاپهای مصر در ۱۲۹۲، ۱۳۰۲، ۱۳۰۶ هجری است. شرح بحرق الحضرمی (متوفی ۹۳۰) بنام تحفة الاحباب وطرق الاصحاب نیز مکرراً در مصر چاپ شده است.

۲۱- بروکلمان: ۲۷۷/۱.

و در سال ۵۰۴ به انجام رسید^{۲۲}. درباره مکان نگارش اختلاف است برخی گفته اند حریری کتاب را به هنگام اقامتش در بغداد نوشته است^{۲۳}. برخی دیگر گفته اند که وی چهل مقامه را در بصره نوشت و آنها را به بغداد برد و بر ادبای آنجا عرضه کرد و پسند همگان افتاد. بعضی که از روی حسد آنها را انتحال شمردند از و خواستند که مقامه ای دیگر بنویسد تا صحت قول خود را باز نماید ولی وی در ایام اقامتش در بغداد هر چند کوشید نتوانست به گونه آن چهل مقامه چیزی بنویسد، به بصره بازگشت و در آنجا جمعیت خاطری حاصل شد و ده مقامه دیگر نوشت و سخنش مقبول افتاد و بدین گونه شمار مقامه ها به پنجاه رسید^{۲۴}. ولی به عقیده صاحب نظران^{۲۵} این قصه ای بیش نیست و سیاق و ساخت پنجاه مقامه و ربط و پیوندشان خود به خود می نماید که ده مقامه آخرین الحاقی نیست و جزئی است از طرح یکسان و یک پارچه کتاب.

حریری در مقدمه مقامات می گوید که تألیف کتاب به اشاره و درخواست یکی از بزرگان بوده است: «فأشار من إشارته حکم و طاعته غم الی أن انشیء مقامات أتلفها تلوا البديع».

ولی خود او بالصراحه از شخصیتی که او را به نوشتن مقامات تشویق کرده است نامی نبرده است برخی نوشته اند که آن کس ابونصر انوشروان بن خالد وزیر المسترشد بالله عباسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است^{۲۶}، ولی انوشروان بن خالد (متولد ۴۵۹) متوفی (۵۳۳) در رجب ۵۲۲ به وزارت خلیفه المسترشد بالله برگزیده شد و پیش از آن در سال ۵۲۱ در منصب وزارت سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه از سلاجقه عراق عجم بود^{۲۷}. بهر حال ایام وزارتش بعد از وفات حریری بوده است. مگر اینکه گمان رود در ایامی که

۲۲- معجم الادباء: ۲۸۳/۱۶.

۲۳- المقامة: شوق ضیف/۴۹.

۲۴- معجم الادباء: ۲۶۴/۱۶-۲۶۵.

۲۵- المقامة: شوق ضیف/۵۱.

۲۶- الوافی بالوفیات: ۴۲۸/۹؛ معجم الادباء: ۲۶۴/۱۶-۲۶۵؛ وفیات الاعیان: ۶۵/۴-۶۶؛

تجارب السلف/۳۰۱؛ نسائم الاسحار من لطائف الاخبار/۸۷.

۲۷- تاریخ الوزراء: نجم الدین قی، به کوشش دانش پژوه، تهران: ۱۳۶۳ ص ۴۷-۸۲، معجم

الانساب زامباورص ۱۰، ۳۳۹ نسائم الاسحار/۷۷-۷۹.

هنوز مقام وزارت نداشته است حریری را تشویق به تألیف کرده باشد و این فرض با ملاحظه اینکه انوشروان قسمتی از عمرش را مقیم و متوطن بغداد بوده است^{۲۸} و حریری نیز زمانی را در بغداد گذرانیده است، برخلاف نظر برخی قدما و معاصران^{۲۹}، شاید چندان مستبعد نباشد.

ابن خلکان می گوید: در سال ۷۵۶ در قاهره نسخه ای از مقامات را دیدم که تماماً به خط حریری بود و خود در پشت نسخه به خط خود نوشته بود که آنرا برای وزیر جلال الدین عمیدالدوله ابی علی الحسن بن ابی العزّلی بن صدّقه نوشته است^{۳۰}. ابن صدّقه از ربیع الثانی ۵۱۲ تا جمادی الاولی سال ۵۱۶ وزارت المسترشد بالله را داشته است^{۳۱}. و اگر چه ابن خلکان این قول را اصح از قول اول می داند، ولی بهرگونه ایام وزارت او هم بعد از تألیف کتاب بوده است. مگر اینکه مانند شوقی ضیف^{۳۲} معتقد شویم که حریری به هنگام وزارت ابن صدّقه یک نسخه مقامات را به نام وی کرده باشد.

قول سوم از آن شریشی (متوفی ۶۱۹) شارح مقامات است که به نقل از اساتیدش گوید که شخص مشارالیه در مقدمه مقامات خلیفه عباسی المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) است^{۳۳} که از مشوقان اهل علم و ادب بوده است^{۳۴}.

این قول را محققان معاصر^{۳۵} به سبب تطابق تاریخی عهد خلافت المستظهر بالله با زمان تألیف مقامات مقبول شمرده اند، ولی این سؤال در ذهن می آید که اگر مشوق تألیف کتاب خلیفه بوده است چه داعی در عدم ذکر صریح نامش بوده است. همچنانکه بدیع الزمان هر مقامه اش را از قول شخصی خیالی به نام عیسی بن هشام

۲۸- «استاد شرف الدین نوشروان بن خالد رحمة الله به بغداد مقیم بود» (تاریخ الوزراء ص ۴۷).

۲۹- مانند ابن خلکان و شوقی ضیف.

۳۰- وفيات الاعیان: ۶۴/۴؛ قطعی نیز در انباه الرواة: ۲۷/۳، همین معنی را ذکر کرده و گفته است که نسخه ای از مقامات را به خط امیر ارسلان بن شارتکین (ابن المجد) دیده بود که برای ابن صدّقه تألیف شده است.

۳۱- دائرة المعارف الاسلامیة (ط ۲) ۳۲۶/۱، الوافی بالوفیات: ۱۴۷/۱۲-۱۴۸.

۳۲- الفن ومذاهبه فی النثر العربی: ۱۴۹.

۳۳- شرح المقامات الحریریة لابی العباس الشریشی (مصر ۱۳۰۶ هـ) ۱۱/۱.

۳۴- ایضاً ۱۱/۱.

۳۵- المقامة: شوقی ضیف: ص ۴۶.

روایت می کند و قهرمان ماجراها هم شخص خیالی دیگری به نام ابوالفتح الاسکندری است، حریری نیز در تقلید همان شیوه در مقامات خود شخصیتی پرداخته است به نام ابوزید السروجی که قهرمان سخن آور ماجراهای گونه گونه پنجاه مقامه است و راوی این ماجراها نیز شخصی است خیالی بنام الحارث بن همام که حریری هر مقامه را از قول و روایت او با عبارت «حَدَّثَنِي الحارث بن همام» آغاز می کند. بدیع الزمان که مبتکر مقامه نویسی است، در ذکر نام این راوی در سرآغاز هر مقامه، علی الظاهر نظر بر شیوه ادباء عصر خود داشته و طریقهٔ روائی تألیفات آن زمانه را تقلید کرده است ولی به جای راوی حقیقی خود شخصیتی خیالی به عنوان راوی ساخته است.

علی رغم خیالی بودن هر دو شخصیت راوی و قهرمان در مقامات حریری برخی از قدما عقیده داشته اند ابوزید السروجی قهرمان قصه ها شخصی حقیقی بوده و از قول خود حریری نقل کرده اند که: «ابوزید» پیری بود گدائپیشه سخندان و زبان آور، به بصره آمد و روزی در مسجد محلهٔ بنی حرام که بزرگان و فاضلان جمع بودند به سؤال برخاست و قصه ای پر از ماجرا و مصیبت در بارهٔ خود پرداخت و چندان هنرمندانه سخن می گفت و مقصود را زیبا و رسا ادامی کرد که مرا به شگفتی واداشت شامگاهان که با برخی یاران ادیب بودم قصهٔ ابوزید سائل و فصاحت و بلاغتش را گفتم آنان او را می شناختند و هریک قصه ای از او شنیده بودند و بر سخن آورش شگفتی می نمودند من آنچه از ابوزید در مسجد بنی حرام شنیده بودم به شیوهٔ مقامه نوشتم و آن را «المقامة الحرامية» نامیدم. و این مقامه که در کتاب مقامات چهل و هشتمین است نخستین مقامه ای است که نوشته شده است پس از آن بر همان شیوه خود داستانهای بر ساختم و مقامه های دیگری پرداختم^{۳۶}. گذشته از یاقوت و ابن خلکان منابع دیگر نیز این را با اختلافاتی روایت کرده اند^{۳۷}.

برخی از معتقدان حقیقی بودن «ابوزید» نوشته اند که اولغوی و نحوی بوده است بنام «مطهر بن سَلار» از یاران و شاگردان حریری^{۳۸}. ولی این «ابوزید مطهر بن سَلار»

۳۶- معجم الادباء: ۲۶۲/۱۶-۲۶۳، وفيات الاعيان ۶۳/۴.

۳۷- شذرات الذهب: ۵۰/۴، طبقات الشافعية: ۲۶۷/۷، شرح الشريشي على المقامات: ۹/۱.

۳۸- طبقات الشافعية سبکی: ۲۶۷/۷، شذرات الذهب: ۵۰/۴، در معجم الادباء: ۲۷۲/۱۶، بصورت «مطهر بن سلام» آمده است.

نحوی که از یاران و تلامذه حریری بوده و ذکرش در کتب تراجم نحاۃ^{۳۹} هم آمده است نمی تواند با ابوزیدی که الهام بخش حریری در مقامات است یکی باشد. بهرحال بنظر محققان امروز ابوزید سروجی قهرمان مقامات حریری بمانند ابوالفتح الاسکندری شخصیتی خیالی است و آنچه را کسانی چون ابن خلکان در تأیید حقیقی بودن او آورده اند، سند و منبعی ندارد و آنها را از خود مقامه حرامیه برگرفته اند^{۴۰}.

راوی مقامه ها «حارث بن همام» نیز مسلماً نامی ساختگی است. گویند مقصود حریری از این نام خود وی بوده است با تلمیحی به حدیث نبوی که «کلکم حارث و کلکم همام». حارث به معنی کاسب و پیشه وراست و همام به معنی پراهتمام، و طبعاً هر شخصی پیشه ای دارد و صاحب اهتمامی است^{۴۱}.

در مقامه اول حارث بن همام راوی مقامه ها با ابوزید سروجی آشنا می شود. بدین گونه که حارث از موطن خود رخت برمی بندد و سفر برمی گزیند و زمانی که در صنعاء مین بوده است کسی را می بیند مردمان بر گردش حلقه زده که اندرزگویی می کند با زبانی شیوا و بیانی رسا و کلماتی مسجع و مقفی. حارث شیفته او می شود و در پی اش می شتابد و سرانجام او را در مغاره ای با شاگردش می یابد و از نام و نشان او می پرسد و شاگردش می گوید که او ابوزید سروجی است «سراج الغرباء و تاج الادباء».

بدین گونه در مقامه نخستین معارفه ای در میان راوی و قهرمان داستان پیدا می شود و بعد در مقامه های دیگر ابوزید با حیلہ های تازه و چهره هایی گونه گون در شهرهای مختلف ظاهر می شود و شکفت آنکه هربار نیز حارث بن همام سرانجام او را بازمی شناسد. چهل و هشت مقامه نخستین شرح ماجراهای ابوزید است و شیوه های ترفندش در تکذبی و مال اندوزی. مقامه چهل و نهمین (المقامة الساسانية) تصویری است از اواخر عمر ابوزید و وصایای اوست به فرزندش که جز تکدی پیشه ای نگزیند و

۳۹- انباه الرواة علی انباه النجاة: ج ۳ ص ۲۷۶، که می نویسد: ابوزید المطهرین سلاّر البصری المعروف بالسروجی از دوستان و شاگردان حریری بود و نحوی و لغوی بود و تا سال ۵۳۸ زنده بود و در اواخر عمر در بغداد سکنی گزید و در آنجا مرد.

۴۰- دائرة المعارف الاسلامیة: ذیل مادة حریری.

۴۱- وفيات الاعیان، شذرات الذهب: ۵۱/۴؛ طبقات الشافعية: ۲۶۷/۷.

شیوه‌های او را بیاموزد. و سرانجام در مقامه آخرین ابوزید نادم از کرده‌های گذشته به سوی خدا باز می‌گردد و از او استغفار می‌طلبد. همگان را ترک می‌گوید، به شهر خود سروج باز می‌گردد، پشمینه می‌پوشد و خلوت می‌گزیند، و قائم‌اللیل و صائم‌النهار روزگار را به زهد و عبادت می‌گذراند حارث بن همام پس از چندی دوری سرانجام او را در سروج می‌یابد در هیأت صوفی زاهدی دوری گزیده از خلق و پناه برده به حق. روز و شبی با او به سر می‌برد در نماز و نیاز و ذکر و دعا. و سپس او را با حال خویش رها می‌کند و باز می‌گردد و بدین گونه مقامات به پایان می‌رسد.

موضوع اصلی مقامات حریری ماجراهای گریزها و چرب‌زبانها و مال‌اندوزیهای ابوزید است ولی موضوعات فرعی دیگری چون وعظ و نصیحت و تشویق به نیکوکاری و پرهیز از دنیاپرستی نیز در خلال چندین مقامه (از جمله مقامه‌های اول، دوم، یازدهم، دوازدهم، بیست و یکم، و بیست و پنجم...) دیده می‌شود.

مقامات جولانگاه هنرنمائی‌های لفظی است. غیر از سبع کلمات و آهنگین کردن جملات، حریری انواع مختلف صنایع بدیعی و بازیهای لفظی را در مقامات عرضه کرده است. مثلاً در مقامه بیست و هشتم (المقامة السمرقندية) ابوزید به فراز منبر می‌رود و خطبه‌ای می‌خواند بی نقطه. و در مقامه هفدهم (المقامة القهقرية) جملاقی هست که همچنانکه از راست به چپ خوانده می‌شود از چپ به راست نیز می‌توان خواند چون: «الانسان صنیعة الاحسان» و «الاحسان صنیعة الانسان». و در مقامه ششم (المقامة المراغية) وقتی ابوزید در شهر مراغه به دیوان مکاتبات می‌رود و ادبا و فضلا را در آنجا مجتمع می‌بیند برای جلب انظار نامه‌ای در شرح حال خود بدانان عرضه می‌کند که در آن از هر دو کلمه یکی با حروف نقطه دار است و دیگری با حروف بی نقطه. در خلال مقامه شانزدهم (المقامة المغربية) نمونه‌هایی به نظم و نثر از صنعت طرد و عکس هست چون «کبر رجا آجر رَ بَک». انواع جناسها در بیشتر مقامه‌ها بکار رفته است. در بعضی مقامه‌ها لغزهایی علمی هست چنانکه در مقامه بیست و چهارم (المقامة القطعية) مسائل نحوی آمده است و در مقامه پانزدهم (الفرضية) مشکلات علم فرائض (ارث) در مقامه سی و دوم (الطیبة) صد مسأله فقهی با پاسخ آنها در ضمن کلماتی غریب آمده است.

مقامات حریری از گاه تألیف با استقبال عام حوزه‌های ادبی مواجه شد. خود حریری در بصره و بغداد آنها مکرراً بر طالبان املاء کرد و به صدها نفر اجازه روایت

داد^{۴۲}، فرزندان او نیز مقامات را درس می گفتند و برای طالبان شرح می کردند. و طالبان ادب قرنهایست که مقامات را به عنوان متن ادبی برگزیده ای به درس می خوانند. و در طی قرون شروح و حواشی بسیاری بر آن نوشتند که مشهورترین آنها شرح ابوالعباس احمد بن عبدالمؤمن الشریسی (متوفی ۶۱۹) است که مکرراً چاپ شده است^{۴۳}.

ادیبان و نویسندگانی نیز به تقلید آن به نوشتن مقامات پرداختند ولی هیچ یک نتوانستند به برجستگی اثر او برسند. نه تنها به عربی و فارسی، که به زبانهای عبری و سریانی نیز کسانی به تقلید حریری به نوشتن مقامات پرداختند^{۴۴}.

گذشته از ترجمه های قدیم مقامات حریری به زبانهای اسلامی (فارسی و ترکی) از قرن هفدهم میلادی نیز مقامات با ترجمه هایی اروپایی به جهان غرب شناسانده شد. در آغاز ترجمه گزیده هایی از آن به لاتین نشر شد: در ۱۶۵۶ گولیوس مستشرق هلندی (متوفی ۱۶۶۷) (Jucolus Golius) و در ۱۷۳۱ شولتز (Schultens) و در ۱۷۳۷ ریسکه مستشرق آلمانی (متوفی ۱۷۷۴) (Johann Jakob Reiske) ترجمه لاتینی منتخباتی از آنرا منتشر کردند. متن کامل آن را در سال ۱۸۱۹ مستشرق فرانسوی کاسان دو پرسوال (متوفی ۱۸۳۵) (Caussin de Perceval) و در ۱۸۲۲ مستشرق معروف فرانسوی سیلوستر دوساسی (متوفی ۱۸۳۸) (A. I. Silvestre de Sacy) به فرانسوی ترجمه و منتشر کردند.

ترجمه معتبر دوساسی را بعدها رینو (متوفی ۱۸۶۷) (Reinaud) و «درنبرگ» (Derenbourg) بازبینی کردند و در سالهای ۵۳-۱۸۴۷ منتشر ساختند و موجب اشتهار بیشتر حریری در اروپا شدند. چاپ اول دوساسی که به نفقه خود وی منتشر شده است دارای مقدمه ای به عربی هم هست و دوساسی توضیحات و تعلیقاتی بر آن افزوده است. مع هذا کتاب نیازمند به تجدید نظر بود و لذا رینو و درنبرگ گذشته از آنکه متن را با نسخه های دیگری مقابله کردند تعلیقاتی تازه و نیز مقدمه ای در شرح حال حریری بر آن افزودند.

۴۲- از جمله رک: معجم الادباء: ۲۶۶/۱۶، ۲۷۲.

۴۳- برای توضیح درباره شروح و حواشی مقامات رک: کشف الظنون ۱۷۸۷/۲-۱۷۹۱؛ بروکلیمان: ۲۷۶/۱-۲۷۷، و ذیل: ۴۸۷/۱.

۴۴- دائرة المعارف اسلام. ذیل ماده حریری.

بعدها مقامات به زبانهای دیگر اروپائی هم ترجمه شد: فردریش روکرت (متوفی ۱۸۶۶) (Fridrich Rukert) شاعر آلمانی و مترجم آثار ادبی عربی و فارسی، مقامات را تحت عنوان «چهره‌های مختلف ابوزید» (Verwand Lungen des Abu Seid) به آلمانی ترجمه و در دو جلد منتشر کرد (درفرانکفورت ۱۸۲۶، ۱۸۳۷)۰

در زبان انگلیسی نخست بیست مقامه از مقامات حریری توسط پرستون (preston) استاد عربی کمبریج ترجمه شد. و سرانجام متن کامل مقامات به همت توماس چنری (۱۸۸۴-۱۸۲۶، Thomas Chenery) و فرانسیس یوزف اشتینگاس (۱۹۰۳-۱۸۲۵، Francis Joseph Steingass) به انگلیسی ترجمه و در سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۹۸ در لندن منتشر شد^{۴۵}. یک ترجمه قدیمی عبری نیز از مقامات از جوده الحریزی (حدود ۱۱۷۰-۱۲۳۰م) شاعر یهودی اسپانیائی در دست است که در ۱۸۷۲ در لندن به چاپ رسیده است.



قبول عام یافتن مقامات حریری از گاه تألیف و رواج آن در حوزه‌های ادبی به عنوان متن درسی سبب شد که گذشته از نوشتن شرحها و حاشیه‌ها بر این متن برخی از ایرانیان در روزگاری نه چندان دور از زمان تألیف کتاب، به ترجمه آن به فارسی دری و نیز گویش طبری پردازند. از ترجمه‌های فارسی و طبری مقامات نسخه‌هایی باقی مانده است این نسخه‌ها همگی برگردانهای زیرنویس و کلمه به کلمه است. علت این امر آنست که مقامات را بیشتر به عنوان یک متن درسی برای فراگیری

۴۵- توماس چنری که مدتی (از ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۷) استاد عربی دانشگاه آکسفورد بود و سپس سردبیر روزنامه تایمز شد (از ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴)، فقط ۲۶ مقامه را ترجمه کرده بود که با تعلیقات و توضیحات او در ۱۸۶۷ منتشر شد. با درگذشت او در ۱۸۸۴ کار ترجمه مقامات ناتمام باقی ماند. تا آنکه در اواخر قرن نوزدهم مؤسسه ترجمه آثار شرقی (Oriental Translation Fund) که از سال ۱۸۲۸ تا ۱۸۷۸ فعالیت داشت و کتب بسیاری را از آثار ملل شرق به زبان انگلیسی ترجمه کرده بود پس از یک دوره فترت و تعطیل در سال ۱۸۹۱ دیگر باره فعالیت خود را از سر گرفت و از میان آثار ضروری برای ترجمه به انگلیسی کتاب مقامات را برگزید و از دکتر فرانسیس اشتینگاس استاد عربی آلمانی الاصل مقیم انگلستان و مؤلف دوفرنهنگ فارسی به انگلیسی و انگلیسی به فارسی خواست تا کار ناتمام چنری را دنبال کند او با ترجمه و تعلیق ۲۴ مقامه بازمانده کار ترجمه انگلیسی مقامات را به انجام رسانید و جلد دوم کتاب در ۱۸۹۸ در لندن به طبع رسید.

واژه‌های عربی می‌آمورخته‌اند نه برای بهره‌یابی از داستانها و لذت بردن از ماجراهای ابوزید. و چنانکه شوق ضیف هم در باب مقامات بدیع الزمان اشاره کرده است حتی غرض تألیف مقامات هم اساساً آموزش زبان و لغت بوده است نه ساختن داستانی و پرداختن قصه‌ای. بهرگونه در اینجا به معرفی ترجمه‌های فارسی و طبری مقامات حریری می‌پردازیم:

الف - ترجمه‌های فارسی:

۱- ترجمه فضل‌الله بن عثمان معروف به سراج کاتب که آنرا در روز جمعه ۱۲ جمادی الاولی سال ۵۸۷ به انجام رسانیده است. و مترجم پیش از ترجمه مقدمه‌ای کوتاه نوشته است و در آن به اهمیت مقامات حریری و توجه ادبا بدان اشاره کرده و گفته است برای آنکه نفع این اثر عام شود به ترجمه آن پرداخته است و می‌گوید: «درین ترجمه در آن کوشیدم که ترجمه لایق معنی آید و معنی موافق ترجمه.»

از این ترجمه یک نسخه در کتابخانه موزه بریتانیا به شماره ۷۹۷۶. or موجود است که کتابت آن به دست حسن بن علی خیاط جندی در روز چهارشنبه ۲۱ ربیع الاول سال ۶۶۲ در دهکده قراباغ پایان یافته است. این نسخه متن مقامات است و در بین سطور ترجمه کلمه به کلمه به فارسی آمده است. گذشته از آنکه نسخه فرسودگیهای بسیاری دارد در برخی از صفحات ترجمه فارسی آن نوشته نشده است.

۲- ترجمه‌ای از مترجمی ناشناخته که نسخه‌ای از آن در کتابخانه نور عثمانیه به شماره ۴۲۶۴ در ۲۱۵ برگ موجود است. کتابت این نسخه به دست محمد بن رشید در نیمه جمادی الاخری سنه ۶۸۶ به انجام رسیده است. این ترجمه زیرنویس ظاهراً کاملترین ترجمه فارسی کهن موجود است. و این نسخه به اعتبار کامل بودن آن، اساس این تصحیح و طبع ترجمه مقامات قرار گرفته است. تحقیق درباره این ترجمه و حوزه تألیف و خصوصیات زبانی آن پس از این خواهد آمد.

۳- ترجمه‌ای زیرنویس که نسخه‌ای از آن مکتوب به سال ۱۲۱۸ در کتابخانه ملی بیت المقدس به شماره ۲۷- ۴. Ar موجود است^{۴۶}. از این نسخه بیش از این

۴۶- نسخه‌های خطی (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ج ۵ ص ۱۱۰. فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منزوی، ج ۵ ص ۳۵۴۶.

اطلاعی نداریم و از کیفیت ترجمه و تاریخ آن بی اطلاعیم.

۴- ترجمه ای زیرنویس از دوره متأخر که نسخه ای از آن مکتوب به سال ۱۲۲۳ در ۱۸۹ ورق رحلی در کتابخانه مجلس به شماره ۳۰۵ موجود است^{۴۷}.

ب- ترجمه طبری

از ترجمه طبری مقامات یک نسخه به شماره ۲۴۸۷ در کتابخانه ملی ملک موجود است که نسخه ای است به خط نسخ قرن نهم در ۲۸۹ ورق^{۴۸}.

به هرگونه ترجمه های فارسی موجود مقامات چنانکه گفتیم همه ترجمه های زیرنویس است که قدمای ما برای آموزش نوادر لغت عرب نوشته بوده اند و اگرچه امروز این گونه ترجمه ها برای تاریخ زبان فارسی ارزش فراوان دارد و می تواند بر بسیاری از نقاط مبهم مسائل زبانی و لغوی فارسی روشنی افکند، ولی برای دریافت ایرانیان عصر ما از زیباییهای ادبی شاهکار تحریری شاید نیاز باشد که مقامات را به زبان امروزی فارسی ترجمه کرد.

۴۷- فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۲ ص ۱۷۹.

۴۸- فهرست کتابهای خطی کتابخانه ملی ملک ج ۱ ص ۷۲۱.

پیش گفتار

درباره ترجمه مقامات به فارسی

ترجمه‌ای از مقامات حریری، که پیش روی شماست، بر پایه کهن‌ترین نسخه کامل و شناخته این متن فراهم شده است، که تاریخ کتابت ۶۸۶ هجری در برگ دویست و پانزده، یعنی آخرین ورق این نسخه نقش گرفته است.

کسانی که با متن مقامات حریری آشنایی دارند می‌دانند که این متن از آغاز تا انجام پر است از واژه‌های ناآشنا و دشوار زبان عربی. به گمان من مقامه‌نویسی بهانه‌ای به دست نویسنده مقامات داده است تا بتواند اندازه و پایه چیرگی و آگاهی خود را بر زبان عربی نشان دهد، و بگوید که هر زبان‌دان و هر نویسنده عرب زبان، آن دانش را ندارد که از عهده نوشتن متنی این چنین برآید.

مترجمی که نام او را نمی‌دانیم، بی‌گمان با آگاهی از دشواری‌ها و پیچیدگی‌های زبانی متن، به کار ترجمه این کتاب دست زده است. ترجمه بسیار دقیق و واژه به واژه این مترجم اندازه بهره‌وری و دانایی او را از هر دوزبان آشکار می‌کند.

مترجم ظاهراً نه می‌خواسته است که مقامه‌های عربی بدیع الزمان را به مقامه‌های فارسی برگرداند و نه می‌توانسته است چندگانگی‌های معنایی و ایهام‌های واژه‌ای را، به همان گونه که در زبان عربی بوده است، در فارسی نشان دهد. از این روی تمام همت و مجال خود را برای دستیابی به برابرها و معادل‌های دقیق فارسی به کار بسته است و با استفاده از امکان‌های صرفی زبان توانسته است به ترکیب‌ها و واژه‌هایی دست یابد که تا حدودی کمبودهای این رودرویی نابرابر را جبران کند. گفته شد که ترجمه به صورت واژه به واژه است، بنابراین آیین‌مندی زبان نوشتاری فارسی نتوانسته است در جمله‌های آن نمودی داشته باشد و بیشتر از کاربردهای ساختاری عربی رنگ پذیرفته است.

برگرداننده مقامات حریری نخستین ایرانی مترجی نیست که می‌خواهد با بهره‌گیری از واژه‌های ناب و ویژه فارسی، زبان خویش را از به کار گرفتن لغات خارجی بی‌نیاز کند، پیش از او بسیاری از ترجمه‌گران گمنام و گاه بی‌نام و نشان قرآن بخشی گسترده از این کار را به انجام رسانده‌اند و دانشمندانی چون ابوعلی سینا و شاگردان او و بزرگانی دیگر در زمینه واژه‌گزینی به گونه‌ای چشمگیر پیش رفته بوده‌اند^{۴۹}.

اما کار مترجم مقامات از این روی درخور اعتنا است که در روزگاری به دنبال این برابری‌های دقیق بوده است که حرکت عمومی زبان ادب، آمیختگی با زبان عرب را به دلایل گوناگون پذیرفته بوده است.

به کاربردن بسیاری از فعل‌های ساده یا پیشوندی و مرکب و متعدی و پیشوندها و بسیاری از ترکیب‌ها و واژه‌های کمیاب یا نایاب، نشانه‌ای از تأمل و جست و جوی مترجم این متن برای برابری یا برابرگذاری است. در این بخش نمونه‌هایی از این دست واژه‌ها را می‌آورم:

نمونه‌ای از فعل‌های ساده و پیشوندی و متعدی:

پیودن: نظم، ص ۶۳، ۱۱۴، رگوستن؛ میوه رگوستند: خرطوا، ص ۳۶۶، زندیدن؛ می‌برندید: غمغم، ص ۲۹۰، روشیدن؛ بروشد: یروق، ص ۲۹۹، بروشید: فلاح، ص ۱۵، بروشد: لاح، ص ۷۵، سرپیدن؛ بسرپید: تملل، ص ۲۹۰، گولیدن؛ می‌کولد: عوی، ص ۳۵۰، مندیدن؛ می‌مندید: یفتَر، ص ۱۴، مندیدن: افترار، ص ۲۹۰، الابتسام، ص ۲۹۹، نولیدن: هریر، ص ۳۳۴، هیویدن؛ می‌هیوند: تهوی، ص ۳۵۲

برباویدن: انکماش، ص ۲۱۲، برباوید: شمر، ص ۲۰، برباویدم: فشمِرت، ص ۱۸۷، برپاویدن؛ برپاود: یسرد، ص ۳۴۱، ۱۸۱، برخویدن؛ برخوید: استنزف، ص ۲۱۳، برنخوید: لایغترف، ص ۴، درپاویدن؛ درپاود: ینظم، ص ۱۱۴، درپیودن؛ درپیود: نظم، ص ۱۲

۴۹ — مقدمه لغت‌نامه دهخدا، مقاله استاد معین

درباره ترجمه بنگرید به: تاریخ طب اسلام، ادوارد پراون، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۶۰ به بعد.

برسپراندن؛ برسپراندن: یوینی، ص ۳۵۵، پرگناندن؛ پرگناندن: ینشر، ص ۱۲۳،
درزنایدن؛ زبان در زنانه؛ مولغا، ص ۱۴۸، مزانیدن؛ دریشان مزانیدن: اشربوا،
ص ۳۰۰، هیوانیدن؛ می هیوانید: تهوی، ص ۳۲۱

بسیار...

بسیار خوار: الحُطَم، ص ۳۱۸، بسیار داران: المکثرین، ص ۲۱۲، بسیار دان: جَلّ،
علامه، ص ۱۱، ص ۳، بسیار شکن: الحُطَم، ص ۳۱۸، بسیار گیاه شد: آغَنّ، ص ۸۶،
بسیار مالان: المکثرین، ص ۳۱۴

تیز...

تیزبویی: سهوکه: ص ۲۵۲، تیزین: الرامقة، ص ۲۳۷، تیزچنگان: الشّحاذین،
ص ۲۱۰، تیزدل (مرد باشکوه): الاروع، ص ۴۰، تیززبانی: ذلاقة، ص ۳۵۷

هم...

هم بویی کردیم: فناسمنا، ص ۲۷۹، هم جنگ: المُنازل، ص ۳۱۲، هم رفیق:
مرافق: ص ۲۴، هم رفیق: المرافقة، ص ۱۵۴، هم سمر: سمیر، ص ۳۰۶، هم سمری:
مسامرة، ص ۱۰۵، هم شاخ: شقیق، ص ۱۱۰، هم نسیمی: مناسمة، ص ۱۲۶

ک...

آهوبرگک: الشّویدن، ص ۲۹۶، استخوانک: عظیم، ص ۲۳۲، انبانک: شکوة،
ص ۹، بارانک: مُطیر، ص ۱۴۲، بندگک: غُبید، ص ۲۰۴، پشک: قُبیل، ص ۲۴۸،
ثریدک: ثُرْدَة، ص ۹۲، دشمنک: غُدّی، ص ۲۰۴، رختک: رُحیل، ص ۲۰۸،
سرایک: الدّویره، ص ۳۲۶، ۱۱۸ فوطگک: قُویطه، ص ۱۷۴، گلبنک: نُویره،
ص ۳۳۶، لفظک: الیفاظ، ص ۳۲۸، ماهک: بُدیر، ص ۳۳۶، نورک: نُویره، ص ۳۳۶.

گی...

افشاندگی: انفاض، ص ۳۰۷، انگیختگی: انبعاث، ص ۳۰۷، شنودگی: السمعه، ص ۱۲۳، گواردگی: مساغ، ص ۳۰۸، نفریدگی: اللعن، ص ۲۷۳.

گر...

خیانت گر: خوان، ص ۴۷، سازگری: مجالة، ص ۱۹۵، شمارگری: الحساب، ص ۱۵۵

ش...

افروزش گرما: الوقدة، ص ۱۸۸، پیوندش: وُصله، ص ۳۶، توانش: الوسع، ص ۳۵، چسبش: جنج، ص ۳۳، ۱۱۱، خیزش: هزة، ص ۶۵، خیزش گاه: المهب، ص ۲۶۲، رنگایش: تلّون، ص ۳۶۷، نمایش: وحی، ص ۲۶۴

برخی از کاربردها

جدا از این کاربردها، که هر کدام در جای خود درخور تأمل است، واژه‌های بسیاری در این متن آمده است که در متون دیگر فارسی کمتر به چشم می‌خورد، از آن جمله است:

ارج دندان^{۵۰}: اللثة، ص ۵۱، آلد، الد: بیدر، صبرة، ص ۱۱۸، ۳۱۵ بازیانه: اللعبة، ص ۳۱۰، بی خواستن: استخاره، ص ۲۱۶، بیوشن: العلبة، ص ۳۰۸، پژومندتر (متن: بزومندتر): اقدر، ص ۲۸۶، پیش‌نک: سلافة، ص ۲۴۰، ۳۱۰، تدوبافه

۵۰ — ارج دندان، در این ترجمه برابر لثه آمده است در فرهنگها و متن‌های فارسی در دسترس این واژه به نظر نرسید. در کتاب هدایة المتعلمین واژه آروک و اروک به همین معنی به کار رفته است. که می‌تواند با این کلمه پیوند داشته باشد بنگرید به: ص ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۸۸

می‌کند^{۵۱}: یسدی، ص ۱۴۸، تیرجوی: قرارة، ص ۱۶۰، دروغ و درای^{۵۲}: (خداوند) ذا الشَّقَرِ وَالْبَقَرِ، ص ۲۲۳، دنوردی: آشَر، ص ۲۹، ژوبه: البخیل، ص ۸۸، سپرغ: شرر، شراره، ص ۱۷، ۵۷، فرواده: غرس، ص ۲۷۳، کوت و کلنب شده^{۵۳}: بجراء، ص ۳۵۲، کوس می‌کردم^{۵۴}: احيُد، ص ۳۰۵، گوازیی کرد: سمحت، ص ۲۴۶، قل: کبش، ص ۳۶۴، و بسیاری از واژه‌های دیگر.



مترجم مقامات جدا از سود بردن از امکانات زبان ادبی، از گونه زبانی خویش، چنانکه معمول برخی از مترجمان بوده، نیز بهره برده است. از آنجا که این بهره‌گیری در سراسر ترجمه در حد چشمگیری دیده می‌شود لازم دانستم از راه بررسی ویژگی‌های گونه‌ایی این ترجمه به موقع و مقام زبانی آن نزدیک تر شوم.

نویسنده ساهاست که به کار بررسی و پژوهش درباره گونه‌های زبان فارسی و نمودهای گوناگون آن در متون فارسی پرداخته‌ام و تاکنون توانسته‌ام بخشی از پژوهش خود را پیرامون گونه‌ها، در پیش گفتار قرآن قدس و این ترجمه، ارائه دهم و هنوز هم

۵۱ — تدو بافه کردن؛ برخی از فرهنگها واژه تده را به معنی تنیده آورده و بافه را هم به معنی دسته یا بسته‌ای از گیاه ضبط کرده‌اند (باقه را هم به همین معنی آورده‌اند).

به گمان من تد می‌تواند از مصدر تدن باشد (بنگرید به بندهش، ص ۱۵۳) و بافه هم از مصدر بافتن. بسنجید با: دنه، فره، خله، تنه، تابه که می‌توانند از مصدر دنیدن، فریدن، خلیدن، تنیدن، تافتن باشند.

۵۲ — دروغ و درای که ظاهراً جزء نخست اسم است از مصدر درختن (= دروزنیدن = دروجنیدن) و درای که می‌تواند از مصدر دراییدن باشد در تفسیر شفقشی به صورت دروغ و دراو آمده است ص ۲۴۲ که می‌تواند از دراویدن باشد به معنی دراییدن. بسنجید با: تراویدن، خاییدن، خاویدن، روویدن، روویدن (= رقتن)

۵۳ — کوت و کلنب؛ کوت در لغت به معنی انباشته و پرو آکنده است و به این معنی در متن‌های فارسی هم آمده است (مقامات ژنده‌پیل ص ۳۲) و اما کلنب؛ به گمان من می‌تواند از کلنبیدن و قلنبیدن باشد که همان معنی پروانباشته شدن و آکنده شدن را دارد و شاید پریبراه نباشد اگر گفته شود که تعبیر کت و کلفت به احتمال صوری است از همین کوت و کلنب بسنجید با: سفتن؛ سنبدن حفتن؛ خنبیدن، هفتن؛ نهنبیدن.

۵۴ — کوس کردن؛ در لغت‌نامه و برخی از فرهنگها این تعبیر را به معنی لرزیدن، جنگیدن و حمله کردن آورده‌اند ولی این شاهد و نیز مثال کتاب نقض معنای دیگری را نشان می‌دهد. بنگرید به: ص ۳۴۵.

سرگرم فراهم آوردن یادداشت‌هایی در این زمینه‌ام. و گمان می‌کنم که این نوع برخورد با زبان متن‌های فارسی می‌تواند تا حد زیادی برای شناخت حرکت گونه‌ها در تاریخ تحول زبان فارسی مؤثر افتد و دانشجویان و دست‌اندازان ادب فارسی را که تاکنون زبان فارسی را به عنوان یک کلیت یکسان نمود یافته در همه متن‌ها می‌آموخته‌اند با ناهم‌خوانی‌ها و ناهم‌گونی‌های این متن‌ها آشنا کند.

هرکدام از متن‌های فارسی، نظم و نثر، از ویژگی‌های زبانی و بیانی خاصی برخوردار است این ویژگی‌ها بیشتر از گونه زبانی یا حوزه زیستی و شیوه اندیشگی و بیانی این نویسندگان رنگ می‌پذیرد.

در پیش گفتار قرآن‌قدس، متن ارجندی که در مقام نخستین کتاب از سوی این مؤسسه انتشار یافت، کوشیدیم تا از راه سنجش هم‌خوانی‌های واژگانی آن ترجمه با چند متن دیگر، متن‌هایی را بشناسیم که از نظر گونه زبانی می‌توانند با قرآن‌قدس بسیار نزدیک باشند و گمان برده شد که شاید این شباهت و ماندگی‌ها بتواند دلیلی باشد بر یکی بودن حوزه این نوشته‌ها. و به این نتیجه رسیدیم که قرآن‌قدس و متن‌هایی که با آن سنجیده شد می‌تواند در حوزه جنوب شرقی خراسان یعنی حوزه سیستان - کرمان نوشته شده باشد و دریافتیم که گونه زبانی آن ترجمه بی‌مانند یکی از گونه‌های زبانی است که در آن سامان به کار می‌رفته است.

برای نخستین بار است که در پژوهش‌های متن‌شناسی می‌خواهیم از راه شناخت ویژگی‌های واژه‌ای و ساختاری و آوایی یک متن و سنجش آن با متن‌های دیگر، که همین ویژگی را داشته باشند، به حوزه جغرافیائی و یا تاریخی آن پی ببریم و بدانیم که هر یک از نوشته‌های فارسی در کجا نوشته شده است و از راه این شناخت با چگونگی تحول زبان فارسی در حوزه‌های مختلف این سرزمین آشنا شویم.

در این نوع پژوهش بیشتر از آنکه به زبان فارسی مشترک در میان همه متن‌ها و آثار فارسی پرداخته شود به گونه‌های زبان فارسی که نمودهای این زبان در حوزه‌ها و دوره‌های مختلف اند توجه شده است و گونه در هر حوزه به عنوان سایه زبان در آن حوزه به حساب آمده است. از این روی به زبان به عنوان یک واحد نگاه نکرده‌ایم بلکه به عنوان مجموعه‌ای از گونه‌ها که به حسب موقع و مقام، اجتماعی، تاریخی، جغرافیایی،

رنگ و ویژه‌ای گرفته‌اند نگریسته‌ایم و مبنای این مقایسه همان هم‌خوانی‌های گونه‌ای این نوشته‌هاست.

در پیش گفتار قرآن قدس گفته شد که: «پژوهش در هر یک از متن‌ها نشان می‌دهد که برخی از این نوشته‌ها از واژه و آوا و گاه ساخت نحوی ویژه‌ای بهره‌ور است» ص ۹

و اشاره شد که «در نثر فارسی هم به همان اندازه که در شعر، ناهمگونی‌های واژگان و نحوزبان نویسنده‌ای با نویسنده دیگر آشکار است، بی‌هیچ نثری متفاوت از نثر سیاست‌نامه دارد و واژگان و شیوه نوشتن طبقات الصوفیه با این دو بسیار تفاوت دارد» ص ۱۰

و یادآور شدیم که «حرکت گونه‌های زبان فارسی در دنبال کردن روند تکاملی و شکلیابی زبان فارسی یک‌سان و یک‌روش نیست، نه آغاز راه آنها روشن است و نه شیوه حرکت آنها و نه زمان و حوزه دقیق به کار رفتن آنها.

اگر روند شکل‌گیری زبان‌ها و گونه‌ها در تمامی آنها یک‌سان بود و همگی از یک دوره معین دگرگونی را آغاز می‌کردند و در یک روزگار معلوم به پایان راه می‌رسیدند می‌شد به صورتی قطعی و دقیق زمان تألیف و تصنیف متون متعلق به این گونه‌ها را مشخص کرد.» ص ۱۸

و گفته شد که «در پژوهش‌های متن‌شناسی فارسی، پژوهش گونه‌های زبانی به عنوان یک عامل مؤثر در شناخت متن تاکنون مطرح نبوده است از همین روی تشخیص زمان و کهنگی متن بر پایه میزان کاربرد واژه‌های ناشناخته و به اصطلاح کهنه و ساختار دستوری آن قرار داشته است.» ص ۱۹

اگر در تعیین موقع و مقام زبان متنی‌هایی مانند ترجمه مقامات حریری به روند تکاملی زبان در گونه‌ها توجه شود می‌توان دریافت که تنها بودن یا نبودن پاره‌ای واژه‌های ناشناخته یا تلفظ‌های نامعمول و یا کاربردهای ساختاری نمی‌تواند ملاک کهنگی متن باشد.

و اگر بخواهیم بر پایه گمان‌ها و شیوه به اصطلاح سبک‌شناسی گذشته این ترجمه را ارزیابی کنیم به سبب دارا بودن واژه‌های کهن که بیشتر ناشناخته می‌نمایند این متن را از قرن پنجم می‌توان به شمار آورد. ولی ما می‌دانیم که حریری در آغاز قرن ششم

زنده بوده است و این نسخه هم در سال ۶۸۶ کتابت شده است.
برای روشن شدن مسأله و در تکمیل نقطه نظرهایی درباره چگونگی تاریخ تحول زبان فارسی که درپیش گفتارقرآن قدس گفته شد باید به بررسی چند نکته پردازیم:

۱- اشتراک واژه‌ای ترجمه مقامات با برخی از متن‌ها.

۲- هم خوانی‌های درونی متن‌هایی که با ترجمه مقامات سنجیده شده است.
با روشن شدن چنین نکته‌هایی است که می‌توان هم به علت وجودی واژه‌های به اصطلاح کهن و ناشناخته پی برد و هم برای زبان و تاحدی روزگار این متن تعیین حد و مرزی نمود و حوزه جغرافیائی آن را نشان داد.

۱- اشتراک واژه‌ای ترجمه مقامات با برخی از متن‌ها.

سنجش زبان ترجمه مقامات با زبان چند ترجمه دیگر که تقریباً همه از قرن پنجم یا ششم هجری به شمار می‌رود، مانند: شرح فارسی شهاب الاخبار، ترک الاطناب، ترجمه نهایه شیخ طوسی و کلیله و دمنه مشخص می‌کند که هریک از این متن‌ها از واژه و ساخت و آوای ویژه‌ای برخوردار است و با ترجمه مقامات حریری بی‌گمان واژه‌های هم‌گونه یا هم‌گونی‌های واژه‌ای ندارد.

برای دست یافتن به متن‌هایی که با ترجمه مقامات هم‌گونی‌هایی داشته باشند دامنه این بررسی و سنجش را گسترده‌تر کردم و در میان متن‌های فارسی به چند متن برخوردیم که از نظر واژه و ساخت و آوا با این ترجمه هم‌خوانی‌هایی دارند این نوشته‌ها عبارتست از: ۱- طبقات الصوفیه ۲- کشف الاسرار ۳- ترجمه و قصه‌های قرآن ۴- ترجمه قرآن موزه پارس ۵- تفسیر شنقشی ۶- تاج المصادر بیقی ۷- المصادر زوزنی ۸- فرهنگ مهذب الاسماء ۹- فرهنگ مصادر اللغة.

در اینجا نمونه‌ای از واژه‌هایی را که در ترجمه مقامات به کار رفته است و در این متن‌ها هم دیده شده است می‌آوریم:

آییده، آییده: شرر، شراره.

این واژه چندین بار در این متن در برابر قیس و جذوه^۱ به کار رفته است. در فرهنگهای فارسی این کلمه به صورت آید، آید، آییز^۲، آیز و ایزک^۳ و... به همین

۱- ترجمه مقامات حریری، ص ۶۳، ۱۴۸، ۱۵۲

۲- کتاب البلغه، ص ۳۷۴

معنی دیده می‌شود.

همین لغت در کتاب ترجمه وقصه‌های قرآن چند جای آمده است^۴:
«شاید که بیارم به شما از آن آئیده یا بیارم بر آن آتش راه نماینده‌ای»^۵. آیه

۱۰/طه

از پس درداشتن، از پی درداشتن: دنباله‌روی کردن، دنبال کردن.
در ترجمه مقامات چندبار آمده است. در فرهنگهای فارسی این تعبیر ضبط نشده است. این شواهد از ترجمه قرآن موزه پارس است:

«پس از پس در داشتیم عیسی پسر مریم را: ثم قفینا علی آثارهم برسلنا»^۶ آیه
۲۷/حدید.

«از پی در داشتیم عیسی پسر مریم را: وقفینا به عیسی ابن مریم»^۷ آیه ۲۷/حدید.

در ترجمه وقصه‌های قرآن هم این کاربرد دیده می‌شود:

«و بگذرانیدیم فرزندان یعقوب را به دریا از پس ایشان درداشت فرعون»^۸ و...

۹۰/یونس

انجخشیدن (درهم...): فراهم آمدن و درهم کشیده شدن پوست، ترنجیدن.
این مصدر در ترجمه افشعرا در این متن به کار رفته است. این کلمه در فرهنگها ضبط نشده است، و به نظر می‌رسد شکل دیگری است از مصدر انجخیدن یا انجختن^۹ که در فرهنگها آمده است و آنرا به معنی چین دار بودن یا چین دار شدن و درهم کشیده شدن و جمع شدن پوست روی و اندام دانسته‌اند.

این واژه در کتاب تاج المصادر بی‌بی^{۱۰} و کتاب المصادر زوزنی^{۱۱} و فرهنگ مصادر

← ۳- فهرست السامی فی الاسامی، ص ۳۹، ترجمه وقصه‌های قرآن، حاشیه ص ۱۲۸۵

۴- ترجمه وقصه‌های قرآن، ص ۷۹۸، ۱۲۸۵

۵- همان کتاب، ص ۶۱۸

۶- ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۲۴

۷- همان کتاب، ص ۳۲۴

۸- ترجمه وقصه‌های قرآن، ص ۳۷۳ و بنگرید به: ص ۷۳۱

۹- بسنجید با: بختن؛ بخشیدن.

۱۰- تاج المصادر بی‌بی، پایان‌نامه دکتر هادی عالم‌زاده، ص ۱۹۱۲

۱۱- کتاب المصادر، ج ۲ ص ۵۲۳ - ۵۲۸

اللغه^{۱۲} به کار رفته است. و به گمان من واژه‌های انخغ، انجوغ، انجوغون، انجوغیدن، انجوختن و انجوخیدن می‌تواند گونه‌های تلفظی دیگری از همین واژه و کاربردهای آن باشد.

باویدن، برباویدن، باویده شدن: آماده شدن، آماده کردن، فراهم کردن، بالا بردن. این واژه و صورتهای صرفی آن در برابر لغت تشمیر و انکماش^{۱۳} در این ترجمه آمده است. در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است و شاید بتوان گفت تنها شاهی که برای آن در دست دارم از ترجمه قرآن موزه پارس است:

«ایشان را بود فرفارها از زفر آن فرفارهایی بود برزیده و باویده و به هوا درگداشته:

لهم غرف من فوقها غرف مینه^{۱۴}» آیه ۲۰/زمر

به گرم آوردن: آوردن به گرم: خشمگین کردن

در این ترجمه چند بار در برابر غاظها: به گرم آورد اورا؛ غظت: به گرم آوردی به کار رفته است این تعبیر به همین صورت در ترجمه وقصه‌های قرآن نیز آمده است:

«و نه سپرند هیچ سپردن جائی که به گرم آرد نابرویدگان را: ولایطون موطناً یغیظ

الکفار»

«پس نگاه کندها هیچ ببردسگالش او آنچه به گرم می‌آرد: فلینظر هل ینذهبن

کیدیه مایغیظ^{۱۵}»

«تا به گرم آرد بدیشان کافران را: لیغیظ بهم الکفار^{۱۶}»

پژهان: غبطه

در ترجمه حاضر از مقامات حریری این کلمه در برابر غبط و اغتباط آمده است این واژه در فرهنگهای فارسی به همین معنی ضبط شده است^{۱۷}. ولی شاهی برای آن به

۱۲- فرهنگ مصادراللغه، ص ۳۸۳

۱۳- ترجمه مقامات حریری، ص ۲۰، ۶۶، ۱۴۸، ۱۸۷ و ص ۲۱۲-۲۹۳

۱۴- ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۱۹

۱۵- ترجمه وقصه‌های قرآن، ص ۳۴۱ و ص ۶۶۵

۱۶- همان کتاب، ص ۱۰۷۰ نیز بنگرید به: ص ۱۱۸۰

۱۷- در پانویشت برهان قاطع پژهان را مصحف پردهان دانسته اند.

دست نداده اند تنها ذیل واژه بڑهان شاهی از بهرامی آمده است:

بر پیش زلف تست شب را غیرت بر تابش روی تست مه را بڑهان^{۱۸}
در کتاب المصادر زوزنی الغبطه و الغبط: بڑهان بردن، بڑهان بردن و الاغتباط:
کسی را بڑهان بردن معنی شده است^{۱۹}. صاحب فرهنگ مصادر اللغة در برابر
الاغتباط: کسی را بڑهان بردن آورده و در تاج المصادر بیهقی هم در ترجمه الغبطه و
الغبط: بڑهان بردن آمده است^{۲۰} در کتاب مفتاح النجات و روضة المذنبین پژوهش
بردن در ترجمه غبط آمده است^{۲۱}.

پنافتن (در...): نگاه داشتن، گذاشتن، قراردادن

از این مصدر واژه در پنافته در این متن برابر مصون و مکنونه دیده می شود.
مصدر پنافتن یا پناویدن^{۲۲} در فرهنگهای فارسی ضبط نشده است. واژه ای که
می تواند با این مصدر پیوند داشته باشد و در فرهنگها آمده است کلمه پناوند است.
صاحب برهان می نویسد: پناوند: به معنی بازداشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جایی.
به گمان من این لغت صورتی است از پناوند از مصدر پنافتن و پناویدن؛ از
شواهدی که در دست داریم برمی آید که پنافتن به معنی راندن و بازداشتن و نگاه داشتن
است. این فعل در ترجمه و قصه های قرآن چندین بار به کار رفته است:

۱۸- فرهنگ مجمع الفرس سروری، فرهنگ رشیدی

۱۹- کتاب المصادر زوزنی، ج ۱ ص ۱۴۱، ج ۲، ص ۳۶۹

۲۰- فرهنگ مصادر اللغة، ص ۲۶۹، تاج المصادر، ص ۳۵۳

۲۱- مفتاح النجات، ص ۶۰، روضة المذنبین، ص ۲۴

۲۲- گمان می کنم که این مصدر پنافتن و پناویدن صورت دیگری هم دارد و آن پنامیدن است که در کتاب
گزاره ای از بخشی از قرآن کریم دوبار به کار رفته است بنگرید به ص ۲۲، ۲۱۵.

در همین کتاب گزاره ای از بخشی از قرآن اندر پنافتند هم آمده است که ظاهراً صورت نادرستی است از اندر
پنافتند.

در کتاب پلی میان شعر هجائی و عروضی واژه پنام به معنی پنهان ضبط شده است که آن هم صورت صرفی از
مصدر پنامیدن است که بنادرست چنین آمده است.

در تفسیر کشف الاسرار در ترجمه آیه «ثم اضطره الى عذاب النار: پس ویرا فرپناوم تا ناچار رسد به عذاب
آتش» آمده است آیه ۱۲۶/بقره این فعل ظاهراً از مصدر پنافتن یا پناویدن است ضبط متن «فرانپاوم» است
چه در تفسیر کشف الاسرار و چه در فهرست تفسیر کشف الاسرار، در صورتیکه در همین تفسیر در جای دیگر
مصدر پناویدن به کار رفته است بنگرید به: ج ۳، ص ۲۴۰، ج ۴، ص ۸۸

«اورا در غار پنافتند (متن: بنافتند) و هلاک کردند»^{۲۳}
 «لشکر عدورا و رای خندق پنافتند»^{۲۴}
 «گروهی مسلمانان بودند که مکیان ایشان را پنافته بودند»
 «مگر قیامت برخاست زیرا که ما نیز سست گشتیم و ما را از آسمان پنافتند»^{۲۵}

چرب آسایی: مهربانی

مترجم این کلمه را در برابر تَلَطَّف آورده است.
 در فرهنگهای فارسی این واژه ضبط نشده و تنها شاهد ما برای این تعبیر از ترجمه قرآن موزه پارس است؛ مترجم این قرآن در برابر غنی و روؤف چرب آسا آورده است:
 «خدای به مردمان چرباساست او مهربان او فخشاینده» آیه ۶۴/ حج.
 «او خدای به شما چرباساست و بخشاینده»^{۲۶} آیه ۹/ حدید.
 خندستان: مسخره.

در این ترجمه برابر واژه ضحکه خندستان و برابر الضحکه خندستان گردیدن آمده است.
 این واژه در ترجمه و قصه های قرآن به صورت خندستانی و خندستانی کردن به کار رفته است.

«فرامگیرید آن کسها را که فرا گرفته اند دین شما به خندستانی و بازی: لا تتخذوا
 الذین اتخذوا دینکم هزواً ولعباً»^{۲۷}
 «و فراگیرد آن را به خندستانی و بازی: ویتخذها هزواً»^{۲۸}

«و افسوس و خندستانی می کنند بر آنها که برویدند: ویسخرن من الذین آمنوا»^{۲۹}
 در کتاب تاج المصادر و المصادر خندستانی کردن در برابر الاستهزاء و التهکم دیده

۲۳- ترجمه و قصه های قرآن، ص ۲۷۶

۲۴- همان کتاب، ص ۸۶۷

۲۵- نیز همان متن، ص ۱۰۸۸، ۱۲۵۶

۲۶- ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۵۲، ۳۲۱

۲۷- ترجمه و قصه های قرآن، ص ۱۷۸

۲۸- همان کتاب، ص ۸۳۲

۲۹- همان کتاب، ص ۳۵

می‌شود.^{۳۰}

در ریهیدن: ریختن، ریزیدن، خراب شدن، فرو ریختن
مترجم در ریهیدی را برابرینهار آورده است. این مصدر در فرهنگهای فارسی ضبط شده است.

واژه ریهیدن ظاهراً تلفظ دیگری است از مصدر ریختن و ریزیدن صورتی از این مصدر در متن های فارسی به کار رفته است.

«بنیاد نهاد بنای خود را برکناره کال رهیده، پس فرورهید و فروبرد بدان در آتش: بنیانه علی شفا جرف هار فانهاره فی نارجهم^{۳۱}» آیه ۱۱۰/توبه.

این واژه در کتاب تاج المصاد^{۳۲} و کتاب المصاد^{۳۳} بتکرار آمده است و صورت متعدی آن در متن اخیر به کار رفته است^{۳۴}.

زیش: زندگی

در این ترجمه بارها در ترجمه عیش و عشرت و معاش به کار رفته است. در فرهنگهای فارسی حتی معین و دهخدا این واژه ضبط نشده است.

در ترجمه و قصه های قرآن چندبار این کلمه آمده است:

«و بساختیم شما را در آن زیشها: وجعلناکم فیها معایش^{۳۵}» آیه ۲۰/حجر در تفسیر

کشف الاسرار می‌خوانیم:

«روز روشن زیش شما را... هنگام ساختیم: وجعلنا النهار معاشا^{۳۶}» آیه ۱۱/نبا

کال: بسترود، رودخانه خشک

در این ترجمه کلمه کال در برابر جرف به کار رفته است. این واژه در فرهنگهای

فارسی نیامده است مرحوم بهار در باره این لغت می‌نویسد: «لغتی است که از فرهنگها

۳۰- تاج المصاد، ص ۱۸۵۴-۱۹۴۴، المصاد ص ۵۰۰-۵۴۴

۳۱- ترجمه و قصه های قرآن، ص ۳۲۹

۳۲- کتاب المصاد، ص ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۵، ۵۶۱، ۵۶۳

۳۳- تاج المصاد، ص ۱۸۶، ۲۱۴، ۶۹۳، ۱۷۲۸

۳۴- کتاب المصاد، ص ۲۲۸

۳۵- ترجمه و قصه های قرآن ص ۵۰۳

۳۶- تفسیر کشف الاسراج ۱۰، ص ۳۴۷

فوت شده است و... خاصه مشهد و خراسان حالیه بوده است در ادبیات دری به نظر نیامده و درست به معنی کانال است^{۳۷}»

در ترجمه و قصه های قرآن می خوانیم: «بنیاد نهاد بنای خود را بر کناره کال رهیده [بمثل] پس فرورھید بدان در آتش دوزخ: بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم^{۳۸}» آیه ۱۱۰/توبه

و در فرهنگ مھذب الاسماء الجرف: کال رود معنی شده است^{۳۹} به گمان من واژه کال می تواند برگرفته از مصدر گلیدن یا کولیدن باشد که به معنی کندن است و شاید که مصدر کولیدن صورت دیگریا گونه ای دیگر از مصدر کندن باشد. کولیدن: بانگ کردن، زوزه کشیدن.

در این متن در برابر عوی: می کولد آمده است کولیدن در این ترجمه در معنی معمول و متداول فرهنگها، کندن و کاویدن، نیست و به معنی زوزه کشیدن و بانگ کردن سگ آمده است و این معنی در هیچ یک از فرهنگهای فارسی ضبط نشده است. در کتاب مھذب الاسماء الهریر به کولیدن سگ ترجمه شده است^{۴۰} در همین ترجمه مقامات جایی دیگر بانگ بکوله در برابر الهریر به کار رفته است^{۴۱}. گرز: برق

دوبار در این ترجمه برابر لغت برق به کار رفته است. فرهنگهای فارسی واژه گرد را به معنی برق نوشته اند (برهان قاطع، لغت نامه) ولی هیچ کدام از فرهنگها شاهدهی برای این کلمه به دست نداده اند.

تنها شاهد ما برای این واژه از کتاب ترجمه و قصه های قرآن است: «نزدیک بودی که روشنایی بخنوه آن [یعنی کرد] ببردی چشمها را: یکاد سنا برقه یذهب بالابصار^{۴۲}» آیه ۴۳/نور

۳۷- سبک شناسی، ج ۱، ص ۳۴

۳۸- ترجمه و قصه های قرآن، ص ۳۳۹

۳۹- مھذب الاسماء، ص ۷۴

۴۰- فرهنگ مھذب الاسماء، به تصحیح دکتر محمد حسنین مصطفوی، ص ۳۷۹

۴۱- ترجمه مقامات حریری، ص ۱۱۲

۴۲- ترجمه و قصه های قرآن، ص ۷۰۶

در حاشیه همین صفحه مصحح کتاب نوشته است: چنین است کرذ یا کرز در اصل.

گلانیدن: تکاندن، تکان دادن، افشاندن.

در ترجمه مقامات در برابر بخطر می‌گلانید آمده است که به معنی تکان می‌داد و می‌افشاند می‌تواند باشد. در فرهنگهای فارسی این مصدر به صورت گلانیدن و کلندن و در برخی از فرهنگها زیر واژه گلان به این معنی و یا نزدیک به آن دیده می‌شود.

این مصدر یک بار در کتاب طبقات الصوفیه به کار رفته است:
« سجاده فرو کالاند و آن سیمها بریخت در خاک و سنگ ۴۳ »

نریدن

این واژه را مترجم در برابر کلمه زَقَر آورده است. مصدر نریدن را بیشتر فرهنگ‌ها و حتی لغت‌نامه دهخدا ضبط نکرده‌اند و ظاهراً تنها در فرهنگ معین اشاره‌ای به آن شده است.

این مصدر در کتاب ترجمه و قصه‌های قرآن آمده است.

«و بازان نریدن رعد و جستن آتش بود ۴۴.»

«خالد آن بشنید خود را در آن باغ اوگند چپ و راست می‌زد چون شیر غزان می‌نرید ۴۵» در تاج المصا‌در بی‌بی و المصا‌در زوزنی هم این مصدر دیده شده ۴۶. و از همین مصدر است کلمه نرست که بتکرار در ترجمه و قصه‌های قرآن به کار رفته است ۴۷.

هیویدن

در این ترجمه در برابر لغت عربی تهوی: می‌هیوند آمده است و یکبار هم به صورت می‌هیوانید در ترجمه تهوی دیده می‌شود ۴۸.

۴۳- طبقات الصوفیه، ص ۳۵۰

۴۴- ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۴

۴۵- ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۱۰۹۶ بنگرید به همین کتاب: ص ۴۹۲، ۷۶۰، ۷۹۸، ۸۶۵

۴۶- تاج المصا‌در، ص ۲۲۱۷؛ المصا‌در زوزنی، ج ۲، ص ۶۵۷ (در این کتاب بنادرست بریدن به جای نریدن آمده است.)

۴۷- ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۳۹۳، ۶۵۲، ۷۱۷، ۱۲۲۶

۴۸- چنین به نظر می‌رسد که مصدر هیویدن و هیوانیدن از ریشه هوی عربی است همانگونه که مولانا مصدر عویدن را که از عوی می‌تواند باشد در شعرش به کار گرفته است:

در هیچ یک از فرهنگهای فارسی این واژه ضبط نشده است و تنها شاهی که برای این کلمه به دست آوردم از کتاب ترجمه و قصه‌های قرآن است:

«رسول علیه‌السلام نگه کرد او را دید به دو تن بال او گرفته می‌آوردند و همی هیوید چپ و راست می‌افتاد»^{۴۹}

نمونه‌ای از هم‌خوانی‌های ساختاری

— ون

در ترجمه مقامات در برابر واژه عربی غضا طاغون آمده است تاغ یا طاغ و به گفته مترجم این متن طاغون نام درخت یا درختچه‌ای است که در بخش‌های کویری برای بازداشتن حرکت ریگ‌ها کاشته می‌شود آتش این درخت دیر پا و ماندگار است. این پسوند در متن‌های دیگر بندرت دیده شده است شاهی که برای این کاربرد در دست داریم از تاج المصادر بیهقی است:

التخص: انجوغون شدن و نزار شدن از پیری. و شاید واژه ریژون در فرهنگ مهذب الاسماء و کلمه نخکلون در فهرست السامی هم از همین مقوله تواند بود^{۵۰}.

— ورد

در این متن در ترجمه آش و واژه دنه وردی آمده است این واژه دو بخش دارد دنه که از مصدر دنیدن به معنی نازیدن، سرمستی کردن، غره شدن و شادی و نشاط^{۵۱} و بخش دوم وردی مرکب از ورد+ی مصدری.

این پسوند، ورد، در کمتر متنی از متون فارسی دیده می‌شود. در تفسیر کشف الاسرار واژه دژورد در برابر نکدا آمده است به معنی دشوار و با سختی و رنج^{۵۲}.

← ای تن چو سگ کاهل مشو، افتاده عوعوبس معو تو بازگرد از خویش و روسوی شه‌نشاہ بقا

شمس، ج ۱، ص ۱۹

۴۹— ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۱۴۰۸

۵۰— تاج المصادر بیهقی، ص ۷۴، فرهنگ مهذب الاسماء، ص ۲۹۹، فهرست السامی فی الاسامی، ص ۴۱۴

۵۱— این مصدر در متون فارسی بتکرار به کار رفته است؛ بنگرید به: دیوان منوچهری، ص ۶۶—۱۲۹، دیوان ناصر خسرو، ص ۱۷۰—۴۹۷

۵۲— کشف الاسرار، ج ۳، ص ۶۲۸

در این سنجش واژه‌ای که میان ترجمه مقامات و متن‌های هم‌گونه‌اش انجام گرفت بیشتر به لغات ناآشنا و ناشناخته توجه داشتیم تا کلمات معمول و متداول، که در هر متنی از متون فارسی به چشم می‌خورد و از مقوله لغات مشترک میان گونه‌های زبان فارسی است.

در اینجا نمونه‌های دیگری از همین دست واژه‌ها را که هم در ترجمه مقامات آمده است و هم در متن‌های سنجیده شده و در متن‌های دیگری نیز به کار رفته یاد می‌کنیم که به نظر می‌رسد در حوزه‌ای فراتر از حوزه جغرافیایی زبان این متن کارایی داشته‌اند.

با این حال از این بررسی کوتاه چنین به دست می‌آید که این واژه‌ها، برحسب نمونه‌هایی که از متون در دست است و برخی از آنها را یاد می‌کنیم، در حوزه خراسان و سیستان به کار گرفته می‌شده‌اند و در گونه زبانی ری و برخی از متن‌هایی که از گونه‌های غربی ایران به حساب می‌آیند نباید به کار رفته باشند.

برای اثبات این نظر باید متن‌های فارسی حوزه‌های مختلف به شیوه آماری بررسی شود تا زمینه‌ای برای تهیه و فراهم آوردن اطلس گویش‌شناسی کهن و نوفراهم آید. در اینجا چند واژه را که هم در ترجمه مقامات آمده است و هم در متن‌های دیگر، و گاه در متن‌های سنجیده شده، به کار گرفته شده است می‌آوریم:

باخشی باد: این واژه در برابر آف آمده است و به معنی نفرین باد و برکنده باد، کوفته و نابود باد است این تعبیر در متن‌های فارسی بتکرار به کار گرفته شده است از آن جمله در ترجمه تفسیر طبری^{۵۳}، قصص قرآن مجید^{۵۴}، دیوان ناصر خسرو^{۵۵}، گرشاسب‌نامه^{۵۶}، دیوان عنصری^{۵۷}، دیوان انوری^{۵۸}، ترجمه قرآن موزه پارس^{۵۹}، و

۵۳- ترجمه تفسیر طبری، ص ۴۷۵

۵۴- قصص قرآن مجید، ص ۲۵۸

۵۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۳۷۳، ۴۴۸، ۴۴۹

۵۶- گرشاسب‌نامه، ص ۳۵۸

۵۷- دیوان عنصری، ص ۳۲۹، ۳۴۷

۵۸- دیوان انوری، ص ۵۶۲

۵۹- ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۴

این واژه در ترجمه جذع در قرآن قدس به کار رفته است.
 «آمد اویرا درد زادن بی تاپال خرما»^{۶۱}
 در فرهنگ مذهب الاسماء هم در برابر جذع دیده می شود^{۶۲}.
 این شاهد از تفسیری بر عسری از قرآن مجید است:
 «فاجاء هالمحاض الی جذع النخلة: معنی این سخون چنان باشد که درد زه مرورا
 بدان آورد که تا دست اندر تاپال خرما زد.»^{۶۳}
 واژه تاپالها در ترجمه مقامات حریری در برابر اعجاز آمده است.

درواخ

واژه دیگر درواخ است به معنی استواری، درستی، سختی و پافشاری که در
 متن های مختلف از دیوان رودکی^{۶۴} و ابوالفرج رونی^{۶۵} گرفته تا طبقات الصوفیه^{۶۶} و
 کشف الاسرار^{۶۷} آمده است و در گفتار مردم گناباد هنوز به معنی درست و سالم به کار
 می رود^{۶۸}.

گشیدن

واژه دیگر گشیدن است یا کشیدن در ترجمه تبختر و اختیال به معنی خرامیدن و با
 ناز و غرور و تکبر راه رفتن و جلوه گری کردن، که در فرهنگهای فارسی به این صورت
 ضبط نشده است. واژه کش و کشی یا گش و گشی که در متن ها و فرهنگ ها آمده
 است می تواند با این مصدر هم ریشه باشد.

۶۰- روضه المذنبین، ص ۱۷۸

۶۱- قرآن قدس، ص ۱۹۴

۶۲- فرهنگ مذهب الاسماء، ص ۷۷

۶۳- تفسیری بر عسری از قرآن، ص ۴۵

۶۴- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۳۵

۶۵- دیوان ابوالفرج رونی، ص ۸۹

۶۶- طبقات الصوفیه، درواخ؛ ص ۲ درواخ شدن ص ۳۲۰، درواخ داشتن ۲۳، ۲۳۱

۶۷- کشف الاسرار، ج ۱، ص ۶۶۶، ج ۲، ص ۵۲، ج ۳، ص ۵۰۶

۶۸- بنگرید به: لغت نامه دهخدا ذیل واژه درواخ

این واژه در ترجمه و قصه‌های قرآن^{۶۹} و کشف الاسرار^{۷۰} و فرهنگ مهذب الاسماء^{۷۱} به صورت کشنده یا پشنده (= گشنده = کشنده) و در داستانهای بیدپای و در قانون ادب^{۷۲} به شکل کشیدن به کار رفته است.

گویرمندی

واژه گویر در فرهنگها به معنی غم و اندوه و یا معنی نزدیک به آن نیامده است تنها شاهد ما از قرآن قدس است در این آیه: «قال انما اشكوا بئى و حزنى الى الله: گفت می‌نالم از گویر خود و انده خود بی خدای^{۷۳}».

لتو

واژه دیگر لتوبه معنی دام و تله است که چند بار در ترجمه مقامات برابر فسخ دیده شده است. این لغت در فرهنگ مهذب الاسماء و ملخص اللغات آمده است.*

نمونه‌ای از شباهت‌ها و هم‌خوانی‌های واژه‌ای و ساختاری ترجمه مقامات را با برخی از متن‌ها برشمردم، به کار گرفته شدن واژه‌هایی از این دست در ترجمه مقامات و کاربرد و وجود همین واژه‌ها در برخی از متن‌های فارسی این پرسش را پیش می‌آورد که چرا پاره‌ای از لغت‌های این ترجمه را تنها در شماری از نوشته‌های زبان فارسی می‌توان یافت و در بیشتر متن‌ها نشانه‌ای از این کاربردها نیست؟

به گمان من این هم‌خوانی‌ها را نمی‌توان اتفاقی دانست بویژه که آثار مشخصات زبانی یک نویسنده یا یک گونه زبانی در آنها آشکار است و معمولاً این متن‌ها به همان نسبت که از هنجار ادبی روزگار خود دوراند به گونه‌ای از زبان پیوستگی دارند. هم‌چنین متن‌هایی که با ترجمه مقامات سنجیده شد به یک دوره تاریخی خاص متعلق

۶۹- ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۱۱۶۹. ضبط پشنده و یا بشنده در این متن یادآور آئین مندی گونه زبانی ویژه این کتاب است که در تمامی متن به جای گرویدن، برویدن آورده است این کاربرد در تفسیر شنقشی نیز دیده می‌شود و این هم یکی از نشانه‌های هم‌گونی این دو متن تواند بود.

۷۰- کشف الاسرار، ج ۲، ص ۴۹۸

۷۱- فرهنگ مهذب الاسماء، ص ۳۲۱

۷۲- داستان‌های بیدپای، ص ۷۳، قانون ادب، ص ۱۳۹۵

۷۳- قرآن قدس، ص ۱۵۰

* «لتو» در ملخص اللغات این واژه را کتو خوانده‌اند، ص ۷۲. در مهذب الاسماء هم مانند مقامات لتو آمده است، ص ۴۸۲. واژه لاتو که در فرهنگ‌ها به معنی تله آمده است، ضبط لتو را تایید می‌کند.

نیستند و حتی^۱ زمان تألیف و کتابت آنها هم با یکدیگر متفاوت است از این روی پذیرفتنی است که این شباهت‌ها را نشانه هم‌حوزگی این متن‌ها بدانیم.

در کنار سنجش ترجمه مقامات با نوشته‌های دیگر بهتر دانستم که متن‌های سنجیده شده را نیز با یکدیگر مقایسه کنم تا به هم‌گونی‌های درونی این نوشته‌ها بیشتر پی ببرم و بتوانیم در جهت تأیید هم‌حوزه‌ای بودن به قراین دیگری دست پیدا کنیم در اینجا نمودهایی از این هم‌گونی‌های درونی را یادآوری می‌کنیم.

در طبقات الصوفیه لغاتی را می‌بینیم که درست به همان شکل در کشف الاسرار آمده است از آن جمله است:

پاسیدن در طبقات^{۷۴} به معنی لمس و مس به کار رفته و در کشف الاسرار در معنایی نزدیک به آن و گاه به معنی نگاهداری و پاسداری دیده می‌شود^{۷۵}.

چم در طبقات^{۷۶} به معنی نیک و خوب و در کشف الاسرار هم بتکرار به همین معنی آمده است^{۷۷}.

فرهفتن صورتی است از فریفتن که در این هر دو متن مشاهده می‌شود^{۷۸}.
گوشیدن و گوشوان که به معنی نگهداری و محافظت کردن و نگهبان و حافظ است و بارها در این نوشته‌ها آمده است^{۷۹}.

چنگوگری که در طبقات به شکل جنگ‌گری به کار رفته و به معنی دشمنی است^{۸۰} و در کشف الاسرار هم در همین معنی ملاحظه شد^{۸۱}.

در ترجمه و قصه‌های قرآن واژه‌هایی دیده می‌شود که در طبقات الصوفیه هم به

۷۴- طبقات الصوفیه، ص ۵۷۳

۷۵- کشف الاسرار، ج ۱، ص ۱۱۰، ۵۹۶، ۶۳۰، ۶۳۷، ۶۷۱، ج ۲، ص ۱۹۱، ۴۵۲، ۵۱۱، ۵۱۹، ج ۳، ص ۳۰، ج ۵، ص ۵۹۳، ج ۷، ص ۲۹۷، ج ۹، ص ۴۵۸

۷۶- طبقات الصوفیه، ص ۶۰۴

۷۷- کشف الاسرار، ج ۱، ص ۴۷۲، ۵۸۹، ۶۱۵، ۶۲۹، ۶۳۰، ج ۳، ص ۱۷۶

۷۸- طبقات الصوفیه، ص ۳۰۸، کشف الاسرار ج ۲، ص ۷۲۹، ج ۹، ص ۴۷۵

۷۹- طبقات الصوفیه، ص ۷۱، ۱۱۴، ۱۲۱، ۲۳۳، کشف الاسرار ج ۴، ص ۸۹، ج ۵، ص ۱۶۸، ج ۶، ص ۱۹،

۵۱۶، ج ۸، ص ۲۵۵، ج ۱۰، ص ۲۵

۸۰- طبقات الصوفیه: ص ۱۸۴

۸۱- کشف الاسرار، ج ۷، ص ۱۱۷

کاررفته است: گشامار^{۸۲} = گشنامار = گرسنه

و یا وغستگی^{۸۳} که صورت مصدری آن بتکرار در طبقات الصوفیه آمده است^{۸۴}. و باز در ترجمه و قصه های قرآن لغاتی را می بینیم که تنها در ترجمه قرآن موزه پارس کاربردهایی از آن مشاهده می شود: بتشته^{۸۵} (= بتسته) سردوانی^{۸۶}، شندمند^{۸۷}. برای دست یافتن به همگی این هم گونی های درونی باید تمام ویژگی های ساختاری و نحوی این متن ها بررسی شود که نه یادداشت های کنونی من جوابگوی آن خواهد بود و نه این پیش گفتار کوتاه می تواند جای آن باشد. از این روی در هر زمینه یک یا چند نمونه را یاد می کنیم:

— ست در برخی از متن های فارسی، بویژه متونی که با ترجمه مقامات سنجیده شد، به نوعی اسم صوت برمی خوریم که گاه شکل مصدری این اسم صوت ها در نوشته های فارسی آمده است و پاره ای از صورت های مصدری آنها را در دست داریم^{۸۸}. نمونه هایی از کاربرد این اسم صوت ها عبارتند از: بخت = پخت^{۸۹} جرست^{۹۰}، دندست^{۹۱}، ترکست^{۹۲}، غریوست^{۹۳}، نرست^{۹۴}، نهوبست^{۹۵}، و هرست^{۹۶}.

۸۲— طبقات الصوفیه، ص ۴۳۵، ۵۵۶، ترجمه و قصه های قرآن، ص ۵۲۶

۸۳— ترجمه و قصه های قرآن، ص ۱۷۳، ۲۴۳

۸۴— طبقات الصوفیه، ص ۶، ۱۲، ۹۰ و...

۸۵— ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۵۵—۳۶۱، ترجمه و قصه های قرآن، ص ۱۰۸۳

۸۶— ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۶ ترجمه و قصه های قرآن، ص ۴۰۵

۸۷— ترجمه و قصه های قرآن، ص ۶۲۸ ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۳

۸۸— جریدن، تاج المصادر، ص ۱۶۱۵؛ دندیدن، المصادر، ج ۲، ۶۳۷، ۶۶۶ تاج المصادر، ص ۲۱۶۰،

۲۲۱۵ مذهب الاسماء، ۱۴۹ غریویدن، شاهنامه فردوسی ج ۲، ص ۱۰۵، ج ۵، ۱۸۶، نریدن، ترجمه و قصه های قرآن، ص ۱۰۹۶

۸۹— بخت؛ تاج المصادر، ص ۴۱۰، ۴۱۷، ۲۱۵۵

۹۰— جرست؛ المصادر، ج ۱؛ ص ۲۱۵، ج ۲، ص ۲۶۵، تاج المصادر، ۳۶۲، ۴۱۲ کشف الاسرار، ج ۶، ۴۱۰

۹۱— دندست؛ ترجمه و قصه های قرآن، ص ۳۹۳، ۷۱۷

۹۲— ترکست؛ طبقات الصوفیه، ص ۵۴۸

۹۳— غریوست؛ ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۹۰

۹۴— نرست؛ ترجمه و قصه های قرآن، ۳۹۳، ۶۵۲، ۷۱۷، تفسیر شنقشی؛ ۱۸۵، ۱۸۷

۹۵— نهوبست؛ تفسیری بر عشری از قرآن، ۱۵، ۱۷، تفسیر بصائر معنی، ج ۱، ص ۳۹، تفسیر قرآن مجید

هم خوانی های آوایی

هم به جای هم از کاربردهاییست که در چند متن از متن های سنجیده شده به کار رفته است از آن جمله است:

هم راه، هم راهی. طبقات الصوفیه^{۹۷}

هم آهنگ، هم بالا، هم پوست، هم داستانی. کشف الاسرار^{۹۸}

هم پشت، هم دستان، هم راه، هم نامی، هم زاد. ترجمه و قصه های قرآن^{۹۹}

هم پشت، هم دیوار، تاج المصادر. هم غندی کردن. ترجمه قرآن موزه پارس^{۱۰۰}

هن برای این کاربرد تنها از چند متن شواهدی در دست است این متنها عبارتند از: طبقات الصوفیه^{۱۰۱} کشف الاسرار^{۱۰۲}، ترجمه قرآن موزه پارس^{۱۰۳}.

هم خوانی های واژه ای و ساختاری میان ترجمه مقامات و پاره ای از متن ها که با آن سنجیده شد از یک سو و هم گونی های درونی این نوشته ها از سوی دیگر می تواند نشانه ی گویائی باشد از هم حوزه ای بودن این آثار.

حوزه و روزگار تألیف برخی از این متن ها برای ما روشن است، طبقات الصوفیه و کشف الاسرار را می توان گونه هروی دانست، ترجمه و قصه های قرآن را برخی هروی و عده ای نیشابوری دانسته اند^{۱۰۴}. تاج المصادر بیقی، که هیچ ابهامی درباره محل تألیف آن نیست. المصادر از ابو عبدالله حسین ابن احمد زوزنی، و اما زوزن «از قاین چون به جانب مشرق شمال بروند به هجده فرسنگی زوزن است و جنوبی تا هرات سی

← (کمبریج) ج ۱، ص ۱۳۳

۹۶- هرسه؛ ترجمه و قصه های قرآن، ص ۵۰۱، ۵۸۲، ۷۶۴ تفسیر شتقشی ص ۱۸۵، ۱۸۷

۹۷- طبقات الصوفیه، ص ۴۲۳، ۴۹۵

۹۸- کشف الاسرار، ج ۳، ص ۶۹۹؛ ج ۱، ص ۷۹؛ ج ۲، ص ۲۵۵؛ ج ۱، ص ۶۲۸

۹۹- ترجمه و قصه های قرآن، ص ۳۲۱، ۷۲۲، ۷۳۰ / ص ۴۰ / ص ۶۷ / ص ۹۵۵

۱۰۰- تاج المصادر، ص ۱۴۵۱، ۲۰۶۲ ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۵۱

۱۰۱- طبقات الصوفیه، ص ۱۰۱

۱۰۲- کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۸۲، ج ۲، ص ۲۶۳، ج ۴ ص ۳۱۸

۱۰۳- ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۳، ۱۰۹، ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۷۳

۱۰۴- ضمیمه درباره تفسیر معروف به سورآبادی و نسخه تربت جام، ص پانزده

فرسنگ است^{۱۰۵}». ترجمه قرآن موزه پارس و تفسیر شتقشی که نه حوزه جغرافیائی شان روشن است و نه روزگار تاریخی آنها و اما از این سنجش های زبانی شاید بتوان گفت که این کتاب ها نیز از متن هایی باشند که در همین حوزه نوشته شده اند. فرهنگ مهذب الاسماء که نویسنده اش سیستانی است ولی از فرهنگهای فارسی دیگری نیز در نوشتن این فرهنگ بهره گرفته است^{۱۰۶}. هشتمین کتاب فرهنگ مصادراللغه است که حوزه و روزگار آن معلوم نیست. مؤلف این فرهنگ نیز از چندین متن دیگر در فراهم آوردن این فرهنگ سود برده است^{۱۰۷}.

از این بررسی ها می توان دریافت که ترجمه مقامات به سبب هم خوانی های بیشتری که با تاج المصادر بیهق و مصادرزوزنی و ترجمه و قصه های قرآن دارد می تواند از مترجمی باشد که در محلی میان بیهق و زوزن و هرات یا نیشابور می زیسته است و از گونه زبانی آن حوزه بهره می گرفته است. میزان این شباهت های واژه ای تا آن اندازه است که گویی مترجم به هنگام ترجمه این فرهنگ ها را پیش روی و چشم داشته است. اگر بخواهیم حوزه را گسترده تر کنیم می توان ترجمان مقامات را از حوزه ای میان هرات از جانب زوزن و نیشابور به بیهق دانست. گونه هروی یکی از برجسته ترین نمودهای زبان فارسی در این حوزه بوده است که برخی نیز بدان اشاره کرده اند. در این پیش گفتار از گونه زبانی ترجمه مقامات سخن گفته شد و گمانی را که درباره حوزه جغرافیائی این گونه به نظرم رسیده بود بیان کردم.

اما از پیشوند ها و افعال پیشوندی سخنی گفته نشد درباره کاربرد همکردها و پیوند آنها با حوزه های مختلف زبان حرفی به میان نیامد. درباره بسیاری از واژه ها نکته های زیادی از ذهنم گذشته بود که نه مجال آن بود و نه به برخی از آن حرفها زیاد اعتماد داشتم. از برخی کاربردهای حاصل مصدری که تنها در این کتاب دیده شده بود بحثی به میان نیامد ویژگی های آوایی این متن فراوان است و باید بررسی شود و باید گفت درباره این گونه و زبان ترجمه مقامات سخن نگفته بسیار است.

شناخت و بررسی درست و آگاهانه از گونه های زبان فارسی در متن ها به

۱۰۵- سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۷۱

۱۰۶- فرهنگ مهذب الاسماء، ص ۱

۱۰۷- فرهنگ مصادراللغه، پیش گفتار، ص سیزده

پژوهش مشترک زبان‌شناختی و ادب‌شناختی وابسته است و روشن است که هرگونه بررسی که بیرون از این دست پژوهش‌ها انجام گیرد هیچگاه خالی از نقص نمی‌تواند باشد کوشیدم در فهرست واژه‌های این متن تا جایی که امکان دارد همگی این کاربردها را بگنجانم.

دوست‌تر داشتم واژه‌های فارسی با برابره‌های عربی همراه می‌بود که هم برای خواننده ترجمه و متن بهتر بود و هم در کار فرهنگ‌نویسی می‌توانست مفیدتر باشد. با این همه کمی‌ها و کاستی‌ها از خواننده آگاه خواهش دارد تا اگر روش و نگرش و بینش دیگری درباره شناخت زبان متن و ویژگی‌های سبکی متن به نظرشان می‌رسد، به هرگونه که می‌دانند، مرا آگاه کنند و به اصطلاح به دیده اغماض ننگرند، تا با یاری شما بتوانم کاری را که برای شناخت گونه‌های زبانی و تاریخ تحول زبان فارسی در پیش گرفته‌ام، دنبال کنم.



در اینجا سزاوار است از دوست دیرین و بسیار عزیزم دکتر احمد طاهری عراقی که پیش‌گفتار نخستین این کتاب، درباره حریری و مقامات او، نوشته اوست سپاسگزاری کنم و همچنین از آقای دکتر محمد حسین روحانی که در کار مقابله متن عربی با ترجمه فارسی آن مرا یاری کرد و از خانم افسانه شیفته‌فر و همکاران دیگر این مؤسسه بسیار سپاسگزارم.

علی رواقی

مقامات حریری

ترجمہ فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای بار خدای ما می ستایم ترا بر آنچه در آموختی از هویدا سخنی^۱، و فرادل-
دادی^۲ از هویدا کردن سخن. چنانچه می ستایم ترا بر آنچه فراخ کردی از دادنی و
فرو گذاشتی از پرده. و باز داشت می خواهیم^۳ به تو از تیزی زبان آوری و افزونی
بیهده گویی. چنانچه پناه می گیریم به تو از آلودگی کند زبانی و رسوایی بسته-
زبانی. و کفایت می خواهیم به تو در آشوب افتادن بغایت ستودن ستاینده و چشم
فرا کردن^۴ مسامحت کننده. چنانچه کفایت می خواهیم به تو از نصب شدن مرجواب
خرد داشتن عیب کننده را و پرده دریدن رسوا کننده. و آمرزش می خواهیم از تو از
راندن آرزوها به بازار شبهتها، چنانچه آمرزش می خواهیم از تو از گردانیدن گامها به
خطه های گناهان. و بخشش می خواهیم از تو سازوار کردنی که کشنده باشد به
صوابی کار و گفتار، و دلی گردنده با حق و زبانی آراسته به راست گویی، و سخنی
نیرو کرده به حجت، و صواب کاری بازدارنده از چسبیدن^۵ سوی باطل، و محکم-
رایی قهر کننده و ایست^۶ نفس را، و بینایی دلی که دریابیم بران شناخت تقدیر و

۱- هویدا سخنی: بیان.

۲- فرادل دادی: الهام کردی.

۳- باز داشت می خواهیم: پناه می گیریم؛

پناه می بریم.

۴- چشم فرا کردن: اغضاء؛ چشم پوشیدن.

۵- چسبیدن: گشتن؛ گردیدن؛ میل کردن به.

۶- و ایست: بایست؛ خواهش؛ آرزوی نفس؛

هوی. مصدره: وایستن، بایستن.

اندازه خود. و آنکه نیک بخت گردانی ما را به هدایت خود به دانستن ویاری کنی ما را به یاری دادن برهویدا کردن سخن. و نگه داری ما را از بیراهی در روایت و بگردانی ما را از نادانی در مطایبت. تا این شویم از درودهای زبانها و کفایت کنند از ما غایله های سخن آرای. تا بنیاییم به آمدن جای بزهکاری، و بنه استیم به استادان جای پشیمانی، و بر ما نپوشند تبعه و نه خشمی سبب خشمی، و نه ملجا شویم به عذری از باد رة زله. ای بار خدای حقیقت کن ما را این آرزو، و بده ما را این جسته، و برهنه مکن ما را از سایه فراخ انعام خود، و مکن ما را خاییدنی^۷ خاینده. بدرستی که بیازیدیم به تودست^۸ گدایی، و خاضع شدیم به تن در دادن حکم ترا، و نیازمندی و فرو آمدن خواستیم باران کرم ترا که وافرست و منت ترا که عامست به زاری جستن، و به آخریان^۹ بدوس^{۱۰}. پس به نزدیکی جستن محمد صلی الله علیه آن مهتر خلق، و شفاعت کننده شفاعت داده در روز حشر. آنکه مهر کردی بدو پیغامبرانرا و بلند کردی پایگه او را در علین، و وصف کردی او را در کتاب هویدای خود، گفتی و تو راست گوی تر گویندگانی [۲] که قرآن خوانده رسولی است گرامی، خداوند نیرو نزدیک خداوند عرش با مکانتی و جاهی، فرمان برده آنجا و امین داشته. بار خدایا درود ده برو و برآل او که راه نمایندگانند، و یاران او که بیفراشتند دین را، و کن ما را سمت او را و سمت ایشان را پس روی کنندگان، و سودمند کن ما را به دوستی (او) و دوستی ایشان همه، که تو بر هر چه خواهی توانایی و به پاسخ کردن دعا سازی.

اما بعد بدرستی که برفت به برخی از انجمنهای ادبی که بیارامیدست درین زمان باد آن، و فرونشسته است چراغهای آن، ذکر مقاماتی که نوآورد آنرا

۷- خاییدن: جویدن؛ سرزنش کردن.

۹- آخریان: بضاعت؛ متاع؛ سرمایه.

۸- دست یازیدیم به: دست دراز کردیم به؛

۱۰- بدوس: بیوس؛ آرزو؛ امل؛ مصدر: بدوسیدن،

پدوسیدن= بیوسیدن، پیوسیدن.

کمک خواستیم از.

بدیع همدانی که بسیاری^{۱۱} آنجا بود خدای بروحمت کناد و نسبت کرد بدین نام «ابوالفتح الا سکندری» انشاء آن و به عیسی بن هشام روایت آن، و هر دو مجهولی نامعروف اند و نکره نامعرفه. اشارت کرد آنکس که اشارت او حکم باشد و طاعت او غنیمت، که انشا کنم مقاماتی که از پی فرا شوم در آن بر پی بدیع همدانی و اگر چه در نیابد لنگ غایت سیر پهلواور^{۱۲}. بازو^{۱۳} بگفتم آنچه گفته اند در حق کسی که فراهم آورد میان دو کلمه، و نظم کرد بیتی یا دوبیت و درخواستم که مرا معفی دارند از این مقامی که حیران شود در آن فهم، و شتاب زدگی کند و هم و میل فرو کند^{۱۴} به غور عقل، و هویدا کند قیمت مرد را، و درمانده شود خداونده آن بدانکه باشد چو هیزم کننده^{۱۵} به شب که نداند که هیزم گرد می کند یا مار، یا چو جمع کننده پیاده و سوار که بسی رزاله در میان افتد، و نادره سلامت یابد بسیار گوی و یا در گذارند^{۱۶} او را به سر درآمدنی. چو مساعدت نکرد مرا فدا شدن^{۱۷}، و دست بنداشت ازین. گفت: لیک گفتم خواندن او را چو لیک- گفتن فرمان بردار، و بذل کردم در طاعت او غایت توانش^{۱۸} توانا، و نو بگفتم با آنچه رنج آن بکشیدم از طبعی افسرده، و هشیاری فرو مرده، و فکرتی آتش بر چیده شده و اندیشه های رنجاننده، پنجاه مقامت که در آید بر جرد گفتار و هزل آن، و لفظ باریک و ستر آن (استعارتست) و بیانهای روشن که در رو غرر دارد و ادبیهای ملیح و نادره های آن. باز آنکه گلو بند کردم آن را بدان چو از آیات قرآن، و نیکوییهای کنایتها و بیاراستم آنها [۳] به مثلهای عربی، و لطیفه های ادبی، و اشکالاتی از لغز نحوی، و فتواهای لغوی و رسالتهای بکر، و خطبه های نیکو و

۱۱- بسیاریان: علامه.

۱۲- پهلواور: قوی؛ درشت اندام.

هیزم.

۱۳- بازو: با او.

۱۴- میل فرو کند: به ژرفای آن پی برد و آن را

۱۵- هیزم کننده: هیزم فراز آورنده؛ گرد آورنده.

۱۶- در گذارند: در گذارند؛ ببخشند.

۱۷- فدا شدن: باز داشتن؛ باز زدن.

بشناسد.

۱۸- توانش: توان؛ یاری؛ نیرو.

آراسته کرده و پندهای گریاننده و مضاحکی به لهو آورنده. از آنچه املی کردم جمله آنرا بر زبان ابوزید السروجی، و باز نهادم روایت آنرا به حارث بن همام البصری و آهنگ نکردم به مطایبت و جد و هزل آوردن در آن مگر به نشاط آوردن خوانندگان آن و بسیار کردن جماعت طالبان آن. و نهادم در آن از شعرهای بیگانه مگر دو بیت هردو مفرد که اساس نهادم بر آن دو بیت بنای مقامت حلوانی و دو دیگر با هم آمده که در آوردم آن را در مقامت کرجی. و آنچه گذشت آنست خاطر من ستاننده بکارت آن و نوآورنده شیرین و طلیخ آن. و این با خستو آمدن^{۱۹} من است بدانکه بدیع همدانی سابق^{۲۰} است بر همه غایتها و خداوند عجایب است در بلاغت. و بدانکه پیش باز شود پس از او نو آوردن مقامتی را و اگر چه او را داده باشند بلاغت قدما، بر نخوید^{۲۱} مگر از فضال او و بنرود بر آن رفتن جای مگر به دلالت او. و نیکو گفت آن قایل:

اگر پیش گریه او بگریستمی از آرزومندی

به سعدی، شفا دادمی تن خود را پیش از پشیمان شدن

ولکن بگریست پیش از من بینگیخت مرا گریه

گریه او، گفتم: فضل پیشی گیرنده راست

و امید دارم که نباشم درین هذر^{۲۲} که آوردم آنرا و درین آمدن جای که بدان در آمدم به تکلف چون باز پالنده^{۲۳} از سبب هلاکت خود به چنگال خود و برنده نرمه بینی خود را به دست خود. آنکه در رسیده باشم به زیان کارترینان به کارها آن کسانی که گم شد کار ایشان در زندگانی دنیا و ایشان می پندارند که نیکو کرده اند ایشان کار. باز آنکه^{۲۴} من و اگر چه اغماض کند در حق من زیرک که خود را

۱۹- با خستو آمدن: معترف شدن؛ مفر شدن. * ۲۲- هذر: یاوه گویی.

۲۰- سابق: پیشی گیرنده. ۲۳- باز پالنده: باز کاونده؛ جست و جوگر.

۲۱- بر نخوید: جرعه برنگیرد. ۲۴- باز آنکه: با آنکه.

نادان سازد و ذب کند^{۲۵} از من دوست محابة کننده^{۲۶}، نتواند بود که خلاص یابم از نادانی که خود جاهل باشد، یا خداوند کینه که خود را جاهل سازد تا فروزند از درجه من از بهر این وضع را که نهادم و برماند مردمانرا که این از باززدهای^{۲۷} شرعست. و هر که سره کند^{۲۸} چیزها را به چشم عقول و نیکو بنگرد در بنای اصلها، دریاود^{۲۹} این مقامات را در رشته [۴] فایده دادنها و براند آنها بر راه نهاده ها از آنچه آنها سخن نیست و یا خود حیات ندارند. و نشنوده اند که بر مید سمع کسی از آن حکایتها که در کلیله و دمنه است یا بزه کار نهاد را و یا آنرا در وقتی از اوقات. و بعد-
 هذا چون کارها معتبرست به نیتها و بدانست بسته شدن عقدهای دینی، چه تنگی باشد بر آنکه به ابتدا بگوید و بیارد لطیفه ها از بهر بیدار کردن نه از بهر پوشیده کردن و ببرد آنها بر راه پیراستن سخن نه دروغها؟ و هیچ باشد او در آن مگر به منزلت آنکه باز خواند از بهر در آموختن یا راه نماید به راهی راست؟ باز آنکه من خشنودم بدانکه بار هوا بکشم و برهم از آن نه بر من غرامتی و نه مرا غنیمتی. و به خدای قوت می گیرم در آنچه قصد کنم و پناه می گیرم از آنچه عیب ناک کند و راه می جویم بدانچه راه نماید، که نیست پناه مگر با او و نه یاری خواستن مگر بدو. و نه سازوار کردن^{۳۰} مگر از و نه رستن جای مگر او. بروتکیه دل کردم و بدو می بازگردم و اشتیاق می نمایم.

۲۵- ذب کند: پشتیبانی کند.

بشناسد.

۲۶- محابة کننده: بخشنده و بخشاینده.

۲۹- متن: دریاود؛ ظ: دریاود. یعنی:

۲۷- باززد، باززده: نهی شده.

نظم کند.

۲۸- سره کند: نقد کند؛ بسنجد؛ نیک را از بد ۳۰- سازوار کردن: توفیق دادن.



خبر کرد حارث بن همام گفت: چون برنشستم و قعود گرفتم^۱ کوهان و سردوش غربت را و دورافکند مرا درویشی از همزادان، فاواافکند^۲ مرا نوایب روزگار تا افتادم به صنعای یمین. درشدم در آنجا تهی بوده توشه دانه‌ای من، ظاهر شده بی چیزی من، پادشاهی نداشتم^۳ بر آن قدر توشه که بسنده بودی بلوغ مرا تا به مقصد و نمی‌یافتم در انبان خود چندانی که بخایند^۴. در استادم می‌بریدم راههای آنرا چوسرگشته، و جولان می‌کردم در مجامع آن چو گردیدن کسی که گرد چیزی برآید، (و) می‌جستم در چرزارهای نظرهای خود و مبارک شمرده‌ها بامدادها و شبانگاههای خود، باهنری را که کهنه کنم او را دیباچه روی خود و آشکارا کنم با او حاجت خود، یا با فرهنگی که فرج دهد دیدن او تا ساسای^۵ مرا و سیراب کند روایت او تشنگی مرا. تا ادا کرد مرا آخر طواف من و راه نمود مرا ابتدای لطفهای ایزدی به انجمنی فراخ مشتمل بر زحمتی و گریه. درشدم در میان جمع تا معلوم کنم سبب کشیدن اشک؛ بدیدم در میان حلقه شخصی از گونه گشته^۶ آفرینش او، برو بود

۱- قعود گرفتم: برنشستم؛ جای گرفتم؛ نشستن گرفتم.

۴- بخایند: بچوند؛ بخورند.

۵- تاسا: اندوه؛ افسردگی؛ دل‌مردگی.

۲- فاواافکند: دور کرد.

۳- پادشاهی نداشتم بر: مالک و خداوند نبودم بر؛ ۶- از گونه گشته: دگرگون شده؛ رنجور و لاغر شده.

ساز سیاحی و او را بود ناله نوحه گری. [۵] و او مهر می کرد سبجها را به گوهرهای لفظ خود و می کوفت برگوشها زجر کننده های پند خود. و گرد او درآمده بود گروهان آمیخته چو گرد در آمدن سرایه^۷ ماه به ماه و غلافهای میوه به میوه. بشتافتم به گام خرد نهادن سوی او تا فراز گیرم^۸ از فواید او و برچینم برخی از فراید او. شنودم از و که می گفت آنکه که می پوید در جولان خود و فاکف انداختن شد و فابانگ بدیهه گفتن شد: ای آنکه حیران شده در غلوی^۹ خود، حرص و سرگشتگی، و فرو هشته جامه گشی^{۱۰} خود، و سرکشی می کنی در نادان ساریهای^{۱۱} خود میل کننده به اباطیل خود، تا به کی روان می خواهی بودن برگمراهی خود و گوارنده می خواهی شمرد چرازار ستم خود را، و تا کی به نهایت می خواهی رسید در کبر خود و باز نخواهی استاد از هلو خود؟ مبارزت می کنی به معصیت خود با پادشاه ناصیه خود و دلیری می کنی به زشتی سیرت خود بردانای سریرت خود، و پنهان می شوی از خویش نزدیک خود و توبه دیدارگاه^{۱۲} رقیب خودی، و خواهی که پوشیده باشی از مملوک خود و می دانی که پوشیده نیست هیچ کار پوشیده برملیک تو. چه پنداری که سود کند ترا این حال تو، چو وقت آید ارتحال تو، یا برهاند ترا مال تو، چون نیست کند ترا اعمال تو، یابی نیازت کند از تو پیشمانی تو چو بلغزد قدم تو، یا مهر بانی کند بر تو معشر تو روزی که درهم آرد^{۱۳} ترا محشر تو. چرا نه روش گیری راه هدایت خود و شتابانی علاج درد خود؟ و چرا نه کند کنی تیزی عدوان خود و چرا نه باز زنی نفس خود را که آن بزرگترین دشمنان تست؟ آخر نه مرگ وعده گاه توست پس چیست ساختن تو آنرا؟ و به پیرست بیم کردن تو، پس چیست عذر تو؟ و در لحدست آرامگاه تو، پس چیست گفتار تو؟ و با خدا نیست بازگشت تو، کیست یار تو؟

۷- سرایه: هاله.

۱۱- نادان ساری: نادانی؛ جهل.

۸- فراز گیرم: برگیرم؛ اقتباس کنم.

۱۲- م: دیدارگاه: در ترجمه «مرأی». «دیدارگاه»

درست است.

۹- غلوا: از حد درگذشتن.

۱۰- گشی: خودنمایی؛ خودپسندی؛ گردنکشی. ۱۳- درهم آرد: فراهم آرد؛ گرد کند.

دیرگاهست که بیدار کرد ترا روزگار، تو خود را در خواب ساختی، و بکشید ترا پند، تو
 با پس نشستی^{۱۴} و هویدا شد ترا عبرتها، خود را کور ساختی، و هویدا شد ترا حق، تو
 ستییدن^{۱۵} گزیدی، و بایاد تو داد مرگ، تو فراموشی می گزیدی، و دست داد ترا که
 مواسات کردی نکردی. برمی گزینی پشیزی را که دروعا کنی^{۱۶} برپندی که
 یادگیری، [۶] و برمی گزینی کوشکی که بلند کنی آنرا بر خوبی که بدل کنی. و سرد-
 دل می شوی^{۱۷} از راه نماینده که ازو هدایت خواستی، رغبت نماینده به توشه که
 هدیه گیری آنرا، و غلبه می دهی دوستی ثوبی که آرزومی کنی آنرا بر ثوابی که بخری
 آنرا؛ یا قوتها که به صله یابی دل آویز ترست^{۱۸} ترا از وقفهای نماز، و گرانی کردن
 کاوین^{۱۹} دختران گزیده تر نزدیک تو از پیاپی کردن صدقات، و کاسه های پهن به
 الوان طعام آرزوانه تر^{۲۰} به تو از نوشته های دین، و مزاح با قرینان انس دهنده تر ترا از
 خواندن قرآن. می فرمایی به خوبی و حرمت نداری بریفته^{۲۱} دین را و باز میداری از
 منکر و خودباز نه استی از آن. و دورمی کنی از ظلم پس می آیی بدان، و
 می ترسی از مردمان و خدای سزا تر که ازو بترسی. آنگه برخواند:

نیستی باد جویان^{۲۲} دنیا را

که عنان خود بدان گردانیدست گویی که می ریزد به سوی آن

باهوش نیاید از غایت حرص

بدان و بسیاری عشق آن

و اگر بدانستی بسنده بود او را

۱۴- با پس نشستی: واپس رفتی. ۱۹- گرانی کردن کاوین: سنگین کردن کابین؛

۱۵- ستییدن: ستییدن؛ در افتادن؛ و در روایستادن. بالا بردن کابین؛ روی دست کسی بلند شدن

۱۶- دروعا کنی: نگه داری. در کابین.

۱۷- سرد دل می شوی: روی می گردانی؛ دل زده ۲۰- آرزوانه تر: گوارا تر؛ اشتها آورتر.

۲۱- بریفته: بست و حرم. می شوی.

۱۸- دل آویز تر: دل چسب تر؛ خوشایند تر. ۲۲- جویان: جویا؛ خواهان.

از آنچه می جوید حصه و اندک حصه

پس او بنشانند گرد خود را، و کم کرد کف دهان خود را، و در بازو افکند
 انبانک^{۲۳} خود، و در بغل گرفت عصای خود. راوی گفت: چون بنگریستند آن
 گروه به خویشان فراهم گرفتن^{۲۴} او، و بدیدند ساخته شدن او جدا شدن را از مرکز
 او، در آورد هریک از ایشان دست خود در گریبان خود و پر کرد او را دلوی از عطای
 خود، و گفت: صرف کن این را در نفقه خود، یا پیراکن آنرا بر رفقه^{۲۵} خود. فراز
 پذیرفت^{۲۶} آنرا از ایشان چشم فرو خواباننده^{۲۷}، و برگشت از ایشان ثنا گوینده، و
 فرا استاد وداع کردن هر کس که از پی او فرامی شد^{۲۸} تا پوشیده ماند بریشان راه او، و
 گسیل می کرد آنرا که پی او می شد تا ندانند منزل او. گفت حارث پسر همام که:
 از پس فرا شدم پوشیده از او به چشم دیدن خود را، و برفتم بر اثر او از آنجا که ندیدم مرا.
 تا برسید به سوراخ کوهی و ناپیدا شد و در رفت در آنجا بر غفلتی و فریبی. زمان دادم او
 را چندانکه برون کرد دونعلین خود و بشست دو پای خود. پس ناگاه پیش آمدم برو
 و یافتم او را روی در روی کرده^{۲۹} باشا گردی بر نانی سفید، و بزغاله نیم بریان و پیش
 ایشان خمی ننید. گفتم او را: ای مرد، ای باشد آنکه دیدم خبر تو و این که می بینم
 آزمایش تو؟ بنالید چون نالیدن رعد بهاری، و خواست که از هم جدا شود [۷] از
 خشم، و همیشه تیزی نگریست به من تا بترسیدم که حمله برد بر من. چون فرو مرد آتش
 خشم او و پوشیده شد آتش تشنگی و گرمی او، بر خواند، شعر:
 در پوشیدم گلیم سیاه می جستم افروشه^{۳۰} را

۲۳- انبانک: توشه دان خرد و کوچک. ۲۷- چشم فرو خواباننده: چشم فرو افکنده از شرم.

۲۴- خویشان فراهم گرفتن: کناره گیری و ۲۸- از پی فرامی شد: به دنبال می رفت.

خویشان داری. ۲۹- روی در روی کرده: روی در روی نشسته؛

۲۵- رفقه: یاران؛ دوستان. هم نشین.

۲۶- فراز پذیرفت: فراز پذیرفت و گرفت. ۳۰- افروشه: نان خورش.

ودر آویختم دام خود را در هری^{۳۱} خرما که دانه سخت نگیرد
کردم پند خود را دام داهولی^{۳۲}

که بفریم صید نر را بدان و صید ماده را
درمانده کرد مرا روزگار تا در شدم

به باریکی حیلت خود بر شیر در بیشه او
باز آنکه^{۳۳} من نترسیدم از گردش او

که شوخگن کند تن مرا تنی آزر و حریص
و اگر انصاف بدادی روزگار در حکم خود

هرآینه پادشاه نگر دانیدی بر حکم کردن اهل عیب و نقصان
ونه بجست مرا از ترس روی او گوشت پهلوی^{۳۴}

ونه در آورد مرا بر پیش آمدن جای

پس گفت مرا: نزدیک آی و بخور و اگر خواهی برخیز و بگوی. باز نگرستم
به شاگرد او و گفتم: سوگند می دهم بر تو بدان خدای که بدو می دفع خواهی رنج را
که خبر کنی مرا که کیست این؟ گفت: این بوزید سروجی است، چراغ غریبان و
تاج ادیبان. باز گشتم از آن سو که آمدم و بگزاردم شگفتی را از آنچه دیدم.

۳۱- هری: همه و هر در ترجمه «کُل» آمده است. ۳۴- نه بجست مرا... گوشت پهلوی: جستن گوشت

۳۲- دام داهول: بند و پای دام. پهلوی: کنایه از «ترسیدن» است.

۳۳- باز آنکه: با آنکه.



حکایت کرد حارث همام گفت: حریص بودم از آنکه باز که دور کرده - شد از من تعویذها و درآویخته شده به من دستارها، بدانکه پیام به جایگاه فرهنگ و نزار کنم بسوی آن جهازگان طلب را، تا در آویزم از ادب بدانچه باشد مرا آرایشی میان خلق، و ابری بیارنده نزدیک تشنگی. و بودم از بهرغایت حرص برفراز گرفتن آن، و امید درپوشیدن جامهٔ آن، پژوهش می کردم^۱ با هر که یافتم که بسیار دانست^۲ یا اندک، و باران می خواستم از باران بزرگ قطره و خرد قطره، و روزگار - می گذرانیدم^۳ به شاید بود و مگر باشد. چون فرود آمدم به حلوان، و بیازمودم برادران را و غور کار قرینان معلوم کردم، و بیازمودم آنها که ننگن کرد^۴ و آنها که بیاراست، بیافتم بدانجا بوزید سروجی را می گشت در کالبدهای نسبت باز بردن به هر کس، و می سپرد در وجوه و طرق کسب کردن. دعوی می کرد گاهی که اواز آل ساسانست و التجا می کرد گاهی به مهتران ملوک غسان، و او نثار می کرد از دهان خود دُر ها و می دوشید به دودست خود شیرها، و پدید می آمد حالی در شعار شاعران، و می پوشید گاهی بزرگ منشی کسریان بزرگان. الا آنکه او با

۱- پژوهش می کردم: می جست؛ می کاویدم. ۳- می گذرانیدم: می گذرانیدم.

۲- بسیار دان: علامه. ۴- ننگن کرد: ننگین و آلوده کرد.

گردانی^۵ حال او [۸] و هویدیایی محال او، آراسته به سیرابی منظری و روایتی و سازواری و دانشی و بلاغتی که دردل واقعی دارد و بدیهه فرمان بردار و ادبهای تمام، و قدمی برکوها و بالاهای علمها برشده. تا بود از نیکوی سازهای او بدو می آمدند با همه علت های او و از بهر فراخی روایت او میل می کردند به دیدار او، و از بهر فریبناسی^۶ سخن بدیهی او سرددل می بودند^۷ از برابری کردن با او، و ز بهر خوش آوردن او فواید را مساعدت می کردند با او به مراد او. در آویختن به ریشه های او از بهر خاصیت های ادب های او. و رغبت نمودم درد و دوستی با او از بهر گزیده های صفات او.

بودم بدو می زدودم اندیشه های خود و جلوه می کردم
روزگار خود را گشاده روی درویشان^۸ روشنایی
می دیدم قرب او را قربتی و منزل او را غنیتی^۹
و دیدار او را سیرابی و حیات او را بارانی.

و درنگ کردیم بر آن یک چندی. انشا می کرد در هر روزی دلگشای، و دفع می کرد از دل من شبتی. تا بساخت و پیامیخت مرا او را دست درویشی قدح جدایی، و بر آغالید^{۱۰} او را نیافتن استخوانی که باز جوید بر طلاق دادن عراق. و بینداخت او را حاجتمندی های آنکه با او رفیق کنند و او را سودی کنند به بیابانهای آفاق عالم، و در پیود^{۱۱} او را در رشته رفقه های^{۱۲} جنیدن علم بی غنیتی تیز کرد از بهر رحیل تیزی عزم خود را، و برفت می کشید دل را به زمامهای آن.

۵- گردانی: دگرگونی.

۶- فریبناسی: فریبندگی.

۷- سرددل می بودند: روی می گردانیدند.

۹- غنیت: آنچه بسنده باشد.

۱۰- بر آغالید: برانگیخت؛ وادار کرد.

۱۱- در پیود: به رشته درآورد.

۱۲- رفقه: دوستان؛ یاران.

۸- درویشان: درفشان؛ درخشان.

نیکو نیاید^{۱۳} به من آنکه دوات من راست کرد^{۱۴} و کار من بساخت پس دوری او

و آرزومند نکرد مرا آنکه براند مرا از بهروصال خود
ونه بدرخشید مرا از آنکه که او بر مید مانده او را در فضل او
ونه خداوند خصلها جمع کرد مانند خصلهای او.

و پنهان شدن خواست از من یکچندی، نمی شناختم او را بیشه و نمی یافتم از و
هویدا کننده خبری. چوباز گشتم از غربت خود بارستن جای شاخ خود، حاضر
آدم به کتابخانه آن که انجمن ادب آموزانست و به هم رسیدن جای ساکنان
ازیشان و غریبان. همی درآمد خداوند موی روی گیشن^{۱۵} و آسای^{۱۶} با خلل. سلام
کرد برنشستگان و بنشست در بایسهای مردمان. پس دراستاد آشکارا می کرد آنچه
در مشکهای او بود (یعنی غرایب سخن) و به شگفت می آورد حاضران را به هویدا.
سخنی^{۱۷} خود. گفت آنرا که پهلوی او بود: چه کتابست آنکه می نگری در آن؟
گفت: دیوان ابوعباد (ای بختری) که گواهی داده اند او را به نیک آوردن و نیک
گفتن. [۹] گفت: هیچ دیدور شدی او را در آنچه دیدی برسختن بدیع که آنرا ملیح
شمردی؟ گفت: نه مار^{۱۸} آن قول اوست:

گویی باز می مند^{۲۰} از دندانی چو مروارید^{۲۱} برهم نهاده یا از ژاله یا از
کویله^{۲۲} ها.

که او نوصنعتی آورد درین تشبیه که ودیعت نهاد در آن. گفت ابوزید او را:

۱۳- نیکو نیاید: ظ: «نیکو نیامد» درست است. ۱۸- دیدور شدی: بر سرافتادی؛ پی بردی؛ آگاه

۱۴- دوات من راست کرد: دوات مرا آماده کرد؛ شدی.

لیقه کرد؛ لیهه دراو گذاشت. ۱۹- نهمار: بلی، آری.

۱۵- گیشن: گشن؛ انبوه. ۲۰- باز می مند: لبخند می زند.

۱۶- آسا: هیأت؛ نهاد؛ سان؛ گونه. ۲۱- مروارید: متن: مروارید.

۱۷- هویدا سخن: در ترجمه «فصل خطاب» ۲۲- کویله: شکوفه.

ای شگفتا از ضایع گذاشتن ادب، هر آینه فربه شمردی ای فلان خداوند آماس را، و دردمیدی نه در آتشی افروزان. کجایی توازان بیت نادر که جمع کننده است جمله تشبیهات دندانرا:

تن من فدای آن دندانی که دروشانست^{۲۳} مندیدن جای^{۲۴} او
و بیاراسته است آنرا خنکی و آبداری که کفایت است ترا (از طراوتهای دیگر)

می مندید از مروارید تر و از ژاله^{۲۵}
و از کویله ها و از کاردو^{۲۶} و از سوارگان آب^{۲۷}.

جید شمرد آنرا هر که حاضر بود آنجا و شیرین شمرد آنرا، و بازخواست از او دیگر بار و املا خواست آنرا و پرسیدند که: کراست این بیت؟ و زنده است گوینده آن یا مرده؟ گفت: سوگند به خدای که حق سزاتر که آنرا پس روی - کنند^{۲۸} و راست سزا باشد که بنیوشند^{۲۹}. بدرستی که این بیت ای گروه من مرهمراز شماراست امروز. گفت راوی: گویی که جماعت به شک شدند بدین نسبت او، و ابا کردند باور داشتن دعوی او را. دل بدانست آنچه درآمد در فکرهای ایشان، و واقف شد بدانچه نهان بود از انکار ایشان، و حذر کرد که پیشی گیرد بدونکوهشی، برخواند که: برخی از گمان بزه است. پس گفت: ای روایت کنندگان شعر، و داروکنندگان^{۳۰} گفتار بیمار، بدرستی که خلاصه گوهر پیدا شود به گداختن و دست راستی و درستی بشکافد ردای گمان. و می گفته اند در آنچه گذشتست از روزگار: که نزدیک آزمایش گرامی کنند مرد را یا خوار کنند. و اینک من آشکارا

۲۳- دروشان: درفشان؛ درخشان.

۲۴- مندیدن جای: لبخند گاه.

۲۵- ژاله: نگرگ.

۲۶- کاردو: شکوفه خرما.

۲۷- سوارگان آب: حباب ها.

۲۸- پس روی کنند: پیروی کنند.

۲۹- بنیوشند: بشنوند.

۳۰- داروکنندگان: پزشکان.

کردم نهانی خود را از بهر آزمایش، و عرضه کردم پوشیده خود را بر اندازه گرفتن^{۳۱} پیشی کرد یکی از حاضران و گفت: من می شناسم بیتی که نبافته اند هیچ بیتی برنورد^{۳۲} آن، و نه دست بادست طبعی به مانده آن. اگر برمی گزینی فریفتن دها نظمی بیار برین نهاد و روش و برخواند آنرا:

گفتم محبوه را و کشش کرده بود درمیان ما لحظه ها با سحرا و
چندازین و هیچ خواهد مرکشته محبت را هیچ قصاص؟
ببارانید معشوقه مرواریدها از نرگس - ای اشک چشم -
و آب داد گلی را - ای رخسار را - و فرو برد بر سنجیلان^{۳۳} زاله را [۱۰]
همی نبود مگر چو چشم برهم زدنی یا نزدیکتر تا برخواند و غریب آورد:
درخواستم آن زن را آنکه که زیارت کرد برداشتن روی پوش او
که سرخ بود و ودیعت نهادن در گوش من خوش ترین خبری
دور کرد شفی را که در پوشیده بود بر روشنایی ماه
و فرو ریخت مرواریدهای سخن از دهان چوانگشتی تنگ خویش.
حیران شدند حاضران از بدیهه گفتن او و همه خستو آمدند به نزهت نظم او. چون
بدید رای انس گرفتن ایشان به سخن او، و میل ایشان به درن^{۳۴} گرمی کردن او،
سر فرو افگند چندانکه چشم برهم زنند، پس گفت: و بگیری دو بیت دیگر و
برخواند:

و روی فرا کرد^{۳۵} آن زن را روزی چند فراق در حله ها
سیاه می خایید سرانگشتان چوپشیمانی فرو برنده^{۳۶}
بروشید^{۳۷} شبی بر صبح که برداشته بود شب و روز را (یعنی زدود روی)

۳۵- م: روی فرا کردن. در ترجمه «أَقْبَلْتُ»

۳۶- فرو برنده: گریه در گلو گرفته.

۳۷- بروشید: بدرخشید؛ روشن شد.

۳۱- اندازه گرفتن: آزمودن.

۳۲- نورد: در ترجمه منوال.

۳۳- سنجیلان: عذاب.

۳۴- درن: شکاف؛ غار.

شاخی تازه و بگزید بلور را به مروارید.

آنکه عالی شمردند گروه بهای اورا، و بسیار بارنده شمردند ابردایم بار اورا، و نیکو کردند زیش^{۳۸} بازو، و بیاراستند پوست او را - ای به کسوت - . گفت راوی: چون بدیدم زبانه زدن آینه^{۳۹} او؛ و دروشیدن^{۴۰} جلو^{۴۱} او، جهد کردم و تیز کردم نظر خود در شناخت علامت او، و بچرانیدم چشم را در بوی یافتن او. همی شیخ ما بود آن سروجی و ماه پیری او برآمده بود در شب تاریک جوانی او. تهیت کردم خود را به آمدن او و پیشی گرفتم از بهر بوسیدن دست او، و گفتم اورا: چیست آنکه بگردانید صفت ترا تا نشناختم ترا و چه چیز سپید کرد موی روی ترا تا بنشناختم آرایش ترا؟ دراستادمی گفت:

کوب^{۴۱} شورشهای روزگار پیر کرد مرا

و روزگار مردمان را گرداننده است

اگر فرمان برد روزی تنی را

دیگر روز غلبه کند برو

استوار مباش به درخشیدنی

از برق آن که اوفرینده است

و صبر کن چو او بر آغالا^{۴۲} ند

برتو کارهای بزرگ را و جمع کند

که نیست بر زرکافی ننگی

در آتش چو آن را بگردانند.

پس به گرانی برخاست جدا شونده از جای خود و در صحبت خود ببرد دلها را.

۳۸- زیش: معاشرت، رفتار.

۴۱- کوب: کوفتن؛ کوبیدن.

۳۹- آینه: پاره آتش.

۴۲- بر آغالا^{۴۲} ند: برانگیزاند.

۴۰- دروشیدن: درخشیدن؛ درفشیدن؛ روشیدن.



روایت کرد حارث بن همام [۱۱] گفت: فراهم آورد مرا و دوستانی که مرا بودند انجمنی که پاسخ نکردی در آن آواز دهنده را از انبوهی و بسیاری گفتار، و بنشودی سخن او و نه بی آتش ماندی آتش زدن آتش زن، و نه تیز شدی آتش ستهدنی^۱. در آن میان که ما از یکدیگر می کشیدیم کناره‌های شعرها که برخوانند، و باهم می آوردیم طرفه‌ها با اسنادها همی با استاد برسرما شخصی که برو بود کهنه، و در رفتن او لنگی بود زشت. گفت: ای بهینان^۲ یخنها^۳، و بشارتهای خویشان، خوششان باد بامداد، و نیکوتان باد صبحی خوردن، بنگرید به کسی که بودست خداوند انجمن و عطا و توانگری و بخشش و ضیاع و دیه‌ها و حوضها و دعوت گاهها و مهمانی، همیشه بدو می رسید گرفتگی^۴ کارهای بزرگ، و جنگهای کربتها و سپرغهای^۵ بدی بدخواه، و رسیدن رنجهای روزگار تاریک و سیاه، تا تهی شد کف دست و بی سبزه شد هامونی محلت و قبیله او، و فرو شد آب چشمه، و باز جست منزل ای قرار در و قدر شد، و خالی شد مجمع، و سنگستان شد^۶ خواب گاه، و بگشت^۷

۱- ستهدن: ستهدن؛ دشمنی کردن.

۲- بهینان: بهترینان.

۳- یخنی: اندوخته؛ ذخیره.

۴- گرفتگی: سختی و دشواری.

۵- سپرغها: شراره‌ها؛ زبانه‌های آتش.

۶- سنگستان شد: درشت و سخت و ناهموار شد.

۷- بگشت: دگرگون شد.

حال و به گریه آمدند عیال، و خالی شد بستان جایهای اسبان، و ببخشود آنکه پژوهان می برد^۸، و نیست شد^۹ چاروا و زرو سیم، و رقت آورد ما را بدخواه و شاد کام، و بچسبانیید^{۱۰} ما را روزگار بر کو بنده، و درویشی به خاک رساننده، تا که پای افزار- گرفتیم^{۱۱} سودگی^{۱۲} را، و غذا گرفتیم استخوان در گلو گرفتگی را، و در نهان بیافتم غم و اندوه را، و در نور دیدیم درو نه را بر گرسنگی، و سرمه گرفتیم بیداری^{۱۳} را، و وطن گرفتیم زمینهای ژرف را، تا مهمان به ما راه نیابد و بی برگ نماند، و بر سپردیم برخار، و وطنی شمردیم خار را ای نرم شمردیم، و فراموش کردیم در چوبهای پالان، و خوش شمردیم هلاک از بیخ کننده را، و دیر شمردیم آن روز تقدیر مرگ را هیچ هست آزاده دار و کننده^{۱۴} جوافر دی مواسات کننده؟ بدان خدای که بیرون آورد مرا از میان اوس و خزرج که شب گذاشتم^{۱۵} خداوند درویشی که پادشاهی نداشته باشد بر شب گذار^{۱۶} یک شبه. گفت حارث بن همام: مرا رقت آمد از بهر نیازهای او و بیچیدم از بهر استخراج فواید او، پدید کردم^{۱۷} دیناری و گفتم او را بروجه آزمایش: اگر بستایی آنرا به نظم آن تراست. به حکم پیش آمد بر می خواند در حال بی آنکه شعر کسی دیگر بر خود بستی:

چون گرامی است زر زردی که نیکوست زردی او

برنده کناره های عالم از جابه جای اندازد^{۱۸} سفر او

روایت کرده آوازه او و معروفی او [۱۲]

۸- پژوهان می برد: رشک می برد و غبطه می خورد. چشم کردیم.

۹- نیست شد: از میان رفت؛ نابود شد. ۱۴- دار و کننده: دلسوز و مهربان.

۱۰- بچسبانیید: از راه بگردانید؛ از راه ببرد و ۱۵- گذاشتم: گذراندم.

۱۱- پای افزار: راه کرد. ۱۶- شب گذار: گذرانده شب؛ گذران شب.

۱۷- پدید کردم: بر آوردم؛ بیرون آوردم و رو کردم کفش خود کردیم.

۱۲- سودگی: ساییدگی. ۱۸- از جابه جای اندازد: به این سوی و آن سوی

۱۳- سرمه گرفتیم بیداری را: بیداری را سرمه افکند.

بدرستی که به امانت نهاده اند سرتوانگری در شکنهای^{۱۹} پیشانی او
 وقرینست باروایی^{۲۰} کارها جنبیدن او
 و دوست کرده اند به خلق سپیدی روی او
 گویی که از دهاست گداخته^{۲۱} او
 بدان حمله کند آنکس که جمع کند آنرا صرّه^{۲۲} او
 و اگر چه نیست شده باشند یا سست شده باشند خویشان او
 ای خوشا گداخته او و تازگی او
 و ای خوشای نیازی او و کفایت او و یاری او
 ای بسا فرماینده^{۲۳} که بدو تمام شد امیری او
 و ای مستا که اگر نه او بودی پیوسته بودی حسرت او
 و لشکر اندوها که هزیمت کرد آنرا حله او
 و ماه تماما که فرود آورد آنرا بدره او
 و درخشم شده آ^{۲۴} که زبانه می زد انگشت^{۲۵} خشم او
 که راز او نهان با او بگفت نرم شد آن شرت او و تیزی خشم او
 و چندا بندی^{۲۶} که فرو گذاشته بودند او را کسان او
 برهانید او را تا صافی شد شادی او
 سوگند به حق بار خدایی که نوبیا فرید آنرا آفرینش او
 اگر نه پرهیز کاری و دین داری بودی گفتمی: ای بزرگ قدرت و قدر او.
 پس بگسترد دست خود پس از آنکه بر خواند آنرا و گفت: وفا کرد آزاده

۲۴- درخشم شده آ: نگارشی است از درخشم

شده آ.

۲۵- انگشت: پاره آتش.

۲۶- بندی: اسیر.

۱۹- شکن: چین و شکنج و خط.

۲۰- روایی: پیروزی.

۲۱- گداخته: گرما یافته؛ تفتیده؛ نقره.

۲۲- صرّه: کیسه چرمی.

۲۳- فرماینده آ: نگارشی است از فرماینده آ.

آنچه وعده کرد و باران بر بخت ابری امیدوار چو رعد او بغرید. بینداختم دینار را بدو و گفتم: بگیرش نه اندوه خورده بر آن. بنهاد آن را در دهان خود و گفت: برکت کن ای بار خدای درین. پس پایچه برکشید^{۲۷} و بر باوید^{۲۸} بازگشتن را، پس از تمام کردن ثنا، پدید آمد مرا از خوش گویی^{۲۹} او مستی حرصی که سهل کرد بر من نوگرفتن^{۳۰} غرامتی دیگر. برهنه کردم دیناری دیگر و گفتم او را: هیچ سر آن داری^{۳۱} که بنکوهی آنرا پس این دینار را با آن دیگر ضم کنی؟ برخواند بی اندیشه و برخواند بشتاب:

هلاکت باد آنرا چگونه فریبنده است و دو روست

زردی دوروی چو منافق

پدید می آید^{۳۲} بدونشان چشم نگرنده را

با نهران معشوق و رنگ عاشق

و دوستی او نزدیک خداوندان حقیقت

باز خواند با ارتکاب ناپسندی خدای عزوجل

اگر نه او بودی نبریدندی دست راست دزد

ونه پدید آمدی ظلمی از فاسقی

ونه بر میدی بخیلی از مهمان به شب آینده

ونه گله کردی پیچانیده^{۳۳} از پیچانیدن تعویق درآرنده^{۳۴}

ونه بازداشت خواستی^{۳۵} از بدخواهی تیر باران کننده^{۳۶}

۲۷- پایچه برکشید: پاچه را بالا زد یعنی آماده شد. ۳۳- پیچانیده: بستانکار سردوانیده.

۲۸- بر باوید: بالا زد و بالا برد؛ ساخته و آماده. ۳۴- تعویق درآرنده: به تعویق اندازنده.

۳۵- نه بازداشت خواستی: پناه نخواستی؛ شد.

۲۹- خوش گویی: نکته سنجی؛ خوش سخنی. فریاد نخواستی؛ یاری و کمک نخواستی.

۳۰- نوگرفتن: آغاز کردن. ۳۶- بدخواهی تیر باران کننده: حسودی که

۳۱- سر آن داری: بر آن هستی؛ آهنگ آن داری. حسادت از چشمش می بارد.

۳۲- پدید می آید: در متن «پدید می آید»

و بترین آنچه در آنست از خواها
 آنست که بی نیازی نکند از تو در تنگها
 مگر که بگریزد چو بگریختن گریزنده^[۱۳]
 خنک حال آنکه بیندازد آنرا از سر کوه بلند
 و آنرا که چوبا اوراز کند چوراز عاشق
 گوید او را گفتار برحقى راست گوی
 رای نیست مرادر پیوندش^{۳۷} تو بامن برو جدا شو

راوی گفت: گفتم او را چون بسیارست باران بزرگ قطره تو، گفت:
 شرط به جای باید آورد. بدادم او را دینار دیگر و گفتم: تعویذ کن^{۳۸} هر دو را به
 سبع مثنائی^{۳۹}. درافکند آنرا در دهان او و قرین کرد آنرا با همزاد او. پس باز گشت
 می ستود بامداد خود را و مدح می کرد انجمن را و عطای آنرا. گفت حارث بن
 همام: بامن به راز گفت دل من که او ابوزیدست، و لنگ ساختن او خود را از بهر
 کیدست. باز گشتن خواستم از او و گفتم او را: بشناختم رنگ آمیزی^{۴۰} تو، راست
 برو در روش تو. گفت: اگر تو پسر همامی درودت باد با اکرام، و زنده باد یا میان
 کریمان. گفت، گفتم: منم حارث، چگونه است حال تو و حوادث؟ گفت:
 می گردم در دو حال تنگی و فراخی، و می گردم با دو باد سخت و نرم. گفتم
 او را: چگونه دعوی کردی لنگی و نباید که مانند تو هزل کند؟ در سرار شد^{۴۱} و
 پوشیده شد گشادگی او که پدید آمده بود، پس بر خواند چو بر می گشت:

خود را لنگ ساختم نه از بهر گرم دلی^{۴۲} در لنگی

ولکن تا بکوبم در فرج را

۳۷- پیوندش: وصل؛ پیوند.

ترفند بازی.

۳۸- تعویذ کن: در پناه دار، حفظ کن.

۴۱- در سرار شد: نهان شد؛ پوشیده شد.

۳۹- سبع مثنائی: سورة فاتحه

۴۲- گرم دلی: گرایش و رغبت.

۴۰- رنگ آمیزی: چاره گری؛ رنگ آوری و

و می افکنم رشته خود را بر کوهان خود
و بروم راه آنکه خود را به چرا گذاشت
اگر ملامت کند مرا گروه، گویم: معذور دارید
که نیست بر لنگ هیچ تنگی



حکایت کرد حارث بن همام گفت: بشدم به دمیاط درسال رنج و شوریدی^۱ و شوریدگی، و من آن روز چنان بودم که بنگریستندی مردمان به فراخی عیش من، دوست داشتندی برادری من، می کشیدم دامن گلیمهای توانگری، و جلوه می کردم^۲ شناختگان مهتری را. یار شدم با یارانی که بشکافته بودند عصای خلاف را، و شیر خورده بودند از شیرهای موافقت. تا می روشیدند^۳ چودندانهای شانه در برابری، و چویک نفس تا نفس کامها. و بودیم بازان^۴ می رفتیم به شتاب و بار- نمی نهادیم مگر هر اشتری مست. و چوفرو آمدیمی به جایگاهی یا بیامدیمی به مشربی بر بودیمی درنگ را [۱۴] و دیر نکردیمی درنگ را. پدید آمد ما را کار فرمودن جمازگان در شبی نیک جوان سیاه پوست. به شب برفتیم تا که برکشید^۵ شب جامه جوانی خود و بر بود صبح رنگ سیاهی او. چوملال گرفتیم از شب روی و میل- کردیم به خواب، بیافتیم زمینی تر و تازه پشته های او، نرم و زنده باد صبای او.

۱- شوریدی: شور و غوغا و فغان.

می شدند.

۲- جلوه می کردم: پیدای آوردم؛ آشکار

۴- بازان: با آن.

می کردم.

۵- برکشید: بیرون آورد.

۳- می روشیدند: می درخشیدند؛ نمودار

برگزیدیم آنرا فرو خوابانیدن جای^۶ مراشتران سپید و فرو نهادن جای^۷ باری به آخر شب مرخواب کردن را. چو فرو آمد بدانجا یار آمیزنده، و بیار امید بدانجا آواز خفته و آواز اشتر، شنودم آواز آواز کننده از مردان می گفت هم سمر^۸ خود را درمراحل: چگونه باشد حکم روش تو و گروه تو و همسرایگان^۹ تو؟ گفت: رعایت کنم همسرایه را و اگر چه جور کند، و بذل کنم وصل آنرا که صولت کند^{۱۰}، و بار شریک بکشم و اگر چه آشکارا کند تخلیط را، و دوست دارم دوست خویش را و اگر جرعه دهد مرا آب گرم، و فضل نهم یار مشفق را بر برادر هم شق^{۱۱}، و وفا کنم و معاشر خویش و اگر چه مکافات نکند به ده یکی، و اندک شمرم عطای جزیل هم- منزل خود را، و عام کنم^{۱۲} ردیف خود را به خوبی، و فرو آرم هم سمر خود را به جای امیر خود و فرو آرم مونس خود را به جای رئیس خود، و ودیعت نهم به نزدیک معارف خود. - ای آشنای خود - عوارف خود - ای احسان خود -، و بدهم هم - رفیق^{۱۳} خود را مرافق خود، و نرم کنم گفت خود دشمن خود را، و پیوسته کنم^{۱۴} پرسیدن خود از آنکه از من سلوت^{۱۵} دارد، و راضی باشم از وفا به ضد وفا و خرسند باشم از جزا به کمترین جزوی از اجزاء، و ستم نکنم چو بر من ستم کنند، و کینه - نجویم و اگر چه بگزد مرا مارسیه. گفت او را یار او: و یلک^{۱۶} ای پسرک من بدرستی که بخیلی. کنند با بخیل، و رغبت نمایند در آنچه بهای دارد. و من باری نیایم جز به موافق، و نشان نکنم گردن کش را به رعایت خود، و دوستی نبرزم^{۱۷} با

۶- فرو خوابانیدن جای: خفتن جای.

۷- فرو نهادن جای: جای بار گذاشتن.

۸- هم سمر: هم داستان شب.

۹- همسرایگان: همسایگان.

۱۰- صولت کند: چیرگی جوید.

۱۱- هم شق: شفیق؛ برادر؛ همزاد.

۱۲- عام کنم: همه گیر کنم و همگانی کنم؛

پر پیمایم.

۱۳- هم رفیق: همراه.

۱۴- پیوسته کنم: دنبال کنم.

۱۵- سلوت: دلداری و آرامش.

۱۶- و یلک: وای بر تو.

۱۷- نبرزم: نورزم.

آنکه ابا کند از انصاف دادن من، و برادری نکنم با آنکه لغونهد میخهای حقوق را، و یاری نکنم با آنکه بی بهره کند امیدهای مرا، و باک ندارم بدانکه ببرد رشته های عهد مرا، و مدارات نکنم با آنکه نداند قدر من، و ندهم زمام خود بدانکه بشکند عهد من، و بذل نکنم توشه خود ناهمتان^{۱۸} خود را، و بنگدارم^{۱۹} وعید خود دشمن را، و نشانم فرواده^{۲۰} احسان در زمین دشمنان، و جود نکنم به مواسات خود با آنکه شادشود به بدیهایی که به من رسد، و نبینم بازنگرستن خود [۱۵] به جانب آنکه شاد کامی کند به وفات من، و خاص نکنم به عطای خود مگردوستان خود را، و دارو نخواهم درد خود را مگر از دوستان خود، و پادشاه نکنم بر دوستی خود آنرا که رخنه نبندد^{۲۱} حاجت و درویشی مرا، و صافی نکنم نیت خود آنکس را که آرزو کند مرگ مرا، و خالص نکنم دعای خود آنرا که پرنکند آوند^{۲۲} مرا، و فرو- نریزم ثنای خود بر آنکه تهی کند آوند مرا. و هر که حکم کند بدانکه من میدهم و او در خزینه می کند^{۲۳}، و نرمی میکنم و درشتی میکند، و می گدازم و او می بندد، و می افروزم و او فرو می میرد. نه به خدای بلکه با هم می سنجیم در گفتار به هم سنگ^{۲۴} مثقال به مثقال، و برابری می کنیم در کردار چو برابری نعال با نعال، تا ایمن باشیم [از نقصان جستن یکدیگر] و کفایت شود از ما کینه داری. و اگر نه چرا ترا شربت دوا دهم و تو مرا علت ناک کنی^{۲۵}، و ترا بردارم^{۲۶} و تو مرا اندک شمری، و من کسب کنم ترا و تو مرا جراحت کنی، و بچرانم ترا و تو مرا سرگدار کنی^{۲۷}، و چگونه [جمع کرده آید] انصاف در ظلم به ظلم، و چگونه

می کند.

۱۸- ناهمتان : ناهمتایان.

۲۴- هم سنگ : هم وزن.

۱۹- بنگدارم : بنگدارم.

۲۵- علت ناک کنی : خسته و مجروح کنی.

۲۰- فرواده : درخت؛ کشته.

۲۶- بردارم : بزرگ کنم و پایگاه بخشم.

۲۱- رخنه نبندد : چاره نکند؛ نبندد.

۲۷- سرگدار کنی : رها کنی.

۲۲- آوند : ظرف.

۲۳- در خزینه می کند : انبار می کند؛ اندوخته

روشنایی دهد خورشید^{۲۸} با گرد و میغ، و کی انقیاد نماید^{۲۹} دوستی به جور و بی‌هنجاری^{۳۰}، و کدام آزاده رضا دهد به عارخواری^{۳۱}؟ و نیکومی گوید پدرتو:

پاداش دهم آنرا که درآویزد به من دوستی خود

پاداش کسی که بنا کند بر بنیاد او

و بپیمایم^{۳۲} دوست را چنانکه پیماید مرا

بر تمامی پیمودن و یا کاستن آن

به زیان نیارم کیل^{۳۳} خود را و بترین خلق

کسی بود که امروز او بزیان‌تر^{۳۴} باشد از دی او

و هر که می‌جوید نزدیک من بارچیدنی^{۳۵} میوه

نباشد او را مگر بار فرواده^{۳۶} او

نجویم غبن افگندن^{۳۷} و باز نگردم

با صفقه^{۳۸} زیان زده در بسودن^{۳۹} او

و نیستم واجب دارنده حق آنرا که

واجب ندارد حق برتن خود

و بسا آمیزنده شربت دوستی پندارد مرا

که من خالص کنم او را دوستی بالبس او

و ندانسته است از جهل خود که من

بگزارم غریم را وام از جنس وام گزاردن او^{۴۰}

۲۸- خورشید: خورشید.

۲۹- انقیاد نماید: فرمان برداری کند.

۳۰- بی‌هنجاری: بیدادی و بی‌رسمی.

۳۱- عارخواری: خواری و ننگ بردن.

۳۲- بپیمایم: اندازه کنم؛ قدر و مقام بدهم.

۳۳- کیل: پیمانه.

۳۴- بزیان‌تر: زیان‌مندتر.

۳۵- بارچیدن: باز کردن.

۳۶- غبن افگندن: مغبون ساختن.

۳۷- صفقه: دست برهم زدن در داد و ستد.

۳۸- بسودن: دست زدن؛ پساویدن.

۳۹- وام گزاردن: پرداختن وام.

ببراز آنکه نادان پندارد ترا بریدن دشمنی
وانگار او را چو درلحد کرده درگور او
و در پوش آنرا که در وصل او شوریدگیست
جامه آنکه سرددل باشی ^{۴۰} از انس او
و امید مدار دوستی از آنکه پندارد
که تونیا زمندی به پیشیز او. [۱۶]

گفت راوی: چو یاد گرفتم آنچه بگشت میان ایشان، آرزومند شدم بدانکه بشناسم صورت ایشان. چو بدروشید ^{۴۱} اثر خرشید. ای صبح، و چادر ضیادر. پوشید هوا، بامداد کردم پیش از برخاستن اشتران ^{۴۲} بار ^{۴۳} و نه چو بامداد کردن کلاغ. و دراستادم از پی فرامی شدم ^{۴۴} جانب آمدن آن آواز شبانه را و نشان رویا طلب می کردم به نگرستن روشن. تا بدیدم ابوزید را و پسر او را با هم حدیث می کردند، و بریشان بود دو برد کهنه شده، بدانستم که ایشان بودند دو همراه شب من و دو یار روایت من. قصد کردم بدیشان چو قصد حریصی به نرم خویی ایشان، رقت آرنده به رفته حال ^{۴۵} ایشان، و مباح کردم ایشان (را) شدن به منزل من، و حکم کردن در بسیار و اندک من، و دراستادم نشر می کردم میان کاروانیان فضل ایشان را، و می جنبانیدم چوبهای میوه دار ^{۴۶} را از بهر ایشان را، تا پوشیده کردند ایشانرا [به عطاها] و فرا گرفتند ایشان را از دوستان. و بودیم به خوابگاهی که هویدا می دیدیم از آنجا بناهای دیهها را، و می دیدیم آتشیهای مهمانی را. چون بدید ابوزید پرشدن کیسه او و باز شدن بد حالی او گفت مرا: بدرستی که تن من شوخ گرفته ^{۴۷} است،

۴۰- سرد دل باشی: بی میل و رغبت باشی. ۴۴- رفته حال: رثاء، ژولیدگی، پریشانی،

۴۱- بدروشید: روشن شد؛ نمودار شد. ۴۵- میوه دار: درخت میوه.

۴۲- بار: ببار و کالا. ۴۶- شوخ گرفته: چرک گرفته.

۴۳- از پی فرامی شدم: پی جویی می کردم. ۴۷- شوخ گرفته: چرک گرفته.

و شوخ من درواخ شدست^{۴۷}. دستوری دهی^{۴۸} مرا در آهنگ دیهی تا به گرمابه شوم و بگزارم این مهم را؟ گفتم: چو خواهی بشتافتن باید زود زود، و باز گردیدن باید زنهار زنهار. گفت: زودیابی برآمدن مرا برتوز و دتر از بازگشتن نگرستن چشم تو باتو. پس بشتافت چو بشتافتن اسبی نیک رو^{۴۹} که در پرورش بودست^{۵۰}، و گفت پسر خود را بشتاب و پیشی گیر. و ما را گمان نشد که او بفریفت و گریز جا^{۵۱} جست. درنگ کردیم چشم می داشتیم او را چو چشم داشتن^{۵۲} ماه نو عیدها، و می خواستیم که بینیم او را به چشم دید بانان و جویندگان. تا که پیر شد روز و کامستی^{۵۳} که کال^{۵۴} رو در روز در ریهی^{۵۵} - فرو ریزد. - چو دراز شد پایان انتظار و بدروشید^{۵۶} خرشید در گلیمها - ای زرد شد -، گفتم یاران خود را: به نهایت رسیدیم در مهلت، و دیر آهنگ شدیم^{۵۷} در بار برداشتن، تا که ضایع کردیم روزگار و هویدا - شد که آن مرد دروغ گفت در از گرمابه باز آمدن. بسازید^{۵۸} رفتن را و باز میپچید بر سبزه خوابانیدن جای^{۵۹} اشتر. پس برخاستم تا پالان برهنم شتر خود را و بسازم رحیل خود را، بیافتم ابو زید را که نبشته بود به خط خود بر چوب پالان [۱۷]:

ای آنکه بامداد کرد مرا چو ساعدی

و مساعد و رای همه خلق

مپندار که از تو دور شدم

-
- | | |
|---|---|
| ۴۷ - درواخ شدست: استوار شدست. | ۵۵ - در ریهی: ریختی. کامستی که کال روز |
| ۴۸ - دستوری دهی: رخصت می دهی | در ریهی: نزدیک بود که روز به پایان آید و شب فرارسد. |
| ۴۹ - نیک رو: چالاک و تند و تیز. | ۵۶ - بدروشید: روشن شد؛ بدرخشید. |
| ۵۰ - در پرورش بودست: در آماده سازی برای | ۵۷ - دیر آهنگ شدیم: گران و سنگین شدیم؛ |
| اسب دوانی بودست. | به درازا کشیدیم. |
| ۵۱ - گریز جا: گریختن گاه. | ۵۸ - بسازید: آماده شوید. |
| ۵۲ - چشم داشتن: پاییدن و انتظار کشیدن. | ۵۹ - خوابانیدن جای: دمن. |
| ۵۳ - کامستی: نزدیک بود؛ خواست. | |
| ۵۴ - کال: گذرگاه رود. | |

از سر ملامت یا دنه وردی^{۶۰}

ولکن من از آنگه که بوده ام

از آن کسان بوده ام

که چو طعام خورند پیرا کنند

گفت: برخواندم بر آن جماعت مکتوب چوب پالان، تا معذور دارد آنکس

که درخشم شدست. شگفتشان آمد از دروغ شیرین او و استعادت کردند^{۶۱} از آفت

او. پس ما برفتیم و ندانیم که او که را عوض گرفت از ما.

۶۰- دنه وردی: ناز و تکبر و گردن کشی.

۶۱- استعادت کردند از: پناه گرفتند از؛ پناه جستند از.



گفت راوی—حارث بن همام—: که به شب حدیث کردم به کوفه در شبی که کیمخت^۱ آن دورنگ بود و ماه آن چوتعویذی^۲ ازسیم بود. با رفیقانی که غذا داده بودند ایشانرا به شیر بیان^۳، و کشیده بودند بر سحبان و ایل دامن فراموشی ای او را ذکری نبود در میان ایشان، مگر کسی که یاد گرفتندی از و خود را از او ننگه نتوانستی داشت. و میل کردی رفیق بدو، و از و به کسی دیگر میل نکردی. ببرد ما را هوای حدیث کردن به شب—افسانه— تا که فرو شد ماه^۴، و غلبه کرد بیداری. چو صافی شد تاریکی شب یکرنگ، و غماند مگر خفتن اندکی، شنودیم از در آواز کسی که سگ را به بانگ می آورد—ای مهمانی— پس از پس این درآمد کوفتن در باز کردن خواهنده، گفتیم: کیست ناگاه آینده در شب تاریک؟ گفت: ای کسان این منزل ننگه داشته بیا^۵ از بدی و مینید تا باقی باشید گزندی

۱— کیمخت: در لغت به معنی پوست و چرم آش می داشته اند.

داده است. در اینجا منظور زمینه و گستره ۳— شیر بیان: شیر سخن.

و پهنه است. ۴— فرو شد ماه: نهان شد ماه.

۲— تعویذ: حرز یا دعایی که برای بازداشتن و ۵— ننگه داشته بیا: ننگه داشته باشیا. دور بودن از چشم بد و دیگر آسیبها همراه

بدرستی که دفع کرد شبی که ترش روی شد
 به منزل شما پشولیده حالی^۶ گردگن^۷
 یار سفرکردنی (و آهنی که برینی اشترنهند) که دراز شدست سفر او و
 کشیده شده

تا شد گوژپشتی زردی
 چوماه نو در کرانهای آسمان چو برآید و بمندد^۸
 و بدرست که آمد به میان سرای شما سایی
 و قصد کرد به شما فرود خلق جمله
 می جوید مهمانی از شما و آرامش گاهی^۹
 بگیرد مهمانی خرسند آزاده
 که راضی باشد بد آنچه شیرین است و بد آنچه تلخ است
 و باز گردد از شما می پراگند خبر بر شما

گفت راوی: چو فریبیاید ما را به خوشی لفظ او و بدانستیم آنچه و رای برق
 او بود، پیشی کردیم از بهر گشادن در را، و پذیره^{۱۰} او شدیم با مرحبا گفتن، و گفتیم
 غلام را: بشتاب بشتاب و بیار آنچه ساخته شدست. گفت مهمان: بدان خدای
 که فرود آورد مرا در پناه شما، لماظه^{۱۱} فرانگیرم از مهمانی شما تا که ضمان شوید مرا
 که فرانگیرم مرا عیالی و باری بر خود، و تکلف نکنید از بهر مرا خوردنی [۱۸]. ای
 بسا خوردنا که بشکند خورنده را، و محروم کند او را از خوردنیا. و بترین مهمانان
 آنکس باشد که بجوید درخواستن از میزبان، و برنجاند میزبان را، و خاصه رنجی
 که تعلق به تنها دارد و ادا کند به بیمارها. و گفته اند در مثلی که در عالم سایر
 شدست: بهترین شام آن باشد که در روشنایی افتد. پس زود باید شام خوردن، و

۶- پشولیده حال: آشفته حال و ژولیده.

۹- آرامش گاه: آرام جای؛ پناه گاه.

۱۰- پذیره: پذیره.

۷- گردگن: خاک آلود.

۱۱- لماظه: خوراک و خوردنی؛ زله.

۸- بمندد: لبخند زند.

بباید پرهیزیدن از خوردن به شب، که مرد را شب کور کند، مگر که می افروزد آتش گرسنگی، و جدا او کند—حایل شود—میان مردم و خواب. گفت گویی که او دیدور شد^{۱۲} برخواست ما، بینداخت از کمان عقیده ما، لاجرم ما او را انس دادیم به پذیرفتن شرط او، و بزیستیم با او برخوی گشاده او. و چو حاضر آورد غلام آنچه نقد بود، و برافروخت میان ما چراغ را، تأمل کردم درو، همی او بوزید بود. گفتم یاران خود را: گوارنده باد شمارا این مهمان آینده^{۱۳}، بل که غنیمت گوارنده. اگر فروشد ماه که با شعری برآمد ماه شعر، یا اگر پوشیده شد ماه تمام بدرستی که هویدا شد بدر نثر و نظم. برفت قوت و لون شادی در ایشان، و پیرید خواب نرم از گوشه های چشمهاشان، و بیوگندند آسایش را که نیت آن کرده بودند و باز گشتند با پراگنده کردن مطایبات، پس آنکه در نور دیده بودند آنرا. و ابوزید بروی در افتاده بود بر به کار داشتن هر دودست تا چو برداشت آنچه نزدیک او بود و بخورد، گفتم او را: تازه بیار ما را حکایتی نادر از غریبهای سمرهای تو یا شگفتی از شگفتیهای سفرهای تو، گفت: هرآینه که بیازمودم از شگفتیها آنچه ندیده اند آنرا بینندگان، و نه روایت کرده اند آنرا روایت کنندگان. و بدرستی که از شگفت ترین آن آنست که رنج آن کشیدم امشب پیشک^{۱۴} از اندر آمدن به شما، و پیشک از رسیدن من به در شما. پرسیدم او را از آن طرفه که دیده بود در چرازار شب روی او (گفت): بدرستی که انداختهای^{۱۵} غربت بیفگند مرا بدین خاک، و من با گرسنگی و بدحالی بودم و انبانی [تهی] چون دل مادر موسی صلوات الله علیه. برخاستم آنکه که بیار امید تاریکی، باز آنکه به من بود از سودگی، تا بجویم میز بانی و یا بکشم گرده. براندم را خدا گوینده و راننده [۱۹] گرسنگی، و قضایی که کنیت او ابوالعجب است، تا که باستادم بر در سرایی پس گفتم شعر:

۱۲- دیدور شد بر: آگاه شد به.

۱۴- پیشک: اندکی پیش.

۱۳- آینده: وارد شونده.

۱۵- انداختها: انداختها؛ قصدها و آهنگها.

درودتان باد ای ساکنان این منزل
 وزندہ بید^{۱۶} در نرمی عیش تروتازہ
 چیست نزدیک شہا مرہ گدري^{۱۷} بیوہ دار را و بی چیز
 پرانندہ درون او و بر گرسنگی مشتمل
 نچشیدست از دور و ز باز خوار^{۱۸} ہیچ خوردنی
 و نبودست اورا در زمین شہا ہیچ پناہی
 و بدرستی کہ تاریک شدست چشبش^{۱۹} طرف تاریکی پردہ فرو گذاشتہ
 و او از سرگردانی در اضطرابیست
 ہیچ هست بدین منزل کسی کہ منہل^{۲۰} او غذ بست
 تا مرا گوید بیفگن عصای خود و درآی
 و مژدہ پذیر^{۲۱} بہ گشادہ روی و بہ مہمانی زود ساختہ
 گفت بیرون آمد بہ من گوسردی^{۲۲} و گوذر د^{۲۳} کہ برو بود جامہ کوتاہ و
 چادری، گفت:
 سو گند بہ حرمت آن پیری کہ سنت نہاد مہمانی- ای ابراہیم صلوات اللہ علیہ
 و بنیاد نہاد خانہ زیارت کردہ را در مکہ کہ مادر دیہاست
 کہ نیست نزدیک ما شب آیندہ را کہ بر ما درآید
 جز سخن و فرو خوابانیدن جای شتر در پناہ
 و چگونہ مہمانی کند آنکس کہ برانندہ باشد از خواب را
 گرسنگی کہ بتراشیدست استخوانہای اورا چو پیش آمد اورا

 ۱۶- زندہ بید: زندہ باشید.

۱۷- رہ گدن: رہگذر.

۱۸- خوار: مزہ؛ طعم.

۱۹- چشبش: گرایش؛ میل.

۲۰- منہل: آبشخور.

۲۱- مژدہ پذیر: مژدہ پذیر.

۲۲- گوسرد: بچہٴ گاؤ و وحشی؛ جوذر.

۲۳- گوذر د: جوذر.

چه بینی^{۲۴} درین که گفتم چه بینی؟

گفتم: چه کنم به منزلی خالی و میزبانی هم عهد درویشی؟ ولکن ای جوان، نام تو چیست؟ بدرستی که در فتنه افکند مرا نشان تو. گفت: نام من زیدست و مولد و بالش^{۲۵} من فید. رسیده ام بدین کلوخ دی باخالان من از بنی عبس. گفتم اورا: بیفزای روشن کردن که زنده بیا و برانگیخته بیا^{۲۶}. گفت: خبر کردم مرا مادر من بره نام و او همچونام خود نیکو کارست، که او شوی کرد در سال غارت به ماوان — جایی است — مردی را از مهتران سروج و غسان. چو بدید آن مرد از آن زن گران بار شدن^{۲۷}، و مردی داهی بود چنانکه می گویند، برفت از نزد مادر نهان و درایست می کش^{۲۸}. ندانند که او زنده ست تا او را توقع کنند^{۲۹}، یا ودیعت نهاده اند او را در لحد در زمین خالی. گفت بوزید: بدانستم به درستی علامات که او فرزند من است، ولکن بگردانید مرا از آشنایی دادن با او تهی دستی من. جدا شدم از وبا جگری کوفته و خرد کرده، و اشکهای پراگنده ریزان. هیچ شنودید شما [۲۰] ای خداوندان خردها شگفت تر از این کار عجاب^{۳۰}؟ گفتیم: فی و سوگند بدان که نزد اوست دانش کتاب. گفت: ثبت کنید آنرا در عجایب اتفاق و جاوید کنید آنرا در درون ورقها که سایر نکرده اند مانند این هرگز در آفاق. گفت: حاضر آوردیم دوات و قلمها چو ما را آنرا، و بنوشتیم حکایت را بر آن وجه که در پیوده بود^{۳۱} آنرا. پس خواستیم که بیرون آریم از و از جهت راوی او را، در ضم خواستن آن جوان او با او. گفت: چون گران شود آستین من از عطای شما، سبک آید بر من که در پدیرم پسر مرا. گفتیم: اگر هست بسنده ترا بیست دیناری سرخ از

۲۴ — بینی: اندیشی.

بارنهان.

۲۵ — بالش: بالیدن.

۲۸ — درایست می کش: هلم و جرأ.

۲۶ — زنده بیا و برانگیخته بیا: زنده باشا و برانگیخته چشم دارند.

۳۰ — عجاب: شگفتی.

باشا.

۲۷ — گران بار شدن: بار بر گرفتن و نزدیک شدن به ۳۱ — در پیوده بود: در پیوسته بود؛ گزارش داده بود.

مال، فراهم آریم آنرا از بهر ترا در حال. گفت: و چگونه خرسند نکنند مرا انصابی و هیچ خرد شمرد اندازه آنرا مگر آفت رسیده عقلی؟ گفت راوی: پدیدرفت هریک از ما نصیبی و بنوشت او را بدان کاغدی^{۳۲}. شکر کرد آن وقت نیکوکاری را، و بگذرانید در ثنا فراخ توانش^{۳۳} خود را. تا ما دراز شمردیم گفتار او را و اندک شمردیم افضال خود را. پس او باز گشاد از جامه نگارین سمر، آنچه خرد و خوار کرد^{۳۴} برد-یمانی را، تا که سایه افکند روشنایی صبح دمیدن، و روشن شد صبح روشن. بگذرانیدیم آنرا شبی که ناپیدا بود شوایب^{۳۵} آن، تا که سپید شد ذواب^{۳۶} آن. یعنی تا صبح و تمام بود سعودهای آن، تا که بشکافت عود آن. و چو برآمد سرو-ای اول ضوء خرشید-، برجست چو برجستن آهو بره و گفت: برخیز با ما تا قبض کنیم صلاها و عطاها را، و نقد خواهیم حواله ها را. پیرید و پراگنده شد پارهای جگر من، از آرزومندی به فرزند من. پیوستم بال او را تا ساخته کردم^{۳۷} روایی^{۳۸} مراد او را، چو در حرز کرد^{۳۹} زر را در صرة خود، بدروشید^{۴۰} شکنهای شادی او و گفت مرپاداش دهندا ترانیکی از گامها - دو قدم تو- و خداست خلیفت من بر تو. گفتم: می خواهم که پی تو بیایم تا ببینم فرزند نجیب ترا، و با وی دمی زغم و سخنی گویم تا که جواب گوید. بنگرست به من چون نگرستن فریبنده به فریفته و بخندید تا پر شد دو چشم او به اشکها، پس دراستاد می گفت:

ای آنکه گمان برد سراب را آبی

چو روایت کردم آنکه روایت کردم [۲۱]

پنداشتم که نهان ماند و نهان دانی مکر من

۳۲- کاغد: کاغذ.

۳۳- توانش: توان، توانایی.

۳۴- خرد و خوار کرد: ناچیز کرد.

۳۵- شوایب: جمع شبایه: آلودگی.

۳۶- ذواب: جمع ذایبه، کناره.

۳۷- ساخته کردم: آماده کردم و آسان کردم.

۳۸- روایی: رواج و رونق.

۳۹- در حرز کرد: گرفت؛ جای داد و پنهان کرد.

۴۰- بدروشید: روشن شد.

و تو در خیال افگنی^{۴۱} آنچه من خواستم
 به خدای که نیست بره عروس من
 و نه مرا پسری است که مرا بدو کنیت داده اند
 ولکن مرا گونه های سحرست
 که نوآورده ام آنرا و اقتدا نکرده ام به کسی
 حکایت نکرد آن را اصمعی در حکایت خود
 و نه بیافت آنرا کمیت^{۴۲}
 فرا گرفتم آنرا پیوندشی^{۴۳} بدانچه
 می چیند آنرا کف من هر گه که آرزو کنم
 و اگر بگذاشتمی^{۴۴} آنرا هر آینه بگشتی
 حال من و جمع نکردمی آنچه جمع کردم
 بگستران عذر را یا مساحت کن
 اگر بودم جرم کردم یا جنایت کردم
 پس او وداع کرد مرا و برفت و ودیعت نهاد در دل من انگشت^{۴۵} درخت
 طاغون^{۴۶}

۴۱- در خیال افگنی: به گمان افتی؛ اشتباه کنی. ۴۴- بگذاشتمی: بگذاشتمی؛ رهامی کردم و

۴۲- کمیت: کمیت بن زید بن خنیس؛ نیز می گذاشتم.

۴۵- انگشت: اخگر؛ پاره آتش. ایهام دارد به کمیت به معنی شراب، یعنی

این سخن «فرمایش شراب» نیست. ۴۶- درخت طاغون: درخت تاغ یا «تاقی» که

۴۳- پیوندش: پیوند. دیر پایی آتش آن معروف است.



بشناسند آنرا برساله دو گونه

خبر کرد این راوی - جارت بن همام - گفت: حاضر شدم به دیوان نظر به مراغه - شهر است - و بدرستی که برفت بدان دیوان ذکر بلاغت. اتفاق کرد هر که حاضر بود از سواران قلم، و خداوندان تمامی فضل و هنر، بر آنکه نمادست کسی بی عیب گوید آنچه انشا کند، و تصرف کند در آن چنانکه خواهد، و نه از پس درآمد بعد سلف کسی که نوپدید آرد طریقتی روشن، یا بکارت ستاند رسالتی بکر را - یعنی نو گفته - و که شگفتی آرنده از کاتبان این وقت که دست یافته باشد بر زمامهای بیان، چو عیالست بر پیشینیان، و اگر چه پادشاهی دارد بر شیدا زبانی سبحان و ایل. و بود در آن مجلس کهلی^۱ نشسته در کرانه قوم، آنجا که استادان جای حاشیه باشد. بود هر که که دور در شدی گروه در دویدن ایشان، و بیفشاندند خرمای نیک و خرمای افتاده بد از جلّه^۲ خرمای ایشان، می آگاهانید کار و وار و تیز نگرستن^۳ او، و بلند شدن بینی^۴ او که او آب

۱- کهل: دو موی؛ کسی که موی سیاه و سپید

دارد؛ مرد سی تا پنجاه ساله.

۲- جلّه: ظرف و آوند و یابیله و سبدی که خرما را

در آن نگه دارند.

۳- کار و وار و تیز نگرستن: از گوشه چشم در کسی

نگاه کردن به چشم = از پر چشم نگرستن.

درفرنگها «چشم آغیل» و «چشم آلوس» را

به این معنی آورده اند.

۴- بلند شدن بینی: باد در بینی داشتن.

زیر کاهست^۵، سر درپیش می افکند تا چو فرصت یابد برجهد، و خود را فراهم کشنده^۶ است که زود بود که بکشد باز را. و مضطرب است — ای متحرکی — که می تراشد تیرها را، و فرو نشسته ایست که می جوید تیرانداختن را. چو تیر کردند تیردانها را، و باز آمد آرامشها، و بیارامید بادهای سخت، و باز استاد منازعت کننده، و بیارامید گفتارها، و خاموش شد بانگ برزده و بانگ برزننده [۲۲]، روی برجاعت آورد و گفت: بدرستی که آمدید به کاری شگفت، و بگشتید از راه صواب^۷، و بزرگ داشتید استخوانهای ریز ریز را، و مبالغت کردید در ثنا کردن بر آنکه فوت شد، و حقیر داشتید و سپاس نداشتید گروه شما را که در میان ایشان [است] شما را [همزادان]، و با ایشان بسته شد دوستیا، یا فراموشتان شد ای کهبدان^۸ — ای بهدان^۹ — مجوس صراف، و موبدان — ای استادان — ای حاکمان — گشاد و بند آنچه بیرون آورد آنرا طبعهای تازه تازه، و غلبه کرد در آن اسب دو ساله بر اسب پیر، از عبارتهای پیراسته، و استعارتهای عذب شمرده، و رسایل با توشیح، و سجعهای ملیح شمرده. و هیچ هست گذشتگان را^{۱۰} چونیک بنگرد آنکه حاضرست، جز معنیهای تیره کرده به خوض هر کس در آن موارد آن، بسته مثلتهای نوادر آن، که روایت کنند از ایشان از بهر سبقت مولد ایشان، نه از بهریشی درجه باز گردنده بر درجه آینده^{۱۱}. و من می شناسم اکنون کسی که چو انشا کند بنگارد، و چو عبارت کند بیاراید، و چو کوتاه گوید عاجز کند، و اگر اطناب کند به زر کند، و هر گه که نوآرد بفریاند، و اگر بدیهه گوید حیران کند. گفت او را معروف آن دیوان و چشم و

۵ — آب زیرگاه: نیرنگ باز؛ در ترجمه مخرب: ۸ — کهبدان: صرافان ماهر.

کسی که چشم فرو افکنده خاموش نگاه می کند. ۹ — بهدان: نیک دان و آگاه. ضبط واژه در متن

۶ — خود را فراهم کشنده: خود را جمع و جور روشن نیست.

کننده، کنایه از آمادگی برای انجام کاری. ۱۰ — گذشتگان: گذشتگان.

۷ — نهمار: بسیار؛ فراوان؛ سخت. ۱۱ — آینده: وارد.

بهین^{۱۲} آن معروفان: کیست کوبنده این سنگ، و خداوند این صفتها؟ گفت: او مقارن توست در جولان، و قرین جدال توست. چو خواهی ریاضت کن نجیب را، و بخوان پاسخ کننده را تا بینی عجب را. گفت او را: ای فلان بدرستی که مرغ شکاری در زمین ما کر کسی نتواند گردید، و جدا کردن نزد مامیان سیم و سنگ ریزه آسانست. و اندک کسی باشد که چو هدف شد مرتیرانداختن را، پس برهد از درد بی درمان، یا برانگیزد گرد آزمایش پس او را خاشه در چشم نکنند به خوار گردانیدن. عرضه مکن تن خود را مر رسوا کننده را، و برمگرد از نیک خواهی نیک خواه و ذب کننده^{۱۳}. گفت: هر مردی شناساتر^{۱۴} به نشان تیر خود، و زود باشد که باز شود تاریکی شب از صبح آن. با هم راز کردند آن گروه در آنچه بیازمایند بدان آب گیر او را^{۱۵}، و قصد کنند در آن گردانیدن او را. گفت یکی ازیشان: بگذارید او را در حصه من تا بدو اندازم سنگ قصه من، که آن دشوار گشای ترین گرههاست، و سودن جای^{۱۶} نقد صراف است. در گردن او افگندند درین کار پیشیوایی^{۱۷}، چو تقلید خوارج ابونعاه را. پس روی فرا کرد [۲۳] بر آن دو موی^{۱۸} و گفت: بدان که من دوستی دارم با این امیر، و اصلاح می کنم حال خود را به بیان شیرین و آراینده^{۱۹}، و بودم یاری می خواستم بر راست کردن^{۲۰} کژی خود در شهر خود، به فراخی مال خود با اندکی عدد عیال خود. چو گران شد پشت من به بسیاری عیال، و برسید باران

۱۲- بهین: بهترین؛ چشم و چراغ. ۱۷- پیشیوایی: پیشیوایی.

۱۳- نیک خواه و ذب کننده: در ترجمه «ناصح» ۱۸- دوموی: کهل.

۱۹- شیرین و آراینده: در ترجمه «حالی» آمده است.

۱۴- شناساتر: آشناتر؛ آگاه تر.

۱۵- بیازمایند آب گیر او را: به اندازه دانش او ۲۰- راست کردن: هوار و آماده کردن؛ ساختن؛

پی ببرند. درست کردن.

۱۶- سودن جای: در ترجمه «محک» آمده است.

خرد قطره^{۲۱} من، قصد کردم بدین والی از کرانه های من به امید من، و بخواندم او را تا بازگرداند سیراب جایی من به سیراب کردن من. شادی نمود یاری و عطارا، و آسایش یافت و بامداد کرد فایده دادن را، و شبانگاه کرد چو دستوری خواستم^{۲۲} از و در بازگشتن به شب با شبگاه^{۲۳} بر کوهان نشاط، گفت والی: هرآینه رای کرده ام که توشه ندهم ترا اندک توشه، و به هم نیارم ترا پراگندگی^{۲۴}، مگر که انشاکنی پیش از [رفتن] تورسالتی، که ودیعت نمی در آن شرح حال تو. حرفهای یک کلمه از آن تمام فرارسنده باشد آنرا نقط، و حروف دیگر کلمه نقط نزنند آنرا هرگز. و بدرستی که تأنی کردم [فصاحت خویش را] سالی، بازنگردانید یک گفتار. و بیدار کردم اندیشه خود را سالی نیفزود مگر حیرانی. و یاری خواستم به جمله کاتبان، هریک ازیشان روی فرا کرد و توبه کرد. و اگر توبگزاردی از وصف خود به یقین، بیارنشانی اگر راست می گویی. گفت او را: بدرستی که دویدن خواستی از اشتر فراخ رو^{۲۵}، و باریدن خواستی از ریزانی^{۲۶}، و بدادی کمان به فراتراشده آن، و بیارامانیدی در سرای بنا کننده آنرا. پس در اندیشید بدان قدر که فراهم آورد طبع خود را، و شیر دوشیدن خواست اشتر دوشای خود را. گفت: پس راست کن^{۲۷} دوات خود را، و برگیر قلم و ساز خود را، و بنویس این رساله: کرم که استوار کناد خدای تعالی لشکر سعادت ترا بیاراید، و لثیمی^{۲۸} که فرود آراد روزگار پلک چشم حسود ترا^{۲۹} ننگن کند^{۳۰}. و مرد با شکوه تیزدل^{۳۱} پاداش کند، و مرد با

۲۷- راست کن: آماده کن؛ مهیا کن؛ لایقه کن.

۲۱- باران خرد قطره: باران نرم و ریز.

۲۸- لثیمی: فرومایگی؛ پست منشی.

۲۲- دستوری خواستم: اجازه گرفتم.

۲۹- فرود آراد پلک چشم حسود ترا: بمیراناد

۲۳- شبگاه: جایی که در آن بیارامند.

حسود ترا.

۲۴- بهم نیارم ترا پراگندگی: پریشانی ترا به

۳۰- ننگن کند: ننگین کند؛ زشت و بدنام کند.

آسودگی و جمعیت خاطر بدل نکنم.

۳۱- باشکوه تیزدل: در ترجمه «اروع»: مرد بزرگوار

۲۵- فراخ رو: بسیار رو.

زیبا.

۲۶- ریزان: باران ریزنده.

عیب تهی دست کند. و مهترسخی مهمان کند، و مکر آورو خشک بترساند. و مرد راد خاشه بیرون کند و ستیهدن^{۳۲} خاشه^{۳۳} درافکند. و عطا برهاند، و پیچانیدن^{۳۴} استخوان در گلوگیراند و اندوهگن کند. و دعا نگاه دارد و ستایش نغزآور^{۳۵} بود و پاک کند. و آزاده پاداش دهد، و پوشیدن حق رسوا کند. و افگندن خداوند حق و حرمت بی راهیست، و محروم کردن امید داران^{۳۶} ستم است. و بخیلی نکند مگر مغبونی، و مغبون نباشد مگر بخیلی. و در خزانه نکند مگر بدبخت، و فراهم نگیرد کف خود مرد پرهیزکار. و همیشه وعده تو وفا کند [۲۴]، و سیراب کردن توشفا دهد. و ماه نو تورو شنایی دهد، و بردباری تو اغضاء کند^{۳۷} و نعمتهای تو توانگر کند، و دشمنان تو ثنائی تو گویند. و مهتری تو بنا کند، و تیغ بران تو نیست کند. و پیوسته تو میوه چیند، و ستاینده توقیه گیرد^{۳۸} و رادی تو فریاد رسد، و ابر تو باران دهد. و شیر و خیر^{۳۹} تومی رود، و رد کردن تواندک باشد و قدر کسان کم کند. و امید دارنده به تو پیر است که حکایت کند از و سایه، و نماندست او را چیزی. قصد کرد به توبه گمانی که حرص او بر می جهد — ای مغرب می باشد — و بستود ترا به نجیبانی که کاوین های آن واجب است، و مطلوب او سبک است، و حقهای او لازم است، و ستودن او را به خویش کشند، و از ملامت او پرهیزند، و پس او عیالی بیچاره اند، که برسیدست بدیشان سختی، و تمام فرا رسیدست بدیشان سختی معیشت. و موی بردست ازیشان جور و میل و او با اشکی است که اجابت

۳۲ — ستیهدن : درافتادن و ستیزه کردن؛ در ترجمه ۳۵ — نغزآور: شیرین کار.

«مَخْکُ» ظاهراً «مَجْکُ» به معنی «ستیهند» ۳۶ — امیدداران: آرزومندان.

درست است به قرینه صفتهای پیشین. ۳۷ — اغضا کند: چشم پیوشد؛ نادیده انگارد.

۳۳ — خاشه: خس و خاشاک. ۳۸ — قنیه گیرد: بهره می برد.

۳۴ — پیچانیدن: سردواندن؛ به دنبال افکندن ۳۹ — شیر و خیر: در ترجمه «در».

می کند و حیرتی که بگذازاند، و اندوهی که بدو آمدست، و رنجی که افزون شدست. از بهر امید داشته که خایب کرد^{۴۰}، و مهمل گذاشته که پیر کرد، و دشمنی که نایبه رسانید، و به دندان بگرفت، و آرا میدگی که ناپیدا شد، و نگشت^{۴۱} دوستی او تا برو خشم گیرند، و نه خبیث است چوب او تا ببرند، و نه دم افگند سینه او تا او را بیفشاند^{۴۲} — ای دور کنند —، و نه برتنی کرد^{۴۳} وصل او تا او را دشمن گیرند، و اقتضا نکند کرم تو افگندن حرمت های او. سپید کن امید او را^{۴۴} به سبک کردن دردناکی او، تا پیرگند^{۴۵} ستایش ترا میان خلق عالم خود. بمانیا از بهر زایل کردن اندوه و دادن مال، و دارو کردن^{۴۶} اندوه، و رعایت کردن پیر بغایت پیوسته، با خوشی عیش و شادی تازه. تا می آیند به منزل توانگری، یا می ترسند از وهم بی راهی و السلام. چو فارغ شد از نو گفتن رسالت خود، و باز برد پرتی^{۴۷} در جنگ جای^{۴۸} بلاغت از دلیری خود، خشنود کردند آن جماعت او را به کرد (و گفتار)، و فراخ دادند او را از مهر بانی و فضل. پس پرسیدند او را که از کدام قبیله هاست اصل او، و در کدام دره هاست^{۴۹} گنج^{۵۰} او، گفت:

قبیله غسان اندکسان من اصلی

و سروجست تربت قدیم من

خانه و خاندان چو خرشیدست

در اشراق و در منزلت تمام

۴۰ — خایب: نوید.

۴۱ — نگشت: دگرگون نشد.

۴۲ — بیفشاند: دور کند.

۴۳ — نه برتنی کرد: نه نافرمانی و سرکشی کرد.

۴۴ — سپید کن امید او را: آرزوی او را برآور.

۴۵ — پیرگند: پراکنده کند.

۴۶ — دارو کردن: درمان کردن.

۴۷ — باز برد پرتی: پرده کنار زد؛ آشکار کرد.

۴۸ — جنگ جای: آورد گاه.

۴۹ — درها: دره ها.

۵۰ — گنج: سرپناه و پناه گاه؛ خوابگاه.

و منزل چو بهشت است درخوشی
 و نزهتگاه و بها
 ای خوشا عیشی که مرا بود
 آنجا و لذتها تمام فرا رسید
 در آن روزگار که می کشیدم خزبا علم^{۵۱} خود
 در مرغزار آن روان عزم
 می خرامیدم در [۲۵] برد جوانی
 و جلوه می کردم^{۵۲} نعمتهای نیکو
 نمی ترسیدم از نوایب روزگار
 و نه از حادثه های آن که سزای ملامت است
 اگر تاسایی^{۵۳} تلف کننده بودی
 هرآینه من تلف شدمی ازین اندوهان مقیم خود
 یا باز میتوانی خرید عیشی را که گذشتست^{۵۴}
 هرآینه باز خریدی آنرا جان کریم من
 که مرگ بهتر مر جوانمرد را
 از عیش او چو زیش^{۵۵} ستور
 می کشد او را برس^{۵۶} زمام خواری
 به کار بزرگ و به ستم کشی و کم کاستی^{۵۷}
 و بینی ددانرا که می گیرد ایشانرا
 دستهای گفتاران ستم خواه

۵۱- خزبا علم: ردای خزنگارین.

۵۲- جلوه می کردم: نشان می دادم.

۵۳- تاسا: غم؛ اندوه و رنج و تاسه. از مصدر

تاسیدن.

۵۴- گذشتست: گذشته است.

۵۵- زیش: زندگی.

۵۶- برس: چوبی که دربینی شتر کنند.

۵۷- کم کاستی: ستم و بیداد

و گناه روزگار راست اگر نه

شومی او بودی بازنجستی خوی خوب ازخویی

و اگر ایام مستقیم بودی

احوال در آن روزها مستقیم بودی

پس خبر او بالا گرفت تا به والی رسید، پر کرد دهان او را به مرواریدهای بزرگ. و درخواست از او که باز شود واحاشیۀ او، و بردست گیرد^{۵۸} دیوان دبیری او. فابس گفتن کرد او را عطا^{۵۹}، و بگردانید او را از پذیرفتن^{۶۰} ولایت سر باز زدن^{۶۱}. گفت راوی: بودم که بشناختم چوب درخت او را پیش از پختن^{۶۲} میوه او، و کامستم^{۶۳} که بیدار کنم بر بلندی اندازۀ او پیش از روشن شدن بدر او. اشارت کرد به من به اشارت پلک چشم او که برهنه نکم تیغ بران او را از میان آن. چو بیرون شد پر کرده جوال، و بیرون شد پیروزی یافته به مراد و ظفر، از پی او فراز شدم گزارنده حق رعایت را، و ملامت کننده او را برگذاشتن^{۶۴} پذیرفتن عمل انشا. روی - گردانید منندنه^{۶۵} پس بر خواند سراینده:

هرآینه بریدن شهرها با درویشی

دوست^{۶۶} به من از درجۀ عمل

زیرا که والیانرا باز رمیدگی

و عتابی و خشمی باشد و عجب خشمی

و نباشد در میان ایشان کسی که پپرورد خوی را

و نه آنکه بيفرازد آنرا که ترتیب کرده باشد

۵۸- بردست گیرد: برعهده گیرد

۶۲- پختن: رسیدن.

۵۹- فابس گفتن کرد او را عطا: (چندان بخشید ۶۳- کامستم: خواستم؛ نزدیک بود.

که) گفت بس است مرا عطا. ۶۴- گذاشتن: گذاشتن.

۶۰- پذیرفتن: پذیرفتن ۶۵- منندنه: لبخند زنان.

۶۱- سر باز زدن: امتناع و خودداری. ۶۶- دوست^{۶۶}: دوست تر؛ خوشایند تر.

مفریابندا^{۶۷} ترا دروشیدن^{۶۸} گورآب^{۶۹}
 و میا به کاری پوشوریده^{۷۰} باشد، چون اشتباه آرد،
 چندا خواب بیننده^{۷۱} آ که شاد کرد او را خواب دیدن او
 و دریافت او را ترس چوبیدار شد

۶۷- مفریابندا: فریب مدهاد.

۶۸- دروشیدن: درفشیدن؛ درخشیدن.

۶۹- گورآب: کوراب؛ سراب.

۷۰- شوریده: پریشان و آشفته.

۷۱- چندا خواب بیننده آ: چه بسیار خواب

بیننده آ.



خبر کرد این راوی — حارث بن همام گفت: محکم کردم و دل بنهادم بر شدن از برق‌عید، و بدرستی که نگرسته بودم به برق عید. نخواستم رحیل کردن از آن شهر بی از آنکه^۱ حاضر شوم بدانجا روز عید چوسایه افگند عید [۲۶] به فریضة و نافله آن و جمع کرد سوار و پیاده خود، پس روی کردم سنت را در در پوشیدن جامه نو و بیرون شدم با آنکه بیرون شد به عید گاه. و چو فراهم [رسید] جمع عید گاه و نماز گاه و به هم پیوست و فراز گرفت زحمت نشخوار را و مخرج نفس را، پدید آمد پیری درد و گلیم ناپیدا کرده هر دو چشم، و در باز و افگنده بود مانند تو بره، و منقاد گشته بود گند پیری^۲ را چون غول ماده. با استاد چو استادان فاوا افتنده^۳، و درود گفت چو درود نرم گوینده. و چو فارغ شد از دعای خود جولان داد پنج انگشت خود را در آوند خود، بیرون آورد از آنجا پارها کاغد^۴ که بنوشته بودند آنرا به گونها رنگها^۵ در وقت پردختی^۶. فراداد آنها را فازان^۷ عجوز پیر خود و بفرمود او را که می نگرد و به علامت می جوید ز بون را. هر که بیند از ایشان

۱- بی از آنکه: بی آنکه.

۲- گند پیر: زن سالخورده.

۳- فاوا افتنده: فروافتنده.

۴- کاغد: کاغذ.

۵- گونها رنگها: گونه‌های رنگها؛ رنگهای

گوناگون.

۶- پردختن: فراغت؛ نداشتن کار.

۷- فزان: بازان؛ به آن.

عطای دست او بیندازد ورقی از آنها نزد او. گفت راوی: تقدیر کرد مرا اندازه
خشم گرفته آن، پاره کاغد در آن نبشته بود شعر:

هرآینه بامداد کردم کوفته

به دردها و ترسها

و مبتلا شده به گشنده^۸

وهلاک کننده و حیلست گری

و خیانت گری از برادران

دشمن دارنده مرا از بهر درویشی من

و کارگری^۹ از عاملان

در ضایع کردن کارهای من

چندتا گرم و سوخته شوم^{۱۰} به کینه ها

و در خشک سالی شدن و سفر کردن

و چندتا در خطر کنم^{۱۱} مال و تن خود در حاجت کسی

و در خطر نکنند مال و تن در کار من

کاشکی روزگار چو جور کرد

بر طفلان من فرو نشاندی آتش مرا

اگر نه شیر بیچگان من

کنهای^{۱۲} من و غله های من بودی

فرا نساختمی^{۱۳} امیدهای خود

به کسان و نه به والی

۸- گشنده: سرمست؛ نازنده؛ خرامنده.

۱۲- کنها: کنه ها.

۹- کارگری: اعمال.

۱۳- فرا نساختمی: آماده نمی ساختم؛ مجهز

۱۰- گرم و سوخته شوم: تفتیده گردم.

نمی کردم.

۱۱- در خطر کنم: به خطر افکنم.

ونکشیدمی دامنهای خود
 برکشیدن جای^{۱۴} خوار کردن خود
 که محراب من سزاتر به من
 و کهنهای^{۱۵} من بلندتر مرا
 هیچ آزاده هست که بیند
 سبک کردن بارهای من به دیناری
 وفرو نشانند گرمای اندهان من
 به پیراهنی و شلواری

گفت راوی: چون عرضه کردن خواستم حله ایات را، واول آخرتفحص کردم آرزومند شدم به شناختن فراهم آورنده آن، و کشنده علم^{۱۶} آن. براز بگفت با من فکرت من که پیوستن بدان به گندپیرتوان یافت، وفتوی کرد مرا که مزد ستدن تعریف کننده رواست. باز گردانیدم عجز را و او تمام فرامی رسید به صفهایک- یک، وچکیدن می خواست عطای کفها را یک یک، و به مراد نمی رسانید او را رنج او، و نمی ترایید^{۱۷} بردست او هیچ آوندی^{۱۸}. چوبه فرو بستگی^{۱۹} رسید مهر بانی خواستن او، و برنجانید او را طواف و طواف گاه او، بازگشت به انالله گفتن و بچسبید به بازخواستن رقعہ ها. فراموش گردانید برو دیو یاد رقعہ من، بازنگشت [۲۷] با جایگاه من. و بازگشت با پیرگریان از بهر محرومی، گله کننده از ظلم روزگار. گفت پیر: انالله [و ا می گذارم^{۲۱} کار خویش به خدای] «ولا حول ولا قوة الا بالله». پس گفت:

-
- ۱۴- کشیدن جای: جای کشیدن.
 ۱۵- کهنها: چیزها یا جامه های کهنه.
 ۱۶- کشنده علم: علم دار.
 ۱۷- نمی ترایید: نمی تراوید؛ نمی ترایید.
 ۱۸- آوند: ظرف.
 ۱۹- فرو بستگی: امتناع؛ خشک دستی.
 ۲۰- بچسبید: بپیچید؛ میل کرد.
 ۲۱- و ا می گذارم: واگذار می کنم.

نماند صافی و نه دوستی صفوت برزنده^{۲۲}

و نه آبی طاهر و نه یاری کننده

[ودر] بدیها پدید آمد برابری

نه امینی ماند نه بهاداری^{۲۳}

پس گفت اورا: آرزو ده تن را، و وعده کن اورا، و جمع کن رقعہ ہا را و بشمر آنرا. گفت: ہر آینہ بشمر دم آنرا چوباز می خواستم آنرا، بیافتم دست تضحیع را کہ نیست کردہ بود یکی از رقعہ ہا را. گفت: نگوساری باد^{۲۴} ترا ای حقا، یا محروم کنند ما را ای سرکہ^{۲۵} ہم از صید و ہم از دام، و ہم از آتش و ہم از فتیلہ. بدرستی کہ این زیان بر زیانست. بشتافت از پی فرامی شد^{۲۶} راہ خود را، و پیچ باز می کرد^{۲۷} در نور دیدہ خود را. چون نزدیک من آمد، قرین کردم بارقعہ درمی و پارہ و گفتم اورا: اگر رغبت کنی درین زدودہ نشان کردہ یعنی زریا درم، و اشارت کردم بہ درم، پیدا کن نہانی را کہ فرو بسته است، و اگر سرباز زنی^{۲۸} کہ شرح دہی بگیر رقعہ و بہ چرارو. بچسبید بہ ستن ماہ تمام- ای درم- و گشادہ ابرو پیر- ای درم- و گفت: دست بدار از جدل تو، و پیرس آنچه رای آید ترا. بر رسیدم از و دیدوری کار پیرو شہراو، و از شعرو [بافندہ] برد آن. گفت: این پیر از سرو جست، و اوست آنکہ بنگارید شعر بافتہ را. پس بر بود درم را چور بودن باشہ^{۳۰}، و بیرون گذشت چو بیرون گذشتن^{۳۱} تیری گذارہ شونده. بہ دل من گذشت^{۳۲} کہ ابوزید دست آنکہ اشارت بدوست، و افروختہ شد آتش اندوہ من از بہر آفت رسیدن بہ دو دیدہ او. و

۲۲- برزنده: ورزنده.

۲۳- بہادار: پربہا؛ گران بہا.

۲۴- نگوساری باد: سرنگونی باد.

۲۵- ای سرکہ: و محک. - مقامہ پنجاہ پانوش^{۴۲}.

۲۸- سرباز زنی: ابا کنی.

۲۹- گشادہ ابرو پیر: گشادہ ابروی پیر.

۳۰- باشہ: باز. پرنده ای شکاری؛ باشق.

۳۱- بیرون گذشتن: بیرون گذشتن.

۳۲- گذشت: گذشت.

۲۶- از پی فرامی شد: دنبال می کرد.

۲۷- پیچ باز می کرد: می گشود؛ تاب باز می کرد.

برگزیدم که ناگاه بدو آم و بازو^{۳۳} راز کنم، تا بیازمایم و دندان برنهم چوب فراست خود را درو. و نتوانستی که بدورسیدی مگر به گام نهادن بر گردنهای جمع که نهی است از آن در شرع. و کراحت داشتم که آزرده شونده من گروهی، یا سرایت کند به من ملامتی. لازم گرفتم^{۳۴} جای خود، و کردم شخص او را بند دیدار خود. تا که بگذشت خطبه عید و سزا شد بر جستن و رفتن سبکی^{۳۵}. فرا شدم بدو و نشان نگرستم او را بر پیوستگی دو پلک چشم او. همی سراب من چو سراب ابن عباس بود، - ای پنداشت من - [۲۸]، و فراست من چو فراست ایاس بود. تعریف کردم بدو آنگه شخص خود را، و برگزیدم او را به یکی از پیراهنهای خود، و آواز کردم و بخواندم او را به قرص خود. شادی نمود از بهر احسان من و شناختن من، و لیبیک گفت خواندن او را به گرده های^{۳۶} من. و برفت و دست من ماها را او بود، و سایه من پیش او. و گند - پیرسیم پایه پای دیگ^{۳۷} و رابع ما آن رقیب که پوشیده نیست برو هیچ پوشیده. چو لازم گرفت آشیانه مرا، و حاضر آوردم بدو و شتافته مهمانی^{۳۸} دستگاه خود، گفت: ای حارث یا هست با ما سومی؟ گفتم: نیست مگر عجزوز. گفت: نیست پیش او سری باز داشته از نشر. پس بگشاد دو چشم خود و بدر و شانید^{۳۹} دو خوشبنده^{۴۰} خود همیدون دو چراغ روی اومی افروختند، گویی که ایشان فرقدانند^{۴۱}. شاد شدم به درستی دیده او، و شگفت کردم از غرایب سیرتهای او در سفر او. و باز نرسید با من آرامی، و نه فرمان برد مرا صبری، تا پیرسیدم او را که چه باز خواند ترا تا خود را کور ساختن، با رفتن تو در راههای کور، و بریدن تو بیابانها را، و دور در شدن تو در

۳۳- بازو: با او.

۳۴- لازم گرفتم: ماندگار شدم.

۳۵- سبکی: سبک و شتابان.

۳۶- گرده ها: گرده های نان.

۳۷- پای دیگ: پایه دیگ.

۳۸- شتافته مهمانی: خوراک زود آماده.

۳۹- بدر و شانید: درخشان کرد.

۴۰- خوشبنده: خسبنده؛ خوابنده.

۴۱- فرقدان: دو برادران؛ دو ستاره پیشین از

هفتورنگ کهن.

انداختها^{۴۲}؟ یاری خواست به الکئی، و خود را مشغول ساخت به سرنا هاری^{۴۳}، تا چوبگزارد حاجت خود، برانگیخت به من نگرستن خود، و برخواند:

و چو کور ساخت خود را روزگار و او پدر خلق است

از دیدن رشد در قصدها و مقصدهای خود

من نیز خود را کور ساختم تا گویند که اونا بیناست

ونه عجب که از پی فرا شود مرد جوان بر پی پدر او

پس گفت: برخیز به سوی گنجینه و نهان خانه، بیار به من دست شوی^{۴۴} که

تازه و نیکو کند چشم را، و پاک کند دست را، و نیکو و نرم کند روی پوست را، و

خوش بوی کند بوی دهان را، و درواخ کند^{۴۵} ارج دندان^{۴۶} را — گوشت بن

دندان —، و نیرو دهد معده را. و بادا پاک آوند خوش بوی، نو کوفته، نیک سوده.

پندارد آنرا بساینده^{۴۷} که سرمه طیب است، و پندارد آنرا بوینده که کافورست. و

قرین کن با آن خلای پاک اصل، دوست داشته و پسندیده وصل، نیکونهاد، سبب

خواهانی^{۴۸} خوردن را. آنرا باشد نزاری عاشق، و زدودگی^{۴۹} تیغ بران، و ساز

جنگ، و نرمی شاخ تر و تازه گفت: برخاستم چنانکه فرمود، تا باز دارم ازو

شمغندی^{۵۰}، و نپنداشتم که او آهنگ کردست که مرا بفریاند به در فرستادن من در

گنجینه و نهان خانه، [۲۹] و گمان نبردم که او سخریت کرد^{۵۱} بر فرستاده در

فاخواستن^{۵۲} خلال و دست شوی. چوبیاوردم جسته^{۵۳} اودرز و دتر از باز گردانیدن

۴۲ — انداختها: مقصدها، هدف ها؛ اندیشه ها. ۴۸ — خواهان: فراخواننده؛ فراخواهنده.

۴۳ — سرنا هاری: پیش غذا. ۴۹ — زدودگی: درخشانی و پاکب.

۴۴ — دست شوی: چیزی که دست را بدان شویند. ۵۰ — شمغندی: بدبویی؛ بوی ناکی؛ گندابی.

۴۵ — درواخ کند: استوار گرداند. ۵۱ — سخریت کرد: افسوس و استهزا کرد.

۴۶ — ارج دندان: در ترجمه لثه آمده است. ۵۲ — فاخواستن: خواستن.

۴۷ — بساینده: پساینده؛ پرماسنده؛ دست مالنده. ۵۳ — جسته: خواسته.

دم زدن، بیافتم هوا خالی شده، و پیر و گندپیر^{۵۴} هر دو گریخته و بشتابیده^{۵۵}. سوز گرفتم^{۵۶} از سگالش او در خشم، و از عاج کردم^{۵۷} در پی او جویند گانی و بجستن او. بود چنانکه فرو برند او را در آب، یا ببرند او را به ظاهر آسمان.

۵۴- گندپیر: زال؛ زن سالخورده.

۵۵- بشتابیده: گریزان و گریخته.

۵۶- سوز گرفتم: برافروختم.

۵۷- از عاج کردم: برانگیختم.



حدیث کرد راوی حارث بن همام گفت: دیدم از عجایب روزگار، که پیش آمدند دو خصم^۱ پیش قاضی معرّة النعمان — جایی است معروف — یکی ازیشان شده بود از آن دو خوشتر — ای پیری — عاجز شده بود، و دیگر گویی که شاخی بود از درخت بان، ای جوان و تازه بود. گفت پیر: نیرومند کناد خدای قاضی را چنانکه نیرومند کرد بدو متقاضی را. بدرستی که بود مرا درم خریدی نیکوتر قد، و بالا کشیده خد^۲ شکبیا بر رنج، می پوییدی گاهها چواسی بلند و پویان، و بخوفتی^۳ گامها در گهواره، و یافتی دزماه تموز اثر سرما. خداوند عقال^۴ و بستن و عنان، و تیزی و سنان، و کفی با انگشتان، و دهانی بی دندان، می گزیدی به ز بان جنبان. و می خرامیدی در دامن فراخ، و پدید می آمدی در سیاهی و سپیدی، و آب می دادی و لکن نه از حوضها. نیک خواه دوزنده و فریبنده، پنهان شونده و پدید آینده، مهر کرده بر سود کردن، فرمان بُردار در تنگی و فراخی. هر گاه که ببری توبیوندد^۵ او، و هر گاه جدا کنی او را از توجدا شود. و دیرگاهست که خدمت کرد ترا نیکو کرد، و گاه جنایت کرد بر توبه درد آورد و جنبان کرد. و بدرستی که این

۱ — دو خصم: دو طرف دعوی.

۲ — خد: گونه.

۳ — بخوفتی: بخفتی.

۴ — عقال: رشته ای که بر سر می بندند.

۵ — پیوندد: پیوند می کند؛ پیوسته می کند.

جوان خدمت فرا کردن خواست از من آنرا از بهر غرض، به خدمت بدو دادم و او را بی بها و عوض، بر آنکه بچیند^۶ سود او، و در نخواهد از و مگر وسع او. در آورد در و متاع خود، و دراز کرد بدو استمتاع خود، پس باز داد او را و درهم گشاده بود او را، و بذل کرد از آن سبب قیمتی که نمی پسندم آنرا. گفت آن نوجوان: اما این پیر راست گوی ترست از استفرو^۷ و اما درهم گشادن پیش شد از سر خطا. و گرو کرده ام بدو [۳۰] بر قیمت جنایت آنچه سست کردم آنرا، درم خریدی که مرا بود یک نسبت هر دو طرف او. نسبت باز برنده با آهنگر، پاک از شوخ و ننگی، که قرین کنند جای او را با سیاوه دیده^۸. آشکارا کند نیکوکاری، و نو آورد نیکو شمرده را، و غذا دهد آدمی را، و نگاه دارد زبان را. اگر او را سیاه کنند سخاوت کند، و اگر نشان کند نیک کند، و چو توشه دهند او را ببخشند توشه را، و هر گه که زیادت خواهند از و زیادت کند. و نیار آمد به منزلی و اندک باشد که نکاح کند مگر دو گانه. سخاوت کند به یافته خود و بالا گیرد نزد جود خود، و منقاد باشد و^۹ قرینه خود، و اگر چه نه از گل او باشد. و بر خورداری گیرند با آرایش او، و اگر چه طمع ندارند در خرمای نیکوی او. گفت ایشانرا قاضی: یا هویدا کنید که چه می گوئید، و اگر نه جدا شوید و سودا مگوئید. سر در پیش افگند شیخ و دیر نبود، و پیش شد غلام و گفت:

عاریت داد مرا سوزنی تار فو کنم کهنه هایی را

که مند [ر]س کرده بود آنرا پوشیدن و سیاه کرده بود آنرا از شوخ و بکوفته

بود آنرا بر سندان

تباه شد و سوفه^{۱۰} آن بشد در دست من بر خطایی

از من چو بکشیدم رشته آنرا

۶- بچیند: برگیرد؛ جمع کند.

۸- سیاوه دیده: سیاهی دیده.

۷- استفرو: استفرو؛ اسفرو؛ مرغ سنگ

۹- و: با.

۱۰- سوفه: سوراخ سوزن.

خوارک.

ندید این شیخ که مساحت کند با من
 در قیمت این جنایت چو بدید کژ شدن آن سوزن
 بلکه گفت بیار سوزنی که بازان^{۱۱} ماند
 یا قیمتی پس از آنکه نیک دهی آن قیمت
 و باز داشت^{۱۲} میل مرا به گرو نزد او و این
 تمام [بسنده است] ترا سبه^{۱۳} ایست که توشه گرفت آنرا
 چشم من بی سرمه است از گریه از بهر گرو آن و دست من
 قاصر می آید از آنکه بگشاید سرمه غزه^{۱۴} خود را
 بیازمای بدین شرح نهان نیاز مندی من
 و رقت آر آنرا که این چنین عادت ندارد
 روی فرا کرد قاضی بر پیرو گفت: بیار سخن خود بی تلبیس در استاد پیر
 می گفت:

سو گند یاد کردم به مزدلفه^{۱۵} و بدان کسانی که
 فراهم آورد ایشانرا از قربان کنندگان بر کوه منا
 که اگر بساختی با من روزگار ندیدی تو مرا
 گرو گیرنده سرمه غزه^{۱۶} او را که گرو نهاد
 و نه پیش باز شد می می جستمی بدلی
 از سوزنی که تباه کرد آنرا و نه بها خواستمی
 و لکن کمان کارهای بزرگ تیر باران می کند بر من
 به تیرهایی که به چشم دیدار یکشدر میه^{۱۶} را از اینجا و از اینجا
 و معلوم حال من چو معلوم حال اوست

۱۱- بازان: با آن.

۱۲- بازداشت: بگرفت و نگه داشت.

۱۴- سرمه غزه: میل سرمه.

۱۵- مزدلفه: جایی در مکه میان منا و عرفات.

۱۳- سبه: عار و ننگ.

۱۶- رمیه: کسی را که به تیر بیندازند.

در بد حالی و گزند^{۱۷} و غریبی و نزاری [۳۱]
 بدرستی که برابری نهاد روزگار میان ما، من
 مانند او ام در شور بختی^{۱۸} و او چومن است
 نه او می تواند گشادن دین غزه سرمه خود را
 چو گشت در دست من گرو کرده
 و نه مجال من از بهر تنگی دست رس من
 در آن فراخی است عفورا چو او جنایت کرد
 اینست قصه من و قصه او
 بنگر به ما و میان ما و ما را

گفت روایت کننده: چو یاد گرفت قاضی قصه های ایشان، و بدانست
 نیازمندی ایشان، و خاص شدن ایشان به چنین حال، پدید کرد ایشان را دیناری از
 زیر مصلّا^{۱۹} و گفت: ببرید بدین خصومت و فصل کنید آنرا. در ر بود آنرا پیر
 دون جوان^{۲۰} و خالصه خود گرفت^{۲۱} بر روی جده بازی، و گفت جوانرا: نیمی
 ازین مراست از جهت تیر^{۲۲} من ازین مبرت، و تیر تو نیز مرا از قیمت جنایت سوز^{۲۳}
 من، و زحق نمی چسبم^{۲۴}، خیز و بگیر میل خود. گفت راوی: درآمد بر جوان از بهر
 آنچه نوشد رنجوری که تا ساکن شد از بهر او را از اندوه و خشم دل قاضی، و
 برانگیخت اندوه او را بر دینار گذشته، بازین همه جبر کرد حال جوانرا و اندوهان او
 را، به درمکی چند که بداد آن او را، پس گفت ایشانرا: پیر هیزید ازین جنس
 معاملات، و دفع کنید مخاصمات، و حاضر میایید به من در محاکمات، که نیست

۱۷- گزند: بدی و سختی.

۲۲- تیر: بخش؛ بهره.

۱۸- شور بختی: بدبختی؛ سختی.

۲۳- سوز: سوزن. در نسخه چنین است.

۱۹- مصلّا: جانماز.

۲۴- نمی چسبم: میل نمی کنم؛ منحرف

۲۰- دون جوان: نه جوان.

نمی شوم.

۲۱- خالصه خود گرفت: و یژه خود کرد.

نزدیک من کیسهٔ تاوانها. برخاستند از نزد او شادان به عطای او، شیدازبان^{۲۵} به ثنای او. وقاضی فروغی آرامید تنگ دلی او از آنگه باز که بتراید^{۲۶} سنگ او، و زایل نمی شد اندوه او از آنگه باز که نم داد سنگ سخت او. تا چوباهوش آمد از بی هوشی خود، روی فرا کرد بر کسان خود و گفت: بدرستی که درمزانیدند^{۲۷} در ادراک من، و بیاگاهانید^{۲۸} مرا گمان من که این دو کس دو خداوند مسخرگی نه دو خصم دعوی. چگونه باشد راه به آزمودن ایشان، و استخراج نهان ایشان. گفت او را زیرک جماعت او و سپرغ^{۲۹} انگشت^{۳۰} او که: تمام نشود بیرون آوردن پنهان ایشان، مگر هم بدیشان. از پی ایشان بفرستاد یاری که باز گرداند هر دورا با او، چوپایی شدند پیش او گفت ایشانرا قاضی: راست بگوید مرا زاد^{۳۱} اشتر جوان شما، و شما را امانست از مالش^{۳۲} مکر شما. باز استاد جوان و عفو خواست و پیش آمد پیرو گفت:

منم ابوزید سروجی و این فرزند منست [۳۲]
 و شیر بچه در آزمایش مانند شیر باشد
 و از اندازه درنگدشت^{۳۳} دست او و نه دست من
 در سوزن روزی و نه در غزهٔ سرمه^{۳۴}
 ولکن روزگار بد کار در گردندهٔ از اندازه^{۳۵}
 بچسبانید^{۳۶} ما را تا بامداد کردیم کدیه می کنیم^{۳۷}

-
- ۲۵- شیدازبان: فصیح.
 ۲۶- بتراید: نم پس داد.
 ۲۷- درمزانیدند: بنوشانیدند؛ آگاه کردند.
 ۲۸- بیاگاهانید: آگاه کرد.
 ۲۹- سپرغ: شراره.
 ۳۰- انگشت: اخگر.
 ۳۱- زاد: سن و سال،
 ۳۲- مالش: گوشمالی.
 ۳۳- از اندازه درنگدشت: تجاوز نکرد.
 ۳۴- غزهٔ سرمه: سرمه غزه؛ میل سرمه.
 ۳۵- در گردندهٔ از اندازه: متجاوز.
 ۳۶- بچسبانید: کز کرد؛ منحرف کرد.
 ۳۷- کدیه می کنیم: گدایی می کنیم.

ازهر نم گن دستی^{۳۸} (ای معطی) خوش مشرب
 و ازهر گرفته کفی بسته دست^{۳۹} - ای بخیل - به هر گونه و به هر آهنگی
 به جد اگر فایده کند و اگر نه به هزل
 تا بکشیم ترا ویدی^{۴۰} به بخت تشنه
 و بگذرانیم زندگانی به زیشی^{۴۱} بسته تر^{۴۲}
 و مرگ از پس این همه مارا به کمین گاهست
 اگر ناگاه نگیرد امروز ناگاه گیرد فردا

گفت اورا قاضی: عجب از تو، چون خوشست دمیدن دهان تو، وای خوشا
 تو اگر نه فریبی بودی در تو. و من ترا از بیم کنند گانم، و بر تو از ترسند گانم. زهار تا مکر
 نکنی پس ازین با قاضیان، و پیر هیز از گرفتن قهر در و اخ گیرند گان^{۴۳}، که نه هر
 گماشته در گذارد^{۴۴} زلت، و نه هر گاهی بشنوند عذر. عهد کرد با او پیر بر پس روی -
 کردن^{۴۵} رای او، و باز استادان از شوریده کردن نهاد خود، و بیرون شد از
 پیش او مکر می درو شید^{۴۶} از پیشانی او. گفت راوی: ندیدم شگفت تر از
 آن در گردشهای سفرها، و نه نیز خواندم مانند آن در انواع کتابها.

۳۸- نم گن دستی: بخشنده.

۳۹- بسته دست: بخیل؛ ممسک.

۴۰- ترا ویدی: بخت تشنه.

۴۱- زیش: زندگی.

۴۲- بسته تر: سخت تر.

۴۳- در و اخ گیرند گان: سخت گیران؛ دشوار

۴۴- در گذارد: در گذارد.

۴۵- پس روی کردن: دنبال کردن.

۴۶- می درو شید: می درخشید.



حکایت کرد این راوی - حارث بن همام - گفت: ببرد مرا دنه^۱ جوانی، و خواهانی کسب و بازرگانی، تا که ببریدم آنچه میان این دوشهر بود از مسافت. درمی شدم درهر انبوهی تا بچینم میوه ها، و در می سپردم در خطرها تا دریابم حاجتها. و بودم فرا گرفته بودم از دهانهای داناان^۲، و فرا گرفته بودم از اندر زهای حکیمان، که سزد خردمند زیرک را که چو در شود در شهری غریب، که استمالت کند قاضی آنرا، و خالص گیرد سبب رضای او را، تا قوی باشد پشت او نزد مخاصمت، و ایمن شود در غربتی از جور حاکمان. گرفتم این ادب را امام خود و کردم آنرا در مصالح خود ماهاری^۳. در نشدم در هیچ شهری [۳۳]، و نه در شدم در بیشه شیری، که نه پیامیختم با حاکم آن چو آمیختن آب بامی، و نه نیرو گرفتم به نیک خواهی او چو نیرو گرفتن تن ها به جانها. در آن میان که من نزدیک قاضی اسکندریه بودم، در شبانگاهی سرد و هوای برهنه، بدرستی حاضر کرده بود مال صدقات، تا پیرا گند آنرا بر خداوندان نیازها. همی درآمد پیری ستنه نهادی^۴، می کشید او را به جفازنی بچه دار. گفت زن: نیرومند دارد خدای قاضی را، و

۱- دنه: شادی و نشاط و غرور.

۳- ماهار: مهار.

۲- داناان: دانایان.

۴- ستنه نهاد: درشت نهاد؛ سرکش.

پیوسته گرداناد بدو تراضی را. من زنی ام از گرامی تر اصلی، و بهتر عرقی، و شریف تر خالانی، و فاضل تر عمانی. پرده من صیانت است، و خوی من خواری کشیدن و آسان کاریست^۵، و خوی من نیک یاریست، و میان من و میان همسرایگان^۶ من فرقی و تفاضلیست. و بود پدر من چو بخواستی مرا بنا کنندگان بزرگواری، و خداوندان توانگری، خاموش کردی ایشانرا، و دشوار داشتی پیوندش^۷ ایشان و عطای ایشان، و حجت آوردی که او عهد کردست با خدای عزوجل به سوگندی که پیوندش نکند مگر با خداوند پیشه. تقدیر کرد قضای خدا از بهرنج و ماندگی^۸ من، که بیامد این مردم با فریب به انجمن پدر من، سوگند یاد کرد میان گروه او که او موافق شرط اوست، و دعوی کرد که او دیرگاهست که باهم می آوردست مروارید با مروارید، و می فروخته است به بدره، تا فریفته شد پدر من به آراستن ناروی^۹ خود، و مرا بدو داد پیش از آزمودن حال او. چو بیرون آورد مرا از آهون^{۱۰} من، و ببرد مرا از میان مردمان من، و نقل کرد مرا به زاویه خود، و حاصل کرد مرا زیر بند خود، بیافتم اورا نشیننده زانو زنده، و بیافتم اورا خسبنده^{۱۱} آخوی^{۱۲} و بودم چو در صحبت او آمدم، با آرایشی و آسایی^{۱۳} و کالایی و سیرابی. همیشه می فروخت آن را در بازار نقصان، و تلف می کرد بهای آن در علف خود و قوت خود، تا که پاره زد^{۱۴} مال مرا جمله، و نفقه کرد آنچه مرا بود در درویشی خود. چو فراموش گردانید بر من خوار آسایش، و بگداشت خانه مرا پاک تر از کف دست، گفتم اورا: ای فلان که نهانی نماند پس از درویشی و بد-حالی، و نه بوی خوش باشد پس از عروس. برخیز از بهر کسب را به پیشه تو، و

۵- آسان کاری: آسان گیری.

۶- همسرایگان: همسایگان.

۷- پیوندش: پیوند، پیوستگی.

۸- ماندگی: کوفتگی؛ بیماری.

۹- ناروی: محال.

۱۰- آهون: سوراخ؛ نقب.

۱۱- خسبنده: خوابنده.

۱۲- خاوی: بسیار خواب؛ پرخواب.

۱۳- آسا: نهاد؛ سان؛ جامه.

۱۴- پاره زد: پاره پاره کرد.

بچین [۳۴] میوه کفایت خود. دعوی کرد که پیشه او را منسوب کرده اند به فساد، و برانده اند به بازار کاسدی. و مرا از و فرزند است چوماه نو در جامه، و هردو چنانیم که نیابند باز و سیری، و باز نایستد او را از گرسنگی اشکی. و آنکه بکشیدم او را به تو، و حاضر کردم او را نزد تو، تا بیازمایی چوب دعوی او را، و حکم کنی میان ما بدانچه نماید ترا خدای عزوجل. روی فرا کرد قاضی برپیر و گفت: یاد گرفتم برگفته های خانه تو، بیاریان کن حجت خود از تن خود، و اگر نه پرده باز برم^{۱۵} از شوریدگی تو، و بفرمایم به زندان کردن تو. سرفروافگند چو سرفروافگندن از دهای نر، پس بر ساخت جنگ قوی را بر راه بیان و در استاد می گفت:

بشنو سخن^{۱۶} من که آن شگفت است

بخندند از بیان آن و بگریند

من مردی ام که نیست در خاصیت های او

عیبی و نه در اصل او تهمتی

سروج است جای من که مرا زاده اند بدان

و اصل من قبیله غسانست چون نسبت باز برم

و کار من خواندنست و ژرفی در دانش

مطلوب من است و آنت نیکو مطلوبی

و سرمایه مال من جاد و سخی است که

از آن فرو گدازند شعر و خطبه ها

فرو شوم در ژرفگاه^{۱۷} بیان

پس برگزینم مرواریدها از آن و اختیار کنم

و بچینم میوه رسیده چیدنی شده از گفتار

۱۷- ژرفگاه: لُجه دریا.

۱۵- پرده باز برم: پرده بردارم.

۱۶- سخن: سخن.

و دیگری باشد از چوب هیزم کننده^{۱۸}
 و فرا گیرم سخونی را چو سیمی چو
 مرصع کنم آنرا گویند که آن زرست
 و بودم از پیش می دوشیدم مالی
 به ادب که مایه منست و می کشیدم مالی
 و برمی سپرد کف پای من از حرمت آن
 بر درجه ها که نیست ز بر آن درجه ها
 و دیرگاهست که می آوردند عطاها
 به منزل من نمی پسندیدم از هر که ببخشیدی
 امروز آنکس که در آویخته شود امید بدو
 ناروا تر چیزی در بازار او ادبست
 نه تن اهل ادب را در صیانت دارند^{۱۹} و نه
 آرم دارند^{۲۰} در حق ایشان قرابتی و عهد را و نه پیوندشی
 گویی ایشان در عرصه های خویش مردارها اند
 که دور شوند از گندای^{۲۱} آن و پرهیز کنند
 حیران شد خرد من از بهر آنچه مرا بدان آزموده کردند
 از روزگار و گردش آن شگفت است [۳۵]
 و تنگ شد طاقت من از بهر تنگ شدن دست رس من
 و حمله کرد بر من اندیشه ها و تا ساها^{۲۲}
 و بکشید مرا روزگار من که ناگاه مرا دریافت

۱۸- هیزم کننده: گرد آورنده هیزم. ۲۱- گندای: بدبویی.

۱۹- در صیانت دارند: نگاه دارند و حفظ کنند. ۲۲- تا ساها: اندوه ها.

۲۰- آرم دارند: پاس دارند.

به سپردن آنچه زشت شمرد آنرا حسب و گوهر مردم
 می فروختم تا نماند مرا مالی
 ونه سازی داد که بازان^{۲۳} کردم
 ووام کردم تا گران کردم^{۲۴} گردن خود را
 از باروامی که از پیش آنست هلاکت
 پس در نور دیدم^{۲۵} در و نرا بر گرسنگی
 پنج روز چو برنجانید مرا گرسنگی
 ندیدم مگر جهاز را ورامالی
 که جولان کردمی در فروختن آن و بجنبیدمی
 بگشتم در آن وتن من دژوار دارنده^{۲۶} بود
 و چشم پر اشک و دل پر اندوه
 و در نگدشتم^{۲۷} چو بی نیاز شدم بدان
 از حد تراضی^{۲۸} و هام داستانی^{۲۹} تا نوشدی خشم
 اگر به گرم آورد^{۳۰} او را پنداشت^{۳۱} او
 که انگشتان من به پیودن^{۳۲} مروارید کسب کند
 و آنکه چو من عزم کردم به خواستن او
 بیاراستم گفت خود را تا مراد من حاصل شود
 بدان خدای که برفتند جهازگان و شتر سواران

۲۳- بازان: با آن.

۲۴- گران کردم: سنگین کردم.

۲۵- در نور دیدم: طی کردم؛ پشت سر گذاشتم.

۲۶- دژوار دارنده: بیزار؛ کراهت دارنده.

۲۷- در نگدشتم: در نگدشتم.

۲۸- تراضی: خشنودی و خرسندی.

۲۹- هام داستانی: هم داستانی.

۳۰- به گرم آورد: خشمگین کرد؛ به خشم آورد.

۳۱- پنداشت: گمان؛ وهم و خیال.

۳۲- پیودن: به رشته کشیدن، پیوستن.

به خانه اومی آغالیدند^{۳۳} ایشانرا نجیبان
 که نیست مکر با زنان نهفته از خوی من
 و نه شعار من است تلبیس و دروغ
 و نه دست من از آنکه باز^{۳۴} که بر آمدم در آویخته شد بدان
 مگر روانهای قلم و کتب
 نه که اندیشه من می پیآود^{۳۵} گلو بندها را
 نه دست من و شعر من است پیوده نه موره های^{۳۶} قلاده
 و اینست پیشه اشارت کرده بدانچه
 بودم جمع می کردم بدان می دوشیدم و می کشیدم
 گوش فرادار^{۳۷} بیان مرا چنانکه گوش فراداشتی اورا
 و آزر می مدار^{۳۸} کس را و حکم کن بدانچه واجب آید
 چو درست بکرد آنرا که بیوراشته^{۳۹} بود آنرا، و تمام کرد بر خواندن آن،
 بگردید قاضی بدان زن جوان، پس از آنچه شیفته شد بدین بیتها و گفت: بدانید که
 ثابت شدست نزد همه قاضیان و پذیرندگان^{۴۰} حکمها، بریده شدن گروه کریمان و
 میل روزگار به لثیمان. و من می پندارم شوهر ترا راست گوی در سخن، بیزار از
 سرزنش. و اینک او خستوآمد^{۴۱} ترا به وام، و روشن کرد خالص حال، و
 هویدا کرد مرا دراست او از نظم. و هویداشد که او چریده استخوانست^{۴۲} - ای
 درویش است -، و رنجانیدن خداوند عذر سبب لثیمی است، و بازداشتن
 درویش [۳۶] بزه کاریست، و پوشیدن نیاز زهدی است، و چشم داشتن فرج به

۳۳- می آغالیدند: برمی انگيختند.

۳۸- آزر ممدار: بیمناک مباش.

۳۴- از آنکه باز: از آن روزگار.

۳۹- بیوراشته: بیفراشته؛ برآورده؛ بر پای کرده.

۳۵- می پیآود: به رشته می کشد.

۴۰- پذیرندگان: پذیرندگان.

۳۶- موره: مهره؛ دانه.

۴۱- خستوآمد: اعتراف کرد.

۳۷- گوش فرادار: گوش دار؛ گوش بده.

۴۲- چریده استخوان: لاغر و نزار.

شکيبایی عبادتست. بازگرد با پرده خود، و معذوردار شوهر خود را، و باز ایست^{۴۳} از غلو خود، و تسلیم کن قضای خدای ترا. پس او بریده کرد ایشانرا در مال صدقات بهره، و بداد ایشانرا از درمها پاره. و گفت: روزگار گذارید^{۴۴} بدین شربت مختصر، و نم گیرید^{۴۵} بدین خم اندک، و صبر کنید بر سگالش^{۴۶} روزگار ورنجاندن او، شاید که خدای عزوجل بیارد نصرتی یا کاری از نزد خود. برخاستند و پیرا بود شادی گشاده از بند، و خیزش^{۴۷} توانگر شونده از پس درویشی. گفت راوی: و بودم شناخته بودم که او ابوزیدست در آن ساعت که برآمد خرشید^{۴۸} او، و شور کرد^{۴۹} عروس او، و کامستم^{۵۰} که روشن بگفتمی فهای او را، و میوه داری شاخهای او را. پس بترسیدم از دیده و رشدن^{۵۱} قاضی بر دروغ او، و سیما و گری^{۵۲} زبان او، نبیند نزدیک شناختن او، که او را رعایتی کند به احسان خود. باز استادم ازین گفت چو باز استادان مردم متهم، و درنوردیدم^{۵۳} یاد کردن آنرا چونوردیدن کاتب نامه را. مگر آنکه گفتم پس از آنکه برفت و بپیوست بدانچه پیوست: اگر بودی ما را کسی که برفتی در پی او، هر آینه بیاوردی به ما نگیں خبر او. و آنچه نشر کردی^{۵۴} از بردیمانی او. از پی او بفرستاد قاضی یکی از امینان خود، و بفرمود او را به خبر پژوهی^{۵۵} و باز جست کردن^{۵۶} از خبرهای او. درنگ نکرد که باز آمده ده ده کننده^{۵۷}، و باز گشت به آواز خندنده^{۵۸}. گفت او را قاضی: چیست حال ای فلان؟

۴۳- باز ایست: دست بدار.

۴۴- روزگار گذارید: روزگار گذارید.

۴۵- نم گیرید: بهره بر گیرید.

۴۶- سگالش: کید و مکر.

۴۷- خیزش: جهش.

۴۸- خرشید: خورشید.

۴۹- شور کرد: شور افکند؛ آشوب بر پا کرد.

۵۰- کامستم: می خواستم.

۵۱- دیده و رشدن: پی بردن؛ آگاهی یافتن.

۵۲- سیما و گری: سیما ب گری؛ فریبکاری.

۵۳- درنوردیدم: رها کردم؛ از دست گذاشتم.

۵۴- نشر کردی: پیوشانیدی.

۵۵- خبر پژوهی: خبر یابی؛ خبرجویی.

۵۶- باز جست کردن: پی جویی کردن.

۵۷- ده ده کننده: ته ته کننده؛ نفس زنان.

۵۸- به آواز خندنده: قهقهه کنان.

گفت او را: بدرستی که دیدم کاری شگفت، و شنودم آنچه بیافتم ازو طربی. گفت: چه دیدی و چه یاد گرفتی؟ گفت: همیشه پیراز آنگه که بیرون شد دست می زد به هر دو دست خود، وفاوامی کرد^{۵۹} دو پای خود، و می سرایید^{۶۰} به پری دو لب^{۶۱} خود و می گفت:

کامستم^{۶۲} که بسوختمی به بلایی

از بی شرمی بر باویده^{۶۳}

وزیارت کردمی زندانرا اگر نه

قاضی اسکندریه بودی

گفت که بخندید قاضی، تا از سر او در گشت کلاه او، و بیژمیرید^{۶۴} آرامیدگی او. چوباز آمدوا و قار خود، و از پی در داشت^{۶۵} غریب داشتن و خندیدن خود را (به) آمرزش خواستن، گفت: ای بار خدای به حرمت بندگان [۳۷] مقرب تو، حرام کن زندان من: بر ادیبان. پس گفت آن امین را: بیار او را بر من. برفت بجد در طلب او، پس باز گشت پس از دیر آهنگی^{۶۶} او، خبر کننده به دور شدن او. گفت قاضی: حقا که او اگر حاضر شدی ازو کفایت شدی حذر، پس بدادمی او را آنچه بدو سزاتر بود، و بنمودمی که پسینه^{۶۷} بهست او را از پیشینه^{۶۸}. گفت راوی: چو دیدم میل قاضی بدو، و در گذشتن میوه تنبیه برو، درآمد بر من پشیمانی فرزدق چو از خود جدا کرد نواریا، یا کسعی چو پیداشد روز - هویدا بدید روز را.

۵۹- فاوامی کرد: چپ و راست می نهاد.

۶۵- از پی در داشت: به دنبال آورد.

۶۰- می سرایید: سرودمی خواند.

۶۶- دیر آهنگی: کندی.

۶۱- به پری دولب: با تمام نیروی دولب.

۶۷- پسینه: فرجام؛ عاقبت. شاید ایهامی

۶۲- کامستم: نزدیک بودم؛ خواستم.

داشته باشد.

۶۳- بر باویده: آستین برزده؛ آماده؛ کمر بر میان.

۶۸- پیشینه: آغاز؛ ابتدا.

۶۴- بیژمیرید: از مصدر بیژمیردن.



روایت کرد حارث بن همام گفت: بانگ داد مرا داعی آرزومندی، بدین موضع [رحبت مالک بن طوق] لیک گفتم او را مرکب گرفته اشتری سبک. روا^۱ را، وبرکشیده تیغ عزمی دراز و سبک. چو بیو گندم^۲ بدانجا لنگرها، و درواخ کردم^۳ رسن های خود، و بیرون آمدم از گرما به بعد از ستردن موی سر، بدیدم غلامی که فرو- ریخته بودند او را در قالب خوبی، و در پوشیده بودند از نیکویی حله تمامی، و بدرستی که در آویخته بود پیری به آستین او، بر دعوی آنکه ناگاه هلاک کرد دست پسر او را، و این غلام منکر می گشت شناختن او را، و بزرگ می داشت دروغ او را. و خصومت میان ایشان چنان بود که شررهای او می پرید، و زحمت میان ایشان جمع کرده بود میان نیکان و بدان، تا که با هم رضا دادند پس از دور شدن لجاج، به حکم شدن به نزدیک امیر شهر. و بود آن امیر از کسانی که او را تهمت نهادی به کارهای ناخوب، و غلبه دادی^۴ دوستی پسران بردختران - ای لواطه گزیدی -. بشتافتند به انجمن او، چو شتافتن سلیک سعدی - و او دونده عجب بودست - در حالت دویدن او. چو حاضر شدند برو، نو کرد پیر دعوی خود را، و بخواست یاری خود بر خصم. سخن گفتن

۱- سبک رو: تیزرو؛ تند و چابک.

۳- درواخ کردم: استوار کردم.

۲- بیو گندم: بیف گندم.

۴- غلبه دادی: برتر می شمرد؛ ترجیح می داد.

خواست از کودک، و فتنه شده بود امیر بر نیکو بیهای سپیدی روی او، و برده بود خرد و هوش او به راست کردن طره^۵ او گفت امیر: بدرستی که این دروغ دروغ زنیست بر کسی که او خونریز نیست، و دروغ حیلست گریست بر کسی که او هلاک کننده نیست پس باز نگرست به شیخ و گفت: اگر گواهی دهند ترا دو گواه داد گر از مسلمانان، و اگر نه تمام بخواه از سوگند. گفت پیر: [۳۸] بدرستی که او بینداخت او را دور، و بریخت خون او خالی از مردمان. از کجا باشد مرا گواه و نبود آنجا کسی حاضر؟ ولکن با من گذار^۶ تلقین سوگند برو، تا هویدا شود ترا که راست می گوید یا دروغ می گوید. گفت او را: تویی مالک آن، و اندوه که به هلاک می انجامد بر پسر تو، که هلاک شدست. گفت پیر کودک را: بگو بدان خدای که بیازاست پیشانیها را به طره ها، و چشم ها را به سپیدی و سیاهی خالص، و ابروها را به گشادگی، و موضع خندیدن به گشادگی دندان، و پلکها را به خماری نظر، و بینیها را به بلندی، و رخها را به افروختگی، و دندانها را به خنکی و آب داری^۷، و سرانگشتان را به نازکی، و تهیگاهها را به باریکی، که من نکشم پسر ترانه بسهوونه بعد، و نکردم میان سر او مرتیغ مرانیم، و اگر نه بیندازد خدای در دو چشم من آب دوانی^۸، و در رخ من سیاه و سپیدی موی، و در طره^۹ من به وی مویی^{۱۰}، و در کاردوی^{۱۱} من ترشی، و در گل من سپیدی به زردی، و در مشک من — ای موی من — بخار^{۱۲} ای مرا پیر گناد^{۱۳} و بدر مرا گرفتار کناد به محاق، و سیم مرا به احتراق، و پرتو من به تاریک شدن، و دوات مرا به قلمها. گفت غلام: گرم شدن و سوختن به بلا، و نه سوگند خوردن به چنین سوگند، و منقاد شدن قصاص را،

۵- گذار: گذار؛ گذاشتن با کسی یا با کسی. ۹- کار دو: شکوفه خرما.

۶- گذاشتن: واگذار کردن به کسی. ۱۰- بخار: گندابی؛ بدبویی.

۷- آب داری: طراوت؛ درخشندگی و لطافت. ۱۱- پیر گناد: از مصدر پیر گندن؛ پاشیده کردن؛

۸- آب دوانی: ریزش آب از چشم. ۱۲- متلاشی کردن.

۱۳- وی مویی: بی مویی.

ونه سوگندی که هرگز کس یاد نکرد. و ابا کرد پیرمگرو گلو کردن او این سوگند را که خود پدید آورده بود، و تلخ کرده بود او را جرعه های آن. و همیشه خصومت میان ایشان می افروخت، و راه تراضی^{۱۲} درشت می بود، و غلام درضمن ابا کردن او می کشید امیر را به پیچیدن خود چو غصن، و طمع می داد او را در آنکه لبیک گوید او را. تا که غلبه کرد هوای او بر دل او، و مقیم شد برخرد او، و آراسته کرد او را اندوه عشق که او را بی دل کرده بود، و امیدی که او را دروهم آمده بود، که برهاند غلام را و خالصه خود گیرد^{۱۳} او را، و برهاند او را از دام پیر، پس صید کند او را. گفت پیر: هیچ سر آن داری که برسی به غایت دورترین، و بسپری راهی که آن نزدیک تر به پرهیزکاری؟ گفت پیر: به چه اشارت می کنی تا از پی او فرا شوم، و در آن توقف نکنم؟ گفت: صواب می بینم که بازاستی از گفت و گوی، و قصر کنی از آن برصد دینار، تا من در پدیرم از آن بعضی، و بستانم ترا باقی از هرسویی، [۳۹] گفت پیر نیست از من خلاقی، مبادا وعده ترا خلاف کردنی. نقد کرد او را امیر بیست دینار، و پیر گند^{۱۴} بر چاکران خود تمام کردن پنجاه دینار. و تنک^{۱۵} شده بود جامه شبانگاه، و بریده شد از بهر آن باران حاصل کردن. گفت او را: بگیر آنچه نقد شد، و بگذار ستهیدن^{۱۶} را، و برمنست فردا که پیوندش^{۱۷} جویم تا نقد شود باقی و حاصل شود. گفت پیر: پدیدم از تو بر آنکه من لازم گیرم^{۱۸} او را امشب، و نگه می دارد او را مردمک چشم من، تا چو تمام بدهد پس از روشن شدن صبح، آنچه باقیست از مال صلح، خالی شود بیضه از بچه، و برهد چو رستن گرگ از خون دروغ پسر یعقوب علیه السلام. گفت امیر: نمی بینم ترا که درخواستی جویری، و نه بجستی افراطی. چو دیدم حجت های پیر چو حجت های تیغ مانند، بدانستم که او نشانه و یگانه سروجیانست.

۱۶- ستهیدن: ستیزیدن؛ درافتادن؛ لجاج.

۱۲- تراضی: خشنودی؛ خرسندی.

۱۷- پیوندش: پیوستگی؛ پیوند.

۱۳- خالصه خود گیرد: و یژه خود کند.

۱۸- لازم گیرم: همراه شوم؛ ملازم گیرم.

۱۴- پیر گند: پراکنده کرد.

۱۵- تنک: نازک.

درنگ کردم تا که روشن شد ستارگان تاریکی، و پراکنده شد عقدهای زحمت. پس آهنگ کردم میان سرای والی، همدون پیر آن جوان را نگه دارنده بود. سوگند بردادم او را به خدای که او هست ابوزید؟ گفت: نعم و سوگند به حلال کننده صید. گفتم: کیست این پسر که در هفوت افتاد^{۱۹} از بهر او خردها و خوابها می بینند از جهت او؟ گفت: او در نسبت جوژه^{۲۰} منست، و در کسب لتوی^{۲۱} من. گفتم: چرا بسنده نکردی به نیکو بیهای آفرینش او، و کفایت نکردی از امیر فتنه شدن بر طره او؟ گفت: اگر نه آن بودی که هویدا کرد پیشانی سین را، هرآینه من جمع نتوانستی کرد پنجاه دینار را. پس گفت: شب گذار نزد من، تا فرو نشانی آتش اندوه را، و دولت دهی هوا را از فراق. که من عزم کرده ام که بگریزم سپیده دم، و در آرم دل امیر را در آتش حسرت. گفت راوی: بگذرانیدم شب را با او در سمری نیکوتر از باغ شکوفه، و ریگی که برود درخت بسیار روید. تا چو روشن کرد آفاق را ذنب گرگ - ای صبح اول - وقت آمد روشن شدن صبح صادق و هنگام آمد، بر نشست بر پشت راه، و بچشانید امیر را عذاب آتش سوزان، و بیسپرد به من در وقت جدا شدن کاغدی محکم کرده در فراهم دوسانیدن^{۲۲} - ای مهر کرده - به سریش^{۲۳} [۴۰] و گفت: فراده آنرا فاما میر آنگه که بر بایند از و آرام، و حقیقت شود از ما گریز. بگرفتم آنرا چو کار متملس^{۲۴} از مانند ملمس. باز کردم مهر آن همی در آنجا نبشته بود:

بگو امیری را که بگذاشتم پس فراق
اندوهگن پشیمان می خایید دودست^{۲۵}
بر بود شیخ مال او را و پسر او

۱۹ - در هفوت افتاد: در لغزش افتاد.

۲۰ - جوژه: جوجه.

۲۳ - سریش: سرش؛ ماده چسبناک.

۲۴ - متملس: مثل شده در شومی.

۲۱ - لتو: دام.

۲۵ - می خایید دودست: می گزید دودست.

۲۲ - فراهم دوسانیدن: بهم چسبانیدن.

کنایه از پشیمانی و حسرت بر چیزی است.

خرد اورا درآمد زبانه آتش دو حسرت
 جود کرد به زرچو کور کرد هوای او
 چشم اورا تا باز گشت بی هردو عین
 اورا گو فرود آراندوه را ای رنجانیده که
 سود نکند جستن اثرها از پس عین
 واگر بزرگست آنچه درآمد بر تو چنانکه بزرگست
 نزد مسلمانان مصیبت حسین علی رضی الله عنهما
 بدرستی که عوض ستدی از وزیر کی و هوش و تجربه
 وزیر ک خردمند بجوید این دو چیز
 عاصی شو از پس این کرت^{۲۶} موضعهای طمع را ویدان
 که صید کردن آهوان نه آسانست
 نه نه هر مرغی درآید در لتو
 واگر چه باشد زدوده به سیم خالص
 وچندا کسی که بشتافت تا صید کند
 اورا صید کردند و ندید و نیافت جز دو موزه حنین
 بین نیک و انتظار مکن بهر برق را
 چندا برقا که در آن باشد صاعقه های هلاک
 و فرودار چشم^{۲۷} را تا برهی از تاوانی
 که در پوشی در آن جامه خواری و ننگ
 که بلای مرد از پی فرا شدن هوای نفس است
 و تخم هوی بلند نگریستن چشمست
 گفت روایت کننده: پاره کردم کاغذ اورا ریزه ریزه، و باک نداشتم که
 ملامت کند یا معذور دارد.

 ۲۶- کرت: بار؛ دفعه.

۲۷- فرودار چشم: چشم بیوش.



حدیث کرد حارث همام گفت: بدیدم و بیافتم ازدل من سختی و سیاهی،
آنکه که فروآمدم به ساوه. فراز گرفتم به خبرروایت کرده، در دارو کردن آن به
زیارت گورها. چو شدم به محلهٔ مردگان — ای به گورستان — و فراهم دارنده
استخوانهای ریزیده^۱، دیدم گروهی را بر گوری که می کنند، و بر جنازهٔ نهاده که
در گور می کردند. جمع شدم با ایشان اندیشه کننده در سرانجام، و یاد کننده آنکس
را که بگذشت از کسان. چو در لحد کردند مرده را، و در گذشت گفتار «ای-
کاشکی»، پدید آمد و برآمد پیری از بالای پشته، تکیه کرده بر عصا تا تپهگاه^۲، و
بدرستی که بپوشیده بود روی خود به ردای خود، و ناشناخته کرده بود تن خود
را [۱۴] از بهر زیرکی او. پس گفت: از بهر مانند این کار کنندا کار کنندگان، یاد-
کنید ای بی خبران استادان شما در صحرای هامون، که عجز آیند از وصف آن وصف-
کنندگان، و بر باوید^۳ ای تقصیر کنندگان، و نیکو کنید نظر در عبرت ای بینان.
چه بودست شما را که اندوهگن نمی کند شما را دفن همزادان^۴؟ و هول نمی آید شما را
فروریختن خاک بر گور؟ و باک نمی دارید به حوادث فرودآینده، و نمی سازید^۵ فرو-

۱- ریزیده: پوشیده؛ از هم پاشیده.

۴- همزادان: همتایان؛ همسالان.

۲- تپهگاه: تپهگاه.

۵- نمی سازید: آماده نمی شوید.

۳- بر باوید: آستین بالا کنید؛ آماده شوید.

آمدن را درگورها، و اشک نمی آید از بهر چشمی که اشک می آرد، و عبرت نمی گیرید به خبر مرگی که می شنوند، و بنمی ترسید از بهر آنی را که گم یابند، و بنمی سوزید از نوحه گاهی که عقد کنند. از پی فرا می شود یکی از شما جنازه مرده را و دل او سوی خانه است، و حاضر می شود به پوشیدن هم نسب خود و اندیشه او در خالصه گرفتن^۶ بهره اوست، و خالی گذارد میان دوست خود و کرمان لحد، پس خلوت می کند به نای خود و بر بطن خود. و دیرگاهست که اندوه می خورید بر رخنه شدن دانک^۷، و فراموش می کنید بریده شدن دوستان، و بد حال ساخته اید خود را به پیش آمدن تنگی و دشواری، و خواربار می دارید^۸ به بریده شدن کسان خود. و می خندید نزد درگور کردن، و نه چو خندیدن شما در وقت پای کوفتن. و می گشید^۹ پس جنازه، و نه چون گشیدن شما روز ستن عطاها. و برمی گردید از بر شمردن بر مرده گریندگان، به سوی ساختن دعوتها، و از سوختن فرزند گم-کنندگان، به سوی نیکو نگه دارندگان در خوردنیا. باک نمی دارید بدانکه او پوسنده^{۱۰} است، و نمی گذرانید یاد مرگ را بردل. تا گویی که شما در آویخته اید از مرگ به عهدی، و یا حاصل شده اید از روزگار برامنی، یا استوار شده اید به سلامت تن خود، یا حقیقت گرفته اید صلح بیران کننده^{۱۱} مزه ها را شما—نی این غلط است—حقا که بدست آنچه شما می پندارید به وهم، پس حقا که زود باشد که بدانید. پس برخواند:

ای آنکه دعوی فهم میکند

تا چند ای خداوند وهم

تعبیه گناه می سازی و تعبیه نکوهیده

۶—خالصه گرفتن: ویژه کردن.

می روید.

۷—دانکو: دانه

۱۰—پوسنده: تباه شونده.

۸—خواربار می دارید: سست می گیرید.

۱۱—بیران کننده: ویران کننده.

۹—می گشید: خرامان می روید؛ خودخواهانه

وخطا می کن خطای بسیار
 یا هویدا نشد ترا عیب
 یا بیم نکرد ترا شیب
 و نیست در نصیح پیری ریب
 و نه شنوایی تو کر شدست
 یا آواز نداد ترا مرگ
 یا نشنوانید ترا صوت
 یا نمی ترسی از فوت
 تا احتیاط کردی و اندیشه ناک^{۱۲} شدی [۴۲]
 چند حیران شوی در سهو
 و چند گشی کنی^{۱۳} از کبر و زهو^{۱۴}
 و چند ریخته شوی^{۱۵} به سوی لُهو
 گویی که مرگ عام نیست
 و تا کی است رمیدگی تو
 و دیر آهنگی^{۱۶} اصلاح تو
 طبعهایی را که جمع کردست در تو
 عیبها را که جامه آن پراگند گیاه فراهم آمدست
 چو ساخت کردی^{۱۷} بار خدای ترا
 بنمی لرزی از آن
 و اگر تهی و بی فایده شود سعی تو در دنیا

۱۲- اندیشه ناک : ترسان.

۱۳- گشی کنی : نازش می کنی.

۱۴- زهو : خودپسندی ؛ خودخواهی.

۱۵- ریخته شوی : شتابان می روی.

۱۶- دیر آهنگی : کندی.

۱۷- ساخت کردی : خشمگین کردی.

افروخته شوی ازانده
 نافرمان می شوی نیک خواه و نیکوکار را
 و دژوارمی داری^{۱۸} و می پیچی درنصح^{۱۹}
 و منقاد می شوی آنرا که بفریبانید
 و آنرا که دروغ گفت و آنرا که سخن چید
 و اگر بروشد^{۲۰} ترانقش
 از زر زرد هاشاقت نمایی^{۲۱}
 و اگر بگذرد^{۲۲} به توجنازه
 خود را در غم سازی و غم نه
 و می شتابی در هوای تن
 و چاره می کنی بر پشیر^{۲۳}
 و فراموش می کنی تاریکی زیر خاک
 و یاد نمی کنی که چیست آنجا
 و اگر با تونگرستی طلب بهره و بخت^{۲۴}
 دور نبردی ترانگرستن
 و نبودی تو چوپند
 بزداید اندوهها را غمناک
 زود که فرو ریزی خون نه اشک
 چو ببینی نه جمع را
 نگه دارد در صحرای قیامت که همه راجع کند

۱۸- دژوارمی داری: سخت می گیری. ۲۲- بگذرد: بگذرد.

۱۹- نصح: پند و اندرز. ۲۳- پشیر: پول خرد.

۲۰- بروشد: پیدا آید؛ نمودار گردد. ۲۴- بخت: بهره؛ نصیب؛ حظ.

۲۱- هاشاقت نمایی: شادمانی و سبکی نمایی.

ونه خال ونه عم
 گویی من باتوام فرومی گردی^{۲۵}
 بدان لحد فرومی شوی بگور
 و ترا فرو گذاشته باشند گروه تو
 بجایی تنگ تراز سوراخ سوزن
 آنجا تن باز کشیده^{۲۶} بود
 تا اكله گیرند^{۲۷} او را کرمان
 تا آنکه پیوسد چوب او و تن او
 و شبانگاه کند^{۲۸} استخوان پوسیده شده
 و از پس آن چاره نیست
 از عرض کردن^{۲۹} چون آماده شود
 صراطی که پل آن بکشند
 بر آتش آنرا که قصد کند
 چنـدا ره نماینده^{۳۰} که گم شده باشد
 و چنـدا خداوند عزّت که خوار شود
 و چنـدا دانا که بلغزد
 و گوید کار بزرگ غلبه کرد
 پیشی گیرای نادان
 به کاری که شیرین شود بدان تلخ
 نزدیکست که واهی شود عمر

۲۸- شبانگاه کند : به شب درآید؛ بشود و بگردد.

۲۹- عرض کردن : عرضه کردن.

۳۰- ره نماینده : راهنما.

۲۵- فرومی گردی : پایین می روی.

۲۶- باز کشیده : دراز افتاده.

۲۷- اكله گیرند : بخورند.

و هنوز باز ناستادی^{۳۱} از چیزی که نکوهیدن بار آرد
 میل مکن به روزگار
 و اگر چه نرمی کند^{۳۲} و اگر چه شاد کند
 بیابند ترا چو آنکه فریفته شد
 به ماری کر که می دمید زهر
 و فرود آی از^{۳۳} به بالا بر شدن تو
 که مرگ باز رسنده است با تو
 و رونده ست در چنبرهای گردن^{۳۴} تو
 باز نگردد اگر قصد کند
 و به یک سوشو از کزی رخ^{۳۵}
 اگر چه مساعدت کند با تو بخت
 و ماها رکن سخن خود را اگر برمد
 که پیروزی یافت آنکه خود را زمام کرد^{۳۶}
 و غم باز بر از برادر اندوه
 و باوردار او را چو خبر کند
 و باصلاح آر^{۳۷} کار کهنه را
 چون نیک بخت است آنکه با صلاح آورد [۴۳]
 و پرکن آنرا که پراو بشدست^{۳۸}
 بدانچه عام باشد و بدانچه خاص باشد

۳۱- باز ناستادی: خودداری نکردی.

۳۲- نرمی کند: نرم شود.

۳۳- فرود آی: سرفرو دار.

۳۴- چنبرهای گردن: استخوان ترقوه.

۳۵- کزی رخ: روی گرداندن با تکبر.

۳۶- زمام کرد: مقید کرد.

۳۷- باصلاح آر: اصلاح کن؛ درست و راست کن.

۳۸- پرکن آنرا که پراو بشدست: نیرو بسته آنرا

که پر او ریخته است.

و اندوه غور بر کمی
و حرص میار^{۳۹} بر جمع کردن
و دشمنی کن با خوی فرومایه
و عادت کن دست ترا عطا دادن
و مشنوملامت را
و پاک دارد دست خود را از فراهمی^{۴۰} و بخل
و توشه ده تن ترانیکی
و رها کن آنرا که از پی درآرد^{۴۱} گزند
و بساز^{۴۲} مرکب رفتن
و بترس از ژرفگاه دریا
بدین وصیت کردم ای یار من
و بدرستی که پیدا کردم چنانکه پیدا کرد
خنک آن مردی را که شبانگاه کرد
به ادبهای من [اقتدا کند]

پس برهنه کرد و باز برد آستین خود از ساق دستی سخت آفرینش^{۴۳}، ک
بر آن بسته بود جبیره^{۴۴} مکر نه از جهت شکستگی. خود را عرضه عطا خواستن کرد
در لباس بی شرمی. بدوشید^{۴۵} بدان آن انجمن و گروه را، تا پر کرد چو حوض آستیر
خود و پر کرد، پس در گردید از^{۴۶} پشته شادان به عطا. گفت راوی: بکشیدم او را ا

۳۹- حرص میار: حرصی مکن؛ آز میاور.

۴۰- فراهمی: بسته دستی؛ امساک.

بنندند.

۴۱- از پی درآرد: به دنبال آرد.

۴۵- بدوشید: از دوشیدن به معنی کندن و بردن

پول از کسی.

۴۲- بساز: آماده شو.

۴۳- سخت آفرینش: ستبر و استوار.

۴۶- در گردید از: دور شد از؛ بپیچید از.

پس او بر کرانه ردای او، بازنگرست به من گردن نهنده^{۴۷}، و روی بامن کرد سلام-
کننده. و نیک مبالغت کردم بنگرستم در نظر بدو در روی او، همی او پیرما بود
ابوزید بعینه، و با دروغ او و آرایش او و ننگ و عار او. گفتم او را:

تا چند ای ابوزید

گونه های^{۴۸} تو درسگالش

تا به تو رمد و با دام آید ترا صید

و باک نداری بدانکه بنکوهید

جواب داد از سربى شرمى و بی اندیشه:

بنگرو بین و بگذار^{۴۹} ملامت

و بگو مرا هیچ می بینی امروز

جوانی که نبرد از گروه

چو دست او- ای دولت- تمام شود

گفتم او را: دوری باد ترا ای پیر آتش، و بارکش ننگ. نیست داستان تو
در آراستگی آشکارای تو، و فرومایگی نیت تو، مگر چو داستان سرگین در
سیم گرفته، یا کنیفی^{۵۰} سپید کرده. پس پرگنده شدیم^{۵۱}، من برفتم از سوی راست
و او برفت سوی چپ، و بشدم و روی فرا کردم به وزیدن جای^{۵۲} جنوب و او بشد
و روی فرا کرد به وزیدن جای شمال.

۴۷- گردن نهنده: تسلیم شونده.

۴۸- گونه ها: شیوه ها؛ فنون؛ رنگ ها.

۴۹- بگذار: بگذار، رها کن.

۵۱- پرگنده شدیم: پراکنده شدیم.

۵۰- کنیف: درخت خرما که پس از بریدن به ۵۲- وزیدن جای: جای وزیدن؛ وزش گاه.

اندازه دستی برآید و ریش سیاه را بدان تشبیه

کنند.



گفت حارث پسر همام: بشدم از عراق به غوطه، ومن خداوند اسبان خرد -
موی برطویله بسته بودم، و توانگری که بدان غبطت - آرزو - می بردند^۱. باهو
می داشت مرا بی کاری دل، [۴۴] وفا زهومی داشت^۲ مرا پری پستان. و چو بدانجا
رسیدم پس از رنج تن، و نزار کردن اشتر قوی، بیافتم آنرا چنانچه صفت می کرد آنرا
زبانها، و در آن بود آنچه آرزو کند تن ها و مزه یابد^۳ از آن چشمها. سپاس داشتم
دست جدایی را از وطن، و برفتم تکی^۴ با کام، و دراستادم می گشادم بدانجا مهرهای
آرزوها، و می چیدم بارهای لذتها را. تا که شروع کردند مسافران در شدن به عراق،
و من به هوش آمده بودم از پر کشیدن کمان^۵ مراد. باز گشت بامن عیدی از یاد وطن،
و آرزومندی به جایگاه و نشیمن خود. برکندم خیمه های غربت را، و زین کردم
اسب نیک رو^۶ بازگشتن را. چو بساختند همراهان، و ساخته شد موافقت
همگنان^۷، بترسیدم از رفتن بی یار گرفتن بدرقه، بجستم آنرا از هر قبیله، و کار فرمودم

۱ - غبطت می بردند: رشک می بردند؛ آرزو ۴ - تکی؛ تگی: به اندازه یک تاخت اسب.

می کردند. ایهام دارد به معنی تنهایی و رهایی.

۲ - فازهومی داشت: به خودنمایی و خودپسندی ۵ - پر کشیدن کمان: سخت کشیدن کمان.

وامی داشت. ۶ - نیک رو: خوش رفتار؛ تندرو.

۳ - مزه یابد: لذت برد. ۷ - همگنان: یاران؛ دوستان.

در حاصل کردن بدرقه هزار حیلست. فرو بست یافتن او در قبیله ها، تا گمان بردیم که این کس نیست از زندگان. حیران شد از نایافت^۸ او عزمهای کاروان، و جمع شدند بدین در از بهر مشورت. همیشه بودند از ندا کردن میان یکدیگر میان بند و گشادی^۹، و باران بزرگ قطره و خرد قطره، و سحاب بر بستن^{۱۰} و زدودن رفتن. تا که بگذشت راز کردن با هم، و نومید شد امید دارنده. و بود فرو آمد نزدیک ایشان شخصی که نشان او نشان جوانان بود، و جامه او جامه رهبان-ترسا، زاهدی- و به دست او تسبیح زنان، و در چشم او اثر مست. و بند کرده بود چشم خود را بدان گروه، و تیز کرده بود دو گوش خود را از بهر دزدیدن نیوشه^{۱۱} را. چو هنگام آمد باز شدن ایشان، و پیدا شده بود او را پوشیده^{۱۲} ایشان، گفت: ای گروه من بشودا اندوه شما، و بیارامدا و ایمن شودا راه شما، زود باشد که من زهار دهم شما را- ای بدرقه دهم شما را- بدانچه باز برد ترس شما را، و بامداد کند به فرمان شما. گفت راوی: دیدن خواستیم از و نهاد حقیقت آن خفارت را- بدرقه- و بلند کردیم او را پای مزد^{۱۳} بر سفیری. دعوی کرد که آن کلماتی است که مرا تلقین کرده اند در خواب، تا بدان حرز^{۱۴} گیرم از کید خلق. دراستاد برخی از ما اشارت می کرد به برخی، می گردانید دو چشم خود را در میان نگرستن و فرود داشتن، و بدانست که ما ضعیف می شمیریم آن خبر را، و شعار- گرفتیم [۴۵] سستی آن سخن را، گفت: چه بودست شما را که گرفتید جد مرا بازی؟ و پنداشتید زرکافی مرا غش^{۱۵}؟ و سوگند به خدای که ببریدم بیمناکهای^{۱۶} کناره های عالم را، و درشدم در مواضع صعوبت خطررها.

۸- نایافت: نبودن؛ نایابی.

۱۳- پای مزد: مزدی که به کسی دهند از برای انجام

۹- بند و گشاد: بستن و گشادن؛ حل و عقد. کاری؛ حق القدم.

۱۰- سحاب بر بستن: ظاهراً کنایه از سخت گیری ۱۴- حرز: آنچه بر خود بندند برای راندن گزند

کردن است. و مانند آن.

۱۱- نیوشه: گوش دادن؛ گوش کردن؛ شنیدن. ۱۵- غش: ناسره؛ مغشوش.

۱۲- پوشیده: راز ۱۶- بیمناکها: جاهای ترسناک.

بی نیاز شدم بدان از یاری بدرقه، که زهار دهد مرا و ساز گرفتن^{۱۷} تیردانی. باز این همه من نفی کنم تهمت شما را، و بکشم آن پرهیز را که نایبه^{۱۸} شما شد دست، بدانکه موافقت کنم و شما در بیاوان^{۱۹} شدن، و رفیقی کنم و شما در به بالا باز شدن. اگر راست گفته باشد شما را وعده من، نوکنید سعادت مرا و نیک بخت کنید بخت مرا، و اگر دروغ گفته باشد دهان من پاره کنید پوست مرا، و بریزید خون مرا. گفت راوی: در دل دادند^{۲۰} ما را باور داشتن خواب او، و درست داشتن آنچه روایت کرد آنرا. باز استادیم^{۲۱} از پیکار کردن با او، و قرعه زدیم برداد کردن با او — برابری با او — و گذاشتن ملامت او، و بشکستیم به گفت اودستگاههای عوایق را، و بیفگندیم پرهیز بازی کننده^{۲۲} و مفسد را. و چوبسته شد بارها، و نزدیک آمد رحیل، فرو آمدن خواستیم سخنان افسون کننده او را، تا کنم آنرا ننگه دارنده مانده. گفت: بخواندا هریک از شما فاتحه را، هر گه که سایه افکند روز یا شب، پس بگویدا به زبانی ترس کار^{۲۳} و دلی فروتنی کننده: ای بارخدای ای زنده کننده استخوانهای ریزیده^{۲۴}، و ای بازدارنده آفتها، و ای ننگه دارنده از بیمها، و ای نیکو مکافات.

و ای پناه سایلان، و ای دوست عفو و معافات. درود ده بر محمد مهر پیغامبران تو، و رساننده پیغامهای تو، و بر چراغهای کسان او، و کلیدهای نصرت او. و زهارده^{۲۵} ما را از شورشهای دیوان، و برجستهای سلطانان، و رنجانیدن ستمکاران، و رنج کشیدن گردنکشان، و دشمنی برزیدن^{۲۶} از حد در گذرندگان^{۲۷}، و تعدی

۱۷ — ساز گرفتن چیزی... همراه برگرفتن آن.

۲۲ — بازی کننده: بیهوده کار.

۱۸ — نایبه: سختی؛ کاردشوار؛ مصیبت.

۲۳ — ترس کار: نرم و آرام و ترسان.

۱۹ — بیاوان: بیابان.

۲۴ — ریزیده: پوسیده؛ ریخته؛ از هم پاشیده.

۲۰ — در دل دادند: در دل انداختند؛ الهام کردند.

۲۵ — زهارده: درامان دار.

۲۱ — باز استادیم از دست کشیدیم از دست بدداشتیم

۲۶ — برزیدن: ورزیدن.

۲۷ — از حد در گذرندگان: از حد در گذرندگان.

دشمنان، و غلبه غلبه کنندگان و ربودن ربایندگان، و حیلتهای حیلت-
 کنندگان، و غایله‌های هلاک کنندگان. و زهارده ما را از جور همسایگان،
 و سخت گرفتن جور کنندگان. و بازدار از ما دستهای ستم کنندگان و بیرون بر
 ما را از تاریکیهای ظالمان، و درآر ما را به رحمت تو در میان بندگان که
 بصلاح اند^{۲۸}. ای بار خدای نگه دار ما را در غربت ما، و در خاک ما، [۶۶] و در
 حال غیبت ما و در حال بازگشتن ما، و در انتجاع ما و در بازگشتن ما، و در
 فاوا شدن^{۲۹} ما و در بازگشتن جای ما، و در گشتن ما و در بازگشتن جای ما. و نگهدار
 ما را در تنهای ما، و مالهای نفیس ما، و تن ما و کالای ما و شمار ما و سازهای
 ما، و دل آرام ما و جای ما، و گرد ما و حال ما و سرانجام ما، و مال ما. و درمرسان
 به ما جد کردنی^{۳۰}، و مگمار بر ما غارت کننده. و کن ما را از نزد تو دست رسی و
 حاجتی یاری کننده. ای بار خدای نگهدار ما را به دیدار تو و به یاری تو، و
 خاص کن ما را به منت تو و امنی که تو دهی. و بر پدیر^{۳۱} ما را به گزیدن تو و
 احسان تو، و باز مگذار^{۳۲} ما را با نگه داشت جز تو. و ببخش ما را عافیتی نه
 ناپیداشونده، و روزی ده ما را فراخ عیشی نه سست. و کفایت کن^{۳۳} از ما
 ترسیده‌های پیچیدگی کار، و نگه دار ما را به غاشیه‌های نعمتها. و ظفر مده بر ما
 ناخنهای دشمنان را که تویی شنونده دعا. پس سر درپیش او گند بنمی گردانید
 دیده را، و نمی گفت لفظی. تا گفتیم که گنگ کرد او را ترسی، یا در پوشانید
 او را بی هوشی. پس بر آورد سر خود را و بلند کرد بادهای سرد را و گفت: سو گند
 یاد می کنم به آسمان خداوند برجها، و به زمین خداوند راههای فراخ، و به آب
 ریزان و چراغ اوروزان^{۳۴}، و به دریای پاک کننده و به هوا و به گرد، که این از

۲۸- بصلاح: بسمان؛ صالح.

۳۱- بر پدیر: پذیر.

۲۹- فاوا شدن: دگرگون شدن.

۳۲- باز مگذار: باز مگذار؛ رها مکن؛ و امگذار.

۳۰- جد کردن: خلاف کردن؛ دگرگون شدن؛ ۳۳- کفایت کن از: نگاه دار از؛ دور کن از.

۳۴- اوروزان: افروزان.

تغییر یافتن.

مبارک‌ترین عوذ^{۳۵} هاست، و بازدارنده‌ترست از شما از پوشنده خودها. هرکه بخواند آنرا درگاه مندیدن^{۳۶} صبح، نترسد از کاری بزرگ تا به وقت شفق و هرکه پیوده^{۳۷} بخواند آنرا به وقت پدید آمدن تاریکی، این شود آن شب از دزدی و غرق شدن. گفت راوی: یاد گرفتیم آنرا تا محکم کردیم آنرا، و با هم درس-کردیم^{۳۸} آنرا تا فراموش نکنیم آنرا. پس برفتیم می‌رانندیم اشرانرا به دعوات^{۳۹} نه به حادیان^{۴۰}، و نگه می‌داشتیم بارها را به سخنان نه به شیرمردان، و یار ما بازمی‌رسید مارا شبانگاه و بامداد و نقد نمی‌خواست از ما و عده‌ها. تا چو بدیدیم رسوم شهرعانه را گفت ما را: یاری دادن باید یاری دادن. حاضر کردیم بدو در پنافته^{۴۱} دانسته را، و نگه داشته و پوشیده را، و بنمودیم او را در بار کرده^{۴۲} و مهر کرده را. و گفتیم او را: بگزار آنچه تو گزارنده [۴۷] که نیابی در میان ما جز خشنودی رضادهنده. سبک‌سار نکرد او را جز چیزی سبک، و نیکو نیامد در چشم او جز زرو گزین. برداشت از آن بار خود، و بازگشت به آنچه رخنه بندد^{۴۳} نیاز او را. پس بر بود خود را از ما چور بودن طرار، و بیرون شد چو بیرون شدن گریزنده. مستوحش کرد ما را فراق او، و مدهوش کرد ما را بیرون گریختن او. و همیشه باز می‌جستیم او را به هرانجمن، و خبر می‌پرسید از او از هر گم‌کننده و راه‌نماینده. تا گفتند او از آنکه که درآمد در شهرعانه، جدا نشدست از خرخانه. بر آغالید مرا ناشناختگی^{۴۴} حکایت از او، به آزمودن این خبر و در شدن در آنچه نیستم از رشته آن. شب گیر کردم^{۴۵} بدان کلاته^{۴۶} که در آن بود در آسایی^{۴۷} ناشناخته، همی

۳۵- عوذ: افسون؛ تمویذ.

۴۲- در بار کرده: بسته بندی شده.

۳۶- مندیدن: لبخند زدن.

۴۳- رخنه بندد: سد و مسدود کند.

۳۷- پیوده: پیوسته.

۴۴- ناشناختگی: ناروایی؛ ناسازی؛ ناپسندی.

۳۸- درس کردیم با هم: به یکدیگر درس دادیم. ۴۵- شب گیر کردم: به سحرگاه راهی شدم.

۳۹- دعوات: خواندن‌ها.

۴۶- کلاته: قلعه و ده کوچک.

۴۰- حادیان: آواز خوان‌ها.

۴۷- آسا: سان؛ شکل؛ هیأت.

۴۱- در پنافته: نگاه داشته؛ در پناه گرفته.

دیدم شیخ را در حله زرد، میان خیکهای خرو شیره دان^{۴۸}، و گرد اوساقیانی که غلبه کردی جمال ایشان بر هر جمالی، و شمعهای که می دروشتید^{۴۹}، و مُرد^{۵۰} و عَهر و نای و بربط. و او گاهی صافی کردن می خواست خیکها را، و گاهی می بویید ریحان را گلها، و گاهی به آواز می آورد بربطها را، و گاهی غزل می گفت با آهوان. چو دیدور شدم^{۵۱} بر شوریدگی او، و تفاوت روز او و دی او، گفتم او را: ای سزای هر بدی، ویل بادا مرترا ای نفریده، فراموش کرده اند بر توروز جیرون؟ بخندید پر خندنده^{۵۲} پس بر خواند به ضرب آرنده^{۵۳}:

لازم گرفتم^{۵۴} مسافرت را

و ببریدم بیابانها را

و دژوار داشتم^{۵۵} رمیدگی را

تا بچینم شادی

و ریاضت دادم اسبانرا

و در شدم در سیلها

از بهر کشیدن دامنهای

کودکی و نشاط

و به یکسو کردم^{۵۶} آهستگی را

و بفروختم ضیاع را

از بهر آشامیدن خمر

و مکیدن قدح

۴۸- شیره دان: شراب دان.

۴۹- می دروشتید: می درخشید.

۵۰- مرد: مورد؛ نام درختی است آنرا «آس»

می گویند.

۵۱- دیدور شدم بر: پی بردم بر؛ آگاه شدم بر.

۵۲- پر خندنده: بسیار خندان.

۵۳- به ضرب آرنده: به طرب آرنده.

۵۴- لازم گرفتم: همراه شدم؛ ملازم گشتم.

۵۵- دژوار داشتم: دشوار داشتم.

۵۶- به یکسو کردم: کنار گذاشتم؛ رها کردم.

و اگر نه بودی نگریستن
 به آشامیدن خمر
 آشکارا نکردی
 دهان من سخنهای شیرین
 و نه براندی
 زیر کی من همراهانرا
 به سوی زمین عراق
 به برداشتن من تسبیحها
 و درخشم مشو
 و بانگ مکن
 و عتاب مکن
 که عذر من روشنست
 و تعجب مکن
 از پیری که مقیم شد
 به منزلی که بسیار گیاه شد
 و به خیکی که پر شد
 بدرستی که خمر
 قوی کند استخوانها را
 و شفا دهد بیماری را
 و براند اندوه را
 و صافی ترین شادی
 آنگه باشد که مرد با وقار
 به یکسو کند پردهای
 شرم را و بیندازد [۴۸]

و شیرین ترین عشق
 آنگه باشد که دل برده شده
 زایل کند پوشیدن
 هوی و خود را رسوا کند
 آشکارا کن هوای ترا
 و خنک کن درون ترا^{۵۷}
 که آتش زنه اندوه تو
 بدان آتش زند ای آتش اندوه برگردد^{۵۸}
 و دارو کن غمها را
 و بکش اندیشه ها را
 به دختر تاک^{۵۹}
 که زود و بدیهه بسازند آنرا و جراحات کنند
 و خاص کن شراب شبانگاهی را
 به ساقی براند که
 بلای مشتاق باشد.
 چو برنگرد
 و سرود گویی که بلند کند
 به آوازی که بچسبد^{۶۰}
 کوههای آهن
 از بهر آنرا اگر بانگ کند
 و نافرمان شونیک خواه را

۵۷- خنک کن درون ترا: خنک کن دل خود را؛ ۵۹- دختر تاک: دختر رز؛ شراب؛ دختر می.

۶۰- بچسبد: بگردد؛ بگراید.

دل را از اندوه پیرای.

۵۸- برگردد: برگردد.

که مباح ندارد
 وصل محبوب نمکن^{۶۱} را
 چو او وجود کند
 و بگرد در مکر کردن
 و اگر چه به محالی باشد
 و بگذار آنچه مردمان گویند
 و بگیر آنچه صلاح باشد
 و جدا شو از پدر تو
 چو ترا ابا کند
 و بکش دام ها را
 و صید کن آنرا که از دست راست پدید آید
 و دوستی برز^{۶۲} با دوست
 و نفی کن ژوبه^{۶۳} را
 و بده خوبی را
 و پیایی کن عطاها را
 و پناه گیر به توبه
 پیش از مرگ و شدن از دنیا
 که هر که بکوبد در کریمی
 در باز گشاید او را
 گفتم او را: خه خه خوش بادا روایت ترا، و پف^{۶۴} پاخشی بادا^{۶۵} و تف-

۶۱- نمکن: نمکین.

۶۲- دوستی برز: دوستی ورز.

۶۳- ژوبه: بخیل.

۶۴- پف: وای و ویل.

۶۵- پاخشی بادا: در برابر «اف» مرکب از پ+

خوش، خوش از مصدر خوشتن (=خوستن)

به معنی لگد مال کردن، کوفتن. *

برامدنا^{۶۶} از پیراهی تو، ای عجباً از کدام بیشه است بیشه تو که برنجانید مرا کار
 دژوار^{۶۷} تو؟ گفت: دوست ندارم که روشن بگویم که من کیم ولکن زود باشد که
 کنایت کنم شعر:

منم طرفه روزگار

وعجیبه^{۶۸} امتان

ومنم کنایی که

حیلت کرد در عرب وعجم

جز آنکه من محتاجی ام

که بشکسته است اورا گیتی و فرو شکسته است

وپدر کودکانی که پدید آمدند

چو گوشت بر آن چوبی که گوشت می شکنند بر آن چوب

و خداوند درویشی باعیال بسیار

چو حیلت کند اورا ملامت نکنند

گفت راوی: بشناختم آنگه که او ابو زیدست، خداوند تهمت و عیب، و
 سیاه کننده روی پیری - ای مشکلترین مشکله - و بدانستم که خضاب او از دامهای
 حیلتهاست، و بدآمد مرا رسوایی نشستن جای او، و شنیعی حاضر شدن جای او.
 گفتم اورا به زبان ننگ داشتن^{۶۹} و فاز شناختن^{۷۰}: وقت نیامد ترا ای پیرما که باز -
 استی^{۷۱} از فواحش؟ تنگ دل شد و بنالید، و خود را ناشناخته کرد^{۷۲} و در اندیشید،
 پس گفت: این شب نشاط است نه شب خصومت و لجاج، و فرصت آشامیدن

۶۶- تف برامدنا: نفرین بادا؛ زشتی بادا.

و کوچک انگاشتن.

۶۷- دژوار: دشوار.

۷۰- فاز شناختن: باز شناختن.

۶۸- عجیبه: اعجوبه.

۷۱- بازاستی: دست بداری.

۶۹- به زبان ننگ داشتن: به زبان خوار شمردن ۷۲- خود را ناشناخته کرد: خود را به ناشناسی زد.

می است نه شب جنگ. در گذر^{۷۳} از آنچه پدید آمد که تلافی کنیم فردا. جدا شدم از و از ترس عر بده [۴۹] او، نه از بهر در آویختن به وعده او، و شب گذاشتم در آن شب من پوشنده جامه سوگ پشیمانی، بر نقل کردن من گامهای من به سوی پرده دختر تاک نه کرم. وعهد کردم با خدای عزوجل که حاضر نیایم پس از آن به خرخانه نبیذ فروش^{۷۴}، و اگر چه بدهند مرا پادشاهی بغداد. و حاضر نشوم به شیر دان شراب، و اگر چه باز دهند با من گاه جوانی. پس ما بار بر نهادیم بر اشتران در وقت تاریکی، و خالی گذاشتیم میان آن دو پیردو خداوند صورتگری و دروغ آرای^{۷۵} و طراری و شوریده کردن^{۷۶} کار، یکی ابوزید دیگر ابلیس.

۷۳- در گذر: در گذر.

۷۵- دروغ آرای: دروغ پردازی.

۷۴- نبیذ فروش: شراب فروش؛ باده فروش. ۷۶- شوریده کردن: پریشان و آشفته کردن.



روایت کرد حارث همام گفت: بیرون شدم به هامونیه^۱ و صحراهای زوراء، بسا پیرانی از شعرا که در نیاویختی ایشانرا برابری جوینده به گردی، و نرفتی با ایشان مخاصمت کننده در زمزاری^۲ - ای میدانی - در شدیم در سخنی که رسوا کند شکوفه ها را بدانکه نیمه کردیم روز را، چو کم شد و بکاست شیر فکرتها، و میل کردن ها به باز شدن به آشیانها، بدیدیم گندپیری^۳ را که می آمد از دور، و می شتافت شتافتن^۴ اسبان خرد موی، و از پس می آورد بچگانی که می دو یندند نزارتر از دوکها، و بیچاره تر از بچه کبوتر. درنگ نکرد چو بدید ما را که در آمد بر ما، تا چو حاضر آمد به ما گفت: بقادها د خدای عزوجل معروفانرا، و اگر چه شناختگان می نماند. بدانید ای قومی که پناه امید دارنده اید، و مایه بیوگانید، که من از مهتران قبیله ها ام، و از بزرگان گزیدگان. همیشه کسان من و شوهر من فرو- آمدی در صدر، و برفتی در قلب لشکر، و بدادندی بارگیر^۵ می گرفتی مرکب، و بدادندی خوبی و احسان. چو نیست کرد روزگار آن بازوها و یاران را،

۱- هامونی: دشت و جای هموار.

۲- زمزار: میدان مسابقه.

۳- گندپیر: پیر زال؛ زن سالخورده.

۴- شتافتن: در متن نیست به قرینه افزوده شد.

۵- بارگیر: مرکب؛ مرکوب؛ اسب باری و سواری.

و مصیبت زده کرد به کسب کنندگان، بردیگر روی شد و زیر و زبر شد، و باز-
جست دیده و نگرنده، وجفا کرد خادم، و بشد زروسیم و چشم، و گم شد آسایش
و کف، و بی آتش شد آتش زنه و زند^۶ دست، و بی کار شد قوت و دست راست،
و جدا شد سازها و وارنهای^۷، و نماند ما را دندان پیش اسب شش ساله و نه دندان
پیشتر و اشترپیر. از آنگه باز که گرد گرفت عیش تازه و سبزه، و بگشت آن دوست-
داشته زرد، و سیاه شد [۵۰] روز سپید من و سپید شد موی سیاه که بر حاده^۸ من
بود، تا رقت آورد از بهر من دشمن گربه چشم، ای خوشا مرگ سرخ و سخت. و
از پی من آمد آنکه می بینید صورت او شناختن دندان اوست، و ترجمان اوزردی
اوست. غایت جست^۹ یکی ازیشان ثریدکی^{۱۰} است، و آخر آرزوی او جامه
بردی. و پیش ازین عهد کرده بودم با خدای تعالی که بذل نکم آب روی خود
مگر آزاده را، و اگر چه بمیرم از گزند^{۱۱}. و بدرستی که بیاگاهانید مرا فراست تن
من که شما چشمه های عطایید، و راز کرد با من جان من که یافته شود نزد شما
یاری دادن. تازه داراد^{۱۲} خدای عزوجل مردی را که راست کند به حکم ظن مرا،
و راست کند نشان مرا، و بنگرد به من به چشمی که خاشه دروی اندازد، و
خنکی و فسر دگی و خاشه او بیرون کند سخاوت. گفت راوی: شیفته شدیم از
تمامی عبارت او، و شیرینی استعارت او، و گفتیم او را که: در آشوب افگند سخن
تو، چگونه است بافه کردن^{۱۳} تو تود^{۱۴} را ای نظم تو؟ گفت: آب را نم^{۱۵} از سنگ
و نه به فخر می گویم. گفتیم: اگر کنی مارا از راویان نظم تو، بخیلی نکنیم به

۶- ژند: در متن عربی «زند» آمده است که هم به

معنی «آتش زنه» است و هم استخوان دست.

۷- وارنهای: آرنجها؛ مرفق ها.

۸- و سپید شد موی سیاه که بر حاده من

بود= و ابیض فودی الاسود.

۹- جست: خواسته؛ خواهش.

۱۰- ثریدک: ثرید؛ ثرید؛ اندک ثریدی.

۱۱- گزند: گزند.

۱۲- تازه داراد: سرسبز و خرم بدارد.

۱۳- بافه کردن: بهم پیوستن؛ دسته کردن.

۱۴- تود: بافته و سرهم کرده و به هم پیوسته و پیوند

داده. ظاهراً از مصدر تندن است به معنی تنیدن.

۱۵- آب را نم از: آب بیرون آورم از.

نیکویی کردن با تو. گفت: هرآینه بنمایم شمارا نخست جامه خود که نهانیست، پس کنم شمارا راویان اشعار خود. بیرون کرد آستین پیراهنی کهنه و مندرس شده، و پدید آمد چوپدید آمدن گند پیری داهی و گربز^{۱۶}، در استاد می گفت:

گله می کنم به خدای عزوجل چونالیدن بیمار

از گردش روزگارستم کننده دشمن داشته

ای گروه من، من از مردمانی ام که بودند و توانگر بودند

روزگاری و پلک روزگار ازیشان فرو داشته^{۱۷} بود

فخر ایشانرا دفع کننده نه

و آوازه ایشان میان خلق شایع

بودند چوانتجاع — گیاه — سایلان خلل کردی

در سال سرخ سپید — ای سال قحط — مرغزاری نیکو ساخته

می افروختندی شب روانرا آتشیهای ایشان

و می دادندی مهمانانرا گوشتی تازه

شب نگداشتی همسایه ایشان گرسنه

ونه از بهر ترسانیدن گفتی جدا افگند غصه از مراد

کم کرد ازیشان گردشها هلاک

دریاهای جود را که نپنداشتم آنرا که کم شود

و ودیعت نهاد ازیشان در گورها

شیران محامات و دارو کنندگان^{۱۸} بیمار

محمل من پس از اشتران پشت است

و جای من پس از بالان شب است [۵۱]

و جوژگان^{۱۹} من نمی آسایند می نالند

۱۶ — گربز: ترفند باز؛ نیرنگ ساز. ۱۸ — دارو کنندگان: پزشکان؛ درمان کنندگان.

۱۷ — فرو داشته: فرو افکنده؛ فرو خوابیده. ۱۹ — جوژگان: جوجگان؛ فرزندان.

از بد حالی که آنرا در هر روزی دروشتید نیست^{۲۰}
 چو دعا گوید و بخواند مرد شب بیدار دارنده در شب خود
 خداوند خود را ایشان گویند با اشکی که میریزد
 ای روزی ده بچه کلاغ در آشیانه او
 وای در بندنده^{۲۱} — اصلاح کننده — استخوان شکسته دیگر بار شکسته
 پس از جبر

تقدیر کن ما را ای بار خدای کسی که عرض او
 از شوخ نکوهیدنی پاک و شسته است
 تا فرو نشانند آتش گرسنگی را از ما و اگر چه
 به شربتی باشد از شیر ترش یا دوغ
 هیچ جوانمرد هست که باز برد نایب ایشانرا
 و غنیمت دارد سپاس دراز و پهن را
 بدان خدای که اسیر باشد ناصیه ها اورا
 روزی که رویهای خلق سیاه باشد و سپید باشد
 که اگر نه ایشان بودندی پیدا نیامدی مرا سوی روی در سوال
 و نه تعرض کردمی مر نظم شعر را

گفت راوی: به خدای که بشکافت به بیتهای خود اجزای دلها را، و بیرون-
 آورد نهانیهای گریبانها را، تا عطا داد اورا آنکه عادت او گدایی بود، و خوش شد
 عطا دادن او را آنکه نپنداشتیم که خوش شود. چو پرشد گریبان او از زرکافی،
 و بداد او راهریک از ما نیکویی، برگشت و از پی او می شدند خردکان، و دهان
 او به شکر گشاده بود. گردن بیوراشتند^{۲۲} آن جماعت پس از شدن او، از بهر آزمودن
 او، تا ببازمایند جایگاههای خوب کاری^{۲۳} خود را. من قبول کردم ایشانرا به

۲۰- دروشتیدن: درخشیدن.

۲۲- بیوراشتند: بیفراشتند.

۲۱- در بندنده: پیوند دهنده؛ شکسته بند.

۲۳- خوب کاری: نیکوکاری؛ نیکوی.

استخراج این سرپوشیده، و برخاستم از پی فرا می شدم بر پی آن عجز، تا برسیدم به بازاری پر شده به آدمیان، خاص شده به انبوهی. فرو شد در میان انبوهی، و بگریخت از کود کان نادان. پس باز گشت با دلی بی غم، به مسجدی خالی. پس باز کرد چادر را، و برداشت نقاب را، و من می نگرستم بدواز فرجهای در، و چشم می داشتم که چه پیدا کند از شگفت. چو باز شد ساز پرهیز^{۲۴}، بدیدم روی ابوزید را که برهنه کرد. قصد کردم که ناگاه بدو درآیم تا درشتی کنم با او بر آنچه با خود کرد، به ستان باز افتاد^{۲۵} چو به ستان باز خفتن متمردان، پس برداشت آواز سرود گویان و دراستاد بر می خواند:

ای کاشک که بدانی که دهر من

دانا شدست به فریب من [۵۲]

و هیچ می داند غایت غور کار من

درفریانیدن^{۲۶} یا نمی داند

چندا که دست ببردم^{۲۷} از پسران روزگار

به دستان خود و مکر من

و چندا که پدید آمدم به خوبی

بریشان و به ناخوبی

صید می کنم گروهی را به پند

و دیگرانی را به شعر

و سبک سازی می کنم^{۲۸} به سرکه

عقلی را و عقلی دیگر را به خر

۲۴- ساز پرهیز: جامه شرم.

۲۵- به ستان باز افتاد: دمر و بر زمین افتاد؛ بر

شکم افتاد.

۲۶- فریبانیدن: فریفتن؛ فریب دادن.

۲۷- دست ببردم: یک دست بازی را ببردم؛

پیروزی یافتم.

۲۸- سبک سازی می کنم: بازیچه می سازم؛

سبک می گردانم.

و گاه من صخر جنی باشم که بر تخت سلیمان نشست
 و گاه خواهر صخر—ای خنساء—
 و اگر بسپرمی یک راه
 الف گرفته در درازی عمر من
 هر آینه تهی افتادی تیر من و آتش زدن من
 و پیوسته شدی درویشی و زیان من
 بگو آنرا که ملامت کرد: اینست
 عذر من بگیر عذر من

گفت راوی: چو واقف شدم بر روشن کار^{۲۹} او، و شگفت کار عجب او،
 و آنچه بیاراسته بود در شعر خود از عذر خود، بدانستم که دیوستنبه^{۳۰} او نپدید
 ملامت کردن به حرفی، و نکند مگر آنچه خواهد. باز گردانیدم با یاران من عنان
 خود را، و نشر کردم آنچه ثبت کرد آنرا معاینه من. اندوهگن شدند از بهر ضایع شدن
 عطاها، و عهد کردند با یکدیگر بر محروم کردن پیر زنان.

۲۹— روشن کار: کار روشن؛ حقیقت حال. ۳۰— دیوستنبه: دیوسرکش.



روایت کرد این راوی - حارث بن همام - گفت: رحیل کردم از بغداد از بهرج اسلام را. چوبگزاردم به یاری خدای کارهایی که از احرام بدان بیرون آیند، و مباح گرفتم بوی خوش و صحبت را، دریافت مسجد منا و موقف منا غایت گرمای تابستان، استظهار گرفتم از بهر ضرورت به چیزی که بازدارد گرمای نماز پیشین را. و در آن میان که من زیر خیمهٔ ادیمین - خیمهٔ فراخ - بودم با رفیقانی ظریفان، و گرم شده تنور آهنین سنگ ریزه، و خلل کرده بود گرمای میان روز چشم روزگردان^۱ را، که همی با استاد به نزد من تنی پشت گردانیده - ای عمر! او به آخر رسیده - و از پی او فرامی شد جوانی بر بالیده^۲. سلام کرد پیر چو سلام کردن ادیبی، و سخن گفت چو سخن گفتن خویش نزدیک نه مردی غریب. به شگفت آورد^۳ ما را بر آنچه بهراگند از رسته^۴ مروارید او، و شگفتی کردیم از بستاخی^۵ او پیش از گستردن او. گفتیم او را که ای تو؟ و چگونه درآمدی و دستوری نخواستی؟ گفت: اما من سایی ام و جویندهٔ مساعدتی - لطف - و نهان گزند من نه پوشیدست، و نگریستن به من شفیعی است مرا بسنده، و اما

۱- روزگردان: حرباء؛ آفتاب پرست؛ بوقلمون. ۲- رسته: ردیف؛ رشته.

۲- بر بالیده: رشديافته؛ رشيد. ۳- بستاخی: گستاخی؛ بی پروایی.

۳- به شگفت آورد: شگفت زده کرد.

درآمدن که درآویخت بدان تهمت، نه عجب است [۵۳] که کریم را حجاب نباشد و نه به شگفت آوردن. پیرسیدم او را که از کجا راه یافت به ما و به چه دلیل گرفت برما؟ گفت: کرم را بویی و نسیمی است که برو سخن چینی کند دمیدنهای آن، و ره نماید به مرغزار او بویهای او. دلالت گرفتم به خوش بویی بوی خوش شما، برگشادن خوب کاری شما، و مژده داد مرا بوی دمیدن مُرد شما، به نیکویی بازگشت من از نزد شما. خبر پرسیدیم از و آنگه از حاجت او، تا بر پذیریم^۶ یاری دادن او. گفت: مرا حاجتی است، و شاگرد مرا وایستی^۷ است. گفتیم: هردو مطلوب زودا که گزارده شود، و هردو را زودا که خشنود کند، و لکن مهینه مهینه^۸. گفت: آری و سوگند بدان بگسترده ارضین. پس برجست گفتن را، چو بیرون گشاده از زانو بند و (برخواند):

من مردی ام که در راه فرو مانده ام — ای ستوری نماندست —

از سودگی و رنجوری

و مسافت من — سفر من — دورست

که عاجز می آید از آن پویدن من

و نیست با من سپندان دانه^۹

مهر کرده از زر

چاره من راه بسته است

و سرگردانی من بازی می کند با من

اگر رحیل کنم پیاده

بترسم از دواعی^{۱۰} هلاک

۶ — بر پذیریم: در پذیریم.

بزرگی آغاز کن.

۷ — وایست: بایست؛ نیاز و خواهش.

۹ — سپندان دانه: دانه خردل.

۸ — مهینه مهینه: پیش بدار بزرگتر را. به ترتیب

۱۰ — دواعی: انگیزه ها.

و اگر باز استم از^{۱۱} همسفران
 تنگ شود راههای من
 نالیدن من در بالای است
 واشک من در نشیب ریختن دارد
 و شما یخنی^{۱۲} امید دارنده اید
 و انداختن جای طلب مطالبان
 عطاهای شما ریزانست^{۱۳}
 و نه چوباریدن ابرها
 و همسایه شما در حرمی است
 و مال شما در غارت و یغما
 پناه نگرفت ترسندۀ به شما
 پس بترسید از نیشتر نوایب روزگار
 و نه باریدن خواست امید دارنده
 عطای شما را که او را عطا ندادند
 و ا پیچید به نظر در قصه من
 و نیکو کنید باز گشتن من
 اگر بیازمودی شما زیش^{۱۴} من
 در خوردنی من و آشامیدنی من
 هر آینه اندوهگن کردی شما را گزند من که
 سپردست مرا به تاسه ها^{۱۵}
 و یا گریبازمودی شما گوهر من

۱۱- باز استم از: واپس نشینم از؛ به دنبال مانم از. ۱۴- زیش: زندگی.

۱۲- یخنی: اندوخته. ۱۵- تاسه ها: اندوه ها.

۱۳- ریزان: ریزنده.

ونسب من وراه من
 و آنچه گرد کرد شناخت من
 از علمهای برگزیده
 در نیامدی بر شما شبهی
 در آنکه علت من فرهنگ^{۱۶} منست
 کاشکی که من نبودمی
 که مرا شیر دادی از پستان ادب
 بدرستی که [رسیده به من] شومی او
 و ناحق گزارده شد — پیاز رد مرا — در آن پدر من
 گفت او را: اما تو روشن کردی بدین بیتهای تو شرح نیاز خود، و هلاک-
 شدن اشتر خود، و زود باشد که اشتر دهیم ترا آنچه برساند ترا به شهر تو. چیست
 حاجت فرزند تو؟ گفت: برخیزای پسر من چنانکه برخاست پدر تو، و بگوبد آنچه
 در دل توست که مریزاد^{۱۷} لب و دندان تو. برخاست چو برخاستن مرد کارزار از بهر
 مبارزت را، و برکشید زبانی چو تیغ تیز بران و در استاد می گفت: [۵۴]
 ای مهتران در مهترها
 که ایشان را بناهاست افراشته در شرف
 و ای کسانی که چو بیوفتد کاری بزرگ
 برخیزند دفع آن سگالش^{۱۸}
 و ای کسانی که آسان آید بریشان
 بذل گنجهای حاضر و مهیا
 می خواهم از شما بریانی

نابود شدن؛ پراکنده شدن؛ از میان رفتن.

۱۶- فرهنگ: ادب.

۱۷- مریزاد: از مصدر ریزختن؛ پوسیده شدن؛ ۱۸- سگالش: ترفند؛ چاره.

و گرده^{۱۹} و عصیده^{۲۰} - کاجین^{۲۱} -

اگر این گران آید نانی تنک

که بدان پیوشند سر بریانی

یا اگر نباشد این و نه این

سیری باید از ثرید^{۲۲}

و اگر نیز فرو بندد^{۲۳} جمله

اندکی خرما یا آرد اندکی مغز حنظل

حاضر آید آنچه به دست آید

و اگر همه استخوانکی باشد از قدید^{۲۴}

و نقد کنید آنرا که تن من

آنرا که رایج شود خواهانست

و توشه از آن به سر نباشد

از بهر سفری که مراست دور

و شما بهترین گروهی اید

که بخوانند شما را نزدیک سختی و کار سخت

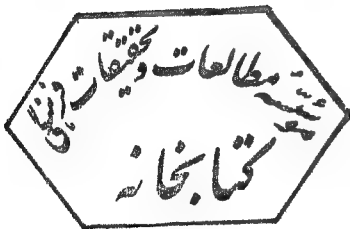
دستهای شما هر روز

آنراست احسانهای نو

و کفهای شما پیوندنده^{۲۵} است

مجموع صلتهای فایده دهنده را

و مراد من در نوردهای^{۲۶}



۱۹- گرده: تایی نان؛ قرص نان.

۲۰- عصیده: گونه ای حلوا و نان خورش.

۲۱- کاجین: عصیده.

۲۲- ثرید: ترید.

۲۳- فروبندد: سخت و دشوار باشد.

۲۴- قدید: گوشت نمک سود کرده خشک

۲۵- پیوندنده: پیوند دهنده.

۲۶- نوردها: پیچیدگی ها؛ لفافه ها.

آنچه شما دهید از عطا اند کست
و در حق من مزدیست و سرانجام
باز بردن تاسای^{۲۷} من ستوده ست
و مرا نتایج اندیشه است
که رسوا کند هر قصیده را

گفت راوی: چو بدیدیم که شیر بچه ماند با شیر، ستور دادیم پدر را و توشه
دادیم پسر را. برابر کردند احسان را به سپاس که بگستردند ردهای آنرا، و بگزاردند
دیت آنرا. و چو عزم کردیم^{۲۸} بر رفتن، و بیستند از بهر رفتن را بندهای میان بند،
گفتم پیر را که: هیچ مانده بود وعده ما با وعده عرقوب؟ یا بماند حاجتی در دل
یعقوب؟ گفت: معاذ الله فی فی. بلکه بزرگ است خوبی شما، و باز برد غم. گفت
راوی گفتم او را: جزا ده ما را چنانکه جزا دادیم ترا، و فایده ده ما را چنانکه فایده
دادیم ترا، کجاست سرایک^{۲۹} که مستولی شد در کار تو حیرت؟ بادی سرد
بر داد^{۳۰} چو کسی که یاد کند وطنهای خود را، و بر خواند و ناله چو بانگ خر
فرو می بست زبان او را:

سروج خان و مان منست و لیک
چگونه است راه بدان
و فرو خوابانیده اند دشمنان
بدانجا مرا کب خود و تباه کرده اند آنرا
سو گند بدان خانه که برفتم می جویم
فرو افگندن گناهان نزدیک آن—یعنی کعبه—
که نیکو نیامد به چشم من چیزی

۲۷— تاسا: اندوه.

۲۹— سرایک: شهر و خانگی.

۲۸— عزم کردیم: در ترجمه «عَزَمْنَا»: آهنگ
۳۰— باد سرد برداد: آه سردی کشید.
کردند.

از آنگه که غایب شدم از دو کرانه آن

پس پربرآمد^{۳۱} دو چشم او به اشکهای، و مطیع شد مواضع اشک او به رفتن
اشک. نخواست که پاک کند چکیدن آنرا، و نتوانست که بازدارد آنرا. بریده کرد
شعر خود آن شیرین شمرده را، و کوتاه کرد در سخن وداع کردن را و برگشت [۵۵].



حکایت کرد حارث همام گفت: بیدار داشتم در شبی سیاه چادر، ریزان ابر، و نه چو بیداری عاشقی که برانده باشند او را از در همیشه اندیشه‌ها برمی‌انگیختند اندوه من، و می‌گردانید در و سوسه‌ها گمان فراخ مرا. تا آرزو کردم از بهر دژواری^۲ آنچه رنج می‌کشیدم، که مرا روزی کنند هم سمری^۳ از فاضلان، تا کوتاه کند درازی شب با مبالغت مرا. به خدای که تمام نشده بود آرزوی من، و بنخوفته بود چشم من، تا بکوفت در را کوبنده که او را آوازی با ترس بود. گفت^۴ در دل خود: ممکن که فرواده^۵ آرزوی من میوه آورد، و شب بهره‌مندی بخت با ماه شده^۶ برخاستم به سوی او بشتاب، و گفتم کیست به شب آینده^۷ اکنون؟ گفت: آواره شب که برو درآمد شب، و برپوشید برو سیل، و می‌جوید جای دادن، جد^۸ ازین نه. و چو در وقت سحر شد، پیش آرد رفتن. گفت: چو دلیل کرد روشنایی او

۱- ریزان ابر: پر باران.

۲- دژواری: دشواری؛ سختی.

۳- هم سمر: هم سخن شب؛ هم داستان شب.

۷- به شب آینده: فرا رسیده به شب.

۸- جد: جز؛ غیر.

۴- گفت: در ترجمه «قلت»: گفتم.

برخرشید^۹ او، و سخن چینی کرد^{۱۰} عنوان نامه او بر نهان کاغد^{۱۱} او، بدانستم که هم-
 سمری او نعمتی است، و بیداری باوی غنیمتی. بگشادم در با مندیدنی^{۱۲}، و گفتم
 مراورا درشوید درسرای با درود. درآمد تنی که دوتا کرده بود^{۱۳} روزگار تیریزه او
 را-ای قامت اورا-، و تر کرده بود باران برد اورا. درود کرد به زبانی بران، و بیانی
 خوش، پس سپاس داشت بر لیبیک گفتن آواز اورا، و عذرخواست از جهت به شب
 آمدن نه در وقت آن. نزدیک آوردم بدو چراغ افروخته، و تأمل کردم درو چو تأمل
 صراف در نقدها. همی او پیر ما بود ابوزید، بی مشتی در تاریکی زدن و نه شکی و نه
 گمانی. فرو آورده ام او را به جای کسی که ظفر داد مرا بر نهایت جست^{۱۴} من،
 و برهانید مرا از کوب^{۱۵} رنجها به آسایش طرب. پس در استاد گله می کرد از
 ماندگی^{۱۶}، و من در استادم در گفتن چگونه و کجا. گفت: فروخوران مرا آب-
 دهان من- ای مهلت ده مرا-، که برنجانیدست مرا راه من. پنداشتم او را که در باطن-
 دارد گرسنگی خود را، کاهل می سازد^{۱۷} از بهر این سبب. پیش آوردم او را آنچه
 پیش آرند مهمان ناگاهی را در شب تاریک. خود را درهم کشید چو انقباض شرم و
 شکوه داری^{۱۸}، و برگردید چو گردیدن دژ گوار شده^{۱۹}. بد کردم گمان به باز استادان
 او، و به خشم کرد مرا برو گشتن طبعهای او، تا کامستم^{۲۰} که درشت کنم او را
 سخن خود، و بگزم او را به زهر داروی ملامت. بدانست از چشم من آنچه در پوشید
 برخاطر من [۵۶]. گفت: ای ضعیف استواری به اهل دوستداری، در گذر از آنچه

۹- خورشید: خورشید.

۱۰- سخن چینی کرد: گزارش کرد؛ خبر داد.

۱۱- کاغد: کاغذ.

۱۲- مندیدن: لیختن زدن.

۱۳- دوتا کرده بود: خیده کرده بود.

۱۴- جست: لیختن زدن.

۱۵- کوب: کوب.

۱۶- ماندگی: کوفتگی؛ خستگی.

۱۷- کاهل می سازد: بیمار فرامی نماید.

۱۸- شرم و شکوه دار: با حشمت؛ محشم.

۱۹- دژ گوار شده: آنکه غذایش هضم نشده.

۲۰- کامستم: نزدیک بود؛ خواستم.

درخاطر آن اوگندی^{۲۱} دل ترا، و بنیوش^{۲۲} به من که پدرت مباد. گفتم: بسیار ای برادر ترهات^{۲۳} مکرها. گفت: بدان که من شب گداشتم^{۲۴} دوش هم عهد بی چیزی، و هم راز و سواس. چوبگزارد شب بدر خود، و پوشیده کرد صبح ستارگان خود را، بامداد کردم در وقت روشنایی به برخی از بازارها، تعرض کننده صیدی را که از راست آید، یا آزاده را که جود کند. بدیدم در آن بازار خرما می که نیکو کرده بودند به رسته نهادن^{۲۵} او، و نیکوی کرده بودند بدان تا بستانی او. گرده کرده بود بر تحقیق صفوت رحیق^{۲۶}، و سرخی عقیق. و پیش آن بود فلوک^{۲۷} فله^{۲۸} که پدید آمده بود چوزر خالص زرد، و پدید آمده بود در رنگ زعفرانی آن. ثنای می کرد بر پزنده آن به زبان مبالغت تا نهایت آن، و صواب میگفت رای خرنده آن را و اگر همه که نقد نباید داد دانه دل در بهای آن. اسیر گرفت مرا آرزو به رسته های خود، و بسپرد مرا آرزومندی شیر به گماشتگی. بماندم حیران تر از سوسمار، و مشغول تر از عاشق. نه توانگری که برساند مرا به یافتن مراد با مزه فرو بردن، و نه پایی که فرمان برد مرا بر بشدن با سوختن گرسنگی. و لکن بکشید مرا آرزومندی و قوت آن، و گرسنگی و جوشش آن، بدانکه طلب کاری کم به هرزمینی، و خرسند باشم از ورد^{۲۹} به اندکی. همیشه بودم در آن روز در می او گندم دلو خود در جوها، و آن بازمی گشت بانمی، و نه. می کشید فرو نشانیدن تشنگی. تا که میل کرد خرشید به فروشیدن، و سست شد تن از ماندگی. شبانگاه کردم با جگری سوزان، و بازمی گشتم پیش می نهادم پایی و با پس می نهادم دیگری. درین میان که من می رفتم و می نشستم، و

۲۱- اوگندی: افکندی.

۲۲- بنیوش به: گوش ده به.

۲۳- ترهات: سخنان پوچ.

۲۴- گداشتم: گذاشتم؛ گذراندم.

۲۵- به رسته نهادن: به رشته کشیدن؛ عرضه

کردن در بازار.

۲۶- صفوت رحیق: پاکی شراب.

۲۷- فلوک: شیر غلیظ.

۲۸- فله: نخستین شیر پس از زایمان.

۲۹- ورد: مورد؛ آبشخور؛ آبخور.

می وزیدم^{۳۰} و می آرامیدم، همی پیش آمد مرا پیری که آوه می کرد^{۳۱} چو آوه گویرمند^{۳۲}، و دودیده او از انده آب می ریختند. مشغول نکرد مرا آنچه به من بود از درد گرگ^{۳۳} - ای جوع -، و تهی گدازنده از آغاز کردن دخل کردن با او و طمع کردن در فریبانیدن او. گفتم او را: ای فلان، بدرست که گریه ترا سرّیست، و در پیش سوختن تو بدیی است. دیده ورکن^{۳۴} مرا بررنج تو، و بگیر مرا از نیک خواهان خود که تویابی از من زیرکی داروکننده، و یاری مواسات کننده. گفت پیر: به خدای که نیست آوه من [۵۷] از زیشی^{۳۵} که درگذشت، و نه از روزگار که برگذشت، بلکه از بهر بریده شدن علم است، و ناپیدا شدن آن و فروشدن ماههای آن و خورشیدهای آن. گفتم: و کدام حادثه پدید آمد؟ و کدام حکم پوشیده شد تا بینگیخت ترا این انده برگم یافتن آنکه گذشت؟ بیرون آورد پاره کاغد از آستین خود، و سوگند یاد کرد به پدر و مادر خود که فرود آورد آنرا به نزدیک نشانه های مدارس، جدا نشدند از نشانهای ناپیدا شده، و جواب خواست آنرا از دانشمندان خبردانه^{۳۶}، گنگ شدند چو گنگی ساکنان گورستانها. گفتم: به من نمای مگر من کفایتی نمایم در آن. گفت: نه دورشدی از مطلوب گاه^{۳۷}، باشد که تیراست آید نه از تیرانداز. به من داد آنرا همی نبشته بود در آن:

ای دانای زیرک که

ز بردست شد^{۳۸} در تیز فهمی و نیست او را هیچ مانند

فتوی ده ما را در حکمی که بگردید از آن

۳۰- می وزیدم: می رفتم.

۳۱- آوه می کرد: می نالید و ناله می کرد.

۳۵- زیش: زندگی.

۳۲- گویرمند: اندوهگین؛ داغیده.

۳۶- خبردان: دوات.

۳۳- درد گرگ: گرسنگی.

۳۷- مطلوب گاه: هدف؛ خواستگاه.

۳۴- دیده ورکن: آگاهی ده.

۳۸- ز بردست شد: برتر آمد؛ پیروز شد.

هرقاضی و حیران شد هرقیه
 مردی بمرد و ماند از و برادر مسلمان آزاد
 پرهیز کار هم از مادر و پدر او
 و او راست زنی که آن زن را ای دانشمند
 برادر است و یژه و بی تلبیس
 جمع کرد زن فریضه خود از میراث و جمع کرد برادر او
 بلقی به میراث دون برادر میت
 شفا ده ما را در جواب از آنچه پرسیدیم
 که این نص است و واقعه خلاقی نیابند درین
 چو بخواندم شعر آنرا، و بنگرستم سر آنرا، گفتم: بر دانا بدان اوفتادی،
 و نزدیک استاد این صنعت بار فرو نهادی. جز آنکه من سوخته درونم و درمانده شدم
 به طلب شام، نیکوی کن به جای^{۳۹} من، پس بنیوش فتوی من. گفت: بدرستی که
 انصاف بدادی درین شرط، و بر میدی از جور کردن. بشوبا من به منزل من، تا
 ظفریابی بر آنچه می جویی و باز گردی چنانکه سزد با او برفتم به پناه چنانکه حکم-
 کرد خدای عزوجل. درآورد مرا در خانه تنگتر از تابوت، و سست تر از خانه
 عنکبوت. جز آنکه او در بست^{۴۰} تنگی منزل خود را، به فراخی قوت وجود خود،
 حکم کرد مرا در مهمانی، و در خوشیا آنچه بخرند. گفتم: می خواهم متکبر تر
 سواری بر آرزوانه تر^{۴۱} مرکوبی، و سودمند تر یاری با گزند کننده تر مصحوب^{۴۲}.
 بیندیشد زمانی دیر، و گفت: مگر تومی خواهی بدان دختر خرما پنگی^{۴۳} [۵۸]
 با فله بز یچه^{۴۴}. گفتم: این دو چیز می خواستم، و از بهر هردو به رنجم. برخاست به نشاط،

۳۹- بجای: در حق

۴۲- مصحوب: یار؛ همراه.

۴۰- در بست: چاره کرد؛ جبران کرد.

۴۳- خرما پنگ: خوشه خرما.

۴۱- آرزوانه تر: هوس انگیز تر.

۴۴- بز یچه: بز.

پس فرو خفت خشمناک و گفت: بدان که خدایت به صلاح دارد که راستی شرفی است، و دروغ آفتی است. برمداراد^{۴۵} ترا گرسنگی که آن شعار پیغامبرانست، و جامه بیرونی دوستان، برآنکه دررسی برآنکه دروغ گفت، و خوگیری خویی که بیک سوست از ایمان، که گاه باشد گرسنه شود آزاده زن، و نخورد به دوپستان خود، و سرباز زند^{۴۶} از فرو مایگی و اگرچه درمانده شود بدان. پس من نیستم ترا زبونی، و نه چشم فرا کنم^{۴۷} بر بیه مغبونی. و اینک من ترا بیم کردم پیش از آنکه دریده شود پرده، و بسته شود میان ما کینه. بگدار اندیشه^{۴۸} بیم کردن من، و پرهیز از دروغ گفتن پرهیز. گفتم اورا: بدان خدای که حرام کرد خوردن ربوا، و حلال کرد خوردن فله، که نگفتم به دهان خود دروغی، و نه فرو دادم^{۴۹} ترا به فریبی. و زود باشد که بیازمایی حقیقت کار، و بستایی بذل کردن فله^{۵۰} و خرما را. شادی کرد چو شادی کسی که راست گویند اورا، و برفت شتابنده به بازار. نبود زودتر از آنکه بیاورد هر دو رفتنی با گرانی که اورا گران می کرد، و روی او از تعب ترش می شد. بنهاد هر دو را نزد من چو نهادن منت نهنده بر من و گفت: بزن لشکر در لشکر—یعنی لشکر خرما را به لشکر فله—تا بهره مند شوی به مزه عیش. جامه باز بردم^{۵۱} از ساق—دست حریمی، و حمله کردم چو حمله فیل فرووارنده^{۵۲}، و او می نگرست در من چنانکه بنگرد کینه داری، و آرزو می کرد از گرم^{۵۳} که رنج خناق گیرم تا نتوانم خورد. فرو بردم در حلقوم هر دو گونه را، و بگداشتم هر دو را نشانی پس صورتی معین، سر فرو افگندم از حیرتی در سایه افگندن شب چون غرامت اگر جواب ندهم، و اندیشه در جواب بیتها. و درنگ نکرد که برخاست و پیش آورد دوات و قلمها و

۴۵— برمداراد: وادارن سازد.

۴۶— سرباز زند: ابا و امتناع کند.

۴۷— چشم فرا کنم: از مصدر فروواریدن

۴۸— چشم پیوشم.

(= فروواریدن) فروبرنده.

۴۹— ربوا: ربا.

۵۰— گرم: خشم؛ غیظ.

۵۱— نه فرو دادم: فرو نیفکندم.

گفت مرا: بدرستی که پر کردی انبان یعنی شکم خود را، پرده جواب مسله، واگر نه بساز اگر نکول کنی غرامت آنرا که خوردی. گفتم: نیست نزدیک من مگر درست کردن وعده، بنویس و خدای دهنده توفیق است:

بگو آنرا که معما می پرسد سواها که من
 برهنه کننده ام سر آنرا که تو پوشیده کرده آنرا
 بدرستی که آن مرده که پیش کرد شرع
 برادر زن او را بر پسر پدر او — ای برادر هم مادری و پدری او — [۵۹]
 مردی که به زنی داد پسر خود را به رضای او
 خوش خود را و درین شگفتی نیست — ای که در شرع جایزست —
 پس بمرد پسر او و بچه گرفته بود از وزن
 بیاورد زن پسری که شاد کند کسان خود را
 این پسر پسر او باشد بی شک
 و برادر زن او بی تلبیس
 و پسر پسر خالص نزدیکتر به جد
 و اولیتر به میراث او از برادر او اگر چه هم مادری و پدری باشد
 از بهر اینرا چو بمرد واجب گردانید زنرا
 هشت یک میراث که تمام بستاند آنرا
 و جمع کرد پسر پسر او که او در اصل
 برادر زن او بود از مادر او باقی میراث به عضو بت ۵۳
 و خالی ماند برادر هم شاخ ۵۴ او از میراث
 و گفتیم او را بس بود ترا که بگیری برو
 بگیر از من فتوی که پی آن رود

هرقاضی که حکم کند و هرقیه

گفت: چو ثبت کرد جواب را، و بدانست از آن صوابی، گفت: به اهل خود پیوند پیش از زحمت شب، برکش دامن و پیشی گیر برسیل. گفتم: من به سرای غربتم، و در جای دادن من تمامتر نزدیکیست، خاصه که تاریک شد چسبش^{۵۵} تاریکی، و تسبیح می کند رعد در ابر. گفت: دور شو که خدای عافیت دهد تا بدانجا که خواهی، و طمع مکن در شب گذاشتن^{۵۶} اینجا. گفتم: و چراست این باز آنکه تهی است پناه تو؟ گفت: زیرا که من نیک بنگرستم در لقمه زدن^{۵۷} تو، و فرو بردن تو آنچه حاضر بود، تا هیچ بنگداشتی و همه بخوردی. ترا دیدم که نمی نگرستی در صلاح خود، و نگه نداشتی نگهداشت صحت خود. و هر که غلو کرد چنانکه تو کردی، و شکم پر کند چنانکه تو کردی، رهایی نیابد از ناگواری دنی نزار-کننده، یا از هیضه نیست کننده. بگذار مرا به خدای بسنده کننده، و بیرون شواز برمن اکنون که به عافیتی. بدان خدای که زنده کند و بمیراند، که نیست ترا نزد من شب گذاشتن. چو بشنودم سوگند او، و بیازمودم بلای او، بیرون شدم از خانه او هم-عهد^{۵۸} اندوه، و با توشه غم. می بارید برمن آسمان و ابر، و گرد من درمی آمد تاریکیها، و بانگ می کردند درمن سگان، و فاوامی انداخت^{۵۹} مرادها تا براندم را به تو نیکوی قضا، ای سپاس داری که برمنست دست سپید قضا را-احسان-گفتم او را: چون دوستت دیدار تقدیر کرده توبه دل آسایش یابنده من، پس دراستاد گونه گونه می آورد از حکایت های خود، و آمیخته می کرد خنداننده^{۶۰} او بگریاننده او، تا که عطسه زد بینی سپیده دم، و آواز داد [۶۰] خواننده با فلاح. بساخت جواب خواننده را پس باز پیچید به سوی تودیع من. باز داشتم او را از انگیختگی، و گفتم:

۵۸- هم عهد: هم پیمان.

۵۵- چسبش: گرایش و میل.

۵۹- فاوا می انداخت: دور می انداخت.

۵۶- گذاشتن: گذاشتن؛ به سر آوردن.

۶۰- خنداننده: به خنده آورنده.

۵۷- لقمه زدن: فرو بردن؛ بلعیدن؛ ناجویده

مهمانی سه روز باشد، مرو چورفتن زنی کالیو^{۶۱} که دشمن کنی دیدار را، و اندهگن کنی دوستان را. بشتافت چو شتافتن فریفته در تنگی، و بر خواند او آهنگ می کرد موضع خروج:

زیارت مکن آنرا که دوست داری در هر ماهی

جز روزی و میفزای او را بر آن

که جلوه شدن^{۶۲} ماه نود در هر ماهی روزی باشد

پس ننگرد چشمها بدو.



خبر کرد حارث همام گفت: حاضر شدم به نماز شام در بعضی از مسجدهای مغرب، چو بگزاردم آنرا با فضل آن، وجفت کردم آنرا با فضایل آن، بدید چشم من جماعتی را که باهم انجمن کرده بودند به یک سو، و جدا شده بودند گزیدگانی یکتا. و ایشان فرامی ستدند از هم قدح محادثت، و می زدند آتش زنۀ پڑوهیدن^۱ باهم. رغبت کردم در حدیث کردن با ایشان از بهر سخنی که زیادت- کنند، یا ادبی که فایده گیرند. بشتافتم بدیشان چو شتافتن طفیلی بریشان، و گفتم: یا می پذیرید^۲ هم نشینی را که بجوید بارچیدن^۳ سمرها، نه چیدنی میوه ها و می جوید سخنهای شیرین که در محاورت گویند، نه میان پشت اشتر بچه. بگشادند از بهر من حبوه های مرا- ای برخاستند - و گفتند: کس یافتی و فراخی یافتی. بننشستیم مگر چو دروشیدن^۴ برقی رباینده، یا منقار در آب زدن مرغی ترسنده، تا درآمد بر ما جهان بری^۵ و بردوش او انبانی. درود کردم ارا به دو کلمه، و تحیت مسجد بگزارد به دو سلام از دوسو. پس گفت: ای خداوندان خردها، و فضلی که مغزست و گزیده، نمی دانید که نفیس ترین قربتها باز بردن کربتهاست؟ و استوارترین راههای

۱- پڑوهیدن: مباحثه.

۲- می پذیرید: می پذیرید.

۳- بارچیدن: میوه چیدن.

۴- دروشیدن: درخشیدن.

۵- جهان بر: جهانگرد.

رستگاری موسا کردندست^۶ با خداوندان حاجتها؟ ومن سوگند بدان خدای که فرود آورد مرا به میان گلهٔ شما، و تقدیر کرد مرا عطا خواستن از شما، رمانیدهٔ جایی دورم، و پیک بچگانی گرسنه ام. هیچ هست درین جماعت کسی که فرونشاند از ما قوت تف^۷ گرسنگی؟ گفتند او را: ای فلان تو حاضر آمدی پس از شبانگاه، و نماندست مگر فضلت‌های شام، اگر هستی بدان خرسند، نیابی درمیان ما باز دارنده و بخیلی. گفت: برادر سخت‌پا خرسندی کند به برچیدنی‌های خوانها، و افشاندن‌های توشه دانا. بفرمود هریک ازیشان بندهٔ خود را که توشه دهد او را بدانچه نزد او بود. خوش آمد او را احسان، و سپاس داشت برآن، و بنشست چشم می داشت^۸ [۶۱] که چه بردارند به سوی او، و باز گشتیم ما و انگیختن سخنها یگزیدهٔ ادبی و بهینهای^۹ آن، و بیرون آوردن آب طاهر آن از چشمه‌های آن. تا که جولان کردیم در آنچه محال نشود به عکس شدن، چنانکه گویی ریزندهٔ قدحی. درخواستیم از هم که نتاج- خواهیم از بهر آن از اندیشه‌ها، و بکارت ستانیم از آن بکرها را. برآنکه دریاود^{۱۰} آغاز کنندهٔ سه موره^{۱۱} سیمین در گلوبند او، پس درجه درجه گیرد زیادت‌ها از پس آن، چنانکه چهار آورد آنکه بردست راست او بود در پیودن^{۱۲} او، و هفت آورد یار چپ او بر رغم او. گفت راوی: و بودیم به هم آمده بر شمار انگشتان کف دست- ای پنج تن- و تألف گرفته چو الفت خداوندان کهف. پیشی گرفت از بهر بزرگی محنت من یار من که بر راست من بود و گفت: ملامت کن برادری را که ملال نماید. و گفت آنکه بر راست او بود: بزرگ دار امید مزد خداوند تو. و گفت آنکه پهلوی او بود: آنکه پرورد چو نیکوی کند پیرگند^{۱۳} خبر او. و گفت آن دیگر:

۶- موسا کردن: یاریگری؛ غم خواری. ۱۰- دریاود: به رشته کند؛ پیوندد.

۷- تف: سوز و تب و تاب. ۱۱- موره: مهره.

۸- چشم می داشت: توقع می داشت؛ انتظار ۱۲- پیودن: به رشته کشیدن؛ پیوستن.

می داشت. ۱۳- پیرگند: پیرا کند؛ نشر کند.

۹- بهینها: گزیده‌ها.

خاموش کن هر کسی را که سخن چینی کند ترا تا زیرک و ظریف باشی. و برسد نوبت به من، و درست که واجب شده بود پیودن عقد هفتگانی بر من. همیشه فکرت من فرومی ریخت و می شکست، و توانگر می شد و درویش می شد، و در-ضمن آن طعام می خواستم و نمی یافتم کسی که طعام دادی، تا که بیارامید وزیدن باد و هویدا شد مسلم داشتن. گفتم یاران خود را: اگر حاضر بودی سروجی درین مقام، هرآینه که شفا دادی درد بی درمان را. گفتند: اگر فرود آرند این را به ایاس، هرآینه باز استند برنومیدی. و دراستادیم^{۱۴} خوض می کردیم درد ژوار داشتن^{۱۵} آن، و بستگی در آن، و آن غریب بر ما در آینده می نگرست به ما چون نگرستن حقیر دارنده، و فراهم می آورد مرواریدها را و مانی دانستیم. چو دیدور شد^{۱۶} برسوا شدن ما، و بر فروشدن تنگ آب ما گفت: ای گروه من، بدرستی که از بلای عظیم است فرزند-آوردن خواستن از نازاینده، و شفا خواستن از طبیب بیمار، و زبر هردانایی دانایی است. پس روی بر من آورد و گفت: زود باشد که بدارم نوبت تو، و کفایت کنم از تو این نایبه^{۱۷} که ترا رسید. اگر خواهی که به نثر گویی و به سردرنیایی^{۱۸}، بگو خطاب کننده آنها که بنکوهد بخل را و بسیار کند ملامت را: پناه گیر به هرامید داشته چو گرد کند، و خداوند شود بدهد. و اگر دوست داری که به نظم آری، گو آنها که بزرگ می داری:

عوض ده بی جفت را چو بر تو درآید
ورعایت کن حق را چو مرد بدی کند
تکیه گاه ده برادر بیداری و شرف را [۶۲]
جدا کن برادری شوخگن^{۱۹} را

۱۷- نایبه: سختی؛ مصیبت.

۱۸- به سردرنیایی: بر زمین نیفتی.

۱۹- شوخگن: چرکین.

۱۴- دراستادیم: آغاز کردیم.

۱۵- دژوار داشتن: دشوار داشتن.

۱۶- دیدور شد: پی برد.

سلوت گیر^{۲۰} از هوالی ستمکاری

شغب کننده^{۲۱} اگر بنشیند

برو چو برخاست ستهیدن^{۲۲}

و بیند از آنرا چواستوار شد

بیارام تا نیرو گیری شاید بود که

مساعدت کند وقتی که او را نگون کنند

گفت: چو بفریفت ما را به آیات خود، و مانده کرد^{۲۳} ما را به دوری

غایت‌های خود، بستودیم او را تا اعفاء خواست^{۲۴} و بدادیم او را تا که بیافت کفایت

خود، و بگفت که: بس مرا. پس برکشید جامه خود، و برداشت انبان خود و

برخواست برمی خواند:

عجبا شیراز جماعتی

راستان به گفتار به زبانها

ز بردست شدند بر خلق به فضیلت‌های

روایت کرده و به عطا‌های فاضله

سخن گفتم با ایشان بیافتم سحبان وایل را

نزد ایشان چو باقل گنگ

و فرو آمدم در میان ایشان خواهنده

دیدم جوی سخاوتی روان

سو گند یاد می کنم اگر بودی کریمان

بارانی ایشان بودی تند بارانی

۲۰- سلوت گیر: آرامش گیر.

۲۱- شغب کننده: فتنه انگیز.

۲۲- ستهیدن: ستیزه کردن.

۲۳- مانده کرد: خسته کرد؛ درمانده کرد.

۲۴- اعفاء خواست: باز ایستادن خواست.

پس گام نهاد به قیاس^{۲۵} دو نیزه، و بازگشت بازداشت خواهنده^{۲۶} از هلاک، و گفت: ای عزیز کسی که ندارد آل و ای گنج آنکه بر بودند از و مال، بدرستی که شب تاریک شونده در استاد در تاریکی، و روی راه نقاب بر بست، و میان من و میان غار من شبی تاریک است، و راه ناپیدا، و نیاز مندم به آییذه^{۲۷} پاره آتش از روشنایی، که بزدايد تاریکیها را. هیچ هست چراغی که این کند مرا از به سر درآمدن، و هویدا کند مرا پیا^{۲۸}؟ چو بیاوردند بدو جسته او، و بزودد رویها را روشنایی آییذه آتش، بدیدم صاحب صید ما ابوزید ما بود. گفتم یاران خود را: اینست آنکه اشارت می کردم بدانکه او چو سخن گوید صواب گوید، و اگر از و باریدن خواهند بیارد. دراز کردند سوی او گردنها را، و تیز کردند سوی او حلقه ها را، و درخواستند از و که سمر گوید با ایشان آن شب او، برآنکه جبر کنند درویشی او را. گفت: آنت دوست داشته چیزی که شما دوست دارید، وای فراخی که به شماست چو مرحبا گفتید. جز آنکه من قصد می کردم به شما و طفلان من می زاریدند^{۲۹} از گرسنگی، و دعا می کردند مرا به زودی بازگشتن. و اگر درنگ و دیر^{۳۰} سازید مرا، در پوشد بریشان سبکساری^{۳۱}، و صافی نباشد مرا عیش. بگذارید^{۳۲} مرا تا بشوم و رخنه^{۳۳} گرسنگی ایشان ببندم، و فرو گذرانم^{۳۴} در گلو گرفته ایشان را، پس باز گردم به شما برپی ساخته سمر را تا به سحر. گفتیم یکی را از غلامان: پی او فرا شو تا به گروه او، تا باشد سبی زودتری بازگشتن او را. برفت با او [۶۳] در زیر دست گرفته انبان او، و برانگیزنده بازگشت او. دیرآهنگی کرد^{۳۵}

۳۱- سبکساری: ناآگاهی؛ نادانی؛ کم خردی.

۳۲- رخنه گرسنگی... ببندم: سدجوع کنم.

۳۳- بگذارید، فرو گذرانم: چنین است در

نسخه اساس، بالای «د» نقطه گذاشته

است برخلاف روش.

۳۴- دیرآهنگی کرد: دیر کرد؛ کندی کرد.

۲۵- به قیاس: به اندازه.

۲۶- بازداشت خواهنده: پناه گیرنده.

۲۷- آییذه: شرر، شراره.

۲۸- پیاها: نشانه ها؛ آثار.

۲۹- می زاریدند: زاری می کردند.

۳۰- درنگ و دیر: زمانی دراز.

چندانکه از حد بگذشت. پس باز گشت غلام تنها، گفتیم: چیست نزد تو از حدیث از آن خبیث؟ گفت: فراگرفت مرا در راههای رنجاننده، و طریقه‌های شاخ شاخ-شونده^{۳۵}، تا برسیدیم به سرایکی^{۳۶} بیران. گفت: اینجاست فرو خوابانیدن جای و آشیانهٔ بچگان من. پس باز کردن خواست در خود را، و بر بود از من انبان خود را و گفت: به زندگانی من که سبک کردی از من بار من، و سزاوار شدی نیکوی را از من. بگير نصیحتی که آن از گزیده‌های نصیحت‌هاست، و نشانندن جایهای صلاح‌هاست، و برخواند:

چو جمع کردی بار میوهٔ خرمابنی
نزدیک مشویدان تا دیگر سال
و اگر افتادی بر الدی^{۳۷} و خرمی
در حوصله کن از خوشهٔ که حاصل باشد
و درنگ مکن چودانه بر چیدی
که بیاو یزی در حلقهٔ دام دام نهنده
و دور در مشوهر که سناغ کنی^{۳۸}
زیرا که سلامت در کرانهٔ دریاست
و سخن می گو به «فراده»^{۳۹} و جواب می کن به «زود باشد»
و بفروش نسیه را از تو به نقد
و بسیار و امگرد بریاری
که ملال نگیرند هرگز از جز پیوندنده^{۴۰}

پس گفت: درخزانه کن^{۴۱} آنرا در خون دل خود، و اقتدا کن بدان

۳۵- شاخ شاخ شونده: شاخه شاخه شده. ۳۹- فراده: بده؛ بیاور.

۳۶- سرایک: خانگک؛ خانهٔ کوچک. ۴۰- پیوندنده: پیوند دهنده.

۳۷- الد: در برابر «بیدر» به معنی خرمی است. ۴۱- درخزانه کن: بیندوز.

۳۸- سناغ کنی: شنا کنی.

در کارهای تو، و بشتاب به یاران تو در ننگه داشت^{۴۲} خداوند تو چون بررسی بدیشان برسان بدیشان درود من، و بر خوان بریشان وصیت من، و بگو ایشان که: بیداری در بیهوده ها هرآینه از بزرگترین آفتهاست، و نیستم که لغو کنم^{۴۳} پاسداری خود، و نه کشم انبوهی را به سر خود. گفت راوی: چو واقف شدیم بر معنی شعر او با نکارت او و مکراو، ملامت کردیم یکدیگر را برگذاشتن او، و به فریفته شدن به دروغ او. پس پیرا گندیم با رویهای گرفته ترش، و ستودادی به زیان کم و کاست.

۴۲- ننگه داشت: نگهداری.

۴۳- لغو کنم: ترک کنم؛ رها کنم.



روایت کرد این راوی حارث بن همام گفت: بدیدم در برخی افگندن جایهای فرقت، و مواضع بلندنگرستن چشم، جوانانی که بریشان بود آسای^۱ خرد، و آراستگی ستارگان تاریکی شب. و ایشان در مرایی^۲ بودند که سخت بود وزیدن آن، و برابری کردنی از حد تجاوزکننده بود زفانها^۳. بجنبانید مرا به قصد بدیشان دوستی حاضر جوانی باهم و شیرین شمردن میوه چیدنی مناظره. چو در رسیدم به جماعت ایشان، [۶۴] و پیوده شدم در رشته ایشان^۴، گفتند: تواز آن کسانی که خود را معذور کند در جنگ، و در اندازد دلو خود را در میان دلوها^۵؟ گفتم: فی که من از نظاره^۶ جنگم، فی از ملازمان نیزه زدن و تیغ زدن. اعراض کردند از حجت گفتن با من، و در شدند در لغز آوردن^۷ باهم. و بود در میان حلقه ایشان، و در اکیلل هم مرافقت ایشان، پیری که تراشیده^۸ بود او را اندیشه ها، و

۱- آسا: هیأت؛ سیما و نشانه.

۲- مرای: ستیزه؛ مجادله.

۳- زفانها: زبانها.

۴- پیوده شدم در رشته ایشان: به سلک ایشان

۷- لغز آوردن: چیستان گفتن.

۸- تراشیده: نزار و لاغر.

درآمد.

۵- در اندازد دلو خود در میان دلوها: از هر چیزی

بهره گیرد.

۶- نظاره: تماشاگر.

بگردانیده بود لون او تف باد^۹، تا گشته بود خشک تر از داس کارد، و نزارتر از خامه. مگر که او بود هویدا می کردی شگفت چو جواب دادی، و فراموش گردانیدی سحبان را هر که بیان کردی. به شگفت آمدم بدانچه او را داده بودند از صواب گویی، و پدید آمدن زیادت او بر آن گروه. و همیشه شیدا می گفت هر پوشیده کرده را، و تیر می زد در هر انداختن جایی، تا که تهی شد تیردانا^{۱۰}، و بگذشت سوال و جواب. چو بدید افشاندگی^{۱۱} گروه، و درماندگی ایشان به خاموشی، نمونه کرد^{۱۲} به سخن فرا انداختن^{۱۳}، و دستوری خواست در سخن آغازیدن. گفتند: ای خوشا، و که مارا شاد کند بدین؟ گفت: یا می شناسید رسالتی که زمین آن آسمان آن بود؟ و بامداد آن شبانگاه آن؟ بیافته باشند آنرا بر دو نوردن^{۱۴}، و پدید آمده باشد در دو گونه، و غماز کرده به دوسو، و پدید آمده باشد با دوروی. اگر برآید از مشرق خود آنت تمامی به رونق آن، و اگر برآید از مغرب آن واشگفتا از آن. گفت: گویی که گروه منسوب شدند و مبتلا شدند به علت خاموشی، یا واجب شد بر ایشان سخن خاموشی. سخن نگفت از ایشان آدمی، و نه کلمه گفت ایشان را زبانی. چو دید ایشان را گنگانی چوستوران، و خاموشان چو بتان، گفت ایشان را: مهلت دادم شما را چند زمان زد^{۱۵} عدت، و سست گذاشتم شما را رشته درازمدت. پس همینجا باشد جمع شدن جماعت، و استادن جایی که هویدا شود در آن شیر خو کرده درندگی از مور. اگر گوازی کند^{۱۶} خاطرهای شما بستاییم، و اگر بی آتش ماند آتش زنه های شما ما آتش بنزیم. گفتند او را: نه به خدای نیست مارا در ژرفی این دریا جای سناغی^{۱۷}، و نه در کرانه دریای آن

۹- تف باد: باد گرم و سوزان؛ سموم.

۱۳- فرا انداختن: طرح کردن؛ پیش کشیدن.

۱۰- تهی شد تیردانا: کنایه از نداشتن سخن تازه؛ ۱۴- نوردن: نورد؛ منوال.

۱۵- زمان زد: مهلت.

تیر به ترکش نداشتن.

۱۶- گوازی کند: بخشدگی کند.

۱۱- افشاندگی: پراکندگی.

۱۷- سناغ: شنا.

۱۲- نمونه کرد: کنایه گفت.

چرازاری. آسایش ده فکرتهای مارا ازین رنج، و بگواران^{۱۸} عطا را به نقد کردن، و گیر مارا برادرانی که برجهند چوتو برجهی، و بدارند و ثبت کنند^{۱۹} چو داشتن خواهی و ایستادن خواهی. سر فروافگند زمانی پس گفت: شنودن کنم و فرمان بردن. املا خواهید از من، و روایت کنید از من یعنی این رساله را. [۶۵]

آدمی صنیعه نیکوی کردنست، و پروردن خوبی و کار خوب کار مرد زیرک است. و خوی آزاده یخی ستایش است، و کسب سپاس داری خواستن میوه آوردن نیک بختی است. و عنوان کرم تباشیر^{۲۰} گشادگی بشره است، و به کار داشتن مدارات واجب کند مصافات. و گره بستن دوستی طلب کند دوستانرا، و راستی سخن آرایش زبانت. و شیدایی^{۲۱} سخن فریبانیدن خردهاست، و دام هوی آفت تنهاست. و ملال خلقان ننگ خواهست، و بدی بدوس^{۲۲} جدا شود از پرهیزکاری. و لازم گرفتن حزم داری ماهار سلامت است، و جستن عیبها بترین عیبهاست. و پس روی کردن خطاها باطل کند دوستیها را، و ویژگی نیت گزیده عطا است. و گوارانیدن^{۲۳} عطا بهای خواستن است، و برداشتن رنجها^{۲۴} در بدن آسان کند خلف بذل. و یقین بر عون بالا دهد رنج کشی را، و فضل صاحب- صدر فراخی دلست. و آرایش والیان دشمن داشتن غمازانست، و پاداش مدحها پراگندن عطاهاست. و کاوین نزدیکها شفاعت دادن خواستنهاست، و کشیدن بی راهی خواستن رسیدنست به غایت. و گذشتن از اندازه کند کند تیزی را، و درگذشتن از ادب نفس حبطه کند^{۲۵} قربتها را. و فراموش کردن حقها پدید آرد ناحق گزاری، و به یک سوشدن از تهمتها بردارد درجتها را. و بلندی خطرها- ای قدرها - به سپردن خطرهاست ای بیمها، و بلندی اندازهها به موافقت

۱۸- بگواران: گوارا کن.

۱۹- ثبت کنند: برجا بمانند.

۲۰- تباشیر: روشنی.

۲۱- شیدایی: فصاحت.

۲۲- بدوس: طمع.

۲۳- گوارانیدن: گوارا کردن.

۲۴- برداشتن رنج: رنج بر خود نهادن.

۲۵- حبطه کند: ناچیز کند؛ هدر کند.

تقدیرهاست. و بزرگواری عملها در کوتاه کردن املهاست، و دراز کردن اندیشه پاک کردن حکمت است. و سرمهتری پاکیزگی کهترداریست، ووا ستهیدن^{۲۶} افکنده شود حاجتها. و نزدیک ترسها فضل گیرند مردان، و به افزونی همتها تفاوت کند قیمتها. و به سر باری^{۲۷} برنهادن پیک سست شود کارسازی، و به خلل حالها هویدا شود هوها. و به واجب گزاردن شکیبایی است میوه یاری، و سزاواری ستوده گفتن براندازه کوشیدنست. و واجبی بازنگرستن کفو^{۲۸} نکه وانی است برحقوق، و خلوص دوست دارد درموالات به تعهد کردن زیردستانست. و آراستگی مروّتها به نکه داشت^{۲۹} زنهاریهاست^{۳۰} و آزمودن برادران به سبک کردن اندهانست. و بازداشتن دشمنان به دفع کردن دوستانست ایشانرا، و آزمودن خردمندان به قرین شدنست با نادانان. و دیدن سرانجامها این کند از هلاکتها [۶۶] و پیرهیزیدن از شنعت پیرگنانند^{۳۱} شنودگی^{۳۲} هنر. و زشتی جفانی کند وفا را، و گوهر آزادگان نزد نهانیهاست که نکه دارند یا نه. پس گفت: این دو یست لفظ است که درآید بر فرهنگ و پند، هرکه براند آنرا برین روش نیست ستهیدن و نه خلافی یابی. و هرکه بجوید برگردانیدن کالبد او و آنکه بازگرداند آنرا برپاشنه آن، بگوید: نهانها نزد احرار باید، و گوهر وفانی کند جفا را. و زشتی شنودگی پیرگند^{۳۳} شناخت^{۳۴} را. پس برین کشیدن جا بکشد آنرا، و مترسدا از آن تا باشد سرانجام و آخر سخنها گزیده آن، و پسینه^{۳۵} مرواریدهای آن. و پروردن نیکوی کردن صنیعه آدمی است. گفت راوی: چوبیان کرد رسالت یک

۲۶- ستهیدن: ستیزیدن؛ ستیزه کردن. ۳۱- پیرگنانند: پراکنده کند.

۲۷- سر باری: افزونی. ۳۲- شنودگی: آوازه نیک.

۲۸- کفو: همتا. ۳۳- پیرگند: پراکنده کند.

۲۹- نکه داشت: نگهداری. ۳۴- شناخت: زشتی؛ بدنامی.

۳۰- زنهارها: امانت ها. ۳۵- پسینه: خاتمه.

دانه خود را، و سخن نمکن^{۳۶} پرفایده را، بدانستیم که چگونه است تفاضل انشا و آنکه فضل به تصرف خداست، بدهد بدانکه خواهد. پس درآویخت هریک از ما به دامن او، و پاره داد او را پاره از عطای خود. باز استاد از پدیرفتن پاره من و گفت: من نقصان نکم شاگردان خود را. گفتم او را: باش ابوزید با گشتگی^{۳۷} هیأت تو، و فروخوردگی^{۳۸} آب رخسار تو. گفت: من آنم با نزاری من و خشکی من و درشتی خشکسالی من. دراستادم در عیب کردن او، بر به شرق و غرب شدن او. لاحول گفت و انالله گفت پس برخواند از دلی به درد آورده:

برکشید روزگار بر من تیغ تیز خود

تا بترساند مرا و تیز کرد تیزی آنرا

و بکشید از چشم من خواب آن را

بر رغم من و براند راه اشک آنرا

و جولان داد مرا در کرانه های زمین تا می نوردم

مشرق آن را و می برم مغرب آن را

به هر خالی جایی یک برآمدنست

در هر روزی مرا و یک غروب

و همچنین دورشونده تن او

به غربت شونده باشد و مقصد او دوری باشد

پس ورگشت می کشید دو سوی گردن^{۳۹} او، و می گلانید^{۴۰} دو دست

خود. و ما یا بازنگرنده بودیم بدو و یا فرا اوفتیده^{۴۱} برو. پس درنگ نکردیم که

بگشادیم حبوه^{۴۲} ها را و پراگنده شدیم چو اهل سبا.

۳۶- نمکن : نمکن

تکبر می نمود.

۳۷- گشتگی : دگرگونی؛ تغییر.

۴۰- می گلانید : تکان می داد.

۳۸- فروخوردگی : خشک شدگی.

۴۱- فرا اوفتیده : افتاده.

۳۹- می کشید دو سوی گردن : گردن می کشید؛ ۴۲- حبوه : نشستن و دوزانورا در بغل گرفتن.



گفت راوی حارث بن همام: باز گشتم یکباری از شام، می شدم به شهر بغداد. در شتر سوارانی از قبیلهٔ نمیر، و همراهانی خداوندان نیکی طعام دادن. و با ما بود ابوزید سروجی بند کنندهٔ^۱ مردبشتاب به ساحری خود و انس دل گویرمند^۲ و شگفت روزگار [۶۷]، و اشارت کرده بدوبه انگشت در هویدا سخی. موافق شد فرو- آمدن ما به سنجار با آنکه دعوت ساخته بود بدانجا برخی از بازرگانان. بخواند با دعوت عام خود از کسان حضری و بیابانی، تا سرایت کرد دعوت او تا به مردمان قافله، و گردد کرد در آن میان فریضه و نافله. چو پاسخ کردیم آواز دهندهٔ اورا، و فرو- آمدیم به انجمن او، حاضر آورد از خوردنیهای یک دستی و دودستی، آنچه شیرین باشد در دهان، و آراسته باشد در چشم. پس پیش آورد جامی که گویی هوایی است منجمد، و یا آنرا تألیف کرده اند از هباء، یا فرو گداخته اند از نور خلاء و هوا، یا پوستی باز کرده اند از مروارید سپید. و در روایت نهاده درهم پیچیده های نعمت، و بیالوده به بوی خوش عام، و برانده بدو آمیغی^۳ از چشمهٔ تسنیم، و پرده باز کرد از دیدار گاهی^۴ نیکو، و بوی خوش نسیم. چو افروخته شد به حضور آن آرزوها،

۱- بند کننده: پای بند کننده؛ نگهدارنده.

۳- آمیغ: آمیخته؛ آمیزش.

۲- گویرمند: اندوهگین؛ داغ دیده.

۴- دیدارگاه: چشم انداز.

و آرزومند شد به خبر آن و آزمایش آن کامها و کدها^۵، و نزدیک آمد که فرو ریزند بر گله آن غارت، و آواز دهند نزد غارت کردن آن—ای کینه‌ها— که بازمی باید خواست، برخاست ابوزید چو دیوانه، و دور شد از آن چو دور شدن سوسمار از ماهی. درخواستیم از او که باز گردد و که نباشد چو کشنده ناقه درثمود. گفت: بدان خدای که زنده کند مردگان را از زیر سنگهای گور، که باز نگردم بی برداشتن جامها. نیافتیم چاره از الف دادن او، و راست کردن سوگند او. برداشتم آنرا و خردها با او برخاسته بود، و اشکها بر آن روان بود. چو باز گشت با فرونشستن جای او، و رهایی— یافت از بزه کاری او، پرسیدیم از او که چرا برخاست و چه معنی را برداشتن خواست جام را؟ گفت که: آبگینه سخن چین است، و من سوگند یاد کرده‌ام از ساها باز که حاضر نیارد مرا و سخن چینی را یک جا. گفتیم: و چه بود سبب سوگند تو که عزیمت گشت و سوگند تو که گرم است؟ گفت که: بود مرا همسایه که زبان او نزدیکی جستی، و دل او کزدم^۶ بودی، و لفظ او شهدی بودی که تشنگی بنشاندی، و نهان او زهری بود کز غرده^۷. بچسبیدم از^۸ همسایگی او به هم سخنی با او، و فریفته شدم به دندان برهنه کردن^۹ او در معاشرت کردن با او. و از جابرد مرا سبزی دمنه او، به ندیمی کردن با او، و بر آغایید^{۱۰} مرا فریب نهاد او [۶۸] به هم نسیمی با او. پیامیختم با او و نزد من آن بود که او همسایه است ملازم، هویدا شد که او عقابی بود بال درهم گرفته و برصید زننده. و پنداشتم که او دوستیست هم انس^{۱۱}، روشن شد که او ماری که یست^{۱۲} فریبنده. هم نمک شدم با او و غمی دانستم که نزدیک سره— کردن^{۱۳} او از آنهاست که شاد شوند به گم یافتن او. و با او هم طعام شدم و ندانستم

۵— کام و کد: برابر «لوات» آمده است.

۶— کزدم: کزدم= گزدم.

۷— کز غرده: به معنی پایدار و کشنده است.

۸— بچسبیدم از: بگرایدم از؛ میل کردم.

۹— دندان برهنه کردن: تبسم.

۱۰— بر آغایید: برانگیخت؛ واداشت.

۱۱— هم انس: انس گیرنده؛ موانس.

۱۲— تکه، تکه، لکه: صفت برای مار.

۱۳— سره کردن: سنجیدن؛ ارزیابی کردن؛

باز شناختن نیک از بد.

که او پس از آزمودن او از آنهاست که طرب کنند به گریختن او. و بود نزد من کنیزکی که نیابند او را در تمامی که با او برابر رفتی. اگر پرده از روی برداشتی خجل شدی ماه و خرشید، و بسوختی دها به آتوها. و اگر بنبیدی^{۱۴} حقیر کردی موره^{۱۵} سیمین را، و بفروختی مروارید را به رایگان. و اگر بنالیدی در سراییدن برانگیختی شورشها در دل، و درست کردی^{۱۶} جادوی بابل. و اگر سخن گفتی بیستی خرد عاقل را، و فرو آوردی بزبان کوهی را از حصنها. و اگر بخواندی شفا دادی بر دل زده^{۱۷} را، و زنده کردی زنده زیر خاک کرده را. و پنداشتی تو او را که بداده اند او را صوتهای داود، و اگر سرود گفتی روزگداشتی معبد او را بنده، و گفتندی نیستی باد اسحق را و هلاک باد. و اگر نای زدی گشتی زنام نزد اوزنیم^{۱۸}، پس از آنکه بود گروه خود را پیشوا و به طرب آوردن پذیرفتار^{۱۹}. و اگر رقص کردی بچسبانیدی عمامه هارا از سرها^{۲۰}، و فراموش گردانیدی بر تورقص کو پلهای آب در قدحها. و بودم خرد می داشتم با او اشتراک سرخ موی را، و می آرامم به روز گذاشتن با او گردن نعمتها، و در پرته می کردم^{۲۱} دیدار او را از خرشید و ماه، باز می راندم یاد او را از راههای حدیث به شب. و من با آن همه می ترسیدم که به شب ببرد بوی نسیم او را بادی، یا به کهانت خبر دهد از و سطیح، یا سخن چینی کند برو گریزی دروشنده^{۲۲}. تا اتفاق افتاد از زود آمدن بختی کاسته بانقصان، و بی بخت شدن طالعی نحس، که به سخن آورد مرا به وصف او گرمی خرنزد همسرایه^{۲۳} سخن چین، پس باز آمد با من

۱۴- بنبیدی: لبخند زدی.

نقطه گذاشته است.

۱۵- موره: مهره.

۲۰- بچسبانیدی عمامه ها را از سرها: بگردانیدی

۱۶- درست کردی: ثابت کردی؛ محقق ساختی. و کز کردی عمامه ها را.

۱۷- بردل زده: زخم خورده بردل.

۲۱- کوپله: حباب.

۱۸- زنیم: کسی که مدعی وابسته بودن به قومی

۲۲- در پرته می کردم: در پرده می کردم؛

گردد و از آن قوم نباشد، کسی که ادعای

می پوشانیدم.

استادی فنی را داشته باشد که آن را نیک نداند. ۲۳- گرز دروشنده: برق درخشنده.

۱۹- پذیرفتار: برخلاف شیوه کتابت بالای «د» ۲۴- همسرایه: همسایه.

فهم پس از آنکه بگدشت تیر از کمان. بدانستم تباهی او و ناگواری^{۲۵} او، وضایع گذاشتن آنچه ودیعت نهد در آن غربال. جز آنکه [من] عهد کردم با او بر بستن آنچه گفتم آنرا، و بر آنکه نگهدارد سر را و اگر چه درخشم کنم او را. دعوی کرد که او در نهان دارد سرها را، چنانکه نگهدارد مرد لئیم دینار را، و که او بندرد سترها را، و اگر چه او را عرض کنند که در آرند در آتش. بنگدشت بر آن زمان مگر روزی یا دو روز، تارای آمد امیر آن شهر را و والی آنرا که خداوند قدر و قدرت بود [۶۹]، که قصد کند به در ملک خود تازه کنند^{۲۶} عرض دادن لشکر خود را، و باریدن خواهنده ابر عطای خود را. بخواست و بجست که با او باشد نوباوه که موافق باشد با خواست او، تا پیش کند آن تحفه را پیش راز خود. و در استاد بذل می کرد مرزدها جویندگان خود را، و عالی می کرد چیزهای مرغوب آنرا که ظفر دهد او را به مراد او. تیز بنگرست آن همسایه فریبنده به فرو آمدن او، و نافرمان شد در پوشیدن ننگ عیب کردن عیب کننده او را. بیامد به امیر تیز کرده دو گوش او را، و پیرا گند او را آنچه بودم نهان نهاده بودم بدو. نترسانید مرا مگر در آمدن خدمتکاران او به من، و فرو ریختن شاگردان او بر من، در می خواست از من برگزیدن امیر بر خود بدان در تیتیم، بر آنکه حکم کنم برو در بها چندانکه خواهم. در آمد بر من از غم آنچه در پوشید بر فرعون و لشکرهای او ازیم. و همیشه مدافعه می کردم از او، و سود نمیداشت مدافعت، و شفاعت می کردم و شفیع می خواستم بدو، و فایده نمی کرد شفیع گرفتن و خواستن. و هر گه بدیدی از من زیادت کردن دژواری^{۲۷}، و جستن گریزگاه سوگند یاد کردی، و آتش گرفتی و بساییدی^{۲۸} بر من دندان. و تن من با این همه ضررها مساهلت نمی کرد^{۲۹} به فرقت ماه تمام من، و نه به آن که بکشم دل خود را از سینه خود. تا باز گشت تهدید با زدن و کوفتن و وعید با جنگ و منازعت. بکشید مرا

۲۵- ناگواری: رنج؛ گرانی؛ سختی.

۲۸- م: بساییدی ظ: بساییدی.

۲۶- م: تازه کنند؛ ظ: تازه کننده.

۲۹- مساهلت نمی کرد: آسان نمی گرفت؛ خرسند

نمی شد.

۲۷- دژواری: دشواری؛ امتناع.

ترسیدن از هلاک تا آنکه عوض دادم او را سیاوه^{۳۰} چشم به زردی زر، و بهره مند نشد غماز بجز بزه و ننگ. عهد کردم باخدای از آن عهد باز که حاضر نیارم سخن چینی را از پس از آن واقعه، و آبگینه خاص است بدین طبعهای نکوهیده، و بدان زده اند داستان در سخن چینی. و بدرستی که برفت برآن سیل سوگند من، و ازبهر آن سبب نیازید^{۳۱} بدان دست راست من:

ملامت مکنید مرا پس آنچه شرح کردم آنرا
برآنکه محروم شدید به سبب من ازچیدن قطایف گوزینه^{۳۲}
بدرستی که هویدا شد عذر من درکار من و من
زود باشد که ببندم گشاد خود را از مال دیرینه و تازه خویش
بازآنکه آنچه توشه دادم شما را از مطایبه
مزه دارترست از حلوا نزد هر شناسنده

گفت راوی حارث بن همام: پدیدرفتم عذر او، و بوسه دادیم بر عارض او و گفتیم او را: دیرگاهست که بکوفت سخن چینی بهترین خلق را، تا پراگنده شد از زن بوهلب که سخن چین بود آنچه پراگنده شد. پس پیرسیدیم او را از آنچه نوکرد همسرایه سخن چین او، [۷۰] و خاصگی او آن قوت گرفته و گیرنده، پس از آن که به پرکرد او را تیر^{۳۳} غمز، و ببرید رشته رعایت. گفت: دراستاد در فروتنی کردن و تواضع نمودن، و شفیع آوردن به من به خداوندان دستگاه و شرف. و بودم حرام کرده بودم برتن خود که بازگشتن خواهد انس مرا، مگر باز گردد بامن دی من. نبود او را از من جزرد کردن، و سستیهدن^{۳۴} بر اعراض. و او انده گن نمی شد از روی فرا کردن، و شرم نمی داشت از شوخی و سختی روی. بلکه ملازمت می نمود بر آوردن وسایل، و

۳۰- سیاوه: سیاهه.

گذاشت؛ تیرا آماده پراندن کرد.

۳۱- نیازید: درازنشد؛ از مصدر یا ختن؛ یازیدن. ۳۴- سستییدن: ستیزیدن؛ درافتادن؛ جنگ و

۳۲- قطایف گوزینه: شیرینی؛ حلوی گردویی. خصوصت کردن.

۳۳- به پرکرد... تیر: بنشانند پیرا بر تیر؛ پر بر تیر

می ستهید درخواستها. بنرهایندمرا از ابرام او، ونه دور کرد برو یافتن جسته^{۳۵} او، مگر بیتکی چند که بدمید بدان سینه کینه خورده، وخاطری بریده، که آن بود سبب دور کردن شیطان او را، و سبب درزندان کردن او را درخانه های او. ونزدیک پرگنده شدن^{۳۶} بریده کرد طلاق شادی ای سه طلاق داد شادی را، وبخواند به ویل و وا ثبوراه^{۳۷}، و نوید شد از برانگیختن وصلی که درگور کرده شده بود، چنانکه نوید شدند کافران از خداوندان گورها. سوگند برو دادیم که برخواند برما آنرا، و بیویانده^{۳۸} ما نسیم آن. گفت: آری آفریده شدست آدمی از شتاب زدگی، پس برخواند باز نمی داشت او را خجالتی، ونه می گردانید او را ترسی:

و بسیار ندیما که خالص کردم او را راستی دوستی من
 چوپنداشتم او را دوستی گرم در دوستی
 پس بدادم او را بریدگی دشمن داری^{۳۹}
 چویافتم او را زرد آبی و آبی گرم
 پنداشتم او را پیش از آنکه آزموده شدمت آلفی^{۴۰}
 خداوند عهد نگهداری پدید آمد فرومایه نکوهیده
 وبرگزیدم او را همرازی گشت
 از دل من بدانچه او در نهان داشت گزیده و مجروح
 و گمان برده^{۴۱} او را یاری دهی بخشاینده
 بدیدم او را نفریده^{۴۲} رانده

۳۵- جسته: خواسته. ۳۹- دشمن دار: دشمن؛ دشمن دارنده.

۳۶- پرگنده شدن: پراکنده شدن؛ منتشر شدن. ۴۰- متآلف: همد؛ همدستان؛ همراز.

۳۷- ثبور: هلاک؛ مرگ؛ نابودی. ۴۱- ظ: «گمان بردم» درست است.

۳۸- بیویانده: از مصدربو یانده؛ رسانیدن بوی؛ ۴۲- نفریده: نفرین شده؛ لعنت شده.

و فا اومی دیدم^{۴۳} که مریدیست مرا باز برد پرته^{۴۴}
ازو آزمودن من اورا ستنبه^{۴۵} دون همتی
و ازو نشان می گرفتم که بوزد نسیمی
سر باز زد که بوزد مگر تف بادی
شب گداشتم از گزیدن او که عاجز کرد افسونگر را
گزیده و او شب گداشت از من به سلامت
و پدید آمد راه او در بامدادی که جدا شدیم
راست و تن من بیمار
نبود دوست کننده خود را در خصب و فراخی ولکن
بود به بدی ترساننده مرا و پیکار کش [۷۱]
گفتم چو بیازمودم اورا کاشکی که بودی
ناپیدا و نبودی مرا منادم
دشمن کرد صبح را چو سخن چینی کرد به دل من
زیرا که بامداد را بیابند سخن چین
و باز خواند مرا با دوستی شب چو بود
سیاهی تاریکی شب نگه وانی پوشنده
و بسنده آ^{۴۶} آنکه غمز کند و اگر چه راست گوید
به بزه در آنچه کرد و آمد بدان و به دون همتی
گفت راوی: چو بشنید خداوند منزل شعر اورا و سجع اورا، و ملیح شمرد
ستایش اورا و هجو اورا، بساخت اورا بستر کرم خود، و در صدر نشانند اورا بر موضع
کرامت خود. پس حاضر خواست ده کاسه پهن از سیم که در آن بود حلوی قند و

۴۳— فا اومی دیدم: او چنین به چشم می آمد. ۴۵— ستنبه: سرکش؛ سخت؛ درشت.

۴۴— باز برد پرته: به کنار زد پرته را؛ آشکار کرد. ۴۶— بسنده آ: چه بسیار بسنده است؛ بسنده بادا!

انگبین سپید و گفت ابوزید را: برابر نباشند یاران دوزخ و یاران بهشت، و ممکن- نباشند که کنند بی گناه را چو خداوند تهمت. و این آوند فرو آید به جای نیکان در نگهداشت رازها، نزدیک مکن آنرا به دور کردن و در مرسان هود را به عاد. پس بفرمود خادم خود را به نقل کردن آن به منزل او، تا حکم کند در آن به مراد او. روی فاما کرد ابوزید و گفت: بخوانید سورة فتح و مژده پذیرید به نیک شدن ریش که جبر کرد خدای عزوجل گویرمندی^{۴۷} شما، و بلند کرد خوردی^{۴۸} شما و جمع کرد درسایه حلوی انبهی^{۴۹} شما، و شاید بود که دژواردارید^{۵۰} چیزی را و آن خود بهتر بود شما را. و چو اندیشه کرد به بازگشتن، بچسبید به^{۵۱} هدیه خواستن کاسه های سیمین پهن، گفت صاحب دعوت را: بدرستی که از دلایل ظرافت است جواغردی هدیه- دهنده به آوند. میزبان گفت: هردو و غلام نیز بیفگن - مختصرکن - سخن، و برخیز با درود و به سلامت. برجست در میان جواب، و سپاس داشت چو سپاس داری مرغزار ابر را. پس بکشید ما را ابوزید به خانه خود، و حکم کرد ما را در حلوی خود، و در استاد می گردانید آوندها را به دست خود، و پرگنده می کرد^{۵۲} شمرده آنرا بر سازه های^{۵۳} خود و می گفت: نمی دانم که گله کنم از آن سخن چین یا سپاس او بدارم، و فراموش کنم آن کار او را یا یاد کنم آنرا، که او و اگر چه پیش کرد جرم را و بیافت به نقش سخن چینی را، هم از میغ او ببارید این ابر پیوسته بار، و به سعی او و تیغ او جمع شد مرا این غنیمت، و گذشت به دل من که باز گردم با شیر بچگان خود، و خرسند باشم بدانچه میسر شد مرا، و نرنجام تن خود را و نه اشتران خود را، و من وداع می کنم شمارا [۷۲] چو وداع کردن نگه وانی کننده، و ودیعت می دهم شما را به بهتر نگهدارنده. پس راست شد بر مرکب خود باز گردنده به اول منزل خود، و باز-

۴۷- گویرمندی: داغدیدگی؛ اندوهگینی. ۵۱- بچسبید به: میل کرد به.

۴۸- خوردی: خوردنی؛ خوراک. ۵۲- پرگنده می کرد: پخش می کرد.

۴۹- انبهی: انبوهی؛ تجمع. ۵۳- سازه: در برابر «عُتْد»: همراهان.

۵۰- دژواردارید: دشواردارید؛ کراهت دارید.

پیچنده بازفیرکنندگان او. بگداشت ما را پس از آنکه پیوید اشتر محکم او و جدا شد از ما انس او، چو گاهی که ناپیدا شود صاحب صدر او، یا چوشی که فرو شود بدر او.



حدیث کرد راوی - حارث بن همام - گفت: خشک سال گرفت عراق آن سال که از بهر وعده خلاف کردن نوءهای^۱ میغ، و خبر دادند اشتر سواران از فراخ سالی نصیبین، و فراخی عیش کسان آن که در خصب باشند قعود گرفتم اشتری منسوب به مهر - و آن ازین است - و بر بستم نیزه سمه‌ری، و برفتم می افگند مرا زمینی به زمینی، و می کشید مرا بالا گرفتنی از شیب شدنی^۲ تا برسیدم بدانجا نزاری بر نزاری. چو فرو خوابانیدم به منزل آن که با خصب بود، و بزدم و بگرفتم در چرازار آن نصیبی، بیت کردم که بیوگم بدانجا بر گردن شتر، و فراگیرم کسان آن را همسرایگان من، که زنده شود سال افسرده و مرده، و تعهد کند زمین گروه مرا بارانها. به خدای که بنگردید - ای جولان نکرد در چشم من - چشم من به خواب آن، و نه باز شد شب من از روز خود، تا بیافتم بدانجا ابوزید سروجی را، جولان می کرد در کرانه‌های نصیبین، و گام می زد بدانجا چو گام زدن رنج رسانندگان و رسانندگان. و او می پراگند از دهان خود مرواریدها، و می دوشید به دودست خود شیرها. بیافتم که غزو و کوشش من جمع کرده بود غنیمتی، و تیر من که یک نشان بود و یک نصیب

۱- نوء: باران؛ ابر.

۲- بالا گرفتن و شیب شدن: رفع و خفض: بلندی و پستی؛ بالا و فرود.

گشته بود دو نشان و دو نصیب. و همیشه از پی فرامی شدم سایه او را هر کجا شدی، و برمی چیدم لفظ او هرگاه که بدمیدی. تا که درآمد برو بیماری که کشش گرفت^۳ غایت آن، و برنیدید^۴ استخوانهای او را کاردهای آن، تا کامستی^۵ که بر بودی ازو جامه زندگی، و بسپردی او را به ملک الموت. بیافتم اندوه از فوت دیدار او و بریده شدن نصیب فواید او، آنچه یاود^۶ دور کرده از جسته خود، و شیر داده نزد از شیر باز کردن او. پس به ارجاف^۷ گفتند که گرو او - ای که گشادگی... * آویخته شد و بسته شد، و چنگال مرگ بدو درآویخت. جنبان شدند یاران او از بهر دروغ دروغ زنان، و ریخته شدند سوی عرصه او شتابندگان شعر:

سرگشتگان که می چسبانید ایشان را اندوه ایشان

گویی که ایشان بخورده اند خردیرینه

براندند اشکها از راههای آن و بدریدند به درازنای گریانها

و دست بزدند بر رخها چونوحه کردن و بشکستند سرها [۷۳]

آرزو شان می بود که صلح کردی با او دهر و مرگ

و هلاک کردی ماله‌ای گزیده ایشان را و تن های ایشان را

گفت راوی: و بودم از آن که در پیچیده بودند خود را به یاران او، و بشتافت

به در او. چو رسیدیم به میان سرای او، و تعرض کردیم بوی جستن^۸ خبرهای او را،

پیرون آمده ما غلام او خندنده^۹ دولب او. درخواستیم از و دیدور شدن^{۱۰} به دیدار

شیخ در نالیدن او، و غایت نیروهای حرکات او. گفت: بود در قبضه بیماری و

۳- کشش گرفت: به درازا کشید. — متن افزوده ای دارد که خوانده نمی شود.

۴- برنیدید: بتراشید. — ۸- بوی جستن: پی بردن؛ ردیابی.

۵- کامستی: خواستی؛ نزدیک بود. — ۹- خندنده: خندان.

۶- یاود: یابد. — ۱۰- دیدور شدن: آگاهی یافتن؛ پی بردن.

۷- ارجاف: فرورفتن در سخن و پراکندن آن.

گوش مالیدن تب گرم، تا که نزار کرد اورا نزاری و تنک شمرد^{۱۱} و گرفت اورا هلاک شدن، وفا و دید مرگ^{۱۲}. پس منت نهاد خدای تعالی به نیرو دادن بقیت جان او، تا با هوش آمد از بی هوشی خود. باز گردید باراهای خود، و برکشید از^{۱۳} خود اضطراب خود. همان گیر که بامداد کرد و شبانگاه کرد، و بداد شہار را خمر. بزرگ یافتیم و داشتیم بشارت اورا، و درخواستیم که ببینیم اورا. در شد آگاه کننده به ما، پس بیرون آمد دستوری دهنده ما را. بدیدیم از و دیداری و افکنده و زبانی گشاده بی بند. و بنشستیم گرد در گیرندگان به تخت او، تیز نگرندگان به شکنهای پیشانی او. بگردانید چشم خود را در آن جماعت، و گفت جلوه گیرید^{۱۴} اینرا زاده این ساعت:

عافیت داد مرا خدای و سپاس مرورا

از بیماری که کامستی که مندرس کردی مرا

و منت نهاد بر شدن من باز آنکه

به سر نیست^{۱۵} از هلاکی که زود باشد که بتراشد مرا

فراموش نکردست مرا و لکن او

تا به وقت گذشتن اکلہ^{۱۶} من مهلت دهد مرا

اگر تقدیر کرده شود سیری نکند دوستی و نه

پناه قبیلہ کلب از آن نگه دارد مرا

و یا ک ندارم که نزدیکست روز او

یا باز پس کشانید هلاک تا به هنگامی

و چه نیکی بود در زندگی که می بینم

در آن بلاها پس پیوساند مرا

گفت راوی: دعا کردیم اورا به کشیدگی اجل، و باز گشتن ترس فراق او.

۱۱- تنک شمرد: نزار و نازک و بی توش و توان گرفت. ۱۴- جلوه گیرید: آشکارا کنید.

۱۲- فا و دید مرگ: مرگ خود را به او نمود. ۱۵- به سر نیست: چاره نیست.

۱۳- برکشید از: بزدانید؛ دور کنید. ۱۶- اکلہ: خوراک؛ خوردنی؛ غذا.

پس باز خواندیم یکدیگر را با برخاستن، از پرهیز گرانی افگندن و ملال دادن . گفت: نی بلکه درنگ کنید در سپیدی روز شما نزد من، تا شفا دهید به مطایبه اندوه مرا، که همراهی شما قوت تن و جان من است و جاذبه انس من . بجستیم رضای او، و خود را نگه داشتیم از نافرمانی او، و روی فرا کردیم برسختن، خالص می کردیم مسکه های ۱۷ آن، و خلاصه آن، و می افگندیم کف آن . تا که هنگام آمد وقت قیلوله، و کند شد زبانه از گفت و گوی، و بود روزی به غایت رسیده گرمای آن، پخته باغ از گرما . گفت: بدرستی که خواب بچسبانید گردنها^{۱۸} را، و درخواست از گوشه های چشم خواب [۷۴] و او خصمی ستیهنده^{۱۹} است، و کاریست که رد نتوان کرد . پیوندید رشته او را به نیم روز خفتن، و پی برید^{۲۰} در آن به خبرهای نقل کرده . پس روی کردیم آنرا که گفت، و قیلوله کردیم و اونیز قیلوله کرد . بزد خدای بند خواب و بی خبری برگوشها، و فرو ریخت خواب را در پلکها، تا گویی بیرون شدیم از حکم هستی، و باز گردانیده شدیم به خواب از نماز . بیدار نشدیم مگر آنکه که گرماسست شده بود، و روز پیر شده بود . آبدست کردیم^{۲۱} نماز پیشین و دیگر را که در هر دو آهسته خوانند قراءت، و بگزاردیم آنچه واجب شده بود از وام . پس انگیخته شدیم رفتن را به سوی افگندن جای بارها، باز نگرست ابوزید با شیر- بچه خود، و بود بر خوی او و بر غنج^{۲۲} او، و گفت: من می پندارم گرسنگی را که بی فروخت در درون ایشان انگشت . فراخواه خوان را که آن مژدگان هر گرسنه ایست، و از پی آن در آران میده^{۲۳} را که شکیباست برستم، پس قوی کن به بزغاله بریان که دوست کرده اند آن را بهر دوست، که بگردانیده آن را میان سوختن

۱۷- مسکه : کره و گزیده هر چیز.

۱۸- بچسبانید گردنها: خم کرد گردنها.

۱۹- ستیهنده: ستیزه گر

۲۰- پی برید: دنبال کنید؛ اقتدا کنید.

۲۱- آبدست کردیم: سرودست بشستیم؛ وضو

ساختیم.

۲۲- غنج: صورت و سرشت.

۲۳- میده: آرد دوباره بیخته.

و عذاب کردن. و بانگ کن به آوردن سرکه ای خوشا او که نیک الیفی^{۲۴} است، و بیارنگ را که نیست مانند او یاری. و اگر حاضر خواهی تره را هرآینه خوب کند و چگونه خوب کردنی. و بخوان سکباج^{۲۵} را که منسوبست به کسری، و فراموش- مکن هریسه^{۲۶} را که چندا اوراست از یاد کننده. و آوازده جوذاب^{۲۷} را پس ناگاه برو کوب و باک مدار که تنگی نیست. و مهر کن به افروشه^{۲۸} که او سبب سلوت^{۲۹} هر اندوهگن است، و اگر قرین کنی با آن فالوده را محو کنی نام خود را از جریده بخیلان. و پرهیز از نزدیک خواستن طشت و ابریق، پیش از برداشتن بارها فاپیش، و چوباز استند گروه از کوشیدن در اکل، و فرا گرفتند دست شوی^{۳۰} را، بگردان بریشان بخور را که آن عنوان مهتر است. گفت راوی: دریافت پسر او باریکیهای رمزهای او را، به باریکی تمیز خود، و بگردانید برما پاکیا و خوشیا و بوی خوش، تا که آگاه کرد خرشید به فروشدن. چو اتفاق کردیم و دل بنهادیم بروداع، گفتیم ابوزید را: نبینی و ننگری بدین روزی نظیر، چگونه پدید آمد بامداد آن صعب و شبانگاه آن روشن. سجده کرد تا دراز کرد پس برداشت سراورا و گفت:

نومید مباش نزدیک نوایب

از فرجی و شادی که بزداید کربتها^{۳۱} را

هرآینه چندا تف بادا^{۳۲} که بوزید

پس برفت و نسیم بود و گشت چنان

و چندا ابرمکروه که پدید آمد [۷۵]

پس نیست شد و نریخت

۲۴- الیف: همد؛ هراز؛ همدستان.

۲۸- افروشه: نان خورش.

۲۵- سکباج: سرکه با؛ آتش سرکه.

۲۹- سلوت: آرامش.

۲۶- هریسه: حلیم.

۳۰- دست شوی: ابزار دست شویی.

۲۷- جوذاب: گوداب؛ گوزاب؛ غذایی که از

۳۱- کربت: غم و اندوه.

گوشت و برنج و نخود و مغز گردو پزند. (برهان)

۳۲- تف باد: باد گرم کشته.

وچندا دود کار بزرگ که بترسند
 از آن پس پدید نیامد آنرا زبانه آتش
 و دیرست که برآمد اندوه
 و برباقی آن فروشد
 صبر کن چو برسد ترسی
 که زمان با عجایب است
 و امیددار از رحمت خدای
 لطیفه ها که بیوسیده نیابی^{۳۳}

گفت راوی: املا خواستیم ازو این بیتهای روشن او را، و پیایی کردیم
 خدای را تعالی سپاس داری. پس وداع کردیم او را شادمانانی به به شدن او، غرق
 شدگان در خوب کاری^{۳۴} او.



روایت کرد حارث همام گفت: آهنگ کردم به میافارقین، واهم-
سفریانی موافقان، که ستهندگی نکنند^۲ در همرازی، و ندانند که چیست خوار^۳ با
هم ناسازواری^۴ و تاریکی کردن^۵ بودم به صحبت ایشان چو کسی که نجبیده
باشد از وطن خود، و نه بشده باشد از نزدیک الف گیرنده با او و از همسرایه^۶ او. فرو-
خوابانیدیم بدانجا اشتران رفتن را، و بگشتیم از پالانها به آشیانها، اندرز کردیم یکدیگر
را به یاد کردن حق صحبت ونهی کردیم یکدیگر را از بریدن از هم در غربت و فراز-
گرفتم انجمنی که می آمدیم بدانجا در دو کناره روز، و به یکدیگر هدیه می دهیم در آن
گزیده های اخبار. [۷۶] در آن میان که ما در برخی از روزها بودیم، و بدرستی که
پیوده شده بودیم^۷ در رسته موافقت، که همی با استاد بر سر ما خداوند زبانی روان و
آوازی بلند آشکارا. درود کرد چو درود دردمنده، گویی ساحری می کند در
گرهها، صید کننده شیر را و گوسفند خود را، پس گفت:

۱- وا: با.

۲- ستهندگی نکنند: ستیز و مخالفت نکنند.

۳- خوار: طعم؛ مزه.

۴- همسرایه: همسایه.

۵- تاریکی کردن: میانه را بر هم زدن؛ تیره و تار.

۶- پیوده شده بودیم: پیوسته شده بودیم.

۷- با هم ناسازواری: ناسازگاری با یکدیگر.

نزد من ای گروه من حدیثی شگفت است
 در آن رهنمونی است خردمند زیرک را
 دیدم در تازگی و شکوه و اول جوانی من عمر من برادر
 جنگی که او را بود تیزی تیغ بران نوساخته
 پیش می آمد در جنگ گاه^۸ چوپیش آمدن کسی که
 یقین باشد به فرو گرفتن خصم و شک نکند
 پس بگشاید تنگی را به حمله های خود
 تا ببینند آنرا که تنگ بود دست فراخ
 مبارزت نکند با قرینان که نه باز گردد
 از جایگاه نیزه زدن با نیزه خون آلود
 و نه بالا گیرد می گشاید صعب داشته را
 بسته دری درواخ^۹ با هیبت
 که نه آواز دهند او را چو بالا گیرد بدان
 نصرت خدای عزوجل و فتح نزدیک
 اینت این و چندا شبا که شب گذاشت در آن
 می خرامید در برد جوانی که نو بود
 می مکیدی آب دهان نرم اندامان و ایشا^{۱۰} نیز
 می مکیدندی او را
 و او نزد همگان فدا کرده بود او را دوست داشته
 همیشه می ر بود از روزگار او
 آنچه در و بود از سخت گرفتن و چوبی سخت و محکم

۸- جنگ گاه: آوردگاه؛ میدان جنگ. ۱۰- ایشا: ایشان.

۹- درواخ: سخت؛ دشوار؛ استوار.

تا گردانید او را شبها افکنده
 که کراهیت آمد از و آنرا که بود بدو نزدیک
 بدرستی که عاجز کرد افسونگر را گشادن آنچه
 بدوست از درد و مانده کرد طیب را
 و برید از سپیدان^{۱۱} و بریدند از و
 از پس آنکه بود اجابت کرده و اجابت کننده
 و گشت چونگوساری در آفرینش خود
 و هر که بزید ببیند داهیه های پیری
 و آنکه او امروز پوشیدست و مرده
 کی رغبت کند در کفن کردن مرده غریب

چو برسید بدین بیت آشکارا کرد گریستن زغنگ^{۱۲}، و بگریست چو
 گریستن دوست بردوست. چو بیارامید اشک او، و فرونشست سوزش او، گفت:
 ای قومی که منتجع^{۱۳} آب و گیاه جویانید، و پیشوان جوانمردان، به خدای که
 نگفتم دروغی بزرگ، و نه خبر کردم شما را مگر از معاینه. و اگر بودی در عصای من
 روشی^{۱۴}، و یا میغ مرا بارانکی بودی، هرآینه خود را گزیدمی بدانچه شما را به آن
 می خواندم، و بناستادم به جای دلالت کننده بر آن. و لکن چگونه باشد پریدن
 بی بال، و هیچ باشد بر خداوند عذر هیچ بزه و تنگی^{۱۵}؟ راوی گفت: دراستادند این
 گروه با هم مشاورت می کردند، و راز می کردند [۷۷] در آنچه بکنند و بدان آیند.
 در وهم او آمد که ایشانند بر باز گردانیدن او با محرومی، یا بر طلب کردن از و حجتی.
 پیش شد از و باده^{۱۶} تا گفت: ای سراپهای زمین هامون، و سنگریزه های سپید
 پاره های زمین، چیست این چندین اندیشه کردنی که ابا کند آنرا شرم، تا گویی

۱۱- سپیدان: سپیداندامان.

۱۴- روش: رفتار؛ سیر.

۱۲- زغنگ: نهیب؛ فریاد.

۱۵- بزه و تنگی: دشواری؛ خرج.

۱۳- مُنتَجِع: محل گرایش و روی آوردن.

۱۶- باده: سخن ناخواسته؛ ناسنجیده.

که از شما درخواستی نه شقی^{۱۷}، و یا بخشیدن خواسته اند از شما شهری نه بردی، یا بجنبانیده اند شما را از بهر پوشیدن خانه، نه از بهر کفن کردن مرده. اف آنرا که نم ندهد سنگ نسوی^{۱۸} او، و خوی ندهد^{۱۹} سنگ ریزه او. چو بدیدند گروه تیززبانی او، و تلخی چشیدن او، رفو کرد او را و آرام داد هریک ازیشان به عطای خود، و غنیمت گرفت باران خرد قطره او را از بیم سیل او. راوی — حارث بن همام — گفت: و بود این سوال کننده^{۲۰} استاده پس من، و در حجاب شده به پشت من از چشم من. چو خشنود کردند او را گروه به عطای خود، و سزاشد بر من پی بردن بدیشان، بجنبانیدم انگشتی خود از انگشت کمینه خود، و باز گردانیدم با او بصر خود، همیدون او پیرما بود بوزید سروجی بی دروغی و شکی. بدانستم که آن دروغی است که او افترا کرد دست^{۲۱} آنرا، و دامی است که نصب کرد دست آنرا، الا آنست که من در نور دیدم^{۲۲} آنرا بر شکن آن، و در پناه داشتم^{۲۳} دندان افزونی وی را نگرستن دندان او. بینداختم بدو انگشتی و گفتم: بساز آنرا هزینه ماتم را. گفت: ای خوش-باد ترا که چگونه افروخته است شعله تو، و چون نیکوست کردار تو. پس برفت می شتافت پیش فرا، و می پوید چو پویدن او همیشه. آرزومند شدم به شناختن مرده او، و آزمایش دعوی حمیت او. بکوفتم استخوان ساق خود، و بتاختم تاختن خود، تا دریافتم او را بر تیرواری^{۲۴}، و بدیدم او را در خلوتی. بگرفتم مجموع آستینهای او، و باز داشتم او را از پویدن در میدان او، و گفتم او را: به خدای که نیست ترا از من پناهی و نه رستن جایی، تا آنکه که بنمایی مرده خود که پوشیده ست. برکشید شلوار خود و اشارت کرد به اندام خود که اینست. گفتم او را: [بگشاد ترا خدای

۱۷- شقت: جامه نادوخته.

۲۱- افترا کرد دست: برافته است.

۱۸- سنگ نسو: سنگ نرم و هموار.

۲۲- در نور دیدم: پیچیدم؛ رها کردم؛ دست

۱۹- خوی ندهد: نم ندهد؛ نم پس ندهد؛ عرق

بداشتم.

نکند.

۲۳- شکن: منوال؛ نورد؛ پیچ.

۲۰- سوال کننده: سؤال کننده؛ پرسنده.

۲۴- تیروار: مسافت پرتاب یک تیر.

تعالی [چون بازی کنندهٔ توبا خردها، و چاره کنندهٔ برعطاها. پس بازگشتم با یاران من چوبازگشتن آب جوی^{۲۵} که دروغ نگوید کسان خود را، و بنگار نکند سخن خود را. خبر کردم ایشان را بدانچه دیدم و پنهان نداشتم و نه ریا کردم. بخندیدند از چنین و چنین، و بنفریدند^{۲۶} آن مرده را. [۷۸]

۲۵- آب جوی: آب شناس و جویندهٔ آب. ۲۶- بنفریدند: نفرین کردند.



حدیث کرد راوی-حارث بن همام- گفت: با عنایت بودم از آنکه باز که درست کردم^۱ کارسازی^۲ خود، و بشناختم پیش خود از پس خود، بدانکه گوش فرا- دارم به پندها، و بیندازم سخنانی به خشم آورده، تا آراسته شوم به نیکوییهای خواها و خالی شوم از آنچه عیب ناک کند آفرینشها را. و همیشه فرازمی گرفتم^۳ تن خود را بدین ادب، و فرومی نشاندم از بهر آن انگشت خشم، تا گشت تکلف طبع- گرفتن در آن طبع، و رنج کشیدن از بهر آنرا هوایی فرمان برده. چو فرو آمدم به ری، و بگشاده بودم حبوه^۴ بی راهی، و بشناخته بودم گرد کردن از تافتن، و پیچانیدن^۵ غریم، بدیدم بدانجا یک روزی جوان به بامداد گروه پی گروه، و ایشان می پرگنند^۶ چو پراگندن ملخ، و می شتابند چو شتافتن اسبان نیک رو، و با هم وصف می کردند پنددهنده را که بدو قصد می کردند، و فرومی آوردند پسر شمعون را فرود او. بزرگ- نیامد مرا از بهر نیوشیدن^۷ پندها، و آزمودن پند دهنده که رنج کشم از بانگ کننده، و

۱- درست کردم: استوار کردم.

خویش را.

۲- کارسازی: تدبیر.

۴- حبوه: راه و روش.

۳- فرازمی گرفتم تن خود را: تن خود را زیر

۵- پیچانیدن: سردواندن.

نظر داشتم؛ مراقبت می کردم تن خود را؛

۶- می پرگنند: پراکنده می شوند.

۷- نیوشیدن: شنیدن.

بارکشم از افشارزنده^۸ به زحمت انبوهی. منقاد شدم چون منقاد شدن قومی فرمان بردار، و پیوده شدم^۹ در رشته آن جماعت، تا برسیدیم به انجمنی که گرد کرده بود امیر و مأمور را، و جمع کرده معروف بلند نام — بیدارصیت را — و پوشیده نام را. و در میان سرایه^{۱۰} آن انجمن پیری بود که چون کمان شده بود و گوژ شده و کلاه نهاده و طیلسان برافکنده. و او می راند و می شکافت پندی که شفا دهد سینه ها را، و نرم کند سنگها را. بشنودم که می گفت و فتنه شده بود بدو خردها: ای فرزند آدم چون آغالیده^{۱۱} تو بدانکه بفریباند ترا، و چون حریصی تو بدانچه گزند کند ترا، و چون حریصی تو بدانچه گردن کش کند ترا، و شادی تو بدانکه بغایت بستاید ترا، با عنایتی بدانچه برنجاند ترا، و فرو می گذاری آنچه در بایست است ترا، و تمام می کنی کمان تعدی خود و ردا می گیری^{۱۲} آن حرص را که نیست کند ترا. نه به بسند بودی^{۱۳} خرسند شوی، و نه از حرام بازاستی، و نه پندها را بنیوشی و نه به تهدید بازاستی. خوی توانست که جهدمی کنی در کشت کردن، و جمع می کنی میراث وارثان را، و اندیشه توست که می گردی^{۱۴} و اکامها، و می سپری چو سپردن اشتر شب کور. خوش می آید ترا نام و نبرد کردن^{۱۵} بدانچه نزد توست، و یاد کنی آنچه پیش توست از مرگ و گور و قیامت، و کار می کنی همیشه دو غار خود را — ای فم و فرج — و باک نداری که تراست یا برتوست^{۱۶}. یا پنداری که ترا بگذارند یله^{۱۷} و مهمل، و که حساب نکنند با تو فردا، [۷۹] یا می پنداری که مرگ پدیدرد رشوتها، یا جدا کند میان شیر و آهو بره. فی به خدای که باز ندارد مرگ را مال و نه فرزندان، و سود-

۸- افشارزنده: فشار دهنده.

۹- پیوده شدم: پیوسته شدم.

۱۰- سرایه: هاله.

۱۱- آغالیده: برانگیخته.

۱۲- ردا می گیری: می پوشی.

۱۳- بسند بود: کفاف؛ مایه کفاف.

۱۴- می گردی: دگرگون می شوی.

۱۵- نام و نبرد کردن: افزون خواهی.

۱۶- تراست یا برتوست: به سود توست یا برزیان تو.

۱۷- بگذارند یله: به حال خود گذارند؛ به حال

خودرها کنند.

ندارد اهل گورها را جز کارنیک و پدیرفتی. خنک آنرا که بشنود و یاد گرفت، و درست کرد آنرا که دعوی کرد، و باززد تن را از کام خود، و بدانست که رستگار آنست که باز استاد از ناکردنی، و که نیست آدمی را مگر آنچه کرد، و که کار او زود باشد که بدو نمایند. پس پرخواند چو بر خواندن ترسنده به آوازی زارنده:

به زندگانی تو و به حیات تو که سود ندارد منزلها و نه توانگری
 چو بیا ز آمد مال دار توانگر در خاک غدار و مقیم شود بدان
 جود کن در مواضع رضای خدای تعالی به مال رضا دهنده
 بدانچه قنیه گیری از مزد آن و پاداش آن
 و پیشی گیر بدان برگردش روزگار که او
 به چنگال بیرون خزیده او هلاک کند و به دندان نیشتر او
 و اینم مباش از روزگار خیانت کار و از سگالش او
 چندان پوشیده ناما که فساد کرد و هلاک کرد او را و بیدار ناما
 و نافرمان شو کام تن را که فرمان نبرد او را
 خداوند گمراهی که نه در گشت از عقبه های آن
 و نگه وانی کن بر پرهیز کاری از خدای عزوجل و بر ترسیدن از او
 تا برهی از آنچه پرهیزند از عقوبت او
 و مشغول مشو از یاد کرد گناه تو و بگری آنرا
 به اشکی که برابری کند و باران بزرگ قطره در حال باریدن آن
 و صورت کن^{۱۸} دو چشم ترا مرگ و کوب^{۱۹} آنرا
 و ترس دیدار او را و خوار^{۲۰} الوای^{۲۱} او را - یعنی درخت تلخ -
 و بدرستی که آخر و سرانجام جایگاه زنده گوی^{۲۲} است که

۱۸- صورت کن: پیش چشم آور؛ در نظریا ور. ۲۱- الوای: درخت تلخ؛ صمغ بسیار تلخ.

۱۹- کوب: تاختن؛ آسیب رساندن. ۲۲- گو: گودال.

۲۰- خوار: طعم؛ مزه.

فرو آید بدان فرود آمدن خواسته ازقبه های او
 ای خوشا بنده را که اندوهگن کند او را بدی کار او
 و آشکارا کند دریافت کار را پیش از بستن در او
 راوی گفت: روز گذاشتند آن گروه میان اشکی که می ریختند، و توبه
 که ظاهر می کردند، تا کامست^{۲۳} خرشید که بگردیدی، و فریضة نماز پیشین بالا-
 گرفتی^{۲۴}. چو بیار امید آوازا، و موافق شد خاموش بودن، و پنهان شد اشکها و عبارتها،
 فریاد خواست فریاد خواهنده به امیری که حاضر بود و دراستاد می زارید بدواز
 عامل او که جور کننده بود، و امیر میل کننده بود به خصم او، باز می داشت او را از
 برهنه کردن ظلم او. چونومید شد از آسایش او، برخاستن خواست از پند دهنده به
 نصیحت او، برخاست چو برخاستن بر باویده^{۲۵} و برخواند تعریض کننده به امیر:
 ای شگفت امید دارنده را که خواهد که بیابد گماشتگی^{۲۶} بر خلق

چو بیابد مراد خود ستم کند [۸۰]

تد و بافه می کند^{۲۷} در مظلومه ها زبان در زننده^{۲۸}
 در ورد آن باری و گاهی زبان در زننده^{۲۹} عوانان^{۳۰} خود را
 باکی ندارد چو پس روی کند کام را
 در آن مظالم که اصلاح می کند دین خود را یا هلاک می کند
 ای بیچاره که اوست اگر اوبی گمان بودی که
 هیچ حالتی نیست که بنخواهد گشت هرآینه طغیان نیاوردی
 یا اگر بدانستی که نیست پشیمانی آنکه میل کند

۲۳- کامست: خواست؛ نزدیک بود. ۲۸- زبان در زننده: با و لغ خورنده.

۲۴- بالا گرفتی: برافتادی؛ رفع شدی؛ مرتفع شدی. ۲۹- زبان در زننده: خورنده؛ بیشتر

۲۵- بر باویده: آستین بالا زده؛ آماده. خون خورنده.

۲۶- گماشتگی: ولایت. ۳۰- عوانان: سرهنگان درگاه؛ ستمکاران؛

۲۷- تد و بافه می کند: تار و پود می بافد. روزبانان مردم کش.

به نیوشیدن به دروغ غمازان هرآینه میل نکردی
 منقاد باش آنرا که بامداد کرد ماهار^{۳۱} به دست او
 و چشم فراکن^{۳۲} اگر بیفگند رعایت ترا یا لغو گوید
 و بچر گیاه تلخ خوار^{۳۳} چو بخواند ترا به چریدن آن
 و بیا و بیاشام آب تلخ و شور چو باز دارد از تو گوارنده را
 و بردار^{۳۴} رنج او را و اگر چه [بسوزاند ترا] بسودن^{۳۵} او
 و براند راه اشک را از تو و تهی کند
 هر آینه بخنداند ترا روزگار ازو چو باز جهد
 ازو و برانگیزد سگالش او را آتش جنگ
 و فرو آید بدو داغها چو پدید آید
 خالی از عمل خود و پرداخته
 و هرآینه رقت آری او را چو رخسار او
 گردد بر خاک خواری در خاک مالیده
 این او راست در دنیا وزود باشد که بدارند او را در موقی
 که در آن بینی خداوند شیدا زبانی را تَرْت — گنگ —
 و هرآینه برانگیزند او را خوارتر از سمارغ^{۳۶} بیابان
 و شمار کنند باوی بر کمی و زیادتی
 و بگیرند او را بر آنچه بچید و بدانچه جمع کرد و برگزید
 و باز خواست کنند او را بدانچه بیا شامید و بدانچه کف آن بخورد

۳۱ — ماهار: مهار؛ زمام؛ سرافسار.

۳۲ — چشم فراکن: چشم بپوش.

۳۳ — خوار: طعم؛ مزه.

۳۴ — بردار: از مصدر برداشتن: تحمل کردن.

۳۵ — بسودن: بسودن؛ بسودن؛ پسودن؛ پسودن.

۳۶ — سمارغ: قارچ.

و باریک گیرند^{۳۷} با او بر خردها مانند آن که

بود می کرد با خلق بی که^{۳۸} تمامتر

تا بخاید بر امیری کف خود را^{۳۹}

و آرزو کند که نجستی از آن آنچه جست

پس گفت: ای گلوبند گیرنده^{۴۰} امیری را، و تربیت پذیرفته نگه‌وانی^{۴۱}

را، بگدار ناز و غنچ^{۴۲} را به دولت تو، و فریفتگی را به حمله تو، که دولت باد است

گردنده، و توانایی گریزی^{۴۳} است فریبنده. بدرستی که نیک بخت‌ترین راعیان کسی

است که نیک بخت شوند بدور رعیت او، و بدبخت‌ترین ایشان دردوسرای آنکس

است که بد باشد نگه‌وانی. و مباحش چو آنکس که بگدارد آن جهان را، و بیفکند

آنها و دوست دارد این جهان را، و بجوید این را و ستم کند بر رعیت، و برنجاند

ایشان را و چو برگردد بشتابد در زمین تا تباهی کند در آنجا. به خدای که غافل

نیست خداوند شمار کننده و حلم کننده، و فرو نگذارند ترا ای آدمی نه که زود

باشد که بنهد ترا ترازو، و چنانکه کنی جزا دهند ترا. گفت راوی: پرانده شد دل

والی [۸۱] از بهر آنها که شنود، و متغیر شد گونه او و نیک متغیر شد، و در استاداف-

می کرد^{۴۴} از امیری، و از پی درمی داشت^{۴۵} نالیدن پس نالیدن. پس آهنگ کرد

بدان شکایت کننده او را از شکایت برهانید، و بدان گله کرده از و انده گن کرد

او را، و لطف کرد با پند دهنده و عطاداد او را، و حجت گرفت برو که می آید بدو،

۳۷- باریک گیرند: باریک گرفتن؛ سخت. دست بخاید از فرمانروایی خود.

گیری در حساب با کسی؛ استقصاء؛ ۴۰- گلوبند گیرنده: خود را آراینده به.

منافقه؛ مکاس؛ مکیس؛ برابر است با ۴۱- نگه‌وانی: نگه‌بانی؛ نگهبانی.

خریدنگرشی؛ خردک. نگرشی؛ در فارسی ۴۲- غنچ: ناز؛ عشوه؛ فریب.

کهن. ۴۳- گرز: برق؛ درخش؛ آتش.

۳۸- بی که: بل که. ۴۴- اف می کرد: نفرین می کرد؛ دشنام می داد.

۳۹- بخاید بر امیری کف خود را: پشیمان شود. ۴۵- از پی درمی داشت: به دنبال می آورد.

بازگشت ازو مظلوم یاری داده، و ظالم بازداشته. و بیرون شددهنده دست برگردن دو کس نهاده می رفت میان یاران خود، و فخر می کرد به پیروزی بیع او، و از پی او فراشدم گام می نهادم گام نهانی کوتاه، و می نمودم بدو اندک نگرستی. چو بدانست نهان آنچه می پوشیدم ازو، و به جای آورد از بهر گشتن روی من درو، گفت: بهترین دو راه بر تو آن باشد که راه راست نماید، پس نزدیک آمد به من و برخواند:

منم آنکه می شناسی او را ای حارث
 هم سمر^{۴۶} ملوک خوش طبع با ایشان سخن گوی
 به طرب آرم آنچه به طرب نیارد رودهای سگانی
 گاهی ملازم جد باشم و گاهی بازی کننده
 بنگردانید مرا پس از تو حوادث روزگار
 و نه پوست باز کرد از چوب من کاری باک آرنده
 و نه برید نیشتر مرا تیزی پراکنده کننده
 نه که چنگال من به هرشکاری درآویزنده است
 و هرگله چرنده در آن گرگ من فساد کننده است
 تا گویی من خلق را وارثی ام
 چه فرزندان سام و چه فرزندان حام و چه فرزندان یافت
 گفت این راوی گفتم او را: به خدای که تو هرآینه ابوزیدی، و هرآینه قیام
 کردی خدای را و نه چو عمرو بن عبید-زاهدی بود-. گشادگی نمود چو گشادگی
 نمودن کریم چو بدو قصد کنند، پس گفت بشنوی برادر هم مادری من:
 بر تو باد به راستی و اگر چه
 بسوزاند ترا راستی به آتش بیم کردن

و بجوی خشنودی خدای که بی خردترین خلق
 آنکس باشد که ساخت کند مولی را و خشنود کند بند گانرا
 پس او وداع کرد دوستان خود را، و برفت می کشید آستینهای خود. بجستیم
 او را از پس آن به ری و نشر کردن خواستیم خبر او را از نوردهای نور دیدن. نبود در میان
 [ما] کسی که بشناختی قرارگاه او، و نه دانست که کدام ملخان ببرد او را.



روایت کرد حارث همام گفت: باز شدم و مأوی گرفتم در برخی از فترتها بدین موضع [به کناره های جوی فرات] بدیدم آنجا منشیانی تمام ادب تر از بنی - فرات، و خوش خوتر از آب خوش. گرد ایشان برمی آمدم از بهر پیراستگی^۱ ایشان، نه از بهر زر ایشان، و غلبه کردم به بسیار آمدن بدیشان از بهر ادب ایشان، نه از بهر دعوت ایشان. همام نشینی کردم^۲ [۸۲] از ایشان با ماندن این مرد - قعقاع بن شورو او معروفست - و پیوستم بدیشان به زیادت پس از نقصان، تا ایشان انباز کردند مرا در چرازار و منزل، و فرو آوردند مرا به جای سرانگشت از انگشت، و فراز گرفتند مرا ملازم انس ایشان، و دوست گیرنده ایشان نزد کارداری و معزولی، و نگه دارنده سرایشان در جد و هزل. اتفاق افتاد که باز خواندند ایشان را در برخی از وقتها، به بازنگرست^۳ مزرعه های روستاها. برگزیدند از کشتیهای نوآورده در دریا و نوآمده، کشتی سیاه جوانی - ای نو - پنداری آن را که استادست، و آن می رود چورفتن ابر، و فرومی شد در کوپله های^۴ آب چومار و دیو. پس بخواندند مرا به موافقت، و استدعا -

۱ - پیراستگی: پاک و زودوده بودن از ناراستی ها و ۳ - بازنگرست: واریسی؛ بررسی؛ استقراء.

نایاکی ها؛ تهذب و منزّه بودن. ۴ - کوپله: حباب.

۲ - همام نشینی کردم: هم نشینی کردم.

کردند از من هم رفیقی^۵. چو برنشستیم بر اشتر سیاه — ای کشتی —، و مرکب گرفتیم بر ذعه^۶ پالان و پشما گند^۷ رونده را برآب — استعارت از کشتی — بیافتیم بدانجا پیری که برو بود کهنه پیراهنی و عمامه زرد پوشیده، کراحت داشتند آن گروه حضور او را، و درشتی کردند با آنکه حاضر آورد او را، و قصد کردند به بیرون کردن او از کشتی اگر نه آن بودی که با ایشان گشت از آرامش. چون بدید از ما گران داشتن سایه او، و خنک شمردن باران خرد قطره او، پیش آمد هم سخنی را، خاموش کردند او را، و الحمدلله گفت پس از آنکه عطسه شد او را بر عطسه نگفتند دعا. خاموش شد می نگرست در آنچه باز گشت حال او با آن، و منتظر می بود نصرت مظلوم را که برو ستم کنند. و جولان کردیم ما در گونه های از جد و هزل تا که برفت یاد کرد دو نوع کتابت ای استیفا و انشاء و فضل ایشان و بیان افضل ایشان. گفت گوینده که: کاتبان انشا نبیل ترین کُتاب اند، و میل کرد میل کننده به فضل نهادن حاسبان — مستوفیان — و سخت شد شور، و کشش گرفت^۸ ستییدن^۹. تا چونانند پیکار کردن را افگندن جایی، و ستییدن را چرازاری، گفت آن پیر: بدرستی که بسیار کردید شور و شغب^{۱۰}، و برانگیختید و روایت کردید هم صواب را و هم غلط را. و بدرستی که حکم روشن و حکمتهای روشن نزد من است، رضا دهید به نقد من و فتوی نخواهید از هیچکس پس از من. بدانید که پیشه انشا بلند ترست، و پیشه استیفا سودمند ترست، و قلم انشا خطبه کننده ست و قلم استیفا هیزم بهم کننده ست، و نبشته های بلاغتها را نسخه کنند تا درس کنند، و دستور نامه های شمارها را منسوخ کنند و مدروس کنند. و دبیر آنست که گویند: و عند جُهیة الخبر الیقین [۸۳]. و

۵ — هم رفیقی: همراهی؛ مرافقت.

وین پشت ستور و تنگ بگذارند.

۶ — بر ذعه: ندیا گلیمی که در زیرین بر پشت

۸ — کشش گرفت: به درازا کشید.

ستور اندازند.

۹ — ستییدن: ستییدن؛ مجادله.

۷ — پشما گند: چیزی که آنرا پر پشم کنند

۱۰ — شغب: آواز بلند؛ هنگامه و فریاد.

عیبه^{۱۱} سرهاست، و همراه بزرگانست، و بزرگ ندیمانست، و قلم او زبان دولت است، و سوار جولانست، و لقمان حکمت است، و ترجمان همت است. و اوست مرده دهنده و بیم کننده، و خواهش کننده و ترجمان میان ملوک، و پیک میان ایشان. مستخلص کنند گوشه ها^{۱۲} و قلعه ها، و پادشاه شوند برناصیه ها، و درلویشه آرند^{۱۳} - بکشند - نافرمان را، و نزدیک کنند دور را. و خداوند این قلم نیزار باشد از تبعات، و ایمن از کید غمازان، و ستوده باشد میان جماعتها، و نامبتلا بود به فراهم - آوردن خراجها. چون برسید در بیان فضل این صناعت بدین فصل، بدید از نگرستن گروه که او بگشت هم دوستی و هم دشمنی، و راضی کرد برخی را و به خشم کرد برخی را. از پی در داشت^{۱۴} سخن خود را آنکه گفت: بدانید که پیشه شمارگری^{۱۵} بنهاده اند آنرا بر تحقیق، و پیشه دبیری بنا کرده اند بر فراهم آوردن سخن از خاطر. و قلم شمارگیر در ضبط آرنده ست، و قلم دبیر گام زننده است. و میان دخل و وظیفه برید کردن معاملات، و خواندن طومارهای سجلات، فرقی و جدایی است که در - نیابد آنرا قیاسی، و در نیاید بر آن شوریدگی، زیرا که دخل و ریع^{۱۶} پر کند کیسه ها را، و خواندن تهی کند سر را. و خراج آواره^{۱۷} - هذا معرب - توانگر کند نگرنده را، و بیرون آوردن مدارج در کتابت برنجانده را. پس بدان که حاسبان نگه دارندگان مالها اند، و بردارندگان بارها اند، و نقل کنندگان معتمدند، و نویسندگان استوار، و علمهای انصاف دادن و ستدن، و گواهانی خرسند کننده نزد خلاف. و از ایشانست مستوفی که او دست سلطانست، و میخ آسیای دیوانست، و ترازوی عملهاست، و نگه وانست بر عاملان. و با اوست بازگشت در صلح و جنگ و فتنه، و بروست

۱۱- عیبه: کیسه؛ انبان؛ جامه دان.

۱۲- گوشه ها: کوشکها؛ برجها.

۱۴- از پی در داشت: دنبال کرد.

۱۵- شمارگری: حساب و محاسبه.

۱۳- درلویشه آرند: مهار کنند؛ لویشه: ریسمانی ۱۶- ریع: افزونی و برکت در برداشت محصول و

که در بینی یا لب ستوران کنند برای رام

زراعت.

کردن و برجای بداشتن.

۱۷- آواره: دفتر یادداشت و حساب.

گردش کار در دخل و خرج، و بدوست آویختن گزند و سود، و دردست اوست بند-
دادن و بازداشتن. و اگر نه قلم حاسبان بودی، هرآینه هلاک شدی میوه کسب-
کردن، و پیوسته شدی غبن تا به روز شمار. و هرآینه بودی نظام کارگرها^{۱۸} گشاده،
و جراحتهای ظلمها هدر کرده و گردن انصاف نگه داشتن میان قوم بند کرده، و تیغ
برهم ستم کردن برکشیده. باز آنکه قلم - ای تلۀ دبیری - از خود بافندۀ سخن است، و
قلم شمارتأویل شناسندست. و حساب کننده تنگی فرا گیرنده^{۱۹} ست، و دبیر به رنگها
پدیدآینده^{۲۰} ست. و هر دورا زهریست [۸۴] چون بر شوند بران تا که بیندازند و افسون
کنند، و رنجانیدنست در آنچه انشا کنند آنکه که بدو آیند و رشوت دهند، مگر آن
کسان که بگریزند و کارهای ویژه کردند و اندکی اند ایشان گفت راوی: چو
بر خورداری داد گوشها را بدانچه نیکو آمد و باشکوه آمد، و نسبت او خواستیم که
بدانیم، خود را به شک کرد^{۲۱} و سر باز زد^{۲۲} نسبت باز بردن را، و اگر یافتی در شدن
جایی هرآینه در شدی. حاصل شدم از شوریده کردن او بر تاسایی^{۲۳}، تا یاد من آمد
پس هنگامی. گفتم: بران خدای که رام کرد فلک گردنده را، و کشتی رونده را،
که من می یابم بوی ابوزید، و اگر چه دیده بودم او را خداوند سیرابی و نیرویی.
بمندید^{۲۴} خندنده از گفت من و گفت: من اوام با گشتن حال من و قوت من. پس
گفتم یاران مرا: اینست آن مردی که نکنند کاری چو کار او، و برابری نکنند با
بساط او که منسوبست به عبقر. بخواستند ازو دوستی، و بذل کردند او را آنچه
داشتند. سرد دلی نمود از^{۲۵} الفت، و سرد دلی ننمود از تحفه. و گفت: اما بعد آنکه

۱۸- نظام کارگری: شیوه داد و ستد. ۲۲- سر باز زد: سر پیچید.

۱۹- تنگی فرا گیرنده: سخت گیر در حساب. ۲۳- تاسا: غم؛ اندوه.

۲۰- به رنگ ها پدید آینده: رنگ به رنگ شونده، ۲۴- بمندید: تبسم کرد.

۲۵- سرد دلی نمود از: دل سردی نشان داد از؛ بی میلی به رنگها نمودار شونده؛ بوقلمون.

۲۱- خود را به شک کرد: خود را شک زده جلوه نشان داد از.

بکاستید حق مرا از بهر کهنه من، و گرفته کردید دل مرا^{۲۶} از بهر خلق شدن جامه من، نیستم شما را مگر به چشمی گرم شده از اندوه، و نیست شما را از من مگر صحبت در کشتی. پس برخواند:

بشنوای برادرک من وصیتی از نیک خواهی
 که نیامیخت خالص نصیح خود را به غش آن
 شتاب مکن به حکمی بریده
 در حق آنکه نیازموده باشی او را یا خراشیدن او
 و موقوف دار حکم را در حق او تا روشن بینی
 دو صفت او را در دو حال رضا و خشم او که بطش خواهد
 و تا هویدا شود برق فریبنده او از راست آن
 نگرندگان را و باران بزرگ قطره او از خرد قطره او
 آنجا اگر بینی آنچه عیب ناک کند پوش او را
 به کرم و اگر بینی آنچه بیاراید آشکارا کن آن را
 و هر که سزا باشد بر شدن را بالا ده^{۲۷} او را
 و هر که فرو افگندن را سزد فرو افگن او را در خلا گاه او
 و بدان که زرگانی در زرگ خاک نمدار
 پوشیده باشد تا که آنرا برانگیزند به پالیدن^{۲۸} آن
 و فضل دینار آشکارا شود نهان آن
 از خاریدن^{۲۹} آن نه از شیرینی نقش آن
 و از نادانیست که بزرگ داری نادانی را
 از بهر زدودگی جامه او و نیکوی نگاشتن آن

۲۶- گرفته کردید دل مرا: اندوهگین کردید مرا. ۲۸- پالیدن: کاویدن؛ زیرورو کردن.

۲۹- خاریدن: محک زدن.

۲۷- بالا ده: بالا ببر.

[یا] خوارداری پیراسته را درتن او
 ازبهر کهنگی جامهٔ او و کهنگی فرش او
 و هرآینه چندا خداوند دو گلیم کهنه که ازو بازشکوهند^{۳۰} ازبهر فضل او
 و آرایندهٔ دو برد که عیب کردند او را ازبهر فحش او [۸۵]
 و چو مرد نیاید به کاری ننگن نباشد
 کهنه های او مگر بر شدن جایهای تخت او
 زیان نکند تیغ تیز را بردن نیام آن
 کهنه ونه باز را فرومایگی آشیانهٔ او
 پس درنگ نکرد که بازداشتن خواست از ملاح کشتی را، و بر شد از کشتی
 و برفت. پشیمان شد هریک از ما بر آنچه تقصیر کرد در کار او، و فرا کرد^{۳۱} پلک
 خود را بر خاشهٔ او. و با هم عهد کردیم که حقیر نداریم تنی را ازبهر کهنگی برد او، و
 که خوار نداریم تیغی پوشیده را در نیام او.

۳۰- بازشکوهند از: بیم داشتن از؛ هیبت بردن از. ۳۱- فرا کرد: برهم نهاد.



خبر کرد راوی - حارث بن همام - گفت: باز جهانید^۱ مرا الف گاه وطن، در ابتدای زمن، از بهرکاری که از آن بترسند، و بیمی که در پوشید. بر یختم قدح خواب، و براندم مرکبان شب روی را، و ببریدم در رفتن من راههای درشت را که نرم نکرده بود آن را گامها، و نه راه برد بدان ستفرو^۲. تا پیامدم به حرم خلافت، و بدان پناه نگاه دارنده از بیم. برکشیدم و باز بردم وحشت ترس را و شعار گرفتن آن را، و در پوشیدم جامه امنی را وزیر پوش آن را، و مقصور کردم اندیشه من بر لذتی که می چیدم آنرا، و شیرینی که می دیدم آن را. بیرون شدم روزی بدان حریم تا ریاضت دهم اسب خود را، و جولان دهم در طرفه های آن چشم خود را. همی اسبان فروریخته می شدند، و مردان از پس یکدیگر می آمدند، و پیری دیدم دراز - زبان کوتاه طیلسان، که بگرفته بود گریبان جوانی، نوجوانی که نه جامه. بتاخم از پی نگرندگان، تا برسیدیم به سرای امیری، و آنجا بود شحنة که پیشوای اعوان باشد گردنشسته^۳ درگاه خود، و ترساننده به نهاد^۴ خود. گفت او را شیخ: عزیز داراد خدای تعالی والی را، و کناد بژول جای^۵ او را بلند. من فراز پذیرفتم این کودک را در

۱- باز جهانید: برانگیخت؛ دور ساخت. ۴- نهاد: هیأت.

۲- ستفرو: اسفرو؛ اسفرو؛ مرغ سنگ خوار. ۵- بژول جای: کعب؛ استخوان مچ پا؛ استخوان

۳- گردنشسته: چهارزانو؛ آسوده؛ مغرور و متکبر. شتالنگ.

شیرخوارگی، و پیرودم او را در حال بی‌پدیری، پس تقصیر نکردم در حق او از در آموختن. چوزیرک شد و غالب شد، برهنه کرد تیغ از اندازه درگذشتن^۶ و برکشید. و نپنداشتم او را که پیچیدگی کند^۷ بر من، و بی‌شرمی کند چوسیراب شود از من، و گشن ادب^۸ گیرد. گفت او را جوان: برچه دیدور شده^۹ از من، تا نشر-می کنی این رسوایی از من؟ به خدای که نیوشیده‌ام روی خوب کاری^{۱۰} ترا، و بنشکافته‌ام جمعیت فرمان ترا، و نه بدریده‌ام پرده نهان تو، [۸۶] و نه بیفگنده‌ام خواندن سپاس و ستایش تو. گفت او را پیر: کدام تهمت رسواتر از تهمت تو؟ و کدام عیب باشد زشت‌تر از عیب تو؟ و هرآینه که دعوی کردی جادو سخنی مرا، و به خود ملحق کردی آنرا، و منحول کردی^{۱۱} شعر مرا، و بدزدیدی آن را، و دزدیدن شعر نزد شعرا زشت‌تر از دزدیدن سیم سپید و زر زرد، و رشک ایشان بر نتایج فکرتها، چو رشک ایشان باشد بردختران دوشیزه. گفت امیر پیر را: و چو بدزدید پوست باز-کرد^{۱۲} یا منسوخ کرد یا صورت بگردانید؟ گفت پیر: بدان خدای که کرد شعرا دیوان عرب، و ترجمان ادب، که هیچیز نونیانورد، جز آنکه پیرا کند گلیم شرح آن را، و غارت آورد بردو...^{۱۳} از پاره آن. گفت او را: برخوان بیت‌های ترا به جمله [آن]، تا روشن شود که چه جمع کردست و بدزدیده از جمله آن. برخواند:

ای خواهنده دنیای فرومایه بدرستی که آن

دام هلاکست و تیرجوی^{۱۴} است تیرگی‌ها را

سراییست که هر که که بخندانید در امروز خود

۶- از اندازه درگذشتن: از اندازه درگذشتن؛

۱۰- خوب کاری: نیکوکاری.

تقدی؛ تجاوز.

۱۱- منحول کردی: بریدی و بدزدیدی.

۷- پیچیدگی کند: بد رامی و سرکشی کند؛

۱۲- پوست باز کردن: دگرگون کردن لفظ نه معنی.

بیچاند.

۱۳- در متن یک کلمه ترجمه نشده است.

۸- گشن ادب: بارادب.

۱۴- تیرجوی: در ترجمه قراة؛ به معنی آبگیر،

برکه، تالاب کوچک.

۹- دیدور شده: آگاهی یافته‌ای.

بگریانند در فردا هلاک باد اورا که چه سرایست
 و چو سایه افکند ابر او سیراب نکند
 از وتشنگی را از بهری بارانی و فریبندگی او
 غارتهای او بنگردد و بندی او را
 باز نخرند به کارهای بزرگ خطر
 چند تکبرکننده آ^{۱۵} به فریب آن تا پدید آمد
 تمرد کننده در گذرنده از اندازه
 برگردانید او را پشت سپرو درآورد
 دروکاردها و برجست فرا گرفتن کینه را
 نگه دار و باک مدار به عمر تو که بگذرد ضایع گذاشته
 در آن بی کار و بی فایده و بی استظهاری
 و ببر آویخته های دوستی آن و جستن آن
 تا با زرسی با راه راست و با گشادگی سرها
 و چشم دار چو صلح کرد از سگالش او
 جنگ دشمنان را و برجستن فریبنده را
 و بدان که کارهای بزرگ آن ناگاه گیرد و اگر چه
 دراز شود پایان کار و سست شود شب روی تقدیرها

گفت او را امیر: چه کرد این غلام؟ گفت: روی فرا کرد از لثیمی خود
 در مکافات، بر بیتهای من که اجزای آن شش است. بیفگند از آن دو جزو، و
 بکاست از وزنهای آن دو وزن، تا گشت مصیبت در آن دو مصیبت. گفت امیر:
 هویدا کن که چه فرا گرفت و از کجا پاره ببرد؟ گفت: عاریت ده مرا شنوایی تو،
 و خالی کن از بهر دریافتن از من قوت دل خود [۸۷]، تا بدانی که چگونه برکشید

شمشیر بر من، و اندازه‌توانی کرد اندازه‌جرم کردن او به جای من. پس برخواند و نفسهای او بالا می‌گرفت^{۱۶}. باز نگریست امیر با غلام و گفت: زیان کاری و هلاک باد ترا، که چگونه فراراه افتاده‌ از وفا بیرون شونده، و شاگردی دزد. گفت جوان: بیزارم از فرهنگ^{۱۷} و ابنای آن، و در رسیدم بدانکه خلاف کند با ادب، و بیران^{۱۸} کند بناهای آن، اگر هست این بیتهای او بالا گرفته و رسیده به علم من، پیش از آنکه فراهم آوردم نظم خود را. و همی اتفاق افتاد به هم آمدن خواطر، چنانکه گاه باشد که افتد شُم بر شُم. گفت: گویی که امیر روا داشت باور داشتن دعوی او، پشیمان- شد بر کلمه که پیش شده بود در نکوهش او، و در استاد فکرت می‌کرد در آنچه کشف کند او را از حقیقتها، و جدا کند بدان زبردست از نادان. ندید صواب مگر گرفتن ایشان به با هم تیر انداختن، و قرین کردن ایشان در رشته با هم مشاعره کردن. گفت: اگر خواهید رسوا شدن بی هنر، و روشن شدن حق از باطل، با یکدیگر مراسلت کنید در نظم و باهم برابری کنید، و جولان کنید باهم در سواران به گروه جواب دادن و باهم بروید، تا نیست شود آنکه نیست شود از سر هویدایی، و زنده- ماند آنکه زنده ماند از سر هویدایی. گفتند او را به یک زبان و به جوابی موافق: بدرستی که رضا دادیم به آزمایش تو، بفرمای ما را به فرمان تو. گفت امیر: من حریصم از گونه‌های بلاغت به تجانس گفتن، و پندارم که آن بلاغت چو رییس است بر انواع بلاغتها. نظم کنید اکنون ده بیت که بافه کنید^{۱۹} آن را به یک نگار، و شیر دهید آن را به یک آرایش. و در ضمن آن نهید روشن کردن حال من بالینی بی مثل نوصفت، سیاه بام^{۲۰} لب، شیرین دوتا شدن [۸۸]، بسیار کبر و گناه نهادن، مولع بفراموش کردن عهد، و دراز کردن اعراض، و خلاف کردن وعد، و من او را چوبنده‌ام. گفت راوی: پدید آمد پیراول حله، و از پی او درآمد جوان دوم اسب

۱۶- بالامی گرفت: افزون می‌شد؛ فزونی

۱۸- بیران: ویران.

می‌گرفت؛ بالامی رفت.

۱۹- بافه کنید: به رشته کشید؛ پیوندانید.

۲۰- سیاه بام: سیاه‌فام.

۱۷- فرهنگ: ادب.

حلبه، و برفتند باهم یک بیت یک بیت برین نسق، تا که تمام شدن نظم بیتها و گرد و سپری شد^{۲۱}، و آن:

بسایه بام لب که در ملک اوشد بندگی من به تنگی دندان او
و بگذاشت مرا الیف بیداری به فریب خود
پیش آمد کشتن مرا به اعراض و من
هر آینه در بند اویم از آنکه باز که جمع کرد دل مرا جمله
باورمی دارم از و دروغ را از بیم برگشتن او
ورضامی دهم به نیوشیدن فحش او از بیم فراق او
و خوش می شمرم عذاب کردن از و هر گه که
نو کند عذاب من حد کند بر من دوستی بر او
فراموش گذاشت عهد مرا و فراموش گذاشتن عهد نکوهش است
و به خشم آورد دل مرا و دل من نگهدارنده سر او بود
و عجب تر چیزی که دروست مباحات کردن به عجب او
و او را بزرگ می دارم از آنکه بگویم کبر او را
او راست از من ستایشی که خوش است بوی آن و پراکنده کردن آن
و مرا از و در نور دیدن دوستیست از پس باز کردن آن
و اگر بودی اوداد گر مرا جنایت نهادی و خود جنایت کرد
بر من و جز من می چنید مکیدن آب دندان او
و اگر نه دوتا شدن او بودی بگشتی عنانهای من
از بهر پیشی گرفتن بدانکه روشن دیدمی روشنائی بدر او را
و من بر باز گردانیدن کار من و کار او
می بینم تلخ را شیرین در انقیاد من فرمان او را

گفت: چو برخوانند این قصیده امیر را با هم برابر می رانند، حیران شد امیر از بهر تیزفهمی هردو را که برابر هم بود و گفت: گواهی می دهم که شما دو فرقد آسمانید، وجود و چوب آتش زدند در یک آوند^{۲۲}. و بدرستی که نوعهد و جوان هرآینه خزینه می کند از آنچه دادست اورا خدای، و بی نیازست به توانگری خود از هر که جز اوست. توبه کن ای پیر از متهم داشتن او، و بازگرد با گرامی داشتن او. گفت پیر: دورست که باز گردد با او دوستی من، یا درآویزد بدو استواری من، و بدرستی که بیازموده ام ناسپاسی او خوب کاری^{۲۳} را، و مبتلا شده ام از و به حق-ناگزاری زشت. پیش او آمد جوان گفت: ای فلان بدرستی که ستهیدن^{۲۴} شوم است، و کینه وری لثیمی است، و درست داشتن تهمت بزه است، و گرفتن بی گناه ستم است. و انگار مرا که کردم گناهی یا بکردم کبیره، یا دنکنی که برخواندی مرا شعر خود در هنگام انس خود:

فراخی کن با برادر تو چو پیامیزد

از خود صواب کردن با غلط

و برم از درشتی کردن با او [۸۹]

اگر بچسبد^{۲۵} روزی یابیداد کند

و نگه دار احسان خود نزد او

اگر سپاس دارد احسان رایا ناسپاسی کند

و فرمان بر او را اگر نافرمان شود و سهل باش

اگر اوسختی کند و نزدیک شو چودور شود

و اصل گیر وفا را و اگر چه خلل درآرد

بر آنچه تو شرط کرده باشی و بر آنچه او شرط کرده باشد

و بدان که تو اگر بجویی

۲۲- آوند: ظرف.

۲۴- ستهیدن: در افتادن؛ ستیزه کردن.

۲۳- خوب کاری: نیکوکاری.

۲۵- بچسبد: میل کند؛ منحرف شود.

پیراسته بی عیب جسته باشی جور
 کیست آنکه هرگز بد نکرد
 و کیست که او را همه نیکوتری بود و بس
 یا نمی بینی دوست داشته
 و دژوار داشته^{۲۶} را که با هم قرین کرده اند در یک نمط
 چو خار که پدید آید در شاخها
 باچیدنی بر چیده
 و مزه داری زندگانی دراز
 پیامیزد آن را پدید آمدن کمیژه مویی^{۲۷}
 اگر سره کنی^{۲۸} ابنای زمان را
 بیابی بیشتر ایشان را فرومایه

گفت راوی: در استادپیرزبان می جنبانید چو زبان جنبانیدن مار، و چشم-
 می گرداند چو چشم گرداندن باز مشرف بر صید خود. پس گفت: بدان خدای که
 بیاراست آسمان را به ستارگان، و فرو فرستاد آب باران از ابرها، که نیست ترس
 من از باهم ساختن، مگر از بهر پرهیز کردن از رسوا شدن، که این جوان خو کرده
 است که من مؤنت اومی کشم، و رعایت می کنم کارهای او را، و بود روزگار پیش
 ازین می ریخت نعمت، شاید که بخیلی نمی کردم. اما اکنون روزگار ترش-
 رویست، و آگین^{۲۹} عیش من بدحالی و درویشی است، تا بدانجا که این جامه من
 عاریتی است، و خانه من نزدیک نمی شود بدان موشی. گفت: رقت آورد از
 بهر گفت ایشان دل امیر، و نرم دل شد ایشان را از گردش روزگار، و میل کرد به
 خاص کردن ایشان به مساعدت و روا کردن حاجت، و بفرمود نگرندگانرا به

۲۶- دژوار داشته: مکروه؛ کسی که از او بیزار ۲۸- سره کنی: بسنجی؛ ارزیابی کنی.

۲۹- آگین: حشو.

باشند.

۲۷- کمیژه مویی: سیاه و سپیدی موی

بازگشتن. گفت راوی: و بودم نگرنده به دیدار شیخ مگر من بدانم نهاد او را، چوبینم نشان او را. و نبود زحمت که باز بردی حجاب ازو، و نه گشادگی می داد مرا که نزدیک شدمی بدو. چوبکشوفته شد^{۳۰} صفها، و ممکن گشت واقف شدن به نشان، بنگرستم او را همی او ابوزید بود، و جوان پسر او بود. بشناختم آنکه مقصد او، و کامستم^{۳۱} که فرو آمدی بدو چو باز برصید، تا شناسایی داد می بدو. باز کرد مرا به اشارت چشم خود، و استادن خواست از من به اشارت دست خود. لازم گرفتم^{۳۲} جای خود، و باز پس گذاشتم بازگشت خود. بنگرستم امیر به من و گفت: چیست جسته تو؟ و از بهر کدام سبب است بودن تو؟ پیشی کرد بدو پیر و گفت: او مونس من است، و یار جامه من است. فراخی داد به انس دادن من، و رخصت داد درنشتن من. پس فرو ریخت بریشان دو خلعت، و صله داد ایشان را بیست دینار از زر، و درخواست به وصیت بدیشان که با هم بزیند بخوی [۹۰]، تا به سایه افکندن روز مرگ. برخاستند از انجمن او بلندکنندگان سپاس احسانهای او را، و از پی ایشان فرا شدم تا بشناسم جای ایشان را، و توشه گیرم از راز ایشان. چو باز گذاشتم حریم امیر را و برسیدیم به صحرای خالی، دریافت مرا یکی از جلویان^{۳۳} امیر بانگ کننده مرا، و باز راننده به حوزه خود. گفتم ابوزید را: گمان نبرم که امیر حاضر خواهد مرا، مگر تا خبر پرسد از من چه چیز گویم؟ و در کدام وادی با او جولان کنم؟ گفت: هویدا کن او را نادانی دل او، و بازی کردن من با خرد او، تا بداند که باد او باز-رسید بادمو، و جویک او باز رسید با موج دریا. گفتم: می ترسم که بیفروزد خشم او، تا بسوزد تراز بانه او، یا قوت گیرد سبکساری او، تا سرایت کند به تو سخت-گرفتن او. گفت من بمی روم^{۳۴} اکنون به رها، و از کجا فراهم رسند سهیل و سها؟

۳۰- بکشوفته شد: شکافته شد؛ از هم باز شد. از ۳۲- لازم گرفتم: بدانم.

مصدر کشوفتن، کشویدن یا گشفتن، گشوفتن؛ ۳۳- جلویان: کاراگاهان؛ خبر چینان.

گشویدن. ۳۴- بمی روم: می بروم؛ می روم.

۳۱- کامستم: خواستم؛ نزدیک بود.

چو حاضر شدم به امیر، و خالی شده بود مجلس او، و باز شده ترش رویی او، دراستاد صفت می کرد^{۳۵} ابوزید را و فضل او را، و می نکوهید دهر را از بهر او. پس گفت مرا سوگند بر تو می دهم به خدای یا نیستی تو آنکه برمانید او را به دشت؟ گفتم: نه بدان خدای که بنشانند ترا درین گاه و چهار بالش^{۳۶}، که من نه ام خداوند آن دستان و مکر، نه که تویی آنکه تمام شد برو دست قار. بگشت دو دیده او، و سرخ شد دورخ او، و گفت: به خدای که عاجز نیاورد مرا هرگز رسوا کردن متهمی، و نه برهنه- کردن عیب ناکی. ولکن نشنوده ام که پیری باشد که او غدر کند، بعد از آنکه طیلسان برافگند. برین تمام شد او را که تلخیص کرد. یا می دانی که کجا شد آن احمق؟ گفتم: بترسید از تو از بهر درگذشتن^{۳۷} او از حد او، برفت از بغداد برفور او. گفت: نزدیک مکناد خدای او را دوری، و نگاه مداراد او را هر کجا مقیم شود، که درغماندم و درمان نبایست کرد مرا سخت تر از نکردهای او، و نچشیدم تلختر از مکر او. و اگر نه حرمت ادب او بودی، هرآینه به جد برفتی و براندی در طلب او، تا که او فرو آمدی ایقاع کردی^{۳۸} بدو سزای او. و من کراهیت می دارم که آشکارا شود این دستکاری^{۳۹} او به بغداد، که من رسوا شوم میان خلق و تباه شود درجه من نزد خلیفه، و گردم خندستان^{۴۰} خاص و عام. عهد کن با من بر آنکه نگوئی و به دهان نیاری بدانچه او کرد، تا باشی فرو آمده بدین شهر. گفت راوی: عهد کردم با او چو عهد کردن کسی که تاویل نکند، و وفا کردم [۹۱] او را چنانکه وفا کرد سموأل.

۳۵- صفت می کرد: وصف می کرد.

آوردن آسیب و گزند.

۳۶- چهار بالش: تخت؛ مسند.

۳۹- دستکاری: عمل.

۳۷- درگذشتن: درگذشتن.

۴۰- خندستان: مایه خنده.

۳۸- ایقاع کردن: کارزار کردن با کسی؛ فرود



گفت حارث همام: عشرت کردم بدین موضع —قطیعة الربیع— در وقت بهار، با جوانمردانی که رویهای ایشان گشاده تر بود از شکوفه های بهار، و خویهای ایشان زیباتر بود از گلهای آن، و لفظهای ایشان تُنک تر بود از نسیم سحرهای آن. بدیدم از ایشان آنچه عیب کند بر بهار روشن، و بی نیاز کند از ناله های بر بطنها. و بودیم با هم سوگند یاد کرده برنگاه داشتن دوستی، و حرام داشتن خود رایی، و برآنکه تنها نشود یکی از ما به لذت گرفتنی، و نه خود را تنها گزیند و اگر همه باران خرد قطره باشد. اتفاق کردیم در روزی که بالا گرفت میغ ناکی^۱ آن، و ببالید نیکوی آن، و حکم کرد به صبحی خوردن میغ آن، برآنکه با هم لهو کنیم به بیرون شدن به برخی از مرغزارها، تا بچرانیم دیده ها را در مرغزارهای تازه، و بزدایم خاطرها را به نگرستن به ابرهای بارنده. بیرون شدیم و مادوازده بودیم چوماه های سال، و چودوندم جذیمه بودیم در دوستی، به باغی که فراز گرفته بود آرایش خود و تمام آراسته شده، و گوناگون شده بود شکوفه های آن و رنگ به رنگ شده. و با ما بود کمیت ای خمر پشت نادهنده^۲، و ساقیان چو خرشید^۳، و سرود گویی که به طرب آرد شنونده را، و

۱— میغ ناکی: ابری بودن.

۲— پشت نادهنده: چموش.

۳— خرشید: خورشید.

به هو آرد او را، و برخواند برهرگوشی آنچه او را آرزو کند. چو بیارامانید^۴ ما را نشستن، و بگشت برما قدحها، درآمد برما شجاعی که برو بود گلیمی خلیق^۵. کراحت داشتیم ازو چو کراحت داشتن نرم اندامان پیران را، و بیافتیم صفوت روزما را که آمیخته شد. الا آنست که او سلام کرد چو سلام کردن خداوندان فهم، و بنشست می گشاد مهر عطرها گرفته از نثر و نظم. و ما خویشان را فرا می گرفتیم از بستاخی^۶ او، و تعرض می کردیم درنوردیدن بساط او را، تا که سرود گفت سرود-گوی ما که غریب آوردی، و سراینده و گزارنده ما که به طرب آوردی:

تا به کی ای سعاد بنخواهی پیوست رشته وصل من
ورقت نخواهی آورد مرا از آنچه می بینم از رنج فراق
صبر کردم برتوتا غلبه کرده شد بر صبر من
و کامست^۷ که برسد جان به چنبر گردن
و اینک من دل بنهادم برانصاف خواستن
بدهم در آن هر کس را آنچه مرا دهد
اگر وصلی دهد که من از آن لذت یابم وصل دهم
و اگر فراق فراقی چو طلاق

گفت: باز خواستیم و پرسیدم از بازی کننده بارودها، که چرا به نصب کرد وصل اول، و به رفع کرد دوم را؟ [۹۲] سوگندیاد کرد به خاک مادر و پدر او، که او آن گفت که اختیار کرد سیبویه. شاخ شاخ شد^۸ آنگاه رایهای گروه در رواداشتن نصب و رفع. گفتند گروهی رفع هردو آنست که صوابست، و گفتند طایفه که روا نباشد در هردو مگر نصب، و فرو بست بر دیگران جواب، و افروخته شد^۹

۴- بیارامانید: آرام کرد.

۵- خلیق: کهنه.

۶- بستاخی: گستاخی.

۷- کامست: نزدیک بود؛ خواست.

۸- شاخ شاخ شد: شاخه شاخه شد.

۹- افروخته شد: شعله ور شد.

میان ایشان فریاد کردن و بانگ کردن. و آن درآینده پیدامی کردمندیدن^{۱۰} خداوند شناختی، و اگرچه به دهان نمی آورد کلمه. تاچو بیارامید آوازهای درونی، و خاموش گشت باز زده و باز زنده، گفت آن دخیل: ای گروه من! من بیا گاهانم شمارا به سرانجام آن، و جدا کنم درست گفتار را از بیمار آن. بدرستی که روا باشد به رفع کردن هردو وصل و به نصب کردن هردو، و جدایی نگاه داشتن دراعراب میان ایشان ای یکی به رفع باشد و دیگری به نصب، و آن برحسب اختلاف ضمیرست و برحسب تقدیر محذوف درین مضمار. گفت: پیش شد از گروه غلو کردنی در ستیهیدن^{۱۱} با او، و در پیوده شدن^{۱۲} در برابری کردن با او. گفت: اما چو آواز نزال^{۱۳} در دادی به جنگ، و سلاح پوشیدی تیر انداختن را باهم، چیست کلمه که اگر خواهید حرفی باشد دوست داشته، و اگر خواهی نام آن را که اشترقوی دوشا^{۱۴} باشد؟ و کدام اسمی است که می گردد میان وحدانی^{۱۵} با حزم، و میان جمعی بریک حال مانده؟ و کدام هاءست که چوبه اسم لاحق شود به یکسو کند گرانی را، و بگشاید بسته را ای منصرف کند نامنصرف را؟ و کجاست که درآید سین معزول کند عامل را، بی آنکه هیچ محاملت کند؟ و چیست منصوبی همیشه برطرفی، و خفض نکند آن را جز یک حرف خفض؟ و کدام مضافست که خلل درآورد از گوشه های اضافت به یک گوشه، و خلاف شد حکم آن میان شبانگاه و بامداد؟ و چیست عاملی که پیوسته است آخر آن به اول آن، و عمل کند عکس او همچو عمل او؟ و کدام عامل است که نایب او از و فراخ تر دارد آشیانه، و بزرگترست به مکر و بیشتر خدای را تعالی یاد کند؟ و در کدام موضع در پوشند نرینگان روی پوشهای زنان، و پدید آیند چو خداوندان حجله ها با عمامه های مردان؟ و کجا واجب کند نگهداشت مراتب بر مضروب و ضارب؟ و کدام اسم است که معنی آن مفهوم نشود

۱۰- مندیدن: لبخند زدن.

۱۳- نزال: کارزار؛ پیکار.

۱۱- ستیهیدن: ستیزه کردن.

۱۴- دوشا: شیرده؛ پرشیر.

۱۲- در پیوده شدن: به رشته درآمدن.

۱۵- وحدان: فرد.

مگر که دو کلمه باهم آری، و یا قصر کنی ازو بردو حرف، و دروضع اول ملتزم شدنست ای شرط و جزاست، و در دوم واجب کردن ای نهی است؟ و چه وصف است که چونون ردیف او کنند ناقص شود خداوند آن [۹۳] در چشمها، و او را قیمت کنند به فرومایه، و بیرون شود از زینتها، و پیش آمده باشد خواری را؟ این دوازده مسئله^{۱۶} است موافق شمارشها، و بروزان^{۱۷} لجاج شما. و اگر بیفزایید بیفزاییم، و اگر باز گردید باز گردیم. گفت خبر کننده بدین حکایت: بیامد برما ازین نادره های او که هولناک آمد چو فروریهید^{۱۸} و فرو ریخت، آنچه حیران شد از بهر آن فکرتها، و بگشت و ستاغ شد^{۱۹}. چو عاجز کرد ما را سناغ کردن^{۲۰} در دریای او، و گردن نهاد تعویذهای ما جادوی او را، بگشتیم از گران داشتن دیدار ازو، به خواستن فرو فرستادن روایت ازو، و از ستم ملال داشتن بدو، به جستن آموختن ازو. گفت: به خدایی که فرو آورد نخورا از سخن به جای نمک از طعام، و در حجاب کرد مطالع^{۲۱} آن را از زینشهای نادانان و فرومایگان، که بندهم شما را مطلوبی، و نه شفا-دهم شما را از غرامت، تا بدهد مرا عطا هردستی، و خاص کند مرا هریک از شما به احسانی. گفت: بنماند در گروه مگر آنکه گردن نهاد حکم او را، و بینداخت بدو پوشیده آستین خود. چو حاصل کرد آن را زیر سر بند خویش، برافروخت شعله تیز-فهمی خود. باز برد و هویدا کرد آنگه از آشکار آوردن خود، و نوه های عاجز آوردن او، و آنچه بزود بدان زنگ هوشها را، و روشن کرد مطلع آن را به روشنایی حجت. راوی گفت: سرگشته شدیم چو دریافتیم، و تعجب کردیم چوما را جواب دادند، و پشیمان شدیم بر آنچه برآمده بود از ما، و دراستادیم عذر می آوردیم بدو چو عذر آوردن زیرکان، و عرضه می کردیم برو شیر خوردن از قدح. گفت: این حاجتی نیست که مرا در آن دلبستگی و پرسیدنی است، و شربتی است که نمادست آن را نزد من

۱۶- مسئله: مسأله.

۱۹- ستاغ شد: بارنگرفت.

۱۷- وزان: هم سنگی.

۲۰- سناغ کردن: شنا کردن.

۱۸- فروریهید: فرو ریزید؛ فرو ریخت.

۲۱- مطالع: آگاهی ها؛ دیدورها.

شیرینی. پس بلند کرد بینی^{۲۲} خود را از لاف، و بگردانید جانب خود از ننگ داشتن و برخواند:

باز زد^{۲۳} مرا پیری از آنچه در آنست شادیهای من
 چگونه جمع کنم میان خمر و کف دست
 و هیچ روا باشد صبحی خوردن مرا از خمری دیرینه
 و روشن کرد دست پیری سر صبح مرا
 سوگند یاد کردم که نیامیزد با من خمر تا مادام در آویخته باشد
 جان من به تن من و لفظهای من به فصاحت من
 و نه پوشش کرد^{۲۴} مرا به قدحها خمر اول تک^{۲۵} دستی
 و نه بگردانم تیرهای خود میان قدحها
 و نه بگردانم خمری خالص آمیخته
 همت خود و نه نگاه کنم راحت گیرنده و شادی کننده به خمر [۹۴]
 و نه فراهم آرم بر خمری در باد شمال بوده هرگز
 گلیم خود و نگزینم ندیمانی جزهشیار
 بسترد پیری شادی مرا چو بنوشت
 بر سر من و چون دشمن است از نیبسنده^{۲۶} سترنده
 و بدروشید^{۲۷} پیری ملامت می کند بر روش عنان سوی
 بازی گاه نیستی باد آنرا چه دروشنده ملامت کننده است
 و اگر من لهو کردم و موی سر من سپید شد دست هر آینه
 فرو مردی میان چراغهای غسان چراغ من
 گروهی اند که خویهای ایشان شکوه داشتن مهمانست

۲۲- بلند کرد بینی: تکبر کرد؛ امتناع ورزید. ۲۵- اول تک: در ترجمه «سلاف» و «سلافه»- پیش تک.

۲۳- باز زد: بازداشت؛ نهی کرد. ۲۶- نیبسنده: نویسنده.

۲۴- نه پوشش کرد: نپوشانید. ۲۷- بدروشید: بدرفشید؛ بدرخشید.

و پیری مهمانی عزیزست او را شکوه باید داشت^{۲۸} ای یار من
گفت: برفت چورفتن مار، و بشتافت چوشتافتن میغ. بدانستم که او چراغ
سروجست، و ماه ادب آنکه بازبرد بر چهارا. و بود آخر کار ما دندان برهم سودن^{۲۹}
از بهر دور شدن او، و پراگنده شدن از پس او. [۹۵]

۲۸- شکوه باید داشت: گرامی باید داشت. ۲۹- دندان برهم سودن: افسوس و دریغ خوردن.



خبر کرد حارث هم گفت: زمستان گذاشتم به کرج از بهروامی که تقاضا-
کنم آن را، و حاجتی که بگزارم آن را. بیازمودم از زمستان آن که گرفته و ترش بود،
و سرمای دمنده آن آنچه شناسا کرد مرا به غایت بلا، و معتکف کرد مرا بر گرم شدن به
سراآتش. نبودم که جدا شدم از کنج خود و از افروختن جای آتش خود، مگر [۹۶]
از بهر ضرورتی که مرا فاز آن دفع کردی، یا از بهر به پای داشتن جماعت نماز که ننگه وانی
کردمی بر آن. درمانده شدم در روزی که هوای آن به غایت سرد بود، و میغ ناکی^۲ آن
گرفته بود، بدانکه بیرون شدم از کن^۳ خود از بهر مهمی که در بایست^۴ بود مرا. همی
پیری دیدم برهنه پوست ظاهر برهنگی او، در سر بسته بود گلیمی، و به عورت خود
زده فوطگکی^۵. و گرداگرد اوجمی که انبوه بود حاشیه های آن، و او بر می خواند و
تحاشی نمی کرد^۶:

ای گروه من بنیا گاهاند شمارا از نیاز من
راستگوتری از برهنگی من در وقت سرما
اندازه گیرید بدانچه پیدا است از گزند من

۱- فازان: بازان؛ با آن؛ به آن.

۲- میغ ناکی: ابری بودن.

۳- کن: پناه گاه؛ سرای.

۴- در بایست: ضروری.

۵- فوطگک: لنگ کوچک؛ ازارک.

۶- تحاشی نمی کرد: تن نمی زد.

نهان حال من و پوشیده کار من
 وحذر کنید از گشتن صلح روزگار
 که من بودم بیدار و عالی قدر و منزلت
 باز می گشتم با مال بسیار و تیزی که ببریدی
 نیست کردی نیزهای من و فایده دادی زرهای زرد من
 و بنالیدی اشتراک مرادر بامدادی که مهمانی کردی
 برهنه کرد روزگارتیغهای فریب را
 و بر ریخت غارتها مصیبتهای گرد گن^۷
 و همیشه فرا می تراشید و نیست می کرد مرا و می تراشید
 تا مدروس شد^۸ سرای من و کم شد شیرمن [۹۷]
 و کاسد شد شعر من در میان خلق و نرخ من
 و گشتم نزار درویشی و دژواری^۹
 برهنه پشت برهنه کرده از پوست من
 گویی که من دو کم در برهنگی
 نه و کلی^{۱۰} است مرا در اوّل ایام عجز که بدان گرم شوم و در دوم آن
 جز در آفتاب نشستن و گرم شدن به انگشت^{۱۱}
 هیچ هست دریای جودی خداوند بخششی فراخ

۷- گرد گن: غبار آلود؛ دردناک؛ تیره و سخت.

۸- مدروس شد: کهنه و فرسوده شد.

۹- دژواری: دشواری؛ سختی.

۱۰- وکل: در متن چنین است؛ در نسخه دوم این متن به جای این واژه «پوشش» آمده

است. در فرهنگها «وگال» را به معنی

انگشت و پاره آتش نوشته اند. در لغت نامه

آمده است: کلمه دگرگون شده «زگال»

است. گمان می رود با توجه به واژه

«انگشت» که در مصراع بعد آمده است

واژه «وکل» یا «وگل» گونه ای از «وگال» باشد.

۱۱- انگشت: پاره آتش؛ اخگر.

که پیوشد مرابه گلیمنی که علم^{۱۲} دارد یا گلیمنی که نه بی علم

از بهر جستن دیدار و رضای خدای نه از بهر سپاس من

پس گفت: ای خداوندان فراخ دستی^{۱۳} که خرامند گانید در پوستین ها، هر که را بداده اند نیکی نفقه کنده، و هر که تواند که سود کند و رفی کند بکنده، که دنیا فریبنده و فریب است، و روزگار به سردرآینده است، و دست رس^{۱۴} یک زیارت خیالیت که در خواب بینی، و فرصت ابرتابستانیست. و من به خدای که دیرگاهست که پذیره شدم زمستان را به کافهای آن—چنانکه به آخریاد کند در شعر— و بساختم سازهای آن را پیش از رسیدن بدان، و اینک من امروزای مهتران من ساق دست من بالاش من است، و پوست من بردمن، و خو^{۱۵} من کاسه من است. عبرت گیردا خردمند به حال من، و پیشی گیردا بر گردش روزگار، که نیک بخت آنست که پند گیرد به جز خود، و بسازد رفتن او را از دنیا. گفتند او را: جلوه کردی بر ما فرهنگ^{۱۶} خود، روشن کن ما را نسب خود. گفت: نیستی باد فخر کننده را به استخوانی پوسیده، همی فخر به پرهیزکاریست و فرهنگ برگزیده:

به زندگانی تو که نیست آدمی مگر پسر روز او

بر آنچه روشن شود روز او و نه پسر دی^{۱۷} او

و نیست فخر به استخوان پوسیده و بدرستی که

فخر آنکس که بجوید فخر به تن اوست

پس او بنشست گوژ شده، و درهم آمد^{۱۸} لرزنده. گفت: ای بار خدای،

ای آنکه پیوشید خلق را به عطای خود، و بفرمود به سوال ازو، درود ده بر محمد و آل او و یاری ده مرا بر سرما و هولهای آن، و تقدیر کن مرا آزاده که برخود برگزیند

۱۲- علم: نگار و نشان.

۱۶- فرهنگ: ادب.

۱۳- فراخ دستی: ناز و نعمت؛ ثروت.

۱۷- دی: دیروز.

۱۴- دست رس: توان مالی؛ مکنیت.

۱۸- درهم آمد: خود را جمع کرد.

۱۵- خو: کف دست.

دیگران را از سردرویشی، و مواسات کند و اگر چه به اندک چیزی باشد. گفت
 راوی: چوپرده باز برد از تن عصامی، و سخنهاى شیرین اصمعیانه در استاد چشم
 من می آزمود اورا، و دیدار نگرستن من گمانی^{۱۹} میبرد بدو. تا بدانستم هویدا که او
 ابوزیدست، و برهنه شدن او دامی است از بهر صید را. و بدید او که شناخت من
 دریافت اورا، و این نبود [۹۸] که پرده او بدرم. گفت: سو گندیادی می کنم به ماه و
 سمر^{۲۰} در ماهتاب و روشنها، و شکوفه ها که نبوشد مرا مگر آنکه پاک و خوش
 باشد خو و هنراو، و در مزانیده باشد^{۲۱} آب مروت در پوست او و اصل او. دریافتم
 آنچه اومی خواست، و اگر چه بدانستند آن گروه معنی سخن او. و اندوهگن کرد
 مرا آنچه اورنج آن می کشید از لرزیدن، و درهم انچشخیدن^{۲۲} پوست او. آهنگ
 کردم به پوستینی که آن به روز آرایش من بود، و در شب بستر من بود، بکشیدم آنرا از
 من و گفتم اورا: پدید این را از من. هیچ تقصیر نکرد که پوستین خود گرفت آن را، و
 چشم من می دید آن را پس برگفت:

عجب از بنده خدای که در پوشید مرا پوستینی که

گشت از لرزه مرا پناهی و سپری

در پوشید مرا آن نگهدارنده جان مرا

که نگه دارند اورا از بدی آدمیان و پریان

زودا که در پوشد امروز ثنای من

و فردا زودا که در پوشند اورا سندس بهشت

گفت راوی: چو در آشوب او گندلهای گروه را به گونه گونه آوردن او در تمامی

ادب، بیو گندند برو از پوستینهای پوشیده، و جبه های بنگار^{۲۳} آنچه گران کرد اورا

۱۹- گمانی: گمان. قس: زیانی؛ دکانی؛ گزندى. ۲۲- درهم انچشخیدن: به هم برآمدن؛ جمع

۲۰- سمر: شب و تاریکی شب؛ روشنایی ماه. شدن؛ اقصعرا.

۲۱- در مزانیده باشد: در مزانیدن؛ چشانیدن؛ ۲۳- بنگار: بانگار.

نوشانیدن؛ دواندن.

گرافی آن، و نه کامست^{۲۴} که بردارد آن را. برفت شادان به فرج ازسرما یافتن، باران خواهنده کرج را، وازپی اوبشدم تابدانجا که برخاست ترس و پرهیز، و پدید آمد آسمان پاکیزه. گفتم اورا: هرآینه قوی سرد کرد تراسرما، برهنه مشواز پس ازین. گفت: ای عجب نیست ازداد زودی^{۲۵} ملامت، شتاب مکن به ملامتی که ستم است، وازپی فرامشو آنچه را که ترا نیست بدان دانش. بدان خدای که سپید کرد پیری را، و خوش کرد خاک مدینه، که اگر من برهنه نشدی شبانگاه کردمی باتهی دستی، و تهی شدن جامه دان. پس بکشید قصد خود به گریز، و روی پوش کرد به ترش روی کردن و گفت: ندانسته که خوی من نقل کردنست از صید به صید، و باز پیچیدنست از عمرو به زید؟ و می پندارم ترا که بازداشتی مرا، و ناحق. گزارشدی مرا، و فوت کردی از من زیادتیا از آنکه فایده دادی مرا. معنی دارمرا که عافیت دهاد ترا خدای از بیوده تو، و ببند پیش من در جد و هزل تو. بکشیدم او را چو کشیدن بازیانه^{۲۶}، و بازداشتم او را از بهر مزاح را و گفتم اورا: به خدای که اگر بنپوشیدی ترا و پرده فرونگداشتی بر عیب و عوار^{۲۷} تو، هرآینه نیبوستی توبه صله و نه بازگشتی تو پوشیده تر از پیازی. پاداش کن مرا از نیکوی کردن من به جای تو، و پوشیدن من ترا [۹۹] و برتو بدانکه جود کنی مرا به باز دادن پوستین یا شناسا کنی مرا به کافهای زمستانی. بنگرست به من چون نگرستن کسی که تعجب کند، و چشم او سرخ شد چو سرخ شدن چشم درخشم سازنده خود را. گفت: اما باز دادن پوستین دورترست از باز گردانیدن دی گذشته، و پشت داده^{۲۸} و مرده دیرینه شده، و اما کافهای زمستانی، پا کا آنکه مهر او گند^{۲۹} برهوش تو، و سست کرد آوند نگهداشتن ترا، تا فراموش کردند برتو آنچه برتو خواندم بدان کلاته^{۳۰}، مر

۲۴- نه کامست: نخواست.

۲۵- زودی: شتاب؛ سرعت.

۲۶- بازیانه: بازیچه؛ اسباب بازی.

۲۷- عیب و عوار: عیب.

۲۸- پشت داده: گریخته؛ از میان رفته.

۲۹- مهر او گند: نقش کرد؛ نقش بست.

۳۰- کلاته: ده؛ قلعه.

ابن سکره را:

آمد زمستان و نزد من از دروایستهای آن
 هفت چیزست چون باران درخانه ها مارابازدارد
 آهونی^{۳۱} و کیسه و آتش دانی و قدحی خمر
 پس از کباب و [فرج نازک] و گلیمی
 پس گفت: هرآینه جوابی که شفا دهد، بهتر از چادری که گرم کند. بسنده-
 کن بدانچه یاد گرفتی و کفایت شد اشکال تو. جدا شدم از و و بشده بود پوستین من
 از بهر بدبختی من، و حاصل شدم بر لرزه در درازنای^{۳۲} زمستان من.

 ۳۱- آهون: پناه گاه؛ سرای.

۳۲- درازنای: طول.



حدیث کرد حارث همام گفت: فروآمدم به دوبازار اهواز، در پوشیده حله^۱ محتاجی. ببودم بدانجا روزگاری، می کشیدم رنج سختی، و می گذرانیدم روزهای تاریک و سیاه. تا که دیدم دیرآهنگی^۲ بودن از عادیه های انتقام. بنگرستم آن را به چشم دشمن دارنده، و جدا شدم از آن چو جدا شدن از رسمی پوشیده، و برفتم از آب و عطای اندک آن برکشیده از آن تازنده به سوی آبهای بسیار. تا چو برفتم از آنجا دو مرحله، و دور شدم دو شبه راه، پدید آمد مرا خیمه زده و آتشی افروخته. گفتم بیایم بدانجا تا مگر من سیراب کنم تشنگی، یا بیایم بر آتش راهی و راهنمونی. چو بر رسیدم به سایه خیمه، بدیدم غلامانی نیکو، بالباسی نگرسته بدان^۳، و پیری که برو بود لباس بلندیا^۴، و نزد او میوه چیدنی. تحیت کردم او را، پس خود را نگه داشتم از او. بخندید به من، و نیکو جواب داد مرا و گفت: یا بنشین با کسی که نیکو آید میوه او، و آرزو مند کند مطایبت او. بنشستم از بهز غنیمت گرفتن محاوره او، نه از بهر فرو بردن آنچه به حضرت او بود. چوپرته باز برد^۵ از فرهنگهای خود، و برهنه کرد از دندانهای خود، بشناختم که او ابوزیدست، به نیکوی سخنها شیرین او، و زشتی زردی

۱- حله: جامه؛ پوشش.

۲- دیرآهنگی: کندی.

۳- لباسی نگرسته بدان: پوششی که نگاه همگان

۴- بلندیا: پرتی؛ بزرگی.

۵- پرتی باز برد: پرده برداشت.

دندان او. آشنایی بدادیم با هم آنکه [۱۰۰]، و گردد درآمد به من دوشادی در آن ساعت، و ندانستم که به کدامین آن دو چیز من تمامتر باشم به نشاط، و بیشتر به شادی یا به روشن شدن او از تاریکیهای سفرها او، یا بفراخی رحال^۶ او پس از خشکی سال او. و آرزو مند شدتن من بدانکه بشکنم مهر نهان او را، و بدانم نهان سبب توانگری او را. گفتم او را: از کجاست بازگشتن تو؟ و به کجاست فروشدن تو؟ و به چه پرشد عیبهای^۷ تو؟ گفتم: اما آمدن از طوس است، و اما قصد گاه به سوس است، و اما توانگری که یافتم آنرا از نامه بیست که نوبگفتم آن را. درخواستم از و که فراش من کند^۸ درون و نهان او را، و برپاود^۹ بر من رسالت خود را. گفتم: پیش این مطلوب توست جنگ بسوس، مگر صحبت کنی با من تا به سوس. صحبت. کردم با او بدان شهر برنابایست^{۱۰}، و مقیم شدم بدانجا نزد او یک ماه، و او می داد مرا قدحهای بهانه آوردن، و فامی گذاشت مرا عنانهای امید دادن. تا چوتنگ- شد سینه من، و برسید^{۱۱} صبر من، گفتم او را: بدرستی که نمائد ترا بهانه، و نه مرا بهانه روزگار گذاشتن، و فردا بانگ برخواهم زد بر کلاغ جدایی^{۱۲}، و خواهم رفت از بر تو با دو موزه حنین- ای بی مقصودی-. گفتم: معاذ الله که خلاف کنم وعده ترا، یا خلاف کنم باتو، و تأخیر نکردم که بگفتی ترا مگر تا درنگ دهم ترا. اگر هستی به شک شدی به وعده من، و بر آغایید^{۱۳} ترا گمان بد به دور شدن از من، گوش فادار بر گفتن روش کشیده مرا، و اضافت کن آن را با اخبار فرج بعد از سختی- کتابی است معروف- گفتم: بیار که چون درازست گشتن روزگار تو، و قویست حیلتهای تو. گفتم: بدان که روزگار ترش روی و گرفته بیوگند مرا به طوس، و من آن روز

۶- فراخی رحال: گشادگی فرش و سفره؛ ۱۰- برنابایست: از روی ناخواهانی؛ به اجبار.

گشاده حالی. ۱۱- برسید: به پایان آمد.

۷- عیبه: جامه دان؛ کیسه؛ انبان. ۱۲- کلاغ جدایی = غراب بین.

۸- فراش من کند: بگستراند برای من. ۱۳- بر آغایید: برانگیخت؛ واداشت.

۹- برپاود: به رشته درآرد.

درویش گران بار بودم، نه رشته تایی^{۱۴} داشتم، ونه مقدار گوخرما^{۱۵}. بازپناهید مرا تهی دودست، به طوق گرفتن وام. وام کردم از بدی اتفاق، از تنگ دل بخیل دژوارخو^{۱۶}. وفرا دل آمد مرا نقد شدن روایی، فراخی کردم در انفاق. باهوش نیامدم تا گران کرد مرا وامی که لازم بود بر من حق آن، و لازم گرفت^{۱۷} مرا سزامند^{۱۸} آن. حیران شدم در کار من، و دیدور کردم^{۱۹} وام خواه خود را بر درویشی من. باورنداشت درویشی مرا، و بازناستاد از در پوشیدن و آمدن به من، بلکه بستید^{۲۰} در بازخواستن وام، و جد کرد در کشیدن من به قاضی. و هرگه که فروتنی کردمی او را در سخن، و فرو آمدن خواستمی ازورفق کریمان را، و گرم دل کردمی^{۲۱} او را که نظر کند مرا به مساهلتی، یا مهلت دهد مرا تا به فراخ دستی، گفت: مرا طمع مدار در مهلت دادن و به خود کشیدن زر خالص [۱۰۱]. بحق تو که نبینی راههای خلاص را، تا به من نمایی فرو گذاخته های زر خالص. چون بدیدم کشیده شدن لجاج او، و که مرا گریختن نیست از دست او، شغب کردم^{۲۲} با او پس برجستم با او تا رفع کند^{۲۳} کار مرا به شحنة که والی جرمها بود، نه به قاضی که در مظالم حکم کرد. از بهر آنکه به من رسیده بود از افضال والی، و سختی قاضی و بخل او. چو حاضر آمدم به در امیر طوس، بدیدم و بدانستم که باکی نخواهد بود و بد حالی نخواهد بود. پس من خواستم دوات و کاغذ^{۲۴} سپید، و بنوشتم بدو رسالتی سیاه سپید - ای یک حرف از و منقوط بود و یکی نامنقوط - و

۱۴ - رشته تا: یک رشته؛ اندکی؛ پاره ای؛ فتیل: ۲۰ - بستید: سخت گیری کرد.

رشته ای که بر روی هسته خرماست. ۲۱ - گرم دل کردمی: راغب کردم.

۱۵ - گوخرما: فرو رفتگی و شیار میان هسته خرما. ۲۲ - شغب کردم: شور و فریاد کردم؛ دشمنی

۱۶ - دژوارخو: دشوارخو؛ سخت گیر. ۲۳ - رفع کند: بردارد؛ ببرد؛ قصه کند.

۱۷ - لازم گرفت: برجای داشت. ۲۴ - کاغذ: کاغذ.

۱۸ - سزامند: سزاوار.

۱۹ - دیدور کردم: آگاهی دادم؛ آگاه کردم.

آن اینست: خواهی مهرمارا دوست دارند، و به عرصه او مقیم شوند. و نزدیکی بدو تحفه هاست، و دوری ازو هلاکست. و دوستی او نسب است، و بریدن ازو رنج است. و تیزی او تیزست، و ستارگان اومی درو شدند^{۲۵}. و رنج کشی او در معیشت بیاراست، و راستی راه او هویداست. و هشیاری او کارها از رویی به رویی گردانید و بیازمود، و نعت و صفت او به شرق و غرب رسید.

مهرتست کارگردان^{۲۶} پیشی گیرنده غلبه کننده

زیرک غریب آرنده بازدارنده نفس از هوا دژوار دارنده فساد

آب کشنده تلف کننده مال سپید روی یگانه

بیدار قدر با فضل تیز فهم ننگ دارنده از کار دون

فصیح اگر سخن بیان کند زیرک چونایه رسد

فتنه و شوری و بزرگ شود کاری ترسیده از آن

سببهای نظم کار او در شرف با هم الف گیرد، و دم باران عطای او چکان

و باران باشد. و عطای دودست او روانست، و بخیلی دل او کاسته. و پستان ابر

اومی دوشند، و زرعیبه های اومی ربایند. هر که در پیچد در نورد او ظفر یابد و غلبه

کند، و بازرگانی کننده در او سود بکشد و بفریبد. بازاستد از کاستن حق بی گناه،

و بیزارست از شوخگی^{۲۷} بی راه. و قرین کرده اند نرمی او با سختی و عزت نفس،

و بگرداند از راه بخیل. نیست بر جهنده نزد فرصت شری برو، بلکه عفت برزد

چو عفت نیکوکاری.

از بهر این را دوست دارند او را و سزا شود نهفتگی^{۲۸} او

شیفتگی را بدو نرم خویی اوفریبنده است

خواهی او روشن است می درو شد و جوی تیر او

۲۵- می درو شدند: می درخشند.

۲۷- شوخگی: آلودگی؛ پلیدی؛ ناپاکی.

۲۶- کارگردان: کارگزار؛ کارران.

۲۸- نهفتگی: پوشیدگی؛ عفت.

جویه ایست چوتیراندازی با او غلبه کننده باشد
 گشاده خویست که شادی نماید و خداوند دریافتنی است اگر خطا کند
 دوستی در حق او شک نکند
 نه بخیلی است بلکه بذل کننده است جوان ظریفست چو
 پیش آید هویدا کاری که نزدیک او نبود در
 اگر به دندان گزد تنگی رخنه کند تیزی گزیدن او را
 به شرفهای بیدار تابریزد از آن رنج دندان

وسزاست بدانکه خردمندست وزیرک است، و نزدیک است و دورست؛
 که گردن نهد هر فصل^{۲۹} روزگاری را، و در بندنده^{۳۰} او گاری^{۳۱}. از آنگه که شیر-
 خورد از پستان شیرخواری او، خاص شده باشد به ریختن باران باریدن او.
 برانگیخت و فرج داد [۱۰۲]، و مظاهرت کرد زیبا کرد، و مفاخرت کرد در نسب
 و حسب مضطرب کرد. و بازگشت به حق روشن گشاده، برنجانید آنرا که پس
 ازین کاری بد پذیرد و والی شود، و بستودند او را چو بجنابانیدند و بیازمودند و تاج-
 بر نهاد صفتهای خود را، به دوستی سایلان خود:

همیشه باد خداوند بهجتی
 که کشیده می باشد سایه فراخ سالی او
 که او نیکو کارست بجای آنکه
 بیند روشنائی ستارگان او
 بیاراست افزونیهای ظرافت خود را
 به پوشیدن خوف خدای خود
 گوارنده بادمهرما راپیروزی او به فخرها که اصل دارست و بزرگوارست،

۳۱- او گار: افکار؛ زمین گیر.

۲۹- فصل: بزرگ؛ نیرومند.

۳۰- در بندنده: پیوند دهنده؛ به هم آورنده.

و پیش شدن او به صنایع که تمامست و سخن او به هر کسی رسیدست. و موافق باشد به نزدیکی حضرت او، فریادرس برده او به بهره از نهاد عطای او. که آن بنده و برده مقیم جراحی است، و رانده خشکسالیست. و خسته نایبه هاست^{۳۲} که اثر کرد، و درپیاونده^{۳۳} قلادهای مدحست که سائر شدست. چو بجوشد از بهر خطبه نیاوند گوینده چو او، پس قس بن ساعده آنجا باقل است - مردیست معروف به کندز بانی - . اگر بیاراید سخن گویی بردهای ینی است که بنقش^{۳۴} کرده اند، و پنداری که مرغزارهاست که ببالیدست. پس شامیدن^{۳۵} او آب اندک باشد، و قوت او وام، و صبح او تاریکی، و چادر او کهنه. و بدرستی که جنبان شدست از بهر درشتی وام خواهی ستمکار، که می بژولد^{۳۶} او را به حق لازم. اگر منت نهد مهتر ما به بازداشتن غریم به عطاهاست دست او، و شاح^{۳۷} گرفته باشد مجدی را که فایق باشد، و باز گردد به مزد گشادن من از بند. همیشه خواهی پسندیده او عطا دهدا، نگرنده را به برق او. به متت خداوندی قدیم زنده ابدی. گفت: چونیک بنگرست امیر مرواریدهای او را، و بدید نهان امانت نهاده در آن، جهد کرد در حال به گزاردن وام من، و جدا کرد میان خصم من و میان من. پس خالصه خود گرفت مرا به نورد کردن^{۳۸} خود، و خاص کرد مرا به گزیدن خود. درنگ کردم اندسال می کوشیدم در مهمانی او، و می چریدم در فراخی مهر بانی او؛ تا چو بپوشید مرا بخششهای او، و دراز کرد دامن مرا ز راو، زیر کی کردم در رفتن باز آنکه می بینی از نیکوی حال. گفت راوی: گفتم او را شکر آنرا که تقدیر کرد ترا دیدن جوادی کریم، و برهانید ترا از افشردن^{۳۹} غریم. گفت: شکر خدای را بر سعادت بخت، و

۳۲- نایبه: مصیبت؛ آسیب.

۳۳- درپیاونده: به رشته کشنده.

۳۴- بنقش: بنگار؛ بانگاری؛ آراسته.

۳۵- شامیدن: آشامیدن؛ باز خوردن.

۳۶- می بژولد: برمی انگیزد. صورت دیگری ۳۹- افشردن: در تنگنا گذاشتن.

است از مصدر: افزولیدن؛ فزولیدن؛

اوژولیدن؛ وژولیدن (= بژولیدن).

۳۷- وشاح: گردن بند.

۳۸- نورد کردن: بیشی جستن؛ افزون خواستن.

رستن از خصم ستیزه کش. پس گفت: کدام کار دوستر به تو؟ آنکه بدهم ترا از عطا، یا تحفه دهم ترا بدین رسالت رقطا^{۴۰}. گفتم: املا کردن رسالت دوستر به من. گفت: آن سوگند به حق تو که سبک ترست بر من، که دادن آنچه درآید [۱۰۳] در گوشها، آسانتر از دادن آنچه بیرون آید از آستینها. پس او ننگ داشت و شرم داشت، جمع کرد مرا میان رسالت و عطا. پیروزی یافتم ازو به دوتیر، و جدا شدم ازو با دو غنیمت، و باز گشتم با وطن من روشن چشم، بدانچه جمع کردم از رسالت و زر.

۴۰- رقطا: رنگ به رنگ.



روایت کرد حارث همام گفت: بچسیدم^۱ در ابتدای زمان خود آن زمان گذشت، به همسرایگی^۲ اهل پشم اشتر - ای بدویان - تا فراز گیرم بر روش تن های اباکننده ایشان، و زبانه های عربی خالص ایشان. بر باویدم^۳ چو بر باویدن کس که تقصیر نکند در کوشش، و در استادم می رفتم در زمین نشیب و بالا. تا که مایه گرفتم پنجاه یا زیادت از اشتران بانگ کننده، و گله از گوسپندان بانگ کننده. پس پناه گرفتم به عربیانی تبع و کارداران مهترانی حمیری، و خداوندان قوها. وطن دادند مرا منبع تر جنبانی، و رخنه کردند از من تیزی هر نیشتری. بازنگشت با من نزد ایشان هیچ اندیشه، و نه بر کوفت بر سنگ نسوی^۴ من تیری. تا که گم کردم در شبی روشن ماه، اشتری دو شاه بسیار شیر. خوش نشدم به خود بگداشتن جستن او، و افگندن رشته او بر کوهان او. برنشستم بر اسی دونده، و برداشتم نیزه جنده^۵. و برقم همه شب خود می بریدم بیابان. و باز می نگرستم هر درختستانی^۶ را و صحرای برهنه را. تا که باز گشاد صبح علمهای خود و «حی

۱- بچسیدم: میل کردم.

۲- همسرایگی: همسایگی.

۳- بر باویدم: آستین برزدم؛ میان بستم؛ آماده

۴- سنگ نسو: سنگ نرم و هموار.

۵- دوشا: پرشیر؛ شیرده.

۶- جنده: جنبنده؛ نرم.

۷- درختستان: درخت زار.

شدم.

علی» گفت مؤذن با نماز خود. فروآمدم از پشت اسب برنشستی^۸ از بهر گزاردن نماز فریضه. پس بازگشتم با پشت او، و بگریختم از گام او و برافتم نمی دیدم نشانی که نه از پی فرامی شدم آنرا، و نه بالایی که نه برشدم بر آن، و نه رودباری^۹ که نه باز بریدم آن را، و نه سواری که نه خواستم که ببینم او را. و کوشش من با زین همه می شد بی فایده، و نمی یافت آمدن آن بازگشتن. تا که وقت آمد غایت گرمای روز، و سوختن گرمای روز مشغول کردی ذوالرمه را از میه که معشوقه او بود. و بود روزی درازتر از سایه نیزه، و گرمتر از اشک زنی که بچه او نرید. بی گمان شدم که من اگر پناهی نگیرم از افروزش^{۱۰} گرما، و بنیاسایم به خفتی، نزار کند مرا ماندگی، و درآویزد به من مرگ. بازگشتم با درختی بلند گشن^{۱۱} شاخه ها، برگ دار شاخه های آن [۱۰۴]، تا قیلوله کم زیر آن درخت تا به وقت فروشدن خورشید. به خدای که هنوز نیاسوده بود تن من، و نه آسایش یافته بود اسب من، تا بنگرستم به آینده از سوی دست راست، در آسای^{۱۲} جهانگردی. و او طلب می کرد طلب گیاه مرا، و می شتافت به جایگاه من. نخواستم باز پیچیدن او به جایگاه من، و بازداشت خواستم به^{۱۳} خدای از بدی هر ناگاه گیرنده. پس باز امید داشتم که پدید آید دلالت کننده مرا به گم شده من، و یا پیش آید راه نماینده. چون نزدیک آمد به درخت بلند من، و کامست^{۱۴} که فروآید به میان منزل من، بیافتم او را شیخ ما ابو زید سروجی، گلوبند گرفته انبان خود را، و در گُل گرفته^{۱۵} ساز جهان بری^{۱۶} خود را. انس داد مرا چوبیامد، و فراموش گردانید بر من آنچه بگریخت - ای ضاله من -. پس روشن کردن خواستم که از کجاست پی او، و چگونه است اندیشه و تیمار

۸- برنشستی : سواری.

۹- رودبار : وادی.

۱۰- افروزش : سوزش ؛ تب و تاب.

۱۱- گشن : انبوه.

۱۲- آسا : هیأت.

۱۳- بازداشت خواستم به : پناه گرفتم به؛ پناه

بردم به.

۱۴- کامست : خواست.

۱۵- در گُل گرفته : در برافکنده، زیر بغل گرفته.

۱۶- جهان بری : جهانگردی.

او. برخواند بر بدیهه و نگفت دست بدار:
 بگو آنرا که استطلاع^{۱۷} نهان کار من می کند
 که ترانزد من است کرامت و عزت
 من این کار دارم که می برم زمین پس زمین
 و می روم دریابان پس بیابان
 توشه من صیدست و مرکب من نعل من
 و ساز سفر من انبان و نیم عصا
 و چو فرو آیم به شهری خانه من
 و رواره^{۱۸} کاروانسرای باشد و ندیم؛ گیاه بریده سر صراحی
 نباشد مرا چیزی که اندوهگن شوم اگر فوت شود یا غم خورم
 اگر بجوید روزگار ر بودن آن
 جز آنکه من شب گذارم خالی از اندیشه و تیمار
 و تن من از اندوه پیچیده باشد
 بخشم همه شب و پر خواب باشد پلک من و دل من
 خنک باشد از گرمی و خلیدن^{۱۹}
 باک ندارم که از کدام قدح شربت گیرم
 و نه که شیرینی چه باشد و ترش شیرینی چه
 نه و روان دارم که کنم خواری را
 رهگداری به نقد شدن اجازت
 و چو جستن جایی در پوشد مردم را حله ننگ
 دوری باد آنرا که بجوید نقد شدن آن

۱۷- استطلاع: بازجست.

۱۹- خلیدن: آزرده گی؛ جراحت؛ اندوهگنی.

۱۸- رواره: برواره؛ غره.

و هر گه که بیازد از بهر فرومایگی را فرومایه
 دژوار دارد^{۲۰} طبع من طبع او را و یازیدن^{۲۱} او را
 که مرگ ها اختیار کنم و کارهای فرومایه نکنم و به
 از برنشتن بر کار زشت برنشتن بر جنازه

پس برداشت بسوی من چشم خود، و گفت: از بهر کاری را ببرید قصیر—
 نام مردیست معروف— بینی خود را. بگفتم او را خبرا شتر به چرا شده من، و آنچه
 دیدم در روز خود و در شب آن. گفت: [۱۰۵] بگدار باز نگرستن بدانچه فوت شد،
 و بلند نگرستن بدانچه هلاک شد. و اندوه غور بر آنچه بشد، و اگر همه وادی باشد از
 زر. استمالت مکن آن را که پیچید از یاد تو، و برافروخت آتش اندهان تو. و اگر
 چه باشد پسر اندام شهوت تو، یا برادر جان تو. پس گفت: هیچ رای آید ترا که قیلوله
 کنی و به یک سوشوی از گفت و گوی؟ که تن ها نزار کردگان رنجوری اند، و
 گرمای روز خداوند زبانه است. و بنزداید خاطر را، و به نشاط نیارد مردم
 سست شده را، چیزی چو قیلوله نیمروزها، و خاصه در دوماه گرمای تابستان. گفتم:
 آن سوی توست، و نخواهم که رنج نهم بر تو. بگسترد خاک را و بخفت، و چنان نمود
 که در خواب شد. و تکیه زدم بر آنکه نگه وانی کنم و نخسم، و بگرفت مرا خواب، چو
 فرو بسته شد زبانه ها. باهش نیامدم مگر آنکه که شب در آمده بود، و ستاره روشن
 شده، و نه سروجی بود و نه زین کرده— ای اسب— شب گداشتم به شبی چو شب
 نابغه، و اندهانی چو اندهان یعقوب. می آویختم با اندهانی، و بیدار می داشتم با
 ستارگان. و فکر می کردم گاه در پیادگی^{۲۲} من، و گاه در بازگشتن من. تا که
 پدید آمد مرا نزدیک مندیدن^{۲۳} دندان روشنایی در روی هوا، سواری که می پوید
 در بیابان. اشارت کردم بدوبه جامه من، و امید داشتم که باز گردد به آهنگ من.

۲۰— دژوار دارد: دشوار دارد؛ کراهت دارد.

۲۲— پیادگی: پیاده بودن.

۲۳— مندیدن: لبخند زدن؛ تبسم.

۲۱— یازیدن: دست درازی؛ جنبدن.

باک نداشت به اشارت جامه من، و نه رقت آورد از بهر سوختن من. بلکه می رفت برقرار خود، و دیده بگشت مرا به تیر خوار کردن خود. بشتافتم بدو تا درخواهم از او که مرا از پس درنشانند، و من بردارم بار کبر او. چو دریافتم او را پس از ماندگی، و بگردانیدم درو چرا کردن چشم، بیافتم اشتر مرا مرکب او، و گم شده مرا باز یافته او. تقصیر نکردم که در گردانیدم او را از کوهان او، و بکشیدم از و ماها را او. و گفتم: منم خداونده^{۲۴} او، و گم کننده او، و مراست شیر او و نژاد او. مباحش چو آن بوالطمع که برنجانی و برنجی. دراستاد می گزید و می نالید، و بی شرمی می کرد و شرم نمی داشت. و در آن میان که او بر می جست و نرم می شد، و شیری می کرد و ذلت می نمود، که همی بیامد به ما ابوزید پوشیده پوست پلنگ، و ناگاه آینده چوناگاه آمدن سیل ریزان. ترسیدم به خدای که باشد امروز او همچو دی او، و ماه او چو خورشید^{۲۵} او. آنکه من در رسم بدان دونبات چیننده، و کردم خبری [۱۰۶] پس از عین. جواب ندیدم جز آنکه بایاددهم او را عهدهای فراموش کرده و کاردینه او، و سوگند بدو دادم به خدای که آمد امروز از بهر تلافی، یا از بهر آنچه در آن باشد تلف کردن من. گفتم: معاذ الله که تمام کار کنم جراحت کرده خود را، و پیوندا^{۲۶}م باد گرم شب من به باد گرم روز من. بلکه آمدم به توتایازمایم کنه حال تو، و باشم دست راست دست چپ تو. بیار امید نزد آن شوردل من، و باز شد وحشت یافتن من. پس بازو^{۲۷} نمودم نهاد اشتر خود، و آنکه یار من برقع بی شرمی در روی کشیدست. بنگرست بدو چون گرستن شیر بیشه به شکسته^{۲۸} خود، پس راست کرد سوی او نیزه را. و سوگند یاد کرد بدانکه روشن کرد صبح را، که اگر بنرهد چورستن مگس، و رضا ندهد از غنیمت به بازگشتن، که هرآینه درآرد سنان خود را در رگ جان او، و مصیبت زده کند بدو دوست او را و بچه او را. بیفگند ماها را اشتر را و بگریخت، و

۲۴- خداونده: خداوند؛ صاحب.

۲۷- بازو: باو؛ به او.

۲۵- خورشید: خورشید.

۲۸- شکسته: طعمه.

۲۶- پیوندا^{۲۶}م: پیوندد^{۲۶}م؛ پیوسته کنم.

می گریخت و او را باد رها کردنی بود. گفت مرا ابوزید: فراگیر او را و برکوهان او نشین، که آن یکی است از دونیکوی، و یک ویل آسانتر ازدو ویل. گفت راوی: حیران شدم میان ملامت ابوزید و سپاس داری، و سنجیدن سود او و زیان او. گویی که در دلش دادند^{۲۹} به نهان سینه من، یا به کهانت بدانست که چه در پوشید در سر من. روی فا^{۳۰} من کرد به روی گشاده، و بر خواند به زبانی گشاده و تیز:

ای برادر من که بردارنده ظلم مرا
 فرود برادران من و گروه من
 اگر اندوهگن کرد ترا دی من
 شاد کرد ترا امروز من
 در گذار آنرا بدین

و بیند از هم شکر من و هم ملامت من و سربه سر گیر
 پس گفت: من برخشمم و تو گریان، چگونه با هم موافق باشیم؟ پس
 ورگشت می برید روی زمین، و می تاخت اسب خود را چگونه دوانیدنی. درنگ
 نکردم که برنشستم بر مرکب خود، و باز گشتم هم باراه خود، تا باز رسیدم با حله خود،
 پس این دواهی [۱۰۷].

۲۹- در دلش دادند: به دلش انداختند؛ به راز و

۳۰- فا: با، به.

آهسته به او گفتند.



حدیث کرد حارث همام گفت: بضاعت گرفتم در برخی از سفرهای من شکر قند، و قصد کرده بودم وازان^۱ به سمرقند. و بودم آن روز راست بالا^۲ تمام و بسیار نشاط. می افگندم از کمان دنوردی^۳ به نشانه شادیها، و یاری می خواستم به آب جوانی، بر درو شدن جایهای سراب. بر رسیدم بدانجا بامداد روز آدینه، پس از آنکه بکشیدم سختی رنج. بشتافتم و سستی نکردم تا که حاصل شد خانه. چون قل- کردم بدانجا شکر قند خود، و پادشاه شدم^۴ بر گفتار آنکه نزدیک من چیزی است، و باز گشتم به گرمابه بر پی، زایل کردم از من گرد و رنج سفر، و فراز گرفتم در سروتن شستن روز آدینه به خبر مروی. پس پیشی گرفتم در نهاد^۵ شکسته، تا به مسجد جامع، تا در رسم بدانکه نزدیک شوم به امام، و بجوید فاضل ترین انعام. بخواستم که مرا خالی کنند در رجه^۶ منبجد، و برگزیدم جای نزدیک را از بهر نیوشیدن^۷ خطبه. و همیشه مردمان در می آمدند در دین خدای عزوجل گروه گروه، و می آمدند تنها^۸ و

۱- وازان : بازان؛ باآن؛ به آن.

۲- راست بالا : کشیده اندام؛ راست و درست اندام.

۳- دنوردی : سرمستی؛ سرخوشی؛ شادمانی؛ ساخته

شده از دانه؛ از مصدر دیدن+وردی.

۴- تنها ان : تنهایی؛ تنها.

۵- پادشاه شدم : چیره شدم.

۶- نهاد : هیأت.

۷- نیوشیدن : شنیدن.

جفتان^۹. تا که پرشد مسجد جامع به جمع خود، و سایه افکند [۱۰۹] برابری شخص و سایه او. بیرون آمد خطیب در ساز^{۱۰} او، رونده میان دوکس پس جمع خود. برشد بر منبر دعوت، تا که بر پای با استاد بر بالای منبر. سلام کرد به اشارت برجانب راست، و بنشست تا مهر کردند^{۱۱} نظم بانگ نماز. پس برخاست و گفت: سپاس و ستایش خدای را که ستوده نامهاست، و ستوده نعمتها، آن فراخ عطا، آن خواننده از بهر بریدن رنج و پیچیدگی^{۱۲}، خداوند امتان، و صورت کننده استخوانها، و سزای جود و کرم، و هلاک کننده عاد و ارم. دریافت هرنهانی را دانش او، و فراخ فرا رسید^{۱۳} هر مصری را بردباری او، و عام فرارسید هر دانایی را فضل او، و فروشکست هر ستنه^{۱۴} را قوت او. می ستایم او را چو ستودن یکی گوی^{۱۵} مسلمان، و می خوانم او را چو خواندن امید دارنده تسلیم کننده. و اوست خدایی که نیست خدایی مگر او، یکی یگانه داد گری نیاز، نه فرزندست او را و نه پدر، و نه یار باید با او و نه موافقت نمایی. بفرستاد محمد را صلی الله علیه و سلم اسلام را گستراننده، و کیش حق را درواخ کننده^{۱۶}، و دلیلهای رسولان را درواخ کننده^{۱۶}، و سرخ و سیاه را- ای عرب و عجم را- باراستی آورده. پیوست رحهارا، و پیاموخت حکهارا، و نشان داد حلال و حرام را، و نهاد نهاد از حرم بیرون آمدن و در حرم شدن. گرامی کناد خدای تعالی جای اوزا، و تمام کناد درود و آفرین او را، و ببخشایاد بر پس روان^{۱۸} او آن کریمان، و برکسان او آن رحیمان. تا می بارد ابر تو بر تو، و می سراید کبوتر، و می چرنند چرنندگان^{۱۹}، و قهر می کند تیغ. کار کنید که خدای بر شما ببخشایاد چو

۹- جفتان : جفت جفت.

۱۵- یکی گوی : یکتا پرست.

۱۰- ساز : هنجار؛ نهاد؛ آمادگی؛ هیأت.

۱۶- درواخ کننده : استوار کننده؛ گران سنگ

۱۱- مهر کردند : به پایان بردند.

سازنده؛ پابرجا کننده.

۱۲- پیچیدگی : گرفتاری؛ سختی.

۱۷- نهاد : شیوه؛ آیین.

۱۳- فراخ فرارسید : در بر گرفت؛ فرا گرفت.

۱۸- پس روان : پیروان.

۱۴- ستنه : سرکش؛ سخت؛ یاغی.

۱۹- چرنندگان = سوام.

کارکردن نیکان، ورنج کشید بازگشتن جای شمارا چورنج کشیدن تن درستان. و باززید^{۲۰} کامهای خود را چوباززدن دشمنان، و بسازید سفرقیامت را چو ساختن نیک بختان. و دراعه^{۲۱} گیرید حله های پرهیزکاری را، و دارو کنید علت های بدوس^{۲۲} را، و راست کنید کژی کار را، و نافرمان شوید و سوسه های بدوس^{۲۳} زندگانی را. و صورت کنید و همها خود را فروآمدن هولها، و گشتن حالا. و حمله آوردن علت ناک^{۲۴} کردن را، و بریدن ازمال و ازال. و یاد کنید مرگ را و مستی اوفتادن جای آن، و درخاک کردن را و هول دیدورشدن^{۲۵} برآن، و لحد را و یگانگی ودیعت گاه آن، و فریشته سوال^{۲۶} را و ترس سوال اورا و پدید آمدن اورا. و بنگرید به روزگار و لئیمی حمله اورا، و بدی سازگری^{۲۷} و مکر اورا. چندانکه محو کرد علامت گاه^{۲۸} را، و تلخ کرد خوار^{۲۹} روزی را، و بشکست لشکرانبوه را، و نیست کرد پادشاه گرامی را. اندیشه او برکوفتن است برگوشها و ریختن [۱۱۰] اشکها، و به نیافت^{۳۰} رسانیدن طمعها، و نیست کردن شنونده و شنونده. فراخ فرارسیدست حکم او ملوک و غوغا^{۳۱} را، و مهتر و مهتر فرمان برده را، و بدخواسته^{۳۲} و بدخواهان را، و ماران و شیران را. مال ندهد که نه بچسبد^{۳۳} و عکس کند^{۳۴} امیدها را، و نپیوندد که نه حمله کند و جراحت کند بندها را، و شاد نکند که نه اندوهگن کند،

۲۰- باززید : برانید؛ دور کنید.

سگالش گری.

۲۱- دراعه : بالا پوش فراخ؛ جامه ای دراز که

۲۸- علامت گاه : نشان گاه.

زاهدان و شیوخ پوشند.

۲۹- خوار : مزه، طعم.

۲۲- بدوس : طمع؛ افزون خواهی؛ بیشی.

۳۰- نیافت : نایاب؛ دیریاب.

۲۳- بدوس : امل؛ آرزو.

۳۱- غوغا : عامه مردم؛ رعایا.

۲۴- علت ناک : عیب ناک.

۳۲- بدخواسته : آنکه دیگران بد او را بخواهند؛

۲۵- دیدورشدن : آگاه شدن.

محسود.

۲۶- سوال : سوال.

۳۳- بچسبد : بگردد.

۲۷- سازگری : نیرنگ بازی؛ ترفند سازی.

۳۴- عکس کند : وارونه سازد.

و پی زند^{۳۵} تیر خود را، و بدی کند و نه تن درست کند که نه بزایاند^{۳۶} درد را، و بترساند دوستان را. بترسید از خدای که نگه دارد شما را خدای. تا به کی پیوستگی هو، و پیوستگی سهو، و درازی اصرار و برداشتن بارهای گران، و افکندن سخن حکیمان و نافرمان شدن خدای آسمان؟ یا نیست پیری وقت درودن شما، و خاک گور بستر شما، یا نیست مرگ دریاونده^{۳۷} شما، و صراط رهگذر شما، یا نیست قیامت وعده گاه شما، و روی زمین قیامت آمدن جای شما، یا نیست هوها صیحت غالبه^{۳۸} شما را ساخته، یا نیست سرای نافرمانان آن درگه حطمه شما را دربیسته. پاسوان^{۳۹} ایشان مالک خازن دوزخ، و سیرابی^{۴۰} صورت ایشان سیاه و تاریک، و خوردی^{۴۱} ایشان زهرها و هوای ایشان تف باد^{۴۲}. نه مال نیک بخت کند ایشان را و نه فرزند، و نه شمار تبع نگه دارد ایشان را و نه سازها^{۴۳}. رحمت کناد خدای عزوجل بر مردی که پادشاه بود بر هوای خود، و قصد کند بر راههای راست خود، و درواخ کند^{۴۴} طاعت خاوند^{۴۵} خود، و رنج کشد از بهر آسایش جایگاه خود، و کار کند تا باشد زندگانی موافق و روزگار سازنده^{۴۶}، و تن درستی تمام و سلامت حاصل. و اگر نه درآید برو نیافتن مقصود، و فرو بستن سخن، و ناگاه گرفتن دردها، و قضا شدن مرگ، و آرامیدن حاستها، و رنج کشیدن خاکهای گور. عجباً آن را که چه حسرت باشد که درد آن قوی باشد، و پایان آن جاوید، و رنج کشنده آن رنجانیده در غم. نباشد حیرت او را برنده، و نه

۳۵- پی زند : دنبال کند.

۴۱- خوردی : خوردنی.

۳۶- بزایاند : پدید آورد.

۴۲- تف باد : باد گرم کشنده.

۳۷- دریاونده : دریابنده.

۴۳- سازها : ساختها؛ ساز و برگ؛ دستگاه.

۳۸- صیحت غالبه : رستاخیز؛ روز بزرگ.

۴۴- درواخ کند : استوار کند.

۳۹- پاسوان : پاسبان.

۴۵- خاوند : خداوند.

۴۰- سیرابی : طراوت؛ شادابی.

۴۶- سازنده : سازگار.

پشیمانی اورا بخشایند، و نه اورا از آنچه برودر آید ننگه دارنده. فرادل دهاد^{۴۷} شها را خدای ستوده ترین الهامها، وردا کناد شها را ردای گرامی کردن، و فروآراد شمارا در سرای سلامت و سلام، و می خواهم از و رحمت شمارا و جمله اهل ملت اسلام را، و او جوادترین کریمانست و سلامت دهندست و بی عیب است. راوی گفت: چو دیدم این خطبه را گزیده بی عیب، و عروسی بی نقط^{۴۸}، باز خواندم را شگفتی نمودن به نهاد آن که عجب بود، به زدوده خواستن روی خطیب. دراستادم می نگرستم درو به جد [۱۱۱]، و می گردانیدم چشم را درو^{۴۹} کوشنده، تا که روشن شد مرا به راستی نشانها که او بوزیدست آن پیرما که خداوند مقاماتست. و به سرنبود از خاموشی در آن وقت. باز استادم تا که بیرون آمد از فریضه، و حلال شد پراگندن در زمین. پس روی بنهادم سوی او، و پیشی گرفتم به دیدن او. چو بنگرستم به من سبکی کرد^{۵۰} در برخاستن، و مبالغت کرد در گرامی داشتن. پس صحبت خواست از من تا به سرای او، و ودیعت نهاد به من سرهای خاص او. و چو باز شد بال تاریکی، و هنگام آمد وعده گاه خواب، حاضر آورد ابریقهای خر سربسته به دهان بند. گفتم: یا می شامی^{۵۱} اینرا پیش خواب، و تویی امام قوم؟ گفت: باز است که من به روز خطیب باشم، و در شب خوش زیم. گفتم: به خدای که من ندانم که تعجب کنم از فارغ دلی تواز مردمان تو، و افتادن جای- سرتو^{۵۲}، یا از خطیبی تو با همه شوخهای تو، و گردش قدحهای تو. بگردانید روی خود از من پس گفت بشنوا از من:

مگری^{۵۳} برالینی که دورماند و بر سرای

و بگرد باروزگار چنانکه می گردد

۴۷- فرادل دهاد: دردل اندازاد؛ الهام کناد. ۵۰- سبکی کرد: شتاب کرد؛ آسانی نمود.

۴۸- نقط: آرایش؛ نگار. ۵۱- می شامی: می نوشی؛ می آشامی.

۴۹- می گردانیدم چشم را درو: برانداز ۵۲- افتادن جای سرتو: زادگاه تو.

۵۳- مگری: گریه مکن. می کردم او را.

و بگیر همه مردمان رادل آرام^{۵۴} خود
 و صورت کن^{۵۵} همه زمین سرای
 و صبر کن بر خوی آنکه می زی با او
 و مدارات کن با او که خردمند آنست که مدارات کند
 و ضایع مگذار فرصت شادی را که
 ندانی که روزی بزبی یا بفریباند روزگار و ناگاہت ببرد
 و بدان که مرگ و روزگار جولان کننده است
 و بدرستی که بگردانید بر خلق دایره
 و سوگند یاد کرد که همیشه صید می خواهد کرد
 تا می گردد دو عصر زندگانی و تا می گردد هردو
 و چگونه امید دارند به رستگاری از دامی که
 نرست از و کسری ونه دارا- نام پادشاهیست-

گفت: چوپایی شد بر ما قدحها، و به طرب آمدن ها، در گلی من کرد
 سوگند غموس^{۵۶}، که نگهدارم برو ناموس و سرّ او نگویم. از پی فراشدم
 مقصود او را، و نگهداشتم عهد او را، و فرو آوردم او را میان انجمن به جای فضیل
 عیاض، و فرو گداشتم دامن^{۵۷} بر رسواییهای شب. و همیشه آن بود خوی او و خوی
 من، تا که ساخته شد بازگشتن من. وداع کردم او را و او اصرار کننده بود
 بر فریبانیدن، و در نهان دارنده بود آشامیدن خمر کهن. [۱۱۲]

۵۴- دل آرام: یار؛ دوست؛ مایه آرامش.

به دروغ گویند.

۵۵- صورت کن: بینگار؛ تصور کن.

۵۷- فرو گداشتم دامن: فرو هشتم دامن؛ کنایه از

۵۶- سوگند غموس: سوگندی که دیده و دانسته پوشانیدن؛ پنهان داشتن.



حکایت کرد حارث همام گفت: باز پناهِید^۱ مرا حکم روزگار بیداد گر،
بازان^۲ که به طلب دروایست^۳ شوم به زمین واسط. آهنگ کردم^۴ بدان ومن
نمی شناختم بدانجا دلارامی، و پادشاهی نمی داشتم^۵ در آنجا بر جایگاهی. و چو فرو-
آمدم بدانجا چو فرو آمدن ماهی به بیابان، و موی سپید در موی زلف سیاه، بکشید مرا
بهره کاسته و بختی بازگشته، به خانی که فرو آیند بدان پراگندگان آفاق،
و آمیختگان هم سفریان. و آن از بهر پاکیزگی جای آن، و ظریفی آرامندگان آن،
رغبت دهد غریب را در وطن گرفتن آن، و فراموش گرداند بروهای وطنهای او.
تنها گرفتم از آن حُجره، و تنگی نکردم در مزد. نبود مگر چو جنبانیدن چشمی
و یانِ بشتن حرفی، تاشنودم آن همسرایه^۶ من خانه به خانه پیوسته، که می گفت هم-
نزول^۷ خود را در خانه برخیز ای پسرک من که منشینا دبخت تو، و بر غیزاد ناهمتای^۸
تو. و در صحبت خود ببر آن خداوند روی بدر مانند، و رنگی مروارید نهد. و اصلی
پاک، و تنی رنجور. آنکه جان او برداشته اند و باز برانگیخته، و در زندان کرده

۱- باز پناهِید: ناچار کرد؛ درمانده کرد؛ راند. ۵- پادشاهی نمی داشتم: مالک نمی بودم.

۲- بازان: با آن؛ به آن. ۶- همسرایه: همسایه.

۳- دروایست: نیاز؛ حاجت. ۷- هم نزول: هم خانه.

۴- آهنگ کردم: قصد کردم. ۸- ناهمتا: ضد.

و باز مشهور کرده، و آب داده و شیر داده، و از شیر باز کرده، و در آورده و او را در آتش پس از آنکه طپانچه^۹ زده اند او را. پس بدوبه بازار، چو دیدن آرزومند کرده^{۱۰}. بدل بستان بدان گشن یافته^{۱۱} گشن دهنده^{۱۲}، تپاه کننده باصلاح آرنده، بتبساننده^{۱۳} شاد کننده، برنجاننده آسایش دهنده. خداوند ناله سوزنده، و نالیدنی اشگ در گلو- گیراننده، و لفظی خرسندی دهنده، و عطایی برخوردار دهنده. آنکه چوبه شب برآید رعد و برق کند^{۱۴}، و آشکارا کند سوختگیها، و دردمد در کاله ها^{۱۵}. گفت: چو بیار امید کف اشتر مست کف انداز، و غماند مگر باز گشتن باز گردنده، بیرون آمد جوانی می خرامید و نبود با او مونس. بدیدم او را دردی بی درمان که بازی کردی با خردها، و مولع^{۱۶} باشد به در شدن در فضول. برفتم در پی غلام تا بیازمایم معنی سخن را. همیشه می شتافت چو شتافتن ستنبگان^{۱۷}، و باز جست می کرد^{۱۸} برهم - نهاده های دکانها را. تا برسد نزدیک شبانگاه به سنگ آتش زنه، بداد فروشنده آن را گرد و بستد از وسنگی لطیف. تعجب کردم از زیرکی فرستنده و فرستاده، و بدانستم که آن صنعت سروجیه است و اگر چه نپرسیدم، و تقصیر نکردم که پیشی گرفتم به کاروان سرای، گشاده عنان تا بنگرم [۱۱۳] غایت فهم خود، و هیچ بر نشانه آمدست در کهانت^{۱۹} تیرمن. همیدون من در فراست سوار بودم، و ابوزید بر آستانه کاروانسرای نشسته بود. یکدیگر را هدیه دادیم بشارت باهم رسیدن، و از یکدیگر و ام ستدیم درود دوستان. پس گفت: چه چیز به تو رسید تا جدا شدی از

۹- طپانچه: صدمه؛ آسیب؛ سیلی.

۱۰- آرزومند کرده: شوق برانگیخته.

۱۱- گشن یافته: باربر گرفته.

۱۲- گشن دهنده: بارور کننده.

۱۳- بتبساننده: سوزاننده از اندوه.

۱۴- رعد و برق کند: خروش کند و خشم نماید.

۱۵- کاله؛ گاله: گلوله پنبه حلاجی کرده و

پنبه ای که جهت رشتن فتیله کرده باشند

و از آن به عنوان آتش گیره استفاده کنند.

۱۶- مولع: حریص.

۱۷- ستنبگان: عفريت ها.

۱۸- باز جست می کرد: بررسی می کرد؛

می جست.

۱۹- کهانت: پیش بینی.

جناب ۲۰ خود؟ گفتم: روزگاری که بکاست، و ظلمی که بسیار شد. گفت: بدان خدای که فرو فرستاد باران از ابر، و بیرون آورد میوه از شکوفه ها، که تباه شد زمان، و عام شد عدوان، و نایافت شد ۲۱ یاری ده، و خدایست مستعان. چگونه گریختی، و بر کدام از دو صفت تو بشتافتی؟ گفتم: فراز گرفتم شب را پیراهنی، و برفتم درو گرسنه و میان تهی ۲۲. سر درپیش افکند و سر چوب در زمین می زد، و اندیشه می کرد در طلب کردن وام و فریضه. پس بیازید ۲۳ چو یازیدن کسی که نزدیک آمده بود او را صیدی، یا پدید آمده باشد او را فرصت. و گفت: بدرستی که در آویخت به دل من که مصاهرت کنی ۲۴ با کسی که دارو کند جراح ترا، و راست کند بال ترا. گفتم: و چگونه جمع کنم میان غل و قل - ای با درویشی و اندکی عیال چه کنم -؟ و کیست که رغبت کند در خواری بر خواری؟ گفت: من اشارت کننده ام به تو و باتو، و وکیل ترا و بر تو. باز آنکه ۲۵ عادت این قوم در بستن ۲۶ شکسته است، و آزاد کردن بندی، و حرمت خواستن معاشر، و دودمان و نصیح خواستن ۲۷ از اشارت کننده. الا آنست که اگر زن خواهد از ایشان ابراهیم ادهم، یا جبلة ایهم - گفتند زاهده بودست و گفته اند یکی از ملوک غسان بودست - به زنی ندهند او را مگر بر پانصد درم، بدانچه کاوین کرد پیغامبر علیه السلام جفتان خود را، و بیست بدان نکاحهای دختران خود را. باز آنکه تو مطالب نباشی به کاوینی، و مضطر نشوی به طلاق. پس من زود باشد که خطبه گویم در جای عقد تو و جمع گاه ۲۸ گروه تو، خطبه که نشکافته است بند هیچ شنوایی را، و نه خطبه گفته اند به مانند آن در هیچ جمع. گفت راوی: راغب کرد

۲۰- جناب: درگاه؛ سرای؛ خانه؛ آستان و آستانه. ۲۵- باز آنکه: با آنکه.

۲۱- نایافت شد: نایاب شد. ۲۶- بستن: پیوند کردن؛ درمان کردن؛ شکسته -

۲۲- میان تهی: شکم بر پشت چسبیده. بندی کردن.

۲۳- بیازید: بجنبید. ۲۷- نصیح خواستن: پندخواهی؛ اندرزجویی.

۲۴- مصاهرت کنی: خویشی کنی. ۲۸- جمع گاه: انجمن؛ فراهم گاه.

مرا به وصف خطبه خواندنی، نه به زن خواستن جلوه کردنی، تا گفتم او را: باتو گداشتم^{۲۹} این کار بزرگ، بساز آن را چو ساختن کسی که زیرک باشد آن را که دوست دارد. برخاست پوینده، پس باز آمد منندده. گفت: مژده پدیر به خشنود کردن روزگار، و دوشیدن شیر و خیر، که به دست من کردند عقد، و مرا پدیرفتار^{۳۰} کردند به نقد، و همان گیر که بیود. پس دراستاد در وعده دادن اهل خان، و ساختن حلوی خوان. چو بکشید شب طنابهای خود، و بیست هر خداوند دری درخود، منادی کرد در میان جماعت، که حاضرآیید [۱۱۴] درین ساعت. نماید در خان هیچ یکی که نه لیبیک کرد آواز او را، و حاضرآمد به خانه او. چو صف کشیدند نزدیک او، و گردآمد گواه و گواه شده برو، دراستاد برمی داشت اصطربلاب و می نهاد آنرا، و می نگرست تقویم را و می گذاشت آن را. تا که غنوده شدند گروه، و در پوشید برهر کسی خواب. گفتم او را: ای فلان بنه (تبر) به ترنگ^{۳۱} که درست ای بخوست^{۳۲} و رهاکن مردمان را. بنگرست نگرستنی در نجوم، پس گشاده شد از گره اندوهگنی، و سوگند یاد کرد به طور، و کتاب مسطور، که هرآینه برهنه شود نهان این کار پوشیده، و منتشر گردد یاد کردن آن تا به روز انگیختن. پس او بزانو درافتاد برزانوی او، و رعایت خواست از گوشها خطبه خود را، و گفت: سپاس خدای را که پادشاه ستودست، و خداوند دوست-دارست، صورت کننده هر فرزندی، و پناه هر رانده، گستراننده بستر، و محکم-کننده کوهها، و فرستنده بارانها، و آسان کننده حاجتها، داننده نهانها، و دریاننده^{۳۳} آن، و نیست کننده پادشاهان و هلاک کننده ایشان، و درگرداننده دهرها و بازگرداننده آن، و آورنده کارها و بازگرداننده آن. عامست جود او، و

۲۹- باتو گداشتم: به تو واگذار کردم.

۳۰- پدیرفتار: کفیل؛ ضامن؛ پابندان.

۳۱- ترنگ: تارک سر؛ فرق سر؛ میان سر.

۳۲- در متن چنین آمده است و بدرستی خوانده و

مفهوم نشد.

۳۳- دریاننده: دریابنده.

تمامست و بارنده است ابر او و ریزنده، و بدهد خواسته و بدوس^{۳۴}، و فراخ کند عطا بر بیوه دار و بر بیوه. می ستایم او را ستودنی مدد کرده نهایت آن را، و یکی می گویم او را چنانکه یکی گوید آوه کننده^{۳۵}. و اوست خدای که نیست خدای امتان را جز او، و شکافنده نیست آنرا که راست کرد و برابر کرد آن را. بفرستاد محمد را علیه السلام نشانه اسلام را، و پیشوایی حاکمان را، و برسداد دارنده^{۳۶} غوغا^{۳۷} را، و فروگذارنده حکمهای و دّ و سواع را. بیا گاهانید و در آموخت، و حکم کرد و محکم کرد، و اصل نهاد اصلها را، و بگسترانید و درواخ کرد^{۳۸} و عدها را، و بیم کرد. پیوسته کناد خدای او را گرمی کردن، و ودیعت نهاد جان او را درود. و رحمت کناد بر آل و اهل او آن کریمان، تامی درو شد^{۳۹} خیال اول روز، و بشتابد بچه اشتر مرغ، و برآید ماه نو، و بشنوند آواز کردن به دیدن ماه نو. بدانید که نگه دارد شما را خدای شایسته ترین کارها، و بروید بر راههای حلال و بیفکنید حرام را، و دست بدارید^{۴۰} آن را، و بشنوید فرمان خدای، و یاد گیرید آنرا، و پیوندید رحما، و رعایت کنید آن را، و نافرمان شوید کامها را، و باز نیند آن را، و پیوستگی کنید با لحمه های^{۴۱} صلاح و رع، و ببرید از گروه [۱۱۵] لهو و طمع. و پیوستگی کننده شما پاکترین آزادگانست در مولد، و مهترترین^{۴۲} ایشانست در مهتری، و شیرین ترین ایشانست در ورود، و درستترین ایشانست در وعده. و اینک اوقصد کرد به شما، و فروآمد به حرم شما، در نکاح آورده عروس شما را که گرمی داشته است، و کاوین کننده او را چنانکه کاوین کرد رسول ام سلمه را. و او گرمی ترین داماد است که ودیعت نهند بدو فرزندان. و پادشاه کنند او را بر آنچه

۳۴- بدوس: آرزو؛ امل.

۳۵- آوه کننده: زاری کننده.

۳۶- برسداد دارنده: استوار کننده.

۳۷- غوغا: عامه مردم؛ رعایا.

۳۸- درواخ کرد: استوار کرد؛ سخت کرد.

۳۹- می درو شد: می درفشد؛ می درخشید.

۴۰- دست بدارید: رها کنید

۴۱- لحمه ها: پیوستگان؛ خویشان.

۴۲- مهترترین: بزرگ ترین بزرگان.

خواهد، و سهو نکرد زن دهنده او ای خوسر^{۴۳} او، و خطا نکرد و نقصان نیفتاد پیوندنده او را و عیب نبود. می خواهم از خدای شمارا ستوده کردن پیوستگی او، و همیشگی^{۴۴} موافقت او. و فرادل دهاد هریک را باصلاح آوردن^{۴۵} حال او، و ساختن مرمعاد را. و اوراست ستایش جاودانی، و ستایش رسول او را که محمدست. چو فارغ شد ازین خطبه نونهاد نظام آن، که برهنه است از نقط و اعجام، ببست عقد نکاح را برآن پانصد درم که گفتم، و گفت مرا: موافقت باد و پسران. پس حاضرآورد آن حلوا را که ساخته بود آن را، و آشکارا کرد خصله نزد آن. روی فراکردم چو روی فراکردن جماعت برآن، و کامستم^{۴۶} که درگردانم دست^{۴۷} مرا بدان. بانگ برزد مرا از هام کاسه^{۴۸}، و برانگیخت مرا از نهادن کاسه. به خدای که نبود زودتر از دست فراکردن فراکاسه ها، تا بیفتادند گروه بر رویهای هوشان. چو بدیدم ایشان را چوتاپالهای^{۴۹} خرما از بیخ برافتاده^{۵۰}، و چو افگندگان دخترخنب - ای خمر - بدانستم که آن یکی است از مکرهای بزرگ، و مادر عبرت‌هاست. گفتم او را: ای دشمنک^{۵۱} تن خود، و بندگک^{۵۱} پیشیز خود، بساختی گروه را حلوا یا بلوا^{۵۲}؟ گفتم: بساختم افروشه^{۵۳} بنگ، در کاسه های خلنگ^{۵۴}، مگر از بهر شکستن لشکرزنگ. گفتم: سوگند یاد می کنم بدان خدای که برآورد ستارگان روشن، و ره نمود بدان شب روان را همه، که هرآینه کردی و

-
- ۴۳- خوسر: پدرزن؛ به صورتهای خسرو؛ خوسرو؛
 خسرو؛ درمتون فارسی به کار رفته است.
 ۴۴- همیشگی: جاودانگی.
 ۴۵- باصلاح آوردن: نیکو کردن؛ به سامان کردن.
 ۴۶- کامستم: خواستم؛ نزدیک بود.
 ۴۷- درگردانم دست: دست دراز کنم.
 ۴۸- هام کاسه: هم کاسگی.
 ۴۹- تاپالها: تنه ها؛ ساقه ها.
 ۵۰- از بیخ برافتاده: برکنده؛ افتاده؛ خاویزه.
 ۵۱- دشمنک، بندگک: دشمن کوچک و بنده ناچیز.
 ۵۲- بلوا: آشوب؛ فتنه.
 ۵۳- افروشه: حلوا؛ نان خورش.
 ۵۴- خلنگ: خدنگ؛ نام درختی است که از آن کاسه می سازند.

آمدی به چیزی ناشناخته، و بگداشتی ترا در رسوا کنندگان یاد کردنی. پس حیران شدم از فکر در عاقبت کار او، و بترسیدم از سرایت کردن گراو به خود. تا پیرید دل من پراگنده، و بلرزید گوشت پس شانه من از هراسیدن. چون بدید پیریدن و آشکارا شدن ترس من، و قوت گرفتن لرزیدن من، گفتم: چیست این اندیشه به گرمارساننده^{۵۵}، و این ترس دروشنده^{۵۶}؟ اگر هست اندیشه تودر جنایت کردن من این جنایت را از برای من، من هم اکنون چهارپاره کنم و بیرون جهم، و خالی کنم این بقعه را از من و تهی کنم، و چندان مانند این بقعه که جدا شدم از آن و آن خالی می ماند [۱۱۶]. و اگر نظری می کنی تن خود را، و می ترسی از حبس خود، فرازگیر زیادت آمده افروشه، و دل خوش کن از پیراهن، که پیراهن تونیز ببرم، تا این شوی از یاری خواهنده و یاری دهنده، و گسترده شود ترا بودن پس از من اینجا. و اگر نه گریز گریز، پیش از آنکه برویت کشند، یا پایت گیرند می کشند. پس آهنگ کرد به بیرون آوردن آنچه در خانه ها بود از کیسه ها و تختهای جامه، و دراستاد برمی گزید گزیده هر^{۵۷} در خزانه کرده و هر پیمودنی و سنجیدنی. تا بگداشت آنرا که بیفگند (آنها) لتوی^{۵۸} او، چو استخوانی که بیرون کرده باشند مغز آن. چو جمع کرد آنرا که برگزید آن را، و رزمه کرد^{۵۹} و باز کرد جامه از ساق دست خود و باویده شد^{۶۰}، روی فرا کرد بر من چو روی فرا کردن کسی که در پوشیده باشد سخت رویی را، و بیرون کرده باشد راستی و دوستی را، و گفتم: هیچ هست رای ترا در باهم صحبت داشتن تا به بطیحه، تا زن دهم ترا آنجا دیگر با ملاحه؟ سوگند یاد کردم بدان خدای که کرد او را مبارک هرجا که بود، و نکرد از آن کسان که خیانت کرد در خان، که مرا پایاب^{۶۱}

۵۵ — به گرمارساننده: سوزان؛ گدازنده.

۵۹ — رزمه کرد: بسته بندی کرد؛ پرونده کرد.

۵۶ — دروشنده: درخشنده؛ درفشان.

۶۰ — باویده شد: کمر بر میان بست؛ آماده شد.

۵۷ — هر: هری و همه؛ تمامی؛ کل.

۶۱ — پایاب: توش و توان.

۵۸ — لتو: دام؛ فتح.

نباشد به نکاح دوحه^{۶۲}، وزیستن با دوانباغ^{۶۳}. پس گفتم چو گفتار طبع گیرنده به طبعهای او پیمایند او را به پیمانه^{۶۴} او: بدرستی که بسندست مرا نخستین فخری، بجوی مردی دیگر زنی دیگر را. بندگان^{۶۵} از سخن من، و پیامد سوی من از بهر دربر- گرفتن من. پیچانیدم از اورخسار خود، و پیدا کردم او را اعراض خود. چو بدید گرفتگی^{۶۶} من، و هویدا شد او را اعراض من بر خواند:

ای گرداننده از من دوستی را
وزمانه را صروفت

ودرشتی کننده با من در رسوا کردن آنکسان که
همسایگی کردم با ایشان چو درشتی کردن بی هنجار^{۶۷}
ملا مت مکن مراد را آنچه کردم
که من ایشان را نیک شناسم
و هر آینه که فرو آمدم بدیشان
ندیدم ایشان را که رعایت کردند میهمانان را
و بیازمودم ایشان را بیافتم ایشان را
چو فرو گذاختم ایشان را همه قلبانی^{۶۸}
نیست در میان ایشان مگر ترساننده
اگر دست یابد یا ترسیده از و
نه صفی و نه وفی
ونه مهر بان و نه مهر بر زنده

لا جرم برجستم در میان ایشان چو برجستن گرگ

۶۲- حره: آزاد زن.

۶۳- انباغ: هوو؛ وسنی؛ انبا.

۶۴- بندگان: لبخند زد؛ تبسم کرد.

۶۵- گرفتگی: درهم شدن.

۶۶- بی هنجار: بیاداد گر؛ ستمکار؛ بی رسم.

۶۷- قلبان: ناسرگان؛ نهرگان؛ غش داران؛

ناپاکان.

خو کرده بربره—واسب کره رانیز گویند—
 وبگداشتم ایشان را افگندگان گویی که
 بداده اند ایشان را قدحهای هلاک
 وحکم کرد در آنچه مایه گرفته بودند
 دست من و ایشان به خاک رسیده بینی اند
 پس باز گشتم با غنیمتی
 که شیرینست چیدنیا و بارهای آن
 و دیرگاهست که با پس گذاشته ام^{۶۸} جراحت کرده
 درون را که از پس من گرد برمی آمدست و مرا می جسته
 وبکاستم حال خداوندان تحتای آراسته
 وبساطها و پرته ها
 وهرآینه چندا که برسیدم به چاره گری خود
 بدانچه نرسند بدان به تیغها
 و در افتادم در هولی که بترسانند
 در آن شیران را در آن از دراستادن [۱۱۷]
 وهرآینه چندا که بر یختم خونها و چندا که عذر آوردم
 و چندا که بدریدم حریم مرد با نام و ننگ
 و چندا پو ییدنی^{۶۹} نیست کننده که
 مرا بودست در گناهان و چندا سبک رفتن که برفتم
 لیک من ساخته ام نیکو گمانی به خدای مهربان
 گفت: چو برسید بدین بیت، بکوشید^{۷۰} به اشک آوردن، و ملازمت کرد

۶۸— با پس گذاشته ام: پشت سر گذاشته ام. ۷۰— بکوشید: در ایستاد و پافشاری کرد.

۶۹— پو ییدن: دویدن؛ پریدن؛ گونه ای از رفتن.

به آمرزش خواستن. تا چسبیدگی خواست^{۷۱} دل گردنده مرا، و امید داشتم او را آنچه امید دارند گناه کننده خستوآینده^{۷۲} را. پس اوبکاست اشک ریزان او را، و در بغل گرفت انبان خود را و بگریخت، و گفت پسر خود را: برداریا قی را و خدایست نگه دار. گفت خبرکننده بدین حکایت: چو دیدم گریختن مار و مار بیچه، و رسیدن درد به داغ کردن، بدانستم که درنگ من در خان سبب کشیدن خواری باشد. فراهم آوردم رختک خود^{۷۳}، و محکم کردم رحیل را دامن خود. و شب گداشتم می رفتم تا به طیب، و مزد می بیوسیدم^{۷۴} از خدای بر آنچه بر سر من آمد از خطیب.

۷۱- چسبیدگی خواست: استمالت کرد.

۷۲- خستوآینده: معترف، مقرر.

۷۳- رختک خود: اندک بار و بنه خود را.

۷۴- می بیوسیدم: می پیوسیدم؛ انتظار می بردم.



گفت راوی حارث همام: رحیل کردم از مدینه منصور به شهر صور. چو حاصل شدم بدانجا خداوند برتری و خوش عیشی، و خداوند برداشتنی و نهادنی، آرزو مندم شدم به مصر چو آرزو مند شدن بیمار به طبیبان، یا کریم به مواسات- برزیدن^۱. بیفگندم علایق استقامت، و بیفشاندم بازدارندگان مقیمی را، و برهنه برنشستم بر پشت شاهراه، و بشتافتم به سوی آن چو شتافتن اشتر مرغ. و چو در شدم در آنجا پس از رنج کشیدن مانند گی، و نزدیک شدن به هلاک، حریصی کردم بدانجا چو حرص مست بر صبوحی خوردن، یاسرگردان به دمیدن صبح. و در آن میان که من روزی بدانجا طواف می کردم، وزیران من اسبی بود حرون^۲، که همی دیدم برخرد مویان از اسبان، گروهی چو چراغهای شب. پیرسیدم از بهر کسب کردن نزهت از گروه، و از قبله ایشان در کار و سفر. گفتند: اما گروه گواهانند، و اما مقصد عقد نکاحی است حاضر آمده بدیشان. بکشید مرا بر خورداری نشاط بر آنکه برفتم و ا پیشاهنگان، تا جمع کنم حلوی سماط، و پیروزی یابم به شیرینی بر چیدنی. برسیدیم پس از رنج کشیدن عنا، به سرایی بلند بنا، فراخ عرصه، که گواهی داد بنا کننده آن را به مهتری و توانگری. چو فرو آمدیم از میان پشتهای

۱- مواسات برزیدن: یاری کردن؛ یاریگری. ۲- حرون: سرکش؛ چموش؛ توسن.

اسبان، و پیش کردیم قدمها را به درشدن [۱۱۸]، دیدم دهلیز آن را کله بسته^۳ به گلیمهای کهنه، و جلال کشیده^۴ به مخراقهای^۵ آویخته. و آنجا شخصی بود برگلیمی مَعْلَم زبردکافی لطیف. به تهمت افکند مرا ظاهر این نامه، و دیدارگاه این نوآورده طرفه. و باز خواند مرا به فال بد گرفتن بدان چیزهای منحوس، بدانکه قصد کردم بدان نشیننده و گفتم: سوگند برتومی دهم به گرداننده اندازه ها، که شناسا کنی مرا که کیست خداوند این سرای. گفت: نیست آنرا خداوندی معین، و نه مالکی مبین. و بدرستی که آن همی مصطبه^۶ سایلانست و دریوزه کنندگان، و درشدن جای شقشقه کنندگان^۷ و جلویزان^۸. گفتم در دل من: انا لله برگم شدن کارگاه، و به خشکی رسیدن چرازار. و قصد کردم درحال به بازگشتن، و لکن من زشت شمردم بازگشتن را برفور من، و به پس بازگشتن بی کس دیگر. درشدم در آن سرای جرعه جرعه خورنده غصه ها را، چنانکه درشود بنجشک^۹ درقفص^{۱۰}. همدون در آنجا تختهای آراسته بنقش^{۱۱} بود، و شادروانهای^{۱۲} گسترده، و بالشهای به رسته نهاده، و پرته های^{۱۳} درهم بسته. و بدرستی که روی فرا کرد عقدبندنده^{۱۴} می خرامید دربرد خود، و می خرامید درمیان چاکران خود. چوبنشست گویی که او دانه و قطره ابر بود، ندا کرد نداکننده ازسوی خسران: سوگند به حرمت ساسان استاد استادان، و پیشوای تیزچنگان ستره^{۱۵} گدایی تیزکنندگان، که نبندد این عقد بزرگوار را درین روز روشن چواسب روی سپید و چهار دست و پای سپید، مگر

۳- کله بسته: سراپرده زده؛ پرده کشیده؛ آراسته. ۹- بنجشک: گنجشک.

۴- جلال کشیده: پرده زده؛ پوشیده. ۱۰- قفص: قفس.

۵- مخراقها: پاره پوره ها. ۱۱- بنقش: بنگار.

۶- مصطبه: فراهم گاه مردمان غریب و گدایان. ۱۲- شادروان: فرش؛ بساط؛ افکندنی؛ گسترده.

۷- شقشقه کنندگان: دو کس یا کسانی که بر سکو ۱۳- پرته: پرده.

بالا می روند و هر کدام به آواز شعری می خوانند. ۱۴- عقد بندنده: عقد کننده.

۸- جلویزان: مردمان بی سرو پا. ۱۵- ستره: تیغ.

آنکه جولان کرده باشد و شهرها بریده، و جوان بوده در کدیه^{۱۶} و پیرشده در آن. به شگفت آورد گروه دامادی را آنچه اشارت کردند بدان، و دستوری دادند در حاضر آوردن آنکه نص کرده بودند برو. بیرون آمد آنکه شخصی که بچسبانیده بود^{۱۷} روز و شب بالای او را، و سپید کرده بامداد و شبانگاه موی چون ستورده^{۱۸} او را. بشارت دادند یکدیگر را جماعت به آمدن او، و پیشی گرفتند به پذیره شدن او. چون بنشست برشادروان او، و بیارامید غوغا از بهر شکوه او را، نزدیک شد به مسند خود، و بمالید سبلت خود را به دست خود. پس گفت: ستایش خدای را که آغازکننده است به افضال، و نوآورنده است نوال^{۱۹} را، آنکه نزدیک جویند بدو به سوال^{۲۰}، آن امید داشته بدو از بهر راست کردن آمال، آنکه پدید کرد زکوة در اموال، و باز زد از [۱۱۹] بانگ برزدن برستوال^{۲۱}. و باز خواند بامواسا کردن درمانده، و بفرمود به طعام دادن سایل و خویش را عرضه کننده. و وصف (کرد) بندگان مقرب خود را در کتاب هویدای خود، گفت و او را ستگوتر گویند گانست: و آنکسانی که در مال های ایشان حقیقت دانسته، سایل و محروم را. می ستایم او را بر آنچه روزی داد از خوردنی گوارنده، و باز داشت می خواهم^{۲۲} بدو از نیوشیدن دعای بی نیت، و گواهی می دهم که نیست خدای مگر خدای عزوجل یکی بی شریک است. خدایی که جزا دهد صدقه دهندگان را از مردان و زنان، و نیست کند ربا را و پیرورد صدقه ها را. و گواهی می دهم که محمد بنده اوست آن نرم دل، و رسول اوست آن کریم. بفرستاد او را تا منسوخ کند تاریکی کفر را به روشنایی اسلام، و انصاف ستاند درویشان را از توانگران. رفق کرد— که درود دهد خدای برو— با درویش، و فرود داشت بال خود مرد فروتن را، و فریضه کرد

۱۶— کدیه: گدایی.

۱۷— بچسبانیده بود: خانیده بود.

۱۸— ستورده: بوته ای است با خار سپید.

۱۹— نوال: بخشش؛ عطا؛ دهش.

۲۰— سوال: سؤال

۲۱— سؤال: خواهند؛ سؤال کننده.

۲۲— باز داشت می خواهم: پناه می گیرم؛ پناه

می برم.

حقها در مالهای توانگران. و هویدا کرد آنچه واجب آید اندک داران^{۲۳} را بر بسیار-داران^{۲۴}. درود دهد خدای برو، درودی که بهره‌مند کند او را به نزدیکی، و برگزیدگان او اهل صفه. اما بعد بدرستی که خدای عزوجل پدید کرد نکاح را تا عفت گیرید، و سنت نهاد نژاد گرفتن تا افزون شوید. گفت سبحانه و تعالی تا بشناسید: ای مردمان ما بیافریدیم شما را از نرینه و مادینه، و کردیم شما را قبیله‌های بزرگ و قبیله‌های کمتر تا یکدیگر را بازشناسید. و این مرد که شاه است ابوالدراجست، در شونده پسر بیرون آینده، خداوند روی شوخ و دروغ صریح، و بانگ بکوله^{۲۵} و بانگ و گرانی افگندن و ستیهیدن^{۲۶}. به زنی می‌خواهد زبان‌آور کسان خود را، و نیش زننده شوهر خود را، که نام او قنبسه است دختر ابوالعبس. از بهر آنکه بدو رسیدست از چادر گرفتن او نرگدایی^{۲۷} را، و گراف کاری او در ستیهیدن او، و بر باویدن^{۲۸} او بر کار زیش^{۲۹} او، و برخاستن او نزدیک جنگ او. و بدرستی که بذل کرد او را از کابین کفچلیزه^{۳۰} و عصایی، و خروهی^{۳۱} بانگ کن^{۳۲} و مُل بی سرون^{۳۳}. زن دهد او را چون زن دادن مانند، و پیونید رشته خود به رشته او، و اگر برترسید از درویشی زود باشد که بی‌نیاز کند شما را خدای از فضل او. می‌گویم گفتار من اینست، و آمرزش می‌خواهم از خدای مر او شما را، و می‌خواهم از او که بسیار کند در مصطبه‌ها نژاد شما، و نگه دارد از هلاک جایها جمع شما را [۱۲۰]. گفت راوی: چو فارغ شد پیر از خطبه خود، و محکم کرد داماد را عقد نکاح او، بریخت از نثار چندانکه

۲۳- اندک داران: تپی دستان؛ بی چیزان.

۲۴- بسیار داران: توانگران.

۲۵- کوله: زوزه‌سگ؛ کوله از مصدر کولیدن است.

به معنی زوزه کشیدن = الهیر.

۳۰- کفچلیزه: زنبیل و سبد گدایان و سایلان.

۳۱- خروه: خروس.

۳۲- بانگ کن: بانگ آور.

۲۶- ستیهیدن: الحاح.

۳۳- مُل بی سرون: قوچ بی شاخ.

۲۷- نرگدایی: الحاف؛ پافشاری و اصرار.

بگذشت از حداکثر^{۳۴}، و برآغالید^{۳۵} بخیل را بر ایثار. پس برخاست شیخ می کشید دامنهای خود را، و پیش می رفت فرومایگان خود را. گفت راوی: پس از پی او فراشدم تا بنگرم بازگشتن جای گروه را، و تمام کنم شادی روز را. بازگردانید ایشانرا با سماطی^{۳۶} که بیاراسته بودند آن را بریان کنندگان آن، و همچوهم بود در نیکوی همه جهات آن. چو بیارامید هر شخصی در فرونشستن او، و دراستاد چرا می کرد در مرغزار خود، بیرون گریختم از صف و بگریختم از جماعت. هنگام آمد از پیر بازنگرستی به من، و نگرستی که ناگه برآمد چشم او بر من، و گفت: تا کجا ای آنکه با یاران و حریفان نسازی، چرا نه عشرت کنی چو عشرت آنکه درو کرمی بود؟ گفتم: بدان خدای که بیافرید آسمان را طبق بر طبق، و پر کرد آن را از روشنایی، که نچشم چیزی و نساوم^{۳۷} نان تنک را، تا که خبر کنی مرا که کجا بودست پویدن جای کودکی تو، و از کجاست وزین جای^{۳۸} باد صبای تو. باد سرد برداد بارها، و فروگذاشت اشک را ریزان. تا چو برخوید^{۳۹} اشک را خاموشی خواست از جمع پس برخواند:

افتادن جای سر من — ای مولد من — سروجست

و بدانجا فاوامی شده ام^{۴۰}

شهریست که بیابند در آن

آنچه بجویند در آن و به دست آید

آب آن از سلسبیل باشد

۳۴ — اکتاز: افزودن؛ بسیار کردن.

۳۵ — برآغالید: برانگیخت؛ واداشت.

۳۶ — سماط: سفره.

۳۷ — نساوم: دست نزنم.

۳۸ — وزین جای: وزش گاه.

۳۹ — برخوید اشک را: روان کرد اشک را؛ بگریانید

و اشک بسیار گرفت چندانکه اشک چشم ها خشکاند.

۴۰ — فاوامی شده ام: می گشته ام.

وصحراهای آن مرغزارها
 و ابنای آن و منازل ایشان
 ستارگان و برجها
 ای خوشا دمیدن نسیم نمکن^{۴۱} آن
 و دیدار گاه زیبای آن
 و شکوفه های بالا های^{۴۲} آن
 چو باز شود^{۴۳} برفها
 هر که بیند آن را گوید شیرین ترین
 باغ دنیا سروجست
 و آن را که جدا شود از آن
 ناله ها باشد و گریستن خنک
 مانند آنچه من دیدم از آنگه باز که
 دور کردند مرا از آن مغان
 اشکی است که می رود و کاری بزرگ
 هر گاه بیار آمد باز برخیزد
 و اندیشه ها که هر روز
 کار بزرگ آن کاری شوریده باشد
 و کارها در بالا گرفت^{۴۴}
 فرودارند گان چشم^{۴۵} باشند کز فرو نگرند گان^{۴۶}
 کاشکی روز من تقدیر شدی چو

 ۴۱- نمکن: ترو تازه.

۴۲- بالاها: بلندی ها و تپه ها؛ پشته ها.

۴۳- باز شود: آب شود.

۴۴- بالا گرفتن: بالا رفتن.

۴۵- فرودارند گان چشم: چشم به زیر افکنند گان.

۴۶- کز فرو نگرند گان: به گوشه چشم نگرند گان.

تقدیر شد مرا از آنجا بیرون آمدن

گفت راوی: چو هویدا کرد شهر خود را، و یاد گرفتم آنرا که برخواند آن را، یقین شدم که او به دان ماست ابوزید، و اگر چه پیری بند کردست او را به بند. پس پیشی گرفتم به دست فراز گرفتن او، و غنیمت شمردم هام کاسه^{۴۷} او از کاسه پهن او. و روز گداشتم در وقت اقامت خود به مصر، روشنایی می بردم به زبانه آتش او، و می آگندم^{۴۸} صدف خود را از مرواریدها [۱۲۱] لفظهای او. تا که بانگ کرد میان ما کلاغ فراق، جدا شدم از و چو جدا شدن پلک از چشم.

۴۷— هام کاسه: هم کاسه.

۴۸— می آگندم: پرمی کردم؛ می انباشتم.



گفت راوی حارث همام: بودم در اوّل جوانی، و ابتدای زیش^۱ گزیده که مغز آن بود، دشمن داشتمی پنهان شدن به بیشه، و دوست داشتمی بیرون آمدن از پوست. از بهر دانش من که سفر پر کند سفره ها را، و نتاج دهد پیروزی را. و ملازمت وطن پی کند هشیارها را، و خرد کند آن را که بیار آمد. بگردانیدم تیرهای مشورت خواستن را، و بزدم آتش زنهای بهی خواستن^۲ را. پس جیش گرفتم قوت دلی استوارتر از سنگ، و برشدم به کرانه دریای شام از بهر تجارت را. چوخیمه زدم به رمله، و بیفگندم آنجا عصای رحیل، بیافتم آنجا جازگانی که می ساختند شبروی را، و بارها که درواخ می کردند^۳ به مادر دیا^۴ - ای مکه - سخت بجست بر من باد آرزو مندی، و بخواست مرا آرزوی خانه حرام. ماهار کردم اشتر خود را، و بیفگندم علایق خود را.

و گفتم ملامت کننده خود را باز است که من
بر خواهم گزیدم مقام ابراهیم را بر اقامت به خانه
و نفقه خواهم کرد آنچه جمع کردم به زمین مزدلفه
و دل بر خواهم داشت^۵ به حطیم اسماعیل از حطام دنیا

۱- زیش: زندگی.

۲- بهی خواستن: استخاره.

۳- درواخ می کردند: سخت می کردند؛ استوار

می نمودند.

۴- مادر دیا: ام القری.

۵- دل بر خواهم داشت: دل بر خواهم کند.

پس در پیوده شدم^۶ با همراهانی چوستارگان شب، ایشان را بود در رفتن
 روش سیل، و بسوی خیر رفتن خیل. و همیشه میان شب گیر کردن^۷، و همه روز رفتن
 بودیم و میان شتابانیدن و پویانیدن. تا که بداد ما را دستهای اشتران نوباوه^۸ در
 پیوندانیدن^۹ ما به میقات جحفه. فروآمدیم آنجا سازندگان مرحوم را، شادان و
 یکدیگر را مژده دهندگان به دریافت مقصود. نبود مگر آنکه فرو خوابانیدیم
 جازگان را، و فرو نهادیم حقیبه های^{۱۰} بارها را، تا پدید آمد از بالاها و پشته ها
 شخصی برهنه پوست آفتاب را، و او آوازی داد: ای اهل این انجمن! بیایید بدانچه
 برهید بدان روز یکدیگر را آواز دادن. منتظم شدند به سوی او حاجیان و برفتند و
 گرد او درآمدند و خاموش استادند. چو بدید چوپای دیگ شدن ایشان گرد او، و
 بزرگ داشتن ایشان گفت او را، بر شد بر یکی از پشته ها پس گلو بر خفید^{۱۱} از هر
 آغاز کردن سخن را، و گفت: ای گروه حاجیان، که حج برزند گانید^{۱۲} از [۱۲۲]
 راههای فراخ درآمده. می دانید که روی به چه دارید و به که دارید؟ یامی دانید بر
 که می آید و بر چه اقدام می کنید؟ یا می پندارید که حج برگزیدن اشتران
 باریست، و بریدن مرحله ها، و فرا گرفتن محملها، و راندن اشتران باری. یا
 می پندارید که پارسایی و حج گزاری تهی کردن آستینهاست، و نزار کردن تن ها،
 و جدا شدن از فرزندان، و دور شدن از شهرها. نی که به خدای که آن پرهیزد نیست از
 گناه پیش از کشیدن مرکب، و ویژه کردن نیست پیش از آهنگ کردن آن بنا. و
 ویژه کردن طاعت است نزدیک یافتن توانش^{۱۳} راه، و با صلاح آوردن
 معاملات است پیش از در کار آوردن مرکبان کاری. بدان خدای که پدید کرد
 مناسک حج حاجی را، و باز نمود راهها را در شب تاریک، که پاک نکند غسل کردن

۶- در پیوده شدم: به رشته درآمدم؛ همراه شدم. ۱۰- حقیبه: جامه دان.

۷- شب گیر کردن: به شب رفتن؛ سفر در شب. ۱۱- گلو بر خفید: سینه صاف کرد.

۸- نوباوه: تحفه. ۱۲- برزندگان: ورزندگان؛ کنندگان.

۹- پیوندانیدن: پیوسته کردن؛ رسانیدن. ۱۳- توانش: توان؛ آمادگی؛ نیرو.

به دلوپر آب از غرق شدن در گناهان، و برابر نکند برهنه کردن تن ها را با ساختن تعبیه گناهان، و سود ندارد پوشیدن جامه حُرْم از درشورنده^{۱۴} به حرام. و سود نکند به زیر بازو در آوردن ردا و ازار، با برداشتن و گران بار شدن به گناهان. و نفع نکند نزدیکی جستن در موی ستردن، یا فاوا گشتن^{۱۵} در ستم خلق. و بنشوید برزیدن^{۱۶} حج به کم کردن موی، شوخ چنگ در زدن را به نقصان کردن کار. و نیک بخت- نشوند به عرفه جز اهل معرفت، و بالا نگیرد به خیف منا، آنکه گرم دلی کند^{۱۷} در ستم. و حاضر نشده باشد به مقام ابراهیم، مگر آنکه استقامت دارد. و بهره مند نشود به پذیرش^{۱۸} به حج، آنکه بگشت از راه روشن. رحمت کناد خدای بر مردی که صافی شود پیش از سعی او به صفا، و بیاید به نهاد رضا، پیش از آمدن او به اضا^{۱۹}. و دست بکشد از تلبیس خود پیش از کشیدن ملبوس خود. و فراخی کند به خوب- کاری^{۲۰} او، پیش از باز گشتن از عرفات. پس برداشت آواز خود به صوتی که بشنوانید کران را، و کامستی^{۲۱} که بجنبانیدی کوههای سخت را و بر خواند:

نیست حج رفتن توبه روز یا شب گیر
و نه برگزیدن تو اشتران را و بارها و محفه ها را
حج آنست که قصد کنی به خانه شکهمند^{۲۲} بر
مجرد کردن تو حج را که نگزاری بازان حاجتی
و برنشینی بر کوهان انصاف فراز گیرنده
باز زدن هوی ره نمای و حق را راهی روشن
و آنکه مواسات کنی از آنچه بداده اند ترا از توانش

۱۴- درشورنده: آمیزنده.

۱۵- فاوا گشتن: فرو رفتن؛ گردیدن.

۱۶- برزیدن: ورزیدن.

۱۷- گرم دلی کند: رغبت کند؛ بگراید.

۱۸- پذیرش: پذیرش؛ قبول.

۱۹- اضا: به معنی آبگیر؛ کنایه از زمزم.

۲۰- خوب کاری: نیکو کاری.

۲۱- کامستی: می خواست؛ نزدیک بود.

۲۲- خانه شکهمند: بیت الحرام.

باز آنکه بیازد^{۲۳} کفی را به عطای تودر مال نیازمندی [۱۲۳]
 این معنی اگر جمع کند آن را حجبی تمام باشد
 و اگر خالی باشد حج از آن باشد ناقص کرده
 بسندست ریا کنندگان راغب که ایشان فرواده^{۲۴} کشتند
 و بارنچیدند و دیدند رنج و اضطراب
 و که ایشان محروم شدند از مزد و ستایش
 و لحمه کردند تن خود را آنکس را که عیب کرد یا هجو کرد
 ای برادرک^{۲۵} من بجوی بدانچه آشکارا می کنی از قربتها
 رضا و دیدار گواه راست چه در شونده باشی چه بیرون آینده
 که پوشیده نماند بر خدای مهر بان هیچ نهانی
 اگر اخلاص نگه دارد بنده در طاعتها یا بفریاند
 و پیشی گیر بر مرگ به نیکویی که پیش می فرستی آن را
 که باز نزنند^{۲۶} داعی مرگ را اگر ناگاه گیرد
 و مایه گیر تواضع را خویی که جدا نشوی از آن
 نزدیک روزگار و اگر در پوشند ترا تاج
 و منگربه هر ابری نماینده که بدر و شد^{۲۷} برق او
 و اگر چه پدید آید ریزنده باران و شارنده^{۲۸}
 نه هر خواننده سزا باشد که گوش فرا دارند او را
 چندانکه کر کرد به خبر بد کسی که راز کرد
 و نیست خردمند جز آنکه شب گذاشت خرسند
 به اندکی که می گذرانند روزگار را گذرانیدنی

۲۳- بیازد: دراز کند.

۲۶- باز نزنند: باز ندارند.

۲۴- فرواده: درخت.

۲۷- بدر و شد: بدرخشد.

۲۵- برادرک: برادر کوچک.

۲۸- شارنده: بسیار ریزان.

وهر بسیاری با اندکی خواهد بود عاقبت آن

وهر کینه و فتنه با نرمی خواهد گشت و اگر چه وقتی بخیزد

گفت راوی: چو گشن داد^{۲۹} نازیندگی فهمها را به جادو سخنی، بیافتم
از و بوی ابوزید، و بچسبائید مرا آسایش گرفتن بدو چگونه چسبیدنی، تا تمام کرد
دمیدن حکمت خود، و فرو آمد از پشتۀ خود. پس برفتم به سوی او تا بنگرم جانهای
روی او را، و بنگرم گوهر آرایش او. همی او بود گم شده که می جستم او را، و
نظم کننده قلایدی که برمی خواندم آن را. دست به گردن در کردم با او چو معانقه
لام به الف، و فرو آوردم او را به جای به شدن از بیماری نزدیک نزار. و درخواستم
از او که ملازم شود بامن، سرباز زد. یا هم سفری کند بامن، باز رمید و گفت:
سوگند یاد کردم درین حج خود که گناه نکنم و در حقیقه نهم، و غرامت را ملتزم
بشوم و کسب نکنم، و کاری نکنم و با کسی همراهی نکنم، و موافقت نکنم با آنکه
دوری کند^{۳۰}. پس بشد می شتافت، و بگذاشت مرا تا ولوله می کردم. همیشه
روشن می کردم بدو چشم خود، و روا داشتمی که برقی او بردیده من، تا برشد بر
برخی از کوهها، و با استاد حاجیان را به رصد. چو بدید شتاوانیدن جهازگان و
اشترسواران در توده های ریگ، و می کوفت سرانگشتان بر سرانگشتان [۱۲۴]
در استاد برمی خواند:

نیست آنکه زیارت کند سوار

چو آنکه بشتابد بر قدم

نه نه خادمی که فرمان برد

چو نافرمانی از خدم

چگونه ای گروه من برابر آید

کار بنا کننده و آنکه بیران کند

۲۹- گشن داد: بارور کرد.

۳۰- دوری کند: چنین است در متن. به معنی «دورویی کند»

زود باشد که بایستند تقصیر کنندگان
 فردا به جای پشیمانی
 و گوید آنکه نزدیکی جست
 خنک آنرا که خدمت کرد
 ای عجب ای تن من پیش فرست
 کارنیک نزدیک قدیم واجب الوجود
 و خرد شمر آرایش زندگانی را
 که یافت آن مانند نیافت^{۳۱} است
 و یاد کن افتادن مرگ را
 چو کار بزرگ آن برکوبد
 و بگری بر کار زشت تو
 و بریز آن را خون به جای اشک
 و بپیرای آن رابه توبه
 پیش از آنکه تباه شود ادیم^{۳۲}
 شاید بود که خدای که نگه دارد ترا از آن آتشی که گرم شد
 آن روز که نه عثرتی را اقالت کنند^{۳۳}
 و نه سود دارد پشیمانی و اندوه

پس درنیام کرد تیغ تیز زبان خود را، و برفت به کار خود. همیشه درهر
 آمدن جایی که بدان آمدم، و شبانگاه کردن جایی که بالش گرفتیم آن را،
 می جستم او را گم می یافتم او را، و یاری می خواستم بدانکه بجوید او را، باز نمی یافتم
 او را. تا پنداشتم که پریان بر بودند او را، یا زمین بجید او را. به رنج نیوفتادم در
 غربت چو این رنج، و نه مرا تقدیر کردند در هیچ سفری مانند این از نالیدن.

۳۱- نایافت : نایافتن؛ نایابی.

پیوساند.

۳۲- ادیم : پوست؛ تباه شود ادیم؛ مرگ فرارسد؛ ۳۳- اقالت کنند : ببخشند؛ درگذرند.



حکایت کرد حارث همام گفت: دل بنهادم آنکه که بگزاردم مناسک حج، و به جای آوردم وظیفه های لیبیک گفتن، و خون قربان ریختن، برآنکه آهنگ کنم به مدینه، و همراهانی از بنی شیبه، تا زیارت کنم تربت مصطفی صلی الله علیه وسلم، و بیرون آیم از جمله آنکه حج کند و جفا کند، ای زیارت حظیره نکند. ارجاف افگندند^۱ که راهها خلل ناکست^۲، و عرب دو حرم — ای مکه و مدینه — با هم به خلاف اند. حیران شدم میان هراسیدنی که مرا گران می کرد، و آرزوها که مرا نشاط می داد. تا که درافگندند در دل من گردن نهادن حکم را، و غلبه دادن زیارت تربت او علیه السلام. غنیمت شمردم اشتر برنشستنی، و بساختم ساز را و برفتم. و همراهان باز نمی پیچیدند بر باز استادن، و سستی نمی کردند در همه روز راندن و نه در شب گیر. تا برسیدیم به بنی حرب، و بازگشته بودند از جنگ. دل بنهادیم که بگزاریم سایه روز را — ای تمامی روز را — در محلت آن قوم. و در آن میان که ما برمی گزیدیم فرو خوابانیدن جای اشتر، و می جستیم آب خوش را، همی بدیدیم ایشان را می دویدند گویی که ایشان به سوی به پا کرده می شتابند. به تهمت افگند ما را ریخته شدن ایشان، و پرسیدیم

۱ — ارجاف افگندند: شایع کردند.

۲ — خلل ناک: ناامن.

که چیست حال ایشان؟ گفتند: حاضر آمدست به انجمن ایشان فقیه عرب [۱۲۵]، و شتافتن ایشان از بهر این سبب است. گفتم همراهان خود را: یا حاضر نشویم به جمع گاه قبیله تا بدانیم صواب راهی از بیراهی؟ گفتند: هرآینه بشنوائیدی چو بخواندی، و نصیحت کردی و تقصیر نکردی. برخاستیم پس روی می کردیم رهنمای را، و قصد می کردیم به انجمن. تا چو سایه افگندیم بر انجمن، و نیک بنگرستیم بدان فقیه برخاسته سوی او، بیافتم او را ابوزید، خداوند دروغ و درای^۳ و داهیه ها و چیزهای گزیده. و بدرستی که عمامه بسته بود بی دنبال، و خود را بپوشیده بود محکم، و بنشسته بود به حبه^۴. و معروفان قبیله بدو گرد در گرفته، و آمیختگان^۵ ایشان برو درهم پیچیده، و او می گفت: پیرسید مرا از کارهای دژوار^۶، و روشن کردن خواهید از من کارهای مشکل. بدان خدای که بیافرید آسمان را، و درآموخت آدم را علیه السلام نامها، که من فقیه عرب خالصم، و دانایتر کسانی ام که زیر فلک گرگن^۷ اند — ای بر ستارگان — آهنگ کرد بدو جوانی گشاده زبان^۸، دلیر دل^۹، و گفت: من محاضرت کردم^{۱۰} با فقیهان دنیا، تا برگزیدم از ایشان صد فتوی. اگر هستی از آن کس که سرددل شود^{۱۱} از خوار بار آوردن^{۱۲} به کاروان و سفر، و رغبت می کنی از ما در خوار باری^{۱۳}، بشنو و پاسخ ده، تا ترا برابری کنند بدانچه

۳ — دروغ و درای: شَقْر و بَر؛ سخن دروغ و بیهوده ۸ — گشاده زبان: سخن آور؛ خوش زبان؛ فصیح.

و هرزه؛ «درای» می تواند از مصدر درآید باشد ۹ — دلیر دل: پر دل؛ قوی دل.

به معنی یاوه گفتن. قس: هرزه درآ. ۱۰ — محاضرت کردم: هم سخنی و هم نشینی کردم.

۴ — بنشسته بود به حبه: زانو در بغل گرفته نشسته ۱۱ — سرددل شود از: ناخواهان گردد از؛ بی -

بود. رغبت شود از.

۵ — آمیختگان: عامه و عوام مردم از هر دستی و گروهی. ۱۲ — خوار بار آوردن: در ترجمه بنات غیر آمده

۶ — دژوار: دشوار. ۱۳ — خوار باری: در برابر قهر آمده است.

۷ — گرگن: آنکه بیماری جرب و گری دارد.

واجب آید. گفت او را ابوزید: خدای بزرگتر، زود باشد که هویدا شود موضع خبر، و برهنه شود پوشیده. بکن و بگزار آنچه ترا می فرمایند. گفت: چه گویی در آنکه آبدست کند؟^{۱۴} پس بیساود پشت نعل خود؟ — ای زن خود. — گفت: بشکست آبدست او به کار او و این قول اصحاب حدیث است. گفت: اگر آبدست کند پس با تکیه گاه چسباند او را به ردای خواب؟ گفت: نو کند آبدست را از پس آن — هم قول ایشان است. — گفت: یا روا باشد آبدست از آنچه بیندازد آن را ثعبان؟ — مراد نه مارانست ناودانهاست — گفت و هیچ پاکیزه تر از آن باشد برهنه را. گفت: یا مسح کند و بمالد آبدست کننده دو مادینه خود را؟ گفت: باز خوانده اند او را بازان^{۱۵} و واجب نکرده اند برو. گفت: یا مباح دارند آب ضریر را؟ — مراد نه ناپیوست است. — گفت: نهمار^{۱۶} و باید پرهیزید^{۱۷} از آب بصیر — مراد نه بیناست — ضریر کرانه وادیست و بصیر آنچه زبان در آن زندسگ. گفت: یا حلال باشد طوف در جو بیار؟ — مراد حدثت. — گفت: مکروه باشد از بهر آنکه حدثی شنیع است نه در موضع. گفت: واجب شود غسل بر آنکه امنّا کند؟ گفت: نه و گردو بار کند. گفت: و هیچ واجب است بر جنب شستن فروه^{۱۸} او؟ — مراد نه پوستین است. — گفت: نهمار و شستن ابره^{۱۹} نیز. گفت: و اگر خلل در آرد در شستن فاس او؟ — مراد نه تبرست — گفت: آن همچنان باشد که بگدارد شستن سر او — فاس، ترنگ سر^{۲۰} است. — [۱۲۶]. گفت: یا روا باشد دارس را بسودن^{۲۱} مصحفها؟ گفت: نه و نه بر داشتن آن در چادرها. گفت: چه گویی در آنکه تیمم کند پس ببیند روضی؟ — مراد نه مرغزارست. — گفت: باطل باشد تیمم او گو آبدست کن^{۲۲}. گفت: یا روا

۱۴ — آبدست کند: وضو گیرد.

۱۹ — ابره: استخوان.

۱۵ — بازان: به آن.

۲۰ — ترنگ سر: تارک سر؛ میان سر.

۱۶ — نهمار: آری.

۲۱ — بسودن: دست مالیدن؛ دست زدن.

۱۷ — پرهیزید: پرهیز کرد؛ پرهیخت.

۲۲ — آبدست کن: وضو بگیر.

۱۸ — فروه: پوستین آرنج.

باشد که سجده کند مرد در عذرہ؟ — مراد نه سرگینست. — گفت: نہمارو باید کہ پرهیزد از چیزی گرفت^{۲۳}. گفت: هیچ باشد اورا سجود برخلاف؟ — مراد نه بیدست بلکه پشت آستین است. — گفت: نه ونه بریکی از دیگر اطراف. گفت: اگر سجده کند بر شمال خود؟ گفت: باکی نیست بہ کار او. گفت: و هیچ روا باشد سجود بر کراع؟ — مراد نه دست و پایست. — گفت: نہمار دون ذراع — مراد ارش است. — گفت: یا نماز کند بر سر کلب؟ — مراد نه سگ است. — گفت: نہمار چو دیگر پشته ها — مراد بہ کلب پشته یست معروف در بادیه. — گفت: چه گویی در آنکہ نماز کند وعائہ او برهنہ بود؟ — مراد نه زہارست بلکه گورخرانند. — گفت: نماز او رواست. گفت: اگر نماز کند و برو بود صوم؟ — مراد نه روزه است. — گفت: باز گرداند و اگر نماز کند ہزار روز. گفت: اگر بردارد جروی — مراد نہ سگ بچہ است — و نماز کند؟ گفت: آن همچنانست کہ بردارد باقلایی. گفت: یا درست آید نماز بردارندہ قروہ؟ — مراد نہ مشک است مطلقاً. — گفت: نہ و اگر نماز کند بر مروه؟ — مراد بہ قروہ آوندیست^{۲۴} کہ سگ را از آن آب دهند. — گفت: و اگر بچکد بر جامۃ نماز کنندہ نجو؟ — و مزاد نہ غایط است. — گفت: تمام کند و برود در نماز خود و عجبی نیست. گفت: یا روا بود کہ امامت کند مردان را مقنع؟ — مراد نہ قناع دارست^{۲۵}. — گفت: نہمار و مدرع نیز — ای درع دار^{۲۶}. — گفت: اگر امامی کند ایشان را کسی کہ در دست او وقفی باشد؟ گفت: باز گردانند و اگر ہمہ ہزار باشند. گفت: اگر امامی کند آنکہ فخذ او بہ صحرا باشد؟ — مراد نہ رانست. — گفت: نماز او و نماز ایشان ہمہ روانست و درست. گفت: اگر امامی کند ثوراجم؟ — مراد نہ گاوبی سرونست^{۲۷}. — گفت: نماز کن و فارغ باش از

۲۳ — گرفت: پلید؛ ناپاک.

۲۶ — درع دار: زره پوش.

۲۴ — آوند: ظرف.

۲۷ — سرون: شاخ.

۲۵ — قناع دار: روی پوشیدہ.

ملامت. گفت: یا درآید کم کردن در نماز شاهد؟ گفت: نه و نه در نماز غایب. گفت: یا روا باشد معذور را که روزه بگشاید در ماه رمضان؟ گفت: رخصت نداده اند در آن مگر کودکان را — مراد به معذور ختنه کردست ای چوبالغ شد روا نباشد. گفت: و هیچ شبگاه کننده^{۲۸} را هست — مراد نه عروس دارست — که بخورد در آن؟ گفت: نهمار پردهن^{۲۹} می خورد گفت: اگر روزه گشایند در رمضان عراة؟ — مراد نه برهنگانند. گفت: انکار نکنند بریشان والیان — عراة آن کسانی اند که ایشان را تب لرزه گرفته باشد. گفت: اگر بخورد روزه دار در ماه رمضان پس از اصباح؟ — مراد نه صبح است. گفت: آن به احتیاط تر و بصلاح تر. گفت: اگر قصد کند که بخورد لیلی؟ — مراد نه شب است. گفت: برکشد از بهر قضا را دامن — بر قول او لیل بچه جرمزاده^{۳۰} است. گفت: اگر بخورد پیش از آنکه ناپیدا شود بیضا؟ — مراد نه سپیدیست. گفت: لازم آید برو به خدای قضا. گفت: [۱۲۷] اگر برانگیزد روزه دار کید را؟ — مراد نه سگالش است. گفت: روزه گشاید بدان خدای که حلال کرد صید — مراد به کید قی است. گفت: روا بود که روزه گشاید به ستهیدن^{۳۱} طابخ؟ — مراد نه پزنده است. گفت: نهمار اما نه پزنده پختنیا — طابخ تب گران باشد. گفت: اگر ضحک^{۳۲} افتد زن را در روزه او؟ گفت باطل شد روزه آن روز. گفت: اگر اثر کند آبله بر ضره او؟ — مراد نه انباغست^{۳۳}. گفت: روزه گشاید اگرش بیم مضرتست — مراد به ضره اصل انگشت ستر^{۳۴} و پستانست و جدری در دیست که به پستان رسد. گفت: چه واجب شود در صد مصباح؟ — مراد نه چراغست. گفت: دو حقه

۲۸ — شبگاه کننده: به شب رونده.

۳۱ — ستهیدن: الحاح.

۲۹ — پردهن: به پری دهان.

۳۲ — ضحک: عادت ماهیانه.

۳۰ — جرمزاده: پزنده ای است بزرگ ودانه خوار؛

۳۳ — انباغ: هوو؛ وسنی.

۳۴ — انگشت ستر: انگشت ابهام.

هویره؛ حباری.

لازم آید ای برادر—مصباح اشتران باشند که بامداد کنند در فروختن جای اشتران—گفت: اگر خداونده شود ور^{۳۵} ده خنجور؟—مراد نه خنجرست—گفت: بیرون کند دو گوسپند و خصومت نکند—خنجور از اشتران نیک شیر باشند—گفت: اگر فراخی کند صدقه ستاننده را به گزین اشتران خود؟—مراد به حمیم نه خویشاوندست—گفت: مزدگان او را روز قیامت او—ساعی، جمع—کننده صدقات باشد و حمیمه، خیار اشتران—گفت: یا مستحق شوند بردارند گان اوزار—مراد نه گناهانست—از زکوة پاره را؟ گفت: نهمار چو باشند غزات—مراد به اوزار سلاحست—گفت: چیست صدقه دهنده را بردشمنی خلیل؟—مراد نه دوست است—گفت: بهره مندی به ثواب جزیل—مراد به خلیل درویشی است که ظاهر باشد درویشی او—گفت: یا روا باشد که بدهند به غرات از شکسته های کفارتها؟—مراد نه برهنگانند—گفت: نهمار چو باشند رفته^{۳۶} هیات—مراد به عرات آن کسانی که ایشان را تب گرفته باشد—گفت: یا روا باشد حاجی را که اعتمار کند؟—مراد نه عمره است—گفت: نه و نه نیز که خمار در پوشد—مراد به اعتمار پوشیدن عمامه است در سر—گفت: هیچ باشد او را که بکشد شجاع؟—مراد نه مرد دلیرست—گفت: نهمار چنانکه بکشد دد را—گفت: اگر بکشد زماره را در حرم؟ گفت: برو باشد بدنه^{۳۷} از چاروا—مراد به زماره اشتر مرغست—گفت: اگر بیند از د تیر بر ساق حر پس بیفگند او را؟ گفت: بیرون کند گوسپند بدل او—مراد به حرقری نر باشد—گفت: اگر بکشد ام عوف را—مراد نه مادر عوفست—در حرم؟ گفت: صدقه دهد به کنی از طعام—مراد به ام عوف ملخ است—گفت: یا واجب باشد بر حاجیان یار گرفتن قارب؟ گفت: نهمار تا براند ایشان را به آب خورها—مراد

۳۵— وزن بر.

۳۷— بدنه: شتر و گاو قربانی.

۳۶— رفته: رث؛ ژولیده؛ پریشان.

به قارب دلیل آبت به شب— گفت: چه گویی در حرام بعد از سبت؟
 —مراد نه شنبه است— گفت: بیرون آمد از حرم در آن وقت. گفت: چه
 گویی در بیع کمیت؟—مراد نه اسب است— گفت: حرامست چوبیع مردار.
 گفت: یا روا باشد بیع خل—مراد نه سرکه است— به گوشت اشتر؟ [۱۲۸]
 گفت: نه و نه به گوشت بره—مراد به خل اشتر بچه دوساله باشد در سه شده— و
 بیع لحم به حیوان روا نباشد مسله خلافی است. گفت: یا روا باشد بیع هدیه؟
 —مراد نه هدیه معروفه است— گفت: نه و نه بیع سبیه—مراد نه برده است،
 مراد به هدیه قربانیست که به کعبه برند و مراد به سبیه خمرست— گفت: چه
 گویی در بیع عقیقه؟—مراد نه یک عقیق است— گفت: حرامست بر
 حقیقت. گفت: یا روا باشد بیع داعی بر شبان؟ گفت: نه و نه بر صدقه—
 ستاننده—مراد به داعی بقیه شیرست در پستان— گفت: یا بفروشد صقر به
 خرما؟—مراد نه چرغست^{۳۸}— گفت: نه به خداوند خلق و امر. گفت: یا
 بخرد مسلمان آنچه تسلب کنند^{۳۹} زنان مسلمان؟—مراد نه سلب است که در
 جنگ ربایند— گفت: نه و میراث برند از و چو بمیرد— اشتقاق تسلب از
 سلاب است و آن جامه سوگ زنان باشد— گفت: هیچ روا باشد که بفروشد
 شافع را؟—مراد نه شفاعت کننده است— گفت: نیست روایی آنرا هیچ
 دفع کننده—مراد به شافع گوسپندیست که با وی بود بچه او— گفت: یا
 بفروشد ابریق بر بنی اصف^{۴۰} و هم الروم؟ گفت: حرامست چوبیع خود—مراد
 نه ابریق آبت بل مراد به ابریق شمشیر زدودست که می دروشت^{۴۱}— ای روا
 نباشد دشمن را سلاح فروختن و رومیان مخالف اند، پس نه شمشیر فروشد
 ایشان را نه خود. گفت: یا روا باشد که بفروشد مرد صیفی خود را؟—مراد نه

۳۸— چرخ: باز؛ پرندۀ شکاری. ۴۰— بنی اصف: رومیان.

۳۹— تسلب کنند: سیاه پیوشتند بر سوگ. ۴۱— می دروشت: می درخشید؛ می درفش.

تابستانیست. — گفت: نه ولكن بفروشد صنفی خود را — مراد نه دوست است، مراد به صنفی فرزندست بر بزرگ زادی^{۴۲}، و مراد به صنفی اشتر نیک شیر. — گفت: اگر بخرد بنده و هویدا شود به ام او جراحی؟ گفت: نیست در رد کردن آن حرجی. گفت: یا ثابت شود شفعه شریک را در صحرا؟ — مراد نه صحرای معروفه است. — گفت: نه و شریک را در صفرا نیز — ای در زر — مراد به صحرا ماده خریست که آمیخته باشد با سپیدی او چیزی از ادهمی. — گفت: یا حلال باشد که در حمایت دارند آب چاه را و خلا را؟ گفت: اگر باشند در بیابان نه. گفت: چه گویی در مردار کافر؟ — مراد نه ناگرویدست. — گفت: حلالست مقیم و مسافر را — مراد به کافر دریاست، و به میته ماهی او. — گفت: یا روا باشد که قربان کنند حیول را؟ گفت: آن سزاترست به قبول. — مراد جمع حایل است و آن اشتری باشد ستاغ^{۴۳}. — گفت: هیچ قربان کنند طالق را؟ گفت: نهمار و مهمان کنند از آن آینده را به شب. گفت: اگر قربان کند پیش از پدید آمدن غزاله؟ — مراد نه آهوست. — گفت: گوسپندی گوشتی باشد بر قربان. گفت: یا روا باشد کسب کردن به طرق؟ — مراد نه کشتن است. — گفت: آن چوقارست بی فرقی. گفت: یا سلام کند| قایم بر قاعد؟ گفت: حرامست در میان بیگانگان. — مراد به قاعد از زه بشدست^{۴۴} قال الله تعالى والقواعد من النساء... [۱۲۹]. — گفت: یا بخوسبد^{۴۵} مرد زیر رقیع؟ گفت: چون نیکوست آن در بقیع. گفت: یا باز دارند عهده را از قتل عجزوز؟ — مراد نه کشتن عجزوزست بلکه خمرست. — گفت: تعرض کردن او را در خمر جایز نیست. گفت: یا روا باشد که انتقال کند مرد از عماره پدر خود؟ — مراد

۴۲ — بزرگ زادی: کهنسالی؛ سالخوردگی؛ به زاد ۴۴ — از زه بشده: از زایش وزادن افتاده.

۴۵ — بخوسبد: بخشبد؛ بخوابد.

برآمدگی؛ زاد: سن و سال.

۴۳ — ستاغ: بارنگرفته.

نه دستارست. گفت: نه روا باشد پوشیده نام را و نه معروف را — مراد به
 عماره قبیله است. گفت: چه گویی در تهوود؟ — مراد به تهوود نه
 جهودیست. گفت: آن کلید زهدست. گفت: چه گویی در صبر بلیه؟
 — مراد نه صبرست در بلا. گفت: بزرگ گناهی است. گفت: یا روا باشد
 ضرب سفیر؟ — مراد نه پیک است. گفت: نهار و بار برنهادن بر مستشیر
 — مراد به سفیر برگهای درختانست زیرا که باد بروبد آنرا و مراد به مستشیر،
 اشتر فر به است و اشتری که بشناسد ستاغ را از باردار. گفت: یا تعزیر کند
 مرد پدر خود را؟ — مراد نه زدندست. گفت: بکند آن را نیکوکار و ابا نکند از
 آن. گفت: چه گویی در آنکه افقار کند برادر خود را؟ — مراد نه درویش
 کردندست. گفت: اینست نیکو چیزی که آهنگ کرد بدان — مراد به افقر
 آنست که او را اشتر عاریت دهد تا بر فقار او نشیند. گفت: اگر اعرا کند فرزند
 خود را؟ گفت: آنت نیکوکاری که او قصد کرد بدان — مراد آنست که
 عاریت دهد او را میوه خرما بنی یک سال. گفت: اگر درآرد مملوک خود را در
 آتش — مراد نه بنده است؟ گفت: نیست بزه برو و نه ننگ. گفت: یا روا
 باشد زن را که ببرد بعل خود را؟ — مراد نه شوهرست. گفت: حرام نکرد هیچ —
 کس کار او را — مراد به بعل خرما نیست که به بیخ آب خورد و به آب برده
 باشد بیخ خود و مراد به صرم خرما بریدنست. گفت: هیچ ادب کنند زن را بر
 خجل؟ — مراد نه خجالت است. گفت: نهار ادب کنند — مراد به خجل به
 بد زیستن باشد در توانگری. گفت: چه گویی در آنچه بتراشد اصل برادر
 خود را؟ — مراد نه اصل درخت اوست. گفت: بزه کارست و اگر چه دستوری
 دهد او را در آن — مراد بدان غیبت است و عیب کردن در عرض او ای در اصل
 او. گفت: یا حجر کند قاضی بر صاحب ثور؟ — مراد نه گاو برزه ست^{۴۶}.

گفت: نهار تا این شود از فساد جور — مراد به ثورجنونست — گفت: هیچ هست او را که بزند بر دو دست یتیم؟ گفت: نهار رواست تا رشید شود. گفت: هیچ روا باشد که فراگیرد ربضی یتیم را؟ گفت: نه و اگر چه او رضا دهد. گفت: کی بفروشد بدن؟ — مراد به بدن سفیه را — گفت: آنکه که بیند فروشنده سود خود در آن. — مراد به بدن، زره کوتاهست — گفت: هیچ روا باشد که بخرد او را حشی؟ — مراد نه خلاگاهست نه بوستان — گفت: نهار چون پوشیده نبود — مراد بدان نوعی است از خرما — گفت: یا روا باشد که داغ کنند پشت مأموم را؟ — مراد نه قوم اند که به امام اقتدا کنند — گفت: نهار و استقصا کنند بر مظلوم [۱۳۰] — مراد به مأموم: اشتری باشد که کوهان او خورده شده باشد و مراد به مظلوم ماستی باشد که تمام نبسته و ماست نشده باشد. گفت: یا روا باشد که قاضی ظالم باشد؟ گفت: نهار چو عالم باشد. — مراد به ظالم آنست که شیر را بیاشامد پیش از آنکه ماست شود و مسکه^{۴۷} او بیرون کنند — گفت: یا قضا خواهند از آنکس که او را بصیرتی نبود؟ گفت: نهار چونیکو باشد سیرت او — مراد به بصیرت سپرست — گفت: اگر برهنه باشد از عقل؟ گفت: آن عنوان فضل است — مراد به عقل دیباست — گفت: اگر باشد او را زهوجباری؟ گفت: نه انکاریست و نه بزرگ عجبی — مراد به زهونه کبرست بلکه غوره خرماست نیم پخت، و مراد به جبار خرمای بلند باشد — گفت: یا روا باشد که باشد گواه مریب؟ — مراد به مریب نه متهم است — گفت: نهار، روا باشد چوزیرک باشد. — مریب مردی باشد که ماست بسیار دارد — گفت: اگر ظاهر شود که لاط؟ — مراد نه لواطه است — گفت: آن همچنانست که درزی کند — مراد بدان راست کردن و به سنگ کردن حوض است — گفت: اگر دیدور شوند^{۴۸} مردمان بر آنکه او غریبه

۴۷ — مسکه: کره.

۴۸ — دیدور شوند: آگاهی یابند؛ دریابند؛ پی ببرند.

کرد؟ گفت: رد کنند گواهی او را ونپدیرند—مراد به غریب آنست که کسی را بناحق بکشد—. گفت: اگر روشن شود که او ماین است؟ گفت: آن وصفی است که او را بیاراید—مراد به ماین مؤت کشنده است—. گفت: چه واجب آید بر عابد حق؟ گفت: سوگند دهند او را به خدای خلق—مراد به عابد انکارکننده است—. گفت: چه گویی درآنکه برافگند چشم بلبل بعمدا؟ گفت: چشم او را برافگند به قولی از دو قول—مراد به بلبل مردی ضعیف است—. گفت: اگر جراحت کند قطاة زنی را و بمرد؟—مراد نه استفرو^{۴۹}ل است—. گفت: تنی به تنی است چوفوت شد—مراد به قطاة استخوانکی است میان دو سرین—. گفت: اگر بیوگند حامل حشیش را از زدن او؟ گفت: کفارت باید کرد به آزاد کردن بنده گرویده از گناه خود—مراد به حامل آبستن است و مراد به حشیش بچه در شکم مادر مرده—. گفت: چه واجب آید بر مختفی در شرع؟ گفت: دست بریدن از بهر به پای داشتن زجر. گفت: اگر بدزد ثمینی از زر؟ گفت: دست بریدن نیست چنانکه غضب کردی دست او نبریدی. —مراد انگشتی آهنی است زرانود کرده—. گفت: چه گویی در آن که بدزد اساو^{۵۰}د سرای؟—مراد نه مارانست—. گفت: دست او ببرند چو اساو^{۵۱}د برابر باشند در قیمت بادنک^{۵۰} نیم صرخ^{۵۱}—مراد از اساو^{۵۱}د سازهای کار فرموده باشد چو کرسان^{۵۲} و کاسه. گفت: اگر هویدا شود برزن سرق؟ گفت: تنگی نیست برو و نه ترسی. —مراد به سرق حریر سپیدست—. گفت: یا بسته شود نکاحی که حاضر نیامده باشد قاری؟ گفت: نه سوگند به حق آفریدگار. گفت: چه گویی در عروسی که شب گذاشت به شبی آزاده، پس او را

۴۹— استفرو^{۴۹}ل: استفرو^{۴۹}د؛ استفرو^{۴۹}د؛ استفرو^{۴۹}د. ۵۱— صرخ: صرخ.

۵۲— کرسان: ظرفی باشد مدور و صندوق مانند. مرغ سنگ خوارک.

۵۰— دنگ: دانگ. که از گل یا از چوب سازند.

(بازگردانیدند) [۱۳۱] سحرگاه؟ گفت: واجب آید او را نیم کابین و لازم نیاید برو عده طلاق—. گویند شب گذاشت عروس به شبی حره چو سر باز زد بر شوهر تا بکارت او ستده نشد یا خود مرد نتوانست ستدن بکارت او و اگر بکارت او بستانند گویند شب گذاشت به شبی پیر. گفت او را سایل: اینت بزرگ دریایی که گویی که بنکاهد آن را آب کشنده، و دانشمندی که نرسد به مدح او مدح گویی. پس سر در پیش افگند چو سر در پیش افگندن شرمگن، و خاموش استاد چو خاموش استادان کندزبان. گفت او را ابوزید: بیفزای ای جوان تا به کی و تا به کی بباشم؟ گفت: نماند در جعبه من تیرنشانگی^{۵۳} و نه پس روشن شدن صبح تو با تو معارضه. ای عجب از کدام زمینی تو؟ چون نیکومی آری. برخواند به زبانی شیدا و روان و آوازی بلند:

من در عالم نشانه ام
و اهل علم را قبله ام
جز آنکه من هر روز
میان شب گاه کردن و رحيلم
و مرد غریب اگر به طوبی فرو آید
او را با غریب خوش نبود

پس گفت: ای بار خدای چنانکه کردی مرا از آنکه راه نمودند او را، و راه برد، کن این قوم را از آنکه راه برد و راه نموده باشد. برانندند بدو آن گروه گله اشتر، و گرد درآمدند برو خرامنده و زیارت کننده، و درخواستند از او که زیارت کند ایشان را گاه پس گاه برخاست بدوس می داد^{۵۴} ایشان را به بازگشتن، و می راند پرستار و گله اشتر را. گفت راوی: که پیش او باز آمدم و گفتم که: من ترا دیده بودم که سفیه بودی، کی فقیه گشتی؟ گشت و در استاد اندکی فراوامی گشت^{۵۵} پس برخواند

۵۵- فراوامی گشت: پیرامون خود

۵۳- تیرنشانگی: تیری که بر نشانه زنند.

می گشت؛ سرگردان می گردید.

۵۴- بدوس می داد: امید می داد؛ آرزومند می کرد.

می گفت:

در پوشیدم هر روزگاری را جامه
و بیامیختم با دو گردش او یکی نعمت دیگر بوس^{۵۶} و بدحالی
و بزیستم با هر هم نشینی بدانچه
با وی موافق آید تا شاد کنم هم نشین را
میان راویان می گردانم سخن را
و میان خمر دهان می گردانم قدحها را
و یکباری به پند خود می رانم اشکها را
و یکباری به لهو خود شاد می کنم تن ها را
و مهمان می کنم گوشها را اگر سخن گویم
بیانی که بکشد حرون پشت نادهنده را
و اگر خواهد خون بینی آرد - ای بنویسد دست من از قلم -
تا بریزاند درّی که بیاراید کاغدها^{۵۷} را
و چند مشکلهای که حکایت کردند ستاره سهارا
از پوشیدگی گشتند به بیان من خرشیدهها [۱۳۲]
و چند اسخنها را نیکو مرا که بزودند خردها را
و باقی گذاشتند در هر دلی تمرّجی^{۵۸}
و چند سخن بکر که بگفتم آنرا باز پیچید
بر آن ثنا گشاده و بند کرده
باز آنکه^{۵۹} من از روزگار خود خاص شدم
به سگالش و نه چو سگالش فرعون موسی را

۵۶- بوس: سختی و تنگدستی.

۵۸- تمرّج: تب و تاب.

۵۷- کاغذ: کاغذ.

۵۹- باز آنکه: با آنکه.

برمی افروزد مرا هر روزی جنگی
 که بر سپرم از زبانه آن بر تنوری آهنین تافته را از آن بردیگری
 و به شب درمی آرد بر من کارهای بزرگ که
 بگذازند نیروها را و پیر کنند سرها را
 و نزدیک می کند به من دور دشمن را
 و دور می کند از من نزدیک انس گیرنده را
 و اگر نه خست خواهی او بودی
 نبودی بهره من از و خسیس

گفت راوی: گفتم اورا: فرود آر آندها را، و ملامت مکن زمان را، و شکر
 کن آنرا که بگردانید ترا از مذهب ابلیس به مذهب پسر ادريس-ای شافعی-گفت:
 بگذار دعوی باطل، و مدر پرده هارا، و برخیز با ما تا بشوم به مسجد مدینه، شاید بود که
 بشویم به زیارت رسول-صلی الله علیه وسلم- شوخهای گناهانرا. گفتم: دورا که
 بروم ای نروم تا بدانم تفسیر این کلمات، گفت: انا لله بدرستی که واجب کردی
 حقها، و بجستی چو بجستی کاری سهل، بگیر آنچه شفا دهد نفس ترا و نفی کند
 شوریدگی را. چو روشن کرد مرا پوشیده را، و باز برد از من غم را، محکم کردیم پالانها
 را، و برفتیم و او برفت. و همیشه از سمر با او در مدت رفتن با او در حله ها بودم که بافته
 بودند آنرا ولدان بهشت، و در مرغزاری که به شانه کرده بود آنرا دست رضوان. چو
 فراموش گردانید بر من خوار^{۶۰} رنج، دوست داشتم با او دوری مسافت. تا چو در شدیم
 در مدینه رسول علیه السلام و پیروزی یافتیم از زیارت به رواترین مرادی، او به شام
 شد و من به عراق، و او به غرب شد و من به شرق.



خبر کرد حارث همام گفت: عهد کردم باخدای عزوجل از آنکه که بر بالیدم که بایس نگدارم^۱ نمازی را تا توانم. بودم بابریدن بیابانها و لهو خلوتها نگه- می داشتم و قتهای نماز را، و حذر می کردم از بزه فوت نماز. و چو همراهی کردمی درسفری، یافرو آمد می به جایی، مرحبا گفتمی آواز مؤذن را به نماز، و اقتدا کردی بر آنکه نگه وانی کند بر آن. اتفاق افتاد آنکه که در شدم [۱۳۳] در تفلیس، که نماز کردم در مسجد مفلسان. چو بگزاردیم نماز را، وعزم کردیم به گریختن- ای به باز گشتن- از مسجد، پدید آمد پیری که ظاهر بود باد لقوه او، و پوسیده بود جامه او و قوت او، و گفت: سوگند بر می دهم بر آنکه آفریده اند او را از گل آزادگی، و بخورد دست شیر مردانگی و حمیت، که تکلف کند مرا یک درنگی و بنیوشد از من دمیدنی، پس او راست گزیدن از پس از آن، و به دست اوست دادن و رد کردن. بستند او را گروه حبوهای^۲ خود، و بیارامیدند چو پشته ها- جمع ربوه- چو بدید نیکوی خاموشی ایشان، و درواخی^۳ خرد و سنگ ایشان، گفت: ای خداوندان بینشهای تیزبین، و یقینهای نیکو، یا بی نیاز نکند از خبر معاینه و یا خبر ندهد از آتش دود؟ پیری روشن، و وضعیفی گران کننده، و دردی ظاهر و نهان، و اما همه رسوایست. و بدرستی که بوده ام

۳- درواخی: استواری.

۱- بایس نگدارم: به تأخیر نیندازم.

۲- بستند.... حبوه: حبوه بستن: کنایه از نشستن.

به خدای از آن کسانی که ملک و مال داشتند، و کارها پذیرفتند، و بدادند و بگرفتند، و صله دادند و صوله کردند^۴. همیشه جایچه‌ها^۵ و آفتا نیست می‌کرد، و نوایب روزگار می‌تراشید، تا آشیانه خالی شد، و دست تهی شد، و ظاهر گزند نیست، و زیش^۶ طلخی است و بیچگان می‌زارند از گرسنگی، و آرزو می‌کنند مکیدن خسته^۷ خرما. و بناستادم بدین مقام ننگن‌کننده، و برهنه نکردم شمارا دفینه‌ها، مگر پس از آنکه رنجور شدم، و پیرگشتم از آنچه دیدم، کاشکی من بنماندمی. پس آوه کرد^۸ چو آوه کردن اندوهگن، و بر خواند به آوازی سست و زار:

گلّه می‌کنم به خداوند مهربان که پاکست او
از گردش روزگار و از اندازه درگذشتن او
و از حوادثی که بر کوفت بر سنگ سپید من
و بیران کرد بزرگواری مرا و بناهای آنرا
و بشکست چوب مرا وای وای بر آنکه
بشکند حوادث شاخه‌های او
و در خشکی کرد منزل مرا تا جلا کرد^۹
از منزل من که با خشکی است موشان نر آن را
و بگذاشت مراسر گردان و زیان کار و هلاک شده
رنج می‌کشم از فقر و اندوهان آن
از پس آن که بودم خداوند توانگری
که می‌کشیدی در نعمت آستینهای خود
بر می‌سپردی سایلان برسیمهای او و بر کتهای او
و می‌ستودی گرم شوندگان آتشیهای او را

۴- صوله کردند: تاختن بردند.

۷- خسته: هسته؛ دانه.

۵- جایچه‌ها: سختی‌ها؛ بلاها و فتنه‌ها.

۸- آوه کرد: باد سرد بر کشید؛ آه کشید.

۶- زیش: زندگی.

۹- جلا کردن: بیرون رفتن، خارج شدن.

گشت امروز چنانکه گویی که
 یاری نکرد اورا دهری که به چشم کرد اورا
 و بگشت آنکه بود اورا زیارت کننده
 و کراحت داشت طالب معروف شناختن اورا
 هیچ جوانمردی هست که اندوهگن کند اورا آنچه می بیند
 از گزند^{۱۰} پیری که دهر او خیانت کرد اورا
 تاباز برد اندیشه که اندیشه ناک کند اورا
 و اصلاح کند کاری را که ننگن کرد اورا
 گفت راوی: میل کردند گروه بدانکه به استادان خواهند [۱۳۴] تا ظاهر
 کند صید نهانی اورا، و بیرون آرند آنچه در حقیقه^{۱۱} اوست. گفتند اورا: بشناختیم
 اندازه مرتبت تو، و بدیدیم باران ابرتو. شناساکن مارا از درخت شاخ^{۱۲} تو،
 و باز بر دهان بند از نسبت تو. برگشت چو برگشتن کسی که به سرا آورده باشند
 رنجانیدن، یا بشارت داده باشند اورا به کاری زشت. و در استاد^{۱۳} لعنت می کرد
 بر ضرورتها، و اف می کرد از کاستن مروتها. پس برخواند به آوازی شکافنده و نهاد
 سخنی فریبنده:

به زندگانی تو که نه هر شاخی دلالت کند
 بار او که بامزه باشد بر اصل او
 بخور آنچه شیرین باشد چوبه تو آرند آنرا
 و مپرس شهد را از منج^{۱۴} او
 و جدا کن چو شیر کفی بارتاک را

۱۲- درخت شاخ: اصل و نسب.

۱۰- گزند: گزند.

۱۳- در استاد: آغاز کرد.

۱۱- حقیقه: جامه دان؛ کنایه از اندوخته های

۱۴- منج: زنیور.

ذهنی.

پیش تک^{۱۵} شیرۀ ترا از سر که آن
تاگران نهی و ارزان نهی بها چیزی از آزمایشی
وستد و داد کنی هریک را چوستد و داد مانند او
که ننگ باشد بر هشیار تیز فهم
در آمدن عیب و غمزۀ در عقل او

گفت راوی: فخر کردند گروه به تیز فهمی او، و گریزی او، و بفریفت
ایشان را به نیکوی ادای او، باعلت او. تا گرد کردند اورامیان نهانیهای زیر دست
گرفته ها، و پوشیده های آوندها و گفتند: ای فلان بدرستی که تو بگشتی بر چاهی
اندک آب، و پیش باز آمدی کشتی بزرگ تهی را. بگیر این اندگک^{۱۶} ریخته را
وانگار آن را نه خطا و نه صواب. فرو آورد اندک ایشان را به جای بسیار، و
پیوندانید^{۱۷} قبول آن را به شکر. پس برگشت می کشید نیمۀ خود را، و می کوفت
به کوفتن راههای او را. گفت راوی این حکایت: صورت شد مرا که او
بگردانیدست حیل خود را، و خود را فراساخته است در رفتن خود. برخاستم
می رفتم در راه او، و از پی فرامی شدم بر راههای او، و او می نگرست مرا تین، و
فراخ می برید از من. تا چو خالی شد راه، و ممکن شد درستی و راستی، بنگرست به
من چون نگرستن آنکه گشاده شود و گشادگی کند، و خالص کند پس از آنکه
خیانت کرده باشد، و گفت: می پندارم ترا برادر غربتی، و جوینده صحبتی. هیچ
رای آید ترا در رفیقی که رفیق کند باتو، و سود کند ترا و روا باشد ترا و بر تو نفقه
کند؟ گفتم او را: اگر آید به من این چنین رفیق، هر آینه موافقت کرده باشد با من
توفیق. گفت: بیافتی پژوهان بر^{۱۸}، و گرامی یافتی محکم ببند پس بخندید دیرگاه،
و پدید آمد مرا آدمی راست اندام^{۱۹}. همی او پیر ما بود سروجی، گردیدن نبود در تن

۱۵- پیش تک؛ آبی که از انگور پیش از فشردن
۱۷- پیوندانید: پیوند کرد؛ پیوسته کرد.

می چکد.
۱۸- پژوهان بر: رشک بر.

۱۶- اندگک: خرده؛ اندک.
۱۹- راست اندام: درست اندام؛ بلند بالا.

او، و شبهت نبود در نشان او. شادشدم به دیدار او [۱۳۵]، و به دروغ بودن لقوه او. و قصد کردم به ملامت کردن او بر بدی اداء مقامت او، باز کرد دهان او، و برخواند پیش از آنکه ملامت کردم او را:

پدید آمدم به جامه کهنه تاگویند

درویشی است می گذراند روزگار گذرانیده را

و آشکارا کردم مردمان را که من مفلوج شده ام

چند اکه بیافت دل من از آنچه امید دارند به سبب آن

و اگر نه رفته حالی ۲۰ بودی رقت نیاوردی بر من

و اگر نه مفلوج نمودن بودی خود را ندیدی ظفر

پس گفت: نماند مرا بدین بقعه چرازاری، و نه درکسان آن طمع. اگر

هستی رفیق، راه گیر راه گیر! برفتیم از آنجا دوکس مجرد، و همراهی کردم با او دو سال

تمام، و بودم بر آنکه صحبت دارم با او تامی زیم. سر باز زد روزگار پرگنده کننده ۲۱.



روایت کرد حارث همام گفت: چو باز بریدم بیابانها رابسوی زبید،
همراهی کرد با من غلامی که پرورده بودم اورا تا برسید به اشد خود، و راست کرده
بودم^۱ اورا تا تمام کرده بود رشد خود. و انس گرفته بود به خوهای من، و بیازموده بود
ساز کشیدن موافقت من. گام گران نهادی برجسته من، و خطانکردی در نشانها.
لاجرم نزدیکی او در آویخته بود به من، و ویژه کرده بودم اورا حاضر و سفر خود را. ببرد
اورا روزگار نیست کننده تا فراهم آورد مارا زبید. چو دم برداشت^۲ اشتر مرغ او،
و خاموش شد آواز او، بماندم سالی بنمی گوارید^۳ مرا طعامی، و نمی جستم غلامی را.
تا باز پناهید^۴ مرا شوایب تنهایی، و رنجهای خاست و نشست، بدانکه عوض گیرم
از مروارید موره^۵ را، و بجویم آن را که او بندی بود خلل را. قصد کردم بدانکه
بفروشد بندگان را در بازار زبید، و گفتم: می خواهم غلامی که به شگفت آرد چو
اورا بگردانند، و بستایند اورا چو بیازمایند. و باشد از آن جنس که تخریج کرده باشند
اورا (از بندگان زیرک)، و بیرون آورده باشد اورا به بازار مفلسی مفلسان. بیازید^۶

۱- راست کرده بودم: ساخته بودم؛ آماده کرده ۴- باز پناهید: براند.

بودم؛ با فرهنگ برآورده بودم. ۵- موره: مهره.

۲- دم برداشت: درگذشت؛ مرد. ۶- بیازید: آهنگ کرد؛ دست پیش برد.

۳- بنمی گوارید: گوارا نمیگشت.

هریک ازیشان جسته مرا، و برجست و بذل کرد کوشش خود درحاصل کردن آن
از نزدیکی ای زود. پس بگشت ماهها گشتن خود، و بگشت به زیادت و نقصان
خود، و نقد نشد از وعده های ایشان هیچ وعده، و نه بریخت آن را رعدی [۱۳۶].
چو بدیدم نخاسانرا^۷ فراموش کنند گانی یا خود را فراموش سازند گانی، بدانستم که نه
هر که اندازه کرد^۸ ببرد، و که نخارد پوست مرمانند ناخن من. بیفگندم کار به
کسی باز گذاشتن را، و بیرون آوردم به بازار زرد و سپید را- ای زروسیم را- و در آن
میان که من عرضه می خواستم غلامان را، و شناختن می خواستم بهاها را، که همی پیش
آمد مرا مردی بردهان و بینی بسته دهان بندی، و بگرفته ساق دست غلامی
و او می گفت:

یامی خری از من غلامی چرب دست^۹
در آفرینش و خوی خود بارع^{۱۰}
بهر چه در آویزانی بدوقوی و بردارنده
شفادهد ترا اگر او گوید و اگر تو گویی یاد گیرد
و اگر برسد به تو به سر درآمدنی^{۱۱} گوید درست خیز
و اگر درخواهی از و شتافتن در آتش بشتابد
و اگر صحبت داری با او و اگر همه روزی باشد حق آن رعایت کند
و اگر خرسند کنی او را به ژنگلی^{۱۲} خرسند شود
و او با همه زیرکی که جمع کرد دست
بنگوید هرگز سخن به دروغ و نه دعوی کند
و نه پاسخ کند طمع چو بخواند او را طمع

۷- نخاس: برده فروش.

۱۰- بارع: چیره دست.

۸- اندازه کرد: اندازه گرفت؛ بسنجید؛ پیمود. ۱۱- به سر درآمدن: به سر درآفتادن.

۹- چرب دست: استاد و ماهر؛ شناسابه کار. ۱۲- ژنگل: ژنگله؛ سمی که میان شکافته باشد.

ونه روادارد پرگندن^{۱۳} سری که بدو ودیعت نهند
 ودیرگاهست که بدیع آورد در آنچه کرد
 وز بردست است در نظم و نثر با هم
 به خدای که اگر نه تنگی عیش بود که پراگنده کرد
 و بچگانی که بامداد کردند برهنگان و گرسنگان
 بنفروختی من اورا به ملک کسری جمله

گفت راوی: چو در نگرستم در آفرینش راست او، و نیکوی عام او، پنداشتم او را
 که از ولدان بهشت نیکویی است، و گفتم: نیست این آدمی نیست این مگر فرشته کرم.
 پس سخن گفتن خواستم از او — ای پرسیدم از نام او —، نه از هر رغبتی در دانستن آن
 نام، بل تابن گرم که کجاست فصاحت او از نیکوی روی او، و چگونه است نهاد
 گفت او از زیبایی او. بنگفت نه شیرین و نه تلخ، و به دهان بر نیامد یک کلمه
 کنیزک زاده یا آزاد زاده. اعراض کردم از او — روی بگردانیدم از او — روی
 گردانیدنی، و گفتم زشتی باد بسته زبانی^{۱۴} ترا، و تمام زشتی باد. به غور شد در خنده و به
 نجد شد، پس بجنبانید سر خود را و بر خواند:

ای آنکه زبانه زد گرم^{۱۵} او چو آشکار نکردم
 نام خود او را نه چنین باشد آنکه انصاف دهد
 اگر هست راضی نمی کند ترا مگر برهنه کردن آن
 گوش فرادار او را من یوسفم من یوسفم
 و بدرستی که کشف کردم ترا پرده اگر هستی
 زیرک شناس و نپندارم ترا که بشناسی

گفت: باز برد غم از من به شعر خود، و برده گرفت خرد مرا به جادو سخنی
 خود. تاحیران شدم از تحقیق [۱۳۷]، و فراموش کردند بر من قصه یوسف صدیق

۱۵ — گرم: غیظ؛ خشم.

۱۳ — پرگندن: پراکندن.

۱۴ — بسته زبانی: کند زبانی؛ گرفتگی زبان.

صلوات الله علیه. نبود مرا اندیشه مگر با بها کردن با خداونده او درو و دیدور
خواستن نهاد بها تا تمام بدهم آن را. و می پنداشتم که او زود باشد که بنگرد تیز
به من، و گران کند بها بر من. در آن هوا نگشت که من شدم، و در آن بالا نشد که
من شدم، و نه در آویخت بدانچه من بدان درآویختم، بلکه گفت: بدرستی که بنده
چواندک باشد بهای او، و سبک باشد مؤنهای او، برکت گیرد او را خداونده^{۱۶}
او، و در پیچد بروهای او. و من برمی گزیم دوست کردن این غلام به تو، بدانکه
سبک کنم بهای او بر تو. بسنج دو یست درم اگر خواهی، و سپاس دار مرا تا
می زبی. نقد کردم آن مبلغ او را در حال، چنانکه نقد کنند در ارزان حلال. و
نگشت مرا به دل که هر ارزانی گران باشد. چو درست شد بیع، و سزا شد جدا
شدن، اشک فروریخت دو چشم غلام، و نه چو ریختن باران ابر. پس روی فرا کرد
بر خداونده خود و گفت:

ملامت کناد خدای چو من کسی را بفروشد

تاسیر کنند شکمهای گرسنه را

و هیچ باشد در راه انصاف که از من

در خواهند کاری که کس آن بر نتابد

و مرا مبتلا کنند به ترس پس ترس

و چو من کسی را چو مبتلا کنند بنترسانند

یا بنیاز موده مرا و بیاز موده از من

نصیحتهای که نیامیخته است با آن فریب

و چندا که بساختی مرا دام صیدی

شبانگاه کردم و در دامهای من بود دادن

و در آویختی به من کارهای صعب- کشیده شد- و منقاد گشت

فرمان بردار و بود در آن امتناع پیش از آن
 و کدام کاری مکروه و جنگ بود که در آن خود را معذور نکردم.
 و کدام غنیمت بود که مرا در آن گوازی^{۱۷} نبود
 و ظاهر نکرد بر من ایام جرمی
 تا کشف کنند در بریدن از من روی پوش
 و دیدور نشدی^{۱۸} - بحمد الله - از من
 برهنانی که آنرا بپاید پوشید یا آشکارا باید کرد
 از کجا روا شد نزد تو افگندن عهد من
 چنانکه بیند از ند پنجه خود را گفتاران
 و چرا گوازیی کرد^{۱۹} تن توبه بذله کردن من
 بدانکه مرا بفروشد چنانکه بفروشد اخریان^{۲۰} را
 و چرا نه صیانت کردی عرض مرا از فروختن چو صیانت کردن من
 حدیث ترا چون برو کرد بر ما وداع
 و چرا نه گفتی آنرا که خرید و فروخت کرد در من این
 سکا^{۲۱} است که نه به عاریت دهند و نه بفروشد [۱۳۸]
 نیستم من کم از آن اسب و لکن
 طبعهای تو ز بر آن بود (طبعها)
 باز آنکه من زود برخوانم نزد فروختن من
 ضایع کردند مرا و چگونه مرد را ضایع کردند
 چو یاد گرفت پیریهیهای او را، و دریافت سخن بنگار^{۲۲} او، دمی

۱۷- گوازی: بهره؛ سهم.

۱۸- دیدور نشدی: آگاه نشدی؛ پی نبردی. ۲۱- سکا^{۲۱}: نام اسبی است نزد تازیان.

۱۹- گوازیی کرد: بار داد دل؛ گوازیی کردن: ۲۲- بنگار: آراسته؛ پرنگار.

بار دادن دل.

سردو بلند برداد، و بگریست تا دوران را بگریانید. پس گفت: من فرو می آورده ام این غلام را به جای فرزند من، و جدا نمی کرده ام او را از پاره های جگر من. و اگر نه تهی بودن شبگاه من بودی، و فرو مردن چراغ من، هر آینه بیرون نشدی از آشیانه من، تا که فرا آمدی پس جنازه من. و می بینی که چه فرو آمد بدو از سوز فراق، و مرد مومن آسان گیر و نرم خوباشد. هیچ رای آید ترا در خوش کردن دل او، و باز بردن تاسای او بدانکه عهد کنی بامن بر باز کردن بیع هر که باز دادن خواهم، و گران نداری مرا چو گرانی کنم؟ که در خبرهای گزیده دیوان کردست از معتمدان: هر که بیع باز کند پشیمانی را خرید و فروخت او، در گذارد خدای عزوجل خطای او روز قیامت. گفت راوی: وعده کردم با او وعده که ظاهر گردانم آنرا شرم، و در دل چیزها بود. نزدیک خواست آنکه غلام را به خود، و بوسه داد میان دو چشم او، و بر خواند و اشک می ریخت از دو پلک او:

فرو آر که فدای تو باد تن من آنرا که می یابی

از رنج اندوه دل و از هراسیدن

که دراز نباشد مدت فراق

و سستی نکنند جازگان ملاقات

به نیکوی یاری توانای آفریدگار

پس گفت: و دیعت می دهم ترا بدانکه اونیکو خداوندست، و برکشید جامه خود و برگشت. بماند غلام در ناله و گریه، چندانکه بریده شود پایان میلی. چو باخود آمد و هوش باوی آمد، و باز برد اشک ریخته خود را، گفت مرا: هیچ می دانی چو بگریستم که برچه می گریستم؟ و اعتماد برچه... و گفتم: پندارم که فراق خداونده توانست که بگریانید ترا. گفت: دور افتاده تود روادی، و من دروادی دیگر، و چندانکه میان مریدست و مراد.

نه گریستم به خدای برالینی که دور شد

ونه برفوت نعیمی و شادی

وہمی اشک پلکھای من می بریخت
 برنادانی کہ خطا بود نگرستن او چو بلند نگرست [۱۳۹]
 در ورطہ افگند اور اتابہ رنج شد و رسوا شد
 وضایع کرد درمہای سپید نقش کردہ و روشن را
 ای عجب آخر بہ رازنگفت باتو این بیتہای خوب
 کہ من آزادم و بیع من مباح نیست
 چو بود در یوسف معنی کہ روشن بود

صورت کردم گفتار اورا درآینہ مزاحہا، وجای عرضہ بازیانہ ہای ۲۳.
 سخت بیستاد چوسخت بیستادن خداوند حق، و رای محکم کرد بربرہنگی
 از بندگی. جولان کردیم در خصوصتی کہ پیوست بہ مشیت زدن، و برسید بہ
 حکومت. چو روشن کردیم قاضی را صورت کار، و برخواندیم برو این سورت، گفت:
 بدان کہ آنکہ بیم کرد خود را معذور کرد، و ہر کہ بیم کرد ہیچنانست کہ بشارت
 داد، و ہر کہ بینا کرد تقصیر نکرد. و بدرستی کہ در آنچه شما شرح دادید دلیلی است
 بر آنکہ این غلام تراتبیہ کردست تو باز ناستادی، و ترانصیحت کرد تو یاد نگرفتی.
 پیوش درد ابلہی خود را و پیوش آن را، و خود را ملامت کن و ملامت مکن اورا.
 و پیرہیز از در آویختن درو، طمع خام و سرد در بردہ گرفتن او، کہ او آزاد اصل است،
 نہ معرض وہم و غلط. و بدرستی کہ پدر او حاضر آورده بود اورا دی پیشک ۲۴
 فروشدن خرشید، و خستو آمد ۲۵ بدانکہ او فرزند اوست کہ از و پدید آمد، و کہ وارث
 نیست اورا جزاؤ. گفتم: یامی شناسی پدر اورا کہ خداوندش رسوا کند؟ گفت:
 و ہیچ ناشناختہ باشد ابو زیدی کہ جراحت او ہدر باشد و نزد ہر قاضی اورا اثر ہا
 و خبر ہاست؟ بسوختم آنگاہ و لا حول گفتم، و باہوش آمدم و لکن آنگہ کہ فوت شد
 وقت. و بی گمان شدم کہ دہان بند او دامی بود کید اورا، و بیت القصیدہ او بود.

۲۵۔ خستو آمد: اقرار کرد؛ اعتراف نمود.

۲۳۔ بازیانہ: بازیچہ.

۲۴۔ پیشک: کمی پیش از؛ پیشترک.

فرو افگندم چشم خود در آنچه دیدم، و سوگند یاد کردم که معاملت نکنم با دهان-
 بندنده^{۲۶} تا باشم. و همیشه آوه می کردم از هر زیان ستد و داد خود، و رسوایی خود میان
 همراهان خود. گفت مراقاضی چو دید درخشم شدن من و گرمای سوختن من: ای
 فلان بنشده باشد از مال تو آنچه پند دهد ترا، و جرم نکرده باشد به تو آنکه بیدار
 کرد ترا. پند گیر بدانچه به تو رسید، و بیوش از یار خود آنچه برسد بتو، و یاد-
 می دار همیشه آنچه درآمد بر تو، تانگه دارد آن پند و یاد کرد درمهای ترا. و خوگیر به
 خوی کسی که اورا مبتلا کنند اوصبر کنند، و هویدا شود اورا عبرت او عبرت گیرد.
 وداع کردم اورا در پوشیده جامه خجالت [۱۴۰] کشنده دودامن غبن و تباهی را،
 و نیت کردم سخن برهنه کردن با ابوزید به فحش و بریدن از و همیشه. دراستادم
 می پیچیدم از مأوای او، و پرهیزی کردم که اورا ببینم. تا که درآمد بر من در راهی
 تنگ، درود کردم مرا درود آرزومندی. نیفزودم بر آنکه روی ترش کردم و سخن
 نگفتم. گفت: چه بود ترا بلند کردی بینی^{۲۷} خود بر یار خود؟ گفتم: فراموش شد دست
 که توحیلت کردی و بفریفتی، و کردی آن دست کاری که کردی. باد دهانی افگند
 بر من افسوس کننده، پس بر خواند تلافی کننده:

ای آنکه پدید آمد از و اعراضی

موحش و ترش رویی

و بامداد کرد پر می کند ملامت هارا

که ازدون آنست تیرها

و می گوید هیچ آزاد را بفروشنند

چنانکه بفروشنند اسب سیاه را

باز است که من در آن نوبوده ام

چنانکه تومی پنداری

۲۶—دهان بندنده: دهان بند بردهان؛ پوشیده رو.

۲۷—بلند کردی بینی: تکبر نمودی؛ کبر ورزیدی؛ باد در بینی افکندی.

بدرستی که بفروختند برادران یوسف
 پیش از من یوسف را و ایشان ایشان بودند
 اینت این وسوگند یاد می کنم بدان کعبه که
 بدان شوند بتهامست شوندگان
 و به طواف کنندگان بدان و (ایشان اند)
 بشولیده سران^{۲۸} از حال گشتگان
 بناستادم بدان موقف اندوهگن کننده
 ونزد من یک درم بود
 معذور دار برادر ترا و بازدار ازو
 ملامت آنکه درنیابد

پس گفت: اما عذر من روشن شد، و اما در همهای توهلاک شد. اگر هست
 موی به تیغ شدن^{۲۹} تو از من، و اعراض تو از من، از غایت شفقت تو بر شدن نفقت تو،
 نیستم من از آنکه بگزد دو بار، و بر سپراند بردو انگشت^{۳۰}. و اگر هستی در نور دیده ای
 پهلوی خود، و فرمان برده ای بخل خود را، تا برهانی آنرا که در آویخت به دامهای من،
 بگریندا بر خرد تو گریندگان. گفت راوی: درمانده کرد مرا به گفتار فرینده خود،
 و به جادوی غلبه کننده کشنده^{۳۱}، تا که باز گشتم اورا دوستی خالص و بدو مهربان.
 و بیفگندم دست کاری^{۳۲} او پس پشت، و اگر چه بود چیزی نادر و شگفت.

۲۸- بشولیده سر: ژولیده موی؛ پریشان موی و درهم

بر روی دواش.

آشفته موی.

۳۱- کشنده: جالب.

۲۹- موی به تیغ شدن: راست شدن موی.

۳۲- دست کاری: فعل؛ عمل.

۳۰- بر سپراند بردو انگشت: بگذراند و گذرد.



حدیث کرد حارث همام گفت: بگذشتم در فاواشدن^۱ خود به شیراز، برانجمنی که بازگرفتی رهگداری را، و اگرچه بودی بر سفر ورهگداری^۲. نتوانستم درگذشتن از آن، و نه گام نهاد قدم من - در گام گذاره نهادن - . بازگشتم با آن تا که بیازمایم نهان اصل آن، و بنگرم که چگونه است میوه آن از شکوفه آن [۱۴۱].

همیدون کسان آن انجمن یگانگان بودند، و باز گردنده بدیشان فایده داده بود. و در آن میان که در مزاحی بودیم به طرب آرنده تر از سرودها، و خوشتر از دوشیده خوشه های خرما، که همی بایستاد بر ما خداوند دو جامه خلق، که نزدیک بود که دریافتی دو عمر. درود کرد به زبانی گشاده، و هویدا کرد چو هویدا کردن سخن گویی. پس حبوه زد^۳ چو حبوه انجمن گیرندگان، و گفت: کن ما را ای بار خدای از راه یافتگان. حقیر داشتند او را آن گروه از بهر دو خلق او، و فراموش کردند که درجه مرد به اعتبار دو کمینه اوست - ای به دل و زبان - . و دراستادند از هم درمی خواستند فصل الخطاب، و می شمردند چوب او را از هیزمها. و او نمی گفت یک کلمه، و هویدا نمی کرد از نشانی، تا که بیازمود طبعهای ایشان را، و بیازمود که کدام بی سنگ است و کدام چرب است. چو بیرون آورد نهانیهای

۱- فاواشدن: گردیدن؛ گردش.

شتابان.

۲- بررهگداری: بررهگداری؛ رهگذر؛ گذرنده؛ ۳- حبوه زد: زانودر بغل گرفت و نشست.

ایشان، و فروریختن خواست جعبه های ایشان را، گفت: ای گروه من اگر شما بدانستی که پس سربند^۴ خرصافی است، هرآینه حقیرنداشتی شما خداوند کهنه ها را، و نگفتی که نیست او را هیچ بهره. پس بگشاد از چشمه های ادب، و نکته های گزیده آنچه بکشید بدیعه های شگفت، و سزاشد که بنویسند به گداخته زر. چوبفریفت هربرده دلی^۵ را، و بگردانید سوی خود هر دلی را، حل حل گفت^۶ تا برود، و بساخت تا بشود. درآویختند گروه به دامن او، و بازداشتند رهگذر سیل او، و گفتند او را: بدرستی که بنمودی ما را نشان تیر خود، و سیراب کردی ما را از آب زدن^۷ تو. خبر کن ما را از پوست بیضه تو و زرده تو و از فال بامداد و شبانگاه تو. خاموش استاد چو خاموشی کسی که مفحم شود^۸، پس بگریست تا برو رحم کردند. راوی گفت: چو بدیدم آمیزش^۹ ابوزید و تیره گی^{۱۰} او، و راه مألوف او و یاران و قصد او، درنگرستم در پیر بران حال گشتگی روی او، و تیزبویی^{۱۱} بوی او، همیدون او او بود. پیوشیدم نهان او چنانکه پیوشند درد درونی را، و پیوشیدم مکر او را و اگر چه نبود که شوریده و پوشیده شدی. تا چو باز استاد از گریه خود، و بشناخته بود دیدوری^{۱۲} من بر حال او، بنگرست به من به چشم خندنده، پس برخواند به زبانی خود را گریان نماینده:

آمرزش می خواهم از خدای واسیرم او را

از شتابها که گران کرد پشت مرا

ای گروه من چنـدا دیر در خانه ماند^{۱۳} از دختران

۴- سربند: پارچه یابوششی که بر سر خم می بندند. مغلوب شود در احتجاج.

۵- برده دل: فریفته؛ شیفته؛ دل باخته. ۹- آمیزش: سرشت؛ شایه؛ دوگونگی.

۶- حل حل گفت: برخوردی زد؛ نیب داد خود را. ۱۰- تیره گی: ترفند بازی، نیرنگ سازی؛ ناراستی.

۷- آب زدن: آب ریختن؛ آب پاشیدن؛ کنایه از سخن ۱۱- تیزبویی: بوی تند عرق؛ بدبویی.

گفتن و فیض رساندن. ۱۲- دیدوری: آگاهی؛ پی بردن.

۸- مفحم شود: از سخن گفتن بازماند؛ درمانده و ۱۳- ماند^{۱۳}: مانده آ.

که ستوده اوصاف بود در انجمنها [۱۴۲]
 بکشم اورا و نترسیدم از وارثی
 که بجوید از منی قصاصی یادیتی
 و هرگاه که مرا گناهکار گفتند در کشتن او
 حوالت کردم گناه را بر قضاها
 و همیشه تن من در بیراهی خود
 و کشتن او بکران راستینده بود
 تاباز زد مرا پیری چوپدید آمد در کواته گاه^{۱۴} من از آن گناه
 بنریختم از آنکه باز که پیر شد موی سر خونی
 از دیرینه روزی ونه از بچه داری
 و اینکم^{۱۵} امروز باز آنکه می بینند
 از من و از پیشه من به بی بری رسیده و از آن بازمانده
 می پرورم بکری را که دیرگاه شدست در خانه ماندن او
 و در حجاب کردن اوتا از هواها
 و آن بادیرماندگی در خانه خواسته^{۱۶} است
 چو خواهانی که غانیه^{۱۷} و بی نیاز کننده را باشد
 و بس نمی باشد مرا از بهر جهاز کردن^{۱۸} او
 بارضا به چیزک اندک مگر صد دینار
 و دست، بندنمی بندد بربیک درم
 و خانه خالیست و آسمان برهنه

۱۴- کواته گاه: کواده گاه؛ فرق گاه سر؛ جای

خواستار.

جدایی موی سر.

۱۷- غانیه: زن بی نیاز از آرایش.

۱۵- اینکم: اینک هستم.

۱۸- جهاز کردن: جهاز ساختن؛ آماده کردن و

فراهم آوردن آنچه به کار آید.

۱۶- خواسته: خواسته شده؛ دارای خواهان و

هیچ هست یاری دهنده مرابرنقل کردن او
 در صحبت اوفتاده کنیزکی سرودگوی و به هوا رنده
 که بشوید اندیشه را به صابونی
 و دل را از اندیشه های او که نزار کننده است
 و مایه گیرد از من ثنایی که
 بوی دهد نسیم آن با دعاها

گفت: بنماند در میان گروه مگر کسی که نم گن شد اورادست او،
 و بگشاد اورا چشمه خونی او. چو برآمدورا بسته^{۱۹} او، و تمام شد صد دینار او،
 در استاد ثنا می گفت بریشان ثنای نیکو، و برمی کشید جامه از ساقی دونده. از پی او
 فراشدم تابشنامم پرورده پرته^{۲۰} او را، و آنها را که کشته بود در نوب کار خود. بود
 زودی^{۲۱} برخاستن من، مانند لغزیدن بسته^{۲۲} من. نزدیک آمد به من و گفت دریاب از من:

قتل مانند من ای یار من آمیختن مدام باشد
 نه کشتن من باشد به تیغ تیز یا حسام بران
 و آنکه دیرماند شد^{۲۲} در خانه آن بگریست که دختر تا کست
 نه بکر که از دختران کریمان باشد

و از بهر جهاز ساختن او بسوی کاس و طاس است
 برخاستن من که می بینی و مقیم شدن من
 دریاب آنچه گفتم آنرا و حکم کن
 در بیداری من اگر خواهی یاد خواب من

پس گفت: من عربده کننده ام، و تولرزنده، و میان ما جدایی دورست.
 پس وداع کرد مرا [۱۴۳] و برفت، و توشه داد مرا نگرستن از خداوند دل آویزی^{۲۳}.

۱۹- بسته: آرزو؛ خواسته.

۲۰- پرته: پرده.

۲۱- زودی: شتاب؛ سرعت.

۲۲- دیرماند شد: ماند گار شد، زمانی دراز در خانه

ماند.

۲۳- خداوند دل آویزی: دوستی و عشق؛ دلبستگی.



گفت حارث بن همام: فرو خوابانیدم به شهر ملطیه مرکب فراق و فصل را،
وحقیقه^۱ من پر بود از زر. و کردم خوی خود از آنکه باز که بیو گندم بدانجا عصای
خود، که می آمد می به جایگاه های نشاط، و صید می کردمی رمیده های سخنه ای
گزیده و شیرین. فوت نشدی از من بدانجا نظاره گاهی و نه شنودن جایی، و خالی-
نبودی از من بازیگاهی و منزلی و چرازاری. تا چونماند مراد را آنجا حاجتی، و نه درمقیم-
بودن بدانجا موضع رغبتی، قصد کردم به نفقه کردن زر در خریدن سازها. چو تمام
کردم ساختن، و ساخته شد رفتن از آنجا یا نزدیک آمد، بدیدم نه کس که بخریده
بودند خمری، و بر بالای جای گرفته برنشسته بودند چو دیدوان^۲. و نرم خوئی ایشان
بند چشمها بود، و مزاح ایشان شیرین لفظها بود. قصد کردم بدیشان از بهر جستن
ندیمی کردن با ایشان، نه از بهر خمر ایشان، و از شیفتگی به آمیختن ایشان نه به آبگینه
ایشان. چو پیوده شدم^۳ دهم ایشان، و گشتم عشرت کننده با ایشان، و بیافتم ایشان
را برادران هم پدری از مادران مختلف، و افگندگان بیابانها. الا که بافه^۴ ادب فراهم
آورده بود جمعیت ایشان چو الفت نسب، و برابر کرده بود میان ایشان در مرتبه ها.

۱- حقیقه: جامه دان.

۲- دیدوان: دیده بان.

۳- پیوده شدم: پیوسته شدم؛ به سلک ورشته در آمدم.

۴- بافه: پود؛ تار و پود.

تا می درو شیدند^۵ چوستارگان جوزا، و پدید آمدند چو جمله که متناسب باشد اجزاء آن. شاد کرد مرا ره یافتن بدیشان، و بستودم آن طالع را که مرادیدور کرد^۶ بریشان. و دراستادم می گردانیدم تیر مرا و^۷ تیرهای ایشان، و شفا می خواستم به بادهای ایشان نه به خمر ایشان. تا ادا کردم را گونه های مفاوضت، به احجیه^۸ آوردن به برابری، چو گفتار تو چو خواهی بدان کرامات، چیست مانند النوم فات. دراستادیم جلوه می کردیم^۹ سها و ماه را، و می چیدیم خار و میوه - ای نیک و بد -. و در آن میان که ما باز می کردیم پیچ از جامه نو و کهنه، و از دیگ برمی آوردیم فربه و لاغر، درآمد بر ما پیری که بشده بود جمال و بهای او، و بمانده بود آزمایش او و آزمودن او. بر پای - با استاد چو بر پای استاد کسی که می شنود و می نگرد، و برمی چینه آنرا که نثار می کنند. تا که تهی کردند و فروایستادند کیسه ها را، و هویدا شد نومیدی. چو بدید به دژواری رسیدن^{۱۰} طبعها، و (محروم شدن) آب بدهنده و برستاننده، فراهم آورد دامنهای خود، و بگردانید بر ما ترنگ سر^{۱۱} خود، و گفت: نه هر سیاهی خرماسست [۱۴۴]، و نه هر می گونی خمرست یا انگشت. در آویختیم بدو چو در آویختن روز گردان به چوبها، و بزدم پیش روی آورده او سدها، و گفتیم او را که: داروی شکافتن آنست که بدوزند، و اگر برابری باید برابری. طمع مکن در آنکه جراحت کنی، و فراخ کنی شکاف و بروی. بیچانید عنان خود را باز گردنده، پس بزانو درآمد بجای خود ساکن و آرامیده، و گفت: چو انگیزش کردی^{۱۲} مرا به پالیدن^{۱۳}، هر آینه حکم کنم چو حکم سلیمان علیه السلام در کشت. بدانید ای خداوندان خوهای

۵- می درو شیدند: می درخشدند.

۱۰- به دژواری رسیدن: با سختی برخورد کردن؛

۶- دیدور کرد: آگاهی داد.

درمانده شدن.

۷- و: با.

۱۱- ترنگ سر: قذال؛ تارک سر؛ میان سر.

۸- احجیه: چیستان.

۱۲- انگیزش کردی: برانگیختی؛ واداشتی.

۹- جلوه می کردیم: پیدا می آوردیم؛ آشکارا

۱۳- پالیدن: کاویدن؛ جست و جو کردن.

می کردیم؛ جدای نمودیم.

ادبی، و خمری زررنگ، که نهادن اُحجیه از بهر آزمودن طبع است، و از بهر بیرون آوردن نهانی پوشیده. و شرط آن آنست که باشد خداوند مانند گی درست، و لفظهای معنی دار، و لطیفه ادبی. هر گه که منافی باشد این طریق را، مانده باشد باسقط۔ الکلام، و درنیارند آنرا در سفظ ای او را یاد نگیرند و روایت نکنند. و نمی بینم شمارا که نگه وانی کردید برین حدود، و نه جدا کردید میان پذیرفته ورد کرده. گفتیم اورا: راست گفتی، پیمای مارا از مغزتو، و فرو ریز بر ما از موج تو. گفت: بکنم تابه۔ شک نشوند باطل داران، و گمان نبیند به من گمانها. پس روی فرا کرد فاصدر گیرنده در مجلس و گفت:

ای آنکه بالا گرفت به تیز فهمی
در فضل که آتش دارست آتش زنه آن
چه چیزست مانند با گفتار من
گرسنگی است که مدد کردند آنرا به توشه؟
پس بخندید به دؤم و گفت:

ای آنکه نتیجه های فکر ت او
مانند نقدها روانست
چیست مانند گفتار تو آنرا که
بازو^{۱۴} اُحجیه گویی: بیافت عطا
پس بنگرست به سیوم و دراستادمی گفت:
ای آنکه ز بردست شدست به فضل
و آلوده نکردست او را ننگی
چیست مانند گفتار اُحجیه گوینده
پشتی است که برسید بدو چشم بد؟

پس گردن دراز کرد به چهارم و برخواند:
 ای بیرون آرنده باریک
 از لغز و نهانی
 ظاهر کن مرا که چیست مانند
 بگیر هزار دینار؟
 پس بیفکند به پنجم چشم خود و گفت:
 ای آنکه تیز فهمی
 خداوند تیز خاطری روشن
 چیست مانند فرو گذاشت زیور را؟
 هویدا کن که ره نموده بیا^{۱۵} و بشتاب
 پس بازنگرست سوی ششم و گفت:
 ای آنکه بازماند از پایان درجه او
 گامهای همرو او و سست آید
 چیست مانند گفت تو آنکس را که
 باتو محاجات^{۱۶} می کند باز است باز است؟
 پس بجنبانید به هفتم دو ابروی خود و گفت:
 ای آنکه مرا و راهشیری است که هویدا است
 و مرتبه یست در تیز فهمی که بزرگوار است
 هویدا کن [۱۴۵] که همیشه خداوند بیان باشیا^{۱۷}
 چیست مانند گفتار من برادر بگریخت؟
 پس خاموشی خواست از هشتم و برخواند:

۱۵- ره نموده بیا: راه نموده باشیا؛ راه یافته باشی. ۱۷- باشیا: باشی.

۱۶- محاجات: چیستان گفتن بایگدیگر.

ای آنکه باغهای فضل او
 باران خرد قطره یافته است شکوفه های آن وتازه است
 چیست مانند گفتار توا حجه گوی را
 که خداوند خرد باشد: برنگزیدسیم؟
 پس تیز بنگرست به نهم به چشم خود و گفت:
 ای آنکه اشارت بدو کنند دردی
 تیزفهم و در تمام فضلی
 هویدا کن مارا چیست مانند قول تو
 احجه گوی را: بکوب گروه را؟
 گفت راوی: چو برسید به من بجنبانید دوش مرا و گفت:
 ای آنکه او را نکته هایست که
 گلوگیر کند^{۱۸} خصم را بدان و سرچوب در زمین زند
 تو یی هویدا کننده بگو مارا
 که چیست مانند گفت تو: ای خال من خاموش باش؟
 پس گفت: بدرستی که شربت دادم شمارا، ومهلت دادم شمارا،
 واگر خواهید که دیگر بار شربت دهم شمارا دیگر بار دهم. گفت حارث:
 باز پناهِید مارا افر و ختگی تشنگی به آب خواستن دوم شربت. گفت: نیستم از آن
 کسانی که برگزیند بر ندیم خود، ونه از آن کسانی که فریبی ایشان در پوست ایشان
 بود. پس باز گشت با اول و گفت:
 ای آنکه چو مشکل شود سخن پوشیده
 هویدا کند آنرا فکرهای باریک او
 اگر گوید روزی ترا احجه گوی

۱۸- گلوگیر کند؛ گلوگیر کردن: کنایه از درمانده کردن.

بگير آن راجيست مانند آن در حقيقت
 پس دوتا کرد گردن خود به دوم و گفت:
 ای آنکه پديد آمد بيان او
 از فضل او هویدا کننده
 چيست مانند گفتار ایشان
 گوردشتی را بياراستند؟
 پس اشارت کرد به سيم به نگرستن خود و گفت:
 ای آنکه بامداد کرد در فضل خود
 و تيز فهمی خود چواصمعی
 چيست مانند گفتار تو آنرا که
 احجيه گوید با تو؟ نفقه کن تا قهر کنی؛
 پس تيز بنگرست به چهارم و گفت:
 ای آنکه چوسخی مشکل
 تاریک شود روشن کند تاریکی آنرا
 چه چیز مانند گفت من است؟
 ببوی بوی خمر
 پس اشارت کرد به پنجم و گفت:
 ای آنکه پاکست فهم او
 از آنکه فکرت باید کرد یا به شک شود
 چيست مانند گفتار تو آنکس را که
 با تو احجيه گوید؟ بیوش هلاک شدگان را.
 پس روی فرا کرد سوی ششم و گفت:
 ای برادر هشیاری که
 هویدا است در آن کمال او

برفت به شب مدتی
 چه چیزست مانند آن؟
 پس بگردانید بصر خود به هفتم و گفت:
 ای آنکه هویدا شد به فهمی که
 به پای کرد در میان مردمان بازار آن
 تراست بیان، هویدا کن
 چیست مانند دوست دار مردی ترسنده را؟
 پس آهنگ کرد سوی هشتم و گفت:
 ای آنکه جا گرفت بر سر بالایی
 در فضل که ز بردست است بر هر بالایی
 چیست مانند گفتار تو بده [۱۴۶]
 آب دستانی^{۱۹} که می درو شد^{۲۰} بی دسته و دوزه^{۲۱}؟
 پس بمندید^{۲۲} به نهم و گفت:
 ای آنکه جمع کرد نیکوی دانش
 و بیان بی شک
 چیست مانند گفتار تو احجیه گوی را
 که خداوند تیز فهمی بود گاو ملک من است.
 پس بنگرست به من و گفت:
 ای آنکه بالا گرفت به روشنی هشیاری او
 در مشکلات و به روشنایی ستاره او
 چیست مانند شپیلیدن^{۲۳} لب

۲۲- بمندید: لبخند زد؛ تبسم کرد.

۲۳- شپیلیدن: سوت زدن.

۱۹- آب دستان: کوزه؛ ابرق.

۲۰- می درو شد: می درخشد.

۲۱- دسته و دوزه: در ترجمه غروره آمده است.

هویدا کن آنرا هویدایی که پیدا کند آنرا
گفت راوی: چو به طرب آورد ما را بدانچه بشنوانید ما را، و بجست
ازما کشف معنی آن، گفتیم اورا: نیستیم ما از سواران این میدان، و نه ما را به گشادن این
گرهها دستی است. اگر تو هویدا کنی منت بر نهی، و اگر پیوشی غمناک کنی.
در استاد مشورت می کرد باد و نفس خود، و می گردانید دوتیر خود، تا آسان شد بر ما
بذل کردن منفعت و عطا برو. روی فرا کرد آنگه برگروه و گفت: زود باشد که
بیاموزم شما را آنچه ندانستید، و نه گمان بردید که شما را بیاموزند. فروریزید بر آن
وعاها^{۲۴} را — ای زربدهید — و مرغزار کنید بدان انجمها را. پس در استاد در تفسیر
چندانکه بزدود بدان ذهنها را، و تهی کرد و ازان^{۲۵} آستینها را. تاباز گشت
فهمها روشن تر از خورشید^{۲۶}، و پوششها که گویی نبود دی. چو قصد کرد بگریختن.
پرسیدند اورا از جایگاه، نفس زد چنانکه باد سرد بر دهد بچه به باد داده، پس در استاد
می گفت:

هر درنی^{۲۷} مرا درن است
و بدانجا منزل من فراخست
الا آنکه من به سروج
شیفته دلم^{۲۸} و عاشق
آنست زمین نو من و هوایی
که از آنست خیزش گاه^{۲۹} من
و به مرغزار پر آواز آن
پیش از گذشت گیتی مشتاقم
شیرین نیامد مرا پس از آن شیرینی

۲۴ — وعا: کوزه؛ کاسه؛ آوند؛ ظرف.

۲۵ — وازان: با آن؛ به آن.

۲۶ — خورشید: خورشید.

۲۷ — درن: شکاف و رخنه و راه میان کوه.

۲۸ — شیفته دل: فریفته.

۲۹ — خیزش گاه: خاستگاه.

وعذب نیامد هیچ عذبی

گفت راوی: گفتم یاران خود را: این ابوزید سروجی است، که کمینه^{۳۰} ملح او احجیه گفتن است. و دراستادم وصف می کردم ایشان را نیکوی نگار کردن او، و منقاد بودن سخن روان کردن او را. پس بازنگرستم همیدون او برجسته بود، و دور ببرده آنرا که از ما ببرده بود. به شگفت آورد ما را بدانچه کرد، و ندانستیم که کجاشد و بانگ کرد [۱۴۷].



حدیث کرد حارث همام گفت: دور بشدم تا به صعه و من خداوندقامتی و بالایی بودم که حکایت کردی از نیزیۀ راست، و دویدنی که پیشی گرفتی بر بنات صعه — ای گورخران — . چو دیدم تازگی آن شهر، و بچردم سبزه آن، پرسیدم زیرکان را و یانرا، از آنکه برودرآمدست از مهتران، و معدنهای خیرها، تا گیرم او را آییده^۱ در تاریکیها، و قوتی نزدیک ظلمها. نشان دادند مرا بدانجا قاضی فراخ بار — ای جواد —، با فراخی منزلها — ای مال دار —، تمیمی نسب و طباع. همیشه نزدیکی می جستم برو به ناگاه فرو آمدن، و خود را روا می کردم برو به نزدیکی جستن. تا گشتم عکس آواز او، و سلمان خانه او. و بودم بارفتن انگین او، و بویدن مرد او — عود او —، حاضر می آمدم به خصومت گاههای خصمان، و جدا می کردم میان تر کیده از ایشان و عیب ناک. و در آن میان که قاضی نشسته بود از بهر سجل کردن^۲ میان انجمن، و کار گزاردن، که همی درآمد پیری پوسیده جامه هویدا لرزیدن او. بنگرست انجمن را چون گریستن صراف نقد کننده، پس دعوی کرد که او را خصمی است نافرمان. نبود مگر چور و شنایی شرره یا غمایش^۳

۱ — آییده: شرره؛ شراره.

۳ — غمایش: وحی.

۲ — سجل کردن: فتوی دادن؛ حکم کردن.

اشارتی، تا حاضر آوردند غلامی را [۱۴۸] گویی او شیرست. گفت پیر: نیرومند کناد خدای عزوجل قاضی را، و نگهداراد او را از چشم فرا کردن^۴ برحق. بدرستی که این پسر من چو قلم به دست، و چو شمشیر زنگ گرفته بنداند و صفهای انصاف را، و شیر خورد از پستانهای خلاف. اگر من مقیم شوم او سفر کند، و اگر سلام کنم رمیدگی نماید، و اگر من اقدام کنم احجام کند، و اگر من اعراب دهم و بیان کنم او مبهم کند. و اگر من برافروزم او فرونشاند، و هر که من بریان کنم او در خاکستر افکند. باز آنکه^۵ من در پدیرفته ام او را از آنکه که بپوید، تا که جوان شد، و بودم لطیف تر کسی که پیرورد و خداوندگی کرد^۶. بزرگ داشت قاضی آن شکایت را که کرد بدو، و طرفه داشتند آنرا هر که گرد او بود. پس گفت: گواهی می دهم که ناحق گزاری پدر و مادریکی از دو معصیت است، و هر آینه بسیار ناز آیندگی باشد که چشم را روشن کننده تر باشد. گفت غلام و رنجور کرده بود او را این سخن: بدان خدای که به پای کرد قاضیان را از بهر داد، و پادشاه کرد ایشان را بر مهارهای حکم و فضل، که هر گز بنخواند و دعا نکرد که نه آمین کردم، و نه دعوی کرد که نه ایمان آوردم و نه لیبیک حج گفت که نه حرم گرفتم، و نه آتش زد که نه آتش افروختم. جز آنکه او چنانکه می جوید بیضه استخوان رنده^۷، می جوید پریدن از اشتران. گفت قاضی و به چه برنجانید ترا، و بیازمود فرمان برداری ترا؟ گفت: بدرستی که او از آنکه باز که تهی شد مشکهای شیر او از چیز، و مبتلاش کردند به درخشک سال شدن، درمی خواهد از من که زبان گرد دهان درآرم به سوال^۸، و باران می خواهم از ابرهای عطا. تا بسیار آب باشد آن شرب او که نقصان کردست، و جبر شود از حال او آنچه بشکسته است. و بدرستی که بود آنکه که

۴— چشم فرا کردن: چشم پوشیدن؛ نادیده گرفتن. کرد.

۵— باز آنکه: با آنکه. ۷— استخوان رنده: استخوان رند؛ هما؛ عقاب.

۶— خداوندگی کرد: بزرگی نمود؛ پروردگاری. ۸— سوال: سؤال.

بگرفت مرا به درس، و در آموخت مرا ادب نفس، درمزانیده شده بود^۹ در دل من که آزوری^{۱۰} سبب رنج است، و بدوس بردن^{۱۱} سبب خشم، و حرص بر بسیار خواری ناگوار دیست^{۱۲}، و گدایی سبب لئیمی. پس بر خواند بر من از شکاف دهان او:

خشنود باش به کمترین معیشتی و سپاس دار بر آن

چو سپاس آنکه اندکی بسیار باشد نزدیک او

و به یک سوشو از حرص که همیشه

فروافگند^{۱۳} اندازه بر شونده بر آن

ونگه وانی کن از جهت تن خود و باقی خواه آنرا

چنانکه محامات کند^{۱۴} شیراز مویی که از دوسوی کوهان او باشد

و صبر کن بر آنچه به تورسد از نیازی

چو صبر کردن خداوندان عزم و چشم فراز کن بر^{۱۵} آن

و بریز آب روی را و اگر چه

بدهد ترا مسول^{۱۶} آنچه در دودست او باشد

که آزاده آن بود که اگر خاشه گیرد چشم او

پوشیده دارد خاشه دو چشم او از دو دیده او

و آنکه چو کهنه کند دیبا خود را

روان بیند که کهنه کند دودیا چه روی خود را

گفت: روی ترش کرد پیر و بغایت ترش شد [۱۴۹]، و بیرون جست

بر پسر خود و بانگ کرد و گفت: اورا: خاموش ای نافرمان، ای آنکه استخوان

۹- درمزانیده شده بود: نوشانیده شده بود. ۱۴- محامات کند: نگهبانی و نگهداری کند؛ دفاع

۱۰- آزوری: آزمندی. کند.

۱۱- بدوس بردن: طمع کردن. ۱۵- چشم فراز کن بر: چشم بیوش از.

۱۲- ناگواردی: ناگواردگی؛ هضم نشدن. ۱۶- مسول: مسئول.

۱۳- فروافگند: پایین آورد.

درحلقی و آب در گلو گرفته. و یلک یامی درآموزی مادر را جماع و دایه خود را شیر-
دادن؟ بدرستی که تعرض می کنی گزدم رابه مارافعی، و فادویدن آمدند^{۱۷} اشتر
بچگان تا گرگنان^{۱۸} نیز. پس گویی که او پشیمان شد برآنچه بیش شد ازدهان او،
و بکشید او را دوستی برد یافتن آن. تیز بنگرست بدو به چشم مهربانی، و فروداشت
او را بال لطف برزنده^{۱۹} و گفت: و یلک ای پسرک من، بدرستی که آنرا که
بفرمایند به خرسندی، و باززنند از زاری نمودن، ایشان خداوندان اخریان^{۲۰}
باشند، و خداوندان کسب به دست کاری^{۲۱}. فاما خداوندان ضرورتها، بدرستی که
استثنا کرده اند بدیشان درحرامها. و انگار که بندانستی این تاویل را، و به تونرسید
آنچه گفته اند، آخر نه توانی که معارضه کرد پدر خود را چواو سخن گفت، و محابا
نکرد با او:

منشین برگزندی^{۲۲} و گرسنگی

تا گویند که عزیز النفس است و صبور

و بنگر به چشم تو که هیچ زمینی خالی

از نبات چوزمینی باشد که گرد او درآمده باشد درختان

درگذار از آنچه اشارت کنند توانگران بدان

که چه فضل باشد چوبی را که او را میوه نبود

و ببر جازگان ترا از منزلی که تشنه باشی بدانجا

به جنابی^{۲۳} که می دود بدانجا آب باران

و فرو آمدن خواه سیرانی از شیر ابر اگر

۱۷- فادویدن آمدند: دویدن آغازیند؛ به

سرمایه.

دویدن آمدند.

۲۱- دست کاری: صناعت.

۱۸- گرگنان: گران؛ آنانکه بیماری گری دارند. ۲۲- گزندی: گزند؛ سختی حال.

۱۹- لطف برزنده: لطف ورزیده. ۲۳- جناب: جانب؛ سوی.

۲۰- خداوندان اخریان: صاحبان متاع و کالا و

تر شود دودست تو بدان گوارنده باد ترا آن ظفر
واگر رد کنند ترانیست در رد نقصانی بر تو بدرستی که رد کردند موسی را
پیش از این و خضر را علیهما السلام.

گفت راوی: چو بدید قاضی منافات قول جوان و کاراو، و آراستگی نمودن
او بدانچه نیست او از اهل آن، بنگرست بدوبه چشمی خشمگن، و گفت: یاتیمی
باشی یکبار و قیسی دیگر بار؟ اف آنرا که نقض کند قول خود را، ولون به لون-
می گردد چنانکه لون به لون گردد غول. گفت غلام: بدان خدای که کرد ترا کلید
حق، و قاضی میان خلق، که بدرستی که فراموش کردند بر من از آنکه باز که
اندوهگن شدم، و زنگ گرفت هوش من از آنکه باز که تشنه شدم. باز آنکه کجاست
در گشاده و عطای روان؟ و هیچ ماندست کسی که تبرع کند به عطا، و چو از و طعام
خواهند گوید بگیری؟ گفت او را قاضی: باز است که باتیرهای به خطای تیری باشد
که راست آید، و نه هر برق فریبنده بود [۱۵۰]. تمیز کن برقها را چو بنگری،
و گواهی مده مگر بدانچه دانی. چو هویدا شد پیر را که قاضی خشم گرفت از لیثمان،
و بزرگ داشت بخیل گفتن همه خلق را، بدانست که او زود نصرت کند سخن
او را، و ظاهر کند کرامت او را. تقصیر نکرد که به پای کرد دام خود را، و بریان کرد
در آتش ماهی خود را، و در استاد می گفت:

ای قاضی که علم او

و حلم او را سخترست از کوه رضوی

بدرستی که دعوی کرد این پسر به جهل خود

که نیست در دنیا خداوند عطا

و بدانست که تواز گروهی

که عطای ایشان چو من^{۲۴} و سلوا^{۲۵} است

سقاوت کن بدانچه بازگرداند اورارسوا
 در آنچه افترا کرد ازدعوی به دروغ
 تامن بازگردم شادان ثنایم کنم بدانچه
 بدادی توازعطا وازیاری برو

گفت راوی: گشادگی نمود^{۲۶} قاضی به قول او، و بزرگ و تمام کرد
 او را از فضل عطای خود. پس باز کرد روی خود با غلام، و بدرستی که پیکان کرده
 بود اورا تیرهای ملامت، و گفت او را: دیدی بطلان دعوی خود، و کثری وهم خود؟
 شتاب مکن بعد ازین به نکوهیدن، و متراش چوبی راپیش ازدندان برو نهادن
 و بیازمودن. و پرهیز از ابا کردن از فرمان برداری پدر ترا. اگر تو بازگردی با عقوق^{۲۷}
 او، فروآید به تو ازمن آنچه سزای آتی. پشیمان شد جوان و در خود افتاد، و از دست
 بیوفتاد و پناه گرفت به ازار و تهی گاه پدر خود. پس برخاست با خجالتی که
 می افروخت، و پیر برمی خواند:

هر که ستم کند یا گزند کند اورا روزگار او
 گو قصد کن به قاضی در شهر صعه
 جود او خرد کرد آن را که پیش او بود
 و داد او برنجانید آنرا که پس او آید^{۲۸}

گفت راوی: بماندم میان شناسا کردن پیرونا شناسا کردن او، تا که
 بازگشت از بهر رفتن او. به رازگفتم با خود که پس روی باید کرد او را، و اگر همه تا به
 منزل او بود، مگر من دیدور شوم^{۲۹} براسرار او، و بشناسم درخت آتش او. بیفگندم
 علقه ها را، و برفتم چو او برفت. و همیشه او گام می نهاد و من برپی اومی شدم، و
 او دور می شد، و من نزدیک می شدم. تا که پدید آمدند هردو شخص، و سزاشد

۲۶- گشادگی نمود: روی خوش نشان داد.

۲۸- آید: هست.

۲۷- عقوق: نافرمانی از پدر و مادر.

۲۹- دیدور شوم: آگاهی یابم؛ پی برم.

شناختن و آشنایی دادن بردوستان. پدید کرد آنگاه گشاده رویی، و برداشت لرزیدن و گفت: هر که دروغ نماید بربرادر خود مزید^{۳۰}. بشناختم نزدیک آن که اوسروجی است ناچاره، و بی گشتن حالی. پس بشتافتم بدو تا دست او فرا گیرم، و بشناسم نیک فال و بد فال او را. گفت: بگیر پسر برادر ترا که نیکو کارست، و درواخ کرد^{۳۱} آنچه قاضی بدو داده بود و برفت. درنگدشت جوان از آنکه بمندید^{۳۲} [۱۵۱]، پس بگریخت چنانکه پدر بگریخت. باز گشتم و هویدا بدانسته بودم صورت هردو، ولکن ندانستم که کجا شدند.

۳۰— مزید: زندگی مکناد؛ زنده نماناد.

۳۲— بمندید: لبخند زد.

۳۱— درواخ کرد: استوار کرد.



حدیث کرد حارث همام، گفت: دوست کردند به من از آنکه باز فارفتن^۱ آمد قدم من، و برفت قلم من، که گیرم ادب را راهی، و فرا گرفتن را از آن انتجاعی^۲. بودم و امی پژوهیدم از خبرهای آن، و نگهدارندگان سرهای آن. چو بیافتمی از ایشان مراد جوینده، و آئیده^۳ آتش فرا گیرنده، محکم کردم دست خود به رکاب چوبین او، و فرو آمدن خواستمی ازو زکوة گنج او. باز آنکه من ندیدم چو سروجی در تمامی بسیاری ابرها، و نهادن دارو به جایگاههای ریشها- ای جراححتا-، و بود او روان تر از مثل گرد عالم، و زود روتر^۴ از ماه در انتقال از برج به برج و منزل به منزل. و بودم از دوستی دیدار او، و نیکو داشتن مقامات او، گرم دلی نمودمی^۵ در غربت، و خوش- داشتی سفری را که آن پاره^۶ است از عذاب. چو بشدم به مرو و عجب نبود، و بشارت داد مرا به دیدار او بانگ برزدن مرغ وفال آنکه او پیک نیکی است. همیشه باز می جستم در انجمنها، و نزدیک پذیره باز شدن قافله ها، و نمی یافتم ازو جای خبری، و نمی دیدم او را نشانی و نه خبری. تا غلبه گرفت نومیدی بر طمع، و درهم آمد^۶ امید داشتن و پنهانی گزید. همی من آن روز به حضرت والی مرو بودم، و او بود

۱- فارفتن آمد: به رفتن آمد؛ رفتن آغازید. ۴- زود روتر: شتابان تر؛ رونده تر.

۲- انتجاع: به جست وجوی آب و چراگاه رفتن. ۵- گرم دلی نمودمی: رغبت می کردم.

۳- آئیده: شرر؛ شراره؛ پاره آتش. ۶- درهم آمد: پنهان شد؛ پنهان شد.

از آنکه جمع کرده باشد فضل و مهتری، که پدید آمد ابوزید در کهنه درویشانه، و خویی چاپلوسانه. درود کرد والی راجو تحیت نیازمندی چوبینند خداوند تاج راپس گفت: بدان که نگه داشته بیا^۷ از نکوهش، و گردانیده باد از تواندیشه و اندوه، که هر که در آو یزند بدو کارها، در آو یزند بدو امیدها. و هر که بردارند او را درجات، بردارند به سوی او حاجات. و که نیکبخت آنکس است که چو تواند و موافق آید با او تقدیر، بدهد زکوة نعمتها چنانکه بدهند زکوة چارواان^۸. و پذیرفتار شود^۹ اهل حرمتها را، چنانکه پذیرفتار شود خاندان و حرم خود را. و بامداد کردی تو محمد الله عمید شهر خود، و ستون روزگار خود. می رانند جهازگان به حرم تو، و امید می دارند به مرغوبات از کرم تو، و فرو می آرند مطلوبات به میان سرای تو، و فرو آمدن خواهند آسایش از کف تو، و هست فضل خدای [۱۵۲] بر تو بزرگ. پس من پیری ام که درویش شد. پس از توانگری، و به باد داد به گیاه رسیدن و گیاه دار شدن راجو پیر شد. قصد کردم به تواز محلتی دور، با حالتی نزار. امید می دارم از دریای تواند کی، و از جاه تو بلندی. و امید داشتن فاضل ترین همه وسیله های سایلانست، و عطای عطا دهنده. واجب دار مرا آنچه واجب است بر تو، و نیکوی کن چنانکه نیکوی کرد خدای بجای تو. و بهره یز از آنکه بیچانی جانب روی تو، از آنکه زیارت کرد ترا و آهنگ کرد به سرای تو. یا فراهم گیری^{۱۰} کف دست ترا، از آنکه عطا خواست از تو و خوار بار^{۱۱} جست از جود تو؟ به خدای که بزرگوار نشد آنکه افسردگی کرد^{۱۲}، و نه راه صواب یافت آنکه مال جمع کرد. نه که خردمند آنست که چو بیابد جود کند، و چو آغاز کند به فایده دیگر بار دهد. و کریم آنست که چو بخشیدن خواهند ازو زرباک ندارد که ببخشد. پس فرو استاد چشم

۷- نگه داشته بیا: نگه داشته باشیا؛ دور باشیا. ۱۱- خوار بار: خوردنی و ساز و سامان آن.

۸- چارواان: چار پایان. ۱۲- افسردگی کرد: سرد شد؛ سردی نمود؛

۹- پذیرفتار شود: تعهد کند. بستگی و خشکی کرد؛ دست فراهم گرفت؛

۱۰- فراهم گیری: فراز کنی؛ ببندی؛ بسته داری. از بخشیدن خود داری و رزید.

می داشت ۱۳ بار فرواده^{۱۴} خود را، و رصد می کرد^{۱۵} خوشی دل او را. و خواست والی که بداند که هیچ هست آب او اندک، یا طبع او رامددیست. سردر پیش- افگند می اندیشید در آتش آوردن^{۱۶} آتش زنۀ او، و نگریستن گوهر او. و پوشیده شد بر ابوزید نهان خاموشی او، و تأخیر عطای او، گرم شد از خشم پس برخواند نوگوینده:

خرد مدار که سرباز زنی^{۱۷} از نفریدگی^{۱۸} خداوند ادب را
بدانکه پدید آید کهنه جامه و درویش
و ضایع مگدار خداوند امید را حق و حرمت او
اگر باشد خداوند زبان آوری^{۱۹} یا باشد سخت خاموش
و بده معروف تو آنرا که به تو آید عطاخواه
و برانگیز به فریادرسی تو آنرا که یابی چوب اودر زمین زده از تحیر
که بهترین مال جوآنمرد مالیست که بیفراشت او را
یاد کردی که نقل کنند آنرا اشتر سواران یا آوازه
و نیست برخرنده^{۲۰} بستایش به عطا
غبنی و اگر چه باشد آنچه بداد آنرا یا قوت
اگر نه مروت بودی تنگ شدی عذر از مردم هشیار
چو گردن یازیدی^{۲۱} بدانچه گذشت قوت مردی
ولکن او از بهر بنا کردن مجد جد کند^{۲۲}

-
- ۱۳- چشم می داشت: انتظار می کرد؛ منتظر
می بود؛ توقع می داشت.
۱۴- فرواده: درخت؛ کاشته.
۱۵- رصد می کرد: پیش چشم می داشت؛
زیر نظر می داشت.
۱۶- آتش آوردن: گیراندن؛ روشن کردن.
۱۷- سرباز زنی: سرباز زنی.
۱۸- نفریدگی: نفرین شدگی.
۱۹- زبان آوری: سخن آوری؛ سخن گویی.
۲۰- خرنده: خریدار.
۲۱- گردن یازیدی: آهنگ کردی.
۲۲- جد کند: کوشش کند.

و از دوستی جود پیچاند سوی توانگری جانب گردن خود را
 و نبوید نسیم شکر را خداوند کرمی
 که نه خرد داشت پرگندن^{۲۳} بوی مشک خرد کرده
 و ستایش و بخیلی حکم نکرده اند به هم آمدن هردو با هم
 تا گویند و پندارند که این سوسمارست و آن ماهی
 و بخیل را برمالهای خود بهانه هاست
 که فراخ کنند او را همیشه نکوهش و سرزنش [۱۵۳]
 و مرد جوانمرد در میان مردمان ستوده بود خواهی او
 و افسرده کف^{۲۴} همیشه دشمن داشته بود
 ببخش آنچه گرد کرد دودست تو از مال
 تابینی یا ببینند عطاخواه عطای ترا حیران از بسیاری عطا
 و فراگیر بهره تو از آن پیش از ترساننده
 از روزگار که باز نماید با تو چوب را تراشیده
 که روزگاری نفع تراست از آنکه روان باشد بریک حال در آن
 حالی اگر نخواهی آن حال را یا خواهی
 گفت او را والی: به خدای که نیکو آوردی چه مردی تو؟ بنگرست بدو از
 پهنای^{۲۵}، پس بر خواند و او چشم فرود داشته بود:
 مپرس مرد را که کیست پدر او و بیازمای
 خصلهای او را پس پیوند^{۲۶} با او یا بر چوبیاز مودی

 ۲۳- پرگندن: پراکندن.

۲۵- بنگرست بدو از پهنای: به گوشه چشم بدو نگاه

۲۴- افسرده کف: بسته دست؛ ممسک؛ دست

کرد؛ زیرچشمی بدو نگریست.

فراهم گیرنده از بخشش.

۲۶- پیوند: همراهی کن؛ پیوسته شو. یاری کن.

که ننگن نکند^{۲۷} خرپیش تک^{۲۸} راجوشیرین باشد
ذوق او بودن او دختر غوره

گفت: نزدیک کرد او را والی به سبب بیان درفته اندازنده او، تافرو آورد او را
به جای ختنه کننده. پس پدید کرد او را از عطاهاى خود، چندانکه اعلام کرد به
درازى دامن او، و کوتاهی شب او. برخاست از براو با آستین پرودلى شاد، و ازپی-
اوفرامى شدم رونده بر سمت او، و ازپی فراشونده گام او را. تاجو بیرون شد از در او،
وجدا شد از بیشه او، پس گفتم او را: گوارانده باد ترا آنچه دادند ترا، و دیرگاه بمانیا
با آنچه بدادند ترا. روشن شد روی او و بدروشید^{۲۹} و پیایی کرد شکر خدای
عزوجل. پس بگشید گشیدنی^{۳۰} و برخواند بر بدیهه:

هر که هست بیافت بنادانی بهره

یا بالا گرفت^{۳۱} شاخ او به پاکی اصلهای او

من به فضل خود سود گرفتم نه به فضول خود

و بگفتار خود بالا گرفتم نه به مهتران خود

پس گفت: نگوساری باد^{۳۲} آنرا که عیب کند ادب را و خنک آنرا که

جد کند در آن و بکوشد، پس وداع کرد مرا و بشد و ودیعت نهاد در دل من زبانه
آتش.

۲۷- ننگن نکند: عیب ناک نکند؛ آلوده نکند.

۲۸- پیش تک: آبی که پیش از فشردن انگور از آن روان گردد.

۲۹- بدروشید: بدرخشید.

۳۰- بگشید گشیدنی: تکبر نمود تکبر نمودنی؛ نازش

و فخر کردن نازش و فخر کردنی؛ دنه گرفت
و خود پسندی نمود؛ دنه گرفتن و خود پسندیدنی.

از مصدر گشیدن: الاختیال.

۳۱- بالا گرفت: بر بالید؛ بلند شد.

۳۲- نگوساری: سرنگونی.



خبر کرد حارث همام گفت: حریص بودم از آنکه باز که سبزشد ازار من^۱، و بیرون آمد عذار من، بدانکه می برم بیابانها را بر پشتهای اشتری مَهری. به بالا به نجد - شدمی یکباری و بسپردمی یکبار به نشیب غور. تا بچشم نشانگاهها را، و پوشید گیها را، و بیازمودم منزها را، و موارد آنها را، و خون آلود کردم کناره های سم اسبان را، [۱۵۴] و سَوَل^۲ اشتران را، و نزار کردم اسبان پیشی گیرنده را از اسبان، و دوندگان را از اشتران. چو ملال گرفتم از به صحرا شدن، و پدید آمده بودم مرا حاجتی به صحرا - شهر یست - بچسبیدم^۳ به گذشتن به موج دریا، و برگزیدن کشتی روان. نقل کردم به کشتی رختهای خود، و در صحبت آوردم توشه و توشه دانه های خود را. پس برنشستم در کشتی چو برنشستن حذر کننده بیمناک، که هم ملامت می کند تن خود را و هم معذور می دارد. چو در شدیم در آن قلعه، و برداشتیم بادوانها به رفتن را در آب، بشنودیم از کناره آرامش گاه کشتی، چو تاریک شد شب و نیک تاریک شد، از هاتقی که می گفت: ای خداوند این کشتی راست که می رانند آن را در دریا عظیم، به تقدیر عزیز علم، هیچ دلالت کنم شمارا بر باز رگانی که بر هاند شما را از عذاب الیم؟ گفتیم اورا:

۲- سول : سم شتر.

۱- سبزشد ازار من : برسیدم، رسیده شدم؛ بالغ

۳- بچسبیدم : آهنگ کردم، میل کردم؛ گراییدم.

شدم؛ به بلاغت رسیدم.

بده مارا آییده^۴ از آتش تو ای راهبر، و بنمای مارا صواب چنانکه بنماید دوست. گفت: یا یاری می گیرید رهگداری را که توشه او در زنبیل است، و سایه او نه گرانست، و فی جوید از شما الا آرامگاهی؟ اتفاق کردیم بر میل کردن برو، و که بخیلی نکنیم به منفعت کردن با او. چوبیار امید بر کشتی، گفت: پناه می گیرم به مالک ملک، از راههای هلك^۵. پس گفت: ما روایت کرده ایم در اخبار نقل کرده از گزینان^۶، که خدای تعالی برنگرفت بر نادانان که بیاموزند، تا برگرفت بر علما که دریشان آموزند. و بدرستی که بامن پناهی است و تعویذی^۷ که از پیغامبران مأخوذست، و نزدیک من شما را نصیحتی است که حجت های آن درست است، و روا نیست مرا پوشیدن، و نه از خوی من است محروم کردن. در اندیشید در گفتار و دریاوید^۸، و کار کنید بدانچه دانید و درآموزید. پس بانگ کرد چو بانگ مباحات-کننده، و گفت: دانید که آن چیست؟ آن به خدای که لشکر مسافرانست، نزدیک رفتن ایشان درد ریا، و سپرایشان از غم، چو بخیزد موج اندیشه و بدان پناه گرفت نوح از دریا، و برهانیدند او را و هر که رابا او بود از جانوران روز طوفان، بر آن وجه که بیان کردست آن را آیات قرآن. پس بخواند پس افسانه ها که بخواند آنرا، و آرایشها که جلوه کرد^۹ آنرا. و گفت: اربکوافیها بسم الله مجریها و مرسیها. پس بادی سرد برداد^{۱۰} چو نفس دادن^{۱۱} تاوان زدگانی، یابندگان خدای آن گرامی کردگان، و گفت: بدانید که من بیستادم در میان شما به جای پیغام رسانندگان، و نصیحت کردم شما را چو نصیحت مبالغت نمایندگان [۱۵۵]، و بسپر دم باشماراه صواب کاران، گواه باش ای خدای و تویی بهترین گواهان. گفت حارث همام: به شگفت آورد ما را بیان

۴- آییده: شرر؛ شرار؛ قیس.

۵- هُلُک: هلاکت؛ نابودی.

۶- گزینان: گزیدگان؛ اختیار.

۷- تعویذ: آنچه برای دفع چشم باخود دارند. ۱۱- نفس دادن: نفس کشیدن.

۸- دریاوید: دریابید.

۹- جلوه کرد: آشکارا کرد؛ پیدا کرد؛ نشان داد؛

جلوه داد.

۱۰- بادی سرد برداد: آه سرد برکشید.

او که ظاهر بود آرایش آن، و بلند شد از بهر آنرا آوازهای مابه خواندن. و انس یافت دل من از نهاد آواز او، و از شناختن صورت شمس او. گفتم او را: بدان خدای که رام کرد دریای ژرف را، یانیستی ابوزید سروجی؟ گفت: نهمارم^{۱۲} سوگند به عزت آنکه بزرگوارست و برتر و هیچ پوشیده ماند مردم آشکارا؟ ستوده یافتم. آنگاه سفر را، و باز بردم ازدل من غم چو او روشن کرد. و همیشه ما می رفتیم و دریا گشاده بود، و هوای برهنه، و عیش صافی، و زمان هلو. و من می یافتم و توانگر می بودم از دیدار او، چو توانگری مردم مال دار^{۱۳} به موره زرین^{۱۴} او. و شادی می کردم به راز او، چو شادی غریق به رستن او. تا که سخت شد باد جنوب، و ناهنجار شد^{۱۵} پویدن، و گشاده شد گریبانها، و فراموش کردیم آن سفر را که بود چنانکه در نص است «و بیامد بدیشان موج از هرجایگان^{۱۶}». بچسبیدیم^{۱۷} از بهر این حادثه انگيخته شده را، به برخی از جزیره ها، تا بیاسایانیم^{۱۸} و بیاساییم، چندانکه آهسته شود باد. درازنای- گرفت^{۱۹} دژ و ارداشتن^{۲۰} رفتن، تا بگذشت توشه که نه اندک بود. گفت مرا ابوزید: بدرستی که در حرز نتوان کرد^{۲۱} بار چیدنی چوب به نشستن، هیچ رای آید ترا در انگيختن سعدها به بالای بیرون شدن؟ گفتم: من پس روترم^{۲۲} ترا از سایه تو، و فرمانبرترم از نعل تو. برخاستیم به سوی جزیره، با سستی از عزم، تا بدویم دردوشیدن^{۲۳} خوار بار^{۲۴}، و هیچیک از مایادشاهی نداشت بر رشته تایی^{۲۵}، و ره نمی برد در آن به

-
- ۱۲- نهمارم: آری؛ بلی.
 ۱۳- مال دار: دارا؛ توانگر.
 ۱۴- موره زرین: مهره زرین؛ زرباب.
 ۱۵- ناهنجار شد: نابسامان شد؛ دشوار شد.
 ۱۶- جایگان: جایگاه؛ مکان.
 ۱۷- بچسبیدیم: آهنگ کردیم؛ گراییدیم؛ میل کردیم.
 ۱۸- بیاسایانیم: آرامش دهیم.
 ۱۹- درازنای گرفت: به درازا کشید.
 ۲۰- دژ و ارداشتن: دشوار داشتن.
 ۲۱- در حرز نتوان کرد: به دست نتوان آورد.
 ۲۲- پس رو: پی رو؛ دنباله رو.
 ۲۳- دوشیدن: بیرون کشیدن.
 ۲۴- خوار بار: ساز و سامان خوراک.
 ۲۵- رشته تا: یک رشته؛ یک تا از چیزی؛ چیز بسیار کوچک و اندک.

هیچ راهی. روی فرا کردیم می کوفتیم در میان آن، و می گشتیم با سایه ها آن. تا برسیدیم به کوشکی بلند اورا شته^{۲۶}، آن را دری بود از آهن، و پیش آن گروهی از بندگان. هم بویی کردیم^{۲۷} با ایشان تا گیریم ایشان را نردوانی^{۲۸} به بر شدن، ورشته هایی از بهر آب کشیدن. بیافتیم هریک را از ایشان انده گن و فرو مانده یا بندی. گفتیم: ای غلامان چراست این تا سا^{۲۹}؟ پاسخ نکردند ندا را، و بنگفتند سپید و نه سیاه. چو دیدیم آتش ایشان آتش سم ستور، و نان ایشان چو سراب بیابانها، گفتیم: زشت باد رویها، و زشت باد احمق و آنکه بدو امید دارد. پیشی کرد خادمی که غلبه کرده بود بدو بزرگ زادی^{۳۰}، و درآمده بود برو گریه، و گفت: ای گروه من به درد مآرید مارا به خشم و عتاب، و فراخ مکنید مارا [۱۵۶] به دژنام^{۳۱}، که ما در اندوهیم شامل، و شغلی از حدیث مشغول کننده. گفت او را ابوزید: باز بر ای فلان خَوگی^{۳۲} اندوه، و بردم اگر توانایی بر بردمیدن، که توزود. بود که یابی از من کاهن با کفایت، ووصافی شفا دهنده. گفت: بدان که خداوند این کوشک اوست میخ آسیای این جایگاه، و شاه تخت این شطرنج. الا آنست که او خالی نبودست از غمی، از بهر خلوت او از فرزندگی. همیشه می نگرست گرمی ترین رستن جایها، و برمی گزید از فراشها گزینها را، تا که او را بشارت دادند به بارداری گزیده، و آگاه کرد خرمای خشک او به فرواده^{۳۳}. نذر کردند از بهر آنرا نذرها، و بشمردند روزها و ماهها. چو وقت آمد زادن را، و بساختند او را طوق و تاج، دژوار شد^{۳۴} درد بار نهادنی، تا بترسیدند بر اصل و فرع. نیست

۲۶- بلند اورا شته؛ برآورده؛ سر برافراخته. زاد: سن و سال.

۲۷- هم بویی کردیم: هم نسیمی کردیم؛ آشنایی
 ۳۲- خَوگی: خفگی. دادیم؛ آشنا شدیم. خو گرفتیم؛ خوگر شدیم.

۲۸- نردوانی: نردبانی. ۳۳- فرواده: درخت؛ کاشته؛ درخت کوچکی

۲۹- تا سا: اندوه؛ گرفتگی. که از کنار درخت دیگر بر روید.

۳۰- بزرگ زادی: سال خوردگی؛ بزرگ سالی؛ ۳۴- دژوار شد: دشوار شد؛ سخت شد.

درمیان ما کسی که بشناسد آرام را، و کسی که بچشد خواب را مگر ناگاه. پس فانود و ظاهر کرد گریستن، و نوحه کرد و باز گردانید انا لله گفتن را و دراز کرد. پس گفت او را ابوزید: بیارام ای فلان و مژده پدید، و شادباش به فرج و بشارت. ده. که نزد من است عزیمت در دزه، آنکه پرگنده شدست^{۳۵} صیت آن درمیان خلق. پیشی گرفتند غلامان به خداونده^{۳۶} ایشان، و بشتافتند مژده بران^{۳۷} به باز شدن بلای ایشان. نبود مگر چولا و لا تا بیرون آمد آنکه گفت: بیا به نزدیک او، چو درآوردند ما را برو، و بر پای بیستادیم پیش او، گفت ابوزید را: گوارنده باد ترا یافته تو، اگر راست است گفتار تو، و ضعیف نیست فال تو. حاضر خواست قلمی تراشیده، و کفی دریایی، و زعفرانی که سوده باشند در گلابی پاک. باز نگردانیده بود نفس را، تا حاضر آوردند آن ملتمس. سجده کرد ابوزید و روی در خاک مالید، و تسبیح کرد و آمرزش خواست. پس فراز گرفت قلم، و برفت در کار خود، و بنوشت بر کف دریا به زعفران:

ای کودک در شکم من نصیحت کننده ام ترا

و نصیحت از شرطهای دین است

تو پناه گرفته به جایگاه پوشیده

و آرامگاهی از آرامیدگی استوار

نبینی در آنجا آنچه بترساند ترا از الیفی

خداع کننده^{۳۸} و نه دشمنی هویدا

هر گه که بیرون آمدی از آنجا گشته باشی

به جایگاه رنج و خواری [۱۵۷]

۳۸- خداع کننده: سگالش گر؛ رنگ باز؛

نیرنگ ساز.

۳۵- پرگنده شد: پراکنده شد.

۳۶- خداونده: خداوند؛ صاحب.

۳۷- مژده بران: مژده دهندگان.

و پدید آید ترا رنجوری که بازان رسی
 بگری از بهر آنرا به اشکی ریزان
 پیوسته خواه آن عیش فراخ بی رنج را وحذرکن
 که بفروشی حقیقت را به گمان
 واحتراز کن از فریباننده مرترا که افسون کند
 تادراندازد ترادر عذاب خوار کننده
 و به زندگانی من که نصیحت کردم ولکن
 چندانی که خواها که مانسته است به متهم

پس بستر د آن مکتوب را بری خبری، و در آن دمید صد دمیدن، و سخت کرد
 کف دریا را در رگویی^{۳۹} از حریر، پس از آنکه آلوده کرده بود به عبیر. و بفرمود به
 آویختن آن بران درد زه گرفته، بر آنکه نپسود آنرا دست حایض. نبود مگر چو دمیدن
 افسونگری، یا مهلت دوشیدنی، تا بیرون آمد شخص فرزند از بهر خاصیت کف دریا،
 به قدرت یکی یگانه داد گر ووی نیاز^{۴۰}. پر شد کوشک از شادی، و در پریدن
 آمدند عمیدان و بندگان از شادی. و گرد در گرفتند جماعت به ابوزید ثنا می کردند
 برو، و می بوسیدند دودست او، و برکت می جستند به بسودن دو کهنه او. تا گمان-
 شد مرا که او او یس قرنی است رضی الله عنه، یا دیس اسدی است. پس فرو ریخت
 برو از عطا های جزا دادن، و پیوسته های صلتها، آنچه قرین کرد او را توانگری، و
 سپید کرد روی آرزوها. و همیشه به نوبت می آمد بدو دخل، چون تاج^{۴۱} گرفتند
 بزغاله را — ای بچه را —. تا که بداد دریا امان، و میسر شد ناگاه شدن به عمان.
 بسنده کرد ابوزید به عطا، و بساخت رحیل را. مسلم نداشت امیر حرکت او را پس
 آزمودن برکت او، بلکه پذیرفتاری کرد^{۴۲} به باز آوردن او با عیال خود، و که گشاده

۳۹- رگو، رگویی: پاره پاره؛ کهنه؛ لته. ۴۲- پذیرفتاری کرد: القاء کرد؛ اشاره کرد؛

۴۰- وی نیاز: بی نیاز. سفارش کرد.

۴۱- نتاج: زه و زاد؛ بچه؛ نسل و نژاد.

کند دست او در خزانه خود. گفت راوی: چو دیدم او را که بچسبید^{۴۳} به جایی که کسب کند مال را، آهنگ آوردم^{۴۴} بدو به درشتی کردن، و عیب کردم او را به جدا شدن از موضع الف و از الیف. گفت: دور شو از من و بشنوا ز من:

مچسب به^{۴۵} وطنی

که در آن ستم کنند بر تو و به ذله دارند^{۴۶} ترا

و برو از سرایی که بالا دهد نشیها را بر سر کوهها

و بگریزه نهان جایی که نگهدارد

و اگر چه آن دو کران کوه حضن باشد

و برتر دارتن را از آنکه مقیم باشی

آنجا که در پوشد بر تو شوخ

و ببر شهرها هر کدام که [۱۵۸]

خشنود کند ترا برگزین آن را وطن

و بگداریاد کردن معاهد

و آرزو مندی به سکن^{۴۷}

و بدان که آزاد در

وطنهای خود ببیند غبن را

چو مروارید باشد در صدفها خردشمرند

او را و بکاهند از بهای او

پس گفت: بس ترا آنچه شنودی، و خوشاتو اگر پس روی کنی. روشن

کردم او را عذرهای خود، و گفتم او را: باش معذور دارنده من. معذور داشت

و عذر خواست، و توشه داد مرا تا خود را بنگداشت. پس از پی من می آمد چو از پس

۴۳— بچسبید: گرایید؛ آهنگ کرد. ۴۶— به ذله دارند: خوار دارند؛ زبون شمارند.

۴۴— آهنگ آوردم: آهنگ کردم؛ روی کردم. ۴۷— سکن: خان و مان.

۴۵— مچسب به: مگرای به؛ آهنگ مکن به.

فراشدن خویشان، تا کہ درنشتیم درکشتی خرد. وداع کردم اوراومن می نالیدم
از فراق و می نکوهیدم آنرا، و آرزو می کردم کہ دریغا ہلاک شدی آن کودک
و مادر او.



روایت کرد حارث همام، گفت: دل بنهادم بر بیرون شدن از شهر تبریز، چو برمانید^۱ خوار و عزیز را، و خالی شد از زهار دهنده و روان کننده. و در آن میان که ما درساختن ساز بودیم، و در جستن صحبت، بدیدم ابوزید سروجی را در خود پیچیده گلیمی، و گرد او درآمده زنان. پرسیدم او را از کار او، و به کجا می شود واگله او. اشارت کرد به زنی از ایشان که غلبه کننده بود سپیدرویی او و بی قناعی او، و آشکارا بود رمیدگی او، و گفت: به زنی کردم این را تا مرا انس دهد در غربت، و بشوید از من خشکی و گرفتگی^۲ عزبی. رسیدم از و به خواه^۳ مشک گران، می پیچاند مرا به حق من، و در می خواهد از من ز بر طاقت من. من از و نزار سودگی^۴ ام و هم سوگند اندوه و استخوان در گلوگیری. و اینک ما بمی شویم^۵ به قاضی تابزند بر دودست ظالم از ما. اگر منتظم شود میان ما موافقت، و اگر نه طلاق باید و رفتن. گفت: بچسبیدم^۶ بدانکه بیازمایم که کرا باشد غلبه، و چگونه باشد بازگشتن ایشان. کردم کار خود پس گوش خود، و با ایشان صحبت کردم و اگر چه من

۱- برمانید: دور کرد.

۲- خشکی و گرفتگی: تَقَشُّف: سختی و فسرده گی.

۳- خواه: خوی؛ عرق.

۴- سودگی: خستگی؛ درماندگی.

۵- بمی شویم: بمی رویم؛ می برویم؛ می رویم.

۶- بچسبیدم به: آهنگ کردم؛ بگراییدم.

کفایتی نخواستم کرد. تا حاضر شدند به قاضی و بود قاضی از آنکه بیند فضل بخل و امساک، وضت کند^۷ بدان قدر که بدمند از سواک^۸. بزانو درآمد ابوزید پیش او، و گفت: نیرودها دخدای قاضی را، و نیکوی کناد به جای او. بدرستی که مرکب من این ممتنع است از انقیاد، بسیار رمیدنست. با آنکه من او را فرمانبردار تر از سر- انگشت او، و مهر بانترم برو ازدل او. گفت او را قاضی: و یحک ای زن، ندانسته که نافرمانی و برتنی^۹ [۱۵۹] به خشم کند خدای را، و واجب کند زخم را؟ گفت: بدرستی که او از آنهاست که بگردد پس سرای، و بگیرد همسرایه را به همسرایه. گفت او را قاضی: زیان کاری باد ترا، تا تخم می پرگنی^{۱۰} در شوره ها، و جوژه^{۱۱} می خواهی آنجا که جوژه نباشد. دورشوا ز من که به نعمت میاد اندام شهوت تو، و ایمن مباد ترس تو. گفت: بدرستی که این زن و سوگند به فرستنده بادهای، دروغ زن ترست از سجاج. زن گفت بلکه او سوگند بدانکه طوق داد کبوتر را، و بال داد اشتر مرغ را، دروغ- زن ترست از ابی مسیلمه کذاب، چو مخرقه^{۱۲} نمود در پیمانه. بنرید^{۱۳} ابوزید چون زدن زبانه آتش، و درخشم شد چو درخشم شدن گرم دار^{۱۴}، و گفت او را: و یلک^{۱۵} ای گنده- شمعند^{۱۶}، ای بدکار ای در گلو گرفته^{۱۷} شوهر و همسرایه^{۱۸}، یا آهنگ می کنی در خلوت به عذاب کردن من، و آشکارا می کنی در انجمن به دروغ داشتن مرا؟ و می دانی که من چو با خانه آوردم ترا و بنگرستم به تو، یافتم ترا ز شتر^{۱۹} از بوزنه ماده،

۷- ضت کند: بخیلی کند.

۸- سواک: مسواک کردن.

۹- برتنی: سرکشی؛ نافرمانی.

۱۰- می پرگنی: می پراکنی؛ می پاشی.

۱۱- جوژه: جوجه.

۱۲- مخرقه: دروغ؛ نیرنگ؛ ترفند.

۱۳- بنرید: آواز بر آورد؛ فریاد کرد؛ زوزه کشید.

۱۸- همسرایه: همسایه.

۱۹- زشته: زشت تر.

۱۴- گرم دار: خشمگین؛ خشمناک؛ تند و

اندوهناک.

۱۵- و یلک: وای بر تو.

۱۶- گنده شمعند: گندیده بدبوی.

۱۷- در گلو گرفته: غصه؛ اندوه؛ گرفتگی؛ آنچه در

گلو گیر کند.

وخشک تراز دوال^{۲۰} خام، ودرشت ترازلیف، وگنداتر از مردار، وگرانتر از هیضه^{۲۱}، و پژومندتر^{۲۲} از حیضه، و برهنه تر از پوست، و سردتر از سرما، و نادان تر از تره^{۲۳} حمقا، و فراخ تر از دجله. بپوشیدم عیب تو و برهنگی تو، و پیدا نکردم ننگ ترا. باز آنکه اگر بدادی ترا شیرین جمال خود، وزبیده مال خود، و بلقیس تخت خود، و پوران بستر خود، و زباء ملک خود، و رابعه بصری پارسایی خود، و خندف فخر خود، و خنساء شعر خود در مرثیت برادر خود، هرآینه ننگ دارمی از آنکه باشی هم نشین خانه من و ماده^{۲۴} گشن^{۲۵} من. گفت: خشم گرفت زن و پلنگ وارشد^{۲۶}، و جامه باز برد از ساق دست خود و جامه برکشید و گفت: ای لئیم ترا ز مادر، و شوم تراز قاشر^{۲۷}، و بزدل تر^{۲۸} از مرغ شپیلنده^{۲۹}، و سبکسارتر از کیک، یا می اندازی به من ننگ تو و می ببری عرض مرا به کاردهای تو؟ و تومی دانی که توحقیرتری از بریده ناخن، و عیب ناک تری از استر ابودلامه، و رسواتری از تیزی در میان حلقه، و حیران تری از پیشه در حقه. و انگار که توحسنی در لفظ و وعظ او، و شعبی ای در علم و حفظ او، و خلیلی در عروض و نحو او، و جریری در غزل و هجو خود، و قس ساعده^[۱۶۰] در فصاحت و خطابت خود، و عبدالحمیدی در بلاغت و کتابت خود، و ابوعمر و علایی در قرائت و اعراب او، و ابن قریبی — ای اصمعی — در روایت او از اعراب او، می پنداری مرا که می پسندم ترا امام محراب خود، و تیغ نیام خود؟ نه بخدای و نه دروانی^{۳۰} در خود را، و نه عصا انبان خود را. گفت

۲۰- دوال: چرم.

۲۴- پلنگ وارشد: خشمگین و درنده خوشد.

۲۱- هیضه: شکم روش همراه با برگرداندن و بالا

۲۵- قاشر: سال خشک. آوردن.

۲۶- بزدل: بددل؛ ترسو.

۲۲- پژومندتر: ناپاک تر؛ پلیدتر. پژ = پلید.

۲۷- مرغ شپیلنده: مرغی که در سراسر شب از بیم

۲۳- ماده گشن: ماده ای که جفت جوی شود و

گرفته شدن آوازی خواند.

۲۸- دروان: در بان.

گشن خواهد.

ایشانرا قاضی: می بینم شما را شن و طبقه^{۲۹}، ویا چو حداة^{۳۰} و بندقه^{۳۱}. بگدارای
مرد پیکار، و بسپر در رفتن تو بر راه راست و لواطه بگدار. و اما توزن بازاست^{۳۲} از
دشنامگی^{۳۳} او، و بیارام چو او بیاید به خانه از در آن ای لواطه نکند. گفت زن: به
خدای که در زندان نکم از وزبان خود، مگر آنکه که بیوشاند مرا، و نه بردارم او
را بادوان^{۳۴} خود بی^{۳۵} سیر کردن من. سوگند یاد کرد ابوزید به سه چیز در
حرج کننده، که او ملک ندارد جز گلیمهای خود که رفته^{۳۶} است. بنگرست
قاضی در قصه های ایشان چو نگرستن مرد ظریف سبک، و فکرت کرد چو
فکرت تیزدلی^{۳۷}. پس روی فرا کرد بر هردو رویی که ترش کرده بود آن را، و
سپری که برگردانیده بود، گفت: یا نه بس بود شمارا باهم سفاهت کردن در
مجلس حکم، و اقدام کردن بر ارتکاب این جرم، تا بالا گرفتید^{۳۸} از فحش یکدیگر
را بازداشتن، به پلیدی فریب و دستان. سوگند به خدای عزوجل که خطا کرد
اُست شما گو^{۳۹} را، و نرسید تیر شما به گوسینه. که امیرالمومنین که عزیز دارد
خدای به بقای او دین را، نصب کرد مرا تا بگزارم حکم میان خصمان، نه به آنکه
بگزارم وام غرما^{۴۰}. و سوگند به حق نعمت او که فرو آورد مرا بدین محل، و به
دست من کرد بند و گشاد، که اگر روشن نکنید مرا هویدایی کار شما، و
پوشیدگی گربزی^{۴۱} شما، که بر مانم شمارا در شهرها، و کنم شمارا عبرت

۲۹- شن و طبقه: عاشق و معشوق افسانه ای نزد ۳۵- بی: جز با؛ مگر با.

عرب. ۳۶- رفته = الرثا

۳۰- حداة: غلیوا؛ نام مرغی است گوشت خوار؛ ۳۷- تیزدل: هوشیار؛ زیرک.

مرغ موش گیر و گوشت ربا. ۳۸- بالا گرفتید: بالا رفتید.

۳۱- بندقه: مهره یا گروه و گلوله ای از گل یا ۳۹- گو: گودال.

سنگ یا فلز که با آن شکار می کنند. ۴۰- غرما: غریمان؛ بدهکاران.

۳۲- بازاست از: بسته کن به؛ دست بردار از. ۴۱- گربزی: نیرنگ بازی؛ ترفندگری؛

۳۳- دشنامگی: بدگویی و ناسزاگویی. فریبکاری.

۳۴- بادوان: بادبان.

خداوندان بینشها. سر در پیش افگند ابوزید چو سر در پیش افگند مارنر پس
گفت بشنوبشنو:

منم سروچی واین عروس من است
و نیست مانند ماه جز خرشید
و ناسازی^{۴۲} ندارد انس او و انس من
ونه دوز شد صومعه^{۴۳} اواز قس^{۴۳} من
ونه آب داد نصیب آب من جز فراوده^{۴۴} مرا
ولکن ما از پنج شب باز
بامداد می کنیم درجامه^{۴۵} گرسنگی و شبانگاه میکنیم
نمی شناسیم خاییدن و نه شامیدن^{۴۵}
تا گویی ما از بهر فروآرامیدگی تن
شخصهای مردگانیم که برانگیخته اندایشان را از زیر خاک
چو [۱۶۱] دژوار شد^{۴۶} کار تن و صبر
و نزار کرد مرا گزندی که دردناکست رسیدن آن
برخاستیم از بهر سعادت بخت یا نحوست آن
بدین مقام از بهر کشیدن^{۴۷} پشیزی
و نیاز مضطر کند آزاده را چو لنگر فروگذار^{۴۸}
به پدید آمدن درلباس شوریدگی
اینست حال من و اینست درس من
بنگر به امروز من و پیرس از دی من

۴۲- ناسازی: ناسازگاری.

۴۳- قس: مهتر ترسایان؛ کشیش.

۴۴- فرواده: درخت؛ کاشته؛ غرس.

۴۵- شامیدن: آشامیدن؛ نوشیدن.

۴۶- دژوار شد: دشوار شد.

۴۷- کشیدن: به دست آوردن.

۴۸- لنگر فروگذار: متوقف شود؛ دست ندارد

از؛ کنایه از ترک عمل و کاری است.

و بفرمای به جبر حال من اگر خواهی یا به حبس من
 که در دست تست تن درستی من و باز گشت علت من
 گفت او را قاضی: باتو آیدا انس تو، و خوش بادا تن و دل تو، که
 سزاست ترا که بیمارزند گناه تو، و تمام کنند عطای تو. انگيخته شد زن آنگه و
 زبان آوری کرد^{۴۹}، و اشارت کرد به حاضران و گفت:

ای ساکنان تبریز شمارا حاکمی است
 که بیفزود بر حاکمان به هویدایی
 نیست درو هیچ عیبی جز آنکه او
 روز عطا بخشش او به جورست
 قصد کردم بدو من و این پیرمی جستیم
 بار چوب او که همیشه جنبانیده باشد
 گسیل کرد پیر او او بیافته بود از
 عطای او خاص کردنی و جدا کردنی
 و باز گردانید مرا تهی دست ترا زنگرنده
 به برقی که پوشیده شود در ماه تموز
 گویی او ندانست که من آن زنی ام
 که تلقین کردم آن شیخ را رجزها
 و منم که اگر خواهم بگذارم او را
 خندستانی^{۵۰} در میان ساکنان تبریز

گفت: چو بدید قاضی دلیری دلهای ایشان، و روانی زبان ایشان، بدانست
 که او مبتلا شد دست از ایشان به درد بی درمان، و به داهیۀ عظیم. و بدانست که
 او هر گه که بدهد یکی را از دو جفت، و بگرداند دیگر را تهی دست، باشد چو آنکه

۴۹ — زبان آوری کرد = استطالت: زبان درازی ۵۰ — خندستان: مایۀ خنده.

بگزارد وام به وام، یا نماز شام کرد دورکعت. روی ترش کرد، و سردر پیش افکند، و خشم گرفت و درخشم شد، و پوشیده می دندید^{۵۱}، و می برنیدید^{۵۲}، پس بازنگرست از راست و چپ، و بسرید^{۵۳} از اندوه و پشیمانی، و دراستاد می نکوهید^{۵۴} قضا را و رنجهای آنرا، و برمی شمرد شایبه ها و نایبه های آنرا، و به نادانی منسوب - می کرد جویان^{۵۵} و خواهان آنرا. پس بادی برداد^{۵۶} چنانکه نفس بردهد غارت کرده، و به خنک بگریست^{۵۷} تا کاستی^{۵۸} که رسوا کردی اورا گریستن به خنک^{۵۷}، و گفت: بدرستی که این چیزی شگفت است. ^{۵۹} تیرباران کنند مرادریک جابه دوتیر، یا لازم کنند برمن دریک حکم دو غرامت، یا توانم که خشنود کم هر دو خصم را، و از کجا و از کجا؟ پس باز پیچید و حاجب خود که براندی حاجتهای او را و گفت: نیست این روز حکم وقضا [۱۶۲]، و جدا کردن میان خصمان و راندن کارها. این روز غمناکی و روز غرامت کشی است، این روز - بحران و روز زیان کاریست، این روزی سخت است، این روزیست که به مامی رسانند رنج و مانعی رسیم به مقصودی. بیاسایان^{۶۰} مرا ازین دومره گوی^{۶۱}، و بر زبان ایشان به دودینار. پس پرگنده کن یاران را، و ببند در را، و آشکارا کن که این روز نکوهیدست، و که قاضی درین روز اندیشه ناکست^{۶۲}، تا حاضر نیایند به من خصمان. گفت راوی: آمین کرد حاجب بردعای او، و خود را فا گریه داشت^{۶۳} از بهر

۵۱- می دندید: زیر لب غرولند می کرد؛ از ۵۷- به خنک بگریست: به درد و به آواز و

مصدر دندیدن؛ لندیدن؛ آهسته سخن گفتن صدای بلند گریه کرد. *

و غرغر کردن. ۵۸- گاهستی: نزدیک بود؛ می خواستی.

۵۲- می برنیدید: در زیر لب سخن می گفت؛ از ۵۹- ۱: آیا. *

مصدر رندیدن. ۶۰- بیاسایان: آرامش ده؛ آرام کن.

۵۳- بسرید: بر خود پیچید از اندوه یا درد. * ۶۱- مَرّه گوی: بسیار گوی؛ یاوه گوی.

۵۴- می نکوهید: نکوهش می کرد. ۶۲- اندیشه ناک: اندوهناک

۵۵- جویان: جو یا و جوینده. ۶۳- خود را فا گریه داشت: خود را به گریه زد.

۵۶- بادی برداد: آهی کشید؛ نفسی کشید.

گریه او. پس نقد کرد ابوزید را و عروس او را دو دینار و گفت: گواهی می دهم که شما حیلت گرتز پریان و آدمیانید. ولکن حرمت دارید مجلس قاضیان را، و پرهیزید در آن از فحش سخن. که نه هر روزی قاضی باشد به تبریز، و نه هر وقت بشنوند رجزها. گفتند او را: چو تو مردی حاجی را شاید، و شکر تو واجب است. و برخاستند و بهره یافته بودند به دو دینار، و در آتش کرده بودند دل قاضی به دو آتش [۱۶۳].



گفت حارث همام: فرمان بردم [۱۶۴] باز خوانندگان کودک ساری^۱ را، در غلبه^۲ اول جوانی من. همیشه دوست دارنده بودم سخن گفتن را بانرم اندامان، و گوش بودم سرودها را. تا که مشرف شد پیری، و برگشت زیش^۳ تازه. آرزومند شدم به صواب راهی بیداری، و پشیمان شدم بر آنچه تقصیر کردم در کار خدای عزوجل، و در آنچه به جانب او باز گردد. پس در استادم در پشت پای زدن کار زشت به ناله ها، و دریافتن خطاها پیش از فوت شدن. بچسبیدم از^۴ اقتدا کردن به مهتران به باز رسیدن با استواران^۵، و از آمیختن با کنیزکان سرودگوی به نزدیکی جستن با اهل دیانات. و سوگند یاد کردم که صحبت نگیرم مگر با آنکه باز استاده باشد از بیراهی، و بازگشته باشد پیچ باز کردن او با نوردیدن^۶. و اگر بیایم آنرا که او بیرون کرده رسن است، کشیده خواب، دور کنم سرای خود از سرای او، و بگریزم از گر^۷ او و ننگ او. چوبیفگند مرا غربت به

۱- کودک ساری: بچگی نمودن؛ کودکی

کردن؛ کنایه از عشق.

۲- زیش: زندگی.

۳- بچسبیدم از: بگرییدم از؛ بگردیدم از.

۴- استواران: زنهارداران؛ راست کاران.

۵- بازگشته باشد پیچ باز کردن او با نوردیدن:

بگردیده باشد لگام گسستگی او به خویشتن.

داری.

۶- گر: جرب.

تنیس - شهریست - و فروآورد مرا به مسجد آن که دل آرامست^۷، بدیدم بدانجا خداوند حلقه فراهم آمده، و نظارهٔ زحمت کننده و او می گفت با دلی استوار و زبانی هویدا کننده: بیچاره فرزند آدم و چگونه بیچاره است، بچسبید از دنیا به چیزی که چسبیدنی نیست، و دست آویز گرفت^۸ از آن به چیزی که استوار نیست، و کشته شد از دوستی آن بی کار. حریص می باشد بدان رنج می کشد بدان از نادانی خود، و حریص می باشد برآن از بدبختی خود، و شمار می دارد در آن به فخر خود، و توشه نگیرد از آن آن جهان خود را. سوگند یاد می کنم بدانکه درهم گشاد دودریا را - ای عذب و تلخ -، و روشن کرد ماه و خورشید^۹ را، و بلند کرد قدر دوسنگ را، اگر بدانستی فرزند آدم هرآینه با کس ندیمی نکردی، و اگر در اندیشیدی در آنچه پیش فرستاد هرآینه بگریستی خون. و اگر یاد کردی مکافات، هرآینه دریافتی آنرا که فوت شد، و اگر بنگرستی در بازگشت کار هرآینه نیکوکردی زشتی کارها را. ای عجب که همه عجبها در آنست آنرا که درسپرد در آتش با زبانه، در گنج نهادن زر، و در پناه کردن مال خداوندان - خویشی را. پس از بدعتی عجب است که پند دهد ترا پدید آمدن پیری، و بیاگاهانند خورشید تو به فروشدن، و تو صلاح نبینی که بازگردی، و پاک کنی عیب را و عیب ناک را. پس در استاد برمی خواند چو برخواندن کسی که راه صواب نماید به آوازی بلند و خلوت دل:

ای وای برآنکه بیم کرد اورا پیری او

و او بر بیراهی کودکی پایچه برکشیده و بر باویده^{۱۰} است

می نگرد به آتش هوی پس از آنکه

بامداد کرد از سستی نیرو می لرزد

۷- دل آرام: مایهٔ آرامش دل.

۱۰- برکشیده و بر باویده: بالیده و آماده و ساخته

و شتافته.

۸- دست آویز گرفت: چنگ درزد.

۹- خورشید: خورشید.

و مرکب می گیرد هورا و می شمرد آنرا
 نرم تر فراشی که فراش گیرد آنرا فراش گیرنده
 باک ندارد از پیری که بندید^{۱۱}
 ستارگان آنرا خداوندان خرد که نه مدهوش گشت [۱۶۵]
 و بازناستاد^{۱۲} از آنچه باززد^{۱۳} او را خرد
 از آن ونه باک داشت به عرض که بخراشیده شد
 آنکس اگر بمیرد دوری باد او را
 و اگر بزید او همچنانست که نزیست
 نیکی نیست در زندگانی مردی که انگیزش^{۱۴} او یا بوی او
 چوانگیزش - چوبوی - مرده یست که پس ده روز گور او باز کنند و او
 را برکشند
 ای خوشا کسی که عرض او پاکست
 می نماید و می درو شد^{۱۵} مانند بردی که بنگاریده باشند
 بگو آنرا که خار خالیده^{۱۶} باشد او را گناه او
 هلاک شدی ای بیچاره تا خار بیرون نکنی
 و یژه کن^{۱۷} توبه را تا محو کنی بدان
 از گناهان سیاه آنچه نقش کرده اند آنرا
 و بزی با مردمان به خوی پسندیده
 و مدارات کن با آنکه سبکساری کرد با آنکه نکرد
 و پرکن بال آزاده را اگر برده باشد پر او را

۱۱- بندید: ندید.

۱۴- انگیزش: شوراندن.

۱۲- بازناستاد: دست برنداشت؛ خودداری

۱۵- می درو شد: می درخشد.

نکرد.

۱۶- خالیده: خلیده.

۱۳- باززد: بازداشت؛ نهی کرد.

۱۷- و یژه کن: پاک و خالص گردان.

زمان او مباد آنکه اصلاح پرنکند
و یاری ده کینه زده رابه ظلم اگر
عاجز آیی از یاری دادن او لشکر خواه
و درست خیز^{۱۸} تو چو آواز دهد ترا خداوند به سرد آمدنی^{۱۹}
شاید که تو در روز حشر بدو درست خیزی
بگیر قدح نصیحت بیاشام و جود کن
به افزونی قدح بر آنکه تشنه است

گفت راوی: چو فارغ شد از بیهیهای گریاننده او، و بگزارد خواندن بیهیهای او، برخاست کودکی که چو آهوبره یکساله شده بود، و برهنه کردن را گفت: ای خداوندان خرد و سنگ، و خاموشی به استماع وصیت و به وصیت کنندگان. یاد گرفتید شعر بر خوانده را، و دریافتید ره نمودن او را. هر که نیت کرد از شما که پدیدرد، و باصلاح آرد آینده را، بیزار نشود از نیت خود، و بنگرداند از من عطیت خود. بدان خدای که داند نهانها، و بیامرزد اصرار را بر گناه، که نهان من چنانست که می بینید، و روی من سزاوار است به صیانت، یاری دهید مرا که روزی دهندا شما را یاری. گفت راوی: و دراستاد پیر در آنچه پیچاند بدو دلها را، و بلند کند و نقد کند او را جسته^{۲۰} او. تابه آب رسید کنند او، و گیاه گرفت زمین خالی او. چو پر کرد کیسه را، برفت می خرامید، و می ستود شهر تنیس را. و روانشد پیر را آنجا بودن، پس از آنکه بشد غلام. برداشتن خواست دستهارابه دعا، پس قصد کرد قصد رفتن. گفت راوی: بنگرستم به حسبت بر آنکه بیازمایم او را، و بگشایم عقد ترجمه او را. از پی فراشدم^{۲۱} او را و اومی دوید در آهنگ^{۲۲} خود، و نمی گشاد بند خاموشی خود. چو این شد از ناگاه گیر^{۲۳}، و ممکن شد او را باهم راز گفتن،

۲۱- از پی فراشدم: دنبال کردم؛ پی برگرفتم.

۱۸- درست خیز: راست و استوار برخیز.

۲۲- آهنگ: سمت؛ جهت.

۱۹- به سرد آمدن: با سر به زمین افتادن.

۲۳- ناگاه گیر: کسی که ناگاه برخورد کند یاد آید.

۲۰- جسته: خواسته؛ مطلوب.

بگردانید گردن خود به من و سلام کرد سلام با گشادگی برمن، و گفت: یا خوش آمد ترا زیرکی و تیزفهمی آن آهوبرگک؟^{۲۴} گفتم: نه‌مار^{۲۵} و سوگند به این کننده و گواه راست. گفت: او جوان سروجی است [۱۶۶] و بیرون آرنده مرواریدست از ژرفگاه^{۲۶} دریا. گفتم: گواهی می‌دهم که تو درخت میوه اویی، و زبانه شره اویی. باور داشت کهانت^{۲۷} مرا، و نیکو شمرد هویدا کردن مرا. پس گفت: هیچ رای است ترا درپیشی گرفتن به خانه، تا ازهم فراستانیم قدح خمرکمیت^{۲۸} را؟ گفتم او را: وای برتویا می‌فرمایی مردمان را به نیکوکاری و فراموش می‌گذاری تن ترا؟ بمنیدید^{۲۹} چو مندیدن خنده نماینده، و برفت نه لجاج-کننده. پس رای آمد او را که بازگردد بامن گفت: بشنواین را ازمن و برمن:

بگردان به خالص خمر از تو اندوه را

و بیاسایان دل را و اندوهگن نباش

و بگو آنرا که تراملا مت کند در آنچه بدان

بازمیداری از تواندیشه راپس هان و بازاست و شرم دار

پس گفت: اما من زود باشد که بروم بدانجا که صبحی و غبوقی^{۳۰} خورم. و چو توهستی صحبت نمی‌کنی و نمی‌آرامی با آنکه طرب کند، نیستی تو مرا رفیق و نه راه تو مرا راهست. خالی کن راه من، و به یک سوشو و میال^{۳۱} ازمن و میژوه^{۳۲} پس برگشت پشت دهنده و بازنگشت. گفت راوی: افروخته شدم از اندوه نزدیک رفتن او، و آرزو کردم که من خود او را ندیدمی.

۲۴- آهوبرگک: بره آهوی کوچک.

۲۸- خمرکمیت: شراب گلگون.

۲۵- نه‌مار: بلی؛ آری

۲۹- بمندید: لبخندزد.

۲۶- ژرفگاه: لجه؛ جایی از دریا که بسیار

۳۰- غبوقی: شراب شبانگاهی.

ژرف باشد.

۳۱- میال: جست و جومکن؛ کاوش مکن؛ از

۲۷- کهانت: هوشیاری؛ پیش بینی؛ آینده -

مصدر بالیدن.

۳۲- میژوه: و امپرس؛ پرس و جومکن؛ پژوهش مکن.

نگری؛ زیرکی.



حکایت کرد حارث همام گفت: بینداخت مرا افگندنیهای فراق،
وروش گاههای^۱ هوی، تا که گشتم ملازم هر تربتی، و برادر هر غربتی. الا
آنست که من بنبریدمی هیچ وادی را، و حاضر نیامدمی به هیچ انجمنی، مگر
از بهر فراز گرفتن ادب که سلوت دهنده^۲ است از اندوهان، و گران کننده است
قیمت آدمی را. تابشناختند مرا این خو، و نقل کرد آنرا از من زبانها. و گشت
در آو یزنده تر به من از هوی به بنی عذره- قبیله اند از عرب-، و دلیری و مردانگی به
آل بنی صفره. چو بیفگندم گردن اشتر به نجران- ای مقیم شدم-، و برگزیدم
بدانجا دوستان و همسرایگان^۳، فراز گرفتم انجمنهای آنرا زیارت گاه من، و موسم
مزاح من و سمر من. بودم تعهد می کردم آنرا بامداد و شبانگاه، و دیدور می شدم^۴
در آنجا بر آنچه شاد کند و اندوهگن کند. در آن میان که من در انجمنی بودم که
در آنجا جمعها بودند، و در مجموعی حاضر شده بدان، که همی فرونشست و به زانو
درآمد نزدیک ما پیری که برو بود جامه کهنه. تحیت کرد چو تحیت تملق کننده به
زبانی تیز^۵ پس گفت: یاماهاهای انجمنها، و دریاها، عطاها، بدرستی که هویدا

۱- روش گاه: گذرگاه؛ مسیر.

۲- سلوت دهنده: آرامش دهنده.

۳- همسرایگان: همسایگان.

۴- دیدار می شدم: آشکار می شدم؛ پدیدار

۵- زبانی تیز: زبانی تند و گشاده.

شد صبح خداوند دوچشم را، و نیابت خواست دیدن به چشم به جایی دوگواه عدل. چه رای زنید در آنچه می بینید؟ [۱۶۷] یانیکو کنید عون کردن یادور شوید چو بخوانند شمارا و به شما استغاثت کنند؟ گفتند: به خدای که به گرم آوردی^۶، و بجستی که آب بیرون آری خود کم کردی. سوگند داد برایشان به خدای که چه چیز بگردانید ایشان را تا سزاوار شد ردایشان. گفتند: بودیم مناظره می کردیم به لغز گفتن، چنانکه باهم تیراندازیم روز مبارزت. بر خود نتافت^۷ تا فرا گرفت، و تناول کرد از تیر برو آمده، و در رسانید این فضل را به نط فصول. به زبان زدند او را زبانهای قوم، و درو زدند سناهای ملامت. و در استاد عذر می نمود و توبه می کرد از خطای خود، و پشیمانی می خورد بر کلمه خود، و ایشان دل بر کرده بودند بر فراز گرفتن او، و فرا اوفتادگان بود برانداختن او. تا که گفت ایشان را: ای گروه من، بدرستی که بارکشی از کرم طبع است، در گذارید از سوختن و ملامت کردن. پس بیایید تا که لغز گویم، و حاکم کنیم آنرا که بر همه فایق است. بیارامید نزدیک آن افروختگی ایشان، و گشاده شد گرهای ایشان، و راضی شدند بدانچه شرط کرد بریشان و ایشان را. و امید داشتند که باشد او اول ایشان. باز استاد بدان قدر که ببندند دوال نعلی، یا محکم کنند دوالی که بار بندد بدو. پس گفت: بشنوید که نگه داشته بید^۸ از سبکساری، و دیرگاه باشد زیش^۹ شما، و برخواند لغز گوینده در بادبیزن^{۱۰} از جامه کتان - تنک باف و ستر بود-:

و بسا کنیز کا که در روش خود به شتاب باشد

ولکن بر پی رفتن است بازگشتن او

او را راننده یست از جنس اومی اوژولد^{۱۱} او را

۶- به گرم آوردی: درخشم کردی؛ به خشم و

۸- بید: باشید.

اندوه آوردی.

۹- زیش: زندگی.

۷- برخود نتافت: باخود برنیامد؛ خویشتن داری

۱۰- بادبیزن: بادزن؛ بادبزن.

نتوانست؛ برخود چیره نشد.

۱۱- می اوژولد: برمی انگیزد.

با از آنکه اود را وژولیدن پس رو اوست
 ببینند اورا در هنگام گرمی می چکاند نم را
 و پدید آید چو برگردد تابستان خشکی او
 پس گفت: که بگیری دای خداوندان فضل و مرکزهای عقل
 و برخواند لغز گوینده در بن بند خرما:
 و بسا نسبت باز برنده آ^{۱۲} بامادری
 که پدید آمد اصل او ازو
 دست باوی در گردن می کند و بود
 نگه می داشت اورا یک چندی از آن
 بدو توصل کند^{۱۳} خرما چیننده
 و اورا ملامت نکنند و باز زد نکنند^{۱۴} اورا
 پس گفت: و بگیری د آن پوشیده علم را که تیرگی دارد در تاریکیها
 و برخواند لغز گوینده در قلم:
 و پس روی که بدو شناسند امام را
 چنانکه مباحات کنند به صحبت او کریمان
 اورا چو سیراب شود سبکساری تشنه یست
 و بیارامد چو در آید برو تشنگی
 و بریزد چو آب خواهند از و اشکها را که
 می دروشتند^{۱۵} چنانکه بروشد^{۱۶} مندیدن^{۱۷}
 پس گفت: ملازم گیرید آنرا که روشن دلیل است و رسوا کننده
 قو لهاست. پس برخواند لغز گوینده در میل — ای سرمه غزه —:

۱۲ — بسا نسبت باز برنده آ: چه بسیار نسبت کننده آ. ۱۵ — می دروشتند: رخشان و درفشان می شوند.

۱۳ — توصل کند: چنگ درزند. ۱۶ — بروشد: بدرخشد؛ روشن شود.

۱۴ — باز زد نکنند: باز ندارند؛ نهی نکنند. ۱۷ — مندیدن: لبخند زدن.

و چیست جماع کننده باد و خواهر آشکارا و پنهان [۱۶۸]
 نیست برو در آن جماع هیچ راه ملامتی
 هر گه که در پوشد برین هم در پوشد در حال برین دیگر
 و اگر میل کند شوهری نیابی او را که میل کند
 بیفزاید این دو خواهر را نزدیک پیری تعهد
 و نیکوی کردن و این در میان شوهران اندک باشد
 پس گفت: و این ای خداوندان خردها معیار ادبهاست. و برخواند
 لغز گوینده در دولاب:

و بسا بیقرارا که او پیوند گرفته
 و پیوندنده^{۱۸} است و نیست جفا کننده
 غرق می شود در آب و بیرون می آید اینت شگفت^{۱۹}
 که آنست هم به آب فرو شده و هم بر سر آب آمده
 می ریزد اشکهای مظلوم و کاسته حقی^{۲۰}
 و می شکند و می کاهد چو کاستن تلف کننده
 و می ترسند ازو از تیزی او
 و لکن دل اوصافی است از تیزی

گفت: چو تیر باران کرد بدین پنج که بر یکدیگر عطف کرد، گفت: ای گروه من،
 در اندیشید درین پنج، و گره گیرید برو پنج انگشت را^{۲۱}. پس رای خود گیرید و
 فراهم آوردن دامن، یا زیادت گرفتن از پیمودن. گفت: سبکسار کرد جماعت را
 آرزوی زیادت، باز آنکه دریشان مزانیدند^{۲۲} از کندی. گفتند او را: بدرستی که

۲۱- گره گیرید برو پنج انگشت را: ببندید

بر آن انگشتها را؛ با انگشت بشمرید.

۲۲- دریشان مزانیدند: به ایشان نوشانیدند؛ به

ایشان چشانیدند.

۱۸- پیوندنده: پیوند دهنده.

۱۹- اینت شگفت: شگفتا.

۲۰- کاسته حقی: آنکه حق او را به ستم از او

گرفته اند.

ماندن ما فرود حد تو، هرآینه فرومی بندانید^{۲۳} ما را از آتش خواستن از آتش زنۀ تو، اگر تمام کنی ده از فضل توست، بیازید^{۲۴} چو یازیدن آنکه ظفر یافت تیر او، و بگریخت خصم او، پس آغاز کرد سخن گفتن را به بسم الله گفتن، و برخواند لغز گوینده در نوک نایژه^{۲۵} مطهره:

بساناف بریده آ و پوشیده آ^{۲۶} در درازی عمر او
و او نداندا که چه باشد شادی و نه غم
نزدیک کنند او را گاه گاه از بهر بچه در شکم او
و چندا فرزندا که اگر نه او بودی طلاق دادندی مادر را
و دور کنند او را گاه گاه و بنگشته باشد عهد او را
و دور کردن آنکه بنگشته باشد عهد او را ظلم باشد
چو کوتاه شود شب لذت گیرند از وصال او
و اگر دراز شود اعراض کردن از وصال او خوش عیشی باشد
او را پوشید نیست هویدا نیکو و آستر کرده
بدانچه خرد دارند آنرا و لکن آنراست که حقیر دارند حکم
پس باز برداز دندانهای زرد خود، و برخواند لغز گوینده در ناخن:
و بسا ترسیده تیزی آ بالنده
و نچرد و نیا شامد
ببالید درده انگشت، درده محرم، پیش قربان
بشنو و وصف او و تعجب کن
پس کاژوار بنگرست^{۲۷} چو کاژوار نگرستن دیوستنبه^{۲۸}، و برخواند لغز-

۲۳- فرومی بندانید: درمانده می کند؛ از سخن ۲۶- پوشیده آ: پوشیده آ.

۲۷- کاژوار بنگرست: به گوشه چشم نگریست؛ گفتن بازمی دارد.

۲۴- بیازید: به جنبش درآمد؛ تن برکشید.

۲۵- نایژه: لوله.

۲۸- دیوستنبه: عفریت؛ دیوسرکش.

گوینده دریک شاخ دوخ^{۲۹} کبریت:

وچیست حقیر داشته که نزدیک کنند او را و دور کنند

ونیست از آن چوتفکر کنی چاره او

دوسرست به هم مانده نیک

و هریک از آن دو سر برادر او را ضدست

عذاب کنند ایشان را اگر ایشانرا [۱۶۹] خضاب کرده باشند و بیفگند

چونیا بند خضاب و چیزی نشمرند

پس در خشم و شور شد چو در خشم و شور شدن اشتر مست، و برخواند
لغز گوینده در دوشیده تاک ای خمر و شیر:

وچیست چیزی که چوتباه شود

بگردد بیراهی او صواب کاری

اگر اونیکو شود به وصفها

برانگیزد شر چو پدید آید

پاک اصل است پدر او

ولکن بدفرزندی آورد

پس زیر بازو گرفت عصای رفتن، و برخواند لغز گوینده در ترازوی
طیار^{۳۰}:

و بسا خداوند سبکساری که نیمه اومیل کننده است

وعیب نکرد او را بدان دوعیب هیچ عاقل

بینند او را همیشه ز بر غرقه

چنانکه بالا گیر دپادشاه دادگر

برابراید^{۳۱} نزدیک او سنگ ریزه و زر خالص

۲۹- دوخ: دسته؛ بسته؛ گیاهی ماندنی که در ۳۰- ترازوی طیار: ترازوی محک.

۳۱- برابراید: برابر است. خراسان «لوخ» می گویند.

وهرگز برابر نباشد حق و باطل
 وشگفت ترین وصفهای او اگر بنگری
 چنانکه بنگرد مرد زیرک فاضل
 تراضی خصمانست بدوبه حاکمی

و بدرستی که می شناسند که او میل کننده است به همه رجحان می گیرد.
 گفت راوی: روزگداشت فکرتها سرگشته بود دروادیه های و همها،
 و جولان می کرد چو جولان شیفته. تا که دراز شد پایان انتظار، و هویداشد رنجوری.
 چو بدید ایشان را که آتش برمی افروختند و روشنایی نه، و می گذرانیدند روز را به
 آرزوها، گفت: ای گروه من تا کی می نگرید و می اندیشید و تا کی مهلت دهند
 شمارا؟ یا هنگام نیامد شمارا بیرون آوردن پوشیده، و یا گردن نهادن نادان؟ گفتند
 اورا: سوگند به حق تو که هرآینه ممکن شد ترا فرصت، و پپای کردی دام را و صید-
 کردی. حکم کن چنانکه خواهی، و بگیر غنیمت و آوازه. بریده کرد از هر معما
 بریده، و خالصه کرد آنرا از ایشان نقد. پس بگشاد قفلها را، و نشان کرد
 بی نشانها، و طلب کرد رفتن و شتافتن. در آویخت بدو کار گزار و سرکار و
 پیشکار^{۳۲} گروه و گفت: پوشیدگی نیست پس از امروز. نسبت باز بر^{۳۳} پیش از
 رفتن، و انگار آنرا متعه طلاق. سر در پیش او گند تا گفتیم ما که او متهمی
 است، پس بر خواند و اشک اجابت کننده بود یعنی می رفت:

سروجست برآمدن جای خرشید من
 و منزل لهو و انس من
 و لکن محروم کرده اند مرا از نعمت

۳۲- کار گزار، سرکار، پیشکار: در برابر واژه کس و کار.

«مدره» به معنی بزرگ و رهبر و سخنگوی ۳۳- نسبت باز بر: نسب خود پیدا کن و آشکار

مردم به کار رفته است. واژه «سرکار» به کن و بگو.

معنی بزرگ قوم و گروه می تواند باشد قس:

بدانجا و از لذت نفس من
 و عوض گرفته ام از آن غربتی
 طلخ کرد امروز مرا و دی مرا
 نیست مرا آرامگاهی به زمینی
 و نه آرامیست اشتر مرا
 روزی به نجد باشم و روزی
 به شام بامداد کنم و شبانگاه کنم
 می گذرانم روزگار را به قوی
 منغص و خسیس شمرده
 و شب نگدارم و نزد من
 یک پیشیز باشد و که مرا ضامن است به پیشیزی
 و هر که بزید چو زیش^{۳۴} من
 بفروشد زندگانی را به بهای اندک [۱۷۰]
 پس اودرنهان نهاد خلاصه نقدر، و پیشی گرفت رونده در زمین. و سوگند
 بدو دادیم که باز آید، و بلند کردیم او را وعده ها. نه سوگند به پدر تو که باز نگشت؛
 و نه گرم دل کردن^{۳۵} مادر و نجوع کرد^{۳۶}.

۳۶- نجوع کرد: سودمند شد؛ اثر کرد.

۳۴- زیش: زندگی.

۳۵- گرم دل کردن: ترغیب.



گفت حارث همام: بیوگند مرا جدایی هلاک کننده، و رفتن رنج- رساننده، به زمینی که گم شود در آن رهبر زیرک، و بترسند در آن مردان کارگزار. بیافتم و اندوهگن شدم آنچه بیابد چنانکه اندوهگن شود سرگشته یگانه، و بدیدم آنچه بودم از آن کوس می کردم^۱. تابدان وقت که من دلیر کردم دل مرا که ترسانیده بود، و براندم اشترنزار رنجانیده خود را. و رفتم چو رفتن زننده به دوتیر، که گردن- نهاده باشد هلاک را. و همیشه میان پویدن و دویدن بودم، و گذاره کردن^۲ میل پس میل، تا که کامست^۳ که خرشید فروشدی، و روشنایی در حجاب شدی. بترسیدم از بهر سایه افگندن تاریکی، و در سپردن لشکر حام- ای تاریکی- و نمی دانستم که یا فراهم گیرم دامن^۴ را و اسب ببندم، و یا آهنگ کنم به شب و می روم. و در آن میان که من می گردانیدم هوش را، و فرامی زدم دل بر کار بنهادن را، پدید آمد مرا شخصی، و اشتیری بسته به رشته. امید داشتم بدو که بارگیر^۵ باشگاه- آرنده^۶ است، و آهنگ کردم بدو چو آهنگ جد کننده قافله. همی گمان کهنات

۱- کوس می کردم: روی می گردانیدم؛

۳- کامست: خواست؛ نزدیک بود.

می گریختم؛ دور می شدم.

۴- فراهم گیرم دامن را: در چینم یا بالا زدم دامن را.

۲- گذاره کردن: گذاره کردن؛ پشت سر

۵- بارگیر: چهار پا و ستور باری یا سواری.

گذاشتن.

۶- باشگاه آرنده: به شب رونده؛ پوینده در شب.

بود، و برنشستنی اشتری بود چو خر گور. و با شبگاه آرنده در خود پیچیده بود گلیم خود، و سرمه گرفته بود به خواب خود. بنشستم نزد سر او تا برخاست، و بیدار شد از خواب خود. چو روشن شد دو چراغ او—ای دو چشم او—، و بدانست آنرا که ناگه به سر او رسیده بود، برمید چنانکه برمد مردم متهم، گفت: برادر توست یا گرگ؟ گفتم: بلکه سپرنده شبی است که گم کرد راه، روشنایی کن مرا تا آتش زنم ترا. گفت: باز بردا و برودا از تو اندوه تو، که بسیار برادر باشد که نژاد او را مادر تو. باز شد نزدیک آن ترس من، و برفت خواب به گوشه های چشم من. گفت نزدیک بامداد بستانید گروه شبروی^۷ را، هیچ صواب می بینی آنچه می بینم؟ گفتم: من فرمانبردارترم از نعل تو، و موافق ترم از غذای تو. براند حکم به دوستی من، و بخ بخ کرد^۸ به همراهی من. پس برداشتیم هر دو جد کننده، و برفتیم شبگیر کننده. و همیشه رنج شبروی می کشیدیم، و نافرمان می شدیم خواب را، تا که برسید شب به غایت خود، و باز گشاد صبح علم خود. چو روشن شد صبح رسوا کننده، [۱۷۱] و نماند مگر هر چه روشن بود، نیک بنگرستم در رفیق سفر خود، و درهم سمر^۹ شب خود. همیدون او پیر ما بود ابوزید جستن جای گم جوی^{۱۰} و نشای جای^{۱۱} راهبر. هدیه دادیم یکدیگر را درود دو دوست، چو فراهم رسند پس جدایی. پس باهم پیرا گندیم سرها را^{۱۲}، و باز گفتیم باهم خبرها را. و اشتر من می اوفتاد از ماندگی، و اشتر او می شتافت چو شتافتن بچه اشتر مرغ. به شکفت آورد مرا سختی رفتن او، و کشیدگی^{۱۳} شکیبایی او. و دراستادم می نگرستم گوهر او را، و می پرسیدم او را که از کجا برگزید او را. گفت: بدرستی که این ماده اشتر را خبریست

۷—شبروی: به شب رفتن.

نشان جای.

۸—بخ بخ کرد: به به کرد؛ آفرین گفت.

۱۲—باهم پیرا گندیم سرها را: رازها را بر یکدیگر

۹—هم سمر: همدستان؛ هم نشین؛ همراه و همراز. آشکار کردیم و گفتیم.

۱۰—گم جوی: جوینده گم شده خود.

۱۳—کشیدگی: امتداد.

۱۱—نشای جای: در برابر «معلم» آمده است شاید:

شیرین خوار^{۱۴} نیکوروش^{۱۵}، اگر دوست داری نیوشیدن آنرا فرو خوابان، و اگر نخواهی گوش فرامدار. فرو خوابانیدم از بهر گفت او را اشتر نزار خود، و نشانه کردم گوش را از بهر آنرا که روایت کند. گفت: بدان که من عرضه کردن خواستم این اشتر را به حضر موت، و بچشیدم در حاصل کردن او تلخی مرگ. همیشه می بریدم برو شهرها را، و می شکستم^{۱۶} به سوله‌های^{۱۷} اوپشته‌ها را. تا که بیافتم او را ساخته سفرها، و ساز گریختن که درنرسد برو ماندگی، و درنپوشد برو اشتری سخت گوش، و نداند که چه باشد داروی گر. اتفاق افتاد که برمید از مدتی باز، و نبود مرا جز او بارگیری. شعار گرفتم اندوه را، و برشرف تلف شدم، و فراموش کردم هرمصیبتی را که گذشته بود. و درنگ کردم سه شب نمی توانستم انگیختگی^{۱۸}، و نمی چشیدم خواب را مگر زودی^{۱۹}. پس فرا گرفتم در طلب کردن راهها، و باز جست کردن از چرازارها، و فرو خفتن جایها. و من نمی یافتم ازو بویی، و در سر نمی کشیدم^{۲۰} نومیدی آسایش دهنده. و هر گه که یاد کردمی روانی او در روش، و تعرض او را مربرابری کردن را با مرغ، بسوختی مرا با یاد آمدن، و از راه ببردی مرا اندیشه‌ها. در آن میان که من در میان خانه‌های بعضی از قبيله‌ها بودم، که بشنودم از شخصی دور و از آوازی نیک که: کیست که گم شد او را اشتری، حضر می نیکورونده، پوست او را نشان کرده اند، و گر او را داغ کرده، و ماهار^{۲۱} او تافته، و غلبه^{۲۲} او را شکسته پس باز در بسته. بیاراید چاروایان را، و یاری کند بر آیندگان را، و ببرد مسافتی دور را، و روز گذارد

۱۴- شیرین خوار: خوشمزه؛ شیرین؛ شیرین طعم. ۱۹- زودی: بشتاب؛ شتابان؛ اندک؛ گذرا.

۱۵- نیکوروش: خوش رفتار؛ نیک رو. ۲۰- در سر نمی کشیدم: در نمی پوشیدم؛ بر سر

۱۶- می شکستم: سخت در می نوردیدم؛ بتندی نمی افکندم.

۲۱- ماهار: مهر. در می نوشتم.

۱۷- سولها: سنب‌ها؛ سم‌ها. ۲۲- غلبه: در برابر ظفر و در نسخه دیگر

۱۸- انگیختگی: از جای برخاستن و رفتن. ظهر آمده است.

همیشه ترا نزدیک شونده. درنیاید بروسستی [۱۷۲]، و پیش نیاید اورا سودگی، و محتاج نکند به عصا، و نافرمان نشود درقومی که نافرمان شوند. گفت ابوزید: بکشید مرا آواز به آوازکننده، و بشارت داد مرا به دریافتن گم شده. چو برسیدم بدو و سلام گفتم برو گفتم اورا: بسپاراشترا، و فراگیر عطا را. گفت: و چیست مطیة^{۲۳} تو که آمرزیده باد خطیة تو؟ گفتم: اشتریست که تنه او چوپشته ایست، و بالای کوهان او چوقبه، و شیر دوشنده او پری، بیوشن^{۲۴} و مرا می دادند بدل او بیست، چو فروآمدم به بیرین. زیادت خواستم از آنکه می داد، و دانستم که او خطا کرد در بها. گفت: اعراض کرد چوبشنید نشان اشتر من، و گفت: نیستی تو خداوند یافته من، و نه درس کننده نقطه من. بگرفتم گریبان او، و بستیدم بر^{۲۵} به دروغ داشتن او، و آهنگ کردم به پاره کردن جامه او، و اومی گفت: ای فلان نیست اشتر من دانسته تو، باز است از غلو کردن خود، و اگر نه به قاضی آی بامن به قاضی این قبیله، که پاکست از بیراهی. اگر واجب کند آن ترا فراگیر، و اگر بگرداند آنرا از تو سخن مگوی. ندیدم داروی قصه خود، و نه گواردگی^{۲۶} غصه خویش، مگر آنکه بیایم به قاضی، و اگر چه برسینه من زند. باهم بشدیم تا به پیری آرامیده نشستن او، نیکو جماعت، می یافتند از و آرامیدی مرغ، و آنکه نیست جورکننده. دراستادم تظلم می کردم، و درد می نمودم و یار من خاموش بود سخن نمی گفت، و لب نمی جنبانید. تا چوتهی کردم جعبه^{۲۷} خود، و بگزاردم از قصه ها حاجت خود، پدید کرد نعلی محکم وزن، دوخته از بهر راه رفتن را در راه درشت، و گفت: اینست آنکه من تعریف کردم و آنرا وصف می کردم. اگر اینست آنکه می دادند او را به جای او بیست، و اینک او از بینندگانست، بدرستی که دروغ

۲۳- مطیة: ستور یا شترسواری

۲۶- گواردگی: گوارش.

۲۴- بیوشن: در برابر: «علبه»: شیردوشه.

۲۷- تاچوتهی کردم جعبه خود: هتیر که داشتم

۲۵- بستیدم بر: پافشاری کردم بر.

بینداختم و هر سخن که دردل داشتم بگفتم.

کرد در دعوی خود، و بزرگ افترا کرد، مگر که بکشد ترنگ سر^{۲۸} خود، و هویدا کند نشان راستی آنچه گفت. گفت قاضی: ای بار خدای بیامرز، و دراستاد می گردانید نعل را از روی بر پشت. پس گفت: اما این نعل نعل منست، و اما اشتر تو در رحل من است. برخیز فراز گرفتن اشتر ترا، و بکن نیکی به شمار توان تو. برخاستم و گفتم گشاده دل:

سو گند یاد می کنم به خانه شکمند^{۲۹} خداوند حرمتها

و به طواف کنندگان و مجاوران در حرم [۱۷۳]

که تونیک کسی ای که بدو به حکم شوند^{۳۰}

و بهتر قاضی ای که در میان اعراب حکم کرد

به سلامت باش و پیوسته باش چو پیوستگی نعام و نعم

گفت: جواب داد بی فکرتی، و نه بستن نیتی

پاداش دهندت از شکر تو نیکی ای پسر عم

که نیستم من که سزاشدمی شکری را که در پذیرند^{۳۱}

بترین خلق کسی باشد که چو از وقضا خواهند ظلم کند

پس از آنکه از و رعایت خواهند رعایت نکند حرمتها را

این دو کس و سگ برابر باشند در قیمتها

پس او روانه کرد پیش من آنرا که بسپارد اشتر را به من، و منت نهاده بر من.

شبانگاه کردم برآمده حاجت، می کشیدم دامن طرب، و می گفتم: یاعجب. گفت

راوی: گفتم اورا به خدای که طرفه آوردی، و غلو کردی در بیان آنچه بشناختی.

سو گند برتومی دهم به خدای که هیچ دیدی جادوتر از تو در بلاغت، و نیکوتر مرلفظ را

به فرو گذاختن؟ گفت: ای بار خدای آری، بشنو و خوش باش. بودم عزم کردم چوبه

۲۸- ترنگ سر: میان سر؛ تارک سر.

۳۰- بدو به حکم شوند: داوری بدو بردارند.

۲۹- خانه شکمند: بیت العتیق.

۳۱- در پذیرند: در پذیرند.

تهامه شدم، برآنکه فرازگیرم زنی سفری تاباشد مرایاری. چو روشن شد خواستن، و کامستی^{۳۲} کار که تمام شدی، در اندیشیدم چو اندیشه حذر کننده از وهم، و در اندیشنده که چگونه باشد افتادن جای تیر. و شب گداشتم همه شب راز- می کردم بادل خود عذاب کرده، و می گردانیدم عزم مضطرب را. تا که اتفاق کردم و دل بنهادم که در سحرگاه شوم، و مشورت کنم با اول کسی که بینم. چو فروکشوفت^{۳۳} تاریکی طنابهای خود را، و برگردانیدند ستاره هادنباله های خود را، بامداد کردم چو بامداد کردن شناسای جوینده، و پگاه خاستم چو پگاه خاستن فال- گیرنده به مرغ. پیش آمد مرا کلندر^{۳۴}، که در روی اوشفاعت کننده بود. مبارک- گرفتم دیدار زیبای او، و خواستم که بزنم آتش زنۀ رای او در زن کردن. گفت: یامی خواهی میان زاد^{۳۵}، یا شوی نداشته که رنج او کشند؟ گفتم: گزین کن مرا آنچه صواب بینی، که بتوافگندم رای در اختیار دستگاهها. گفت: به من است هویدا کردن، و برتوست معین کردن. بشنو که من فدای تو بادما^{۳۶}، پس دفن- کردن دشمنان تو. اما بکر او درۀ باشد در خزانه کرده، و بیضه یست در پنافته^{۳۷}، و میوه یست نوباو^{۳۸}، و پیش تکی^{۳۹} خمریست یخنی نهاده^{۴۰}، و مرغزاری ناچریده، و طوقی است که خجسته و شریف است. شوخگن نکرده او را بساونده^{۴۱}، و نه در پوشیده برودر پوشنده، و نه ممارست کرده بازو بازی کننده، و نه نقصان- کرده او را مجامعت کننده. و او را باشد رویی شرمگن، و چشمی [۱۷۴] فروداشته، و زبانی بسته، گفتار ودلی پاک. پس اوست نگاری بازی کننده، و بازیانه^{۴۲}

۳۲- کامستی: نزدیک بود؛ می خواست.

۳۸- نوباو: نوبر؛ نورس.

۳۳- فروکشوفت: نابود کرد؛ از میان برداشت.

۳۹- پیش تکی: آبی که پیش از فشردن انگور

۳۴- کلندر: در برابر واژه «یافع» جوان بالنده و نورس.

از آن روا شود.

۳۵- میان زاد: میان سال؛ نه پیر و نه جوان جوان.

۴۰- یخنی نهاده: ذخیره شده، اندوخته.

۳۶- من فدای تو بادما: من فدای تو شوم.

۴۱- بساونده: دست مالنده؛ پساینده.

۳۷- در پنافته: پوشیده؛ نهان کرده.

۴۲- بازیانه: بازیچه؛ لعبت.

مزاح کننده، و آهوبره بازی کننده، و شیرینی تمام. و گلوبند پاک آشکارا نو، و هم خوابی که جوان کند و پیر نکند. و اماشوی داشته مرکبی است رام کرده، و سرنهاری^{۴۳} شتابانیده، و وامانده آسان کرده، و کاردانی به سخن فراگرداننده. و قرینه دوستی نماینده، و آرایشی نزدیک جوینده، و چرب دستی^{۴۴} کارساز، و زیرک آزموده. پس اوشافته سوار باشد، و گره بند و گشای^{۴۵} خواهنده، و بارگیرسست، و غنیمت و فرصت مبارز. کوهان اونرم باشد، و بندگیر^{۴۶} او آسان بود، و نهان او هویدا بود، و خدمت او آراینده بود. و سوگند یاد می کنم که راست گفتم در هر دو لغت، و جلوه کردم^{۴۷} هر دو گوز ماده^{۴۸} را. به کدام شیفته شد دل تو، و بر کدام ازین دو برخاست نرتو؟ گفت ابوزید: دیدم اورا سنگی سخت که پرهیزد از آن سنگ اندازنده، و خون آلود کنند بدان حجامت گاههارا. الا آنست که من گفتم اورا: شنوده ام که بکر سخت تربود در دوستی، و کمتریه گربزی^{۴۹}. گفت: آری گفته اند این، و بسیار گفتارا که بیازارد و برنجانید. و یحک^{۵۰} یانیست او اسب کره نه مهه ابا کننده عنان را، و مرکبی دیرطاعت، و آتش زنۀ که دژوار^{۵۱} باشد آتش زدن بدو، و حصنی که صعب است گشادن او. پس مؤت او بسیارست، و معونت او اندک، و زیش^{۵۲} با وی تلف کننده، و دوستی او به رنج رساننده و دست او در کار کالیوکار^{۵۳}، و کوهان او درشت، و آزمایش او سخت، و شب او تمامتر در تاریکی و در ریاضت او رنج است، و بر روی آزمایش او پرتیست^{۵۴}

-
- ۴۳- سرنهاری: پیش غذا؛ خوراک آماده. ۵۰- و یحک: وای بر تو.
 ۴۴- چرب دست: ماهر؛ استاد. ۵۱- دژوار: دشوار.
 ۴۵- گره بند و گشای: مایه حل و عقد. ۵۲- زیش: زندگی.
 ۴۶- بندگیر: پای بند. ۵۳- کالیو کار: آنکه از نادانی و سرآسیمگی کار
 ۴۷- جلوه کردم: آشکار کردم؛ پدیدار کردم. را انجام دهد.
 ۴۸- گوز ماده: گوزن ماده. ۵۴- پرتی: پرده.
 ۴۹- گربزی: ترفند؛ نیرنگ.

ودیرگاهست که رسوا کرده‌م جنگ^{۵۵} را، و دشمن داشت هم بازی را، و به کینه-
 آورد^{۵۶} هزل کننده را، و به زاریدن^{۵۷} آورد اشتر گشن^{۵۸} نه ساله را. پس اوست که
 گوید: منم آنکه بنشینم و آرایش پوشم بجوی آنرا که پای گشایند و بازدارند. گفتم
 اورا: چه بینی درشوی داشته ای ابوالطیب؟ گفت: و یحک یارغبث کن درافزونی
 خردنیها^{۵۹}، و بایس آمده آب چاهها؟ و در جامه پادروزه^{۶۰} داشته^{۶۱}، و درآوند^{۶۲}
 کارفرموده؟ و درچشند^{۶۳} که بریک چرازار فروناستد، و بیرون شونده تصرف-
 کننده^{۶۴}؟ و بی شرمی^{۱۷۵} سلیطه و برگماشته، و کن انباری^{۶۵} ناپسندی کننده؟
 پس سخن او این بود که چنین بودم و چنین گشتم، و دیرگاهست که برمن ستم-
 کردند پس مرانصرت کردند. و فرقا که میان امروز و دی است، و دورا که ماه است
 ازخرشید. و اگر باشد آرزومند فروخسبنده هرکس را، و برنگرنده برهرکس
 و هلاک شده در دوستی مردان، او غلی باشد شپش بسیارخوار، و جراحی که نیک
 نشود و دارو نپدید. گفتم: هیچ صواب بینی که رهبانیت گزینم و بروم بدین
 مذهب؟ بانگ برمن زد چو بانگ برزدن استاد نزدیک زلت شاگرد و گفت: یا اقتدا
 خواهی کرد به صومعه داران ترسان^{۶۶} و حق هویدا شدست؟ کندای بادترا^{۶۷}،
 و سستی رای ترا، و زیان کاری بادترا و آنها را. آخرنشوده که رهبانیت نیست
 در اسلام، و حدیث نکرده اند ترا بدانچه نکاح کرد پیغامبر تو صلی الله علیه وسلم؟
 پس ندانسته که زن نیک بسامان پیرورد خانه تو، و لبیک گوید آواز ترا، و روشن-

۵۵- هم جنگ: همورد؛ هم نبرد. ۶۲- آوند: ظرف.

۵۶- به کینه آورد: به دشمنی واداشت؛ به کینه ۶۳- تصرف کننده: دست یازنده؛ دست برنده.

۶۴- برانگیخت. ۶۵- سلیطه: زنی که بر شوهرش چیره است؛ خیره و

گستاخ.

۵۷- زاریدن: زاری کردن.

۵۸- گشن: نر؛ فعل. ۶۶- ترسان: ترسایان.

۵۹- خردنیها: خوردنیها.

۶۰- پادروزه: جامه و پوششی که هر روز پوشند. ۶۷- گندای باد ترا: اف بر تو؛ نفرین بر تو؛ برکنده-

بادیا.

۶۱- داشته: کهنه.

کند چشم ترا، و فرود آرد چشم ترا، و خوش بوی کند بوی ترا؟ و بدو بینی روشنایی چشم تو، و بلندی بینی تو، و شادی دل تو، و جاویدی آوازه و نام تو، و گذرانیدن امروز تو و فردای تو. چگونه سرد دل شدی^{۶۸} از سنت پیغامبران، و از برخورداری اهل-داران^{۶۹}، و راه در پنافتگان^{۷۰}، و سبب کشیدن مال و فرزندان؟ به خدای که بد آمد مرا و اندوهگن کرد مرا در حق تو، آنچه شنودم از دهان تو. پس برگشت چو برگشتن درخشم کرده، و برجست چو برجستن ملخ بزرگ. گفتم اورا: ای شگفت از تو یا بخواهی رفت گشده^{۷۱}، و بخواهی گذاشت مرا سرگردان؟ گفتم: می پندارم ترا دعوی حیرت می کنی تا خضخضه کنی^{۷۲}، و بی نیازی گیری از کار نیک. گفتم: زشت کناد خدای گمان ترا، و مانگیزاناد^{۷۳} سروی^{۷۴} ترا. پس شبانگاه کردم از نزد او چو شبانگاه رسوا شده، و توبه کردم از مشورت کودکان. گفت راوی گفتم: سوگند یاد می کنم بدانکه برویانید بیشه را که این جدل هم از تو بودست و با تو بودست ای همه تو وضع کرده. مبالغت کرد در خنده، و طرب نمود چو طرب پرده درنده. پس گفت: می لیس انگین، و می پرس. دراستادم دراز می کردم فضل ادب را، و فضل می نهادم خداوند آنرا بر خداوند مال. و او می نگرست به من چو نگرستن نادان شمرنده، و چشم فرو می داشت از من چو چشم فرو داشتن مهمل گذارنده. چو من گراف کردم و غلو کردم در تعصب کردن گروه ادیبان^{۷۵} گفت: خاموش باش و بشنواز من و دریاب: [۱۷۶]

می گویند که جمال مرد

و آرایش او ادبی است بیخ آور^{۷۶}

۷۲- خضخضه کنی: تحریک کنی؛ به حرکت آوری.

۷۳- مانگیزاناد: انگیزخته مکناد؛ برمی انگیزدا.

۷۴- سروی: شاخ؛ در اینجا معنی کنایی دارد.

۷۵- ادیبان: ادیبان؛ با فرهنگان؛ فرهنگ گرفتگان.

۷۶- بیخ آوز: استوار. ریشه دار.

۶۸- سرد دل شدی از: ناخواهان شدی از؛

بی رغبت شدی در.

۶۹- اهل داران: متأهلان.

۷۰- در پنافتگان: نگهداری شدگان.

۷۱- گشده: نازنده؛ گشی کننده؛ خرامنده.

و بنیاریاید جز بسیارمالان را
و آنرا که کوه مهتری او بلند باشد
امانیا زمند درویش به باشد اورا
از ادب قرص و کامه^{۷۷}

و کدام جمال باشد اورا که گویند

ادیبی است که استادی می کند یا نساخی

پس گفت: زود باشد که روشن شود ترا راستی سخن من، وهویدایی
حجت من. و برفتم تقصیر نمی کردیم درجهد، و باز نمی استادیم از کوشش.
تا برسانید ما را رفتن به دیهی که دور بود از آن خیر. در شدیم در آنجا از بهرجستن آب
و گیاه، و هردو تهی انبان بودیم از توشه. هنوز نرسیده بودیم به فرو نهادن جای بار،
ونه به فرو خوابانیدن جای مرکب، و موضع خط بار، که بدید ما را کودکی که هنوز به
بزه نرسیده بود، و برگردن اودسته گیاه. درود گفت اورا ابوزید چودرود سلام-
کننده، پس درخواست کرد از و فرواستادن دریا باننده. گفت وازچه می پرسی که
خدات توفیق دهد؟ گفت اورا ابوزید: یا بفرشند^{۷۸} اینجارطب به خطب؟ گفت نه-
والله. گفت: و نه خرمانیم پخت به سخنهای گزیده؟ گفت: نه والله. گفت: و نه
ثمر به سمر؟ گفت: دوری والله. گفت: و نه عصیده به قصیده؟ گفت: خاموش
باش که خدات عافیت دهد. گفت: و نه ثریدها^{۷۹} به مرواریدها؟ گفت:
کجابرده اند ترا که خدا ره نمایاد ترا. گفت: و نه آرد به معنی باریک؟ گفت:
درگدر ازین که خدات با صلاح آردا. و شیرین شمرد ابوزید بازگردانیدن سوال
و جواب، و برهم پیمودن ازین انبان. و بنگرست کرنگ^{۸۰} که این تک^{۸۱} غوری
دارد، و این مردپیر دیوی قوی است. گفت اورا: بس ترا ای شیخ که بشناختم فن

۷۷- کامه: نان خورش؛ مر با وترشی.

۸۰- کرنگ: غلام.

۷۸- بفرشند: بفروشد.

۸۱- تک: گام.

۷۹- ثریدها: تریدها.

ترا، و بدانستم که توجه آفتی. بگیر جواب یک آلد^{۸۲} و بسنده کن بدان به آزمایش. اما بدین جایگاه نخرند شعر به جوی، و نه نثر به نثاره ای اندک و^{۸۳}، نه قصه ها به اندکی موی که از پیش سر ببرند، و نه رسالت به فروخته، و نه حکمت لقمان به لقمه، و نه اخبار ملحمه ها^{۸۴} و جنگها به پودجامه. و اما اهل این زمانه نیست در میان ایشان کسی که آب کشد چوبگویند و ارامدح، و نه کسی که عطا دهد چوبخوانند و رجزها. و نه کسی که فریاد رسد چوبه طرب آرد و اراحدیث. و نه کسی که خوار بار دهد و اگر چه امیر باشد. و نزد ایشان آنست که مثل ادیب چومنزلی است خشکسالی. اگر نیابد منزل بارانی پیوسته، نباشد اوراقیمتی [۱۷۷]، و نه نزدیک شود بدو ستوری به چرا. و هم چنین ادب، اگر یاری ندهد آنرا مالی درس آن رنج باشد، و گروه آن هیزم. پس بشتافت می دوید و برگشت و حدامی خواند. گفت مرا ابوزید: ندانستی که ادب کاسد شدست و برگردانیده^{۸۵} بریاران آن، ای ادب، پشته را؟ اقرار دادم و او را به نیکوی بینایی، و مسلم داشتم او را به حکم ضرورت. پس گفت: بگدار ما را این ساعت از جنگ وزخم کردن، و خوض کن در حدیث کاسه ها، و بدانکه سجعها سیر نکند آنرا که گرسنه باشد. جهد کن در آنچه نگهدارد باقی جان را، و فرو نشاند سوزهای معده را. گفتم: فرمان تراست و ماها ر بدست توست. گفت: صواب می بینم که گرو نهی تیغ ترا، تا سیر کنی درون ترا و مهمان ترا. پس به من ده آنرا و بباش، تا باز آرم به تو آنچه لقمه زنی در آن. نیکو کردم بدو گمان را، و قلاده او کردم شمشیر خود را و گرو را. درنگ نکرد در آنکه برنشست براشتر، و بکشید و بگداشت راستی و دوستی را. درنگ کردم دیرگاه از بهر انتظار او، پس برخاستم از بهر پی فرا شدن او. بودم چو آنکه ضایع کرد شیر در تابستان، و نه او را دیدم و نه تیغ را.

۸۲ — یک آلد: یک جا؛ یکباره؛ ناسخته و ناسنجیده. ۸۴ — ملحمه ها: حماسه ها.

۸۳ — : در اینجا یک کلمه ناخواناست. ۸۵ — : در متن واژه ای است که خوانده نشد.



حدیث کرد حارث همام گفت: آهنگ کردم که بروم به روشنایی
 در شبی که تاریک بود ظلمتهای آن، و گیشن^۱ و سیاه بود گیسوها تادوش آن، به
 آتشی که می افروختند بر سر کوهی، و خبر می کرد از کرمی. و بود شبی که هوای
 آن سرد بود، و گریبان میغ آن در بسته بود، و ستاره او پوشیده بود، و میغ او برهم-
 نشانده بود. و من در آن شب سرد یابنده تر بودم^۲ از نفس روزگردان^۳، و از بز
 گروک^۴. همیشه می راندم اشتر مرا، و می گفتم: خنک ترا و تن مرا، تا که بدید
 آتش افروز خیال مرا، و بدانست پویانیدن مرا. فرو آمد می دوید چو دویدن
 جهازه، و می خواند بروجه رجز:

درود باد ترا چگونه هیزم کننده^۵ به شب و رونده
 که ره نمود اورا بلکه هدیه داد اورا روشنایی آتش
 به مردی فراخ جود و گواز^۶، فراخ سرای^۷
 مرحبا گوینده آینده رابه شب و خوار بار جوینده^۸

-
- ۱- گیشن : گشن ؛ انبوه ؛ درهم و آشفته.
 ۲- سرد یابنده تر بودم : بیشتر احساس سرما کردم.
 ۳- روزگردان : حرباء ؛ بوقلمون.
 ۴- گروک : گرناک ؛ جربناک ؛ گر.
 ۵- هیزم کننده : فراهم آورنده هیزم.
 ۶- فراخ جود و گواز : گشاده دست و بخشنده.
 ۷- فراخ سرای : گشاده در ؛ مهمان نواز.
 ۸- خوار بار جوینده : خوراک جوی.

چومر حبا گفتن خشک دست^۹ بخیل دینار را
 نیست میزبان پیچنده از زیارت کنندگان
 ونه برگزیندهٔ مهمانی همسایه را
 چوبرافراشد^{۱۰} و درهم آید^{۱۱} خاکهای کرانه‌های زمین از سردی
 و بخیلی کنند نوه‌های ستارگان به بارانها
 او بر بدحالی زمان خو کرده به مضرت
 بسیار خاکستر بود و تیز کرده کاردها کشتن اشتر را
 خالی نباشد [۱۷۸] در شب ونه روز

از کشتن اشتر مغزا گنده^{۱۲} و از زدن آتش زنهٔ آتش دهنده
 پس پیش من باز آمد باروی مردی شرمگن، و دست فرا گرفت مرابه کف
 دست مردی بخشنده، و بکشید مرا به خانهٔ که اشتران ده ماههٔ آبستن آن بانگ
 می کردند، و دیگهای آن می جوشید، و کنیزگان آن می جنییدند و فراوا-
 می گشتند^{۱۳}، و خانهای آن می گردید. و در گوشه‌های آن مهمانان بودند که
 بکشیده بود ایشانرا کشندهٔ من، و ایشان را در قالب من گردانیده بودند. و ایشان
 می چیدند میوهٔ زمستانی، و نشاط می کردند چون نشاط جوانان. فراز گرفتم نهاد
 ایشان در گرم شدن، و توانگر شدم بدیشان چو توانگری مست به خمر. و چوباز شد
 فرو بستگی زبان، و زدوده شد سرما، بیاوردند به ما خوانهای آراسته چو
 سرایهای ماه^{۱۴} در گردی، و چو مرغزارها در بشکوفه^{۱۵}. و پر کرده بودند
 آن رابه طعامهای دعوت، و نگه داشته بودند آن را از عیب کننده و ملامت کننده.

۹- خشک دست: بسته دست؛ ممسک. ۱۳- فراوا می گشتند: در رفت و آمد بودند.

۱۰- برافراشد: بلرزد؛ به هم برآید؛ فراهم آید. ۱۴- سرایهای ماه: هاله‌های ماه.

۱۱- درهم آید: درهم آمدن؛ اقشعرار. ۱۵- بشکوفه: با شکوفه بودن؛ شکوفه داشتن؛

۱۲- مغزا گنده: فربه؛ پر گوشت؛ توپر. شکفتگی.*

بینداختیم آنرا که گفته اند در شکم پری، و دیدیم مبالغت کردن در آن از هشیاری و زیرکی. تا چوپیمودیم خود را به صاع مردم بسیار شکن^{۱۶} بسیار خوار، و برخطر- شدیم و به کرانه رسیدیم به ناگواردی^{۱۷}، فراز گرفتیم به نوبت دست در مالیدن در دستار خوان^{۱۸}، پس جای گرفتیم به جایگاههای حدیث کردن به شب، و فراگرفت هریک از ما برمی داشت بن زبان خود را، و پیچ باز می کرد^{۱۹} آنرا که در جامه دان او بود. جز پیری که سپید شده بود دونیمه سر او، و کهنه بود دوبرد او، که او فروخته بود به یک سو، و فراخ کرده بود ما را بریدگی. به گرم آورد^{۲۰} ما را پرهیزیدن او که پوشیده بود موجب آن، و معذور بود در آن ملامت کننده او. إلا آنست که ما نرم کردیم او را گفتار، و بترسیدیم در مسئله^{۲۱} از عول^{۲۲}. و هر گه که بجستیم که در سخن شود چنانکه ما شدیم یا فرو ریزد فایده چنانکه ما فرو ریختیم. برگردید چو برگشتن مهتران از فرومایگان، و بخواندی که نیست این مگر افسانه های پیشینیان. پس گویی که نام و ننگ بینگیخت او را، و تن سر باز- زننده راز کرد با او. فراتر آمد و نزدیک شد، و برکشید لاف را - ای به ترک آن بگفت - و بذل کرد که دریابد تقصیر گذشته را. پس فراداشتن خواست شنوایی سمرگوی را و برخواند چو سیلی ریزنده و گفت:

نزدمن عجبهاست که روایت کنم آنرا بی دروغ

از دیدن پس کنیت کنید مرا ابوالعجب

دیدم ای گروه من گروهان را که غذای ایشان

بول عجزه بود و بدان نه آب انگور می خواهم - مراد بدان شیر گاوست -

۱۶- بسیار شکن : آنکه بسیار زان می شکند. متن: ۲۰- به گرم آورد : درخشم و اندوه کرد؛ به خشم بسیار شکن.

۱۷- ناگواردی : بدگوارى؛ تخمه. ۲۱- مسئله : مسأله.

۱۸- دستارخوان : دستمال سفره. ۲۲- عول : بلند کردن آواز.

۱۹- پیچ باز می کرد : می پراکند.

و دیدم نیز در قحط سال شوندگان از اعراب که قوت ایشان آن بود
 که بریان کردی خرقة که بی نیاز کردی از گرسنگی.
 — مراد به مستتین در شوندگانند در قحط سال و مراد به خرقة گله
 ملخ است نه کاله^{۲۳} — [۱۷۹]

و دیدم نیز کاتبانی و هرگز خط ننشسته بود انگشتان ایشان
 یک حرف و نه نیز بخوانده بودند آنرا که بنویسند در کتابها.
 — مراد به کاتبان مشک دوزان اند چو کسی مشک و توشه دان دوزد
 گویند «کتبها» و چو استر ماده و اشتر ماده را بدوزد دو طرف شرم ایشان
 گویند «کتبها»، و قول شاعر دلیل است برین: ایمن مدار فزاری^{۲۴} را که
 خالی شوی بدو بر اشتران جوان و ماده خود و بدوزان اشتر را به دواها —
 و دیدم نیز پس روی کنندگان عقابی را در رفتن ایشان
 با پوشیدگی ایشان در خود و درع.
 — مراد به عقاب علم است و رایت مصطفی را صلی الله علیه و سلم
 عقاب گفتندی، و مراد از یلب درع باشد از پوست —
 و دیدم نیز انجمن گیرندگان را خداوندان نبیلی که پدید آمد ایشان را
 نبیله، بازگشتند از آن به گریختن.
 — مراد به نبیله، مردارست و از آنجاست که چو شتر بمیرد و بوی
 گیرد گویند «تبل» — ای چو مردار بدیدند بگریختند —
 و دیدم نیز گروهی را که ندیده بودند خانه شکهمند^{۲۵} را — ای کعبه
 را —
 و ایشان حج کرده بودند بی شک به زانوها در افتاده.

۲۵ — خانهٔ شکهمند: بیت العتیق.

۲۳ — کاله: خرقة.

۲۴ — فزاری: وابسته به «فزار» از قبایل عرب.

— مراد به حج، غلبه کردنست به حجت چو جدل کنند در حال به زانو در افتادن^{۲۶}—.

و دیدم نیز زنانی پس از آنکه شبگیر کردند از شهر حلب بامداد بر زدند^{۲۷} بر کاظمه بی رنجی.

— مراد به کاظمه زنیست که فرو خورد خشم خود را نه آنجا که آنرا کاظمه گویند—.

و نیز دیدم شب گیر کنندگان را که برفتند به شب از زمین کاظمه— اینجا موضع است—.

و بامداد کردند چو بدروشید^{۲۸} بام در جای دوشیدن— اینجا مراد نه شهرست، دوشیدنست—.

و قادران دیدم که چو بد آمدی کار ایشان یا تقصیر کردند در آن گفتندی گناه هیزم راست— مراد به قادران پزندگانند در دیگ نه توانان—.

و نیز دیدم کلندره^{۲۹} که نبسوده بود هرگز زنی با جمال را بدیدم او را و او را نسلی بود از عقب.

— مراد به نسل نه نژاد است بلکه دویدنست چنانکه در نص است «وهم من کلّ حدب ینسلون» و عقب پس قدم باشد—.

و نیز دیدم شایبی را که خوار می داشت مشیب را پدید آمد در بیابان و او جوان زاد بود و پیر نبود.

— مراد به شایب آمیزنده شیرست و مراد به مشیب آمیخته از شیر در آن مشیب و مشوب گویند مراد نه پیر است—.

۲۶— به زانو در افتادن: به زانو در آمدن. شد.

۲۷— بامداد بر زدند: هنگام بامداد روی آوردند. ۲۹— کلندره: جوان؛ بالنده.

۲۸— بدروشید: بدرخشید؛ بدرخشید؛ روشن

و دیدم نیز شیر دادهٔ را به شیرها هنوز سخن نگفته بود دهان او
بدیدم او را در شجاری هویدا سبب.

— مراد به شجار محفهٔ بی سایه وانست چو سایه وان کنند آنرا هودج
گویند و مراد به سبب رشته است چنانکه در نص است.—

و دیدم نیز کارندهٔ گاورس^{۳۰} را تا چو بدرودند

گشت غیرا که دوست دارد آنرا ملازم طرب. [۱۸۰]

— مراد به غیرا، نه سنج دست بلکه مست کننده است از نپید
گاورس و در حدیث است: پرهیزید از خرنبید ارزن و گاورس که آن خمر
عالم است.—

و دیدم نیز روندهٔ و او مغلول بود بر اسی

که او نیز در غلیل بود و باز نمی بود از پویدن.

— مراد به مغلول بول گرفته است نه بند کرده مراد به غل عطش

است از غلیل.—

و دیدم نیز باز رانندهٔ گشاده را که می کشید اشتری باری را

به شتاب و او مأسور بود و با غم

— مراد به مأسور بول گرفته است نه اسیر و مصدر او اسرست.—

و نیز دیدم جالسی رونده می هیوانید^{۳۱} مرکب او

او را و نیست درین که آوردم هیچ تهمتی.

— مراد به جالس درنشیننده است در کشتی.—

و دیدم نیز حایکی که بریده بود هر دو دست او و گنگ بود

اگر تعجب کنید ای بسا که عجب است در میان خلق.

— مراد به حایک نه جولاهه است کسی است که چو برود بجنباند

۳۰— گاورس: دانه ای خوراکی درشت تر از ارزن. ۳۱— می هیوانید: می انداخت؛ فرو می افکند.

دودوش خودو فاوانهد^{۳۲} دو پای خود—.

و نیز دیدم خداوند شطاطی ای قامتی و بالایی چوسینه نیزه بالای او

بیافتم او را به منی که می نالید از حدب.

— مراد به حدب پشته است نه گوژپشتی—.

و دیدم نیز شتابنده را در شادیهای خلق می دید

افراح ایشان را بزه همچوستم و دروغ.

— مراد به افراح نه شاد کردنست بلکه گران کردنست در وام و

گرامت و ازینجاست خبر که بنگدارند در اسلام گران باری را—.

و دیدم نیز حریصی را بر راز کردن مردان با او

و نبود او را در حدیث خلق هیچ حاجتی.

— مراد به خلق دروغست نه مردمان و از آنجاست نص آیت: نیست

این مگر دروغ پیشینیان—.

و دیدم نیز خداوند ذمامی که وفا کرد به عهد ذمت او

و ذمام نبود او را در مذهب عرب.

— مراد به ذمه چاهی اندک آبست و مراد به ذمام جمع ذمه و مراد به

عهد موضعی است ای آب داد چاه او بدین موضع و او را ذمام نبود ای عهد

نبود—.

و دیدم نیز خداوند قوتها که هویدا نشد هرگز نرمی او

ولین او هویدا بود نه پوشیده. —مراد خرما بنانست نه نرمی—.

و نیز دیدم سجده کننده زبر فحلی نه متهم بود

بدانچه کرد بلکه آنرا قربتی فاضلتر می دید.

— مراد به فحل حصیر بافته است از فحال^{۳۳} خرما—.

۳۲— فاوانهد: چپ و راست نهد؛ مخالف نهد. ۳۳— فحال: پیش خرما؛ شاخ درخت خرما.

و دیدم نیز عاذری بدرد آورنده آنرا که معذور می کرد او را
با لطفی و معذور فریاد می کرد.

— مراد به عاذر ختنه کننده است و معذور مختون.—

و دیدم نیز بلده که نبود آنجا آب برگیرنده را
و آب می رفت بر آن چورفتن آبی روان.

— مراد به بلده نه شهرست بلکه گشادگی میان دو ابروست—

و دیدم نیز قریه فرود آشیانه و کم از آشیانه اسفرو^{۳۴}ل پر کرده بود آن را
به دیلم و زیش^{۳۵} ایشان از ربودن بود.

— مراد به قریه خانه مورست و به دیلم موران بزرگ.— [۱۸۱]

و دیدم نیز کوکبی که پوشیده می شد نزد دیدن آن

انسان، تا می دیدند او را در منبع ترین حجابی.

— مراد به کوکب نقطه سپیدست در چشم و مراد به انسان مردمک

چشم.—

و دیدم نیز روئه که قیمت کردند آنرا به مالی با خطر

و خداونده آن به مال خوش نبود.

— مراد به روئه نه سرگین است بلکه مقدمه بینی است و در آن

قصه ایست.—

و دیدم نیز کاسه پهن از نضاری خالص که بفروختند

بعد مکاس^{۳۶} به قیراطی از زر.

— مراد به نضار نام قدحی مصریست و از آنجاست قول برخی از

تابعین: باکی نیست که بیاشامند در قدح نضار، و در نسخه دیگر نضار

۳۴— اسفرو^{۳۴}ل: اسفرو؛ مغ سگ خوار. ۳۶— مکاس: چانه زدن؛ سختگیری در دادوستد.

۳۵— زیش: زندگی.

اینجا: درختی است که از آن کمان کنند و قول نخعی که باکی نیست که بیاشامند در قدح نضار ازین چوبست—.

و دیدم لشکر خواننده به خشخاش تا بازدارد آنرا که سایه افکنده بودند برو از دشمنان او را پاسخ نکردند.
— مراد به خشخاش نه کنجده است بلکه قومی است که بریشان دروع^{۳۷} و سلاحها باشد—.

و دیرگاهیست که می گذشت به من سگی و در دهان او بود ثوری و لکن ثور ذنب نداشت.

— مراد به ثور پاره پینو^{۳۸} است—.

و چندا که دید چشم من فیلی بر اشتري و او بنشسته بود ز بر بار و پالان.

— مراد به فیل نه پیل است بلکه مردی سست رایست—.

و چندا که دیدم در بیابان مشتکی را

و هرگز بنالید نه در جد و نه در لعب.

— مراد به مشتکی بردارنده شکوه^{۳۹} است—.

و دیدم کرازی مرچرانندگان را

به بیابان می نگرست از دو چشم خود چوستارگان.

— مراد به کراز میشی بی سروس^{۴۰} که شبان ادات خود برو نهد—.

و چندا که دید چشم من دو عین که آب ایشا

می رفت از غرب و آن دو عین در حلب است.

— مراد به غرب چشمه ای است به حلب—.

۳۹— شکوه: مشک کوچک.

۴۰— سرو: شاخ.

۳۷— دروع: زره ها.

۳۸— پینو: کشک.

و دیدم نیز برهنه کننده بلندی بینی را بی آنکه درآویخت
دو دست او هیچ روزی به نیزه و برنجست .
— مراد گفته شد یعنی برهنه کردست بلندی بینی را—
و چندا که فرو آمدم به زمینی که خرما بن نبود آنجا
و پس به روزی بدیدم بسر در قلیها .
— مراد به بسر آب نوعهدست بیرون آوردن نه خرما ی نیم پخت— .
و چندا که دیدم به کرانه های بیابان طبق
که می پرید در هوا و ریزنده به نشیب .
— مراد به طبق ملخ است— .
و چندا پیران در دنیا که دیدم ایشان را
به خلد و که برهد از هلاک [۱۸۲]
— مراد به مخلص نه جاوید کردنست بلکه کسی که دیر پیر شود— .
و چندا که پدید آمد مرا وحشی که گله می کرد از گرسنگی
به سخنی فصیح روان تر از تیغها .
— مراد به وحش مرد گرسنه است— .
و چندا که بخواند مرا مستنجی پس حدیث کرد با من
و او خلل نکرد و من خلل در نیاوردم در ادب .
— مراد نه استنجا کننده است بلکه نشیننده است بر بالایی از
زمین— .
و چندا که فرو خوابانیدم اشتر جوان خود را بر گنبدی
که سایه دارد آنرا که خواهی از غریبان و شوی دوستان .
— مراد از جنبه قبه است و عرب جمع عرو بست و مراد به قلو ص
کنایت است از خانه او— .
و چندا که بنگرستم بدانکه او را مسرور کردند در ساعت

و اشک می ریخت چو ابرها باران را.

— مراد به مسرور بریده نافست و ناف را سره گویند—.

و چنـدا که دیدم قیص که گزند کرد خداونده را

تا گشت سست اندام و پی ها.

— مراد به قیص نه پیراهن است بلکه ستور سکیزنده^{۴۱} است و

«القماص» بر سکیزیدن باشد—.

و چنـدا ازار که اگر روزگار تلف کردی آنرا

چو موزه نمـدین به شتاب می رفت و اضطراب می کرد.

— مراد به ازار زنست... ای فدای توباد که چون برادری استواری

ازار من—.

اینـت این و چنـدا از گونه های به شگفت آرند

نزد من و چنـدا سخنـهای شیرین که به هوآرد از سخنـهای گزیده

اگر بدانستید زیر کی گفت راهویدا شود شـارا

راست گفتاری من و دلالت کند کاردوی^{۴۲} من بر خرمای من

و اگر حیران شوید بدرستی که ننگ در آن

بر آن باشد که جدا نکند میان عود و میان هیزم

گفت حارث همام: دراستادیم ره می کوفتیم در گردانیدن شعر او، و سرنجام

معنی سخنـهای به تعریض او، و او بازی می کرد باما چو بازی کردن بی استخوان با

کسی که استخوان در گـلوش گرفته بود، و می گفت: نیست آشیانه تو بیرون شو.

تا که دژ وار شد^{۴۳} آب کشیدن، و درواخ شد^{۴۴} تشنگی. نرم کردیم او را بالـش^{۴۵}،

۴۱— سکیزنده: لگداند ازنده؛ جفتک زن.

۴۴— درواخ شد: پای گرفت؛ سخت شد.

۴۲— کاردو: شکوفه خرما.

۴۵— بالـش: جامه خواب؛ بستر.

۴۳— دژ وار شد: دشوار شد.

و بخواستیم از وفایده دادن. موقوف کرد ما را میان امید و نومیدی، و گفت: انس دادن پیش از دوشیدنست. بدانستیم که اواز آنست که رغبت کند در عطا به جزا، ورشوت خواهد در حکم، و بدآمد میزوان^{۴۶} ما را که ما را معرض غرامت کنند یا خایب کنند بر رغم ما. حاضر آورد میزبان ماده اشتر که پرورده قبیله عید بود، و به حله چو حله گر رسول علیه السلام و گفت اورا: بگیر هر دورا حلال، و مصیبت زده مکن مهمانان مرا که موری بگیرد به دهان خود. گفت: گواهی می دهم که آن [۱۸۳] خوی اخزمیانه است، و کرمی است حاتمیه. پس روی به ما کرد روی که گشادگی آن تنک بود، و تازگی آن می دروشتید^{۴۷}، و گفت: ای گروه من بدرستی که شب در زودگذشتن آمد، و خواب مستولی شد. پناه گیرید با خوابگاهها، و غنیمت گیرید آسایش خسپنده، تا بیاشامید گشادگی، و یا دریابید به احتیاط تا یاد گیرید آنچه من تفسیر کنم، و آسان شود شما را دژوار. صواب دید هر یک آنچه صواب دیده بود آنرا، و بالش گرفت بالش خواب خود را. چو در خواب شد پلکهای چشم، و درغوندند^{۴۸} مهمانان، برجست به سوی ماده اشتر پالان برونهاد، پس برونشست و به جد براند اورا. و گفت خطاب کننده او را:

سروجست ای اشتر برو و پیوی

و همه شب برو و همه روز برو و شب و روز برو

تا آنکه که بسپرد دوسول^{۴۹} تو بر چرازار نمگن آن

تابه نازیباشی آنکه و سعادت یابی

و ایمن شوی اگر به تهامه شوی و به نجد شوی

بیفزای در رفتن که فدای تو بادند اشتران و جد و جهد کن

۴۶- میزوان: میزبان.

۴۸- درغوندند: چرت زدند؛ پینکی زدند.

۴۷- می دروشتید: می درخشید؛ می درفشید. ۴۹- سول: سنب؛ سم.

و ببر کیمخت^{۵۰} بیابان را پس بیابان
 و خرسند باش به آب زدن^{۵۱} نزدیک آمدن به آب
 و بار فرومنه پیش از آن قصد گاه
 که بدرستی که سوگند یاد کرده ام چو سوگند جهد کننده
 به حرمت خانه که بلند ستونست
 تو اگر فرو آری مراد شهر من
 فرود آیی از دل من به جایگاه فرزند

گفت راوی: بدانستم آنکه که او سروجی است آنکه چو بفروشد چو
 چشمه گشاده شود و یازیده شود^{۵۲}، و چوپر کند صاع را باز گردد و برمد. و چو
 گشاده شد بامداد آن روز، و برخاستند خفتگان از خواب، بیابانها دیدم ایشان را
 که شیخ چوپوشانید ایشان را خواب و آسایش، سه طلاق داد ایشان را و برنشست
 بر ماده اشتر و بگریخت. فرا گرفت ایشان را غم دیرینه و نو، و فراموش کردند آنرا
 که خوش بود از و بد آنچه ناخوش^{۵۳} و پلید بود. پس پیرا گندیم در هر طریق، و
 بشدیم زیر هر ستاره. گفت نوگوینده این مقامات بدرستی که تفسیر کردم نهان
 هر لغزی را در زیر آن، و دور نکردم بر آنکه بخواند آنرا هویدا کردن آن، و بماندست
 لفظکها^{۵۴} که درآمدست بر آن این مقامت که گاه بود که پوشیده شود تفسیر آن بر
 برخی از آنکه بر آن افتد خواستم روشن کردن آن او را. [۱۸۴]

۵۰- کیمخت: پوست ناهموار و درهم کشیده و
 ۵۲- یازیده شود: آماده رفتن شود؛ آهنگ کند؛
 ترنجیده؛ به حرکت درآید.

۵۱- آب زدن: لب تر کردن؛ نوشیدن و سیراب

۵۳- ناخوش: زشت؛ ناخوشایند.
 ۵۴- لفظک: واژه های کوچک؛ لفظهای کوچک. نشدن.



خبر کرد حارث همام گفت: بودم فراز گرفته بودم^۱ از خداوندان تجربه ها که سفرآینه شگفتیهاست. همیشه می بریدم هربیا بانی، و درمی سپردم در هر موضعی ترسیده از آن، تا هویدا بدیدم هر طرفه. از نیکوترین آنچه دیدم، و غریب ترین آنچه نیکو شمردم آنرا، آنست که حاضر شدم به قاضی رمله، و بود از خداوندان دولت و صولت. و بدرستی که باهم به حکم آمده بودند دو کس بدو، یکی پیری در جامه پوسیده، و دیگر خداوند جمالی در جامه های کهنه. آهنگ کرد پیر به سخنی و به هویدا کردن مقصود، باز داشت او را زن جوان از شیدا سخنی^۲، و دور کرد او را از بانگ سگ کردن. پس برکشید و باز کرد از خود باز کردن گلو بند، و برخواند به زبان زنی سلیطه بی شرم:

ای قاضی رمله ای آنکه

در دست اوست خرما و انگشت^۳

به تو گله می کنم از جور شوهر من که

حج خانه نکرد مگر یکبار — ای صحبت نکرد با وی مگر یکبار —

و کاشک او چوبگزارد برزش^۴ حج خود

۱- فراز گرفته بودم: یاد گرفته بودم؛ فرا گرفته بودم. ۳- انگشت: زغال؛ اخگر.

۲- شیدا سخنی: فصاحت. ۴- برزش: ورزش؛ انجام.

وسبک شده به پشت چوبیفگند سنگ — یعنی نطفه —

بودی بررای ومذهب ابی یوسف

در پیوستن حج به عمره

این از آنست که من از آنکه باز که مرا باز آورد

با خود نافرمان نشدم در فرمان او

بفرمای اورا یا الفتی شیرین

که خشنود کند مردم را و یا فرقتی تلخ

از پیش از آنکه بر کشم جامه شرم

در فرمان برداری شیخ ابومره — ای ابلیس لعنه الله —

گفت قاضی: بدرستی که شنودی آنچه منسوب کرد ترا بدان، و بیم کرد ترا بدان.

حذر کن از آنچه آلوده کند ترا، و پرهیز از آنکه بمالند ترا و گوش مال دهند ترا. به

زانو درآمد پیر بردست و پای و سینه خود، و بشکافت چشمه سخنان و دمیدنهای

خود، و گفت:

بشنودر گذراد از تونکوهش گفتار مردی

که روشن کند در آنچه به تهمت کرد اورا — ای زن را عذر او —

به خدای که برنگشتم از و از دشمنی

و نخواست دل من گزاردن نذر خود

و به درستی که روزگار از اندازه بگذشت گردش آن

بر بود از ما هم دره و هم ذره

لا جرم جای من خالیست چنانکه گردن او

خالیست از مورش^۵ میانی و از مرجان

و بودم از پیش می دیدم درهوی

ودرخوی آن رای بنی عذره
 از آنکه که باز جست روزگار ببریدم از صورتهای نیکو
 چو بریدن کارهی^۶ فراز گیرنده حذر خود را
 و بچسبیدم از^۷ کشتزار من ونه از سرد دلی^۸
 از آن ولکن می ترسم از تخم و عشوه
 ملامت مکن آنرا که این است حال او
 و مهربانی کن برو و بردار هذر^۹ او را

گفت: آتش گرفت زن از گفت او، و برکشید [۱۸۶] حجتها از بهر جدل کردن با او، و گفت او را: و یلک ای احمق، ای آنکه او نه خورد نیست ونه نیزه زدن را شاید، یا تنگ می شوی به فرزند به طاقت، و هر خورنده را چرا زاریست؟ بدرستی که گم شد فهم تو، و خطا کرد تیر تو، و نادان شد تن تو، و بدبخت شد به تو عروس تو. گفت او را قاضی: اما تو اگر جدل کنی با خنساء هرآینه باز گردد از تو گنگ، و اما او اگر هست راست می گوید در دعوی خود، و دعوی درویشی خود، او را در اندیشه شکم او هست آنچه مشغول کند او را از جنبان او—ای ذکر او—سر در پیش افگند می نگرست به اعراض، و باز نمی گردانید جوابی، تا گفتیم: بدرستی که با وی گشت شرمساری، یا فرو آمد بدو ظفر مرد. گفت پیر: نگوساری. باد ترا اگر سخن آرای کفی^{۱۰}، یا پوشی آنچه شناخته. گفت: و یلک^{۱۱} و هیچ باشد پس از رمیدن از هم پوشیدگی، یا بماند مارا بر نهانی مهری؟ و نیست از ما مگر آنکه راست گفت، و بدرید پرده صیانت خود چو سخن گفت. کاشکی ما باز رسیدیمی با گنگی، و نیامدیمی به قاضی. پس در خود آورد گلوبند مشتمل خود

۱۰— سخن آرای کفی: سخن را آراسته کفی

و بیارائی؛ سخن را آرایش دهی؛ یا:

سخن آرای کفی.

۱۱— و یلک: وای بر تو.

۶— کاره: ناپسند دارند.

۷— بچسبیدم از: بی میل شدم به؛ گراییدم از.

۸— سرد دلی: بی رغبتی؛ ناخواهانی.

۹— هذر: سخن بسیار و پیوده.

را، و خود را درکشید از بهر رسوایی خود را. وقاضی شگفتی می کرد از کار ایشان و به شگفتی می آورد، و ملامت کرد از بهر هردو زمانه را و عیب می کرد. پس حاضر کرد از سیم دوهزار درم، و گفت: راضی کنید بدین دو میان تهی خود را، و نافرمان شوید منازعت را میان دو ایف. شکر کردند او را بر نیکوی اسیل کردن^{۱۲}، و برفتند و ایشان چو آب و خمر بودند. و دراستاد قاضی پس از روانه کردن ایشان و دوری شخص ایشان، ثنا می کرد بر ادب ایشان، و می گفت: هیچ شناسایی هست بدیشان؟ گفت او را چشم یاران او و ویژه خاصگیان او: اما پیر ابوزید سروجی است که گواهی داده اند به فضل او، و اما زن همنشین رحل اوست. و اما به حکم آمدن^{۱۳} ایشان سگالشی است از کار او، و دام داهول^{۱۴} است از دامهای فریب او. تعجب کرد قاضی از آنچه شنود، و زبانه آتش گرفت که چگونه بفریبند او را. پس گفت غماز را بدیشان: برخیز بازگردان هردو را، پس قصد کن بدیشان و بازگردان ایشان را. برخاست می افشاند دو کناره ران خود را — ای تهدید می کرد — پس باز گشت فارغ — ای باز نیاورد ایشان را — گفت قاضی: دیدور کن^{۱۵} ما را بر آنچه بیرون آوردی، و پوشیده مدار آنچه آنرا گران داشتی. گفت: همیشه بازمی جستم راهها را، و گشادن می خواستم بستگی را، تا که دریافتم هردو را به صحرا شوندگان، و زمام کرده بودند اشتران جدایی را. رغبت دادم ایشان را در شربت دوم، و پدیرفتار شدم^{۱۶} به یافت امید [۱۸۷]. گفت شیخ: باز گشتن پس از خواب باید، و گفت زن: نه که باز گشتن ستوده تر بود، و مرد ترسنده در رنج بود. چو هویدا شد شیخ را نادانی زن، و فریفتگی دلیری او، نگهداشت دامنهای او را، پس دراستاد می گفت او را:

۱۲ — اسیل کردن: وسیل کردن؛ گسیل کردن. بگیرند.

۱۳ — به حکم آمدن: برداور شدن؛ پیش قاضی ۱۵ — دیدور کن: آگاهی ده؛ آشکار کن.

۱۶ — پدیرفتار شدم: به گردن گرفتم؛ پابندانی رفتن.

۱۴ — دام داهول: دام یا ابزاری که شکار را با آن کردم؛ ضامن شدم.

بگیر نصیح من از پی فراز شومثالهای آنرا
 بی نیاز باش از تفصیل با جمال
 پیر هر گه که ترا عطا دادند از بن خرما
 و طلاق ده اورا طلاق بریده
 و حذر کن از باز گشت بدان و اگر چه
 سبیل کند آن را دشت و آن که ابله بود
 بهتر حالی دزد را آن بود که نبیند منفعتی که
 در آن اورا عبرت کنند

پس گفت مرا: بدرستی که به رنج کردند ترا، در آنچه ترا بر آن گماشتند.
 باز گرد بآنجا که آمدی و بگوفرستنده خود را اگر خواهی:
 آهسته باش از پس درمدار^{۱۷} خوب خود را رنجانیدن
 که بامداد کنی و شمل^{۱۸} مال و ستایش هر دو دریده و شکافته بود
 و خشم مگیر از زیادت گویی بودن گدایی
 که نیست او در گفتار زبان نوآرنده
 و اگر هستی بد آمد ترا از و فریفتن
 پیش از تو بوموسی اشعری را بفریبانیدند

گفت قاضی: قاتله الله چگونه نیکوست راههای او، و شیرینست گونه های
 او. پس او یار کرد با جوینده او دو برد و صره از زر، و گفت او را: برو چورفتن آنکه
 روان دارد باز نگرستن، تا که بینی پیرا وزن او را. تر کن دست هر دو را بدین عطا، و
 هویدا کن ایشان را فروتنی من ادیبان را. گفت راوی: ندیدم در غربت گزیدن چو
 این کار شگفت، و نه شنودم مانند آن از آنکه جولان (کرد) و جهان برید.

۱۷- از پس درمدار: از پس درداشتن؛ چیزی را ۱۸- شمل: یکجایی؛ فراهمی.

به دنبال چیزی آوردن یا فرستادن.



گفت حارث همام: آرزو مند کرد مرا به حلب، اشتیاقی که غالب شد، و طلبی که چه طلبی بود. و بودم آن روز سبک پشت^۱، زودروانی^۲ فرمان و کار. و فراز گرفتم ساز^۳ رفتن، و سبک برفتم سوی آن چو سبک رفتن مرغ. و همیشه از آنکه باز که فرو- آمدم به منزلهای آن، و بهار کردم در وقت بهاران، نیست می کردم روزگار در آنچه شفا دهد آرزو مندی را، و سیراب کند تشنگی را. تا که باز استاد دل از حرص خود، و پیرید کلاغ فراق پس از فرونشستن او. بر آغالید^۴ مرا دلی خالی، و نشاط شیرین، بدانکه آهنگ کنم به شهر حمص، تا تابستان کنم به بقعه^۵ آن، و بیازمایم حماقت ساکنان رقه^۶ آن. بشتافتم بدان چو شتافتن ستاره چو فروز آید^۷ از بهر رجم دیو را. و چو خیمه زدم به رسمهای منازل آن [۱۸۸]، و بیافتم آسایش نسیم آن، بنگرست چشم من به پیری که روی فرا کرده بود نولیدن^۸ او، و پشت بداده بود عیش بی ترس او. و نزد او بود ده کودک، هم سر و هم شاخ^۹ و نه چنان. فرمان بردم در آهنگ

۱- سبک پشت: سبکبار؛ سبکبال. ۵- فروز آید: فرود آید؛ شتابان به پایین آید.

۲- زودروانی: تیزروی؛ چابکی. روان و روانی ۶- نولیدن: زاریدن؛ بانگ کردن؛ نالیدن.

نیز به معنی سریع و فوری است ۷- هم سر و هم شاخ: هم قد و بالا؛ هم زاد و

هم نژاد؛ از یک مادر و پدر.

۳- ساز: سامان؛ ابزار.

۴- بر آغالید: برانگیخت؛ انگیزش کرد.

کردن بدو حرص را، تا بیازمایم بدو ادیبان حمص را. گشاده روی نمود به من چو بدیدم او را و درود کرد به نیکوتر از آنچه من درود کردم او را. بنشستم به سوی او تا بیازمایم بارچیده^۸ سخن او، و بدانم کنه حماقت او. درنگ نکرد که اشارت کرد به عصاک^۹ خود به مهینه^{۱۰} کودکان خود، و گفت او را: برخوان بیهای بی نقط را، و حذر کن از آنکه بیچی. به زانو در افتاد کودک چوبه زانو در افتادن شیر، و برخواند بیدرنگ:

بساز بدخواهان ترا تیزی سلاح
و فرود آر امید دارنده را به آب جود
و ببر از بازی و مشغولی و از پیوستن با گوزان^{۱۱} ماده
و کارفرما اشتران بزرگ کوهانرا و نیزه های گندم گون^{۱۲} را
و بشتاب دریافتن جایگاهی را که بلندست
ستون آن نه دراعه گرفتن نشاط را
به خدا که نیست مهتری آشامیدن خر
ونه جستن جای ستایش بلند بالای گران سرین^{۱۳}
ای خوشا آزاده را که سینه او فراخ بود
و اندیشه او آنچه شاد کند اهل صلاح را
آمدن جای او شیرینست سایلان او را
و مال او آنچه خواستند از و هلاک کرده
بنشنوانید^{۱۴} امید دارنده را ردی

۸- بارچیده: میوه باز کرده و چیده شده. است برای نیزه.

۹- عصاک: عصایک؛ چوب دست کوچک. ۱۳- گران سرین: بزرگ سرین؛ صفتی است

۱۰- مهینه: بزرگترین. برای زن.

۱۱- گوزان: گوزان. ۱۴- بنشنوانید: نشنوانید.

۱۲- گندم گون: به رنگ گندم؛ اسمر؛ صفت

ونه بیچانید اورا و بیچانیدن غریم^{۱۵} لثیمی صریح است
ونه فرمان برد لهورا چوبخواند

ونه در پوشید بر کف دست خود قدح خمر
مهتر کرد اورا به صلاح آوردن او سرّ اورا
و باز زد^{۱۶} او هواهای اورا و بلند نگرستن به همت
و حاصل کرد مدح اورا علم او

تا کاوین می دهند یک چشمانرا کاوینهای درستان
گفت اورا: نیکو آوردی ای ماهک^{۱۷}، ای سردیر^{۱۸} ای صومعه راهب. پس گفت
دوم اورا که مانده بود به صنو^{۱۹} خود: نزدیک آی ای گلبنک^{۲۰}، ای نورک^{۲۱} ای
ماه سرایک^{۲۲}. نزدیک آمد و درنگ نکرد، تا گشت ازوبه نشستن جای فرا گرفته
اورا. گفت اورا: جلوه کن^{۲۳} بیتهای عروس کرده را، ای آراسته به نقطه و اگر چه
نیستند گزیدگان. قلم تراشید و سربزد، پس در کنار گرفت تخته و بنوشت:
درفتنه او گند مرا پس به دیوانگی منسوب کرد مرا تجنی — نام زنی —
به جنایت نهادنی که گونه گونه باشد از پس جنایت نهادن
دل ببرد مرا به پلک چشم آهوفروداشته چشم
غنچ کننده^{۲۴} که اقتضا کند کاستن پلک چشم من
در پوشید بر من با دوزینت پس نزار کرد مرا
به آسایی^{۲۵} که تنک باشد با دوتا شدنی^{۲۶} لطیف

۱۵- غریم: وام دار. ۲۱- نورک: شکوفه کوچک.

۱۶- باززدن: راندن؛ دور کردن؛ نهی کردن. ۲۲- ماه سرایک: ماه سرای کوچک.

۱۷- ماهک: پدرک؛ ماه کوچک. ۲۳- جلوه کن: آشکار کن؛ پدید آور.

۱۸- سردیر: بزرگ دیر. ۲۴- غنچ کننده: با ناز و عشوه و فریب.

۱۹- صنو: هم شاخ؛ هم زاد. ۲۵- آسا: هیئت؛ گونه؛ سان؛ نمایش.

۲۰- گلبنک: گلبن کوچک. ۲۶- دوتا شدن: خم شدن.

گمان بردم که برگزیند مرا پس جزا دهد مرا
 به کلمه که شفا دهد تهی ماند گمان من
 ثابت کرد درمن غش گریبان^{۲۷} [۱۸۹] به دو جامه و دو سلاح
 برکنده^{۲۸} می جست شفا یافتن کینه من
 برجست در پرهیزیدن از من بگردانید مرا
 به گریستی که اندوهگن کند به گونهٔ پس گونه
 چو بنگرست پیر بدانچه نبشته بود، و از روی به روی کرد آن را و اندازه —
 برگرفت^{۲۹} آنرا، و گفت برک باد^{۳۰} در حق تو که چگونه آهوبره تو، چنانکه
 برکت کردند در لا ولا. پس آواز کرد که نزدیک آی ای قطرب، ای پگاه خیز.
 نزدیک آمد بدو جوانی که حکایت می کرد از ستارهٔ شب تاریک، یا از تندسه^{۳۱}
 معشوق در دمنه. گفت او را: بنویس بیتهای دورنگ — ای یک کلمه منقوط و
 یکی نامنقوط — و پرهیز از خلاف. فراز گرفت قلم و بنوشت:
 گوازیی کن^{۳۲} که پراگندن جود آرایش است
 و تهی دست مکن امید دارنده را که بتوباز خسبد^{۳۳}
 و روا مدارد کردن خداوند سوالی^{۳۴} را که
 گونه گونه خواهد یا در سوال سبکی گزیند
 و میندارد روزگارها را که بگدارد
 مال بخیل را و اگر چه خشکی کند^{۳۵}

۲۷- غش گریبان: آلودگی درون.

دستی کن.

۲۸- برکنده: حیثیت.

۳۳- به توباز خسبد: روی به تو آرد؛ مهمان تو

۲۹- اندازه برگرفت: برانداز کرد؛ سنجید.

شود.

۳۰- برک باد: برکت باد؛ افزونی باد.

۳۴- خداوند سوال: سایل؛ پرسنده؛ خواهند.

۳۱- تندسه: پیکر؛ پیکره.

۳۵- خشکی کند: با تنگدستی و سختی بگذراند؛

۳۲- گوازیی کن: بخشنده گی کن؛ گشاده.

با اندک خرسندی کند؛ نقشف کند.

و بردباری کن که پلک چشم کریمان اغضا کند
 و سینۀ ایشان در عطا بیابانیست فراخ
 و خیانت مکن عهد خداوند دوستی
 استوار را و مجوی آنرا که قلب باشد
 گفت اورا شل مباد دو دست تو، و کنند مباد کاردهای تو. پس گفت: ای
 خود مراد سرکش، ای بوی خوش عطار. لبیک گفت اورا غلامی چو مروارید
 غواصی، و گذر^{۳۶} صیادی. گفت اورا: بنویس بیتها که کلمات او دوانه^{۳۷} است،
 و مباح از میثومان^{۳۸}. فراز گرفت قلم راست کرده^{۳۹} را، و بنوشت و توقف نکرد:
 بیاراستند زینب را به قدی که می برد دلها را و می درد جامها
 و از پی آن فراشد که ویل باد بر آن قدی بلند که می شکست
 لشکر او گردن او بود و ظرافتی و چشمی
 غنونده^{۴۰} درست خیزنده به بختی که نو می شود و جد می کند^{۴۱}
 اندازه درجه او بازهرست و مباحات کرد و بر برزید^{۴۲}
 و از اندازه درگذشت^{۴۳} و بامداد کرد باخدی^{۴۴} که می شکافد دلها را
 جدا شد از من پس بیدار کرد مرا و دور شد
 وسطوت کرد^{۴۵} پس سخن چینی کرد اندوه او و کوشش کرد
 نزدیک آمد که فدا بادم اورا و درود گفت و بنالید و آرزومندی نمود

-
- ۳۶- گذر: بچه گاو وحشی.
 ۳۷- دوانه: فراهم آمده از دو + ان + ه؛ دو-
 گونه؛ دوگانه.
 ۳۸- میثومان: ناخجستگان، شومان.
 ۳۹- راست کرده: آماده؛ ساخته.
 ۴۰- غنونده: خوابناک؛ خواب آلود؛ خمار.
 ۴۱- جد می کند: کوشش می کند.
 ۴۲- بربرزید: نازش و تکبر کرد؛ اگر متن را
 «تاهت» بخوانیم. و اگر «ناهت» خوانده شود:
 بربرزید به معنی بریالید، بلندی گرفت، است.
 ۴۳- از اندازه درگذشت: از اندازه درگذشت؛
 از حد درگذشت.
 ۴۴- خد: گونه؛ رخسار.
 ۴۵- سطوت کرد: قدرت و توانایی نشان داد.

در خشم کرده را اغضاکننده را به دوستی که دوست دارند آنرا
 در استاد پیر تأمل می کرد در آنچه نبشته بود، و می گردانید در آن نگرستن
 خود را. چونیکو شمرد خط اورا، و محکم شمرد دریافت اورا، گفت اورا: شل مباد
 ده انگشت تو، و پلید مشمرندا نسیم ترا و پرگندن^{۴۶} فواید ترا. پس آواز داد جوانی
 فتان را که برهنه می کرد شکوفه های بستان را، گفت: برخوان آن دو بیت
 نوگرفته^{۴۷} را که کس دیگر نیافته است چنان، که بهم مانسته است دوطرف آن آن
 دوبیت، که خاموش کردند هرگوینده را، و امین اند از آنکه آنرا قوی توانند کرد به
 سیمی. گفت اورا: بشنو که گران مباد شنوایی تو، هزیمت مباد جمع تو. و برخواند
 [۱۹۰] بی درنگی و آهستگی:

نشان کن نشانی که نیکوست اثرهای آن
 و سپاس دار آنرا که عطا دهد و اگر همه یک کنجد باشد
 و سگالش هر گه که توانی میآی بدان و مکن آن را
 تا اصل مال گیری مهتری را و کرامت را
 گفت اورا: نیک آوردی ای سبک روح، و فایده دادی ای ملازم غلول^{۴۸}. پس آواز-
 داد که روشن کن ای یاسین، آنچه مشکل باشد از ذوات سین^{۴۹}. برخاست و
 آهستگی نکرد^{۵۰}، و برخواند به آوازی که از بینی باشد:
 یکی نفس دواتست و دیگر بندگاه کف ثبت باید کرد
 هر دو سین ایشان را که ایشان را بنویسند یا درس کنند
 و هم چنین سین در خرما خشک ریزنده و بلند بالیده
 و دامن کوه و کاستن و قهر کن و فراز گیر آئیده^{۵۱}

۴۶- پرگندن: پراکندن.

۴۷- نوگرفته: نو؛ تروتازه.

۴۸- غلول: خیانت؛ کنایه از ربودن عقل و

هوش بینندگان با زیبایی و نیکویی.

۴۹- ذوات سین: واژه هایی که با سین نوشته

می شود.

۵۰- آهستگی نکرد: کندی نکرد.

۵۱- آئیده: شرر؛ شراره؛ اخگر؛ قیس.

و در بشنودم و بنیوشیدم^{۵۲} به شب سخن را و در بر گماشتم
 و پشت نادهنده و فراز گیر جرسی
 و در گوشت سرده کرده^{۵۳} و سرمای سرد بگير صواب از من
 و باش علم را فراز گیرنده
 گفت اورا: نیکو گفתי ای جنبداک^{۵۴}، ای صنّج زننده لشکر. پس
 گفت: برخیز ای شیر، و هویدا کن صادهای شوریده را. برجست چو برجستن
 شیر بچه انگيخته، و برخواند بی به سر درآمدن:
 به صاد نویسند «قبص» به سرانگشتان چیزی فرا گرفتن
 و گوش فرادارتا بشنوی خبر را
 «البصق» خيو^{۵۵} افگندن و «صماخ» گوش و آواز و قصه گفتن
 و موی چیدن و سینه و از پی نشان فراشو
 و برگوشت چشم آوردم و این فرصتی است
 و بلرزانیدند از و گوشت میان دوشانه را از بهر سست رایی او
 و باز داشتم هندرا (یعنی حبس کردم و نزدیک شد)
 عید ترسان...
 و نیلک کندم^{۵۶} اورا و خر گزنده است زبان را
 چومی گزد زبان را و همه این نبشته است
 گفت اورا: نگهبانت باد خدای ای پسرک من، که روشن کردی دو
 چشم من. پس برخاستن خواست خداوند تنه را چوپایه شطرنج، و برخاستن چو

۵۲- بنیوشیدم: شنیدم.

۵۵- خيو: خدو؛ خدوک؛ آب دهان.

۵۳- سرده کرده: بیخ زده.

۵۶- نیلک کندم: با دو سرانگشت و ناخن

۵۴- جنبداک: جنبنده کوچک؛ از مصدر

فشردم؛ نیشگون گرفتم؛ قرصه کندم؛ کبود

جنبدانیدن است به معنی جنبانیدن.

کردم.

چرخ^{۵۷}. و بفرمود اورا که بایستد به کمین گاه، و برپاود^{۵۸} آنچه برود برسین و صاد. برخاست می کشید دو برد خودرا، پس برخواند و اشارت می کرد به دودست خود:

اگر خواهی به سین بنویس آنچه ثبت کنم آنرا
و اگر خواهی به صاد نویسد آنرا
درد رود گانی و سیزی^{۵۹} دران و پوست خایه و خر ترش شیرین و آنچه
بیوفتد
از دست نادانسته

به زاد برآمده^{۶۰} و راه حق و نزدیکی [۱۹۱]
و دو جانب دهان نوعی دوشاب^{۶۱} و پست^{۶۲} آواز آور^{۶۳}
و از همهٔ این هویدا کند کتابها
گفت اورا: احسنت ای (خردک)، ای چشم پشه. پس آواز داد که ای
خوش عیش (ای داهیه). لیبیک گفت اورا جوانی نیکوتر از بیضه در روضه. گفت
چیست عقد هجای افعال، که آخر او حرف علت است؟ گفت اورا: بشنو که
کرمباد جنج^{۶۴} تو و آواز کوه تو، و مشنواد دشمنان تو. پس برخواند و راهنمایی
نخواست:

چو فعل روزی پوشیده شود از تو هجای آن
در رسان بدو تای خطاب را و توقف مکن
اگر بینی پیش از تائی به یا نویس

۵۷- چرخ : باز؛ پرندهٔ شکاری؛ چرخ. ۶۱- دوشاب : شیره.

۵۸- برپاود : به رشته کشد؛ در رشته آورد. ۶۲- پست: آرد؛ آرد گندم و جو و خود برشته کرده.

۵۹- متن : سیزی؟ ۶۳- آواز آور: بانگ آور؛ با بانگ بلند و سخت.

۶۰- به زاد برآمده : پر سن و سال؛ سالخورده؛ ۶۴- جنج : آواز و فریاد.

زاد: سن و سال.

واگر نه آنرا به الف نویس
ومیندار فعل ثلاثی را و آنکه

در گذشت از آن و مهموز را که درین باب خلاف شود

طرب کرد پیر چو ادا کرد آنرا، پس تعویذ کرد اورا و فدا کرد اورا هر کسی
پس گفت: بیا و بیار ای بی خورزن^{۶۵} و کچل پای^{۶۶} (قعقاع نام مردیست)، ای داهیۀ
بقعتها. روی فرا کرد کودکی نیکوتر از آتش مهمانی، در چشم رهگداری. گفت:
قیام کن به تمیز طاء از ضاد، تابشکافی جگرهای ناهمتا آنرا. بیازید^{۶۷} از بهر گفت
اورا و گشادگی نمود، پس برخواند به آوازی سخت و گران:

ای پرسندۀ من از ضاد و ظا
تا گم نکند آنرا لفظها

بدرستی که یاد گرفتن ظاها بی نیاز کند ترا بشنوش شرح آن
چو شنودن آنکه اورا بیداری باشد

آن هولیده لب^{۶۸} و مظلومه ها و تاریک شدن
و ستم و تیزیهای تیغ و نگرستن

و چلپاسه و اشتر مرغ نرو آهو و دراز و تن آور^{۶۹}
و سایه و زبانه آتش و زبانه آتش

و گمان بردن و از دهان بیوگندن سخن و پیودن^{۷۰} و به غایت ستودن
و تابستان و تشنگی و اندک چیزی که در دهان بماند

و بهره ها و نظیر مردم و دایه و بیرون خزیده چشم
و نگرندگان و بیداران

۶۵- بی خورزن: در برابر «قعقاع»

۶۸- هولیده لب: در برابر ظمیا: لبی که از

۶۶- کچل پای: آنکه پایش کج است و به هنگام

کم خونی خشک شده و گندم گون باشد.

راه رفتن آوازی از آن برمی آید.

۶۹- دراز و تن آور: بلند و تنومند.

۶۷- بیازید: برجهید؛ از جای بجنبید و برخاست. ۷۰- پیودن: به رشته درآوردن؛ پیوستن.

و بریدن چیزی پاره پاره و زنگل^{۷۱} گوسپند و استخوان و استخوان ساق و
پشت [۱۹۲] و استخوانکی باریک پیوسته به ارش دست و چوب گوشه
جوال

و ناخنها و ظفر داده و بازداشته
و نگهدارندگان و درخشم کردن
و حظیرها و جای گمان و تهمت
و خشم فروخورندگان و به گرم آمده^{۷۲}
و وظیفه ها و ملازمت کننده و پری از طعام
و چشم داشتن و ملازم گرفتن
و لنگ و لنگ شده و بزرگ
و یار و زوش^{۷۳} و ستبر کردن
و پاکیزه و ظرافت و آورد و هدرشدن خون آشکارا هویدا
پس کاری هول و پند دهندگان
و آشکاراها و نمازهای پیشین و آشکارا میان قومی
پس سنگ تیز و رعظ کردن^{۷۴} تیر
و بازارگاهی است عرب را (عکاظ) و از جایی به جایی شدن و انار
بیابانی و حنظل معروف
و دو کس بودند که بچیدن قرظ^{۷۵} شدند و بازنیامدند
و پشتهای خردسنگ تیز و بدی عیش و خشکی آن گران کننده
و فخرکننده بدانچه ندارد و بسیار خوار

۷۱- زنگل: زنگله؛ سمی که میانش شکافته باشد. ۷۴- رعظ کردن: سوراخ کردن تیر برای پیکان

۷۲- به گرم آمده: بر سرخشم و اندوه آمده؛ نهادن.

۷۵- قرظ: برگ درخت سلم یا عضاه که اندوهگین و خشمگین.

۷۳- زوش: درشت؛ تندخو؛ بدخو. درختیست خاردار و با آن پوست پیرایند.

(جانوری است چند گربه گند کننده و خبز دوکان^{۷۶} نرو ملخ نر

پس یاسمین بیابانی و سوراخ تیرها که پیکان اندر و بود

و کناره‌های کوه و بازداشتن و بانگ کردن و در دیست

و گیاهی است و احق

و بدخویان و جفت گیری سگان و ملخان و خطمی

و آنچه بگدارد ختنه کننده و برخاستن ذکر)

اینست آن ظاهرا جز نادرها یاد گیر آنرا

تا از پی تو فرا شوند یاد گیرندگان

و حکم کن در آنچه تصریف کردم در آن چنانکه می گزاری

(در اصل آن) از قیظ و قاظوا گویی

گفت اورا پیر: احسنت ای ماه من، و ای به جای دل از سینه من.

مریزاد^{۷۷} دهان تو، و نیکی مباد آنرا که باتو جفا کند، و درمیاو یزاد به تو آنکه

از پی تو آید. که تو به خدای باکودکی تازه نگاه داره تری^{۷۸} از زمین، و جمع-

کننده تری از روز عرض. و هراینه آوردم ترا و رفیقان ترا چو لالی، و راست کردم

شمارا چو راست کردن نیزه‌های بلند. یاد کنی مرا تا یاد کنم شمارا [۱۹۳]، و

سپاس دارید مرا و ناسپاس مشوید به من. گفت حارث همام: شگفتی کردم آنرا که

آشکارا کرد از تمامی فضل سرشته باحماقتی، و زیرکی آمیخته باحماقتی. و همیشه دیده

من بالا می گرفت درو و فرومی آمد^{۷۹}، و باز جست می کرد^{۸۰} از و و باز می پالید^{۸۱}

۷۶- خبز دوکان: جمع خبز دوک؛ مجتل؛ سرگین- ۷۷- بالا می گرفت و فرومی آمد: بالا و پایین

گردان. می رفت؛ و راندازی می کرد.

۷۷- مریزاد: ریخته مباد؛ پوسیده و ریزیده مباد. ۸۰- باز جست می کرد: جست و جومی کرد؛

از مصبر ریختن به معنی پوسیدن؛ پاشیدن؛ کند و کاومی کرد.

۸۱- باز می پالید: می کاوید؛ می جست؛ از میان رقتن؛ بسنجید با: دست مریزاد.

۷۸- نگاه داره تر: نگاه داشته تر؛ محفوظ تر. زیر و روی می کرد.

و بودم بازان^{۸۲} چو آنکس که می نگرد در تاریکی، یا می رود در بیابانی. چوبه
تهمت یافت بیداری مرا، و بدانست حیرت مرا، تیزبنگرست به من، و بمندید^{۸۳} و
گفت: غماند کسی که فراست برد^{۸۴}. حیران شدم از بهر معنی سخن او، و بیافتم او را
ابوزید نزدیک مندیدن او. و در استادم ملامت می کردم او را بر صومعه گرفتن بقعه
نادانان، و برگزیدن پیشه احمقان - ای با حفصان - گویی که روی او را در پیکندند^{۸۵}
خاکستر، و درمزانیدند^{۸۶} در آن سیاهی. إلا آنست که او بر خواند و دیر نکشید:

برگزیدم حصص را و این پیشه را

تا روزی دهند مرا بهره اهل حماقت - احمق ای رقاع -

که بر نمی گزیند روزگار جز احمق را

و وطن نمی دهد مال را مگر در بقعه های او

و نیست خداوند خرد را در روزگار او

جز آنکه خری را باشد بسته به هاموفی

پس گفت: بدانید که ادیبی شریف ترین پیشه یست، و سودمندترین
اخریانی است، و رواترین شفاعتی است، و فاضل ترین ادبی و فضلی است، و
خداوند آن امیری فرمان برده است، و شکوهی آشکارا، و رعیتی فرمان بردار.
گماشته می شود چو گماشتگی امیری، و ترتیب می کند چو ترتیب وزیری، و حکم
می کند چو حکم کردن توانایی، و مانسته می شود به خداوند پادشاهی بزرگ،
اگر نه آن بودی که خرف شود در مدتی اندک، و موسوم شود به حماقتی مشهور، و
باز گردد با عقلی خرد و بنیاگاهانند ترا هیچکس چو دانای آزموده. گفتم او را: به
خدای که تو مرد روزگاری، و علم اعلامی، و جادوی بازی کننده^{۸۷} با فهمها، که
رامست او را راههای سخن. پس همیشه استاد بودم به انجمن او، و بردارنده بودم از

۸۲- بازان: با آن؛ به آن.

۸۵- در پیکندند: در پاشیدند؛ بر ریختند. *

۸۳- بمندید: لبخند زد؛ تبسم کرد.

۸۶- درمزانیدند: بنوشانیدند.

۸۴- فراست برد: پی ببرد؛ نشانه ای بیابد؛ ره ببرد. ۸۷- بازی کننده: بازو کننده، در ترجمه «لاعب».

سیل وادی او، تا که غایب شد روزهای روشن، و برسید حادث گردگن^{۸۸}.
 جداشدم از او و دو چشم مرا بود اشکناکی^{۸۹}.

۸۸- گردگن: تیره؛ گردآلود؛ سخت و دردناک. ۸۹- اشکناکی: گریانی؛ اشک آلودی.



حدیث کرد حارث همام گفت: محتاج شدم به حجامت و من بدین شهر —
حجرالیمامه — بودم. ره نمودند مرا به پیری که حجامت می کرد بالطافی، و برهنه
می کرد از پاکیزگی. بفرستادم [۱۹۴] غلام خود را از بهر حاضر کردن او، و
رصد کردم تن خود را از بهر انتظار او. دیرآهنگی کرد^۱ پس از آنکه برفت، تاپنداشتم
اورا که بگریخت، یا برنشست بر حال پس حال. پس باز گشت چو باز گشتن کسی
که بی فایده باشد سعی او، و عیال باشد برخداونده خود. گفتم اورا: و بیحک با
دیرآهنگی فند، و بی آتشی آتش زنه؟ دعوی کرد که پیر حجام مشغول ترست از آن دو
زن که خداوند دو مشک آبکش بود، و در جنگی است چو جنگ حنین. دژوار^۲
داشتم^۳ رفتن به حجام، و حیران شدم میان اقدام و احجام. پس رای زدم که درشتی
نیست برآنکه بیاید به کنیف در حال ضرورت. چو حاضر شدم به موسم او، و بدیدم
نشان اورا، بدیدم پیری که هیأت او پاک بود، و حرکت او سبک بود. و برو بود از
نگرندگان طبقها و گروهان، و از زحمت طبقهای تو برتو. و پیش او جوانی بود چو
شمشیری نشانه شده بر حجامت را. و پیر می گفت اورا: می بینم ترا که برهنه کرده
سر را، پیش از آنکه برهنه کرده کاغد^۳ زر را. و بر من گردانیده پس سر خود، و

۳ — کاغد: کاغد.

۱ — دیرآهنگی کرد: کندی کرد.

۲ — دژوار داشتم: دشوار داشتم؛ اکراه داشتم.

نگفتی مرا که این که تراست. ونیستم من از آنکه بفروشد نقد را به وام، و نه آنکس که بجوید اثر پس از عین. اگر تو مرا چیزی دهی از زر، حجامت کنند ترا در موضع اخدعین. و اگر هستی می بینی بخیلی را اولی، و خزانه کردن پیشزدردل شیرین تر، بخوان عبس و تولى، و دورشوازمین و اگر نه خود بینی. گفت جوان: بدان خدای که حرام کرد فرو گداختن دروغ، چنانکه حرام کرد صید حرمین را، که من مفلس ترم از پسر دو روزه. استوار باش به سیل وادی من، و مهلت ده مرا تا به فراخ دستی من. گفت اورا پیر: و یلک بدرستی که مثل وعدها، چو فرواده نشاندن^۴ چوبست. آن میان دهان باشد یا دریابد آنرا هلاک، یا فرارسد از آن خرماى تر. چه بیاگاهاند مرا که حاصل آید از چوب تو باری، یا حاصل شوم از آن برنزاری؟ پس چه اعتمادست بدانکه تو چو دورشوی وفا کنی بدانچه وعده می کنی؟ و بدرستی که گشته است فریب چو سپیدی دست و پای، در آرایش این گروه ای اهل روزگار. آسایش ده مرا به حق خدای از عذاب کردن، و بشو آنجا که بانگ کند گرگ. روی فرا کرد غلام بدو، و مستولی شده بود خجالت برو، و گفت: به خدای که خیانت نکند به عهد جز فرومایه بی اصل، و خلاف کردن وعده خوی مردم فرومایه باشد، و نیاید [۱۹۵] به تیرهای فریب مگر آنکه فرومایه باشد اندازه او. و اگر بشناختی تو که من کیم، نشنوایدی مرا فحش. ولکن تو بندانستی بگفتی آنچه خواستی، و آنجا که واجب است که سجده کنی بول کردی. و چون زشت است غریبی، و درویشی و چون نیکو گفت آنکه گفت:

بدرستی که غریب دراز دامن ای مالدار به ذله^۵ باشد
 پس چگونه باشد حال غریبی که نیست اورا قوتی
 ولکن ننگن نکند آزاده راهیچ علتی بدرد آرنده
 که مشک را بسایند و کافور ریزه کرده بود

۴- فرواده نشاندن: کاشتن؛ غرس کردن. ۵- ذله: خواری.

و دیرگاهست که در آتش آزند یا قوت را در انگشت درخت طاق^۶
 پس فرو میرد انگشت و یا قوت همان یا قوت

گفت او را پیر: ای وای بر پدر تو، وای گریهٔ کسان تو، تو در موقف نازیدنی که ظاهر کنند، و حسبی که شهره کنند^۷، یا در موقفی ای که پوست تو باز کنند و قفای ترا نیش زنند؟ و انگار که ترا خاندانیست چنانکه دعوی کردی، یا حاصل شود بدان حجامت پس گردن تو؟ نه به خدای و اگر چه پدر تو شرف دارد بر عبد مناف، یا خال ترا گردن نهاد عبد المدان. بجوی آنچه نیستی یا بندهٔ آنرا، و مزن خایسک در آهَن سرد^۸. و مباهات کن چو مباهات کنی به یافتهٔ تو، نه به جدود تو، و به حاصل کردهٔ تونه به اصلهای تو، و به صفات تونه به استخوانهای ریزه ریزهٔ تو، و به کالاهای نفیس تونه به اصلها و رگهای تو. و فرمان مبر طمع را که خوار کند ترا، و پس روی مکن هوی را که گم کند ترا. و آنت نیکو شعری که گوینده گفته است
 پسر خود را:

ای پسرک من راست باش که چوب ببالد عرقهای آن
 چو راست باشد و در پوشد برو چوپ پیچیده باشد هلاک
 و فرمان مبر حرص را که خوار کننده باشد و باش جوانمردی
 چو در آویزد درون او به گرسنگی در نور دیده شود ای در خود پیوشد
 و نافرمان شو هوای هلاک کننده را چندان گرد بر آینده^۹
 سوی ستارهٔ پروین که چون فرمان برد هوا را در گردید
 و مساعدت کن با خویشان که زشت باشد که بینی
 بر آنکه به آزادهٔ خردمند پناه گیرد که گرفتگی کند^{۱۰}

۶- درخت طاق: درخت تاغ؛ یا طاغ؛ درختی که آتش زغال آن دیرپاید و بجاند. سرد کوفتن؛ کنایه از کار دشوار و ناممکن و بیوده انجام دادن.

۷- شهره کنند: آشکار کنند؛ پیدا آورند. ۹- گرد بر آینده ۱۱: گرد بر آینده آ؛ گردنده آ.

۸- خایسک در آهَن سرد زدن: پتک بر آهَن ۱۰- گرفتگی کند: اندوهناک و بدحال باشد.

ونگه وانی کن بر آنکه خیانت نکند چوبازرمد
 از وزمانه و بر آنکه رعایت کند چو فراق قصد او کند
 و اگر توانی در گذار که خیر نیست در مردی
 که چو در آویزد ناخونهای^{۱۱} اوبه دست و پای بریان کند
 و پیر هیز از شکایت که نبینی خداوند خرد را
 که شکایت کند بلکه شکایت خداوند نادانی کند که
 باز نکرد از^{۱۲} اصرار — و بانگ سگ می کند و می کولد^{۱۳} —

گفت غلام: ای عجب اوای طرفه غریب. بینی در آسمان [۱۹۶] و بن در
 آب. و سخن چومی خالص سرخ رنگ، و کاری چو سنگ ریزه. پس روی فرا کرد
 بر پیر به زبانی درشت، و گرمی زبانه زننده و گفت: اف ترا چگونه زرگری کنی به
 زبان، و روباه بازی کننده و گریزنده از نیکوی کردن. که بفرماید به نیکی، و
 ناحق گزاری کند چو ناحق گزاری گریه. اگر هست سبب تعنت تو روایی^{۱۴}
 پیشه تو، بیند ازاد خدای ناروایی را، و تباه کردن حاسدان را، تا بینند ترا فارغ تراز
 حجام سباط، و تنگتر به روزی از سوفه^{۱۵} سوزن. گفت او را پیر: بلکه بر گماراد
 خدای عزوجل بر تو دمیدن دهان، و غلبه کردن خون، تا مضطر شوی به حجامی
 بزرگ جور، گران شرطها، کند نیش^{۱۶} بسیار خل^{۱۷}، و باد بزیر که بانگ کند. چو
 هویدا شد جوان را که او شکایت به کسی می کند که خاموش کننده نیست، و
 می جوید گشاده شدن دری بسته محکم کرده، اعراض کرد از باز گردانیدن سخن،
 و برخاست از بهر برخاستن را. و بدانست پیر که او سزاوار ملامت شد بدانچه
 بشنوانید غلام را. میل کرده به صلح او، و تن درد داد که گردن نهد حکم او را، و نجوید.

۱۱ — ناخونهای: ناخنهای.

۱۴ — روایی: رواج؛ روانی.

۱۲ — باز نکرد از: دست برداشت از؛ بسنده نکرد ۱۵ — سوفه: سوراخ.

از: خودداری نکرد از؛ نایستاد از. ۱۶ — کند نیش: دارای نیشتر کند.

۱۳ — می کولد: زوزه می کشد. ۱۷ — بسیار خل: کسی که آب بینی او بسیار باشد.

مزدی بر حجامت کردن او. و سر باز زد غلام مگر از رفتن با درد خود، و از گریختن از دیدار او. و همیشه بودند در خصومتی و دشنام دادنی، و جوششی و کشاکشی، تا که فریاد کرد جوان از ترسیدن، و بخواند آستین او سورة انشقاق — ای جامهٔ او پاره کرد —. بگریست آنگه از بهر تمامی زیان او را، و از بهر شکافتن عرض او و گلیم او. و در استاد پیر عذر می خواست از او از شتاب زدگیهای خود، و کم می کرد از اشکهای او. و او گوش نمی داشت عذر خواستن او را، و باز نمی استاد از گریستن خود. تا که گفت او را فدای تو باد عم تو، و در گدرداد از تو آنچه غمناک کند ترا. آخر ملال نگرفت ترا از گریستن، آخر نمی شناسی بارکشی را، یا بننیوشی سخن آنها که اقالت کرد؟ و در استاد می گفت چو آنکه گفت:

فرونشان به حلم تو آنها که برافروزد خداوند نادانی
از آتش گرم تو و در گدرا اگر جنایت کند جنایت کننده
که حلم فاضلت چیز نیست که آراسته شود خردمند بدان
و فرا گرفتن به عفو سزا تر چیز نیست که بچیند آنها چیننده

گفت غلام: اما تو اگر دیدور شوی بر زیش^{۱۸} تیره من، هرآینه کم کردی [۱۹۷] اشک ریزان من. و لکن آسان آید بر نسو پشت^{۱۹}، آنچه بازان می رسد پشت و پس. پس گویی که او باز آمد با شرم داشتن، تا باز استاد از گریه، و باز گشت با باز استادان از آنچه می کرد و گفت پیر را: باز آمدم باز آنچه آرزو می کنی، پس پیوند کن آنچه پاره و سست کرده. گفت پیر: دور افتادی که مشغول کردست دره های من و نواحی من عطای مرا، تو بنگر با ببری برق دار جزم من. پس او برخاست جمع می کرد و باز جست می کرد صفهارا، و عطا می خواست از استادگان، و برمی خواند در ضمن طواف خود:

سو گند یاد می کنم به خانهٔ شکوهند^{۲۰} که

و سالم باشد.

۱۸- زیش: زندگی.

۱۹- نسو پشت: کسی که دارای پشت نرم و هموار ۲۰- خانهٔ شکوهند: بیت الحرام.

- می هیوند^{۲۱} و می شتابند سوی آن گروهان حرم گرفته^{۲۲}
 که اگر نزد من قوت یک روزه بودی
 نساویدی^{۲۳} دست من نیش و کوه^{۲۴} حجامی را
 و نه پسندیدی تن من که همیشه
 بالا می گرفت^{۲۵} به بزرگواری بدین داغ و نشان
 و نه بنالیدی این جوان از درشتی
 از من و نه خلیده کردی او را از من زهری
 ولکن گردشهای روزگار بگذاشتند مرا
 چوسپرندۀ در شب تاریک
 و درمانانید^{۲۶} مرا نیاز به موقی که
 از پیش آنست در شدن درزبانۀ افروزانیده
 هیچ هست جوانمردی که دریابد او را تنک دلی^{۲۷}
 بر من یا مهربان کند او را بخشایش
- گفت حارث همام: و بودم سزاتر کسی که رقت آرد آزمودگی^{۲۸} او را، و
 رقت آرد مرگله او را. بدادم او را دو درم و گفتم: مباحشند اودرم و اگر چه اودروغ-
 می گوید. شاد شد به نوباوه^{۲۹} بار او، و فال گرفت بدان دودرم توانگری خود را. و
 همیشه درمها فرومی ریزند برو، و ریخته می شد نزد او. تا بازگشت باعیشی سبز، و
 حقیقه^{۳۰} کوئت و کلنب شده^{۳۱} از پری. به کبر آورد او را شادی نزد آن حال، و تهنیت
-
- ۲۱- می هیوند: شتابان می روند.
 ۲۲- حرم گرفته: احرام بسته.
 ۲۳- نساویدی: لمس نمی کرد.
 ۲۴- کوه: کبه؛ شیشه یا شاخ یا کدویی که
 ۲۵- بالا می گرفت: به بلندی می گرایید.
 ۲۶- درمانانید: درمانده کرد.
 ۲۷- تنک دلی: نازک دلی.
 ۲۸- آزمودگی: آزمایش؛ بلا و بلیت.
 ۲۹- نوباوه: نویر؛ تحفه.
 ۳۰- حقیقه: جامه دان؛ باردان.
 ۳۱- کوئت و کلنب شده: انباشته و ورقلنیده.

کرد تن خود را آنجا و آن وقت، و گفت غلام را: این دخلی است که تو بودی تخم آن، و دوشیدنی است که تراست شطران — ای نیم آن —. بیا تا قسمت کنیم، و خصومت نکنیم. بخش کردند آنرا میان ایشان چو شکافتن شاخ نرم تازه به دونیم، و برخاستند هر دو موافق سخن. چون پیوده شد^{۳۲} گلوبند اصلاح، و آهنگ کرد پیر به با شبگاه شدن^{۳۳}، گفتم او را: غلبه کرد دست خون من، و نقل کرده ام به تو قدم من. هیچ رای آید ترا در آنکه مرا حجامت کنی، و باز داری آنرا که بر من ناگاه درآمد؟ فروداشت چشم خود در من و بالا داد، پس نزدیک آمد به من و برخواند:

چگونه دیدی فریب من و غدر من

و آنچه رفت میان من و میان بچهٔ من [۱۹۸]

تا باز گشتم پیروزی یافته به بردن گرو و تیر بر نشانه آمدن

می چرم مرغزارهای فراخی پس از خشکی

به خدای توای زیبایی دل من بگوی مرا

که هیچ دید دو چشم تو هرگز مانند من

که بگشاید به افسون هر قفل را

و برده گیرد به جادوی هر خردی را

و بسر شد^{۳۴} جد را به آب هزل

اگر بود اسکندری پیش از من

باران خرد قطره^{۳۵} پدید آید پیش از بزرگ قطره^{۳۶}

و فضل بزرگ قطره را بود نه خرد قطره را

گفت: بیدار کرد مرا رجز او برو، و معلوم کرد مرا که پیرماست که بدو اشارت کنند. ملامت کردم او را بر بذله کردن^{۳۷} خود، و در رسیدن به فرومایگان.

۳۲ — پیوده شد: به رشته کشیده شد؛ در رشته آمد. ۳۵ — باران خرد قطره: باران ریز و نرم.

۳۳ — با شبگاه شدن: به شب رفتن. ۳۶ — باران بزرگ قطره: باران درشت.

۳۴ — بسر شد: پیامیزد؛ آمیخته کند. ۳۷ — بذله کردن: ابتذال.

برگشت از آنچه شنود، و باکی نداشت بدانچه ملامت کردند اورا، و گفت:
 هر پای افزاری در پای کند برهنه پای به سنگ کوفته. پس بگذاشت مرا چو
 دورشدن خوارکرده، و برفت او و پسر او چو دو اسب به گرو. [۱۹۹]



روایت کرد حارث همام از ابوزید سروجی که او گفت: همیشه از آنکه باز که بار بر نهادم بر اشتر قوی خود، و برفتم از نزد فرواده^۱ خود — ای فرزند خود و عروس خود — مشتاق می بودم به دیدن بصره، چواشتیاق مظلوم به نصرت. از بهر آنکه اجماع کردند بر آن خداوندان دانش و خداوندان روایت، از خصایص معالم و علمای آن، و مآثر مشاهد و شهدای آن. و می خواستم از خدای تعالی که بر سپراند^۲ مرا بر خاک غداران، تا پیروزی یابم به دیدار آن، و که مرکب کند مرا پشت او، تا باز جست کنم^۳ دپه های آنرا. چو فرو آورد مرا بدانجا بهره و بخت، و بچرانیدم در آن دیدار خود را، بدیدم بدانجا آنچه پر کند چشم را روشنایی، و سلوت دهد^۴ از وطنها هر غریبی را. پس در تاریکی برفتم در برخی از ایام، آنکه که بازمی شد خضاب تاریکی، و آواز داد خروس خفتگان را، تا گام نهم در خطه های آن، و بگزارم حاجت را از در میان شدن در آن. ادا کرد مرا راه بریدن در راههای آن، و در پیوده شدن^۵ در کویهای آن، تا به محلتی که نشان کرده بود به حرمت، و منسوب بود به بنی حرام، خداوند مساجدی

۱ — فرواده: نهال؛ درخت؛ کاشته.

۴ — سلوت دهد: آرامش بخشد.

۲ — بر سپراند: درنورداند؛ بگذراند؛ عبور دهد.

۵ — در پیوده شدن: پیوسته شدن؛ همراه شدن؛ به

رشته درآمدن.

۳ — باز جست کنم: جست وجو کنم.

مشهود، و حوضهای مورود^۶، و بناهای استوار، و جایگاه‌های خوش و نیکو، و خاصیت‌های گزیده، و فضیلت‌های بسیار:

بدانجا بود آنچه توخواهی از دنیا و دین
و همسرایگانی مخالف هم بودند در معنیها
یکی شیفته به آیات قرآن
و یکی مفتون به ناله‌های رودهای دوگانی^۷
و یکی پهلواور^۸ به تہذیب معانی
و یکی دیده‌وری جوینده^۹ به خلاص دادن اسیری
و چندا پارسا که در آنجا بود و مهمان دارنده
که گزند در می آورند در پلک‌های چشم به گریه و به کاسه‌های بزرگ پر
عرق

و چندا نشانه گاه مرعلم را در آن
و انجمن مرعطا را که شیرین باشد بارهای چیدنی آن
و چندا منزلی که همیشه می سراید در آن
به آوازی دربینی او گنده
پرت‌های^{۱۰} سرودها و زنان با جمال [۲۰۰]
پیوند اگر خواهی در آنجا با آنکه نماز کند
و اگر خواهی نزدیک شو به خیک‌های خمر
و فرازگیر صحبت زیرکان را در آنجا
یا قدح‌ها را گشاده عنان
گفت: در آن میان که من می افشاندم راه‌های آن را، و می نگرستم زیبایی

۶- مورود: در آمدن گاه؛ آب‌خور گاه؛ آب‌خور گاه. ۹- دیده‌وری جوینده: آگاهی خواهنده.

۷- رودهای دوگانی: آواز تارهای عود. ۱۰- پرت: پرده.

۸- پهلواور: نیرومند؛ توانمند.

آنرا، که بدیدم نزدیک فروشدن خورشید، و سایه افگندن شبانگاه، مسجدی مشهور باطرایف خود، روشن به طوایف خود. و می رانند کسان آن یاد کرد حروف بدل، و می رفتند در گله سواران جدل. باز پیچیدم سوی ایشان تا باران خواهم از ستاره های ایشان، نه تا فراگیرم از نحو ایشان. نبود مگر چو آتش فراز گرفتن به شتابی، تا برخاست آوازا به بانگ نماز. پس بانگ نماز بود بیرون آمدن امام، درنیام. کردند تیغهای سخن را، و بگشادند حبه های^{۱۱} قیام را به نماز. و مشغول کردند ما را به قنوت، از مددخواستن قوت. و به سجود، از فروآمدن خواستن جود. و چوبگزار ند فرض را، و خواستند جماعت که بپراگند، پیش آمد از میان جماعت، دومویی^{۱۲} شیرین ادب و فضل. اورا بود با سمت^{۱۳} نیکو تیززبانی^{۱۴} از بان آوری^{۱۵}، و شیدا- زبانی حسن بصری، و گفت: ای همسرایگان من، که برگزیدم ایشان را از بهر پیراستن شاخه های درخت خود، و کردم خطه ایشان را سرای هجرت خود، و گرفتم ایشان را موضع راز و اسرار خود، و بساختم ایشان را از بهر حضور و غیبت خود. نمی دانید که جامه صدق زیباترین جامه های فاخرست، و رسوایی دنیا آسان تر از رسوایی آخرتست؟ و که دین خالص کردن نصیحت است، و ره نمودن عنوان عقیده درست است؟ و آنکه از و مشورت خواهند امین داشته است، و آنکه از و راه خواهند به نیک خواهی سزااست؟ و که برادر تو آنست که ملامت کند ترا، نه آنکه معذور دارد ترا؟ و دوست تو آنست که راست کند وعده ترا، نه آنکه ترا باوردارد. گفتند اورا: ای دوست دوست داشته، و دوست نهانی دوست گرفته، چیست نهان سخن نادر تو، و چیست شرح خطاب موجز تو، و چیست آنکه می جویی آنرا از ما تا روا- کنیم؟ به خدای که بداد ما را دوستی تو، و کرد ما را از گزیدگان دوستان تو، که

۱۱- حبه: گونه ای خاص از نشستن؛ دُرپس ۱۳- سمت: آسا؛ غمایش؛ هیات.

۱۲- دومویی: کهل؛ کسی که رنگ موی او ۱۴- تیززبانی: چابک زبانی. زانو حصار گرفتن.

۱۵- زبان آوری: سخن دانی؛ سخن آوری.

بگردیده و سیاه و سپید شده باشد.

تقصیر نکنیم در حق تو از احکام دوستی، و یحیی نهم^{۱۶} از تونیک خواهی. گفت: جزا باد شمارا نیکی [۲۰۱]، و نگه داشته بید^{۱۷} از گزند، که شما آنید که بدبخت نشود بدیشان همنشین، و نیاید ازیشان شوریده کردن کار، و محروم نماند دریشان گمان برده، و درنوردند پیش ایشان پوشیده. و زود باشد که بگویم شمارا آنچه درخلید^{۱۸} در سینه من، و فتوی خواهم از شما در آنچه بشد از بهر آن صبر من. بدانید ای مهتران بزرگان، و عزیزان بزرگان، و آنکسان که به تاج گرفتن ایشان غایت فضل را تمام شود زیبایی، که من بودم نزد بی آتشی آتش زنه خود، و برگشتن بخت خود، و یژه کردم^{۱۹} و ا خدای عزوجل نیت عقیده را، و بدادم اورا بیعت عهد خود، برآنکه نخرم خبر را، و ملازمت نکنم با ندیمان، و نیاشامم خمر را، و نپوشم لباس مستی. آراسته کرد مرا تن گم کننده، و شهوت لغزاننده، که ندیمی کردم با شیرمردان، و ستوداد کردم رطلهای خمر را، و ضایع گذاشتم وقار را، و بفروختم ضیاع را، و بجوشیدم خمر را، و مرکب گرفتم پشت کمیت را، و فراموش کردم توبه را چو فراموش کردن مرده. پس خرسند نشدم بدان یکبار در طاعت ابلیس، تا پیوسته با ستادم برآشامیدن خمر روز پنجشنبه، و شب گذاشتم افتاده خمر در شب روشن. و اینک من آشکار اندوهم از بهر دفع توبه را، بالیده پشیمانی ام که چرا پیوستم به خمر. سخت- هراس و ترسم از شکستن پیمان، خستوام^{۲۰} به گزاف کاری^{۲۱}، در فروریختن خمر پیش تک^{۲۲}.

ای گروه من هیچ کفارتی می شناسید
که دور کند از گناه من و نزدیک کند مرا به خداوند من

-
- ۱۶- یحیی نهم: ذخیره نکنیم؛ نیندوزیم؛ اندوخته ۲۰- خستو: معترف؛ مقرر.
نکنیم؛ دریغ نداریم. ۲۱- گزاف کاری: اسراف.
۱۷- نگه داشته بید: نگه داشته باشید. ۲۲- پیش تک: آبی که پیش از فشردن انگور از
آن روان شود. ۱۸- درخلید: فرو رفت.
۱۹- و یژه کردم: پاک و پالوده و یکتا کردم.

گفت: چوبگشاد گره بند و گشای^{۲۳} سخن خود، و بگزارد حاجت را از نالیدن پرگندگی^{۲۴} خود، راز کرد بامن دل من که ای ابوزید، اینست غنیمت صیدی. جامه باز بر از دست و از قوت خود. برخاستم از فروخوفتن جای^{۲۵} خود چو برخاستن مرد تیزفهم، و بیرون شدم از صف چو بیرون شدن تیر، و گفتم:

ای مرد باشکوه که

ز بردست است در مجد و مهتری

و ای آنکه می جوید راه صواب

تا برهد بدان فردا

بدرستی که نزد من است علاج آنچه

شب گذاشتی از آن بیدار

بنیوش آنرا شگفتی

که بگذاشت مرا سرگردان

بنیوش قصهٔ من و بیاز^{۲۶}

به یاری من دست را

من از ساکنان سروجم [۲۰۲]

خداوندان دین و راه راست

بودم خداوند مال بدانجا

و فرمان برده مهتر کرده

منزل من الفگاه^{۲۷} مهمانان بود

و مال من ایشانرا یله^{۲۸} بود

۲۳- بند و گشای: حل و عقد.

دست دراز کردن.

۲۴- پرگندگی: پریشانی.

۲۷- الفگاه: دیدارگاه؛ جای آشنایی و خوگیری.

۲۵- فروخوفتن جای: فروخفتن گاه؛ خوابگاه. ۲۸- یله: رها.

۲۶- بیاز... دست: دست یازیدن؛ دست یاختن؛

می خریدم حمد را به عطا
 و نگاه می داشتم عرض خود از ملامت به عطا
 باک نمی داشتم به مالی گزیده
 که هلاک شدی در بزل و در عطا
 بر می افروختم آتش را به سر بالایی
 چو مردم فرومایه فرونشاندی آتش
 و می دیدندی مرا امید دارندگان
 پناهی و قصد گاهی
 ننگرستی به ابر با برق من تشنه
 که بازگشتی و می نالیدی از تشنگی
 و نه بجستی آتش جوی
 آتش زدن آتش زنه من آنگه بی آتش ماندی
 دیرگاه بود که مساعدت کرد روزگار
 و بامداد کردم مساعدت کننده
 حکم کرد خدای عزوجل که بگرداند
 آنرا که معتاد کرده بود
 جای داد رومیان را زمین ما
 پس کینه که بزاده بود
 تا مباح گرفتند حریم آنکس را
 که یافتند او را مسلمان
 و جمع کردند هر چه نهان بود
 بدانجا مرا و آنچه آشکارا بود
 دور بشدم و فرا اوفتادم در شهرها
 رانده رمانیده

عطا می خواهم از مردمان پس از آنکه
 بودم از پیش موضع عطا خواستن ازو
 و می بینم درویشی که
 آرزو می کنم از بهر آنرا هلاک
 و بلایی که بدان
 جمعیت انس من پراگنده شد
 آنست که برده گرفتند دختر مرا
 ایشان برده گرفته اند او را تا بازخرند او را بدان
 هویدا کن محنت مرا که
 بگذشت از غایت پایان کار و
 زنهاده مرا از زمانه
 که جور کرد و از اندازه بگذشت
 و یاری ده مرا برگشادن
 دختر من از دست دشمنان
 که بدان سترده شود گناهان
 از آنکه تمرّد کرد
 و بدان پدیدرند توبه
 از آنکه زهد جوید
 و آنست کفارت آنرا که
 بگشت از پس آنکه ره برد
 و اگر برخاستم شعر خواننده
 بدرستی که بگفتم سخنی ره نماینده
 فرا پدیدر نصیحت و ره نمودن
 و سپاس دار آنرا که ره نمود

و گوازی کن^{۲۹} اکنون بدانکه

نقد شود تا بستایند ترا

گفت ابوزید: چو تمام کردم فرو خواندن زود خود را، دردل افتاد مسؤل را راستی سخن من، برآغالید^{۳۰} او را آرزومندی به کرم به مواسا کردن بامن، و رغبت ناک کرد^{۳۱} او را حرص بر برداشتن رنجها در مقاسات من. اندکی بداد مرا بر اول کار بنقد، و آب زد^{۳۲} به وعده تمام. باز گشتم با آشیانه خود شادان، به روایی مکر^{۳۳} من. و حاصل شده بودم از فرو گذاختن کید، برگواریدن ثرید^{۳۴}، و پیوسته بودم از یافتن قصیده، به خاییدن عصیده. گفت حارث همام: [۲۰۳] گفتم پاکست آن خدای که نوپدید آورد ترا، چون بزرگ است فریبهای تو. پر بخندید و تمام شد درخنده^{۳۵}، پس بر خواند نه آویخته در انشاد:

بزی به فریب که تو در روزگاری ای

که ابنای آن چوشیران بیشه اند

و بگردان نیزه مکر را تا

بگردد آسیای عیش

و صید کن کرکسان را اگر متعذر شود

صید ایشان قانع شو به پری

و بچین میوه ها را اگر فوت شود از تو

راضی کن تن خود را به گیایی

و آسایش ده دل خود را اگر باز جهد

۲۹- گوازی کن: بخشندگی کن. ترفند و نیرنگ؛ در گرفتن بند و مکر.

۳۰- برآغالید: برانگیخت. ۳۴- ثرید: ترید.

۳۱- رغبت ناک کرد: خواهان و خواستار کرد. ۳۵- پر بخندید و تمام شد درخنده: غرق خنده

۳۲- آب زد: آب پاشید. شد.

۳۳- روایی مکر: کارگر شدن چاره؛ روان شدن

روزگار از اندیشه‌های سبکسار کننده

که گشتن حوادث

آگاه کند به گشتن هر زیشی^{۳۶}



گفت: به من رسید که ابوزید چو دست یافت بر پوست زیرین از عمر، و
بر بود ازو بند پیری قوت برخاستن، حاضر آورد پسر خود را پس از آنکه جمع خواست
هشیاری اورا، گفت اورا: ای پسرک من، بدرستی که نزدیک آمد رفتن من از میان
سرای و محله، و سرمه کشیدن من به میل نیستی. و تو بحمد الله ولی عهد منی، و مل^۱
لشکر ساسانیانی^۲ پس من. و چو تو فرزند را نباید کوفت به عصا — ای ترابه تنبیه
حاجت نباشد — و بیدار نباید کرد به زدن سنگ. ولکن باز خوانده اند بایند دادن و وا
یاد دادن، و کرده اند پند را صیقل فکرها. و من وصیت می کنم ترا بدانچه وصیت
نکرد بدان شیث انباط^۳ را، و نه یعقوب اسباط را، — ای فرزندان خود را. — یاد دار وصیت
مرا، و پرهیز از نافرمانی من. و از پی فرا شو فرمان مرا، و دریاب مثلهای مرا. که تو
چو راهبری خواهی به نصیحت من، و روشنایی خواهی به صبح من، خصیب
گشت خان تو — ای منزل تو —، و بالا گرفت دود تو. و اگر فراموش کنی سورت مرا، و
بیندازی مشورت مرا، اندک شود خاکستر دیگ پایه های تو، و سرد دل شوند^۴

۱- مل: کبش؛ قوچ.

۲- ساسانیان: گدایان.

۳- انباط: نبطیان؛ گروهی از مردم که مانند گار

عراق در دوران جاهلی بوده اند و برخی آنها را

۴- سرد دل شوند: بی رغبت شوند؛ بی میل و

ناخواهان گردند.

کسان تو و خویشان تو در حق تو ای پسرک من، من بیازموده ام حقیقت کارها را، و بیازموده ام گردش روزگارها را. دیدم مرد را که قیمت گیرد به مال خود نه به نسب خود، و واپژوهیدن^۵ که باشد از مکسب او باشد نه از حسب او. و شنوده بودم که سبهای زیش یا امیریست، یا بازرگانی، یا برزگری، یا پیشه وری. بیازمودم این هر چهار را، تا بنگرم که کدام از آن موافق تر و سودمندتر. ستوده نیافتم ازین همه سبب زیشی، و نه خوش داشتم درین همه زیشی. اما فرصتهای ولایت، [۲۰۴] و ربندهای امارت، همچو خوابهای شوریده است، و چو سایه منسوخ شونده به تاریکی، و بسنده غصه یست طلخی از شیر باز کردن. و اما اخربانهای^۶ تجارت، معرض خطر هاست، و خورده غارت هاست، و چون مانده است آن به مرغان پرنده. و اما فراز گرفتن ضیاع، و پیش واشدن کشت و برزرا، سبب کاستن است تن هارا، و بندها است بازدارنده از دویدن، و اندک بود که خالی ماند خداونده^۷ آن از خوار کردن، یا روزی دهند او را آسایش دلی^۸ و اما پیشه های خداوندان دست کاریها، روا نباشد در همه وقتها، و نه افزون آید از قوتها، و اغلب آن باز بسته باشد باموی پیشانی و دنبال^۹ زندگانی. و ندیدم آنچه خنک غنیمت است، و بامزه طعم، و تمام مکسب و صافی مشرب، مگر آن پیشه که نهاد ساسان بنیاد آنرا، و گونه گونه کرد جنسهای آنرا، و برافروخت در دو طرف عالم آتش آن، و روشن کرد باشندگان را درین خاک روشنایی آن. دیدم باشکوههای آنرا علامت گاهی، و برگزیدم آسای آنرا مرا نشانی. چو بود بازرگانی که زیان نیفتد در آن، و مشربی که آب او ناپیدا نشود، و چراغی که بدو روشنایی برند همگنان، و چراغ گیرند بدان کوران و یک چشمان. و هستند اهل آن عزیزتر گروهی، و نیک بخت تر جماعتی. در نپوشد بریشان رسیدن ستمی، و جنبان نکند ایشان را برکشیدن شمشیری، و نترسند از زهر گزنده، و

۵- واپژوهیدن: برسیدن؛ پر رسیدن؛ جست و جو ۷- خداونده: خداوند؛ صاحب.

۸- دنبال: دنب؛ دم. کردن.

۹- اخربان: سرمایه؛ کالا؛ بضاعت.

فرمان نباید برد نزدیکی را و نه دوری را، و نباید ترسید از کسی که برق ورعد نماید، و باک نباید داشت بدانچه برخیزد و نشیند. انجمن های ایشان بانزهدت باشد، و دلهای ایشان آسوده، و خورش ایشان زود کرده، و وقتها همه سپید و روشن. هر جا که اوفتند میوه چینند، و هر جا که فرا اوفتند^۹ میوه رگوستند^{۱۰}. فرانگیرند و طنها، و نترسند از سلطان، و جدا نباشند از آنچه بامداد کنند گرسنگان، و شبانگاه کنند شکمهای پر. گفت اورا پسر او: ای بابای من هر آینه که راست گفتی در آنچه گفتی، ولکن بسته کردی و نگشادی. هویدا کن مرا که چگونه چینم، و از کجا خورند گوشت شانه را. گفت: ای پسرک من، بدرستی که دویدن گرد عالم در آنست، و نشاط چادر آنست، و هشیاری چراغ آنست [۲۰۵]، و بی شرمی سلاح آنست. باش جولان کننده تر از جنبنده که نیاساید، و شب روتر از ملخ، و بانشاط تر از آهو ماه برو تافته و در ماهتاب شده، و گماشته تر از گرگی پلنگی کننده. و بکوب در بخت خود را به جهد تو، و قنیه گیر^{۱۱} نصیب چرای ترا به شتافتن تو، و ببر هر راهی ژرف را، و در شودر هر ژرف گاهی، و گیاطلب از هر مرغزاری، و در انداز دلو ترا در هر حوضی. و ملال مگیر از طلب، و پُر برمای^{۱۲} از جهد. که بودست نبشته بر عصای پیر ماساسان که: هر که کشنده بود فریبنده بود، و هر که جولان کند بیابد، و هر که بکشد در سخن بدو شد شیر کریمان. و پرهیز از کاهلی که آن عنوان نحو ستهاست، و جامه خداوند بدحالی، و کلید خاک آلودی^{۱۳}، و گشن دادن^{۱۴} رنجوری، و خوی عاجزان نادان، و خوی کار باکسان گذارنده و تکیه بر کسان کننده. و نروید انگبین آنکه برگزید کاهلی، و نه پر کنند کف دست را آنکه سپردن جای گیر در راحت را. و بر توباد به فرمایش شدن، و اگر چه بر شیر باشد، که دلیری دل به سخن آرد

۹- فرا اوفتند: در ترجمه انخرطوا آمده است. ۱۲- پُر برمای: پرمشو؛ دلگیر مشو.

۱۰- میوه رگوستند: در برابر «خرطوا» آمده ۱۳- خاک آلودی: ژولیدگی؛ فقر؛ خاک نشینی.

است: میوه پوست کنند؟ ۱۴- گشن دادن: مایه دادن؛ توان بخشیدن؛

آمیختن.

۱۱- قنیه گیر: ذخیره کن؛ اندوخته کن.

زبان را، و بگشاید عنان^{۱۵} را. و بدان دریابند ظفر یافتن و دولتی شدن، و پادشاه شوند بر توانگری. چنانکه سست رایبی برادر و یار کاهلی است، و سبب بددلی است، و سبب دیرآهنگی^{۱۶} کارست، و سبب خبیث^{۱۷} امید، و از بهر این را گفته اند در مثل که: هر که دلیری کرد توانگر شد، و هر که بترسید تهی دست ماند. پس بیرون شوای پسرک من در پگاه خیزی کلاغ، و دلیری شیر، و هشیاری حربا — ای روزگردان — و حذاقت ابلیس، و فریب گرگ، و آرزوی خوک، و نشاط آهو، و سگالش روباه، و شکیبایی اشتر، و چرب آسایی^{۱۸} گربه، و رنگایش^{۱۹} (کرایه) — مرغیست که متلون می شود — و چاره سازی قیصر روم، و زیرکی عمرو عاص، و نغزکاری شعبی، و بارکشی احنف قیس، و طمع اشعب، و وصیت ایاس، و فسق و عیاری ابونواس، و قوت حاضر جوانی ابوالعینا، و هشیاری روزگردان. و بفریب به زرگری زبان، و بفریب به جادوی بیان، و بجوی بازار پیش از خوار بار^{۲۰} آوردن، و بمال پستان پیش از دوشیدن، و پیرس از شتر سواران پیش از انتجاع خود، و نرم کن پهلوی ترا جایی پیش از خفتن، و تیز کن بینایی ترا از بهر اخترگویی^{۲۱} را، [۲۰۶] و نیک بنگر در پی جویی^{۲۲} و اثربری^{۲۳}. که هر که راست باشد فراست او، دراز شود مندیدن^{۲۴} او، و هر که خطا باشد فراست او، دیرآهنگ شود^{۲۵} صید شکسته^{۲۶} او. و باش ای پسرک من سبک بار ای گران جانی مکن، اندک ناز، رغبت بیرون کننده از شربت دوم — ای چویک بار بستدی از کسی دیگر بار طلب مکن — رمنده از خیانت و کین، خرسند از باران بزرگ

۱۵ — بگشاید عنان: رها کند؛ آزاد سازد عنان. ۲۱ — اخترگویی: فال بینی؛ بخت شناسی.

۱۶ — دیرآهنگی: کندی. ۲۲ — پی جویی: نشانه جویی.

۱۷ — خبیث: نومیدی. ۲۳ — اثربری: ردیابی.

۱۸ — چرب آسایی: مهربانی؛ نرم خوئی. ۲۴ — مندیدن: لبخند زدن.

۱۹ — رنگایش: رنگارنگی؛ گوناگونی؛ تلون. ۲۵ — دیرآهنگ شود: کند شود.

۲۰ — خوار بار: ساز و سامان خوراک. ۲۶ — صید شکسته: طعمه؛ شکار؛ فریسه.

قطره به طل. و بزرگ دار افتادن اندک را، و سپاس دار بر مقدار گو خرما، و
 نومید مشونزد رد کردن مردمان، و دور مشمرخوی تراویدن^{۲۷} از سنگ نسو^{۲۸}.
 و نومید مباش از رحمت خدای که نومید نباشد از رحمت خدای مگر گروه
 ناگرویدگان. و چو مخیر کنند ترا میان ذره نقد، و درّی درنسیه، میل کن به
 نقد، و فضل نه امروز را برفردا، که تأخیر را آفتهاست، و عزمها را رایهاست و
 پشیمانیهاست، و وعده ها را از پی درآیندگان اند، و میان آن و میان نقد شدن
 عقبه هاست. و برتوباد به صبر خداوندان عزم، و رفق خداوندان حزم. و به یک
 سوشو از کالیوی^{۲۹} جورکننده، و خوگیر به خوی مردم گشاده، و بند کن درم را به
 بستن، و بیامیز دادن را به محکم گرفتن، و مکن دست ترا باز بسته با گردن تو و
 مگستر آن را همگی گستردن. و هرگه که باز جهد از تو شهری و یا بر شود به تودر
 آن اندوهی، بر از آن امید تو وزین کن از آنجا اشتر تو، که بهترین شهرها آنست
 که با جمال کند ترا. و گران مدار رفتن را از جایی به جایی، و دژوار مدار^{۳۰}
 انتقال را از موضع به موضع، که آنها که اعلام شریعت ما بودند، و پیران
 خویشان ما، اتفاق کردند برآنکه حرکت برکت است، و درآمدن بر کار و
 تازگی بهر موضع سفته^{۳۱} است، و عیب کردند برآنکه دعوی کرد که غربت
 کربت است، و انتقال مثله شدن^{۳۲}، و گفتند: این بهانه کسی است که
 خرسند باشد به فرومایه، و خشنود باشد به خرمای بد و بد پیمودن. و چو دل
 بنهادی بر غربت، و بساختی آنرا عصا و انبان، برگزین رفیق مساعد را، پیش از
 آنکه دور بشوی و عزم بالا کنی، که همسرایه پیش از سرای باید نگرست، و رفیق
 را پیش از طریق:

۲۷- خوی تراویدن: رطوبت بیرون زدن؛ نم

۲۹- کالیوی: درشتی؛ تندخویی؛ خیره سری؛ نادانی

۳۰- دژوارمدار: دشوارم شمار. بیرون زدن.

۲۸- سنگ نسو: سنگ سخت؛ خوی تراویدن

۳۱- سفته: مایه روایی و رواج کار.

۳۲- مثله شدن: آفت و عذاب دیدن، عقوبت

بگیر این را بسوی خود وصیتی که چنین وصیت نکرد پیش من کسی
 روشن و جمع کنندهٔ خلاصه‌های معانی وزیده‌های آن
 پاک کردم آنرا چوپاک کردن آنکه خالص کند نصیحت را و جهد کند
 کار کن بدانچه مثال دادم آنرا چو کار خردمند برادر صواب رای
 تا گویند مردمان این شیر بچه از آن شیرست [۲۰۷]

پس گفت: ای پسرک من بدرستی که وصیت کردم و به کرانه
 رسیدم. اگر پی بری ای خوشا روزگار ترا، و اگر از اندازه بگذری^{۳۳} آه از تو، و
 خدای خلیفت من است بر تو، و امید می‌دارم که خلاف نکنند گمان من در
 حق تو. گفت او را پسر او؛ ای بابا فرونهاده مباد تخت عزّت تو، و برداشته مباد
 جنازهٔ تو، که گفتی راستی، و درآموختی صواب کاری، و براوراشتی^{۳۴} مرا
 مهتری، و میراث دادی مرا آنچه میراث نداد هیچ پدری فرزند را. و اگر مهلت
 دهند مرا پس تو، و مچشما فراق و دوری تو، هرآینه ادب برزم^{۳۵} به ادبهای تو که
 روشن است، و پی برم به اثرهای تو که واضح است، تا گویند که: چون نیک
 ماند امشب به دوش، و بامداد آینده به شبانگاه آینده. بیازید^{۳۶} ابوزید جواب او
 را و بمندید^{۳۷} و گفت: هر که مانده باشد به پدر خود ستم نکرده باشد. گفت
 راوی: خبر کردند مرا که بنی ساسان چو بشنودند این وصایای نیکو را، فضل
 نهادند آنرا بر وصایای لقمان حکیم، و یاد گرفتند آنرا چنانکه یاد گیرند فاتحه را
 که اوّل قرآنست. تا ایشان هرآینه می‌بینند آنرا تا به اکنون سزاتر چیزی که
 تلقین کنند کودکان را، و آن سودمندترست ایشان را از عطای موره‌های^{۳۸}
 زرین.

۳۳- از اندازه بگذری: از حد درگذری

۳۶- بیازید: آهنگ کرد؛ بجنبید؛ درایستاد.

۳۴- براوراشتی. برافراشتی.

۳۷- بمندید: لبخند زد؛ تبسم کرد.

۳۵- ادب برزم: ادب ورزم.

۳۸- موره: مهره.



حدیث کرد حارث همام گفت: شعار دل خود کردم و شعار کردند مرا معاد در برخی از روزها اندیشه که به رنج کرد مرا افروختن آن، و بدروشید^۱ بر من شعار آن. و شنوده بودم که آمدن به مجالس پند بازبرد پوششهای اندیشه را. ندیدم فرونشاندن آنرا که به من بود از انگشت^۲، مگر آهنگ کردن به مسجد جامع که به بصره است. و بود آنکه با اهل مسندهای آن، به لب خورده آب آمدن جایهای آب آن. می چیدند از مرغزارهای آن شکوفه های سخن، و می شنودند در کرانه های آن چرست^۳ قلمها. برفتم بدانجا نه سستی کننده، و نه بازپيچنده بر کاری. چو بر سپردم بر سنگ ریزه آن، و دست بر ابرو نهادم، بنگرستم به کرانه آن پدید آمد مرا، خداوند گلیمهای پوشیده، زیرسنگی بلند. و بدرستی که درو بسته بودند گروهانی که نتوان شمرد شمار ایشان را، و آواز دهند کودک ایشان را. پیشی گرفتم در قصد بدو و بیامدم به آمدن جای آب او، و امید داشتم شفای خود نزد او و همیشه فاوا می شدم^۴ در مرکرها، و چشم

۱- بدروشید: بدرخشید؛ بدرفشید.

۲- انگشت: اخگر؛ آتش زغال.

۳- چرست: بانگ و آواز قلم به هنگام نوشتن.

۴- فاوامی شدم: گردش می کردم؛ می گشتم؛

آمد و شدم می نمودم.

فرومی داشت مشت زننده را، تا که بنشستم [۲۰۸] برابر روی او و بدانجا که اینم شدم از مانستگی^۵ او. هیدون^۶ او پیرما بود آن سروچی گمانی نبود درو، و هیچ لبسی نبود که بپوشیدی او را. باز شد به دیدار او اندیشه من، و پراگنده شد لشکر غم من. چو بدید مرا و بدید جای مرا، گفت: ای اهل بصره نگه داراد شما را خدای، و نگه داراد شما را از بدی ها، و نیرو دهاد پرهیز شما را، که چون خوش بویست نسیم شما، و چون زیادتست افزونیهای شما. شهر شما تمامترین شهرهاست به پاکی، و بابرکت ترست به آفرینش. و پاکیزه ترست به دین و ملت، و نیکوترست به رقعہ - ای به قرعه استعاره عن رقعۃ الشطرنج -، و پرگیاترست انتجاع را، و راست تر است به قبله، و فراخ ترست به دجله، و بیشترست به غنیمتها و عطا، و نیکوترست به تفصیل و اجمال. دهلیز شهر حرام، و رویاروی در خانه و مقام ابراهیم علیه السلام. و یکی از دو بال دنیا، و شهری بنیاد نهاده بر پرهیزکاری. شوخگن^۷ نشدست به خانه های آتش مجوس، و نه طواف کرده اند در آن به بتان، و نه سجده کرده اند بر بوم آن جز خداوند مهربان را. خداوند مشاهدی حاضر شده بدان، و مسجدهای قصد کرده بدان، و علامت گاههای شهره کرده. و گورستانهای زیارت کرده، و اثرهای ستوده، و خطه های حد پدید کرده. بدانجا فراهم رسند کشتیا و اشترسواران، و ماهیان و سوسماران، و آنکه اشتر راند به حدا و ملاح، و صیدکننده و برزگر، و آنکه به تیرزند و به نیزه، و آنکه از چپ آید که شوم شمرند و از راست که مبارک شمرند. و آنراست آیت افزونی آب که برود، و کمی آب که بکاهد. و اما شما کسانید که خلاف نکنند در خاصیت های ایشان دو کس، و انکار نکند آنرا خداوند دشمنی. عامه و غوغای

۵- مانستگی: همانندی؛ تشابه.

۷- شوخگن: پلید؛ چرکین؛ آلوده.

۶- هیدون: هم چنین

شما فرمان بردارتر رعیتی اند سلطان را، و سپاس دارتر همه احسان را. و زاهد شما - ای حسن بصری - با پرهیزتر خلق بود، و نیکوتر ایشان در راه و روش بر حقیقت. و عالم شما - ای خلیل احمد - همه دان^۸ هر زمانی باشد، و حجتی تمام در هر روزگاری. و از شماست آنکه بیرون آورد علم نحو - ای خلیل و سیبویه - و بنهاد آنرا، و آنکس که نوپدید آورد عروض شعر را و اختراع کرد آنرا. و نیست هیچ فخری که نه شما را در آن دست برترست، و تیر هفت قسم^۹ که نه شما را، و هیچ آوازه نیست سزاوارتر بدان و اولیتر. پس شما بیشتر اهل شهید به مؤذنان، و نیکوتر ایشان در زهد به قانونها. و به شما پی برند در شناسا کردن، و بشناسند [۲۰۹] سحر شناختن در ماه بزرگوار - ای ماه رمضان - و شماراست چو قرار گرفت خوابگاهها، و بخوسبد^{۱۰} خوشبنده، ذکر است که انس دهد بیداردارنده را، و بیدار کند خفته^{۱۱} را. و بنمند^{۱۲} دندان صبح، و نه برآید روشنایی آن در سرما و گرما، مگر بر حالتی که بانگ نماز شما به وقتی سحر چو هومست^{۱۳} بادها باشد در دریاها. و بدین صفت از شما برفته است نقل، و خبر داده رسول صلی الله علیه و سلم از پیش، و هویدا کرد که هومست آواز شما به سحرها چو هومست منج انگبین^{۱۴} باشد بر درختان. اینت شرف که شما راست تمام تر شرفی به بشارت مصطفی، و ای خوشا شهر شما و اگر چه مندرس شدست، و نمانده از آن مگر کرانه. پس او در پناه کرد زبان خود را، و ماهار بر کرد^{۱۵} بیان خود را، تا بدو نگرستند به بینشها، و عیب کردند به فرواستادن. بردمید چو نفس زدن کسی که او را

۸ - همه دان: علامه.

۱۳ - هومست: اسم صوت.

۹ - تیر هفت قسم: در ترجمه قلع المعلى آمده است. ۱۴ - منج انگبین: زنبور عسل.

۱۰ - بخوسبد: بخسبد؛ بخوابد.

۱۵ - ماهار بر کرد: مهار کرد؛ به پایان برد؛ پایان

بخشید.

۱۱ - خفته: خفته.

۱۲ - بنمند: باز نشود؛ گشاده نشود.

بکشند از بهر قصاص را، یا درآویزد بدو پنجه‌های شیر، و گفت: اما شما ای اهل بصره نیست از شما مگر علمی شناخته، و آنکه اوراست شناخت و خوبی احسان. و اما من هرکه بشناخت مرا من آمم، و بترین شناختگان آنست که برنجاند ترا. و هرکه اثبات نکرد شناختن مرا، زود باشد که راست بگویم او را صفت من. منم آنکه به نجد شد و به تهامه شد، و به یمن شد و به شام شد، و به صحرا شد و شبگیر کرد، و در وقت سحر برفت. بر بالیدم به سروج، و پیروده‌اند مرا بر زینها. پس درشدم در تنگیها، و بگشادم بندهای بسته. و حاضر شدم به معرکه‌های جنگ، و نرم کردم مالیده‌ها را از کوهانها. و بکشیدم اسبان پشت نادهنده را، و به رغم آوردم^{۱۶} موضعهای عطسه را - ای بینیا -. و بگدازانیدم^{۱۷} جهادها را، و براندم به گداختن سنگهای سخت را. پیرسید مرا از مشرقها و مغربها، و از سَوَها^{۱۸} و کوهانها. و از انجمنها و لشکرها، و از قبیله‌ها و لشکرها. و روشن کردن خواهید مرا از نقل کنندگان خبرها، و روایت کنندگان سمرها. و آواز کنندگان اشتران، و زیرکان کاهنان. تا بدانید چند راه ژرف که سپرده‌ام، و چند پرده دریده‌ام، و در چند مهلکه درشده‌ام، و چند جنگ گاه را لحمه داده‌ام^{۱۹}، و چند خداوندان را که فریفته‌ام، و بدعتها و سخنهای نو که نو آورده‌ام. و فرصتها که ر بوده‌ام، و شیران را که فرو شکستم. و چند هواگیرنده که بگداشتم او را افکنده، و چندا پوشیده‌آ^{۲۰} که بیرون آوردم به افسونها. و چندا سنگا که بازان^{۲۱} جادوی کردم تا بشکافت، و بیرون آوردم آب زلال آنرا به فریبا. ولکن [۲۱۰] گذشت آنچه گذشت و شاخ عمر من تر و تازه بود، و موی سر من سیاه بود، و

۱۶- به رغم آوردم... بینیا: به خاک مالیدم ۱۹- لحمه داده‌ام: پیوند داده‌ام؛ پیوسته کرده‌ام.

۲۰- پوشیده‌آ: پوشیده‌آ.

بینی‌ها.

۱۷- بگدازانیدم: آب کردم؛ ذوب کردم. ۲۱- بازان: با آن؛ به آن.

۱۸- سَوَها: سنب‌ها؛ سم‌ها.

برد جوانی نو بود. و اما اکنون بدرستی که چوپوست خشک شدادیم، و کثر شد قد راست و روشن شد شب تاریک رنگ - ای موی سپید شد - . نیست مگر پشیمانی اگر سود خواهد کرد، و پیوند کردن دریدگی که فراخ شدست. و روایت کرده اند مرا در اثرهای مُسند، و خبرهای معتمد، که شما را از خدای عزوجل در هر روزی به عنایت دو نظر رحمت است، از بهر پیوستگی شما به زمین عبادان. و که سلاح مردمان همه آهن باشد، و سلاح شما دعای نیک ستوده. قصد کردم به شما نزار می کردم اشتران بارکش را، و درمی نوردیدم مرحله ها، تا باستادم بدین جایگاهها نزد شما، و متی نیست مرا بر شما. چون نشتافتم مگر در حاجت خویش، و نه رنج کشیدم مگر از بهر راحت خویش. و نمی جویم عطاهاى شما، بلکه می خواهم دعاهاى شما. و نمی خواهم از شما مالهاى شما، بلکه می خواهم دعا و سوال شما. بخوانید خدای را تعالی تا توفیق دهد مرا به توبه، و بساختن بازگشتن جای را که او بردارنده در جاتست، و اجابت کننده دعوات، و اوست آنکه بپذیرد توبه را از بندگان خود و درگدارد از بدیها. پس برخواند:

آمرزش می خواهم از خدای گناهانی را
 که از حد بگذشتم در آن و از اندازه بگذشتم
 چند که در شدم در دریای بی راهی به نادانی
 و شبانگاه کردم در بی راهی و بامداد کردم
 و چنـدا که فرمان بردم هوا را به فریفتگی و گشی کردم^{۲۲}
 و چاره کردم و دروغ فرابافتم
 و چنـدا که فرو کشیدم لگام نیزکی^{۲۳} را دوستی^{۲۴}

۲۲- گشی کردم: نازندگی و نازش کردم؛ تکبر و ۲۳- لگام نیزکی: گونه ای از لگام اسب.

۲۴- دوستی: دودنی؛ تاختی.

خودپسندی نمودم.

به سوی نافرمانیا و سستی نکردم
 و چندا که به نهایت رسیدم در گام نهادن
 به سوی گناهان و باز ناستادم
 کاشکی من بودمی پیش ازین
 کاله^{۲۵} حیض فراموش کرده و جنایت نکردمی آنچه کردم
 که مرگ گناه کاران را به
 از کارها که من کردم
 ای بار خدای عفو کن که توسزایی
 به عفو کردن از من و اگر چه نافرمان شدم

گفت: در استاندند جماعت مدد کردند او را به دعا، و او می گردانید چشم خود را بسوی آسمان. تا که اشک آورد پلکهای او، و پدید آمد لرزیدن او. بانگ کرد و گفت: خدای بزرگتر آشکارا شدن نشان اجابت، و گشاده شد پرده به گمان شدن. پاداش تان باد [۲۱۱] ای اهل بصره، پاداش کسی که راه نماید از سرگردانی. نماند در میان گروه کسی که نه شاد شد به شادی او، و اندکی بداد او را بدانچه دست داد. فرایدرفت افزونی خوب کاری^{۲۶} ایشان، و روی فرا کرد غلومی کرد در شکر ایشان. پس فرو آمد از سنگ، آهنگ می کرد به کرانه بصره. و از پی او بشدم تا بدانجا که خالی شدیم هردوان، و ایمن شدیم از پژوهیدن اخبار و... بر ما. پس گفتم او را: غریب آوردی این نوبت، چه برداشت ترا بر توبه؟ گفت: سوگند یاد می کنم به داننده نهانها، و آمرزنده گناهان، که کار من شگفت است، و دعای گروه تو اجابت کرده ست. گفتم: بیفزای مرا روشن گفتن، که بیفزاید ترا خدای بسامانی. گفت: به خدای که باستادم در میان ایشان به جای با تهمتی فریبنده، پس باز گشتم با دلی به خدای باز گردنده

و ترسکار. خنک آنرا که بچسبد^{۲۷} دلهای ایشان بدو، و وای بر آنکه شب گذراند دعا می کنند برو. پس وداع کرد مرا و برفت، و ودیعت نهاد به من اضطراب دل. همیشه رنج می کشیدم از بهر او از فکرتها، و برمی نگرستم به آزمودن آنچه از خود یاد کرد. و هر گه که بوی خواستمی خبر او را از شترسواران، و برندگان آفاق عالم و شهرها، بودمی چو آنکه سخن گوید با زبانی بسته، یا آواز دهد سنگی سخت را. تا که دیدم پس از دیرماندن پایان کار، و بالا گرفتن اندوه، اشترسوارانی که آینده بودند از سفری، گفتم: هیچ خبری غریب هست؟ گفتند: نزدما خبریست غریب تر از سیمرغ، و عجب تر از نگرستن زرقای یمامه. پرسیدم از ایشان روشن کردن آنچه گفتند، و آنکه پیمایند مرا چنانکه خود را پیمودند. حکایت کردند که ایشان ناگاه رسیدند به سروج، پس از آنکه جدا شدند از آنجا مغان. بدیدند ابوزید آنرا که معروفست در پوشیده صوف، و اما می کرد صفها را، و شده بدانجا زاهدی معروف، و عابدی موصوف. گفتم: یا می خواهید خداوند مقامات را، گفتند: او اکنون خداوند کراماتست. برانگیختند آرزوی من بدو، و برآغالیدند^{۲۸} مرا به زیارت درآمدن برو. رحیل کردم چو رحلت مردی ساخته، و برفتم سوی او چو رفتن جد کننده. تا فروآمدم به مسجد او، و به آرامگاه عبادتگاه او. همیدون او بینداخته بود^{۲۹} صحبت یاران خود [۲۱۲]، و به پای شده بود در محراب خود. و او خداوند گلیمی بود خلال^{۳۰} بروزه، و گلیمی بهم پیوسته. بترسیدم از و چو ترسیدن آنکه در شود بر شیران، و بیافتم او را از آنها که زیبایی در رویهای ایشان بود از نشان سجود. و چو پیرداخت از نماز خود، درود کرد مرا به انگشت مسبحة خود، بی از آنکه آواز کرد به سخنی، و سخنی نپرسید از کهنه و نو. پس روی فراز کرد

۲۷- بچسبد: بگراید؛ میل کند.

کرده بود.

۲۸- برآغالیدند: برانگیختند؛ واداشتند.

۳۰- خلال: چوب یا آهنی که بدان دو کناره جامه

۲۹- بینداخته بود: از دست گذاشته بود؛ رها

را بهم دوزند.

بر وردهای خود، و بگذاشت مرا که شگفتی می کردم از ریاضت و کوشیدن او. و پژوهان می بردم^{۳۱} آنکس را که راه نماید او را خدای از بندگان خود. و همیشه بود در دعا و فروتنی، و آرامیدگی و پستی، و سجود و رکوع. تا نماز کرد نماز که پسینه^{۳۲} است نماز خوفتن^{۳۳}، و بغنود^{۳۴} چشم خرد و بزرگ. تا تمام کرد به پای داشتن پنج نماز، و گشت امروزدی. آنگاه ببرد مرا به خانه خود، و تیر کرد^{۳۵} مرا از قرص خود و روغن زیتون خود. پس برخاست بسوی نمازگاه خود، و خالی شد از بهر راز گفتن با خداوند خود. تا چو گشاده شد سپیده دم، و واجب شد جهد کننده را مزد. از پی درداشت^{۳۶} بیداری خود را به تسبیح، پس بخفت چو خفتن آساینده، و دراستاد آواز بازمی گردانید به آوازی شیدا:

رها کن یاد کردن منزلها
و عهدگاهی ربیعی
و شونده به سفر که وداع کند و وداع کنند او را
و در گذر از آن و دست بدار
و نوحه کن بر زمانه که گذشت
که سیاه کردی در آن نامه ها را
و همیشه بودی اعتکاف گرفته
بر کار زشت شنیع
چندا شبا که ودیعت نهادی در آن
گناهانی که نوآوردی آنرا
از بهر آرزوی که فرمان بردی آنرا

۳۱- پژوهان می بردم: غبطه می خوردم. ۳۴- بغنود: چرت زد؛ پینکی زد.

۳۲- پسینه: آخر. ۳۵- تیر کرد: بهره داد؛ بهره کرد.

۳۳- نماز خوفتن: نماز خفتن؛ نماز عشا. ۳۶- از پی درداشت: به دنبال آورد.

در خوابگاه و خوفتن جا^{۳۷}
 و چندا گامها که پزولیدی^{۳۸} آنرا
 در رسوایی که نوآوردی آنرا
 و چندا توبه که شکستی آن را
 به بازی گاه و چرازار
 و چندا که دلیری کردی
 برخداوند آسمانهای برتر
 و نترسیدی از و نه
 راست بودی در آنچه دعوی کردی
 و چندا که ناسپاسی کردی احسان او را
 و چندا که امن بودی از تدبیر غیب او
 و چندا که بینداختی فرمان او را
 چوانداختن نعلی پیوند کرده
 و چندا که بدویدی در میدان بازی
 و به دهان آوردی بعمدا دروغ
 و رعایت نکردی آنرا که واجب بود
 از عهد او که پس روی می بایست کرد
 در پوش جامهٔ پشیمانی
 و بریزدم دم خون دیده
 پیش از جا بگشتن قدم از موضع قرار
 و پیش بدی اوفتادن جای
 و فروتنی کن چو فروتنی خستوآینده^{۳۹}

۳۹— خستوآینده: معترف.

۳۷— خوفتن جا: خفتن جا.

۳۸— پزولیدی: پزولیدی؛ افزولیدی؛ برانگیختی.

و پناه گیر چوپناه گرفتن گناه کار
 و نافرمان شو کام خود را و بگرد از آن
 چوبگشتن باز استنده
 تا بکی غافل می شوی و سستی می کنی
 و معظم زندگانی نیست شد
 در آنچه گزند کند مایه سازنده را
 و نیستی باز استنده [۲۱۳]
 یا نمی بینی پیری که در ایبید^{۴۰}
 و نبشت در سر خطها
 و هر که بدروشید^{۴۱} دومویی
 در سر او خبر مرگ او را آورده شد
 ای بر که^{۴۲} ای تن من آورشو^{۴۳}
 برجستن رستن جا ورستن
 و فرمان برو و یژکار^{۴۴} شو
 و بنیوش نصیحت و یاد گیر
 و اندازه برگیر^{۴۵} بدان کس که گذشت
 از گروهان و برسید
 و بترس از ناگاه گرفتن قضای ایزدی
 و حذر کن از آنکه ترا بفریند
 و بسپر بر راههای راست

۴۳ — آورشو: حرص ورز؛ بیشی خواه.

۴۴ — و یژکار: پاک و خالص.

۴۵ — اندازه برگیر: عبرت گیر.

۴۰ — در ایبید: در برابر «وَحَطَّ»: در آمیخت. واژه

متن بدرستی خوانده نشد.

۴۱ — بدروشید: بدرخشید؛ بدرفشید؛ پدیدار شد.

۴۲ — ای بر که: و یحک ← مقامه ۷ پانوش ۲۵.

و یاد کن زودی هلاک را
 و بدرستی که جای توفردا
 در قعر لحدی خالی خواهد بود
 ای وای از آن خانه پوسیدن
 و منزلی خالی و بی مونس
 و آمدن جای سفریان نخستین
 و از پس رسنده و آینده
 خانه که بینند آنرا که در و ودیعت نهند
 درهم آورده او را و ودیعت نهاده در آنجا
 پس از صحرا و فراخی در جای
 به قیاس سه ارش
 فرقی نباشد که فروآید در و
 خداوند خرد یا ابله
 یا درویش یا آنکه او را
 ملکی باشد چو ملک تبع — ای ملوک حمیر —
 و پس از آن عرضه کردنی باشد که
 جمع کند شرمگن و بی شرم را
 و آغازکننده را و از پی فراشونده را
 و آنرا که راعی باشد و آنرا که رعیت باشد
 ای عجبای ای پیروزی از پرهیزکار
 و از سود بنده که نگهداشته بود به رحمت
 از بدی شمار هلاک کننده
 و از هول روز ترس
 وای عجبای از زیان کاری آنکه ستم کرد

و آنکه از اندازه بگذشت یا طاعی شد
 و برانگیخت آتشیهای جنگ
 از بهر خوردنی یا پیوسیدنی^{۴۶}
 ای آن خدای که بروست تکیه و توکل
 بیفزود آنچه به من بود از ترس
 از بهر آنرا که کرده ام از لغزیدن
 در عمر من که ضایع کرده ام
 بیمارزبنده گناه کار را
 و ببخشای بر گریه ریزان او
 که توسزاوارتر کسی که رحمت کند
 و بهتر خوانده که او را بخوانند

گفت خبر دهنده بدین حکایت که: همیشه و امی گردانید آنرا به
 آوازی با رقت، و می پیوندانید^{۴۷} آنرا به ناله و بانگ بلند. تا بگریستم از بهر گریه
 دو چشم او، چنانکه بودم از پیش می گریستم برو و غفلت او. پس برون آمد به
 مسجد خود، با آبدست^{۴۸} بیداری خود. برفتم از پی او، و غماز کردم با آنکه غماز
 کرد پس او. و چوباز پرگفتند^{۴۹} آنها که حاضر بودند، و پراگنده شدند بهر جانب
 تمام، در استاد با خود می خواند درس خود، و فرومی گذاخت روز خود را در
 کالبد دی او. و در ضمن آن می نالید چونالیدن زنی که بچه او بنزید، و
 می گریست و نه چون گریه یعقوب علیه السلام. تا هویدا بدانستم که او در-
 رسیدست به مردان یگانه، و در سرشته اند در دل او آرزوی تنهایی. در آوردم در

۴۷- می پیوندانید: پیوند می داد؛ پیوسته می کرد.

۴۸- آبدست: وضو.

۴۹- باز پرگفتند: باز پراکنده شدند؛ پراکنده شدند.

۴۶- پیوسیدن: چشم داشتن؛ حرص ورزیدن؛

طمع کردن.

سزاوارتر: متن سزاوارتر.

دل خود خاطر قصد رحیل، و رها کردم او را تا آراسته می باشد بدان حال. گویی که او به فراست بدانست آنچه من نیت کردم، یا به او کشف کردند آنچه من پوشیده داشتم. بنالید چوناله من مردآوه کننده، پس بخواند که چوعزم کردی توکل بر خدای کن. سجل کردم [۲۱۴] نزد آن به راستی روایت خبرگویان، و یقین شدم که در امت فراست برانند^{۵۰}. پس نزدیک شدم بدو چنانکه نزدیک شود دست فراگیرنده، و گفتم: وصیت کن مرا ای بنده نیک و بسامان^{۵۱}. گفت: کن مرگ را به پای کرده چشم^{۵۲} خود، و اینست جدایی میان من و میان تو. وداع کردم او را و اشکهای من فرومی گردید از گوشه های چشم (من) و ناله های من بالا می گرفت از چنبرهای گردن، و بود این حالت مهربا هم رسیدن ما.

گفت انشاکننده این مقامات رحمه الله که این است آخر مقامتها که نو بگفتم آنرا به فریفتگی، و املا کردم آنرا به زبان درماندگی. و بدرستی که مضطر کردند مرا بر آنکه بساختم آنرا، و نشلنه کردم ازهربرگوفتن^{۵۳} و ندا کردم بر آن در بازار اعتراض. این با خستوآمدن^{۵۴} من است بدانکه آن از فرومایه ترین متاعی است، و از آنهاست که سزا باشد که بفروشند و نخرند. و اگر در پوشیدی بر من روشنایی توفیق، و بنگرستمی به تن من نگرستن هراسنده، هرآینه بپوشیدمی عیب خود را که همیشه پوشیده باد، و لکن بود این در لوح محفوظ نبشته. و من آمرزش می خواهم از خدای از آنچه ودیعت نهادم در آن از بیوده های لهو و گمهای سهو، و راه صواب می خواهم از و بسوی آنچه نگهدارد از لغو، و بهره مند کند به عفو. که اوست سزای پرهیزیدن از و سزای آمرزیدن پرهیزکاران، و دوست نیکها درین جهان و در آن جهان.

۵۰- فراست بران: هوشیاران؛ آگاهان؛ بیداردلان. ۵۳- برگوفتن: برگفتن؛ عرضه کردن.

۵۱- بسامان: نیک؛ نیکوکار. ۵۴- خستوآمدن: اقرار کردن، معترف شدن.

۵۲- به پای کرده چشم: نصب العین.

واژه نامه

واژه‌نامه

آب داده:	۲۰۰	آ:
آبداری:	۶۸، ۱۴	آب (به آب رسیدن):
آب در گلو گرفته:	۲۶۷	آب (به آب فرو شده):
آبدست:	۳۸۱، ۲۲۴	آب (پرچیده شدن آب):
آب دستان:	۲۶۱	آب (بردن بیخ به آب):
آبدست کردن:	۲۲۴، ۱۳۷	آب (بر سر آب آمده):
آبدست کننده:	۲۲۴	آب (به بیخ آب خوردن)
آب دندان:	۱۶۳	آب اندک:
آب دوانی:	۶۸	آب انگور:
آب دهان:	۱۴۱، ۱۰۵	آب باران:
آب راندن از سنگ:	۹۲	آب بدهنده:
آب رخسار:	۱۲۴	آب برگیرنده:
آب روان:	۳۲۳	آب بصیر:
آب روی:	۹۲	آب تلخ:
آب روی... ریختن:	۲۶۶	آب جوانی:
آب ریختن دیده:	۱۰۷	آب جود:
آب ریزان:	۸۳	آب جوی (بازگشتن آب جوی):
آب زدن:	۳۶۲، ۳۲۸، ۲۵۲	آب چاه:
آب زلال:	۳۷۳	آب چشمه:
آب زیرکاه:	۳۸	آب خواستن:
آبستن:	۲۳۲	آب خور:
آبستن (اشتران ده ماهه آبستن):	۳۱۷	آب خوردن به بیخ:
آب ضریر:	۲۲۴	آب خوش:
آب طاهر:	۱۱۴	آب دادن:
آبکش (خداوند دو مشک آبکش):	۳۴۷	آب دادن (آب دادن گل):
آب کشنده:	۲۳۳، ۱۸۳	
آب کشیدن:	۳۲۶، ۳۱۵، ۲۷۹	

۴۷	آتش فرونشاندن:	۱۳۰، ۲۴	آب گرم:
۹۴، ۳۲	آتش گرسنگی:	۳۹	آب گیر (آزمودن آب گیر...):
۳۳۱، ۱۲۸	آتش گرفتن:	۲۵۵، ۱۲۹، ۱۲۶	آبگینه:
۳۷۱	آتش معجوس:	۲۲۶	آبله:
۳۸۱	آتشهای جنگ:	۱۷۷	آب مروت:
۲۷	آتش های مهمانی:	۳۲۵	آب نوعهد:
۲۹۳	آتش هوی:	۳۳۲	آب و خمر:
۱۴۷، ۹۲	آخر:	۳۱۴	آب و گیاه:
۹۷	آخر (به آخر رسیدن عمر):	۱۴۲	آب و گیاه جویان:
۲	آخریان:	۳۵۳	آب هزل:
۲۴۴	آدمی:	۹	آتش (آتش تشنگی):
۲۹۱، ۹۵	آدمیان:	۱۷	آتش (بی آتش ماندن):
۱۲۰، ۷۹	آراستگی:	۳۳۲	آتش (زبانۀ آتش):
۱۲۳	آراستگی مروت:	۳۴۹	آتش (در آتش آوردن):
۲۶۸	آراستگی نمودن:	۲۷۳	آتش آوردن:
۲۳۲، ۱۸۵، ۱۶۵، ۶۰	آراستن:	۳۱۶، ۲۶۵	آتش افروختن:
۱۶	آراستن پوست:	۳۱۶	آتش افروز:
۱	آراسته:	۸۷، ۷۰	آتش اندوه:
۳۸۲، ۱۲۵	آراسته بودن:	۲۹۳	آتش با زبانه:
۳۳۶	آراسته به نقطه:	۳۰۳	آتش برافروختن:
۳۵۱	آراسته شدن:	۱۴۹	آتش جنگ:
۱۴۵	آراسته شدن به:	۳۶۰	آتش جوی:
۳۵۸، ۶۹	آراسته کردن:	۷۰	آتش حسرت:
۴	آراسته کرده:	۹	آتش خشم:
۲۸۰، ۵۰	آرام:	۲۵۷	آتش دار:
۷۰	آرام (ربودن آرام از...):	۱۷۹	آتش دان:
۱۶۹، ۴۰	آرامانیدن:	۲۳۷	آتش دود:
۳۰۴	آرام بودن:	۳۱۷	آتش دهنده:
۱۴۳	آرام دادن:	۲۶۵، ۱۲۱، ۹۶، ۸۷، ۱۷	آتش زدن:
۱۵۴	آرامش:	۱۶۴	آتش زدن (چوب آتش زدن):
۳۸	آرامش (بازآمدن آرامش):	۳۶۰، ۳۱۷، ۳۱۱، ۲۱۶، ۱۷	آتش زنه:
۲۷۶، ۳۱	آرامش گاه:	۲۰۰	آتش زنه (سنگ آتش زنه):
۳۷۶، ۳۰۴، ۲۸۰، ۲۷۷، ۷	آرامگاه:	۳۱۰	آتش زنه (زدن آتش زنه):
۱۹۹	آرامندگان:	۷۰	آتش سوزان:

آرامیدگی:	۳۷۷، ۲۸۰، ۶۶، ۴۲	آرزومند کردن:	۳۳۴، ۱۸۰، ۱۳
آرامیدن:	۲۸۰، ۲۰۰، ۱۹۱، ۳۸	آرزومند کرده:	۲۰۰
	۲۹۶، ۲۸۷	آرزومندی:	۱۰۶، ۸۰، ۶۷، ۳۵، ۴
آرامیدن (آرامیدن باد...):	۲		۳۶۲، ۳۳۴، ۲۸۲
آرامیدن (آرامیدن غوغا):	۲۱۱	آرزومندی (باد آرزومندی):	۲۱۶
آرامیدن اشک:	۱۴۲	آرزومندی نمودن:	۳۳۸
آرامیدن افروختگی:	۲۹۸	آرنده:	۲۰۲
آرامیدن بر:	۲۷۷	آزاد:	۲۸۲، ۲۴۹
آرامیده:	۳۰۸، ۲۵۶	آزاد (برادر مسلمان آزاد):	۱۰۸
آرامیدی مرغ:	۳۰۸	آزاد اصل:	۲۴۸
آرایش:	۱۶۲، ۱۲۲، ۷۹، ۶۰، ۱۶، ۱۱	آزاد بودن:	۲۴۸
	۳۳۷، ۲۷۸، ۲۷۷، ۱۷۷	آزاد زاده:	۲۴۴
آرایش (گوهر آرایش):	۲۲۰	آزاد کردن:	۲۳۲، ۲۰۱
آرایش پوشیدن:	۳۱۲	آزادگان	۲۰۳
آرایش زبان:	۱۲۲	آزادگی (گل آزادگی):	۲۳۷
آرایش زندگانی:	۲۲۱	آزاده:	۲۶۶، ۴۸، ۳۱، ۱۸
آزاینده:	۳۱۱، ۱۵۸، ۳۹	آزاده (بال آزاده):	۲۹۴
آرد:	۱۰۱	آزاده (خوی آزاده):	۱۲۲
آرزو:	۳۶۷، ۱۰۶، ۱۰۴، ۹۲	آزاده خردمند:	۳۴۹
آرزو (برانگیختن آرزو):	۳۷۶	آزاده زن:	۱۰۹
آرزو (فرواده آرزو):	۱۰۴	آزردن:	۳۱۱، ۱۰۰
آرزو (مهر آرزو):	۸۰	آزرده شدن:	۵۰
آرزوانه‌تر:	۱۰۸، ۸	آزرم داشتن:	۶۴، ۶۲
آرزو بردن:	۸۰	آزمایش:	۳۱۵، ۳۱۱، ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۴، ۹
آرزو خاستن:	۲۱۶	آزمودگی:	۳۵۲
آرزو دادن:	۴۹	آزمودن:	۳۷۶، ۲۵۶، ۲۰۰، ۱۰۹، ۱۱
آرزو کردن:	۳۵۱، ۲۸۳، ۱۶۹، ۱۰۴، ۸۰، ۸	آزمودن آب گیر...:	۳۹
آرزو کردن (مرگ... را آرزو کردن):	۲۵	آزمودن طبع:	۲۵۱، ۲۵۷
آرزو کردن از:	۱۰۹	آزموده:	۳۱۱
آرزوی تنهایی:	۳۸۱	آزموده (دانای آزموده):	۳۴۵
آرزومند:	۳۱۲	آزموده شدن:	۱۳۰
آرزومند (درود آرزومند):	۲۴۹	آزموده کردن:	۶۲
آرزومند شدن:	۲۹۲، ۲۰۹، ۱۸۱، ۱۲۶، ۲۷	آزور:	۱۰
آرزومند شدن به:	۲۰۹، ۱۴۳، ۴۸	آزور شدن:	۳۷۹

۱۲۱	آسمان:	۲۶۶	آزوری:
۳۷۸	آسمان (خداوند آسمان های برتر):	۳۶۵، ۳۳۶، ۱۸۸، ۱۲۰، ۱۳	آسا:
۲۷۸، ۱۸۸، ۹۳	آسودن:	۷۱	آسان:
۳۶۶	آسوده:	۳۵۱	آسان آمدن:
۲۷۹	آسیا (میخ آسیا):	۱۰۰	آسان آمدن بر:
۳۶۲	آسیای عیش:	۳۱۱	آسان بودن:
۳۳۵، ۳۲۷، ۲۹۵، ۲۳۱، ۸۵	آشامیدن:	۱۸۶	آسانتر:
۳۵۸	آشامیدن خمر:	۳۲۷، ۲۶۲	آسان شدن:
۹۹	آشامیدنی:	۶۰	آسان کاری:
۳۴۵، ۳۰۰، ۲۷۸، ۱۴۰، ۷۹	آشکارا:	۱۲۲	آسان کردن:
۲۸۴	آشکارا بودن:	۳۱۱	آسان کرده:
۳۷۵، ۲۰۵، ۱۶۷، ۱۵۷	آشکارا شدن:	۲۰۲	آسان کننده:
۳۴۴، ۲۰۰، ۱۴۲، ۶	آشکارا کردن:	۲۴۷	آسان گیر:
۲۱۹	آشکارا کردن از:	۲۹۰	آسانیدن:
۳۵۸	آشکارا ندوه:	۲۷۸	آسایاندن:
۲۴	آشنا:	۲۹۶	آسایاندن دل:
۲۷۰، ۱۸۱	آشنایی دادن:	۳۳۴، ۲۷۲، ۱۴۸، ۳۲	آسایش:
۳۴	آشنایی دادن با...:	۳۶۲، ۳۴۸	آسایش دادن:
۱	آشوب (در آشوب افتادن):	۳۶۵	آسایش دل:
۹۲	آشوب (در آشوب افگندن):	۳۰۷، ۲۰۰	آسایش دهنده:
۱۷۷	آشوب (در آشوب او گندن):	۱۰۵	آسایش طرب:
۹۱	آشیان:	۲۲۰	آسایش گرفتن:
۳۶۲، ۳۲۶، ۲۳۸، ۱۷۰، ۵۰	آشیانه:	۱۱۱	آسایش یابنده:
۱۴۰	آشیانها:	۱۸۸، ۴۰	آسایش یافتن:
۳۰۱، ۲۷۲، ۲۱۷، ۱۰۷	آغاز کردن:	۳۷۷	آساینده:
۳۸۰، ۲۱۱، ۱۱۴	آغاز کننده:	۲۰۰	آستانه:
۱۲۱	آغازیدن (سخن آغازیدن):	۳۰۱	آستر کرده:
۶۴	آغالیدن:	۳۵۱، ۲۲۵، ۱۰۷، ۶۷	آستین:
۱۴۶	آغالیده:	۷۸	آستین (باز بردن آستین):
۷۰، ۳۴	آفاق:	۱۷۱	آستین (پوشیده آستین):
۳۷۶، ۱۲	آفاق عالم:	۲۱۷	آستین (تهی کردن آستین):
۳۱۵، ۲۳۸، ۱۲۲، ۱۱۹، ۲۹	آفت:	۱۵۲	آستین (کشیدن آستین):
۱۷۵	آفتاب (در آفتاب نشستن):	۲۷۵	آستین پر:
۴۹	آفت رسیدن:	۱۴۳	آستین... گرفتن:

آفت رسیده عقل:	۳۵	آمدن درچشم (نیکوآمدن درچشم):	۸۴
آفریدن (نو آفریدن):	۱۹	آمرزش خواستن:	۳۷۴، ۲۸۰، ۲۱۲، ۶۶
آفریدن از:	۲۳۷	آمرزش خواستن از:	۳۸۲، ۲۵۲، ۱
آفریده شدن:	۱۳۰	آمرزیدن:	۲۹۵
آفرینش:	۳۷۱، ۲۴۴، ۲۴۳، ۱۴۵، ۶	آمرزیدن گناه:	۲۸۹
آفرینش (سخت آفرینش):	۷۸	آمرزیده باد:	۳۰۸
آگاهانیدن:	۳۴۸، ۳۴۵، ۱۷۴، ۱۷۰	آموختن:	۲۷۷، ۲۶۲
آگاهانیدن:	۲۹۳، ۲۰۳، ۹۲، ۵۷، ۳۷	آمیختگان:	۲۲۳، ۱۹۹
آگاه کردن:	۳۶۳، ۲۷۹	آمیختن:	۲۵۵، ۲۵۴، ۱۶۴، ۱۵۷، ۱۲
آگاه کردن به:	۱۳۸	آمیختن با:	۲۹۲، ۲۴۵، ۲۳۴، ۱۷۲، ۵۹
آگاه کننده:	۱۳۶	آمیخته:	۳۴۴، ۱۷۲، ۷
آگندن:	۲۱۵	آمیخته از شیر:	۳۲۰
آگین:	۱۶۵	آمیخته بودن:	۲۲۹
آل:	۱۱۷	آمیخته شدن:	۱۶۹
آلد:	۳۱۵	آمیخته کردن:	۱۱۱
آل و اهل:	۲۰۳	آمیزش:	۲۵۲
آلودگی:	۱	آمیزنده:	۲۶، ۲۴
آلودن به:	۱۲۵	آمیزنده شیر:	۳۲۰
آلوده کردن:	۳۳۰، ۲۵۷	آمیغ:	۱۲۵
آلوده کردن به:	۲۸۱	آمین کردن:	۲۹۰، ۲۶۵
آماده شدن:	۷۶	آن جهان:	۳۸۲، ۲۹۳
آماس (خداوند آماس):	۱۴	آن جهان (گداشتن آن جهان):	۱۵۰
آمال:	۲۱۱	آنگه:	۳۳۰، ۲۷۶، ۲۷۱، ۶۴
آمدن:	۱۵۶	آواره:	۱۵۵
آمدن (با هم آمدن):	۴	آواره شب:	۱۰۴
آمدن از پس یکدیگر:	۱۵۹	آواز:	۲۷۸، ۲۰۲، ۸۷، ۳۰
آمدن از پی:	۳۴۴	آواز (آواز خفته):	۲۴
آمدن از راست:	۱۰۶	آواز (آواز اشته):	۲۴
آمدن بر:	۲۱۷	آواز (به آواز آوردن):	۸۵
آمدن به:	۳۰۸، ۱۸۲، ۵۰	آواز (در استادن آواز):	۳۷۷
آمدن به شب:	۱۰۵	آواز (نهاد آواز):	۲۷۸
آمدن به کاری:	۴۵	آوازآور:	۳۴۱
آمدن جای:	۳۸۰، ۳۷۰، ۳۳۵، ۲۲۱، ۲	آواز با ترس:	۱۰۴
آمدن جای آب:	۳۷۰	آواز برداشتن:	۹۵

آواز بلند:	۱۴۰	آهستگی:	۳۳۹، ۸۵
آواز دادن:	۳۷۰، ۳۴۱، ۲۱۷، ۱۴۱، ۷۴	آهستگی کردن:	۳۳۹
آواز دادن سنگ سخت:	۳۷۶	آهسته بودن:	۳۳۳
آواز دربینی اوکنده:	۳۵۶	آهسته خواندن:	۱۳۷
آواز دردادن:	۱۷۰	آهسته شدن باد:	۲۷۸
آواز دهنده:	۱۲۵، ۱۷	آهن:	۳۷۴، ۲۷۹
آواز زارنده:	۱۴۷	آهن سرد (خایسک در آهن سرد زدن):	۳۴۹
آواز سخت:	۳۴۲	آهنگ:	۱۹۰، ۵۸
آواز شکافنده:	۲۳۹	آهنگ ...:	۲۸
آواز شیدا:	۳۷۷	آهنگ آوردن:	۲۸۲
آواز کردن:	۳۷۶، ۳۳۷، ۲۰۳، ۵۰	آهنگر:	۵۴
آواز کننده:	۳۷۳، ۳۰۸، ۲۴	آهنگ کردن:	۳۷۵، ۲۸۵، ۲۱۷، ۱۱۲، ۵۱
آواز مؤذن:	۲۳۷	آهنگ کردن به:	۳۷۰، ۳۵۳، ۲۷۲، ۲۳۰، ۱۴۰
آواز نزال:	۱۷۰	آهنین (تنور آهنین):	۹۷
آواز نیک:	۳۰۷	آهنین تافته:	۲۳۵
آوازه:	۳۷۲، ۳۰۳، ۲۷۳، ۹۳، ۱۸	آهو برگ:	۲۹۶
آوازهای درونی:	۱۷۰	آهوبره:	۳۱۱، ۲۹۵، ۱۴۶، ۳۵
آوازی بلند:	۲۹۳	آهون:	۱۷۹، ۶۰
آوردن:	۱۱۷، ۱۳	آیات:	۱۱۶
آوردن (با هم آوردن):	۱۷	آیت افزونی:	۳۷۱
آوردن (خبر مرگ ... آوردن):	۳۷۹	آیدا:	۲۸۹
آوردن ازپس:	۹۱	آینده:	۳۸۰، ۳۱۶، ۲۹۵، ۱۸۸، ۳۲
آوردن به:	۲۳۹، ۱۶۹	آینده (به شب آینده):	۲۰
آوردن به سر:	۲۳۹	آینده بودن:	۳۷۶
آورده:	۲۵۶	آینده به شب:	۲۲۹
آوند:	۳۴۳، ۳۱۲، ۲۲۵، ۱۷۸، ۲۵	آینه:	۳۲۹
آوه:	۱۰۷	آینه مزاحها:	۲۴۸
آوه کردن:	۲۴۹، ۲۳۸، ۱۰۷	آینده:	۳۳۹، ۲۷۱، ۲۶۴
آوه کننده:	۳۸۲، ۲۰۳	آینه:	۲۷۷، ۱۱۷، ۱۶
آو یختن:	۲۸۱، ۱۵۶، ۱۱۸	آینه آتش:	۱۱۷
آو یختن با:	۱۹۰		
آو یخته:	۳۶۲، ۲۱۰		
آو یخته شدن:	۱۳۵		
آو یخته های دوستی:	۱۶۱	ابطیل:	۷

۳۷۳	اثبات کردن:	۲۶۹، ۱۴۲، ۸۸، ۶۹، ۲۵، ۱۴	ابا کردن:
۵۳	اثر:	۲۳۰	ابا کردن از:
۲۷	اثر (دروشیدن اثر خرشید):	۱۸۷	ابا کننده:
۳۶۷	اثربری:	۱۵۹	ابتدا:
۳۴۸	اثر جستن:	۵	ابتدا (به ابتدا گفتن):
۲۲۶، ۱۸۵	اثر کردن:	۱۹۴	ابر (ابر تو بر تو):
۳۷۴	اثر مُسند:	۱۶	ابر (ابر دایم بار):
۳۷۵	اجابت (نشان اجابت):	۱۱	ابر (ابری ببارنده):
۴۱	اجابت کردن:	۱۳۰	ابرام:
۳۷۵، ۱۴۲	اجابت کرده:	۳۶۰	ابر بابر:
۳۰۳، ۱۴۲	اجابت کننده:	۱۶۸	ابر بارنده:
۳۷۴	اجابت کننده دعوات:	۳۵۱	ابر برق دار:
۱۸۹	اجازت:	۱۷۶	ابر تابستانی:
۹۴	اجزای دل:	۲۶۵، ۱۲۸	ابر عطا:
۱۳۶	اجل (کشیدگی اجل):	۱۳۸	ابر مکروه:
۳۵۵	اجماع کردن بر:	۳۲۳	ابرو:
۳۷۱	اجمال:	۲۵۸	ابرو (جنبانیدن ابرو):
۲۸۱	اختراز کردن از:	۳۷۰	ابرو (دست برابر و نهادن):
۶۸	احتراق:	۲۲۴	ابره:
۷۴	احتیاط کردن:	۲۲۸، ۱۳۸	ابریق:
۳۴۷	احجام:	۱۹۷	ابریق خمر:
۲۶۵	احجام کردن:	۳۸۰، ۳۳۳	ابله:
۲۵۷	احجیه:	۲۴۸	ابلهی (درد ابلهی):
۲۵۶	احجیه آوردن:	۳۳۰، ۹۰	ابلیس:
۲۶۳، ۲۵۷	احجیه گفتن:	۳۵۸	ابلیس (طاعت ابلیس):
۲۵۹	احجیه گوی:	۲۳۵	ابلیس (مذهب ابلیس):
۲۵۷	احجیه گوینده:	۲۱۴، ۱۶۲	ابنا:
۱۲۳	احرار:	۱۶۵	ابنای زمان:
۹۷	احرام:	۳۱۸، ۳۲	ابوالعجب:
۳۷۸، ۳۷۲، ۱۶۶، ۱۰۱، ۲۴	احسان:	۳۴	اتفاق (عجایب اتفاق):
۲۵	احسان (فرواده احسان):	۳۰۷، ۲۳۷، ۱۵۳، ۱۲۷	اتفاق افتادن:
۳۴۱	احسنت:	۳۱۰، ۱۳۸	اتفاق کردن:
۳۵۸	احکام دوستی:	۲۷۷	اتفاق کردن بر:
۳۴۵، ۳۴۴، ۲۷۹، ۱۶۷	احمق:	۱۶۸	اتفاق کردن در:

۲۸۷، ۲۰	ارتکاب:	۳۷۵، ۲۷۷، ۱۸۱	اخبار:
۱۳۵	ارجاف (به ارجاف گفتن):	۳۷۲	اختراع کردن:
۲۲۲	ارجاف افگندن:	۳۶۷	اختراگویی:
۵۱	ارج دندان:	۱۷۰	اختلاف:
۲۴۵	ارزان:	۳۱۰	اختیار:
۲۴۵	ارزان حلال:	۱۹۰، ۱۶۹، ۶۱	اختیار کردن:
۲۴۰	ارزان نهادن:	۳۴۸	اخذعین:
۳۲۱	ارزن (نبیدارزن):	۳۶۵، ۳۴۵، ۲۴۶	اخریان:
۳۸۰، ۲۲۵	ارش:	۲۶۷	اخریان (خداوند اخریان):
۳۴۳	ارش دست:	۳۲۷	اخزمیانه (خوی اخزمیانه):
۹۸	ارضین:	۲۱۹	اخلاص:
۱۵۷	از...:	۲۴۱	اداء:
۱۲۹	از آن عهد باز:	۳۲۴	ادات:
۳۳۰، ۲۷۶، ۲۷۱، ۱۴۵	از آنگه باز:	۳۵۵، ۳۴۲، ۲۵۶، ۶	ادا کردن:
۳۳۸، ۲۳۸، ۱۶۰، ۵۷	از اندازه درگذشتن:	۳۱	ادا کردن به:
۳۶۱، ۳۳۰	از اندازه گذشتن:	۱۱۳، ۵۹	ادب:
۳۲۶، ۲۶۹، ۲۱۸	ازار:	۶۲	ادب (اهل ادب):
۲۷۶	ازار (سبز شدن ازار...):	۱۰۰	ادب (پستان ادب):
۲۰۵	از برای:	۳۳۲	ادب (ثنا کردن برادب):
۲۱۶، ۱۷۴، ۸۱، ۷۲	از بهر...:	۲۵۲	ادب (چشمه ادب):
۲۰۴	از بیخ برافتاده:	۲۷۳	ادب (خداوند ادب):
۱۸	از بیخ کننده:	۱۳	ادب آموزان (انجمن ادب آموزان):
۱۶۳، ۷۱، ۶۵	از پس...:	۲۳۰	ادب کردن:
۹۱	از پس آوردن:	۲۶۶	ادب نفس:
۳۷	از پس درآمدن:	۱۱۴، ۳	ادبی:
۳۳۳	از پس درداشتن:	۳۱۳	ادیبان (گروه ادیبان):
۳۸۰	از پس رسنده:	۵۷	ادراک:
۲۸۲، ۹	از پس فرا شدن:	۲۲۹	ادهمی:
۱۵۹	از پس یکدیگر آمدن:	۳۱۵، ۳۱۴، ۹۷	ادیب:
۱۵۹	از پی (تاخستن از پی...):	۱۰	ادیبان (تاج ادیبان):
۳۴۴	از پی... آمدن:	۳۴۵	ادیبی:
۷۸	از پی درآوردن:	۳۷۴	ادیم:
۱۵۵، ۱۵۰، ۶۶	از پی درداشتن:	۹۷	ادیمین (خیمه ادیمین):
۳۷۵، ۱۷۸، ۹۴	از پی... شدن:	۷	ارتحال:

ازپی فراشدن:	۱۹۸، ۱۳۵، ۲۷	اسبان خردموی (خداوند اسبان خردموی):	۸۰
ازپی فراشونده:	۲۷۵، ۲۵۴، ۲۴۰	اسب بستن:	۳۰۵
ازجا بردن:	۳۸۰، ۲۷۵	اسب به گرو:	۳۵۴
ازجای به جای انداختن:	۱۲۶	اسب پیر:	۳۸
ازجایی به جایی شدن:	۱۸	اسب حرون:	۲۰۹
ازجمله:	۳۴۳	اسب دوساله:	۳۸
ازجنس ...:	۲۲۲	اسب سنياه:	۲۴۹
ازجهت ...:	۲۶	اسب کره:	۲۰۷
ازحال گشته:	۱۰۵	اسب کره فیه مهه:	۳۱۱
ازحد تجاوز کننده:	۹	اسب نیک رو:	۸۰
ازحد درگذرندگان:	۱۲۰	است:	۲۸۷
ازحد گذشتن:	۸۲	استاد:	۳۸
ازحرم بیرون آمدن:	۱۱۸	استاد استادان:	۲۱۰
ازدست افتادن:	۱۹۴	استاد گان:	۳۵۱
ازراه بردن:	۲۶۹	استادن:	۳۷۵، ۳۱۲، ۲۷۷، ۱۴۲، ۱۷
ازراه گرداندن:	۳۰۷	استادن (برپای استادن):	۲۵۶
ازروی به روی گردانیدن:	۱۸۳	استادن به:	۲
اززه بشده:	۱۸۳	استادن پس ...:	۱۴۳
ازسبب:	۲۲۹	استادن جای:	۱۲۱، ۳۷
ازسر ...:	۴	استادن جای (استادن جای پشیمانی):	۲
ازشیرباز کردن:	۱۶۲، ۷۹، ۲۹	استادن خواستن:	۱۶۶
ازعاج کردن:	۳۶۵، ۲۰۰، ۱۳۵	استادی کردن:	۳۱۴
ازگونه گشته:	۵۲	استشنا کردن:	۲۶۷
ازمانند:	۶	استخراج:	۹۵، ۵۷، ۱۸
ازمذتی باز:	۷۰	استخوان:	۲۰۵، ۸۶
ازوفا بیرون شونده:	۳۰۷	استخوان (بیضه استخوان رنده):	۲۶۵
ازهم پوشیدگی:	۱۶۲	استخوان (تراشیدن استخوان):	۳۳
ازهم جدا شدن:	۳۳۱	استخوان (رندیدن استخوان):	۱۳۵
ازیاد کننده:	۹	استخوان پوسیده:	۱۷۶، ۷۶
ازدهای نر:	۱۳۸	استخوان در حلق بودن:	۲۶۷
اساس نهادن:	۶۱۰	استخوان در گلو گرفتگی:	۱۸
اساود:	۴	استخوان در گلو گرفته:	۳۲۶
اسباط:	۲۳۲	استخوان در گلو گیراندن:	۴۱
	۳۶۴	استخوان در گلو گیری:	۲۸۴

۳۲۳	اسفرول:	۳۸	استخوان ریزریز:
۳۱۲، ۹۷	اسلام:	۸۲	استخوان ریزیده:
۱۹۷	اسلام (اهل ملت اسلام):	۳۴۳، ۱۴۳	استخوان ساق:
۱۷	اسناد:	۹۴	استخوان شکسته:
۳۵۶، ۳۲۱	اسیر:	۳۴۳، ۲۳۲، ۱۰۱	استخوانک:
۲۵۲، ۹۴	اسیر بودن:	۱۵۳	استدعا کردن از:
۱۰۶	اسیر گرفتن:	۲۸۶	استر ابودلامه:
۳۳۲	اسیل کردن:	۳۱۹	استرماده:
۳۵۳، ۲۸۹، ۲۶۷، ۱۱۷، ۳	اشارت کردن:	۱۸۹	استطلاع:
۱۴۳، ۸۱، ۴۹، ۴۴	اشارت کردن به:	۹۷	استظهار گرفتن:
۴۴	اشارت کردن به پلک چشم:	۲۹	استعاضت کردن:
۶۴	اشارت کرده:	۹۲	استعارت (شیرینی استعارت):
۱۲۵	اشارت کرده به انگشت:	۳۷۱	استعاره:
۲۰۱	اشارت کننده:	۲۹۸	استغاثت کردن:
۴۵	اشتباه آوردن:	۲۳۲، ۵۴	استفرول:
۱۰۰	اشتر:	۲۰۹	استقامت (علائق استقامت):
۲۴	اشتر (آواز اشتر):	۲۱۸	استقامت داشتن:
۲۴	اشتر (اشتران سپید):	۲۳۱	استقصا کردن:
۲۳	اشتر (اشتری مست):	۲۹۵	استماع وصیت:
۲۱۷	اشتران باری:	۱۹۰، ۵۹	استمالت کردن:
۳۳۲	اشتران جدایی:	۵۴	استمتاع:
۳۱۷	اشتران ده ماهه آبستن:	۳۲۵	استنجا کننده:
۳۷۴	اشتر بارکش:	۳۳۸، ۲۹۲، ۲۸۰، ۱۵۵، ۱۱۳	استوار:
۲۶۷	اشتر بچه:	۳۵۶	استوار (بنای استوار):
۱۱۳	اشتر بچه (میان پشت اشتر بچه):	۲۹۳	استوار (دل استوار):
۱۹۰	اشتر به چرا شده:	۳۴۸، ۳۲۵، ۲۹۳، ۱۶	استوار بودن:
۳۷۱	اشتر راندن:	۲۱۶	استوارتر:
۳۷۶، ۲۷۳، ۱۳۴	اشتر سوار:	۷۳	استوار شدن به:
۱۵۴	اشتر سیاه:	۴۰	استوار کناد:
۲۳۰	اشتر فر به:	۳۲۶، ۱۶۴	استواری:
۸۰	اشتر قوی:	۱۰۵	استواری (ضعیف استواری):
۱۷۰	اشتر قوی دوشا:	۱۵۴	استیفا:
۳۱۲	اشتر گشن:	۱۵۴	استیفا (پیشه استیفا):
۳۱۹	اشتر ماده:	۲۶۹	اسرار:

۲۳۹، ۱۴۸، ۳۹	اصلاح کردن:	۱۳۳	اشتر محکم:
۹۴	اصلاح کننده:	۲۲۷، ۲۰۹	اشتر مرغ:
۱۸۴	اصل دار:	۳۴۲	اشتر مرغ نر:
۳۳۹، ۱۶۴	اصل گرفتن:	۲۰۰	اشتر مست:
۲۰۳	اصل نهادن:	۳۰۵	اشتر نزار:
۲۷۹	اصل و فرع:	۲۲۸	اشتقاق:
۴۲	اصلی:	۳۵۵، ۳۳۴	اشتیاق:
۱۷۷	اصمعیانه:	۵	اشتیاق نمودن:
۲۱۸	اضا:	۲۴۲	اشد (رسیدن به اشد):
۱۸۱	اضافت کردن:	۴۲	اشراق:
۳۳	اضطراب:	۱۴۲	اشک (آرامیدن اشک):
۳۷۶	اضطراب دل:	۶	اشک (کشیدن اشک):
۳۲۶	اضطراب کردن:	۱۰۳	اشک (مواضع اشک):
۳۸	اطناب کردن:	۲۰۷، ۷۳	اشک آوردن:
۲۵۱	اعتبار:	۳۷۵	اشک آوردن پلک:
۳۸۲	اعتراض (بازار اعتراض):	۱۷۹	اشکال:
۳۷۷	اعتکاف گرفته:	۲۴۸	اشک پلک:
۲۴۷	اعتماد:	۱۵	اشک چشم:
۲۲۷	اعتماد کردن:	۲۰۰	اشک در گلو گیراننده:
۲۰۴	اعجام (نقط و اعجام):	۱۳۵	اشک راندن:
۲۶۵	اعراب دادن:	۳۲۶، ۱۴۸	اشک ریختن:
۲۵۰، ۲۰۶، ۱۶۳، ۱۲۹	اعراض:	۲۴۷	اشک ریختن از پلک:
۱۶۲	اعراض (دراز کردن اعراض):	۲۴۷	اشک ریخته:
۳۳۱	اعراض (نگرستن به اعراض):	۳۵۱، ۲۸۱، ۲۰۸	اشک ریزان:
۳۰۸	اعراض کردن:	۲۴۵	اشک فرو ریختن:
۳۵۰، ۳۰۱، ۲۴۴، ۱۲۰	اعراض کردن از:	۳۴۶	اشکناکی:
۲۳۰	اعرا کردن:	۲۲۶	اصباح:
۱۱۶	اعفاء خواستن:	۲۹۵	اصرار:
۳۴۵	اعلام (علم اعلام):	۱۹۸	اصرار کننده:
۲۷۵	اعلام کردن:	۲۰۲	اصطرباب:
۱۵۹	اعوان:	۲۷۵، ۲۳۰، ۱۹۹، ۱۷۷، ۴۲	اصل:
۳۳۸	اغضا کردن:	۳۴۹، ۲۹۹	
۳۳۹	اغضا کننده:	۵۱	اصل (پاک اصل):
۴	اغماض کردن:	۷۴	اصلاح:

آزوری:	۲۶۶	آسمان:	۱۲۱
آسا:	۱۳، ۱۲۰، ۱۸۸، ۳۳۶، ۳۶۵	آسمان (خداوند آسمان های برتر):	۳۷۸
آسان:	۷۱	آسودن:	۲۷۸، ۱۸۸، ۹۳
آسان آمدن:	۳۵۱	آسوده:	۳۶۶
آسان آمدن بر:	۱۰۰	آسیا (میخ آسیا):	۲۷۹
آسان بودن:	۳۱۱	آسیای عیش:	۳۶۲
آسانتر:	۱۸۶	آشامیدن:	۸۵، ۲۳۱، ۲۹۵، ۳۲۷، ۳۳۵
آسان شدن:	۲۶۲، ۳۲۷	آشامیدن خمر:	۳۵۸
آسان کاری:	۶۰	آشامیدنی:	۹۹
آسان کردن:	۱۲۲	آشکارا:	۷۹، ۱۴۰، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۴۵
آسان کرده:	۳۱۱	آشکارا بودن:	۲۸۴
آسان کننده:	۲۰۲	آشکارا شدن:	۱۵۷، ۱۶۷، ۲۰۵، ۳۷۵
آسان گیر:	۲۴۷	آشکارا کردن:	۶، ۱۴۲، ۲۰۰، ۳۴۴
آسانیدن:	۲۹۰	آشکارا کردن از:	۲۱۹
آسایاندن:	۲۷۸	آشکارا ندوه:	۳۵۸
آسایاندن دل:	۲۹۶	آشنا:	۲۴
آسایش:	۳۲، ۱۴۸، ۲۷۲، ۳۳۴	آشنایی دادن:	۱۸۱، ۲۷۰
آسایش دادن:	۳۴۸، ۳۶۲	آشنایی دادن با...:	۳۴
آسایش دل:	۳۶۵	آشوب (در آشوب افتادن):	۱
آسایش دهنده:	۲۰۰، ۳۰۷	آشوب (در آشوب افگندن):	۹۲
آسایش طرب:	۱۰۵	آشوب (در آشوب اوگندن):	۱۷۷
آسایش گرفتن:	۲۲۰	آشیان:	۹۱
آسایش یابنده:	۱۱۱	آشیانه:	۵۰، ۱۷۰، ۲۳۸، ۳۲۶، ۳۶۲
آسایش یافتن:	۴۰، ۱۸۸	آشیانهها:	۱۴۰
آساینده:	۳۷۷	آغاز کردن:	۱۰۷، ۲۱۷، ۲۷۲، ۳۰۱
آستانه:	۲۰۰	آغاز کننده:	۱۱۴، ۲۱۱، ۳۸۰
آستر کرده:	۳۰۱	آغازیدن (سخن آغازیدن):	۱۲۱
آستین:	۶۷، ۱۰۷، ۲۲۵، ۳۵۱	آغالیدن:	۶۴
آستین (باز بردن آستین):	۷۸	آغالیده:	۱۴۶
آستین (پوشیده آستین):	۱۷۱	آفاق:	۳۴، ۷۰
آستین (تهی کردن آستین):	۲۱۷	آفاق عالم:	۱۲، ۳۷۶
آستین (کشیدن آستین):	۱۵۲	آفت:	۲۹، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۳۸، ۳۱۵
آستین پر:	۲۷۵	آفتاب (در آفتاب نشستن):	۱۷۵
آستین... گرفتن:	۱۴۳	آفت رسیدن:	۴۹

۱۳۶	اکله:	۳۰۲، ۲۹۲، ۲۴۳، ۱۳۴، ۲۲	افگنندن:
۷۶	اکله گرفتن:	۲۴۹	افگنندن (باد دهان افگنندن):
۱۲۰	اکلیل:	۲۲۲	افگنندن (به تهمت افگنندن):
۱۱	التجا کردن:	۹	افگنندن (دربازو افگنندن):
۱۵۴	الحمد لله گفتن:	۳۶	افگنندن (در خیال افگنندن):
۱۱۸	الد:	۲۴۸	افگنندن (در ورطه افگنندن):
۷۳	الف:	۱۰۹	افگنندن (سایه افگنندن شب):
۲۸۲	الف (موضع الف):	۲۳۳	افگنندن (سر درپیش افگنندن):
۱۵۶، ۱۱۴	الف ت:	۲۵۰	افگنندن پس پشت:
۳۳۰	الف ت شیرین:	۱۵۴، ۱۳۷، ۱۲۰	افگنندن جای:
۲۵۵	الف ت نسب:	۴۶	افگنندن در بازو:
۱۲۶	الف دادن:	۲۶۵	افگنندن در رخا کستر:
۳۵۹، ۱۵۹	الف گاه:	۳۹	افگنندن در گردن ...:
۱۸۳	الف گرفتن با هم:	۳۱۰	افگنندن رای:
۹۶	الف گرفته:	۱۳۲	افگنندن سخن:
۱۴۰	الف گیرنده:	۳۳۰	افگنندن سنگ:
۳۲۵	القصاص:	۲۱۶، ۲۰۹	افگنندن علایق:
۵۱	الکنی:	۲۹۷	افگنندن گردن اشتر:
۱۴۷	الوا:	۱۹۱	افگنندن ماهار:
۸	الوان (الوان طعام):	۲۹۷	افگنندنی های فراق:
۱۹۷	الهام:	۳۷۳، ۲۰۴، ۱۴۲، ۱۳۶	افگنده:
۳۳۲، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۴۷، ۱۳۸	الیف:	۱۲۳	افگنده شدن:
۱۶۳	الیف بیداری:	۳۵۱، ۲۲۱	اقالت کردن:
۲۷۶	الیم (عذاب الیم):	۲۱۶	اقامت:
۲	اما بعد:	۲۱۵	اقامت (وقت اقامت):
۲۹۹، ۱۹۷، ۱۹۳	امام:	۳۱۲، ۲۹۲، ۲۳۷، ۲۳۱، ۳۶	اقتدا کردن:
۲۲۵	امامت کردن:	۱۱۸، ۷۸	اقتدا کردن به:
۵۹	امام گرفتن:	۳۳۶، ۴۲	اقتضا کردن:
۲۸۶	امام محراب:	۳۴۷	اقدام:
۲۲۵	امامی کردن:	۲۶۵، ۲۱۷	اقدام کردن:
۵۷	امان بودن از:	۲۸۷	اقدام کردن بر:
۱۹	امانت (به امانت نهادن):	۳۱۵	اقرار دادن:
۲۸۱	امان دادن:	۲۱۳	اکثار:
۲۰۳، ۸۹	امتان:	۱۳۸	اکل:

۳۶۴	انباط:	۱۹۴	امتان (خداوند امتان):
۲۲۶، ۲۰۶	انباغ:	۳۸۲	امت فراست:
۳۱۴، ۲۸۶، ۱۸۸، ۱۱۳	انبان:	۲۴۶	امتناع:
۱۱۰	انبان (پرکردن انبان):	۲۸۵	امساک:
۹	انبانک:	۶۹	امشب:
۱۷۴، ۵۹	انبوه:	۲۲۷	ام عوف:
۱۴۶	انبوه (رحمت انبوه):	۱۲۳	امل:
۱۴۶، ۱۱۹، ۹۵، ۱۷	انبوهی:	۱۳۹، ۱۴	املا خواستن:
۱۳۲	انبهی (حلوای انبهی):	۱۲۲	املا خواستن از:
۳۷۱، ۳۶۷، ۲۷۱، ۹۳، ۸۳	انتجاع:	۳۸۲، ۱۸۶	املا کردن:
۳۴۷، ۳۱۵	انتظار:	۴	املی کردن:
۳۰۳، ۲۸	انتظار (پایان انتظار):	۲۲۴	امنا کردن:
۷۱	انتظار کردن:	۳۷۸	امن بودن از:
۲۷۱	انتقال:	۸۳	امن دادن:
۲۲۹	انتقال کردن:	۷۳	امنی:
۱۸۰	انتقام (عادیۃ انتقام):	۱۵۹	امنی (جامع امنی):
۶۸	انجامیدن:	۶۹	امید:
۳۷۳، ۲۱۷، ۱۹۸، ۱۲۵، ۱۷	انجمن:	۲۷۳	امید (خداوند امید):
۱۳	انجمن (انجمن ادب آموزان):	۴۲	امید (سپید کردن امید...):
۱۷	انجمن (خداوند انجمن):	۱۸۱	امید دادن:
۲	انجمن ادبی:	۴۱	امید داران:
۱۱۳	انجمن کردن:	۳۶۰، ۳۳۷، ۱۴۸، ۹۹، ۴۱	امید دارنده:
۲۵۱	انجمن گیرندگان:	۳۷۰، ۲۹۸، ۲۷۱، ۱۹۰، ۴	امید داشتن:
۳۱۹	انجمن گیرنده:	۱۳۹	امید داشتن از:
۱۷۷	انچشخیدن (درهم انچشخیدن):	۲۷۹، ۲۷۲، ۱۹۸	امید داشتن به:
۵۱	انداخت:	۲۱۱، ۱۱۵، ۴۲	امید داشته:
۳۲	انداخت (انداختهای غربت):	۲۰	امیدوار (ابر امیدوار):
۳۶۴، ۲۹۷، ۲۲۴، ۱۹۲، ۸۶	انداختن:	۳۶۵، ۱۵۰، ۱۹	امیری:
۱۸	انداختن (از جای به جای انداختن):	۶۵، ۴۹	امین:
۳۷۶	انداختن (بینداخته بود):	۳۵۷، ۲	امین داشته:
۲۲۷	انداختن (تیر انداختن):	۳۴۳	انار بیابانی:
۶۸	انداختن (دور انداختن):	۲۱۰	انالله:
۳۹	انداختن (سنگ انداختن به...):	۲۸۰، ۱۲۴، ۴۸	انالله گفتن:
۳۲	انداختن از کمان:	۱۵۳	انبار کردن:

۷۰	اندوه (آتش اندوه):	۲۸۶	انداختن به:
۷۷	اندوه (برادر اندوه):	۲۴۶	انداختن پنجه:
۲۷۹	اندوه (در اندوه بودن):	۱۲۱، ۹۹	انداختن جای:
۸۶	اندوه (راندن اندوه):	۶۸	انداختن در:
۲۹۷	اندوهان:	۳۷۸	انداختن فرمان:
۱۹۰	اندوه خوردن:	۳۴۸، ۱۲۲، ۴۷، ۴۴، ۳۵	اندازه:
۷۸	اندوه خوردن بر:	۳۸۱، ۳۷۴، ۳۳۰، ۱۲۲	اندازه (از اندازه گذشتن):
۲۰	اندوه خورده:	۲۱۰	اندازه (گرداننده اندازه‌ها):
۲۴۷	اندوه دل:	۲۶۶	اندازه برشونده:
۶۹	اندوه عشق:	۳۷۹، ۳۳۷	اندازه برگرفتن:
۲۳۸، ۱۳۸، ۷۰	اندوهگن:	۲۴۳، ۱۶۲	اندازه کردن:
۲۹۶	اندوهگن بودن:	۱۷۴، ۱۵	اندازه گرفتن:
۳۰۵، ۹۶	اندوهگن شدن:	۲۳۹	اندازه مرتبت:
۳۱۳، ۱۹۵، ۱۷۷، ۷۲، ۴۱	اندوهگن کردن:	۱۴۳	اندام:
۲۵۹	اندوهگن کننده:	۲۸۵، ۱۹۰	اندام شهوت:
۲۰۲	اندوهگنی:	۳۲	اندر آمدن:
۱۳۵	اندوه یافتن:	۵۹	اندرز:
۲۳۵، ۱۹۰، ۱۲۳، ۱۰۷، ۷۵	انده:	۱۴۰	اندرز کردن:
۴۸	انده (گرمای انده):	۱۸۵	انده سال:
۲۷۹	اندهگن:	۳۰۰، ۲۷۸، ۲۷۳، ۱۸۰	اندهک:
۱۲۹	اندهگن شدن:	۲۷	اندهک (بسیار و اندهک):
۱۱۲	اندهگن کردن:	۳۲۲، ۲۴۰	اندهک آب:
۳۷۱، ۲۰۵، ۱۹۵، ۶۴، ۱۲	انديشه:	۴۱	اندهک بودن:
۲۳۹	انديشه (باز بردن انديشه):	۹	اندهک حصه:
۴۰	انديشه (بیدار کردن انديشه):	۲۱۲	اندهک دار:
۳۷۰	انديشه (پوشش انديشه):	۳۶۴	اندهک شدن خاکستر دیگ پایه:
۲۷۷	انديشه (موج انديشه):	۳۵، ۲۵، ۲۴	اندهک شمردن:
۳۳۱	انديشه شکم:	۳۱۵	اندهک موی:
۲۰۱، ۱۴۲، ۱۳۲	انديشه کردن:	۳۶۷	اندهک ناز:
۷۲	انديشه کننده:	۱۵۱	اندهک نگرستن:
۲۹۰	انديشه ناک:	۲۷۲، ۲۶۶، ۳۹، ۳۰	اندهکی:
۷۴	انديشه ناک شدن:	۲۰۱	اندهکی عیال:
۲۳۹	انديشه ناک کردن:	۲۴۰	اندهگک:
۳۰۳، ۲۷۳، ۱۰۸	انديشیدن:	۲۹۶، ۲۷۲، ۲۲۱، ۱۰۴	اندوه:

۲۵۰	انگشت (برسپرانندن بردوانگشت):	۱۶۴	انس: ۲۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۶۴
۱۴۵، ۱۹	انگشت خشم:	۳۶۱	انس (جمعیت انس):
۳۴۹	انگشت درخت طاق:	۳۲۳	انسان:
۲۲۶	انگشت مستبر:	۳۷۲، ۳۲۶، ۲۸۴، ۱۶۶، ۳۲	انس دادن:
۱۴۳	انگشت کمینه:	۸۱	انس دهنده تر:
۳۷۶	انگشت مسبحه:	۲۴۲، ۱۵	انس گرفتن:
۱۴۳	انگشتی (جنبانیدن انگشتی):	۲۳۵	انس گیرنده:
۳۰۷، ۱۱۱	انگیختگی:	۲۷۸	انس یافتن دل:
۳۱۸، ۲۷۸، ۱۱۴، ۱۰۷، ۴	انگیختن:	۳۶۲، ۱۵۴، ۱۲۴، ۳	انشا:
۲۰۲	انگیختن (روز انگیختن):	۱۵۴	انشا (پیشه انشا):
۳۴۰	انگیخته:	۴۴	انشا (عمل انشا):
۲۸۹، ۱۳۷	انگیخته شدن:	۱۵۶، ۴۰، ۳۸، ۳۷، ۱۲	انشا کردن:
۲۷۸	انگیخته شده:	۲۶۵، ۲۵	انصاف:
۲۹۴	انگیزش:	۲۱۸	انصاف (کوهان انصاف):
۲۵۶	انگیزش کردن:	۱۵۶	انصاف (گردن انصاف):
۹۴	اوراشتن (گردن اوراشتن):	۱۶۹	انصاف خواستن:
۶۴	اوراشته:	۲۴۴، ۱۵۵، ۲۵، ۱۰	انصاف دادن:
۲۷۹	اوراشته (بلند اوراشته):	۱۰۸	انصاف دادن در:
۸۳	اوروزان (چراغ اوروزان):	۲۱۱	انصاف ستاندن:
۲۲۷	اوزار:	۱۵۵	انصاف ستدن:
۲۹۹، ۲۹۸	اوژولیدن:	۱۹۳	انعام:
۳۰۶، ۱۰۸، ۱۰۰	اوفتادن:	۱۸۲	انفاق:
۲۶۹	اوفتادن (از دست اوفتادن):	۱۰۵	انقباض:
۳۷۸، ۱۹۵	اوفتادن جای:	۲۸۵، ۱۶۳	انقیاد:
۱۸۴	اوگار:	۲۶	انقیاد نمودن:
۳۰۵، ۲۵۵، ۲۳۲، ۱۸۱، ۱۳۴، ۳۲	اوگندن:	۲۳۱، ۱۴	انکار:
۶۷	اوگندن (لنگر اوگندن):	۳۷۱	انکار کردن:
۳۲	اوگندن (جدا اوگندن):	۲۳۲	انکار کننده:
۱۷۷	اوگندن (در آشوب اوگندن):	۲۶۷	انگار:
۳۳۶	اوگندن (در فتنه اوگندن):	۳۰۳، ۲۴۰، ۱۶۴، ۲۷	انگاشتن:
۸۳	اوگندن (سر درپیش اوگندن):	۳۶۶، ۳۱۳	انگین:
۱۷۸	اوگندن (مهر اوگندن):	۱۳۲	انگین سپید:
۱۰۶	اوگندن در:	۲۵۶، ۱۷۵، ۱۳۷، ۳۶	انگشت:
۳۵۶	اوگنده (آواز دربینی اوگنده):	۳۷۰، ۳۲۹، ۱۵۳، ۱۲۵، ۵۷	انگشت:

۲۱۴	ای خوشا:	۴۸	اول آخر:
۳۰۲، ۲۶۹	اید:	۱۷۲	اَوّل تک (خمر اَوّل تک):
۳۷۹	ایزدی (قضای ایزدی):	۲۹۲، ۲۱۶، ۱۴۱	اول جوانی:
۳۲۴، ۱۴۱	ایشا:	۲۰۳	اول روز:
۱۶۷	ایقاع کردن:	۱۱۰	اولیتر به:
۹۵	ای کاشک:	۳۶۵، ۲۶۸، ۲۱۷، ۱۱۱	اهل...:
۱۰۹	ایمان:	۶۲	اهل ادب:
۲۶۵	ایمان آوردن:	۳۱۵	اهل این زمانه:
۱۵۵	ایمن از:	۳۷۳	اهل بصره:
۳۳۹، ۱۷۷	ایمن بودن:	۱۸۷	اهل پشم اشتر:
۱۴۷، ۲۵	ایمن بودن از:	۲۷۲	اهل حرمت:
۳۱۹	ایمن داشتن:	۳۴۵	اهل حماقت:
۳۲۷، ۲۹۵، ۸۱، ۵۹	ایمن شدن:	۲۰۲	اهل خان:
۳۷۱، ۲۳۱، ۲۰۵، ۸۴، ۲	ایمن شدن از:	۳۱۳	اهل داران:
۱۱۷	ایمن کردن:	۱۰۵	اهل دوستداری:
۱۲۳	ایمن کردن از:	۲۹۲	اهل دیانات:
۲۹۶	ایمن کننده:	۳۴۸	اهل روزگار:
۳۰۰	اینت شگفت:	۳۷۲	اهل شهر:
۳۸۲	این جهان:	۲۱۲	اهل صفه:
		۳۳۵	اهل صلاح:
	ب	۲۳۳	اهل علم:
		۱۰	اهل عیب:
۲۱۸	با:	۱۴۷	اهل گور:
۴۱	با اشک:	۳۷۰	اهل مسند:
۲۲۰	با اندکی:	۲۱۸	اهل معرفت:
۳۶۰	با برق (ابر با برق):	۱۹۷	اهل ملت اسلام:
۳۷۱	با برکت:	۱۰	اهل نقصان:
۲۴۵	با بها کردن:	۱۱۵	ایاس:
۳۷۲	با پرهیز:	۳۵۵	ایام:
۱۳	با پس:	۴۴	ایام (مستقیم بودن ایام):
۳۱۲	با پس آمده:	۲۴۶	ایام جرم:
۲۰۷	با پس گذاشتن:	۱۷۵	ایام عجز:
۲۳۷	با پس گذاشتن نماز:	۳۷۹	ای برکه:
۸	با پس نشستن:	۲۱۳	ایشار:

۲۱	باد نرم:	۱۰۶	با پس نهادن:
۲۷۶	بادوان (برداشتن بادوان):	۱۰۴	با ترس (آواز با ترس):
۲۸۷	بادوان برداشتن:	۳۳۳	با جمال:
۳۴۸، ۳۱	بار:	۳۵۶	با جمال (زنان با جمال):
۸۴	بار (در بار کرده):	۳۲۰	با جمال (زن با جمال):
۷۷	بار آوردن:	۳۲۶	با حیط:
۳۱۷، ۱۰۵، ۱۲	باران:	۱۷۰	با حزم:
۳۶۷، ۱۵۷، ۱۴۷، ۸۱، ۲۱، ۱۱	باران بزرگ قطره:	۳۴۵	با حفصان:
۳۱۵	باران پیوسته:	۱۳۴	با خصب:
۳۵۳، ۲۵۹، ۱۶۸، ۸۱، ۴۰، ۱۱	باران خرد قطره:	۳۲۳	با خطر (مال با خطر):
۳۵۷، ۱۱	باران خواستن:	۱۳	با خلل:
۲۶۵	باران خواستن از:	۲۴۷	با خود آمدن:
۱۷۸	باران خواهنده:	۲	باد (آرامیدن باد):
۴۱	باران دادن:	۲۷۸	باد (آهسته شدن باد):
۱۸۳	باران عطا:	۷۹	بادام آمدن:
۱۴۲	بارانک:	۲۹۰	باد بردادن:
۲	باران کرم:	۳۵۰	باد بزیر:
۱۱۶	بارانی:	۲۹۸	باد بیزن:
۱۵	بارانیدن:	۲۷۸	باد جنوب (سخت شدن باد جنوب):
۲۸	بار برداشتن:	۲۴۹	باد دهان افگندن:
۲۳۰، ۹۰	بار بر نهادن:	۲۰۱	با درو یشی:
۲۹۸	بار بستن:	۱۴۲	بادره:
۲۸۹	بار چوب:	۲	بادره (بادره زله):
۲۱۹، ۱۱۳، ۲۶	بار چیدن:	۳۸، ۲۱	باد سخت:
۳۵۶	بار چیدنی:	۲۷۷، ۱۰۲	باد سرد:
۲۷۸	بار چیدنی چوب:	۸۳	باد سرد (بلند کردن باد سرد):
۳۳۵	بار چیده:	۲۷۷، ۲۶۲، ۲۱۳، ۱۰۲	باد سرد بردادن:
۳۷۵، ۲۷۱، ۹۴، ۸۳	بار خدای:	۱۷۲	باد شمال:
۲۳۰	بار دار:	۲۳	باد صبا:
۲۷۹	بار داری:	۱۵۰	باد گردنده:
۲۴۳	بارع:	۱۹۱	باد گرم:
۳۲۸، ۱۰۸	بار فرو نهادن:	۲۳۷	باد لقوه:
۳۸۱	بارقت:	۷۳	باد مرگ:
۳۷۴	بارکش (اشتر بارکش):	۱۶۶	باد مو:

۲۶۵، ۲۳۴، ۲۰۱، ۳۲، ۴	بازآنکه:	۷۹	بارکش‌ننگ:
۳۳۲، ۳۳۰، ۳۱۵، ۲۸۱	بازآوردن:	۳۶۷، ۳۵۱، ۲۹۸	بارکشی:
۲۴۳، ۲۰۰، ۱۸۰، ۱۰۶، ۹۵	بازار:	۱۴۶، ۲۴، ۵	بارکشیدن:
۳۸۲	بازاراعتراض:	۱۹۶	بارگران (برداشتن بارگران):
۱	بازارشبته‌ها:	۳۱۱، ۳۰۵، ۹۱	بارگیر:
۶۱	بازارکاسدی:	۳۰۷	بارگیری:
۳۴۳	بازارگاه:	۸۰	بارلذت:
۲۴۲	بازارمقلسی:	۱۱۸	بارمیوه:
۶۰	بازارنقصان:	۱۶۸	بارنده (ابر بارنده):
۳۷۵، ۳۳۴، ۲۱۶، ۱۰۵، ۶۹	بازاستادن:	۲۰۳	بارنده بودن ابر...:
۳۰۸، ۲۹۴، ۱۴۷، ۱۲۴، ۸۲	بازاستادن از:	۲۳	بارنهادن:
۱۱۹	بازاستادن بر:	۲۷۹	بارنهادن (درد بارنهادن):
۳۷۹	بازاستنده:	۲۴	باری:
۹۵	بازافتادن به:	۲۱۷	باری (اشتران باری):
۳۷۳، ۳۵۱، ۲۲۴، ۱۹۹	بازان:	۱۴۷، ۱۳۲، ۱۱۷، ۹۹، ۴۰	باریدن:
۶۵، ۶۱	بازایستادن از:	۱۸۴	باریدن (باریدن باران):
۸۲	بازاین همه:	۱۱۱	باریدن آسمان بر:
۳۰۶	بازبردا:	۱۹۴	باریدن ابر:
۳۰۱، ۲۳۹، ۱۷۳، ۱۰۲، ۹۴	بازبردن:	۱۲۸	باریدن خواهنده:
۳۵۹، ۲۸۶	بازبردن (جامه بازبردن):	۲۵۸	باریک:
۱۱	بازبردن (نسبت بازبردن):	۲۵۹	باریک (فکرت باریک):
۷۸	بازبردن آستین:	۳	باریک (لفظ باریک):
۷۷	بازبردن از (غم بازبردن از):	۳۱۴	باریک (معنی باریک):
۲۷۸	بازبردن از دل:	۶۸	باریک شدن:
۲۳۹	بازبردن اندیشه:	۱۵۰	باریک گرفتن:
۱۳۱	بازبردن پرته:	۶۸	باریکی:
۴۲	بازبردن پرته از:	۱۰	باریکی حیل:
۲۴۷	بازبردن تاسا:	۱۳۸	باریکی رمز:
۱۶۶	بازبردن حجاب:	۳۳	باز:
۱۰۲	بازبردن غم:	۲۸۸	باز (از... باز):
۲۴۴، ۲۳۶	بازبردن غم از:	۳۱۷، ۳۰۴، ۲۳۳، ۲۰۲، ۶۶	بازآمدن:
۵۴	بازبرنده:	۳۸	بازآمدن آرامش:
۲۴۲، ۱۸۸	بازبریدن:	۲۸	بازآمدن از:
۳۶۵	بازبسته:	۱۲۷	بازآمدن با:

۱۱۷	بازداشت خواهنده:	۳۲۱	بازبودن از:
۳۵۳، ۳۱۲، ۲۵۰، ۱۷۹، ۹۷	بازداشتن:	۴	بازپالنده:
۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۳، ۸۳، ۸	بازداشتن از:	۳۴۴	بازپالیدن:
۱۵۸	بازداشتن خواستن:	۱۳۶	بازپس کشاندن:
۲۲۹	بازداشتن عهد:	۱۶۶	بازپس گذاشتن:
۱۸۵	بازداشتن غریم:	۲۵۹، ۲۴۲، ۱۹۹، ۱۸۲	بازپناهیدن:
۳۴۳، ۱۵۱	بازداشته:	۳۷۰، ۱۳۳	بازپپچنده:
۱۶۶	بازد کردن:	۳۵۷، ۲۹۰، ۲۳۴، ۲۲۲، ۱۸۹	بازپپچیدن:
۱۲۷	بازراندن یاد:	۲۸	بازپپچیدن بر:
۱۶۶	بازراندن:	۱۱۱	بازپپچیدن به:
۵	باززد:	۳۵۵، ۳۵۱، ۳۰۷، ۲۰۰، ۶۵	بازجست کردن:
۷۷	بازرسنده:	۳۶۲، ۳۳۲، ۱۴۹، ۹۲، ۱۲	بازجستن:
۳۳۱، ۲۹۲، ۱۶۶، ۸۴، ۵۰	بازرسیدن:	۲۷۱	بازجستن در:
۲۷۶، ۱۲۵	بازرگان:	۱۵۹	بازجهانیدن:
۳۶۵، ۵۹	بازرگانی:	۳۶۱، ۴۳	بازخریدن:
۱۸۳	بازرگانی کننده:	۱۶۱	بازخریدن به:
۴۴	بازرمیدگی:	۳۳۷	بازخسبیدن:
۳۵۰، ۲۲۰	بازرمیدن:	۹۵	بازخفتن:
۲۹۹	باززد کردن:	۱۴۹	بازخواست کردن:
۳۳۶، ۲۹۴، ۲۵۳، ۱۷۲، ۷	باززدن:	۱۶۹، ۴۹	بازخواستن:
۲۶۷، ۲۱۱	باززدن از:	۱۴	بازخواستن از:
۱۴۷	باززدن تن از:	۱۸۲	بازخواستن وام:
۱۷۰	باززده:	۳۶۴، ۲۱۰، ۱۹۷، ۱۳۱، ۵۰	بازخواندن:
۱۷۰	باززننده:	۲۱۱	بازخواندن با:
۳۷۱، ۲۸۰، ۱۹۷، ۱۵۳، ۹۵	بازشدن:	۲۹۲	بازخوانندگان:
۳۹	بازشدن... از:	۱۷۸، ۹۰، ۵۴	بازدادن:
۴	بازشدن (پیش بازشدن):	۲۴۷	بازدادن خواستن:
۲۱۴	بازشدن برف:	۳۶۵، ۲۰۹، ۱۱۴، ۸۲	بازدارنده:
۹۱، ۸۲	بازشدن به:	۱	بازدارنده از:
۳۵۵	بازشدن خضاب تاریکی:	۸۴	بازدارنده تر:
۱۳۴	بازشدن شب ازروز:	۱۸۳	بازدارنده نفس:
۱۵۸	بازشکوهیدن:	۲۱۱	بازداشت خواستن:
۲۱۲	بازشناختن:	۲۰	بازداشت خواستن از:
۳۲۹، ۲۴۷، ۱۶۳، ۱۱۸، ۹۵	بازکردن:	۱۸۸، ۱	بازداشت خواستن به:

باز کردن (از شیر باز کردن):	۳۶۵، ۲۰۰، ۱۳۵	باز گشتن با:	۳۶۲، ۳۴۵، ۱۸۶، ۱۲۹، ۱۰۶
باز کردن از:	۳۵۰	باز گشتن به:	۱۹۰، ۱۸۵، ۱۱۷
باز کردن بیع:	۲۴۷	باز گشتن تهدید:	۱۲۸
باز کردن پیچ:	۲۵۶	باز گشتن جای:	۳۷۴، ۲۱۳، ۱۹۵، ۸۳
باز کردن خواهنده:	۳۰	باز گشتن حال:	۱۵۴
باز کردن دهان:	۲۴۱	باز گشتن در:	۱۵۵
باز کردن روی:	۲۶۹	باز گشته:	۱۹۹
باز کردن گلوبند:	۳۲۹	باز گشودن:	۸۸
باز کردن گور:	۲۹۴	باز گفتن:	۳۰۶
باز کردن مُهر:	۷۰	باز ماندن از:	۲۵۸
باز کشیده:	۷۶	باز مانده:	۲۵۳
باز گذاشتن:	۲۴۳، ۱۶۶، ۸۳	باز مندیدن:	۱۳
باز گرداندن:	۳۳۲، ۲۶۹، ۲۲۵، ۱۲۳، ۵۷	باز نگرستن:	۳۳۳، ۲۱۳، ۱۹۰، ۱۲۳، ۲۵
باز گرداننده:	۲۰۲	باز نگرستن از:	۲۹۰
باز گردانیدن:	۳۱۴، ۲۸۰، ۲۳۳، ۴۸، ۴۰	باز نگرستن به:	۷۹
باز گردانیدن (باز گردانیدن دم زدن):	۵۱	باز نگرنده:	۱۲۴
باز گردانیدن بصر با:	۱۴۳	باز نگرستن:	۶۸
باز گردانیدن به:	۱۳۷	باز نمودن:	۲۷۴، ۲۱۷
باز گردانیدن جواب:	۳۳۱	باز نهادن:	۴
باز گردانیدن دی:	۱۷۸	بازو:	۹۱، ۵۰، ۱۶، ۳
باز گردانیدن سخن:	۳۵۰	بازو (دربازو افگندن):	۹
باز گردانیدن نفس:	۲۸۰	بازو (زیر بازو گرفتن):	۳۰۲
باز گردنده:	۲۵۶، ۲۵۱، ۲۰۰، ۱۳۲، ۳۸	بازو نهادن:	۱۹۱
باز گردنده به:	۳۷۵	بازی:	۳۳۵، ۸۱، ۵۶
باز گردیدن:	۱۳۶، ۲۸	باز یافتن:	۲۲۱، ۱۲۶
باز گرفتن:	۲۵۱، ۲۷	باز یافته:	۱۹۱
باز گشادن:	۱۸۷	بازیانه:	۳۱۰، ۲۴۸، ۱۷۸
باز گشادن از:	۳۵	بازی کردن:	۳۲۶، ۲۰۰
باز گشادن صبح علم:	۳۰۶	بازی کردن با:	۱۶۶، ۹۸
باز گشت:	۲۸۹، ۱۶۶، ۱۱۷، ۹۸، ۲۱	بازی کننده: ۸۲، ۱۴۴، ۱۶۹، ۳۱۰، ۳۴۵، ۳۵۰	
باز گشت کار:	۲۹۳	بازی گاه:	۳۷۸، ۲۵۵، ۱۷۲
باز گشتن:	۳۷۵، ۳۳۲، ۲۹۶، ۱۳۶، ۸۳	باشبگاه آرنه:	۳۰۶، ۳۰۵
باز گشتن آب جوی:	۱۴۴	باشکوه:	۳۶۵، ۴۰
باز گشتن از:	۲۳۷، ۲۱۸، ۳۱، ۱۳، ۱۰	باشکوه (مرد باشکوه):	۳۵۹

۲۹۴	باک داشتن از:	۱۵۶	باشکوه آمدن:
۲۷۹	با کفایت:	۳۶۵	باشندگان:
۳۴۴	با کودک:	۴۹	باشه:
۳۲۳، ۱۸۲	باکی:	۲۵۸	باشیا:
۱۴۲	بال (پريدن بی بال):	۲۰۰	باصلاح آرنده:
۲۹۴	بال آزاده:	۲۹۵، ۲۱۷، ۲۰۴، ۷۷	باصلاح آوردن:
۳۲۵، ۲۶۴، ۲۴۵، ۱۸۸، ۹۹	بالا:	۱۶۲	باطل (روشن شدن حق از باطل):
۷۷	بالا (به بالا بردن):	۲۵۷	باطل دار:
۳۵۳، ۲۸۲، ۱۵۷، ۱۲۲	بالا دادن:	۱۲۲	باطل کردن:
۵۳	بالا کشیده خد:	۱۰۵	باطن (در باطن داشتن):
۳۸۲، ۲۱۴، ۱۶۸، ۱۳۴، ۵۴	بالا گرفتن:	۴۳	با علم (خز با علم):
۳۷۶	بالا گرفتن اندوه:	۱۴۵	با عنایت بودن:
۴۴	بالا گرفتن خبر:	۴۱	با عیب:
۳۶۴	بالا گرفتن دود...:	۱۳۷	باغ:
۱۶۲	بالا گرفته:	۷۰	باغ شکوفه:
۱۹۷	بال تاریکی:	۲۳۶، ۱۲۱، ۳۶، ۱۵	بافتن:
۲۸۵	بال دادن اشتر مرغ:	۱۳۲	بافتن به نقش:
۱۲۶	بال درهم گرفته:	۴۹	بافته (شعر بافته):
۳۷۱	بال دنیا:	۶	بافهنگ:
۳۲۶، ۲۱۰، ۱۷۶، ۳۴	بالش:	۶۰	بافریب:
۳۲۷	بالش خواب:	۱۸۳	بافضل:
۳۲۷، ۲۲۱	بالش گرفتن:	۱۱۱	بافلاح (خواننده با فلاح):
۲۲۶	بالغ شدن:	۴۹	بافنده:
۲۶۷	بال لطف برزنده:	۱۵۶	بافنده سخن:
۳۰۱	بالنده:	۲۵۵	بافه ادب:
۸۰	بالهود داشتن:	۱۶۲، ۹۲	بافه کردن:
۳۴۹، ۳۰۱، ۱۸۵، ۱۶۸	بالیدن:	۲۲۵	باقلا:
۳۵۸	بالیده پشیمانی:	۲۰۸، ۱۳۹، ۱۱۰، ۱۰۸، ۶۹	باقی:
۳۲۰	بام (دروشین بام):	۳۱۵	باقی جان:
۲۹۷، ۲۵۲، ۱۷۵، ۱۳۸، ۱۳۱	بامداد:	۲۶۶	باقی خواستن:
۳۲۷	بامداد (گشاده شدن بامداد):	۲۳۴	باقی گذاشتن در:
۳۲۰	بامداد برزدن:	۱۵۱	باک آرنده:
۳۷۴، ۳۰۴، ۲۷۲، ۱۴۹، ۲۷	بامداد کردن:	۸۰	با کام:
۳۶۵	بامزه:	۳۶۰، ۲۹۴، ۲۷۲، ۱۸۹، ۲۵	باک داشتن:

۳۰۷	با یاد آمدن:	۲۳۹	بامزه بودن:
۱۹۱	با یاد دادن:	۲۲۰	با نرمی:
۲۷	بیار:	۳۶۶	با نزهت:
۱۱	بیارنده (ابری بیارنده):	۳۶۶	با نشاط:
۱۹۴	بیخشیاد:	۱۲۷	با نقصان:
۳۰۳	پیای کردن:	۷	بانگ:
۱۲۳	پرهیزیدن از:	۲۱۱، ۲۰۴، ۱۸۱	بانگ برزدن:
۲۰۰	بتبساننده:	۲۷۱	بانگ برزدن مرغ:
۳۷۳، ۳۰۹، ۱۲۲، ۲۶، ۲۱	بترین:	۳۸	بانگ برزده:
۳۲۷	بجد:	۳۸	بانگ برزننده:
۵۲	بجستن:	۳۸۱	بانگ بلند:
۲۴۴، ۲۳۸، ۹۱	بچگان:	۱۰۲	بانگ خر:
۳۰۶، ۲۰۳	بچه اشتر مرغ:	۶۷	بانگ دادن:
۲۶۲	بچه به باد داده:	۳۱۲	بانگ زدن بر:
۵۹	بچه دار:	۳۵۰، ۳۲۹	بانگ سگ کردن:
۲۵۳	بچه داری:	۳۷۵، ۳۴۴، ۲۶۶، ۱۷۰، ۸۷	بانگ کردن:
۳۰۱	بچه درشکم:	۱۱۱	بانگ کردن در:
۲۳۲	بچه درشکم مادر مرده:	۲۱۲	بانگ کن:
۹۱	بچه کبوتر:	۱۸۷، ۱۶۶، ۱۴۵	بانگ کننده:
۹۴	بچه کلاغ:	۳۵۷، ۱۹۴	بانگ نماز:
۱۱۰	بچه گرفتن از:	۳۵۷، ۲۹۶، ۱۸۲، ۱۶۲، ۸۲	باورد داشتن:
۲۹۰	بحران (روز بحران):	۸۶	با وقار:
۲۷۲	بحمد الله:	۲۰۱	باویده شدن:
۶۸	بخار:	۱۹۰	باهش آمدن:
۳۰۶	بخ بخ کردن:	۴	باهم آمدن:
۳۵۵، ۱۹۹	بخت:	۱۷۱، ۶۰، ۱۷	باهم آوردن:
۱۰۴	بخت (بهره مندی بخت):	۱۶۲	باهم تیر انداختن:
۷۵	بخت (بهره و بخت):	۲۹۵	باهم راز گفتن:
۳۶۶	بخت (در بخت):	۱۶۵	باهم ساختن:
۵۸	بخت تشنه:	۱۴۰	باهم سازواری:
۱۳۰	بخشاینده:	۶	باهنر:
۲۸۹	بخشش:	۲۴۸، ۱۸۲، ۱۳۶، ۵۷	باهوش آمدن:
۱۷	بخشش (خداوند بخشش):	۸	باهوش آمدن از:
۱۷۵	بخشش (خداوند بخششی فراخ):	۱۴۱	باهیبت:

۳۲	بدرنثرو نظم:	۱	بخشش خواستن از:
۶۰، ۱۹	بدره:	۳۵۳	بخش کردن:
۲۳۰	بدریستن:	۳۱۷	بخشنده:
۳۷۳، ۲۹۳	بدعت:	۱۸	بخشودن:
۲۷۰	بذفال:	۲۷۴، ۲۷۲، ۶۲، ۵۴	بخشیدن:
۳۰۲	بذفرزند:	۲۸۵، ۲۵۰، ۱۸۲، ۱۱۵، ۷۸	بخل:
۲۸۵	بذکار:	۱۳۸	بخور گرداندن:
۵۷	بذکار (روزگار بدکار):	۲۰۲	بخوست؟:
۱۰۵	بذکردن گمان:	۳۳۷، ۲۱۳، ۱۸۴، ۵۸، ۴۱	بخیل:
۲۲۷	بذل:	۳۱۷	بخیل (خشک دست بخیل):
۵۵	بذل (بذل جستن):	۲۶۸	بخیل گفتن:
۳۵۷	بذل (حروف بذل):	۳۴۸، ۲۷۴	بخیلی:
۳۰۸	بذل دادن:	۱۸۳	بخیلی دل:
۸	بذل کردن:	۳۱۷، ۲۷۷، ۱۶۵، ۹۲، ۴۱	بخیلی کردن:
۲۳۱	بدن:	۳۲۷، ۳۱۳، ۸۹	بد آمدن:
۲۲۷	بدنه:	۳۲۰	بد آمدن کار:
۲۰۳، ۱۹۵، ۱۲۲، ۲	بدوس:	۴۱	بدبخت:
۱۹۵	بدوس (علت بدوس):	۳۵۸، ۳۳۱	بدبخت شدن:
۲۶۶	بدوس بردن:	۲۹۳، ۱۷۹	بدبختی:
۲۳۳	بدوس دادن:	۷۳	بدحال ساختن:
۱۸۷	بدو یان:	۳۱۷، ۲۳۴، ۱۸۲، ۱۶۵، ۹۴	بدحالی:
۱۸۲	بدی اتفاق:	۳۶۶	بدحالی (خداوند بدحالی):
۲۴۴	بدیع آوردن:	۱۹۵	بدخواسته:
۳۴۳	بدی عیش:	۳۳۵، ۱۹۵، ۱۸، ۱۷	بدخواه:
۱۱۵	بدی کردن:	۲۰	بدخواهی:
۱۸۹، ۸۷، ۱۲	بدیهه:	۳۴۴	بدخوی:
۲۷۵	بدیهه (برخواند بر بدیهه):	۳۶۷	بددلی:
۳۸، ۱۵، ۷	بدیهه گفتن:	۱۰۶، ۶۸، ۴۴	بدر:
۱۲	بدیهی (سخن بدیهی):	۱۳۳	بدر (فروشدن بدر):
۱۰۰	بذل:	۱۰۷	بدرست:
۱۲۲	بذل (خلف بذل):	۱۴	بدرستی که:
۳۱۸، ۲۶۲، ۲۴۳، ۱۰۹، ۹۲	بذل کردن:	۸۲، ۸۱، ۸۰	بدرقه:
۱۸۴	بذل کننده:	۸۱	بدرقه دادن:
۳۵۳، ۲۴۶	بذله کردن:	۱۹۹	بدرمانند:

۵۶	برابری نهادن:	۱۶۳	بر:
۹	بر اثر:	۳۰۷	بر آیندگان:
۳۲۶، ۳۰۲، ۲۹۷، ۱۱۰	برادر:	۱۶	بر آغلاندن:
۲۵۵	برادران هم پدری:	۳۷۶، ۳۳۴، ۲۱۳، ۱۲۶، ۸۴	بر آغالییدن:
۱۱۵	برادریبیداری:	۲۵۴، ۲۱۳، ۱۲۴، ۷۲، ۶۴	بر آمدن:
۱۱۰	برادرزن:	۶	بر آمدن (گرد... بر آمدن):
۲۴۰	برادر غر بت:	۱۲۱	بر آمدن از:
۲۱۹، ۱۵۷	برادرک:	۳۰۳	بر آمدن جای:
۱۰۸	برادر مسلمان آزاد:	۶۵	بر آمدن خورشید:
۱۰۸	برادر میت:	۳۷۲	بر آمدن روشنائی:
۱۵۱	برادر هم مادری:	۳۵	بر آمدن سرو:
۲۳	برادری:	۳۲	بر آمدن ماه:
۲۵	برادری کردن با:	۲۰۳	بر آمدن ماه نو:
۲۰۴	بر افتاده (از بیخ بر افتاده):	۳۴۱	بر آمده (به زاد بر آمده):
۳۱۷	بر افراشتن (بر افراشد):	۳۰۹	بر آمده حاجت:
۳۶۰، ۳۵۱، ۲۶۵، ۲۳۵، ۱۹۰	بر افروختن:	۲۰۴	بر آوردن:
۳۲	بر افروختن چراغ:	۲۴۴	بر آوردن (به دهان بر آوردن):
۱۷۱	بر افروختن شعله:	۲۴۷	بر آوردن (دم بر آوردن):
۱۴۶	بر افگندن (طیلسان بر افگندن):	۲۵۶	بر آوردن از دیگ:
۲۳۲	بر افگندن چشم:	۸۳	بر آوردن سر:
۱۰۰	بران:	۵۵	برا:
۱۴۱، ۵۱، ۴۴، ۴۱	بران (تیغ بران):	۳۷۱	برابر:
۲۵۴	بران (حسام بران):	۲۲۰	برابر آمدن:
۱۰۵	بران (زبان بران):	۳۰۹، ۳۰۳، ۱۶۴، ۱۳۲	برابر بودن:
۲۹۸	بر انداختن:	۲۳۲	برابر بودن با:
۱۲۳	بر اندازه:	۱۶۴	برابر راندن:
۳۸۱، ۲۰۴، ۱۹۹، ۱۰۴، ۵۶	برانگیختن:	۱۲۷	برابر رفتن با:
۳۷۶	برانگیختن (برانگیختن آرزو):	۲۵۵، ۲۱۸، ۲۰۳، ۱۰۲	برابر کردن:
۳۹	برانگیختن (گرد برانگیختن):	۲۵۶، ۱۹۴، ۸۲، ۴۹، ۲۵	برابری:
۲۸۸	برانگیختن از زیر خاک:	۹۱	برابری جوینده:
۱۵۷	برانگیختن به:	۲۲۳، ۱۷۰، ۱۶۲، ۱۲۰	برابری کردن:
۱۲۷	برانگیختن شورش:	۳۰۷، ۱۵۶، ۱۲	برابری کردن با:
۳۴	برانگیخته بیا:	۲۵	برابری کردن در:
۱۱۷	برانگیزننده:	۱۴۷	برابری کردن وا:

۳	برچیده (برچیده شدن آب):	۷۲	بر بافتن:
۲۱	برحق (گفتار برحق):	۳۷۳، ۲۳۷	بر بالیدن:
۳۵۹، ۳۲۷، ۲۱۴، ۱۹۴، ۹۵	برخاستن:	۹۷	بر بالیده:
۳۵۷	برخاستن آواز:	۲۱۲، ۱۸۷، ۲۰	بر باویدن:
۲۷۵	برخاستن از بر...:	۲۹۳، ۱۴۸، ۶۶	بر باویده:
۳۲۸	برخاستن از خواب:	۳۳۸	بر برزیدن:
۲۳۶	برخاستن با:	۱۱۷	بر بستن (راه... بر بستن):
۱۰۸	برخاستن به نشاط:	۱۳۴	بر بستن نیزه:
۱۶	برخاستن (به گرانی برخاستن):	۷۳	بر ربط:
۳۴۴	برخاستن ذکر:	۱۹۴	بر پای استادن:
۳۱۱	برخاستن نر:	۲۸۰	بر پای ایستادن:
۲۱۷	برخفیدن (گلو بر خفیدن):	۹۸، ۸۳	بر پذیرفتن:
۲۱۶	برخواستن:	۱۰۴	بر پوشیدن:
۳۵۱، ۳۱۵، ۲۲۰، ۱۱۲، ۸۵	برخواندن:	۳۴۱، ۱۸۱	بر پیاویدن:
۲۶۶	برخواندن بر:	۱۱۷	بر پی ساختن:
۲۷۵	برخواندن بر بدیهه:	۲۴۵	بر تافتن:
۱۸	بر خود بستن:	۲۷۸	بر تر:
۳۱۳	بر خورداری:	۳۷۸	بر تر (خداوند آسمانهای بر تر):
۱۵۶	بر خورداری دادن:	۲۸۲	بر تر داشتن:
۲۰۰	بر خورداری دهنده:	۲۰۹	بر تری (خداوند بر تری):
۵۴	بر خورداری گرفتن:	۲۸۵	بر تنی:
۲۰۹	بر خورداری نشاط:	۴۲	بر تنی کردن:
۲۱۳، ۴	بر خویدن:	۲۷۱، ۲۱۴، ۱۷۳	برج:
۱۴۰	برخی:	۸۳	برج (خداوند برجها):
۳۳۳، ۳۱۸، ۲۱۰، ۱۵۸، ۴۹	برد:	۳۷۹، ۳۲۵، ۳۱۳، ۲۴۳، ۱۲۲، ۹۸	برجستن:
۳۴۱	برد (کشیدن دوبرد):	۱۸۲	برجستن با:
۲۹۰	بردادن (باد بردادن):	۴۱	برجستن حرص:
۲۶۲، ۲۱۳، ۱۰۲	بردادن (باد سرد بردادن):	۱۳۲	برجستن در:
۲۷۷		۱۸۳	برجهنده:
۷۰	بردادن (سوگند بردادن):	۲۵۶، ۱۳۵، ۷	بر چیدن:
۳۴۵، ۲۴۳، ۱۹۲، ۱۵۵	بردارنده:	۱۱۸	بر چیدن (دانه بر چیدن):
۳۷۴	بردارنده درجات:	۲۰۹	بر چیدن (شیرینی بر چیدن):
۳۲۴	بردارنده شکوه:	۱۱۴	بر چیدنی:
۳۶۲، ۲۷۲، ۲۰۲، ۱۲۶، ۸۴	برداشتن:	۱۶۵	بر چیده:

۱۵۴	برذعه:	۹۵	برداشتن (آواز برداشتن):
۴۹	بررسیدن:	۲۱۸	برداشتن آواز:
۳۲۶، ۱۲۴، ۱۱۴	بررغم:	۲۷۶	برداشتن بادوان:
۲۵۱	بررهگدري:	۱۹	برداشتن بار:
۱۷۵	برريختن:	۱۹۶	برداشتن بارگران:
۳۶۵	برز (کشت و برز):	۳۷۵	برداشتن بر:
۳۲۹	برزش حج:	۱۲۶	برداشتن جامها:
۳۷۱	برزگر:	۱۹۰	برداشتن چشم:
۳۶۵	برزگري:	۱۲۲	برداشتن درجت:
۲۳۰	برزه (گاو برزه):	۱۲۲	برداشتن رنج:
۸۲	برزیدن (دشمنی برزیدن):	۱۳۸	برداشتن سر:
۸۸	برزیدن (دوستی برزیدن):	۹۵	برداشتن نقاب:
۱۸۳	برزیدن (عفت برزیدن):	۲۰۹	برداشتنی (خداوند برداشتنی):
۲۱۸	برزیدن حج:	۱۹۴، ۴۱	بردباری:
۴۳	برس:	۳۳۸	بردباری کردن:
۶۱	برساختن:	۳۷۴، ۱۴۱، ۴۳	برد جوانی:
۳۵۵	برسپراندن:	۴۴	بردست گرفتن:
۲۵۰	برسپراندن بر دو انگشت:	۳۷۲، ۲۷۹	بردمیدن:
۳۷۰، ۲۳۸، ۲۳۵، ۶۲	برسپردن:	۳۲۸، ۲۴۳، ۶۰، ۵۹	بردن:
۱۸	برسپردن بر:	۶۸	بردن (بردن خرد):
۲۵۶	برستاننده:	۶۸	بردن (بردن هوش):
۲۰۳	برسداد دارنده:	۳۳۸، ۳۳۶	بردن (دل بردن):
۳۲۶	برسکيزیدن:	۷۹	بردن از:
۲۷۹، ۱۸۸، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶	برشدن:	۱۲۶	بردن از جا:
۷۷	برشدن (به بالا بردن):	۳۰۷	بردن از راه:
۱۵۸	برشدن از:	۱۲۷	بردن بو:
۲۲۰، ۲۱۷، ۱۹۴	برشدن بر:	۲۹۴	بردن پر...:
۲۱۶	برشدن به:	۱۹۹	بردن در صحبت:
۱۲	برشده:	۳۵۳	بردن گرو:
۲۹۰، ۷۳	برشمردن:	۱۸۵	برده:
۱۲۶	برصید زننده:	۲۵۲	برده دل:
۲۱۴	برف (باز شدن برف):	۳۶۱، ۳۵۳، ۲۴۸، ۲۴۴	برده گرفتن:
۲۱۰، ۱۶۷	برفور:	۶۵، ۳۵	برديمانی:
۲۶۸، ۱۸۵، ۷۱، ۱۶	برق:	۱۸۵	برديمنی:

۲۷۷، ۲۷۳، ۴۰	برگرفتن:	۷۱	برقا:
۲۱۲	برگزیدگان:	۱۹۱	برقع بی شرمی:
۳۴۵، ۲۹۷، ۲۲۲، ۱۲۸، ۵۰	برگزیدن:	۳۵۱	برق دار (ابر برق دار):
۲۷۹	برگزیدن از:	۱۱۳	برق ر باینده:
۱۷۶، ۱۰۰	برگزیده:	۴۶	برق عید:
۳۱۵	برگزیننده:	۱۵۷	برق فریبنده:
۲۹۲، ۱۶۳، ۱۵۰، ۱۰۳	برگشتن:	۳۶۶	برق و رعده نمودن:
۳۵۴، ۳۹، ۹	برگشتن از:	۳۳۷	برک باد:
۳۳۰	برگشتن از...:	۲۸۱، ۲۳۸	برکت:
۳۵۸	برگشتن بخت:	۲۸۱	برکت جستن به:
۳۵۰	برگماراد:	۳۳۷، ۲۰	برکت کردن:
۳۱۲	برگماشته:	۲۴۵	برکت گرفتن:
۱۹۹	برمخیزاد (برخاستن):	۳۲۹، ۲۹۴، ۱۶۱، ۱۰۰، ۲۳	برکشیدن:
۱۰۹	برمداراد (برداشتن):	۲۸۶	برکشیدن (جامه برکشیدن):
۱۸۱	برنابایست:	۱۴۳	برکشیدن (شلوار برکشیدن):
۲۰۰	برنجاننده:	۱۳۶	برکشیدن از:
۳۷۶، ۱۹۶، ۱۸، ۴	برنده:	۶۷	برکشیدن تیغ:
۲۰۰	برنشانه آمدن:	۲۵۴، ۲۴۷، ۱۱۶	برکشیدن جامه:
۳۴۷، ۳۲۸، ۲۷۶، ۱۹۲، ۱۹۰، ۶	برنشستن:	۳۳۱	برکشیدن حجت:
۳۱۵، ۲۱۸	برنشستن بر:	۲۲۶، ۱۱۱	برکشیدن دامن:
۲۰۹، ۷۰	برنشستن بر پشت...:	۳۶۵	برکشیدن شمشیر:
۳۰۶، ۲۲۲، ۱۸۸	برنشستنی:	۳۱۸	برکشیدن لاف:
۳۷۶	برنگرستن:	۲۹۳	برکشیده:
۳۱۲	برنگرنده:	۱۸۰	برکشیده ازار:
۸۷	برنگریستن:	۸۰	برکندن:
۱۲۳	برنهادن (بسر باری برنهادن):	۳۳۷	برکنده:
۱۸	بروجه:	۱۸	برکوبنده (روزگار برکوبنده):
۳۰۶	برودا (رفتن):	۲۲۱، ۱۹۵	برکوفتن:
۳۸۱	برون آمدن:	۲۳۸	برکوفتن بر:
۹	برون کردن:	۱۸	برگ (بی برگ ماندن):
۲۲۸	بره (گوشت بره):	۱۸۸	برگ دار:
۳۱۴	برهم پیمودن:	۱۰۷، ۸۷	برگداشتن:
۳۱۶	برهم نشانده:	۳۱۶، ۲۸۷، ۱۶۱، ۱۲۳	برگردانیدن:
۲۰۰	برهم نهاده:	۳۱۸، ۱۰۵	برگردیدن:

بریدن از: ۲۷، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۸۳، ۲۰۳	برهم نهاده (دندان چومروارید برهم نهاده): ۱۳
۳۳۵، ۳۳۱، ۲۴۹	برهنگان: ۲۴۴، ۲۲۷
بریدن از مال و از آل: ۱۹۵	برهنگی: ۲۸۶، ۲۴۸، ۱۷۵، ۱۷۴
بریدن از هم: ۱۴۰	برهنه: ۲۵۳، ۲۲۴، ۱۷۵
بریدن بیابان: ۲۷۶، ۲۳۷، ۱۸۷، ۸۵، ۵۰	برهنه (صحرای برهنه): ۱۸۷
بریدن بینی: ۱۹۰	برهنه (هوای برهنه): ۵۹
بریدن پیراهن: ۲۰۵	برهنه برنشستن: ۲۰۹
بریدن دست: ۳۲۱	برهنه بودن: ۲۲۵، ۲۰۴
بریدن رنج: ۱۹۴	برهنه بودن از...: ۲۳۱
بریدن زبان...: ۲۹۰	برهنه پای: ۳۵۴
بریدن زمین: ۱۹۲، ۱۸۹	برهنه پوست: ۲۱۷، ۱۷۴
بریدن شهر: ۲۸۲	برهنه شدن: ۲۰۲، ۱۷۸، ۱۷۷
بریدن مرحله: ۲۱۷	برهنه شدن (برهنه شدن پوشیده): ۲۲۴
بریده: ۳۰۳، ۲۱۱، ۱۸۹	برهنه شدن از: ۱۷۸
بریده (حکم بریده): ۱۵۷	برهنه کردن: ۳۴۷، ۳۳۹، ۲۳۸، ۱۶۷، ۴۴
بریده (خاطر بریده): ۱۳۰	برهنه کردن (دندان برهنه کردن): ۱۸۰
بریده (طلاق بریده): ۳۳۳	برهنه کردن (سخن برهنه کردن): ۲۴۹
بریده شدن: ۲۴۷، ۱۳۵، ۱۰۷، ۷۳، ۶۹	برهنه کردن از: ۳۴۷
بریده کردن: ۳۰۳، ۱۰۳، ۶۵	برهنه کردن بلندی بینی: ۳۲۵
بریده کردن طلاق: ۱۳۰	برهنه کردن تن: ۲۹۵، ۲۱۸
بریده ناخن: ۲۸۶	برهنه کردن تیغ: ۱۶۰
بریده ناف: ۳۲۶	برهنه کردن دندان: ۱۸۰
بریفته (بریفته دین): ۸	برهنه کننده: ۳۲۵، ۱۱۰
بریک حال مانده: ۱۷۰	بریان (بزغاله بریان): ۱۳۷
بزبان کوهی: ۱۲۷	بریان کردن: ۳۵۰، ۳۱۹، ۲۶۸، ۲۶۵
بزدل: ۲۸۶	بریان کننده: ۲۱۳
بزرگ: ۱۸۳	بریانی: ۱۰۰
بزرگ (خرد و بزرگ): ۳۷۷	برید کردن: ۱۵۵
بزرگ (کار بزرگ): ۱۰۰	بریدگی: ۳۱۸، ۱۳۰
بزرگ آمدن: ۱۴۵	بریدن: ۳۲۹، ۲۹۷، ۲۳۰، ۱۲۴، ۸۱
بزرگ افترا: ۳۰۹	بریدن (بریدن دست): ۲۰
بزرگ بودن: ۳۶۲	بریدن (جهان بریدن): ۳۳۳
بزرگ تهی: ۲۴۰	بریدن (خرما بریدن): ۲۳۰
بزرگ جور: ۳۵۰	بریدن (راه بریدن): ۶

۱۱۰	بس بودن:	۱۶۱	بزرگ خطر:
۱۶۹، ۹۷	بستاخی:	۲۶۵	بزرگ داشت:
۲۸۶، ۱۹۶، ۱۷۷	بستر:	۳۶۷، ۲۶۸، ۲۱۷، ۱۱۴، ۶۷	بزرگ داشتن:
۲۰۲	بستر (گستراننده بستر):	۲۳۳	بزرگ دریا:
۱۳۱	بستر کرم:	۲۷۹، ۲۲۹	بزرگ زادی:
۳۳۲، ۱۱۵	بستگی:	۳۵۳	بزرگ قطره:
۲۳۱، ۱۷۸، ۱۰۲، ۸۰، ۵۳	بستن:	۸۱، ۲۱، ۱۱	بزرگ قطره (باران بزرگ قطره):
۳۰۵	بستن (اسب بستن):	۳۶۷، ۱۵۷، ۱۴۷	
۱۸	بستن (برخود بستن):	۳۳۵	بزرگ کوهان (اشتران بزرگ کوهان):
۷۸	بستن بر:	۲۳۰	بزرگ گناه:
۱۸	بستن جای:	۱۱	بزرگ منشی:
۲۳۷	بستن حیوه:	۲۷۸، ۲۵۸، ۱۸۴	بزرگوار:
۱۲۷	بستن خرد:	۳۷۲	بزرگوار (ماه بزرگوار):
۲۹۰، ۲۰۲	بستن در:	۲۷۲	بزرگوار شدن:
۲۱۰	بستن عقد:	۲۳۸، ۱۲۳، ۶۰	بزرگواری:
۲۰۱	بستن نکاح:	۱۳۶	بزرگ یافتن:
۳۴۵، ۱۷۰، ۳۸	بسته:	۲۸۱	بزغاله:
۳۵۰	بسته (در بسته):	۱۳۷	بزغاله بریان:
۹۸	بسته (راه بسته):	۲۳۷، ۱۴	بزه:
۳۷۶، ۳۱۰	بسته (زبان بسته):	۳۱۴	بزه (به بزه رسیدن):
۳۰۵	بسته به ...:	۱۴۲	بزه (بزه و تنگی):
۵۸	بسته تر:	۲۳۰، ۵	بزه کار:
۵۸	بسته دست:	۱۲۶، ۶۴، ۲	بزهکاری:
۲۴۴، ۱	بسته زبانی:	۲۳۰، ۱۲۹	بزه و ننگ:
۱۳۵، ۸۲، ۳۸، ۵	بسته شدن:	۲۶	بزیان تر:
۱۰۹	بسته شدن کینه:	۱۵۹	بژول جای:
۲۳۲	بسته شدن نکاح:	۱۸۵	بژولیدن:
۳۶۶	بسته کردن:	۳۷۴	بساختن:
۳۲۵	بسر:	۲۰۷، ۱۶۹، ۱۵۶	بساط:
۱۲۳	بسر باری برنهادن:	۳۸۲، ۳۱۲	بسامان:
۳۰۱	بسم الله گفتن:	۳۷۵	بسامانی:
۱۴۶	بستد بود:	۳۱۰	بساونده:
۳۶۵، ۹۷	بسنده:	۳۵۲، ۲۸۱، ۲۲۴، ۲۱۳	بساویدن:
۱۳۱	بسنده آ:	۵۱	بساينده:

۱۲۲	بشره (گشادگی بشره):	۶، ۸، ۳۴، ۵۵، ۲۰۶	بسندہ بودن:
۳۱۷	بشکوفه:	۷۰، ۱۷۹، ۲۸۱، ۳۱۵	بسندہ کردن:
۱۴۵	بشناختن:	۱۱۱	بسندہ کننده:
۲۵۰	بشولیدہ سر:	۲۶، ۲۲۴، ۲۸۱، ۳۲۰	بسودن:
۸۳	بصلاح:	۶۸	بسہو:
۲۲۶	بصلاح تر:	۲۶۶	بسیار:
۲۳۱	بصیرت:	۲۶۵	بسیار آب:
۱۹۳	بضاعت گرفتن:	۱۶	بسیار بارندہ:
۱۵۷	بطش خواستن:	۳۱۷	بسیار خاکستر:
۲۶۹	بطلان:	۳۵۰	بسیار خل:
۶۹	بعضی:	۳۱۸، ۳۴۳	بسیار خوار:
۲۳۰	بعل:	۳۱۲	بسیار خوار (شپش بسیار خوار):
۶۸	بعمد:	۲۶۶	بسیار خواری:
۳۷۸، ۲۳۲	بعمدا:	۲۱۲	بسیار داران:
۷۹	بعینہ:	۳، ۱۱	بسیار دان:
۲۶۶	بغایت:	۳۱۸	بسیار شکن:
۹	بغل (در بغل گرفتن):	۱۸۷	بسیار شیر:
۹۱	بقادہاد:	۱۶۲	بسیار کبر:
۳۴۲	بقعت:	۴، ۱۱۵، ۲۱۲	بسیار کردن:
۳۴۵، ۳۳۴، ۲۴۱، ۲۰۵	بقعہ:	۳۱۱	بسیار گفتار:
۳۴۵	بقعۂ نادانان:	۳	بسیار گوی:
۱۳۶	بقیت (بقیت جان):	۸۶	بسیار گیاه:
۲۳۳	بکارت:	۳۱۴	بسیار مال:
۱۱۴، ۳۷	بکارت ستاندن:	۱۹۳	بسیار نشاط:
۳۱۱، ۳۱۰، ۲۵۳، ۱۱۴، ۳	بکر:	۲۷	بسیار و اندک:
۳۷	بکر (رسالت بکر):	۸، ۱۷، ۲۲۰	بسیاری:
۲۳۵	بکر (سخن بکر):	۲۷۴	بسیاری عطا:
۱۶۶	بکشوفتہ شدن:	۳۹	بسیاری عیال:
۲۱۲	بکولہ (بانگ بکولہ):	۱۷، ۲۰۰	بشارت:
۳۲۲	بلندہ:	۲۴۸، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۸	بشارت دادن:
۳۳۵	بلند:	۱۳۶	بشارت داشتن:
۲۳۳، ۱۴۰	بلند (آواز بلند):	۳۷۲	بشارت مصطفی:
۲۹۳	بلند (آوازی بلند):	۲۰، ۱۰۴، ۱۲۵	بشتاب:
۵۳	بلند (اسب بلند):	۵۲	بشتابیدہ:

۲۵۵، ۱۰۲، ۶۰	بند:	۳۸۱	بلند (بانگ بلند):
۲۱۴	بند (بند کردن به بند):	۲۳۱	بلند (خرمای بلند):
۱۳۶	بند (زبان گشاده بی بند):	۲۴۷	بلند (دم سرد و بلند):
۲۰۱	بند (شکافتن بند):	۳۳۵	بلند بالا:
۲۵۳	بند بستن:	۳۳۹	بلند بالیده:
۳۷۳	بند بسته:	۲۰۹	بلند بنا:
۳۶۴	بند پیری:	۳۱۴	بلند بودن:
۲۹۵	بند خاموشی:	۱۵۴	بلند تر:
۲۹۹	بند خرما (بن بند خرما):	۳۲۸	بلند ستون:
۱۳۷	بند خواب:	۲۷۸	بلند شدن:
۱۵۶	بند دادن:	۳۷	بلند شدن بینی:
۳۵۰	بن در آب:	۳۰۴، ۲۹۳، ۱۳۲، ۸۷، ۲	بلند کردن:
۲۸۷	بندقه:	۸۳	بلند کردن (باد سرد بلند کردن):
۵۰	بند... کردن:	۸	بلند کردن بر:
۲۱۵	بند کردن به بند:	۲۴۹، ۱۷۲	بلند کردن بینی:
۸۱	بند کردن چشم:	۱۵۹	بلند کناد:
۲۳۴، ۱۵۶	بند کرده:	۱۶۶	بلند کنندگان:
۱۲۵	بند کننده:	۱۴۶	بلند نام:
۳۳۹	بندگاه:	۳۳۶، ۲۴۸، ۱۲۰، ۷۱	بلند نگرستن:
۲۰۴	بند گک:	۱۲۰	بلند نگورستن چشم:
۲۴۸، ۱۶۳	بندگی:	۲۷۲، ۱۲۲، ۶۸، ۴۴	بلندی:
۳۱۱	بند گیر:	۱۸۰	بلندی (لباس بلندی):
۵۱	بن دندان:	۳۲۵، ۳۱۳	بلندی بینی:
۲۸۷، ۸۱	بند و گشاد:	۲۰۴	بلوا:
۳۵۹	بند و گشای (گره بند و گشای):	۱۶	بلور:
۳۸۰، ۲۲۹، ۲۱۱، ۱۶۲، ۱۱۴	بنده:	۶	بلوغ:
۱۷۷	بنده خدای:	۲۶۴	بنات صعه:
۲۳۲	بنده گرویده:	۱۵۵، ۴۱، ۲۶	بنا کردن:
۳۸۱	بنده گناهکار:	۲۷۳	بنا کردن مجدد:
۲۱۱	بنده مقرب:	۲۲۰، ۲۰۹، ۶۰، ۴۰	بنا کننده:
۲۷۹، ۲۴۲، ۲۰۱، ۱۶۱، ۱۹	بندی:	۱۲۳	بنان پیک:
۳۱۸	بن زبان:	۲۹۹	بن بند خرما:
۳۶۲	بنقد:	۲۱۰	بنجشک:
۲۱۰	بنقش:	۳۳۳	بن خرما:

۲۷۴، ۲۶۴، ۲۶۰، ۸۵	بویدن:	۱۸۵	بنفش کردن:
۲۹۵	به آب رسیدن:	۲۰۴	بنگ:
۸۵	به آواز آوردن:	۲۴۶، ۱۷۷	بنگار:
۲۲۶	به احتیاط تر:	۱۴۴	بنگار کردن:
۵۵	بها خواستن:	۲۹۴	بنگاریده:
۴۹	بهادار:	۳۱۸	بنوبت:
۳۳۴	بهاران (وقت بهاران):	۲۶	بنیاد:
۳۳۴	بهار کردن:	۳۶۵، ۳۳	بنیاد نهادن:
۹	بهاری (رعد بهاری):	۳۷۱	بنیاد نهاده:
۲۷۴، ۱۸۱	بهانه:	۹۸	بو:
۱۸۱	بهانه آوردن:	۱۹۱	بوالطمع:
۱۲۲	بهای خواستن:	۲۷۸، ۱۸۰، ۵۴	بودن:
۲۴	بهای داشتن:	۵۴	بودن (دیر بودن):
۲۷۲	به باد دادن:	۲۸۵	بوزینه ماده:
۷۷	به بالا بردن:	۲۳۴	بوس:
۳۱۴، ۶۶	به بودن:	۲۳۱	بوستان:
۲۲۲	به پا کرده:	۱۴۹	بوسودن:
۲۳۲، ۱۷۴	به پای داشتن:	۲۴۷	بوسه دادن:
۳۷۷	به پای داشتن پنج نماز:	۱۲۹	بوسه دادن بر:
۳۷۶	به پای شده:	۲۸۱، ۱۶	بوسیدن دست:
۲۶۸، ۲۶۵، ۲۶۱	به پای کردن:	۳۱۸	بول:
۳۸۲	به پای کرده چشم:	۳۴۸	بول کردن:
۱۲۹	به پر کردن تیر:	۳۲۱	بول گرفته:
۱۳۲	بهتر نگهدارنده:	۳۷۱	بوم:
۲۱۰	به تهمت افگندن:	۱۳۰	بو یاندن:
۳۴۴، ۲۴۷، ۲۲۱، ۱۰۸، ۲۴	به جای...:	۱۳۵	بوی جستن:
۲۲۲، ۲۱	به جای آوردن...:	۲۶۰	بوی خمر:
۱۸۴	بهجت (خداوند بهجت):	۳۳۸، ۱۳۸، ۱۲۵، ۹۷، ۶۰	بوی خوش:
۵۹	به جفا:	۲۵۴	بوی دادن:
۲۲	به چرا گذاشتن:	۳۱۹	بوی گرفتن:
۲۳۹	به چشم کردن:	۲۷۴	بوی مشک:
۶۷	به حکم...:	۵۱	بو بنده:
۱۸	به خاک رساننده:	۱۵۶	بوی... یافتن:
۲۰۷	به خاک رسیده بینی:	۳۰۷، ۱۶	بوی یافتن:

۳۲۰، ۲۰۲	به زانو در افتادن:	۲۱۰	به خشکی رسیدن:
۲۹۸	به زبان زدن:	۱۴۵	به خشم آرنده:
۳۸	به زر کردن:	۱۶۳	به خشم آوردن:
۲۱۲	به زنی خواستن:	۱۵۵، ۱۰۵	به خشم کردن:
۲۰۱، ۱۱۰	به زنی دادن:	۲۲۲	به خلاف بودن:
۲۸۴	به زنی کردن:	۱۸۲	به خود کشیدن:
۲۶	به زیان آوردن:	۲۱۵، ۳۸	به دان:
۲۷۵	به سبب ...:	۳۲۲	به درد آرنده:
۱۲۷	به سخن آوردن:	۲۷۹	به درد آوردن:
۱۲۳	به سرباری برنهادن:	۱۲۴	به درد آورده:
۱۳۶	به سر بودن:	۳۰۸	به دروغ داشتن:
۱۹۷	به سر بودن از...:	۲۰۲	به دست:
۳۴۰، ۲۴۳، ۱۱۷، ۱۱۵	به سر درآمدن:	۲۱۳، ۱۰۱	به دست آمدن:
۲۹۵	به سردرآمدن (خداوند به سردرآمدن):	۴۲	به دندان گرفتن:
۱۷۶	به سر درآینده:	۱۸۴	به دندان گزیدن:
۲۱۷	به سوی ... رفتن:	۱۷۰، ۱۶۷	به دهان آوردن:
۲۳۶	به شانه کردن:	۲۴۴	به دهان برآوردن:
۲۰۰	به شب برآمدن:	۲۶۹، ۲۴۸، ۲۱	به راز گفتن:
۳۲۶	به شتاب رفتن:	۱۰۶	به رسته نهادن:
۱۳۲	بهشت (یاران بهشت):	۲۱۰	به رسته نهاده:
۲۴۴	بهشت نیکویی:	۳۷۳، ۵۰	به رغم آوردن:
۲۲۰، ۱۳۹	به شدن:	۲۲۱	به رنج افتادن:
۲۵۷، ۱۸۱، ۱۴	به شک شدن:	۱۰۸	به رنج بودن:
۱۵۶	به شک کردن:	۲۴۸	به رنج شدن:
۳۲۶	به شگفت آرنده:	۳۵۵، ۳۴۲، ۲۷۵، ۱۸۵	بهره:
۲۷۷، ۲۶۳، ۲۴۲، ۲۱۱، ۹۷	به شگفت آوردن:	۱۹۹	بهره کاسته:
۳۳۶	به صلاح آوردن:	۲۱۸، ۱۲۹	بهره مند شدن:
۱۰۹	به صلاح داراد (به صلاح داشتن):	۱۰۹	بهره مند شدن به:
۸۵	به ضرب آرنده:	۳۸۲، ۲۱۲	بهره مند کردن:
۲۵۱	به طرب آرنده:	۲۲۷	بهره مندی:
۱۹۸	به طرب آمدن:	۱۰۴	بهره مندی بخت:
۲۶۲، ۱۶۸، ۱۵۱، ۱۲۷	به طرب آوردن:	۷۵	بهره و بخت:
۲۴۶	به عاریت دادن:	۲۹۱	بهره یافتن:
۱۷۴	به غایت:	۳۳۰، ۲۹۷	به زانو درآمدن:

۳۵۸، ۳۴۷	بی آتشی:	۱۳۷	به غایت رسیدن گرما:
۳۲۴، ۱۸۹، ۱۲	بیابان:	۲۴۴	به غور شدن در خنده:
۲۷۹	بیابان (سراب بیابان):	۹۲	به فخر گفتن:
۳۳۸	بیابان فراخ:	۱۱۷	به قیاس:
۱۲۵	بیابانی:	۳۲	به کار داشتن:
۳۴۳	بیابانی (انار بیابانی):	۳۴۳	به گرم آمده:
۳۴۴	بیابانی (یاسمین بیابانی):	۳۱۸، ۲۹۸، ۶۳	به گرم آوردن:
۳۷۶، ۴۶	بی از آنکه:	۱۸	به گریه آمدن:
۳۲۶	بی استخوان:	۴	به لهو آرنده:
۱۶۱	بی استظهار:	۳۷۶	بهم پیوسته:
۳۴۸	بی اصل:	۴۸	به مراد رسانیدن:
۳۷۲، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۳۴	بیان:	۳۳۹	بهم مانسته:
۶۱	بیان (راه بیان):	۱۹۰، ۴	به نشاط آوردن:
۱۰۵	بیان خوش:	۱۱۵	به نظم آوردن:
۷۹، ۲۰	بی اندیشه:	۱۱۸	به نقد:
۳۹	بیان شیرین:	۲۱۸	به نهاد...:
۲۷۷، ۲۶۵، ۱۸۳، ۱۲۳، ۶۱	بیان کردن:	۲۸	به نهایت رسیدن:
۸۲	بیوان:	۱۶۲	به هم آمدن:
۱۶۱	بی بارانی:	۱۱۴	به هم آمده:
۱۲۷	بی بخت شدن:	۴۰	به هم آوردن:
۱۸	بی برگ ماندن:	۴۶	به هم پیوستن:
۲۵۳	بی بری:	۱۳	به هم رسیدن جای:
۵۴	بی بها:	۸۰	به هوش آمدن از:
۲۵	بی بهره کردن:	۲۱۶	بهی خواستن:
۱۶۰	بی پدري:	۱۶۲	به یک زبان:
۲۴۸	بیت القصیده:	۲۹۶، ۲۶۶، ۱۹۰، ۷۷	به یک سوشدن:
۳۳۷	بیت دورنگ:	۱۲۲	به یک سوشدن از:
۱۳۰	بیتک:	۱۷۰، ۸۶، ۸۵	به یک سو کردن:
۱۱۵	بی جفت:	۳۹	بهین (چشم و بهین):
۲۹۴، ۲۹۳	بیچاره:	۱۱۴، ۱۷	بهینان:
۹۱	بیچاره‌تر:	۲۸۷، ۲۷۰	بی:
۳۳	بی چیز:	۸۰	بی (بدون):
۱۰۶، ۶	بی چیزی:	۹۲	بی آتش شدن آتش زنه:
۱۸	بیخ (از بیخ کننده):	۱۷	بی آتش ماندن:

بیخ (به بیخ آب خوردن):	۲۳۰	بیرون آرنده:	۲۹۶، ۲۵۸
بیخ آور:	۳۱۳	بیرون آمدن:	۲۷۶، ۲۲۸، ۱۳۶
بی خبر:	۷۲		۳۵۷، ۳۰۰، ۲۸۰
بی خبری:	۲۸۱، ۱۳۷	بیرون آمدن از:	۶۷
بی خردترین:	۱۵۲	بیرون آمدن از احرام:	۹۷
بی خورزن:	۳۴۲	بیرون آمدن از پوست:	۲۱۶
بید:	۲۲۵	بیرون آمدن از حرم:	۱۹۴
بید (زنده بید):	۳۳	بیرون آمدن به:	۱۳۵
بیداد کردن:	۱۶۴	بیرون آوردن:	۳۷۳، ۳۰۳، ۲۳۹، ۱۱۴، ۹۴
بیدادگر (روزگار بیدادگر):	۱۹۹	بیرون آوردن آب:	۲۹۸
بیدار:	۳۵۹، ۳۴۲، ۱۷۵	بیرون آوردن از:	۱۸
بیدار دارنده:	۳۷۲	بیرون آوردن به:	۳۷۳
بیدار داشتن:	۱۹۰، ۱۰۴	بیرون آوردن نهانی:	۲۵۱
بیدار شدن:	۱۳۷	بیرون آینه:	۲۱۹، ۲۱۲
بیدار شدن از خواب:	۳۰۶	بیرون بردن:	۸۳
بیدار صبت:	۱۴۶	بیرون جستن:	۲۰۵
بیدار قدر:	۱۸۳	بیرون جستن بر:	۲۶۶
بیدار کردن:	۳۵۳، ۳۳۸، ۲۴۹، ۴۴، ۵	بیرون خزیده:	۱۴۷
بیدار کردن...:	۸	بیرون خزیده چشم:	۳۴۲
بیدار کردن اندیشه:	۴۰	بیرون شدن:	۳۶۷، ۳۲۶، ۲۸۴، ۱۵۹، ۸۴
بیدارناما:	۱۴۷	بیرون شدن از:	۲۴۷، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۳۷، ۱۱۱
بیداری:	۳۴۲، ۲۹۲، ۱۱۹، ۱۰۴، ۳۰	بیرون شدن از صف:	۳۵۹
بیداری (برادر بیداری):	۱۱۵	بیرون شدن به:	۲۷۸، ۹۱
بی درمان (درد بی درمان):	۲۰۰، ۳۹	بیرون شونده:	۳۱۲
بیدرنگ:	۳۳۵	بیرون شونده از وفا:	۱۶۲
بی دل کردن:	۶۹	بیرون کردن:	۲۳۱، ۲۲۷، ۱۵۴، ۹۳، ۹۲
بیران:	۱۱۸	بیرون کردن خاشه:	۴۱
بیران کردن:	۲۳۸، ۲۲۰، ۱۶۲	بیرون کردن مغز از استخوان:	۲۰۵
بیران کننده:	۷۳	بیرون کرده رسن:	۲۹۲
بیراهی:	۳۰۲، ۲۹۳، ۲۵۳، ۱۲۲، ۴۱	بیرون کننده:	۳۶۷
بیراهی (حبوة بی راهی):	۱۴۵	بیرون گذشتن:	۴۹
بیراهی (دریای بی راهی):	۳۷۴	بیرون گریختن:	۸۴
بیراهی (وهم بی راهی):	۴۲	بیرون گریختن از:	۲۱۳
بی رنج:	۲۸۱	بیرون گشادن از:	۹۸

۱۶۱	بی کار:	۱۰۹	بیرونی (جامه بیرونی):
۹۲	بی کار شدن:	۶۴	بیزار:
۸۰	بی کاری دل:	۱۸۳، ۱۶۲، ۱۵۵	بیزار بودن از:
۱۰۹	بیک سو بودن:	۲۹۵	بیزار شدن از:
۱۵۰	بی که:	۱۷	بی سبزه شدن:
۴	بیگانه:	۲۵۱	بی سنگ:
۱۴۸	بی گمان بودن:	۳۷۱	بیشتر به:
۲۴۸	بی گمان شدن:	۳۸۰، ۳۲۹	بی شرم:
۱۸۳، ۱۶۴، ۱۳۲	بی گناه:	۳۶۶، ۳۱۲، ۷۹، ۶۶	بی شرمی:
۱۴۳	بیم:	۱۹۱	بی شرمی (برقع بی شرمی):
۲۰۹، ۱۷۰، ۱۳۵، ۱۳۱، ۹۳، ۱۴	بیمار:	۷۸	بی شرمی (لباس بی شرمی):
۱۱۵	بیمار (طیب بیمار):	۱۹۱، ۱۶۰	بی شرمی کردن:
۸۶	بیماری:	۲۶۷	بیش شدن:
۱۳۵	بیماری (قبضه بیماری):	۱۱۰	بی شک:
۱۶۲	بی مثل:	۲۷۵، ۲۱۶، ۸۹، ۱۳	پیشه:
۱۸۱	بی مقصودی:	۵۹	پیشه شیر:
۳۳۰، ۲۹۳، ۱۰۹، ۷۴، ۷	بیم کردن:	۳۸	پیشی:
۱۵۱	بیم کردن به:	۲۲۶	پیضا:
۵۸	بیم کنندگان:	۳۴۱، ۳۱۰، ۶۹	پیضه:
۱۵۵	بیم کننده:	۲۵۲	پیضه (پوست پیضه):
۲۷۶، ۸۱	بیمناک:	۲۶۵	پیضه استخوان رنده:
۷۲	بینان:	۲۴۷	بیع باز کردن:
۲۴۸	بینا کردن:	۳۵۸	بیعت عهد:
۳۵۰	بیندازاد:	۲۲۸	بیع خل:
۱۷۱	بینش:	۲۲۸	بیع کمیت:
۳۷۲	بینش (نگرستن به بینش):	۱۹۷، ۳۷	بی عیب:
۳۰۳	بی نشان:	۱۹۷	بی عیب (گزیده بی عیب):
۲۸۸	بینشها (خداوندان بینشها):	۹۵	بی غم (دل بی غم):
۱۳۸	بی نظیر (روز بی نظیر):	۱۸۸، ۱۶۱	بی فایده:
۲۷۴	بی نفع تر:	۳۴۷	بی فایده بودن:
۳۰۸، ۳۲	بینندگان:	۷۴	بی فایده شدن:
۳۵۶	بینی (آواز در بینی او گنده):	۳۷۵	بیفزاید:
۱۹۰	بینی (بریدن بینی):	۳۰۰	بیقرار:
۳۷	بینی (بلند شدن بینی):	۲۸۴	بی قناعی:

۱۷۸، ۴۰	پاداش کردن:	۲۰۷	بینی (بینی به خاک رسیدن):
۳۱۲	پادروزه:	۱۱۱	بینی (بینی سپیده دم):
۷	پادشاه (پادشاه ناصیه):	۱۹۴	بی نیاز:
۱۹۶	پادشاه بودن بر:	۳۳۳	بی نیاز بودن:
۳۰۲	پادشاه دادگر:	۸۲، ۶۳	بی نیاز شدن:
۳۶۷، ۱۹۳، ۱۵۵	پادشاه شدن بر:	۳۴۲، ۲۳۷، ۲۱۲، ۱۶۸، ۷	بی نیاز کردن:
۲۶۵، ۲۰۳، ۲۵	پادشاه کردن بر:	۳۱۹	بی نیاز کردن از:
۱۰	پادشاه گرداندن بر:	۲۵۳	بی نیاز کننده:
۹۰	پادشاهی دادن:	۱۹	بی نیازی:
۲۷۸، ۱۹۹، ۳۷، ۶	پادشاهی داشتن بر:	۲۱	بی نیازی کردن از:
۳۵۶	پارسا:	۳۱۳	بی نیازی گرفتن:
۲۸۶، ۲۱۷	پارسایی:	۳۵۰	بینی در آسمان:
۳۲۳، ۲۷۱، ۱۶۰، ۱۲۴، ۶۵	پاره:	۲۰۸	بیوسیدن:
۱۱۷	پاره آتش:	۱۳۹	بیوسیده:
۳۵	پارهای جگر:	۳۰۸	بیوشن:
۳۴۳	پاره پاره:	۹۱	بیوگان:
۲۴۷	پاره جگر:	۳۴۲	بیوگندن:
۱۲۴	پاره دادن:	۲۰۳، ۳۳	بیوه دار:
۶۰	پاره زدن:	۱	بیپده گویی:
۱۴۲	پاره زمین:	۲۰۶	بی هنجار:
۱۰۷، ۴۷	پاره کاغد:	۲۶	بی هنجاری:
۳۵۱، ۷۱	پاره کردن:	۱۶۲	بی هنر:
۸۲	پاره کردن پوست:	۱۷۸، ۱۱۹	بیپوده:
۳۰۸	پاره کردن جامه:	۳۸۲	بیپوده های لپو:
۳۲۴، ۲۷۹، ۱۲۵، ۱۷	پاسخ کردن:	۲۰۴	بی هوش افتادن:
۳۹	پاسخ کننده:	۱۳۶، ۸۳، ۵۷	بی هوشی:
۱۱۹	پاسداری:		
۱۹۶	پاسوان:		
۱۲۳	پاشنه:		
۳۱۱، ۹۴	پاک:	۲۵۶	پا (بر پای استادان):
۲۸۰	پاک (گلاب پاک):	۱۰۶	پا پیش نهادن:
۳۰۲، ۵۱	پاک اصل:	۸۸	پا خشی بادا:
۳۴۷	پاک بودن:	۳۷۵، ۲۶	پاداش:
۳۰۸	پاک بودن از:	۳۰۹، ۴۱، ۳۵، ۲۶	پاداش دادن:

پ

۵۱	پدر خلق:	۶۰	پاک تراز کف دست:
۲۸۱	پد رفتاری کردن:	۷۸	پاک داشتن دست:
۳۷۵، ۲۲۹، ۱۸۰، ۱۶۱، ۵۳	پدید آمدن:	۱۲۳، ۱۰۳، ۵۱، ۴۱	پاک کردن:
۸۴	پدید آمدن...:	۲۹۳	پاک کردن عیب:
۲۱۷، ۸۸	پدید آمدن از:	۸۳	پاک کننده:
۲۴۱	پدید آمدن به:	۱۳۸	پاکی:
۱۲۲، ۶۹، ۳۷	پدید آوردن:	۳۴۷، ۱۹۹، ۱۲۳	پاکیزگی:
۱۵۶، ۵۳	پدید آینده:	۱۷۸	پاکیزه (آسمان پاکیزه):
۲۷۵، ۲۷۰، ۲۱۲، ۱۸	پدید کردن:	۳۲۴، ۱۵۴، ۱۴۰	پالان:
۳۳۲، ۲۷۲	پدیرفتار شدن:	۲۸، ۱۸	پالان (چوب پالان):
۲۰۲	پدیرفتار کردن:	۳۲۷	پالان نهادن:
۲۹۵، ۲۳۸، ۱۸۴، ۱۱۳، ۹۶	پدیرفتن:	۲۹۶، ۲۵۶، ۱۵۷	پالیدن:
۱۴۶	پدیرفتن (رشوت پدیرفتن):	۳۷۶	پای (به پای شده):
۹	پدیرفتن (فراز پدیرفتن):	۳۵۴	پای (در پای کردن):
۳۷۴، ۳۶۱	پدیرفتن تو به:	۲۰۵	پایاب بودن:
۱۴۷	پدیرفتنی:	۳۵۴	پای افزار:
۲۵۷	پدیرفته:	۱۸	پای افزار گرفتن:
۶۴	پدیرندگان:	۱۹۶	پایان:
۲۷۱	پدیره:	۳۰۳، ۲۸	پایان انتظار:
۳۱	پدیره... شدن:	۳۷۶، ۳۶۱، ۱۶۱	پایان کار:
۲۱۱، ۱۷۶	پدیره شدن:	۲۰	پایچه برکشیدن:
۱۲۷	پدیرفتار:	۲۹۳	پایچه برکشیده:
۲۷۵	پُر (آستین پُر):	۵۰	پای دیگ:
۱۲۹	پَر (به پَر کردن تیر):	۲۱۷	پای دیگ شدن:
۲۶۲	پراواز:	۷۳	پای کوفتن:
۷۴، ۴۰	پراگندگی:	۳۱۲	پای گشادن:
۳۳۷، ۳۲۸، ۱۹۷، ۱۱۹، ۹۷	پراگندن:	۲	پایگه:
۳۰۶	پراگندن سر:	۸۱	پای مزد:
۲۰۵، ۱۹۹	پراگنده:	۵۰	پایه:
۳۴	پراگنده (اشک پراگنده):	۱۳۷	پختن (پختن از گرما):
۳۸۱، ۳۶۱، ۱۷۳، ۷۰، ۳۵	پراگنده شدن:	۱۳۷	پختن از:
۲۴۴، ۱۶۳، ۳۲	پراگنده کردن:	۴۴	پختن میوه:
۱۵۱	پراگنده کننده:	۲۲۶	پختنی:
۳۳	پراندوه:	۸۹، ۸۸	پدر:

۱۱۰	پرسیدن (معما پرسیدن):	۱۵۰	پراندوه شدن دل:
۱۶۹	پرسیدن از:	۳۶۶، ۱۰۳	پر برآمدن:
۱۷۱	پرسیدنی:	۱۰۳	پر برآمدن چشم به اشک:
۲۸۱، ۱۹۴، ۱۸۱، ۹۴، ۲۷	پرشدن:	۲۵۵	پر بودن:
۳۵	پرشدن چشم به اشک:	۶۸	پرتو:
۹۵	پرشده:	۳۵۶، ۳۱۱، ۲۵۴، ۲۱۰، ۲۰۷	پرته:
۳۵۶	پر عرق:	۱۳۱	پرته (باز بردن پرته):
۱۲۴	پرفایده:	۴۲	پرته (باز بردن پرته از):
۳۲۸، ۳۱۷، ۲۱۶، ۷۸، ۹	پر کردن:	۱۸۰	پرته باز بردن:
۱۱۱	پر کردن (شکم پر کردن):	۸۵	پر خندنده:
۷۷	پر کردن...:	۳۶۲	پر خندیدن:
۱۱۰	پر کردن انبان:	۱۸۹	پر خواب بودن پلک:
۳۶۶	پر کردن کف دست:	۳۷۶	پرداختن از:
۲۹۵، ۱۵۵	پر کردن کیسه:	۱۴۹	پرداخته:
۴۴	پر کرده جوال:	۴۶	پردختن (وقت پردختن):
۸۰	پر کشیدن:	۱۱۰، ۹۰، ۶۵، ۶۰	پرده:
۱۲۳	پر گناندن:	۳۳۱	پرده (دریدن پرده):
۳۵۹	پر گندگی:	۱۰۹	پرده (دریده شدن پرده):
۱۴۵، ۱۲۳، ۱۱۴، ۶۹، ۴۲	پر گندن:	۱	پرده (فرو گذاشتن پرده):
۳۸۱، ۳۳۹، ۲۷۴، ۲۴۴	پر گندن (پیر گناد):	۳۷۵	پرده (گشاده شدن پرده):
۶۸	پر گندن (تخم پر گندن در شوره):	۱۷۷	پرده باز بردن:
۲۸۵	پر گنده شدن:	۶۱	پرده باز بردن از:
۲۸۰، ۱۳۲، ۱۳۰، ۷۹	پر گنده کردن:	۱۲۵	پرده باز کردن:
۲۹۰	پر گنده کننده (روزگار پر گنده کننده):	۱۲۷	پرده برداشتن از روی:
۲۴۱	پر گیا:	۳۱۳	پرده درنده:
۳۷۱	پر نده (مرغ پر نده):	۳۷۳، ۱۷۷، ۱	پرده دریدن:
۳۶۵	پروردن:	۸۶	پرده شرم:
۳۱۲، ۲۶۵، ۲۵۳، ۱۶۰، ۱۲۲	پروردن خوبی:	۳۳۱	پرده صیانت:
۴۴	پروردن صلحه:	۱۷۸، ۳۳	پرده فرو گذاشتن:
۲۱۱	پرورده:	۲۲۶	پر دهن:
۳۲۷	پرورده بودن:	۱۶۰	پرده نهان:
۲۴۲	پرورده پرته:	۲۳۳	پرستار:
۳۵۴	پرورش (در پرورش بودن):	۳۴۲	پر سنده:
۲۸		۳۷۳، ۳۰۶، ۲۳۹، ۱۰۸، ۲۴	پرسیدن:

پژوهش کردن:	۱۱	پرهیختن (پرهیزیدن):	۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹۱، ۳۱۱
پژوهیدن:	۱۱۳، ۲۹۶، ۳۷۵		۳۳۷
پس...:	۴۱، ۲۴۷، ۳۰۶، ۳۳۷	پرهیختن از (پرهیزیدن از):	۵۸، ۱۰۹، ۲۴۸
پس (از پس آوردن):	۹۱	پرهیز:	۸۲، ۱۳۷، ۳۷۱
پس (گوشت پس شانه):	۲۰۵	پرهیز (ساز پرهیز):	۹۵
پس... استادن:	۱۴۳	پرهیز کار:	۱۰۸، ۳۸۰
پس پشت افگندن:	۲۵۰	پرهیز کار (مرد پرهیز کار):	۴۱
پست:	۳۴۱	پرهیز کاری:	۶۹، ۱۲۲، ۱۴۷، ۱۷۶، ۳۷۱
پستان:	۱۰۹، ۲۲۷	پرهیز کاری (حله پرهیز کاری):	۱۹۵
پستان (پری پستان):	۸۰	پرهیز کردن:	۶۲، ۱۶۵، ۲۴۹
پستان ابر:	۱۸۳	پرهیزیدن (پرهیختن):	۳۲، ۲۱۷، ۳۱۸، ۳۳۰
پستان ادب:	۱۰۰		۳۶۴
پستان خلاف:	۲۶۵	پرهیزیدن از (پرهیختن از):	۴۱، ۲۲۴، ۳۲۱
پستان شیرخواری:	۱۸۴		۳۳۶، ۳۵۰
پستی:	۳۷۷	پری:	۳۰۸
پسران روزگار:	۹۵	پری (به پری دولب):	۶۶
پسر پدر:	۱۱۰	پری (قانع شدن به پری):	۳۶۲
پسردی:	۱۷۶	پری از طعام:	۳۴۳
پسر روز:	۱۷۶	پریان:	۲۹۱
پسرک:	۱۹۹، ۳۴۹	پری پستان:	۸۰
پسر رو:	۲۷۸، ۲۹۹	پریدن:	۳۵، ۲۰۵، ۲۶۵، ۳۲۵، ۳۳۳
پس روان:	۱۹۴	پریدن (پریدن خواب از گوشه چشم):	۳۲
پس روی کردن:	۴۶، ۱۳۷، ۲۲۳، ۲۸۲	پریدن (پریدن شر):	۶۷
	۳۷۸، ۳۴۹	پریدن (در پریدن آمدن):	۲۸۱
پس روی کردن کام:	۱۴۸	پریدن بی بال:	۱۴۲
پس روی کنندگان:	۳۱۹	پریدن در هوا:	۳۲۴
پس روی کننده:	۲	پریدن دل:	۲۰۵
پس سر:	۳۴۷	پریدن کلاغ فراق:	۳۳۴
پس قدم:	۳۲۰	پزندگان در دیگ:	۳۲۰
پس گردن:	۳۴۹	پزنده	۱۰۶، ۲۲۶
پس گوش کردن کار:	۲۸۴	پژمریدن:	۶۶
پسندیدن:	۶۲، ۲۸۶	پژولیدن:	۳۷۸
پسندیده (خوی پسندیده):	۲۹۴	پژرومند:	۲۸۶
پسندیده وصل:	۵۱	پژروهان بردن:	۱۸، ۲۴۰، ۳۷۷

پلک (پرخواب بودن پلک):	۱۸۹	پسینه:	۳۷۷، ۱۲۳، ۶۶
پلک (جدا شدن پلک از چشم):	۲۱۵	پشت:	۳۴۳، ۳۵۵، ۲۵۷، ۲۰۹، ۹۳
پلک (فروود آوردن پلک چشم حسود):	۴۰	پشت (سبک شدن به پشت):	۳۳۰
پلک (فرو ریختن خواب در پلک):	۱۳۷	پشت (گران شدن پشت):	۳۹
پلک چشم:	۳۳۶، ۳۲۷، ۵۰، ۴۴، ۴۰	پشت اشتر:	۲۷۶
پلک چشم (اشارت کردن به پلک چشم):	۴۴	پشت پای زدن:	۲۹۲
پلک چشم (در خواب شدن پلک چشم):	۳۲۷	پشت دادن:	۳۳۴
پلنگ وار:	۲۸۶	پشت داده:	۱۷۸
پلنگی کننده:	۳۶۶	پشت دهنده:	۲۹۶
پلید بودن:	۳۲۸	پشت سپر:	۱۶۱
پلید مشمرندا:	۳۳۹	پشت گرداننده:	۹۷
پلیدی:	۲۸۷	پشت نادهنده:	۳۷۴، ۳۴۰
پناه:	۲۷۷، ۲۰۲، ۱۳۶، ۱۱۱، ۳۳	پشت نادهنده (حرون پشت نادهنده):	۲۳۵
پناه (در پناه کردن):	۲۹۳	پشت نادهنده (خمر پشت نادهنده):	۱۶۸
پناه (در پناه کردن زبان):	۳۷۲	پشت و پس:	۳۵۱
پناه (رفتن به پناه):	۱۰۸	پشته:	۳۲۲، ۳۱۱، ۲۳۷، ۲۱۷، ۷۸
پناه بودن:	۱۴۳، ۹۱، ۳۳	پشما گند:	۱۵۴
پناه گرفتن:	۳۴۹، ۳۲۷، ۲۷۷، ۱۸۸، ۹۹	پشولیده حال:	۳۱
پناه گرفتن از:	۵	پشیز:	۳۰۴، ۲۸۸، ۷۵، ۲۷، ۸
پناه گرفتن به:	۲۶۹، ۱۸۷، ۱۱۵، ۸۸، ۱	پشیز (خزانه کردن پشین):	۳۴۸
پناه گرفتن به مالک ملک:	۲۷۷	پشیمان:	۷۰
پناه گرفته:	۲۸۰	پشیمان شدن:	۲۶۷، ۱۷۱، ۱۶۲، ۱۵۸، ۴
پناه گشتن:	۱۷۷	پشیمانی:	۳۷۴، ۲۹۰، ۲۴۷، ۱۴۸، ۶۶
پناه نگاه دارنده:	۱۵۹	پشیمانی (استادن جای پشیمانی):	۲
پنج تن:	۱۱۴	پشیمانی (جامه پشیمانی):	۳۷۸
پنج نماز (به پای داشتن پنج نماز):	۳۷۷	پشیمانی (جامه سوگ پشیمانی):	۹۰
پنجه (انداختن پنجه):	۲۴۶	پشیمانی خوردن بر:	۲۹۸
پنجه شیر:	۳۷۳	پف:	۸۸
پند:	۱۲۳، ۹۵، ۷۵	پگاه خاستن:	۳۱۰
پند (مجالس پند):	۳۷۰	پگاه خیزی:	۳۶۷
پنداشت:	۶۳، ۵۰	پل:	۷۶
پنداشتن:	۳۴۷، ۳۳۷، ۲۱۷، ۱۳۰، ۸۱	پلک:	۱۳۷، ۶۸
پنداشتن (نادان پنداشتن):	۲۷	پلک (اشک آوردن پلک):	۳۷۵
پنداشتن به:	۷۳	پلک (اشک پلک):	۲۴۸

۲۶۲	پوشش:	۳۶۴، ۲۹۳	پند دادن:
۳۷۰	پوشش اندیشه:	۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۵	پند دهنده:
۱۷۲	پوشش کردن:	۱۷۶	پند گرفتن:
۱۳۱، ۹۰، ۸۴	پوشنده:	۱۰۸	پنگ (خرما پنگ):
۳۱۹، ۳۰۳، ۲۸۷، ۲۷۶، ۲۳۴	پوشیدگی:	۳۰۰	پنهان:
۳۷۱، ۲۱۸، ۱۵۷، ۷۳، ۱۱	پوشیدن:	۲۱۶، ۱۴۸، ۱۳	پنهان شدن:
۲۴۸	پوشیدن...:	۷	پنهان شدن از:
۲۴۹، ۱۵۱	پوشیدن از:	۵۳	پنهان شونده:
۲	پوشیدن بر:	۲۷۱	پنهانی:
۴۱	پوشیدن حق:	۳۱۵	پود جامه:
۱۸۴	پوشیدن خوف:	۱۳۶	پوساندن:
۶۷	پوشیدن در:	۲۱۶	پوست (بیرون آمدن از پوست):
۳۴۹	پوشیدن در خود:	۸۲	پوست (پاره کردن پوست):
۱۶۰، ۷۲	پوشیدن روی:	۳۴۹، ۱۶۰، ۱۲۵	پوست باز کردن:
۲۲۷	پوشیدن عمامه:	۱۵۱	پوست باز کردن از چوب:
۳۸۲، ۲۸۶	پوشیدن عیب:	۲۵۲	پوست بیضه:
۲۵۲	پوشیدن مکر:	۳۴۱	پوست خایه:
۱۲۸	پوشیدن ننگ:	۳۷۴	پوست خشک:
۲۵۲	پوشیدن نهان:	۳۶۴	پوست زیرین:
۳۰۱	پوشیدنی:	۳۶۴	پوست زیرین عمر:
۳۵۸، ۳۱۶، ۲۹۰، ۱۴۲، ۱۵	پوشیده:	۱۷۷، ۱۷۶	پوستین:
۲۲۴	پوشیده (برهنه شدن پوشیده):	۷۳	پوسنده:
۱۵۸	پوشیده (تیغ پوشیده):	۳۸۰	پوسیدن (خانه پوشیدن):
۲۸۰	پوشیده (جایگاه پوشیده):	۷۶	پوسیدن چوب:
۲۵۹	پوشیده (سخن پوشیده):	۱۵۴	پوسیده:
۲۵۷	پوشیده (سر پوشیده):	۱۷۶	پوسیده (استخوان پوسیده):
۲۵۷	پوشیده (نهان پوشیده):	۷۶	پوسیده (استخوان پوسیده شده):
۳۷۳، ۳۰۱	پوشیده آ:	۳۲۹	پوسیده (جامه پوشیده):
۱۷۱	پوشیده آستین:	۳۷۰	پوسیده (خداوند گلیمهای پوسیده):
۹	پوشیده از...:	۱۸۰	پوسیده (رسم پوسیده):
۱۵۷، ۹۷	پوشیده بودن:	۲۳۷	پوسیده بودن جامه:
۷	پوشیده بودن از:	۲۶۴	پوسیده جامه:
۵۰	پوشیده بودن بر:	۲۸۷، ۱۰۱	پوشاندن:
۱۷۸	پوشیده تر از پیاز:	۳۲۸	پوشانیدن:

۳۶۷	پی جویی:	۳۸۲، ۳۳۲، ۲۶۶	پوشیده داشتن:
۲۷۴	پپچاندن:	۳۴۱، ۳۲۳، ۲۸۹، ۱۰۷، ۲۱	پوشیده شدن:
۳۳۶، ۲۹۵، ۲۰۶، ۱۴۵، ۲۰	پپچانیدن:	۲۹۹	پوشیده علم:
۲۷۲	پپچانیدن روی:	۱۷۵	پوشیده کار:
۲۵۶	پپچانیدن عنان:	۱۱۰، ۱۰۶، ۲۷، ۵	پوشیده کردن:
۲۰	پپچانیده:	۱۲۱	پوشیده کرده:
۳۱۸، ۲۹۲، ۴۹	پپچ باز کردن:	۲۷۸	پوشیده ماندن:
۳۱۷	پپچنده:	۲۱۹، ۹	پوشیده ماندن بر:
۱۹۴، ۸۳	پپچیدگی:	۲۳۰، ۱۴۶	پوشیده نام:
۱۶۰	پپچیدگی کردن:	۱۴۷	پوشیده ناما:
۳۳۵، ۶۹، ۱۸	پپچیدن:	۵۳	پو یان:
۲۴۹، ۱۹۰	پپچیدن از:	۳۱۶، ۲۱۷	پو یانیدن:
۷۵	پپچیدن در:	۲۰۲	پو ینده:
۲۸۴	پپچیده (در خود پپچیده):	۳۲۱، ۲۶۵، ۱۹۰، ۱۳۳، ۷	پو یندن:
۳۴۹	پپچیده بودن:	۲۱۳	پو یندن جای:
۱۸۹	پپچیده بودن از:	۱۱۴	پهلو:
۹۴	پیدا آمدن:	۱۰	پهلو (جستن گوشت پهلو):
۸۱	پیدا شدن:	۳۵۶، ۳	پهلوآور:
۶۶	پیدا شدن روز:	۱۳۲، ۹۴	پهن:
۲۶۲، ۲۰۶، ۱۷۰، ۹۵، ۷۸	پیدا کردن:	۸	پهن (کاسه های پهن):
۲۷۲، ۲۶۹، ۱۰۵	پیر:	۲۷۴	پهنا (نگرستن به ... از پهنا):
۲۳۳	پیر (شب پیر):	۳۲۶، ۱۸۸، ۱۱۷	پی:
۱۵۳	پیراستگی:	۹، ۳	پی (از پی فرا شدن):
۳۵۷	پیراستن:	۲۹۸	پی (بر پی رفتن):
۵	پیراستن (پیراستن سخن):	۲۶۹	پی (بر پی ... شدن):
۲۲۱	پیراستن به:	۳۵	پی ... آمدن:
۱۶۵، ۱۵۸	پیراسته:	۱۹۸، ۵۷	پیایی شدن:
۳۸	پیراسته (عبارت پیراسته):	۲۷۵، ۱۳۹، ۸۸، ۸	پیایی کردن:
۳۲۶، ۲۰۵، ۲۰۱، ۵۰	پیراهن:	۱۹۰	پیادگی:
۹۳	پیراهن کهنه:	۹۸، ۴۶	پیاده:
۴۸	پیراهن و شلوار:	۳۴۰	پیاده شطرنج:
۴۲	پیر بغایت:	۱۷۸	پیاز:
۹۶	پیرزن:	۱۴۳، ۱۳۷	پی بردن:
۳۲۵، ۲۵۲، ۲۱۱	پیر شدن:	۳۷۲	پی بردن در:

پیش شدن روز:	۱۳۷، ۲۸	پیش شدن:	۱۸۵، ۱۶۲، ۱۴۲، ۵۴
پیش شدن موی سر:	۲۷۳	پیش فرستادن:	۲۲۱، ۲۱۹
پی ... رفتن:	۱۱۰	پیشک:	۲۴۸
پیر کردن:	۳۱۱، ۲۳۵، ۴۲، ۱۶	پیشک از:	۳۲
پیر گشتن از:	۲۳۸	پیشکار:	۳۰۳
پیروزی:	۳۸۰، ۲۱۶، ۱۸۴	پیش کردن:	۱۳۲، ۱۲۸، ۱۱۰
پیروزی یافتن:	۳۵۵، ۱۸۶، ۷۷	پیش گرفتن:	۲۶۴
پیروزی یافتن از:	۲۳۵	پیش نهادن (پاپیش نهادن):	۱۰۶
پیروزی یافتن به:	۲۰۹	پیشوا:	۲۱۰، ۱۵۹، ۱۴۲، ۱۲۷
پیروزی یافته:	۳۵۳، ۴۴	پیش واک شدن:	۳۶۵
پیری:	۳۲۰، ۲۹۳، ۲۱۵، ۱۷۳، ۸۶	پیشوایی:	۲۰۳
پیری (داهیه های پیری):	۱۴۲	پیشه:	۳۶۵، ۳۵۰، ۳۴۵، ۲۵۳، ۶۴، ۶۰
پیری (ماه پیری):	۱۶	پیشه (خداوند پیشه):	۶۰
پیری (نزدیک پیری):	۳۰۰	پیشه احمقان:	۳۴۵
پیری (نصح پیری):	۷۴	پیشه استیفا:	۱۵۴
پیری روشن:	۲۳۷	پیشه انشا:	۱۵۴
پی زدن:	۱۹۶	پیشه دبیری:	۱۵۵
پیش (دندان پیش):	۹۲	پیشه شمارگری:	۱۵۵
پیش آمدن:	۳۵۷، ۲۴۳، ۱۸۸، ۷۳، ۹	پیشه وری:	۳۶۵
پیش آمدن جای:	۱۰	پیشی کردن:	۲۷۹، ۱۶۶، ۳۱، ۱۵
پیش آوردن:	۱۲۵، ۱۰۹، ۱۰۵، ۱۰۴	پیشی گرفتن:	۳۷۰، ۳۰۴، ۲۱۱، ۱۱۴، ۱۶
پیشانی:	۶۸، ۵۸	پیشی گرفتن بر:	۲۶۴، ۲۱۹، ۱۱۱
پیشانی (شکن پیشانی):	۱۳۶، ۱۹	پیشی گرفتن به:	۲۰۰، ۱۴
پیشانی (موی پیشانی):	۳۶۵	پیشی گیردا:	۱۷۶
پیشانی سین:	۷۰	پیشی گیرنده:	۲۷۶، ۱۸۳، ۴
پیشاهنگ:	۲۰۹	پیشینه:	۶۶
پیش باز آمدن:	۲۴۰	پیشینیان:	۳۱۸، ۳۷
پیش باز شدن:	۵۵، ۴	پیشوایی:	۳۹
پیشتر (دندان پیشتر):	۹۲	پیغام رساننده:	۲۷۷
پیش تک:	۲۴۰	پی فراشدن:	۳۱۵
پیش تک (خمر پیش تک):	۲۷۵	پیک:	۱۵۵، ۱۲۳
پیش تکی:	۳۱۰	پیک (پیک نیکی):	۲۷۱
پی ... شدن:	۹	پیکار:	۲۸۷
پیش رفتن:	۲۱۳	پیکار کردن:	۱۵۴، ۸۲

۶۹، ۶۲، ۶۰، ۳۶	پیوندش:	۱۳۱	پیکارکش:
۶۰	پیوندش کردن:	۳۴۴	پیکان:
۳۷۴، ۳۵۱	پیوند کردن:	۲۶۹	پیکان کردن:
۳۷۸	پیوند کرده:	۱۱۴	پیک بچگان:
۳۰۰	پیوند گرفتن:	۲۱۶	پی کردن:
۳۰۰، ۲۰۴، ۱۱۸، ۱۰۱	پیوندنده:	۳۲۴	پیل:

ت

۳۳۴	تابستان کردن:	۲۵۷	پیمودن از:
۲۲۹	تابستانی:	۳۲۴	پینو:
۱۷۶	تابستانی (ابر تابستانی):	۳۴۲، ۱۱۵، ۱۱۴، ۶۳	پیودن:
۳۲۳	تابعین:	۸۴، ۶۴	پیوده:
۱۰۸	تابوت:	۳۵۳، ۲۵۵، ۱۴۰	پیوده شدن:
۱۰۸	تابوت (خانه تنگتر از تابوت):	۱۴۶، ۱۲۰	پیوده شدن در:
۲۰۴	تاپال خرما:	۳۷۴، ۳۰۹، ۲۰۴، ۱۹۶، ۵۰	پیوستگی:
۲۱۹	تاج:	۲۰۳	پیوستگی کردن:
۲۷۹	تاج (طوق و تاج):	۲۰۳	پیوستگی کننده:
۱۰	تاج ادیبان:	۳۳۰، ۱۹۵، ۱۳۷، ۶۵، ۵۳	پیوستن:
۱۸۴	تاج برنهادن:	۴۶	پیوستن (به هم پیوستن):
۳۵۸	تاج گرفتن:	۲۷۴	پیوستن با:
۱۹۲، ۱۴۳	تاختن:	۳۵	پیوستن بال...:
۱۵۹	تاختن از پی...:	۳۵۸، ۱۵۳، ۱۱۱	پیوستن به:
۲۷۳	تأخیر:	۲۰۳	پیوستن رحم:
۱۸۱	تأخیر کردن:	۲۱۲	پیوستن رشته:
۱۸۰	تاریک (روز تاریک):	۲۸۱، ۱۹۹، ۴۱	پیوسته:
۳۳۷	تاریک (ستاره شب تاریک):	۳۱۵	پیوسته (باران پیوسته):
۲۱۷، ۱۰۵	تاریک (شب تاریک):	۱۳۲	پیوسته بار:
۳۱۶	تاریک بودن:	۳۰۹، ۱۹	پیوسته بودن:
۳۷۴	تاریک رنگ (شب تاریک رنگ):	۱۵۶، ۹۶	پیوسته شدن:
۳۴۲، ۲۶۰، ۱۱۱، ۳۳	تاریک شدن:	۲۰۳، ۲۴	پیوسته کردن:
۲۷۶	تاریک شدن شب:	۶۰	پیوسته گرداناد:
۱۱۷	تاریک شونده:	۳۸۱	پیوسیدن:
۳۰۵، ۲۶۰، ۱۱۷، ۸۴، ۸۳، ۳۰	تاریکی:	۳۸۱، ۲۴۰، ۲۱۷، ۱۹۱	پیوندانیدن:

۷۱	تاوان:	۳۲	تاریکی (آرامیدن تاریکی):
۵۷	تاوان (کیسهٔ تاوان):	۱۹۷	تاریکی (بال تاریکی):
۲۷۷	تاوان زده:	۳۵۵	تاریکی (در تاریکی رفتن):
۲۶۷	تاویل:	۳۰۵	تاریکی (سایه افگندن تاریکی):
۱۵۶	تاویل شناسنده:	۷۰	تاریکی (ستارگان تاریکی):
۱۶۷	تاویل کردن:	۱۰۵	تاریکی (مشت در تاریکی زدن):
۱۲۲	تباشیر:	۹۰	تاریکی (وقت تاریکی):
۳۰۲، ۱۶۷، ۵۴	تباه شدن:	۷۵	تاریکی زیر خاک:
۲۲۱	تباه شدن ادیم:	۱۸۱	تاریکی سفر:
۲۰۱	تباه شدن زمان:	۳۹	تاریکی شب:
۳۵۰، ۱۰۲، ۵۵	تباه کردن:	۱۴۰	تاریکی کردن:
۲۰۰	تباه کننده:	۲۱۱	تاریکی کفر:
۱۲۸	تباهی:	۳۲۶، ۲۶۴، ۱۴۱، ۱۹	تازگی:
۲۴۹	تباهی (دامن تباهی):	۱۸۰	تازنده:
۱۵۰	تباهی کردن:	۲۵۹، ۱۲۹، ۵۳، ۴۲، ۳۲، ۱۶	تازه:
۲۶۸	تبرع کردن:	۲۹۲	تازه (زیش تازه):
۱۸۷	تبع:	۹۲	تازه (عیش تازه و سبز):
۱۵۵	تبعات:	۹۳	تازه (گوشت تازه):
۲	تبعه:	۳۸	تازه تازه:
۲۲۶	تب گران:	۹۲	تازه دارد:
۱۳۶	تب گرم:	۱۲۸، ۵۱	تازه کردن:
۲۲۶	تب لرزه:	۳۴۴	تازه نگاه داره‌تر:
۲۱۶	تجارت:	۲۷۹، ۱۵۶، ۱۰۲، ۶۲، ۴۳، ۶	تاسا:
۱۶۲	تجانس گفتن:	۹۹	تاسه:
۱۲۰	تجاوز کننده:	۱۴۵	تافتن:
۱۲۰	تجاوز کننده از حد:	۲۹۸	تافتن (برخود تافتن):
۷۱	تجربه:	۳۶۶	تافتن (تافتن ماه):
۱۷۴	تحاشی کردن:	۲۳۹	تاک (بار تاک):
۱۸۳، ۱۵۶، ۱۲۸	تحفه:	۹۰	تاک (دختر تاک):
۱۸۶	تحفه دادن:	۱۱۴	تألف گرفته:
۲۴۴، ۱۵۵، ۱۰۶	تحقیق:	۱۲۵	تألیف کردن از:
۲۹۷، ۲۷۲	تحیت:	۳۲	تأمل کردن:
۲۹۷، ۱۸۰	تحیت کردن:	۱۰۵	تأمل کردن در:
۱۱۳	تحیت... گزاردن:	۴۰	تأنی کردن:

۳۴۵، ۴۴	ترتیب کردن:	۲۷۳	تحیر:
۱۵۵، ۹۲	ترجمان:	۲۸۶، ۱۳۶	تخت:
۱۶۰	ترجمان ادب:	۲۰۵	تخت جامه:
۱۵۵	ترجمان همت:	۹۶	تخت سلیمان:
۳۳۴، ۳۰۶، ۴۵	ترس:	۳۳۶	تخته:
۸۱	ترسا:	۲۰۷	تخته‌های آراسته (خداوندان تخته‌های آراسته):
۳۱۲	ترسان:	۲۴۲	تخریج کردن:
۳۴۰	ترسان (عید ترسان):	۲۴	تخلیط:
۲۸۰، ۲۴۵، ۲۰۷	ترساندن:	۳۵۳، ۳۳۱	تخم:
۲۷۴، ۲۰۶، ۱۳۱	ترساننده:	۲۸۵	تخم پرگندن در شوره:
۱۵۹	ترساننده به:	۷۱	تخم هوی:
۹۳	ترسانیدن:	۹۲	تد:
۳۰۵	ترسانیده:	۳۷۸	تدبیر غیب:
۱۴۷	ترس دیدار:	۱۴۸	تد و بافه کردن:
۱۳۶	ترس فراق:	۳۴۸	تر (خرمای تر):
۳۷۶	ترسکار:	۱۴	تر (مروارید تر):
۸۲	ترس کار (زبان ترس کار):	۱۵۰	تراز و نهادن:
۵۸	ترسندگان:	۳۰۲	ترازوی طیار:
۳۳۲، ۲۶۱، ۱۴۷، ۹۹	ترسنده:	۱۵۵	ترازوی عمل:
۱۱۳	ترسنده (مرغ ترسنده):	۲۶۹، ۲۳۸، ۲۳۰، ۱۷۵، ۱۳۶، ۱۲۰	تراشیدن:
۳۵۱، ۳۱۸، ۲۷۹، ۱۴۷، ۷۳	ترسیدن:	۳۳	تراشیدن (تراشیدن استخوان):
۱۲۳	ترسیدن (مترسدا):	۳۳۶	تراشیدن (قلم تراشیدن):
۳۶۶، ۳۶۵، ۳۳۱، ۲۰۵، ۹۸	ترسیدن از:	۳۸	تراشیدن تیر:
۳۲۹، ۳۰۱، ۲۰۶، ۱۸۳، ۸۳	ترسیده:	۲۷۴	تراشیده (چوب تراشیده):
۱۷۴، ۱۱۹	ترش:	۲۸۰	تراشیده (قلم تراشیده):
۲۹۰	ترش (روی ترش کردن):	۳۰۳، ۶۳، ۶۰	تراضی:
۹۴	ترش (شیر ترش):	۶۹	تراضی (راه تراضی):
۲۶۸	ترشدن:	۵۸	تراویدن:
۱۸۱، ۱۶۵	ترش روی:	۵۷	تراویدن سنگ:
۳۱	ترش روی شدن:	۴۸	تراییدن:
۱۷۸	ترش روی کردن:	۲۹۷، ۴۲	تربت:
۲۴۹، ۱۶۷	ترش رویی:	۱۵۰	تربت پذیرفته:
۲۶۶	ترش شدن:	۱۴۹	ترت:
۱۰۹	ترش شدن روی:	۳۴۵	ترتیب:

۳۴۴	تصرف کردن:	۳۴۱	ترش شیرین (خمر ترش شیرین):
۴۹	تضییع (دست تضییع):	۱۸۹	ترش شیرینی:
۳۰۸	تظلم کردن:	۲۸۷	ترش کردن:
۱۰۹	تعب:	۲۴۹	ترش کردن (روی ترش کردن):
۷۳	تعیه (تعیه گناه):	۶۸	ترشی:
۲۱۸، ۷۳	تعیه ساختن:	۱۰۵	تر کردن:
۲۰۰، ۱۹۷، ۱۷۸، ۱۷۱	تعجب کردن:	۳۳۳	تر کردن دست:
۳۳۲، ۳۰۱		۳۱۸	ترک... گفتن:
۸۶	تعجب کردن از:	۲۶۴	ترکیده:
۸۲	تعدی:	۲۰۲	ترنگ:
۱۴۶	تعدی (کمان تعدی):	۲۵۶، ۲۲۴، ۳۹	ترنگ سر:
۲۶۷، ۲۲۹، ۱۶۹، ۱۳۵، ۹۴	تعرض کردن:	۳۷۳، ۵۱، ۳۳، ۲۳	تروتازه:
۱۰۶	تعرض کننده:	۱۳۸	تره:
۳۲۶	تعریض:	۱۰۶	ترهات:
۱۴۸	تعریض کننده:	۲۸۶	تره محقا:
۳۰۸	تعریف کردن:	۳۷۷، ۸۶	تسبیح:
۴۸	تعریف کننده:	۸۱	تسبیح زنان:
۲۳۰	تعزیر کردن:	۲۸۰، ۱۱۱	تسبیح کردن:
۳۱۳	تعصب کردن:	۲۲۸	تسلب کردن:
۳۱	تعلق داشتن به:	۶۵	تسلیم کردن:
۳۵۰	تعنف:	۱۹۴	تسلیم کننده:
۲۷۷، ۱۷۱، ۳۰، ۱۱	تعویذ:	۱۲۵	تسنیم (چشمه تسنیم):
۳۴۲، ۲۱	تعویذ کردن:	۱۴	تشبیه:
۲۰	تعویق درآرنده:	۳۳۴، ۳۲۶، ۲۹۹، ۱۸۰، ۶	تشنگی:
۳۰۰	تعهد:	۹	تشنگی (آتش تشنگی):
۲۹۷، ۱۳۴، ۱۲۳	تعهد کردن:	۲۵۹	تشنگی (افروختگی تشنگی):
۱۱۴	تف (فرونشاندن تف...):	۱۲۶	تشنگی نشانیدن:
۱۲۴، ۶۰	تفاضل:	۳۶۰، ۲۹۹	تشنه:
۱۲۳	تفاوت کردن قیمت:	۵۸	تشنه (بخت تشنه):
۱۹۶، ۱۳۱، ۱۲۱	تف باد:	۲۹۵، ۲۶۷	تشنه بودن:
۱۳۸	تف بادا (چند اتفی بادا):	۲۶۸	تشنه شدن:
۸۸	تف برآمدنا:	۱۲۴	تصرف:
۴۸	تفحص کردن:	۳۷	تصرف کردن:
۲۶۲، ۲۳۵	تفسیر:	۳۱۲	تصرف کننده:

۱۹۱	تلافی:	۳۲۷	تفسیر کردن:
۹۰	تلافی کردن:	۳۷۱	تفصیل:
۲۴۹	تلافی کننده:	۳۰۲	تفکر کردن:
۲۱۸، ۶۴، ۵۵	تلبیس:	۱۱۴	تف گرسنگی:
۱۱۰، ۱۰۸	تلبیس (بی تلبیس):	۱۷۴	تقاضا کردن:
۱۶۷	تلبیس کردن:	۱۶۱، ۱	تقدیر:
۷۶	تلخ:	۲۷۶	تقدیر (به تقدیر):
۱۴۹	تلخ (آب تلخ):	۱۸	تقدیر (تقدیر مرگ):
۲۹۳	تلخ (عذب و تلخ):	۲۷۲	تقدیر (موافق آمدن تقدیر...):
۱۴۹	تلخ (گیاه تلخ خوان):	۲۱۴	تقدیر شدن:
۱۹۵، ۶۹	تلخ کردن:	۲۲۱، ۱۸۵، ۱۷۶، ۱۱۴، ۹۴	تقدیر کردن:
۱۴۳	تلخی چشیدن:	۱۱۱	تقدیر کرده:
۳۰۷	تلخی مرگ:	۱۳۶	تقدیر کرده شدن:
۳۰۷	تلف (شرف تلف):	۳۵۸، ۳۲۰، ۲۰۰، ۱۹۱، ۱۷۷	تقصیر کردن:
۴۳	تلف شدن از:	۱۸۷، ۱۶۰، ۱۵۸	تقصیر کردن در:
۳۲۶، ۱۹۱، ۶۰	تلف کردن:	۷۲	تقصیر کنندگان:
۳۱۱، ۳۰۰، ۱۸۳، ۴۳	تلف کننده:	۲۲۱	تقصیر کننده:
۶۸	تلقین:	۳۱۸	تقصیر گذشته:
۳۶۹، ۲۸۹	تلقین کردن:	۳۹	تقلید:
۸۱	تلقین کردن در خواب:	۳۰۲	تقویم:
۱۵۶	تله دبیری:	۳۱۴	تک:
۲۴۱، ۲۳۱، ۱۶۸، ۱۴۶، ۴۸	تمام:	۱۷۲	تک (خمر اول تک):
۱۵۳	تمام ادب تر:	۱۶۱	تکبر کننده آ:
۶۸	تمام خواستن از:	۱۴۵	تکلف:
۲۴۵، ۶۹	تمام دادن:	۲۳۷، ۳۱	تکلف کردن:
۱۱۰	تمام ستاندن:	۱۲۶	تکه (مارتکه)؟:
۳۵۸، ۳۱۰، ۲۵۴، ۱۰۴، ۷۹	تمام شدن:	۸۰	تکی:
۱۶۷	تمام شدن بر:	۳۸۱	تکیه:
۳۶۲	تمام شدن در خنده:	۳۶۶	تکیه بر کسان کننده:
۶۴	تمام کرد:	۵	تکیه دل کردن:
۳۷۷، ۳۶۲، ۲۸۹، ۲۱۳، ۶۹	تمام کردن:	۱۹۰	تکیه زدن بر:
۲۴۲	تمام کردن رشد:	۷۲	تکیه کرده:
۱۴۶	تمام کشیدن کمان تعدی:	۲۲۴	تکیه گاه:
۱۹۴	تمام کناد:	۱۱۵	تکیه گاه دادن:

تمام مکسب:	۳۶۵	تنگ دل:	۱۸۲
تمامی:	۱۲۷، ۳۷	تنگ دل شدن:	۸۹
تمامی (حله تمامی):	۶۷	تنگ دلی:	۵۷
تمرّج:	۲۳۴	تنگ شدن:	۲۷۳، ۹۹، ۶۲
تمرد کردن:	۳۶۱	تنگ شدن سینه:	۱۸۱
تمرد کننده:	۱۶۱	تنگ شدن طاقت:	۳۳۱، ۶۲
تملق کننده:	۲۹۷	تن گم کننده:	۳۵۸
تموز (ماه تموز):	۲۸۹	تنگی:	۳۷۳، ۲۳۲، ۱۸۴، ۱۱۲، ۷۳
تمیمی نسب:	۲۶۴	تنگی (بزه و تنگی):	۱۴۲
تمییز (باریکی تمییز):	۱۳۸	تنگی بودن بر:	۲۲، ۵
تمییز کردن:	۲۶۸	تنگی عیش:	۲۴۴
تن:	۱۳۵، ۱۰۵، ۹۷، ۳۹	تنگی فراگیرنده:	۱۵۶
تن آور:	۳۴۲	تنگی کردن:	۱۹۹
تناول کردن:	۲۹۸	تنگی منزل:	۱۰۸
تنبيه:	۳۶۴	تنور آهنین:	۹۷
تنبيه (میوه تنبيه):	۶۶	تنور آهنین تافته:	۲۳۵
تنبيه کردن:	۲۴۸	تنه:	۳۰۸
تند باران:	۱۱۶	تنه (خداوند تنه):	۳۴۰
تن در دادن:	۳۵۰، ۲	تنها:	۱۱۸
تن درست:	۱۹۵	تنها ان:	۱۹۳
تن درست کردن:	۱۹۶	تنها شدن:	۱۶۸
تن درستی:	۲۸۹، ۱۹۶	تنها گرفتن:	۱۹۹
تندسه:	۳۳۷	تنهایی (شوايب تنهایی):	۲۴۲
تنک:	۳۲۷، ۱۶۸	تواضع:	۲۱۹
تنک (نان تنک):	۱۰۱	تواضع نمودن:	۱۲۹
تنک باف:	۲۹۸	توان:	۳۰۹
تنک بودن:	۳۳۶	توانا:	۳۴۵
تنک دلی:	۳۵۲	توانا ان:	۳۲۰
تنک شدن:	۶۹	توانا بودن:	۲۷۹
تنک شمردن:	۱۳۶	توانا بودن بر...:	۲
تنکی دندان:	۱۶۳	توانایی:	۱۵۰
تنگ:	۷۶، ۱۵	توانش:	۲۱۸، ۲۱۷، ۳۵، ۳
تنگ آب:	۱۱۵	توانگر:	۲۶۷، ۲۱۱، ۱۰۶، ۹۳، ۸۰
تنگتر به روزی:	۳۵۰	توانگر بودن:	۲۷۸

۱۴۶	تهدید:	۱۱۵	توانگر شدن:
۱۲۸	تهدید (بازگشتن تهدید):	۶۵	توانگر شونده:
۳۳۲	تهدید کردن:	۱۵۵	توانگر کردن:
۳۵۶	تهذیب معانی:	۳۵۲، ۳۱۷، ۲۸۱، ۲۷۲، ۱۸۱	توانگری:
۳۷۵، ۱۶۴۱، ۱۶۰، ۹۸، ۶۱	تهمت:	۶۰	توانگری (خداوندان توانگری):
۲۲۲	تهمت (به تهمت افکندن):	۱۷	توانگری (خداوند توانگری):
۳۳۰	تهمت (به تهمت کردن):	۱۹	توانگری (سر توانگری):
۱۳۲، ۸۹	تهمت (خداوند تهمت):	۲۳	توانگری (گلیم توانگری):
۶۷	تهمت نهادن:	۴۲	توانگری (منزل توانگری):
۳۵۲، ۱۶	تهنیت کردن:	۳۴۷	توبرتو:
۲۳۰	تهود:	۱۹۴	توبرتو (ابر تو برتو):
۱۸۲	تهی:	۴۶	توبره:
۹۶	تهی افتادن:	۳۷۴، ۲۲۱، ۸۸	توبه:
۳۱۴	تهی انبان:	۲۹۴	توبه (و یژه کردن توبه):
۲۴۷، ۱۱۱	تهی بودن:	۳۷۴	توبه پذیرفتن:
۳۶۷، ۲۸۹	تهی دست:	۳۷۸	توبه شکستن:
۳۳۷، ۴۱	تهی دست کردن:	۳۱۳، ۲۹۸، ۱۶۴، ۱۴۸، ۴۰	توبه کردن:
۱۷۸، ۳۴	تهی دستی:	۲۲۰	توده ریگ:
۲۶۵، ۱۷۸، ۷۴، ۱۷	تهی شدن:	۱۱۱	تودیع:
۱۲۱	تهی شدن (تهی شدن تیردان):	۳۱۴، ۲۵۷، ۱۸۹، ۵۴، ۶	توشه:
۲۳۸	تهی شدن دست:	۲۸۲، ۲۵۴، ۱۱۴، ۷۸، ۴۰	توشه دادن:
۲۵۶، ۲۰۵، ۱۵۵، ۱۴۹، ۲۵	تهی کردن:	۳۱۹، ۲۷۶، ۱۱۴، ۶	توشه دان:
۲۶۲، ۲۱۷	تهی کردن آستین:	۱۶۶، ۵۵	توشه گرفتن:
۳۸	تهی کردن تیردان:	۲۹۳	توشه گرفتن از:
۳۰۸	تهی کردن جعبه:	۳۸	توشیح (با توشیح):
۲۶۹، ۶۸	تهیگاه:	۲۹۹	توصل کردن:
۱۰۷	تهی گدازنده:	۲۴۰	توفیق:
۳۳۷	تهی ماندن:	۱۱۰	توفیق (دهنده توفیق):
۱۸۳، ۵۶	تیر:	۳۸۲	توفیق (روشنایی توفیق):
۱۲۹	تیر (به پرکردن تیر):	۳۷۴	توفیق دادن:
۳۷۱	تیر (به تیر زدن):	۳۴	توقع کردن:
۳۸	تیر (تراشیدن تیر):	۳۴۱، ۳۳۸، ۶۹	توقف کردن:
۲۹۸	تیر آمده:	۳۸۱	توکل:
۱۷۰، ۳۹، ۳۸	تیر انداختن:	۳۸۲	توکل کردن بر:

تیر انداختن با هم	۲۹۸	تیز شدن آتش:	۱۷
تیر انداز:	۱۰۷	تیز فهم:	۲۵۹، ۲۵۸، ۱۸۳
تیر اندازی:	۱۸۴	تیز فهم (مرد تیز فهم):	۳۵۹
تیر باران کردن:	۳۰۰، ۲۹۰، ۵۵	تیز فهم (هشیار تیز فهم):	۲۴۰
تیر باران کننده:	۲۰	تیز فهمی:	۲۹۶، ۲۵۸، ۲۴۰، ۱۶۴، ۱۰۷
تیر جوی:	۱۶۰	تیز فهمی (شعله تیز فهمی):	۱۷۱
تیر دان:	۸۲، ۳۸	تیز کردن:	۱۲۴، ۱۱۷، ۱۲
تیر دان (تهی شدن تیر دان):	۱۲۱	تیز کردن (گوش تیز کردن):	۱۲۸، ۸۱
تیر دان (تهی کردن تیر دان):	۳۸	تیز کردن بینایی:	۳۶۷
تیز زدن:	۱۲۱	تیز کردن نظر:	۱۶
تیر غمز:	۱۲۹	تیز کرده کار د:	۳۱۷
تیر فریب:	۳۴۸	تیز کنندگان:	۲۱۰
تیر کردن:	۳۷۷	تیز نگریستن:	۳۴۵، ۲۵۹، ۲۴۰، ۱۲۸، ۳۷
تیرگی داشتن:	۲۹۹	تیز نگرندگان:	۱۳۶
تیر گیها:	۱۶۰	تیز نگریستن:	۲۴۵، ۹
تیر نشانگی:	۲۳۳	تیزی:	۳۰۰، ۲۸۶، ۱۸۴، ۱۲۲، ۱
تیر نیزه:	۱۰۵	تیزی آ:	۳۰۱
تیروار:	۱۴۳	تیزی تیغ:	۳۴۲، ۱۴۱
تیره:	۳۵۱	تیزی خشم:	۱۹
تیرهای ملامت:	۲۶۹	تیزی سلاح:	۳۳۵
تیر هفت قسم:	۳۷۲	تیزی عزم:	۱۲
تیره کرده:	۳۸	تیغ:	۱۳۲
تیره گی:	۲۵۲	تیغ بران:	۵۱، ۴۴، ۴۱
تیز (تیغ تیز):	۱۰۰	تیغ بر کشیدن:	۱۵۶
تیز (زبان تیز):	۲۹۷	تیغ پوشیده:	۱۵۸
تیز (زبان گشاده و تیز):	۱۹۲	تیغ تیز:	۲۵۴، ۱۲۴، ۱۰۰
تیز (سنگ تیز):	۳۴۳	تیغ تیز زبان:	۲۲۱
تیز بودن:	۱۸۳	تیغ زدن:	۱۲۰
تیز بویی:	۲۵۲	تیغ سخن:	۳۵۷
تیز بین:	۲۳۷	تیغ فریب:	۱۷۵
تیز چنگان:	۲۱۰	تیغ مانند:	۶۹
تیز خاطر:	۲۵۸	تیغ نیام:	۲۸۶
تیز دل:	۲۸۷، ۴۰	تیمار:	۱۸۹، ۱۸۸
تیز بانی:	۳۵۷، ۱۴۳	تیمم کردن:	۲۲۴

۳۲۱	حالس:	۷۲	تیہیگاہ:
۳۳۷، ۹۳	جامہ:		
۱۱۶	جامہ (برکشیدن جامہ):		ث
۳۳۰	جامہ (برکشیدن جامہ شرم):		
۶۹	جامہ (جامہ شبانگاہ):	۲۲۹، ۶۴	ثابت شدن:
۷	جامہ (جامہ گشی):	۳۳۷	ثابت کردن:
۱۵۹	جامہ امنی:	۳۳۹، ۱۲۲، ۱۱۱، ۹۶، ۳۴	ثبت کردن:
۲۸۶	جامہ باز بردن:	۳۶۲، ۳۱۴، ۱۰۱	ثرید:
۱۰۹	جامہ باز بردن از:	۹۲	ثریدک:
۹۲	جامہ بردی:	۲۲۴	ثعبان:
۱۰۹	جامہ بیرونی:	۳۱۴	ثمر:
۳۷۸	جامہ پشیمانی:	۱۲۶	ثمود:
۲۳	جامہ جوانی:	۲۳۲	ثمین:
۲۱۸	جامہ حرم:	۲۸۱، ۲۶۹، ۳۸	ثنا کردن:
۲۴۹	جامہ خجالت:	۱۰۶	ثنا کردن بر:
۲۷۱	جامہ خلق:	۳۳۲	ثنا کردن بر ادب:
۲۵۱	جامہ خَلَق:	۲۳۴	ثنا گشاده:
۷۱	جامہ خواری:	۲۵۴	ثنا گفتن:
۳۱۸، ۱۷۸	جامہ دان:	۹	ثنا گوینده:
۸۱	جامہ رهبان:	۲۲۷	ثواب جزیل:
۱۳۵	جامہ زندگی:	۸	ثوب:
۹۰	جامہ سوگ پشیمانی:	۳۲۴	ثور:
۲۲۸	جامہ سوگ زنان:	۲۲۵	ثور اجم:
۳۳۰	جامہ شرم:		
۳۵۷	جامہ صدق:		
۳۵۷	جامہ فاخر:		ج
۲۹۸	جامہ کتان:	۱۷۱	جادو:
۲۹۷، ۲۴۱	جامہ کهنه:	۳۰۹	جادوتر:
۲۸۸	جامہ گرسنگی:	۲۴۴، ۲۲۰، ۱۶۰، ۶۱	جادو سخنی:
۳۵	جامہ نگارین:	۳۵۳	جادوی:
۲۵۶	جامہ نو:	۱۲۷	جادوی بابل:
۳۱۵	جان (باقی جان):	۳۷۳	جادوی کردن:
۲۷۲	جانب:	۱۳۷	جاذبه:
۱۹۹	جان برداشتن:	۲۶۱	جا گرفتن:

جانب روی:	۲۲۰	جبه:	۱۷۷
جانب گردن:	۲۷۴	جبیره مکر:	۷۸
جان کریم:	۴۳	جحفه (میقات جحفه):	۲۱۷
جانور:	۲۷۷	جد:	۳۲۴، ۱۵۱، ۱۰۴، ۸۱
جاودانی (ستایش جاودانی):	۲۰۴	جد:	۱۱۰، ۵۶
جاوید:	۱۹۶	جد (بجد):	۶۶
جاوید کردن:	۳۲۵، ۳۴	جدا (جدا او گندن):	۳۲
جاویدی:	۳۱۳	جدا افگندن:	۹۳
جاهل ساختن:	۵	جدا بودن از:	۳۶۶
جای:	۸۳	جدا شدن:	۲۸۲، ۱۸۰، ۱۷۹، ۹۲، ۷۰
جای (از جای به جای انداختن):	۱۸	جدا شدن (جدا شدن از هم):	۹
جای (به جای آوردن):	۲۲۲	جدا شدن از:	۳۷۶، ۳۳۸، ۲۰۵، ۱۳۱، ۳۴
جای (به جای آوردن...):	۲۱	جدا شدن پلک از چشم:	۲۱۵
جایحه:	۲۳۸	جدا شونده:	۱۶
جای دادن:	۳۶۰، ۱۱۱، ۱۰۴	جدا کردن:	۳۲۶، ۲۸۹، ۲۴۷، ۱۸۵، ۶۶
جایز بودن:	۲۲۹	جدال:	۳۹
جایز بودن در:	۱۱۰	جدایی:	۳۰۶، ۳۰۵، ۲۵۴، ۱۷۰، ۱۵۵
جایگان:	۲۷۸	جدایی (اشتران جدایی):	۳۳۲
جایگاه:	۳۳۵، ۳۱۵، ۲۷۹، ۱۴۱، ۹۴	جدایی (دست جدایی):	۸۰
جایگاه پوشیده:	۲۸۰	جدایی (قدح جدایی):	۱۲
جایگاه خوش:	۳۵۶	جدایی (کلاغ جدایی):	۱۸۱
جایگاه رنج و خواری:	۲۸۰	جدری:	۲۲۶
جایگاه ریش:	۲۷۱	جد کردن:	۳۳۸، ۲۷۵، ۲۷۳، ۸۳
جایگاه زنده:	۱۴۷	جد کردن در:	۱۸۲
جایگاه فرهنگ:	۱۱	جد کننده:	۳۷۶، ۳۰۶، ۳۰۵
جایگاه نشاط:	۲۵۵	جدل:	۳۱۳
جای گرفتن بر:	۲۵۵	جدل (سواران جدل):	۳۵۷
جای گرفتن به:	۳۱۸	جدل کردن:	۳۳۱، ۳۲۰
جای نزدیک:	۱۹۳	جد و جهد کردن:	۳۲۷
جبار:	۲۳۱	جدود:	۳۴۹
جبر:	۹۴	جد و هزل:	۱۷۸، ۱۵۳
جبر حال:	۲۸۹	جذیمه (ندیم جذیمه):	۱۶۸
جبر شدن:	۲۶۵	جراحت:	۲۷۱
جبر کردن:	۱۳۲، ۱۱۷، ۵۶	جراحت کردن:	۲۵۶، ۲۳۲، ۱۹۵، ۸۷، ۲۵

جراحت کرده:	۲۰۷، ۱۹۱	جفا کردن:	۲۲۲، ۹۲
جرز ماده:	۲۲۶	جفا کردن با:	۳۴۴
جرس:	۳۴۰	جفا کننده:	۳۰۰
جرعه:	۶۹	جفت:	۲۸۹، ۲۰۱
جرعه جرعه خورنده:	۲۱۰	جفتان:	۱۹۴
جرعه دادن:	۲۴	جفت کردن:	۱۱۳
جرم:	۲۸۷، ۱۳۲	جفت گیری:	۳۴۴
جرم (والی جرم):	۱۸۲	جگر:	۳۴۲
جرم کردن:	۲۴۹، ۱۶۲	جگر (پاره جگر):	۲۴۷
جرو:	۲۲۵	جگر سوزان:	۱۰۶
جریده:	۱۳۸	جگر کوفته:	۳۴
جزا:	۳۲۷	جلا کردن:	۲۳۸
جزا دادن:	۳۳۷، ۲۸۱، ۱۵۰، ۱۰۲	جلال کشیده:	۲۱۰
جزو (کمترین جزو):	۲۴	جلوه:	۱۶
جزیره:	۲۷۸	جلوه شدن:	۱۱۲
جزیل (ثواب جزیل):	۲۲۷	جلوه کردن:	۳۳۶، ۳۱۱، ۲۰۲، ۱۷۶، ۴۳
جزیل (عطای جزیل):	۲۴	جلوه گرفتن:	۱۳۶
جستن:	۳۳۷، ۲۷۶، ۲۱۳، ۱۲۸، ۴۶	جلو یزان:	۲۱۰، ۱۶۶
جستن (افراط جستن):	۶۹	جله (جله خرما):	۳۷
جستن (بدل جستن):	۵۵	جماد:	۳۷۳
جستن آموختن:	۱۷۱	جمازگان ملاقات:	۲۴۷
جستن از:	۲۶۲، ۸۰	جمازه:	۳۱۶، ۶۳، ۲۳
جستن باد بر...:	۲۱۶	جمازه (جمازگان طلب):	۱۱
جستن جا:	۱۸۹	جماع:	۳۰۰، ۲۶۷
جستن جای:	۳۳۵، ۳۰۶	جماعت:	۳۰۰، ۲۱۳، ۱۳۶، ۹۴، ۴
جستن در:	۶	جماع کننده:	۳۰۰
جستن راه صواب:	۳۵۹	جمال:	۳۱۳، ۲۸۶، ۸۵
جستن رضای...:	۱۳۷	جمع:	۲۹۷، ۱۹۴، ۷۵، ۶
جستن عیب:	۱۲۲	جمع خواستن هشیاری:	۳۶۴
جستن گوشت پهلوی:	۱۰	جمع شدن:	۱۲۱
جسته:	۲۹۵، ۲۵۴، ۲۴۲، ۱۳۰، ۲	جمع شدن با:	۷۲
جعبه:	۲۷۲	جمع شدن به:	۸۱
جعبه (تهی کردن جعبه):	۳۰۸	جمع کردن:	۳۸۰، ۲۶۱، ۲۱۹، ۱۱۰، ۱۹
جفا:	۱۲۳	جمع کردن در:	۱۳۲

۳۴۱	جنگ:	۱۳۴	جمع کردن غنیمت:
۳۶۵، ۲۴۲	جنس:	۲۷۲	جمع کردن مال:
۲۹۸	جنس (از جنس...):	۲۵	جمع کرده آمدن:
۱۴۱	جنگ:	۳۶۹، ۲۲۷، ۱۴، ۳	جمع کننده:
۱۵۵	جنگ (صلح و جنگ):	۳۴۴	جمع کننده تر:
۳۷۳	جنگ (معرکه جنگ):	۲۰۱	جمع گاه:
۴۲	جنگ جای:	۲۵۵، ۱۶۰	جمعیت:
۶۱	جنگ قوی:	۳۶۱	جمعیت انس:
۳۷۳، ۱۴۱	جنگ گاه:	۲۵۶، ۲۴۴، ۱۶۰، ۱۰۱، ۶۰	جمله:
۲۳۱	جنون:	۲۶۷، ۲۰۱، ۱۸۷	جناب:
۱۱۶	جو (جوی سخاوت):	۲۴۷، ۱۹۰، ۷۵، ۷۳، ۷۲	جنازه:
۱	جواب (خرید داشتن جواب):	۷۳	جنازه مرده:
۱۱۱	جواب (ساختن جواب):	۵۶	جنایت سوز:
۱۶۹	جواب (فرو بستن جواب):	۳۷۵، ۳۵۱، ۲۰۵، ۱۶۳، ۵۶	جنایت کردن:
۱۰۷	جواب خواستن از:	۳۵۱	جنایت کننده:
۱۷۱، ۱۶۲، ۱۲۱، ۱۰۹، ۷۹	جواب دادن:	۳۳۶، ۱۶۳	جنایت نهادن:
۱۱۸	جواب کردن:	۲۲۴	جنب:
۱۱۰	جواب مسئله:	۳۳۱	جنبان:
۱۶۲	جواب موافق:	۵۳	جنبان (زبان جنبان):
۲۶۴	جواد:	۳۲۲	جنبانیدن دودوش:
۱۹۷	جوادترین:	۱۸۵، ۱۳۵	جنبان شدن:
۱۸۵	جواد کریم:	۳۶۵، ۵۳	جنبان کردن:
۱۶۴، ۱۲۰، ۷۹، ۷۰، ۲۳	جوان:	۲۱۸، ۱۸۴، ۱۴۳، ۱۲۰، ۲۷	جنبانیدن:
۸۱	جوانان:	۲۵۸	جنبانیدن (جنبانیدن ابرو):
۳۲۰	جوان زاد:	۳۰۸	جنبانیدن (لب جنبانیدن):
۲۶۵	جوان شدن:	۱۴۳	جنبانیدن انگشتی:
۱۸۴	جوان ظریف:	۱۹۹	جنبانیدن چشم:
۳۱۱	جوان کردن:	۲۵۹	جنبانیدن دوش:
۳۵۲، ۳۴۹، ۲۷۳، ۱۶۸، ۹۴	جوانمرد:	۲۴۴	جنبانیدن سر:
۲۷۴	جوانمرد (مرد جوانمرد):	۲۸۹	جنبانیده:
۱۳۲	جوانمردی:	۳۴۰	جنبیداک:
۱۶	جوانی:	۳۲۵	جنبیده:
۲۱۶	جوانی (اول جوانی):	۳۶۶	جنبنده:
۳۷۳، ۱۴۱، ۴۳	جوانی (برد جوانی):	۳۱۷، ۱۴۰، ۶۳، ۱۹، ۱۲	جنبیدن:

۱۰۴	خویدن:	۲۳	جوانی (جامه جوانی):
۱۶۶	جویک:	۱۵۳	جوانی (کشتی سیاه جوانی):
۵۲، ۲۸	جویندگان:	۹۰	جوانی (گاه جوانی):
۳۳۳، ۱۲۸، ۹۷	جوینده:	۱۵۹	جوانی (گریبان جوانی):
۲۴۰	جوینده ضحبت:	۲۰۲، ۱۰۸	جود:
۱۸۴	جویه:	۳۳۵	جود (آب جود):
۲۵۴	جهاز ساختن:	۹۳	جود (دریای جود):
۲۵۳	جهاز کردن:	۲۷۲، ۱۷۸، ۱۰۶، ۸۸، ۲۵	جود کردن:
۱۱۳	جهان بر:	۷۱	جود کردن به:
۱۸۸	جهان بری:	۱۴۷	جود کردن در:
۳۳۳	جهان بریدن:	۱۳۸	جوداب:
۱۸۸	جهانگرد:	۱۶۵، ۸۳، ۵۹	جور:
۱۶	جهد کردن:	۳۶۱، ۱۰۸، ۴۷، ۲۴	جور کردن:
۳۱۵، ۱۴۶	جهد کردن در:	۳۰۸، ۱۴۸	جورکننده:
۳۷۷، ۳۲۸	جهد کننده:	۸۳	جورکنندگان:
۳۲۸	جهد کننده (سوگند جهد کننده):	۲۵۶	جوزا (ستاره جوزا):
۲۶۸، ۲۶	جهل:	۲۸۵، ۹۳، ۷۰	جوژه:
۸۵	جیرون (روز جیرون):	۳۵۱، ۱۰۶	جوشش:
۲۱۶	جیش گرفتن:	۱۸۵	جوشیدن:
		۳۵۸	جوشیدن خمر:
		۳۱۷	جوشیدن دیگ:
		۱۰۷	جوع:
۲۷۲	چاپلوسانه (خوی چاپلوسانه):	۳۰۳، ۳۹، ۷	جولان:
۲۲۴، ۱۸۵، ۱۷۹، ۹۵، ۳۳	چادر:	۱۵۵	جولان (سوار جولان):
۲۷	چادر (چادر ضیا):	۴۶	جولان داد:
۲۱۲	چادر گرفتن:	۱۲۴	جولان دادن:
۲۲۷، ۱۸	چاروا:	۱۵۹	جولان دادن در:
۲۷۲	چارواان:	۳۶۶، ۳۰۳، ۲۱۱، ۱۶۶، ۱۱۴	جولان کردن:
۳۰۲، ۹۸	چاره:	۲۴۸، ۶	جولان کردن در:
۱۹۷، ۷۶	چاره بودن:	۳۶۶، ۱۹۸	جولان کننده:
۳۶۷	چاره سازی:	۳۲۱	جولاهه:
۳۷۴	چاره کردن:	۲۹۰، ۸	جویان:
۷۵	چاره کردن بر:	۱۴۲	جویان (آب و گیاه جویان):
۱۴۴	چاره کننده:	۲۲۴	جویبار:

چ

۲۲۸	چرخ:	۲۰۷	چاره‌گری:
۱۹۴	چرندگان:	۱۲۶	چاره یافتن:
۱۵۱	چرنده (گله چرنده):	۲۱۰، ۶۹	چاکر:
۳۵۳، ۳۰۱، ۲۶۴، ۱۹۴، ۱۸۵	چریدن:	۳۷۱	چپ (از چپ آمدن):
۶۴	چریده استخوان:	۱۹۰	چرا (اشتر به چرا شده):
۵۷	چسباندن:	۴۹	چرا (به چرا رفتن):
۲۲۰، ۲۱۱، ۱۳۵، ۱۸	چسبانیدن:	۲۲	چرا (به چرا گذاشتن):
۱۲۷	چسبانیدن از:	۳۷۸، ۳۰۷، ۲۵۵، ۱۵۴، ۱۲۲	چرازار:
۱۳۷	چسبانیدن گردن:	۷	چرازار (چرازار ستم):
۳۳	چسبش:	۶	چرازار (چرازار نظر):
۱۱۱	چسبش تاریکی:	۳۲	چرازار شب روی:
۲۰۸	چسبیدگی:	۳۲۷	چرازار نمگن:
۲۷۸، ۲۷۶، ۲۲۰، ۱۹۵، ۱۸۷	چسبیدن:	۳۶۶، ۳۰۶، ۱۷۳، ۱۱۷، ۸۲	چراغ:
۳۳۱، ۲۹۳، ۲۹۲، ۱۲۶، ۵۶	چسبیدن از:	۳۲	چراغ (برافروختن چراغ):
۳۷۶، ۲۸۴، ۲۸۲، ۱۳۲، ۴۹، ۴۸	چسبیدن به:	۱۰	چراغ (چراغ غریبان):
۱	چسبیدن سوی...:	۲۴۷	چراغ (فرو بردن چراغ):
۲۹۳	چسبیدنی:	۲	چراغ (فرو نشستن چراغ):
۷۰	چشانندن:	۱۰۵	چراغ افروخته:
۳۲	چشم (پردن خواب از گوشه چشم):	۸۳	چراغ اوروزان:
۱۶	چشم (چرانیدن چشم):	۵۰	چراغ روی:
۵	چشم (چشم عقول):	۲۰۹	چراغ شب:
۳۸	چشم (چشم و بهین):	۳۶۵	چراغ گرفتن:
۳۹	چشم (خاشه در چشم کردن):	۲۱۳	چرا کردن:
۴۰	چشم (فرو آوردن پلک چشم حسود):	۱۹۱	چرا کردن چشم:
۷۱	چشم (فرو داشتن چشم):	۲۵	چرانندن:
۱۳۶	چشم (گردانیدن چشم):	۳۲۷	چرانندگان:
۳۲	چشم (گوشه چشم):	۳۵۵	چرانیدن:
۳۳۹	چشم آهو:	۱۶	چرانیدن چشم:
۲۵۸	چشم افکندن:	۱۶۸	چرانیدن دیده:
۲۵۷	چشم بد:	۲۵۱	چرب:
۲۵۷	چشم بدرسیدن به:	۳۶۷	چرب آسایی:
۱۹۰	چشم برداشتن:	۳۱۱، ۲۴۳	چرب دست:
۱۵	چشم برهم زدن:	۳۴۱	چرخ:
۳۴۱	چشم پشه:	۳۷۰	چرست:

چوب: ۲۷۳، ۲۶۷، ۱۴۱، ۸۹، ۴۲	چشم داشتن: ۲۷۲، ۱۶۱، ۱۱۴، ۹۵، ۶۴
چوب آتش زدن: ۱۶۴	چشم دیدار: ۵۵
چوب پالان: ۲۸، ۱۸	چشم دیدن: ۹
چوب تراشیده: ۲۷۴	چشم گرداندن: ۱۶۵
چوب درخت: ۴۴	چشم گردانیدن: ۸۱
چوب دعوی: ۶۱	چشم گشادن: ۵۰
چوب فراست: ۵۰	چشم فراز کردن بر: ۲۶۶
چوب گوشه جوال: ۳۴۳	چشم فرا کردن: ۲۶۵، ۱۴۹، ۱۰۹، ۱
چوبین (رکاب چوبین): ۲۷۱	چشم فرو خواباننده: ۹
چون کمان شدن: ۱۴۶	چشم فروداشتن: ۳۷۰، ۳۱۳، ۲۷۴
چهار بالش: ۱۶۷	چشم مهر بانی: ۲۶۷
چهار پاره کردن: ۲۰۵	چشم نگرنده: ۲۰
چیدن: ۳۷۰، ۳۴۳، ۲۵۶، ۱۲۹، ۵۴	چشمه: ۳۲۴، ۱۱۴
چیدن (بار چیدن): ۲۱۹	چشمه ادب: ۲۵۲
چیدن (سخن چیدن): ۷۵	چشمه تسنیم: ۱۲۵
چیدن (موی چیدن): ۳۴۰	چشمه خوبی: ۲۵۴
چیدن (میوه چیدن): ۳۶۶، ۴۱	چشمه عطا: ۹۲
چیدن زمین: ۲۲۱	چشیدن: ۳۰۷، ۲۸۰، ۲۱۳، ۱۶۷
چیدن میوه: ۳۶۲، ۵۹	چشیدن (تلخی چشیدن): ۱۴۳
چیدنی: ۲۰۷، ۱۱۳	چکان: ۱۸۳
چیدنی (بار چیدنی): ۳۵۶	چکاندن نم: ۲۹۹
چیدنی شده: ۶۱	چکیدن: ۲۲۵، ۱۰۳، ۴۸
چیز: ۲۶۵	چگونه: ۳۳۷
چیزک: ۲۵۳	چلباسه: ۳۴۲
چیننده: ۳۵۱	چنبر گردن: ۳۸۲، ۷۷
چیننده (نبات چیننده): ۱۹۱	چنبر گردن (رسیدن جان به چنبر گردن): ۱۶۹
	چند...: ۳۴۴
	چندا: ۳۲۵، ۲۸۱
	چندا شبا: ۳۷۷
	چنگال: ۱۵۱، ۴
حاتمانه: ۳۲۷	چنگال مرگ: ۱۳۵
حاجات: ۲۷۲	چنگ در زدن: ۲۱۸
حاجب: ۲۹۰	چنیدن: ۱۶۳
حاجبی: ۲۹۱	چنین و چنین: ۱۴۴
حاجت: ۲۷۶، ۲۵۵، ۱۰۰، ۹۸	

ح

۳۷۱، ۲۹۷	حاضر شده:	۳۶۴	حاجت بودن:
۳۴۷، ۳۳۲، ۸۴، ۶۱، ۵۹	حاضر کردن:	۱۷۴	حاجت گزاردن:
۲۹۸	حاکم کردن:	۱۲	حاجتمندی:
۳۰۳	حاکمی:	۱۱۴	حاجتها (خداوندان حاجتها):
۲۷۴، ۲۵۲، ۱۲۳، ۸۳، ۲۱	حال:	۲۲۷	حاجی:
۱۵۴	حال (بازگشتن حال):	۲۷۸، ۱۰۷، ۴۳	حادثه:
۸۳	حال (در حال):	۹۲	حاده:
۱۲	حال (گردانی حال):	۸۴	حادیان:
۳۶، ۱۷	حال (گشتن حال):	۱۵۴	حاسب:
۳۷۲	حالت:	۱۵۵	حاسبان:
۶۷	حالت (در حالت...):	۱۹۶	حاست:
۲۳۲	حامل:	۳۵۰	حاسد:
۲۸۱	حایض (دست حایض):	۱۷۴، ۴۴، ۳۷	حاشیه:
۳۲۱	حایک:	۱۹۶	حاصل:
۲۲۹	حایل:	۳۴۸	حاصل آمدن از:
۳۲	حایل شدن میان...:	۱۱۸	حاصل بودن:
۱۰۷	حبردان:	۳۶۲، ۲۰۹، ۱۹۳، ۶۹، ۶۳	حاصل شدن:
۲۸۹، ۲۰۵	حبس:	۱۵۶، ۷۳	حاصل شدن از:
۳۴۰	حبس کردن:	۱۷۹	حاصل شدن بر:
۱۲۲	حبظه کردن:	۳۰۷، ۲۴۳، ۱۷۱، ۸۱، ۶۹	حاصل کردن:
۲۵۱، ۱۱۳	حبوه:	۳۴۹	حاصل کرده:
۲۲۳	حبوه (به حبوه نشستن):	۲۸۹، ۱۰۰	حاضر:
۳۵۷، ۱۲۴	حبوه (گشادن حبوه):	۲۰۲، ۱۸۲، ۱۱۴، ۹۰	حاضر آمدن:
۲۳۷	حبوه بستن:	۲۹۷، ۲۳۲	
۱۴۵	حبوه بی راهی:	۲۹۰، ۲۶۴، ۵۶، ۱۳	حاضر آمدن به:
۲۵۱	حبوه زدن:	۲۰۹	حاضر آمده:
۳۵۷	حبوه های قیام:	۳۶۴، ۲۶۵، ۱۹۷، ۱۲۶، ۵۰	حاضر آوردن:
۹۷	حج:	۳۸۱، ۱۴۸، ۱۱۵، ۱۱۱، ۳۷	حاضر بودن:
۹۸	حجاب:	۳۶۷، ۱۲۰	حاضر جوابی:
۱۴۳	حجاب (در حجاب شدن):	۲۸۰، ۱۳۸، ۱۳۱	حاضر خواستن:
۳۰۵	حجاب (در حجاب شدن روشنایی):	۳۴۷، ۲۸۵، ۲۲۳، ۶۶	حاضر شدن:
۲۷۳	حجاب کردن:	۶۷	حاضر شدن بر:
۳۵۰	حجام:	۳۷۳، ۱۶۷، ۱۱۳، ۹۰، ۷۳	حاضر شدن به:
۳۴۷	حجام (پیر حجام):	۸۹	حاضر شدن جای:

۲۸۱، ۱۴	حفر کردن:	۳۴۹، ۳۴۷	حجامت:
۳۳۰، ۳۱۰، ۲۷۶، ۲۳۷، ۱۷۵	حذر کردن از:	۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۷	حجامت کردن:
۲۲۷	حر:	۳۱۱	حجامت گاه:
۲۶۷، ۲۲۸	حرام:	۳۵۲	حجامی (کوه حجامی):
۱۶۸	حرام داشتن:	۲۱۷	حج برزنده:
۳۴۸، ۱۰۹، ۶۶	حرام کردن:	۳۷۲، ۳۲۰، ۶۹	حجت:
۳۶۷	حربا:	۳۱۹	حجت (غلبه کردن به حجت):
۲۲۹	حرج:	۶۰	حجت آوردن:
۲۸۷	حرج کننده:	۱۵۰	حجت گرفتن بر:
۳۵	حرز (در حرز کردن):	۱۲۰	حجت گفتن:
۸۱	حرز گرفتن:	۳۲۹	حج خانه کردن:
۳۶۲، ۳۴۹، ۳۳۵، ۳۳۴، ۲۶۶	حرص:	۲۳۰	حجر کردن:
۴۱	حرص (بر جستن حرص):	۱۹۹	حجره:
۷۸	حرص آوردن بر:	۳۱۹	حج کردن:
۲۰۹	حرص مست:	۲۱۷	حج گزاری:
۹۶	حرف:	۱۷۰	حجله (خداوندان حجله ها):
۳۴۱	حرف علت:	۱۶۷	حد:
۳۴۷، ۲۸۱	حرکت:	۳۷۴	حد (از حد گذشتن):
۲۷۲، ۲۲۷	حرم:	۳۷۱	حُدا:
۲۱۸	حرم (جامه حرم):	۲۸۷	حداء:
۳۰۹	حرم:	۳۱۵	حدا خواندن:
۲۷۳	حرم (حق و حرمت):	۳۲	حدا گوینده:
۳۰۹	حرم (خداوند حرمتها):	۳۲۲	حدب:
۱۶۷	حرم ادب:	۳۷۱	حد پدید کرده:
۳۲۸	حرم خانه:	۲۲۴	حدث:
۲۰۱	حرم خواستن:	۱۱۷	حلقه:
۲۹۱، ۸	حرم داشتن:	۳۲۲، ۳۱۵، ۲۷۹، ۲۴۶، ۱۱۸	حدیث:
۱۵۹	حرم خلافت:	۱۲۷	حدیث به شب:
۲۶۵	حرم گرفتن:	۱۴۱	حدیث شگفت:
۳۵۲	حُرْم گرفته:	۳۱۵	حدیث کاسه ها:
۹۹	حرمی:	۳۲۵، ۳۱۲، ۱۱۳، ۳۰، ۲۷	حدیث کردن:
۳۵۷	حروف بدل:	۳۱۸، ۳۰	حدیث کردن به شب:
۲۰۹	حرون (اسب حرون):	۳۶۷	حذاقت:
۲۳۵	حرون (حرون پشت نادهنده):	۳۳۱، ۶۶	حذر:

۳۱۴	خط بار:	۲۰۶	حره:
۱۹۶	حطمه:	۲۳۳	حره (شب حره):
۲۱۶	حطیم اسماعیل:	۲۸۱	حریر:
۳۴۳	حظیر:	۲۳۲	حریر سپید:
۲۲۲	حظیره:	۱۴۶، ۱۰۹، ۲۷، ۱۰	حریص:
۲۸۴، ۲۱۱	حق:	۲۹۳، ۲۷۶، ۱۱	حریص بودن:
۱۶۲	حق (روشن شدن حق از باطل):	۳۲۲	حریصی:
۴۴	حق رعایت:	۲۰۹	حریصی کردن:
۱۴۰	حق صحبت:	۲۱۳	حریف:
۱۶۴	حق ناگزاری:	۳۶۰، ۲۰۷، ۱۶۶، ۱۵۹	حریم:
۲۷۳	حق و حرمت:	۱۲۲	حزم داری:
۱۲۳	حقوق:	۱۴۶	حساب کردن با:
۲۵	حقوق (میخ حقوق):	۱۵۶	حساب کننده:
۲۸۶، ۲۲۶	حقّه:	۲۵۴	حسام بران:
۳۵۲، ۲۵۵، ۲۳۹، ۲۲۰، ۲۱۷	حقیبه:	۳۶۵، ۶۳	حسب:
۲۸۶	حقیرتر از بریده ناخن:	۱۸۴	حسب (نسب به حسب):
۱۱۵	حقیر دارنده:	۲۹۵	حسبت:
۳۰۱، ۲۵۲، ۲۵۱، ۱۵۸، ۳۸	حقیر داشتن:	۱۹	حسرت:
۳۰۲	حقیر داشته:	۷۰	حسرت (آتش حسرت):
۱۲۷	حقیر کردن:	۲۸۶	حسن:
۳۷۲، ۲۸۱، ۲۶۰، ۸۱	حقیقت:	۴۰	حسود (فروود آوردن پلک چشم حسود):
۲۰	حقیقت (خداوندان حقیقت):	۲۳۱	حش:
۱۰۹	حقیقت کار:	۲۳۲	حشیش:
۲	حقیقت کردن:	۳۱۱، ۱۲۷	حصن:
۷۳	حقیقت گرفتن:	۳۹، ۹	حصه:
۳۶	حکایت:	۳۲۲	حصیر بافته:
۳۳۷، ۲۶۴، ۲۳۴، ۳۶	حکایت کردن:	۲۷۱، ۱۸۵، ۱۸۰	حضرت:
۴۱	حکایت کردن از:	۳۰۷	حضرم:
۲۴، ۱۰	حکم:	۳۰۷	حضر موت:
۱۸	حکم (به حکم):	۲۴۲	حضر و سفر:
۳۳۲، ۳۲۹	حکم (به حکم آمدن):	۱۲۵	حضری:
۳۰۹	حکم (به حکم شدن):	۲۸۲	حضر:
۳۱۵	حکم (به حکم ضرورت):	۳۵۷، ۱۵۴، ۱۲۵	حضور:
۲۹۰	حکم (روز حکم و قضا):	۲۱۶	حطام دنیا:

۱۸۰	حله محتاجی:	۲۸۷	حکم (مجلس حکم):
۱۸۹	حله ننگ:	۳	حکم بودن:
۳۴۴، ۳۳۴	حماقت:	۱۲۳	حکمت:
۲۲۹	حمایت (در حمایت داشتن):	۳۱۵	حکمت لقمان:
۴۹	حمقا:	۳۰۶	حکم راندن:
۲۸۶	حمقا (تره حمقا):	۱۵۴	حکم روشن:
۱۹۵، ۱۵۰، ۱۰۹، ۱۹	حمله:	۹۲	حکم ظن:
۱۹۵	حمله آوردن:	۳۴۵، ۳۰۳، ۲۵۴، ۱۳۲، ۶۴	حکم کردن:
۹	حمله بردن:	۱۶۸	حکم کردن به:
۱۹۵، ۱۰۹، ۱۹	حمله کردن:	۲۰۷، ۲۷	حکم کردن در:
۶۲	حمله کردن بر:	۱۳۷	حکم هستی:
۲۳۷	حمیت:	۲۲۴	حلال بودن:
۱۴۳	حمیت (دعوی حمیت):	۱۹۷	حلال شدن:
۲۲۷	حمیم:	۲۲۶، ۱۰۹	حلال کردن:
۲۲۷	حمیمه:	۷۰	حلال کننده:
۱۰۱	حنظل (مغز حنظل):	۳۲۷	حلال گرفتن:
۱۸۱، ۷۱	حنین (موزة حنین):	۱۹۴	حلال و حرام:
۳۶۳، ۷۲، ۲۱	حوادث:	۱۶۲	حلبه:
۱۵۱	حوادث روزگار:	۲۵۲	حل حل گفتن:
۳۴۶	حوادث گردگن:	۲۶۷	حلق (استخوان در حلق بودن):
۲۵۳	حوالت کردن:	۱۰۹	حلقوم:
۳۵	حواله:	۲۸۶، ۱۲۰، ۶	حلقه:
۱۶۶	حوزه:	۱۱۸	حلقه دام:
۱۱۸	حوصله (در حوصله کردن):	۳۵۱، ۲۶۸	حلم:
۷۸	حوض:	۱۵۰	حلم کننده:
۱۷	حوض (خداوند حوض):	۲۰۴، ۱۲۹	حلوا:
۳۵۶	حوض مورد:	۱۳۲	حلوی انبهی:
۱۲	حیات:	۲۰۲	حلوی خوان:
۵	حیات داشتن:	۲۰۹	حلوی سماط:
۲۷۴	حیران:	۱۳۱	حلوی قند:
۲۸۶	حیران ترازیشه در حقه:	۳۲۷، ۲۳۵، ۴۸، ۱۵	حله:
۳۴۷، ۲۲۲، ۱۶۴، ۶۲، ۳	حیران شدن:	۶۷	حله تمامی:
۲۴۴، ۱۷۱، ۸۱	حیران شدن از:	۸۵	حله زرد:
۷۴	حیران شدن در:	۳۲۷	حله گر:

حیران شده:	۷	خاص شدن:	۲۳۴، ۱۸۴، ۵۶
حیران کردن:	۳۸	خاص شده به:	۹۵
حیران ماندن از:	۱۰۶	خاص کردن:	۸۳، ۸۷، ۱۶۵، ۱۷۱
حیرانی:	۴۰		۲۸۹، ۱۸۵
حیرت:	۳۴۵، ۳۱۳، ۱۹۶، ۱۰۲، ۴۲	خاص کردن به:	۲۵
حیض (کاله حیض):	۳۷۵	خاصگی:	۱۲۹
حیضه:	۲۸۶	خاصگیان (ویژه خاصگیان):	۳۳۲
حی علی گفتن:	۱۸۷	خاص و عام:	۱۶۷
حیلت:	۱۸۱، ۸۳، ۸۱	خاصیت:	۳۷۱، ۲۸۱
حیلت (باریکی حیلت):	۱۰	خاص شدن به:	۲
حیلت (گردانیدن حیلت):	۲۴۰	خاطر:	۱۰۶
حیلت کردن:	۲۴۹، ۸۹	خاطر (درپوشیدن بر خاطر):	۱۰۵
حیلت کنندگان:	۸۳	خاطر بریده:	۱۳۰
حیلت گر:	۲۹۱، ۶۸	خاک:	۸۳
حیلت گری:	۴۷	خاک (به خاک رساننده):	۱۸
حیول:	۲۲۹	خاک (روی مالیدن در خاک):	۲۸۰
خ		خاک آلودی:	۳۶۶
		خاکستر:	۳۴۵
خادم:	۲۷۹، ۲۲۰، ۱۳۲، ۹۲	خاکستر (اندک شدن خاکستر دیگ پایه):	۳۶۴
خار:	۲۵۶، ۱۶۵	خاکستر (درخاکستر افگندن):	۲۶۵
خار خالیده:	۲۹۴	خاک گور:	۱۹۶
خاریدن:	۱۵۷	خاک نمدار:	۳۵۵، ۱۵۷، ۱۴۷
خاریدن (که نخارد پوست مرا مانند ناخن من):	۲۴۳	خال:	۳۴۹، ۲۵۹
خازن دوزخ:	۱۹۶	خالص:	۶۸، ۱۱۰، ۱۵۷، ۱۸۷، ۲۲۳
خاستن:	۲۷۷، ۲۲۰، ۵۶		۳۲۳، ۲۵۰
خاستن (آرزو خاستن):	۲۱۶	خالص (خمر خالص):	۱۷۲
خاست و نشست:	۲۴۲	خالص (زر خالص):	۳۰۲، ۱۸۲
خاشه:	۲۶۶، ۱۵۸، ۹۲	خالص (زر خالص زرد):	۱۰۶
خاشه (بیرون کردن خاشه):	۴۱	خالص (سیم خالص):	۷۱
خاشه انداختن در چشم:	۹۲	خالص (می خالص):	۳۵۰
خاشه در چشم کردن:	۳۹	خالص حال:	۶۴
خاشه گرفتن:	۲۶۶	خالص خمر:	۲۹۶
خاص:	۷۷	خالص کردن:	۲۶، ۱۳۰، ۱۳۷، ۲۴۰، ۳۵۷
		خالص گرفتن:	۵۹

۲۵۸، ۲۱۳	خاموشی خواستن:	۱۸۵	خالصه:
۱۲۱	خامه:	۳۰۳	خالصه کردن:
۳۶۴، ۲۰۸، ۲۰۵، ۱۹۹	خان:	۷۳، ۶۹، ۵۶	خالصه گرفتن:
۲۰۲	خان (اهل خان):	۳۸۰، ۲۷۳، ۹۵، ۶۸، ۳۴	خالی:
۳۴۹، ۲۷۲، ۴۲	خاندان:	۳۳۴	خالی (دل خالی):
۱۰۲	خان و مان:	۲۹۵، ۳۴	خالی (زمین خالی):
۳۲۵، ۱۰۲	خانه:	۱۶۶	خالی (صحرای خالی):
۲۸۵	خانه (با خانه آوردن):	۲۶۷، ۱۸۹، ۱۴۹، ۶۸	خالی از:
۱۹۹	خانه به خانه:	۳۱۷، ۲۷۹، ۲۵۵، ۲۱۹	خالی بودن:
۳۸۰	خانه پوشیدن:	۳۳۰	خالی بودن جای...:
۲۱۶	خانه حرام:	۱۲۴	خالی جای:
۲۵۳	خانه خواسته:	۲۹۴	خالیده (خار خالیده):
۳۳	خانه زیارت کرده:	۳۷۵، ۲۳۸، ۱۶۷، ۱۸، ۱۷	خالی شدن:
۳۵۱	خانه شکوهمند:	۲۸۴، ۱۴۵، ۶۹	خالی شدن از:
۳۱۹، ۳۰۹، ۲۱۸	خانه شکوهمند:	۳۱۹	خالی شدن به:
۱۰۸	خانه عنکبوت:	۲۰۵، ۱۶۱	خالی کردن:
۱۰۸	خانه عنکبوت (سست تراز خانه عنکبوت):	۱۹۳	خالی کردن در:
۳۲۳	خانه مور:	۲۹۶	خالی کردن راه:
۱۹۶	خاوند:	۹۰، ۷۳	خالی گذاشتن:
۶۰	خاوی:	۳۶۵، ۲۰۵، ۱۱۰	خالی ماندن:
۳۲۶، ۴۱	خایب کردن:	۲۸۶	خام (دوال خام):
۳۴۹	خایسک در آه ن سرد زدن:	۲۴۸	خام (طمع خام و سرد):
۲	خاینده:	۳۰۸، ۲۶۶	خاموش:
۳۴۱	خایه (پوست خایه):	۲۵۲، ۲۳۳، ۲۱۷	خاموش استادن:
۲۸۸، ۶، ۲	خاییدن:	۱۲۱	خاموشان:
۱۵	خاییدن (سیاه خاییدن):	۳۱۳، ۲۷۳، ۲۵۹، ۱۴۸	خاموش بودن:
۷۰	خاییدن دست:	۳۸	خاموش شدن:
۳۶۲	خاییدن عصبیه:	۲۴۲	خاموش شدن آواز:
۱۵۰	خاییدن کف:	۳۳۹، ۱۵۴، ۱۱۵، ۶۰	خاموش کردن:
۲۷۱، ۱۲۶	خبر:	۳۵۰	خاموش کننده:
۴۴	خبر (بالا گرفتن خبر):	۱۷۰	خاموش گشتن:
۲۱۹	خبر بد:	۲۹۵، ۲۵۲، ۲۳۷، ۱۹۷، ۱۲۱	خاموشی:
۱۶۶، ۹۸، ۸۴	خبر پرسیدن:	۲۹۵	خاموشی (بند خاموشی):
۶۵	خبر پڑوهی:	۲۷۳	خاموشی (نهان خاموشی):

۳۲۹	خداوندان تجربه‌ها:	۳۷۲، ۱۳۴	خبر دادن:
۲۰۷	خداوندان تخت‌های آراسته:	۲۳۷	خبر دادن از:
۶۰	خداوندان توانگری:	۳۸۱	خبر دهنده:
۱۷	خداوندانجمن:	۲۵۲، ۲۱۳، ۱۵۹، ۷۷، ۶	خبر کردن:
۱۱۴	خداوندان حاجتها:	۳۱۶	خبر کردن از:
۱۷۰	خداوندان حجله‌ها:	۲۰۸، ۱۷۱، ۶۶	خبر کننده:
۲۰	خداوندان حقیقت:	۳۸۲	خبر گوی:
۲۹۵، ۲۹۴	خداوندان خرد:	۷۳	خبر مرگ:
۳۰۰، ۱۱۳، ۳۴	خداوندان خرد‌ها:	۳۷۹	خبر مرگ... آوردن:
۲۵۶	خداوندان خواهی ادبی:	۱۹۳	خبر مروی:
۲۹۳	خداوندان خوشی:	۲۳۷	خبر معاینه:
۳۵۵	خداوندان دانش:	۲۴۷	خبرهای گزیده:
۳۶۵	خداوندان دست کاری:	۳۴۴	خبیز دوک:
۳۲۹	خداوندان دولت:	۱۱۸، ۴۲	خبیث:
۳۵۹	خداوندان دین:	۲۲۶	ختنه کرده:
۳۵۵	خداوندان روایت:	۳۴۴، ۳۲۲، ۲۷۵	ختنه کننده:
۲۶۷	خداوندان ضرورتها:	۳۴۸، ۲۶۹، ۲۳۰، ۱۳۰	خجالت:
۲۶۶	خداوندان عزم:	۲۴۹	خجالت (جامه خجالت):
۱۷۶	خداوندان فراخ دستی:	۳۱۰	خجسته:
۲۹۹	خداوندان فضل:	۲۳۰	خجل:
۳۷	خداوندان فضل و هنر:	۱۲۷	خجل شدن:
۱۶۹	خداوندان فهم:	۳۳۸	خد:
۱۸۷	خداوندان قولها:	۵۳	خد (بالا کشیده خد):
۲۶۷	خداوندان کسب:	۲۸۰	خداع کننده:
۱۱۴	خداوندان کھف:	۳۷۷، ۲۷۹، ۲۱۰، ۱۸۵، ۹۴	خداوند:
۱۳۰	خداوندان گورها:	۳۷۸	خداوند آسمان‌های برتر:
۳۱۹	خداوندان نیبلی:	۱۴	خداوند آماس:
۵۹	خداوندان نیازها:	۲۶۷	خداوند اخریان:
۱۲۵	خداوندان نیکی:	۲۷۳	خداوند ادب:
۱۷	خداوند بخشش:	۸۰	خداوند اسبان خردموی:
۱۷۵	خداوند بخششی فراخ:	۱۹۴	خداوند امتان:
۳۶۶	خداوند بدحالی:	۲۷۳	خداوند امید:
۲۰۹	خداوند برتری:	۲۳۷	خداوندان بینش:
۸۳	خداوند برجها:	۲۸۸	خداوندان بینشها:

۳۰۲	خداوند سبکساری:	۲۰۹	خداوند برداشتنی:
۳۳۷	خداوند سوال:	۱۸۴	خداوند بهجت:
۱۵۶	خداوند سیرابی:	۲۵۸	خداوند بیان:
۳۲۲	خداوند شطاطی:	۳۴۵	خداوند پادشاهی بزرگ:
۱۷۰	خداوند شناخت:	۶۰	خداوند پیشه:
۹۰	خداوند صورتگری:	۲۷۲	خداوند تاج:
۱۷	خداوند ضیاع:	۳۴۰	خداوند تنه:
۴	خداوند عجایب:	۲۳۸، ۱۷	خداوند توانگری:
۱۴۲، ۶۴	خداوند عذر:	۱۳۲، ۸۹	خداوند تهمت:
۲	خداوند عرش:	۳۲۹	خداوند جمال:
۷۶	خداوند عزت:	۳۰۹	خداوند حرمتها:
۲۶۸، ۱۷	خداوند عطا:	۲۴۸	خداوند حق:
۵۳	خداوند عقال:	۲۹۳	خداوند حلقه فراهم آمده:
۸۹	خداوند عیب:	۱۷	خداوند حوضها:
۲۶۴	خداوند قامتی و بالایی:	۳۸۰، ۳۵۰، ۳۴۵، ۲۵۹	خداوند خرد:
۱۲۸	خداوند قدر و قدرت:	۱۳	خداوند خصله:
۳۲۲	خداوند قوتها:	۲۰۲	خداوند ذر:
۳۷۶	خداوند کرامات:	۲۲۳	خداوند دروغ و درای:
۲۷۴	خداوند کرم:	۸۹	خداوند درویشی:
۲۵۲	خداوند کهنه ها:	۱۸۴	خداوند دریافتن:
۵	خداوند کینه:	۱۲۹	خداوند دستگاه و شرف:
۳۷۶	خداوند گلیم:	۳۷۱	خداوند دشمنی:
۳۷۰	خداوند گلیمهای پوشیده:	۲۵۴	خداوند دل آویزی:
۱۴۷	خداوند گمراهی:	۲۹۸	خداوند دو چشم:
۲۶۵	خداوند گی کردن:	۳۳۸	خداوند دوستی:
۳۵۹	خداوند مال:	۱۵۸	خداوند دو گلیم کهنه:
۲۵۷	خداوند مانند گی:	۳۴۷	خداوند دو مشک آبکش:
۳۵۵	خداوند مساجد:	۱۷	خداوند دیه:
۵۷	خداوند مسخرگی:	۸۳	خداوند راههای فراخ:
۳۷۱	خداوند مشاهدی:	۱۹۹	خداوند روی بدر مانند:
۳۷۶، ۱۹۷	خداوند مقامات:	۲۱۲	خداوند روی شوخ:
۱۳۱	خداوند منزل:	۲۷۳	خداوند زبان آوری:
۱۳	خداوند موی روی گیشن:	۱۴۰	خداوند زبان روان:
۳۷۱، ۲۳۸	خداوند مهر بان:	۱۹۰	خداوند زبانه:

۹۱	خردموی (اسبان خردموی):	۳۵۱، ۳۵۰	خداوند نادانی:
۸۰	خردموی (خداوند اسبان خردموی):	۲۰۰	خداوند ناله سوزنده:
۳۱۲	خردنی:	۲	خداوند نیرو:
۳۷۷	خرد و بزرگ:	۷۳	خداوند وهم:
۳۵	خرد و خوار کردن:	۳۲۳، ۲۸۰، ۲۴۵، ۱۹۱، ۳	خداونده:
۲۳۷	خرد و سنگ:	۲۲۷	خداونده شدن:
۳۶۷، ۲۱۹، ۱۱۴، ۳۱	خرسند:	۳۰۸	خداوند یافته:
۱۳۲، ۲۴	خرسند بودن:	۳۷۵	خدای بزرگتر:
۱۰۶	خرسند بودن از:	۲۱۹، ۲۰۷	خدای مهربان:
۳۲۸	خرسند بودن به:	۲۲۰	خدم:
۳۵۸، ۲۴۳، ۱۴۶	خرسند شدن:	۳۱۱	خدمت:
۲۴۳، ۳۵	خرسند کردن:	۵۴	خدمت (به خدمت دادن... را):
۱۵۵	خرسند کننده:	۱۲۸	خدمتکار:
۲۶۷	خرسندی:	۲۲۱، ۵۳	خدمت کردن:
۲۰۰	خرسندی دهنده:	۱۵۵	خراج:
۱۱۴	خرسندی کردن به:	۱۵۷	خراشیدن:
۲۳۴، ۱۰۷، ۱۰۵، ۴۲، ۲۶	خرشید:	۲۹۴	خراشیده شدن:
۶۵	خرشید (برآمدن خرشید):	۲۳۳، ۱۷۶	خرامنده:
۲۷	خرشید (دروشیدن اثر خرشید):	۲۹۵، ۲۰۰، ۵۳	خرامیدن:
۱۴۸	خرشید (گردیدن خرشید):	۲۱۰، ۱۴۱، ۴۳	خرامیدن در:
۳۴۵	خرف شدن:	۲۹۴، ۱۱۳	خرد (خداوندان خردها):
۳۱۹	خرقه:	۳۰۱، ۲۷۴، ۲۷۳، ۱۲۸	خرد داشتن:
۳۰۶	خرگور:	۱	خرد داشتن جواب:
۳۲۹	خرما:	۲۸۲، ۲۲۱، ۳۵	خرد شمردن:
۱۰۹	خرما (لشکر خرما):	۳۵۳، ۱۵۷	خرد قطره:
۳۲۵، ۲۳۰، ۱۱۸	خرمابن:	۱۶۸، ۱۴۳، ۸۱	خرد قطره (باران خرد قطره):
۳۲۲	خرما بنان:	۳۵۳، ۲۵۹	
۱۰۸	خرما پنگ:	۳۴۱	خردک:
۲۹۹	خرما چیننده:	۹۴	خردکان:
۳۷	خرمای افتاده بد:	۲۶۹، ۲۱۶	خرد کردن:
۲۳۱	خرمای بلند:	۲۷۴، ۳۴	خرد کرده:
۳۴۸	خرمای تر:	۳۵۱، ۲۱۹، ۱۷۶، ۷۱، ۵۹	خردمند:
۲۷۹	خرمای خشک:	۱۴۱	خردمند زیرک:
۳۷	خرمای نیک:	۲۰۹	خردموی:

۲۶۵	خشک سال:	۳۲۵	خرمای نیم پخت:
۱۳۴	خشک سال گرفتن:	۱۱۸	خرمن:
۳۱۵، ۱۸۵، ۴۷	خشکسالی:	۲۷۳	خرنده:
۱۲۴	خشکسالی (درشتی خشکسالی):	۳۵۵	خروس خفتگان:
۳۵۳، ۲۹۹، ۲۸۴، ۲۳۸، ۱۲۴	خشکی:	۲۱۲	خروه:
۲۳۸	خشکی (در خشکی کردن منزل):	۳۶۰، ۳۱۵، ۲۴۳، ۱۰۸	خریدن:
۱۸۱	خشکی سال:	۳۵۸	خریدن خمر:
۳۳۷	خشکی کردن:	۲۵۵	خریدن ساز:
۲۷۹	خشم:	۲۴۷	خرید و فروخت:
۹	خشم (آتش خشم):	۲۴۶	خرید و فروخت کردن:
۱۴۵، ۱۹	خشم (انگشت خشم):	۲۸۲	خزانه:
۲۸۵، ۱۰۵	خشم (به خشم کردن):	۱۱۸، ۴۱	خزانه (در خزانه کردن):
۱۹	خشم (تیزی خشم):	۳۱۰	خزانه (در خزانه کرده):
۲۹۰، ۸۶، ۲۹	خشم (درخشم شدن):	۳۴۸	خزانه کردن پیشز:
۳۳۹، ۳۱۳	خشم (درخشم کرده):	۴۳	خزبا علم:
۳۰۲	خشم (در خشم و شور شدن):	۲۵	خزینه (در خزینه کردن):
۱۵۷	خشم (رضا و خشم):	۱۶۴	خزینه کردن:
۱۶۶	خشم افروختن:	۳۲۷، ۶۰	خسبنده:
۳۴۳	خشم فروخورنده:	۱۹۰، ۱۸۹	خسبیدن:
۳۳۳، ۲۹۰، ۲۸۶، ۲۶۸	خشم گرفتن:	۲۳۵	خست:
۲۶۸	خشم گرفتن از:	۲۴۸، ۶۴، ۱۵، ۴	خستو آمدن:
۴۲	خشم گرفتن بر:	۳۷۸، ۲۰۸	خستو آینده:
۴۷	خشم گرفته:	۳۵۸	خستو بودن:
۲۶۸	خشمگن:	۱۸۵	خسته:
۱۰۹	خشمناک:	۲۳۸	خسته خرما:
۲۶۶، ۵	خشنود بودن:	۲۱۰	خسران:
۲۰۲، ۱۵۲، ۱۴۳، ۹۸، ۴۲	خشنود کردن:	۲۳۵	خسیس:
۳۳۰، ۲۹۰، ۲۸۲		۳۰۴	خسیس شمرده:
۸۴	خشنودی:	۳۲۴	خشخاش:
۱۵۲	خشنودی جستن:	۴۱	خشک:
۳۵۵	خصایص:	۳۷۳	خشک (پوست خشک):
۱۳۴، ۱۳۱	خصب:	۲۷۹	خشک (خرمای خشک):
۲۷۴، ۲۰۴	خصله:	۱۲۱	خشک تر از داس کارد:
۱۳	خصله (خداوند خصله):	۳۱۷	خشک دست بخیل:

۳۲۸	خفتگان از خواب:	۲۹۰، ۲۶۴، ۱۳۷، ۵۲	خضم:
۳۷۷، ۳۶۷، ۱۹۰	خفتن:	۲۴۸، ۶۷	خصوصت:
۱۳۷	خفتن (نیم روز خفتن):	۸۹	خصوصت (شب خصوصت):
۲۴	خفته (آواز خفته):	۲۲۷	خصوصت کردن:
۱۷۰	خفص کردن:	۲۶۴	خصوصت گاه:
۲۲۸	خل (بیع خل):	۳۶۴	خصیب گشتن:
۲۲۹	خلا (آب خلا):	۸۹	خضاب:
۱۲۵	خلاء (نور خلاء):	۳۵۵	خضاب تاریکی (بازشدن خضاب تاریکی):
۳۵۶	خلاص دادن:	۳۰۲	خضاب کردن:
۳۶۹، ۱۳۷، ۱۴	خلاصه:	۳۱۳	خضضه کردن:
۳۰۴	خلاصه نقد:	۳۳۹	خط:
۴	خلاص یافتن از:	۲۹۸، ۷۴	خطا:
۶۹	خلاف:	۲۸۶	خطابت:
۲۲۲	خلاف (به خلاف بودن):	۳۲۹، ۱۱۵	خطاب کننده:
۲۳	خلاف (عصای خلاف):	۳۶۷	خطا بودن:
۱۵۹	خلافت (حرم خلافت):	۳۳۱، ۲۸۷، ۲۰۴، ۱۸۴، ۷۴	خطا کردن:
۳۴۲	خلاف شدن:	۳۰۸، ۲۴۲	خطا کردن در:
۳۷۱، ۱۶۲	خلاف کردن:	۲۴۰	خطا و صواب:
۱۶۲	خلاف کردن با:	۳۱۴	خطب:
۳۴۸، ۱۸۱، ۱۳۴، ۶۹	خلاف کردن وعده:	۲۱۲، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۸۵، ۳	خطبه:
۱۲۳	خلاف یافتن:	۲۰۲	خطبه خواندن:
۲۳۱، ۱۵۷	خلاگاه:	۱۵۴	خطبه کننده:
۳۷۶، ۵۱	خلال:	۲۰۱	خطبه گفتن:
۳۲۵	خلد:	۵۰	خطبه عید:
۱۶۶	خلعت:	۲۰۴	خطبه نونهاد:
۱۲۲	خلف بذل:	۳۱۸	خطر (بر خطر شدن):
۳۲۲، ۲۸۰، ۲۳۲، ۱۷۵، ۹۳	خَلَقَ:	۴۷	خطر (در خطر کردن):
۲۵۱	خَلَقَ:	۳۴۴	خطمی:
۲۵۱	خلق (جامه خلق):	۳۷۱، ۳۵۷، ۳۵۵	خطه:
۱۶۹	خلق (گلیم خلق):	۱	خطه (خطه های گناهان):
۱۲۲	خلقان:	۱۹۷، ۱۹۴	خطیب:
۱۵۷	خَلَقَ شدن:	۱۹۷	خطیبی:
۲۴۲، ۱۲۳	خلل:	۳۰۸	خطیه:
۳۲۵، ۲۲۴، ۱۷۰، ۱۶۴	خلل درآوردن:	۸۱	خفارت:

خلل کردن:	۳۲۵، ۹۷، ۹۳	خندآتنده:	۱۱۱
خلل ناک:	۲۲۲	خندآنیدن:	۱۶۰
خلنگ (کاسه خلنگ):	۲۰۴	خندستان:	۲۸۹
خلوت:	۲۸۵، ۲۷۹، ۱۴۳	خندستان گردیدن:	۱۶۷
خلوت دل:	۲۹۳	خندنده:	۲۵۲، ۱۵۶، ۱۳۵
خلوت کردن:	۷۳	خندنده (به آواز خندنده):	۶۵
خلوص:	۱۲۳	خنده:	۳۱۳
خلیدن:	۱۸۹	خنده نماینده:	۲۹۶
خلیده کردن:	۳۵۲	خندیدن:	۲۴۰، ۷۳، ۶۸، ۶۶، ۶۱
خلیل:	۲۲۷	خندیدن به:	۱۸۰
خم (خم نیید):	۹	خنک:	۳۷۶، ۳۶۵، ۲۲۱، ۱۴۷، ۷۸
خمار:	۲۲۷	خنک (گریستن به خنک):	۲۹۰
خماری نظر:	۶۸	خنک بودن:	۱۸۹
خمر:	۲۵۵، ۲۲۹، ۱۳۶، ۹۵، ۸۶، ۸۵	خنک حال:	۲۱
خمر (خیک خمر):	۳۵۶	خنک شمردن:	۱۵۴
خمر (گرمی خمر):	۱۲۷	خنک کردن:	۸۷
خمر اول تک:	۱۷۲	خنکی:	۹۲، ۶۸، ۱۴
خمر پشت نادهنده:	۱۶۸	خو:	۲۷۴، ۲۴۲، ۱۷۶، ۲۱
خمر ترش شیرین:	۳۴۱	خو (خداوندان خواهی ادبی):	۲۵۶
خمر خالص:	۱۷۲	خواب:	۲۵۴، ۸۲
خمرخانه:	۹۰، ۸۴	خواب (بند خواب):	۱۳۷
خمرده:	۲۳۴	خواب (بیدار شدن از خواب):	۳۰۶
خمر دیرینه:	۱۳۵	خواب (پریدن خواب از گوشه چشم):	۳۲
خمر صافی:	۲۵۲	خواب (تلقین کردن در خواب):	۸۱
خمر کمیت:	۲۹۶	خواب (خفتگان از خواب):	۳۲۷
خمر کهن:	۱۹۸	خواب (در خواب دیدن):	۱۷۶
خمر گزنده:	۳۴۰	خواب (در خواب ساختن):	۸
خمر نبیدارزن:	۳۲۱	خواب (در خواب شدن پلک چشم):	۳۲۷
خمر و شیر:	۳۰۲	خواب (رفتن خواب به گوشه چشم):	۳۰۶
خناق:	۱۰۹	خواب (فروریختن خواب در پلک):	۱۳۷
خنب (دختر خنب):	۲۰۴	خواب (کشیدن خواب از چشم...):	۱۲۴
خنجر:	۲۲۷	خواب بیننده آ:	۴۵
خنجور:	۲۲۷	خواب دیدن:	۴۵
خنداندن (بخنداندا):	۱۴۹	خواب شوریده:	۳۶۵

۱۳۷، ۱۱۴	خوان:	۲۴	خواب کردن:
۲۰۲	خوان (حلوای خوان):	۳۷۸، ۳۷۲، ۳۲۷، ۲۷، ۱۷	خوابگاه:
۳۱۷	خوان آراسته:	۳۲۸	خواب و آسایش:
۳۷۴، ۳۱۸، ۲۶۵، ۱۴۲، ۵۰	خواندن:	۲۸۴، ۲۳۶، ۱۹۵، ۱۴۰، ۳۳	خوار:
۸۲	خواندن (بخواندا):	۱۴۹	خوار (تلخ خوار):
۱۷۸	خواندن بر:	۶۰	خوار (خوار آسایش):
۳۱۶	خواندن بوجه رجز:	۲۷۸	خوار بار:
۲۹۵	خواندن بیت:	۳۶۷، ۲۲۳	خوار بار آوردن:
۳۸۱	خواندن درس:	۲۷۲	خوار بار جستن
۳۸۱، ۲	خوانده:	۳۱۶	خوار بار جوینده:
۲۱۹	خواننده:	۳۱۵	خوار بار دادن:
۱۱۱	خواننده با فلاح:	۷۳	خوار بار داشتن
۲۹۰، ۲۵۳، ۱۰۱، ۵۱	خواهان:	۲۲۳	خوار باری:
۵۹	خواهانی:	۳۲۰، ۱۵۸	خوار داشتن:
۹۶	خواهر:	۷۶	خوار شدن:
۱۵۵	خواهش کننده:	۳۶۵، ۳۴۹، ۴۸، ۱۴	خوار کردن:
۱۶۰، ۱۱۶	خواهنده:	۳۵۴	خوار کرده
۳۲۳	خواهنده (لشکر خواهنده):	۳۴۹	خوار کننده:
۳۷۵، ۲۱۸، ۱۶۴، ۱۳۴، ۹۴	خوب کاری:	۲۸۱	خوار کننده (عذاب خوار کننده):
۱۳۸	خوب کردن:	۳۹	خوار گردانیدن:
۱۰۲، ۹۱، ۸	خوبی:	۲۰۸، ۲۰۱، ۱۷۱	خواری
۶۷	خوبی (قالب خوبی):	۷۱	خواری (جامه خواری):
۳۷۳	خوبی احسان:	۲۸۰	خواری (جایگاه رنج و خواری):
۸۸	خوبی دادن:	۱۴۹	خواری (خاک خواری):
۱۸۵	خو پسندیده:	۱۸۹	خواری کردن:
۸۴	خود:	۶۰	خواری کشیدن:
۲۹۸	خود (بر خود تافتن):	۱۲۸، ۱۲۶	خواست:
۳۴۸	خودبین:	۳۷۶، ۳۷۴، ۱۵۶، ۱۱۵، ۶۳	خواستن:
۱۶۸	خودرایی:	۱۱	خواستن (باران خواستن):
۳۳۸	خود مراد:	۶۷	خواستن (خواستن یاری):
۳۸۱، ۲۳۷، ۲۲۶، ۱۳۵، ۱۱۰	خوردن:	۳۵	خواستن (نقد خواستن):
۳۱	خوردنا:	۱۰۰، ۸۱	خواستن از:
۱۰۹	خوردن به:	۲۰۳	خواستنه:
۱۰۹	خوردن ر بوا:	۱۶۲	خواطر:

۵۸	خوش مشرب:	۳۳۱، ۱۲۵، ۹۹، ۷۳، ۳۳	خوردنی:
۱۱۸	خوشه:	۲۱۱	خوردنی گوارنده:
۲۵۱	خوشه خرم:	۳۶۵	خورده:
۱۳۸، ۱۰۸	خوشی:	۳۷۰	خورده آب (به لب خورده آب):
۲۷۳	خوشی دل:	۲۳۱	خورده شده:
۳۱	خوشی لفظ:	۱۹۶، ۱۳۲	خوردی:
۱۸۴	خوف:	۳۶۶	خورش:
۱۰۴، ۵۳	خوفتن:	۳۳۱، ۳۱	خورنده:
۳۷۷	خوفتن (نماز خوفتن):	۳۷۲، ۵۰	خوسبنده:
۳۷۸	خوفتن جا:	۳۷۲، ۲۲۹	خوسبیدن:
۳۷۲	خوفته:	۲۰۴	خوسر:
۳۸	خوض:	۳۲۳، ۱۷۷، ۱۱۰	خوش:
۱۱۵	خوض کردن:	۲۹۶، ۱۴۶، ۱۱۴	خوش آمدن:
۳۱۵	خوض کردن در:	۱۲	خوش آوردن:
۱۶۵	خو کردن:	۳۳۵، ۲۸۲، ۹۲، ۴۳	خوشا:
۲۰۷	خو کردن بر:	۱۷	خوش باد:
۳۱۷، ۱۲۱	خو کرده:	۲۸۹، ۸۸	خوش بادا:
۲۴۹، ۱۰۹	خو گرفتن به:	۳۲۸، ۳۰۹، ۲۳۳	خوش بودن:
۲۷۹	خوگی:	۳۷۱، ۵۱	خوش بوی:
۱۴۱	خون آلود (نیزه خون آلود):	۳۱۳، ۵۱	خوش بوی کردن:
۳۱۱	خون آلود کردن:	۹۸	خوش بوی:
۲۷۶	خون آلوده کردن:	۲۵۱، ۵۳	خوشت:
۲۳۴	خون بینی آوردن:	۱۵۳	خوش خوتر:
۶۹	خون دروغ:	۳۶۵، ۲۷۱	خوش داشتن:
۱۱۸	خون دل:	۱۹۷	خوش زیستن:
۲۰۷، ۸۲، ۶۸	خون... ریختن:	۹۴	خوش شدن:
۶۸	خونریز:	۱۸۷	خوش شدن به:
۲۹۳	خون گریستن:	۱۶۳، ۱۸	خوش شمردن:
۲۵۳	خونی:	۱۵۱	خوش طبع (ملوک خوش طبع):
۲۸۴	خوه:	۳۴۱	خوش عیش:
۲۵۶	خوهای ادبی (خداوندان خوهای ادبی):	۳۰۱، ۲۰۹	خوش عیشی:
۳۶۶، ۳۳۱، ۲۴۳، ۱۶۸، ۱۳۷، ۴۴	خوی:	۱۷۸	خوش کردن:
۳۲	خوی (خزگی گشاده):	۲۴۷	خوش کردن دل:
۳۲۷	خوی اخزمیانه:	۲۰	خوش گوئی:

۲۹۴	خوی پسندیده:
۲۷۲	خوی چالوسانه:
۴۴	خوی خوب:
۱۴۳	خوی دادن سنگ ریزه...:
۴۱	خویش (به خویش کشیدن):
۹۷	خویش نزدیک:
۲۹۳	خویشی (خداوندان خویشی):
۷۸	خوی فرومایه:
۸۸	خه خه:
۲۲۷	خیار اشتران:
۳۱۶، ۲۰۳	خیال:
۳۶	خیال (در خیال افگندن):
۱۷۶	خیالی:
۳۶۷	خیانت:
۱۴۷	خیانت کار:
۳۵۰، ۳۴۸، ۳۳۸، ۲۴۰، ۲۳۹	خیانت کردن:
۲۰۵	خیانت کردن در:
۴۷	خیانت گر:
۳۶۷	خیبت:
۲۱۷	خیر:
۳۵۰	خیر بودن:
۶۵	خیزش:
۲۶۲	خیزش گاه:
۸۶، ۸۵	خیک:
۳۵۶، ۸۵	خیک خمر:
۲۱۷	خیل:
۹۷	خیمه (خیمه فراخ):
۱۸۰	خیمه (سایه خیمه):
۹۷	خیمه ادیمین:
۳۳۴	خیمه زدن:
۲۱۶	خیمه زدن به:
۱۸۰	خیمه زده:
۸۰	خیمه غربت:
۳۴۰	خیوافگندن:
د	
۲۶۹، ۱۷۸	داد:
۸۲	داد کردن:
۲۸۱، ۱۹۴، ۱۶۳، ۶۸	دادگر:
۳۰۲	دادگر (پادشاه دادگر):
۲۰۷، ۹۳	دادن:
۸	دادن با یاد...:
۱۰۷	دادن به:
۹۱	دادن خوبی:
۱	دادنی:
۲۲۴	دارس:
۳۰۸، ۲۵۶	دارو:
۱۰۵	دارو (داروی ملامت):
۳۱۲	دارو پذیرفتن:
۲۵	دارو خواستن:
۲۰۱، ۱۹۵، ۸۷، ۷۲	دارو کردن:
۱۰۷، ۹۳، ۱۸، ۱۴	دارو کننده:
۲۷۱	دارو نهادن:
۳۰۷	داروی گر:
۱۲۹	داستان زدن در:
۱۲۱	داس کارد:
۱۲۱	داس کارد (خشک تراز داس کارد):
۲۳۷	داشتن:
۳۱۲	داشته:
۶۷	داعی:
۲۱۹	داعی مرگ:
۱۴۹	داغ:
۳۰۷، ۲۳۱، ۲۰۸	داغ کردن:
۳۵۲	داغ و نشان:
۲۵۰، ۶۹، ۴۹	دام:
۷۹	دام (بادام آمدن):
۱۱۸	دام (حلقه دام):
۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۳	داماد:

۳۳۲، ۱۰	دام داهول:	۳۳۲، ۱۰	دانشمند:	۲۳۳، ۱۰۸
۲۴۵	دام صید:	۲۴۵	دانکو:	۷۳
۲۰۸	دامن:	۲۰۸	داننده:	۲۰۲
۱۱۱	دامن (برکشیدن دامن):	۱۱۱	داننده نهانی:	۳۷۵
۲۷۲	دامن (به دامن... آو یختن):	۲۷۲	دانه:	۲۱۰
۴۸	دامن (دامن کشیدن):	۴۸	دانه برچیدن:	۱۱۸
۱۲۴	دامن (در آو یختن به دامن...):	۱۲۴	دانه دل:	۱۰۶
۲۱۳	دامن (کشیدن دامن):	۲۱۳	دانه گرفتن:	۱۰
۳۳۲	دامن (نگهداشتن دامن):	۳۳۲	داهول (دام داهول):	۳۳۲، ۱۰
۲۲۶	دامن برکشیدن:	۲۲۶	داهی:	۹۳، ۳۴
۳۰۹	دامن طرب:	۳۰۹	داهیه:	۳۴۲، ۳۴۱، ۲۸۹، ۲۲۳
۲۴۹	دامن غبن:	۲۴۹	داهیه های پیری:	۱۴۲
۵۳	دامن فراخ:	۵۳	دایره:	۱۹۸
۳۰	دامن فراموشی:	۳۰	دایم بار (ابر دایم بار):	۱۶
۲۳	دامن... کشیدن:	۲۳	دایه:	۳۴۲، ۲۶۷
۳۰	دامن کشیدن بر...:	۳۰	دبیر:	۱۵۴
۸۵	دامن کودکی:	۸۵	دبیری (پیشه دبیری):	۱۵۵
۳۳۹	دامن کوه:	۳۳۹	دبیری (تله دبیری):	۱۵۶
۸۵	دامن نشاط:	۸۵	دبیری (دیوان دبیری):	۴۴
۱۱۸	دام نهنده:	۱۱۸	دختران دوشیزه:	۱۶۰
۳۳۲	دامهای فریب:	۳۳۲	دختر تاک:	۲۵۴، ۹۰، ۸۷
۱۲۲	دام هوی:	۱۲۲	دختر خرما پنگ:	۱۰۸
۱۱۵، ۷۶	دانا:	۱۱۵، ۷۶	دختر خنب:	۲۰۴
۷	دانا (دانای سریرت):	۷	دختر غوره:	۲۷۵
۵۹	دانان:	۵۹	دختر کریمان:	۲۵۴
۹۵	دانا شدن به:	۹۵	دخل:	۳۵۳، ۲۸۱، ۱۵۵
۳۴۵	دانای آزموده:	۳۴۵	دخل کردن:	۱۰۷
۱۰۷	دانای زیرک:	۱۰۷	دخل و خرج:	۱۵۶
۳۱۲، ۲۶۸، ۱۷۸، ۱۲۶، ۹	دانستن:	۳۱۲، ۲۶۸، ۱۷۸، ۱۲۶، ۹	دخل و ریع:	۱۵۵
۱۰۵	دانستن از چشم...:	۱۰۵	دخیل:	۱۷۰
۳۴	دانستن به:	۳۴	دد:	۴۳
۳۰۸، ۲۱۱، ۸۴	دانسته:	۳۰۸، ۲۱۱، ۸۴	در آتش کردن دل:	۲۹۱
۱۹۴، ۶۱	دانش:	۱۹۴، ۶۱	در آسای...:	۱۸۸
۳۴	دانش (دانش کتاب):	۳۴	در آشوب افگندن:	۹۲

درآمدن: ۳۳، ۱۰۵، ۲۴۰، ۲۹۹، ۳۵۳	دراز کردن: ۱۳۸، ۱۸۵، ۳۱۳
درآمدن (به زانو درآمدن): ۲۸۵	دراز کردن اعراض: ۱۶۲
درآمدن (به زیارت درآمدن): ۳۷۶	دراز کردن اندیشه: ۱۲۳
درآمدن (به سر درآمدن): ۱۱۷	دراز کردن به: ۵۴
درآمدن از پس: ۳۷	دراز کردن گردن سوی...: ۱۱۷
درآمدن بر: ۳، ۱۰۰، ۱۵۵، ۲۵۶، ۳۲۸	درازمدت: ۱۲۱
درآمدن به: ۴، ۹۵	درازنای: ۱۳۵، ۱۷۹
درآمدن در: ۷۱، ۸۴، ۱۸۶، ۱۹۳	درازنای گرفتن: ۲۷۸
درآمدن شب‌بر: ۱۰۴	درازای: ۱۹۶
درآمدن گرد...: ۲۱۷	درازای دامن: ۲۷۵
درآمده: ۲۱۷	درازای شب: ۱۰۴
درآموختن: ۱، ۱۶۰، ۲۲۳، ۲۶۶، ۲۶۷	درازای عمر: ۹۶، ۳۰۱
درآوردن: ۹، ۸۳، ۱۰۸، ۱۹۱، ۲۸۰	دراست: ۶۴
درآوردن ازببی: ۷۸، ۱۳۷	دراستادن: ۶، ۱۰۰، ۲۰۵، ۲۹۰، ۳۷۵
درآوردن به شب: ۲۳۵	دراستادن آواز: ۳۷۷
درآوردن در: ۵۴، ۱۲۸، ۳۸۱	دراستادن در: ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۹
درآوردن در...: ۲۳۰	دراعه گرفتن: ۱۹۵، ۳۳۵
درآویختن: ۱۰، ۹۱، ۲۰۱، ۳۲۵، ۳۷۳	درافتادن (به زانو درافتادن): ۲۰۲، ۳۱۹، ۳۳۵
درآویختن به: ۱۲، ۹۰، ۱۳۵، ۲۴۲، ۳۷۲	درافتادن بر...: ۳۲
درآویختن به... از...: ۷۳	درافتادن در: ۲۰۷
درآویختن به دامن...: ۱۲۴، ۲۷۲	دراغکندن: ۲۱، ۲۲۲
درآویخته شدن: ۱۱، ۶۴	دراغداختن: ۲۸۱، ۳۳۶
درآویخته شدن به: ۶۲	دراغداختن دلو: ۱۲۰
درآویزنده: ۱۵۱، ۲۹۷	در اندیشنده: ۳۱۰
درآینده: ۱۷۰	در اندیشیدن: ۴۰، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۱۰
درآینده بر: ۱۱۵	دراوگندن: ۱۰۶
دراز (زندگانی دراز): ۱۶۵	درای (دروغ و درای): ۲۲۳
دراز (سپاس دراز): ۹۴	درایبیسد: ۳۷۹
دراز (عزم دراز): ۶۷	درایست می کش: ۳۴
دراز بودن: ۱۸۱، ۲۴۷	دربازو افگندن: ۴۶
دراز دامن: ۳۴۸	درباطن داشتن: ۱۰۵
دراز زبان: ۱۵۹	دربایست: ۱۴۶، ۱۷۴
دراز شدن: ۲۸، ۱۶۱، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۶۷	در بخت: ۳۶۶
دراز شمردن: ۳۵	در بر گرفتن: ۲۰۶

۳۱۲	در چشنده:	۳۴۰	در برگماشتن:
۲۴۵، ۲۱۰	در حال:	۲۰۱، ۱۰۸	در بستن:
۱۴۳	در حجاب شدن:	۳۵۰، ۳۱۶، ۱۹۶	در بسته:
۲۵۳، ۱۷۱	در حجاب کردن:	۲۰۸	در بغل گرفتن:
۲۷۸، ۳۵	در حرز کردن:	۱۶۳	در بند... بودن:
۱۹۴	در حرم شدن:	۱۸۴، ۹۴	در بندنده:
۱۱۸	در حوصله کردن:	۳۰۹، ۲۶۵، ۶۹، ۳۴	در پذیرفتن:
۱۹۵	در خاک کردن:	۱۲۷	در پرته کردن:
۱۴۹	در خاک مالیده:	۲۸۱	در پریدن آمدن:
۲۵۳	در خانه ماندن:	۱۰۷	در پس...:
۲۶۹	درخت آتش:	۳۱۰، ۸۴	در پناخته:
۵۳	درخت بان:	۳۱۳	در پناخته (راه در پناخته):
۱۸۷	درختستان:	۱۴۳	در پناه داشتن:
۲۳۹	درخت شاخ:	۸۳	در پوشانیدن:
۳۶	درخت طاغون:	۳۱۰	در پوشنده:
۳۴۹	درخت طاق:	۳۸۲، ۳۰۰، ۲۰۲، ۱۷۰، ۱۱	در پوشیدن:
۱۴۷	درخت تلخ:	۱۰۵	در پوشیدن (در پوشیدن بر خاطر):
۲۹۶	درخت میوه:	۳۳۶، ۳۴۹، ۲۸۲، ۱۲۸	در پوشیدن بر:
۱۱۸، ۴۱	در خزانه کردن:	۱۰۵	در پوشیدن بر خاطر:
۲۰۵	در خزانه کرده:	۷۱	در پوشیدن در:
۲۵	در خزینه کردن:	۳۱۰، ۲۴۹، ۱۸۰	در پوشیده:
۱۷۸	در خشم سازنده:	۲۰۵، ۱۵	در پوشیده بودن:
۲۴۹، ۸۶، ۲۹	در خشم شدن:	۳۷۶	در پوشیده صوف:
۱۹	در خشم شده آ:	۱۸۵	در پیاونده:
۳۴۳، ۱۲۸	در خشم کردن:	۱۱۴	در پیاویدن:
۳۰۲	در خشم و شور شدن:	۱۸۳، ۱۳۵	در پیچیدن:
۱۶، ۱۳	در خشدن:	۲۴۵	در پیچیدن بر:
۴۷	در خطر کردن:	۳۴۵	در پیکندن:
۳۵۸	در خلیدن در:	۳۴، ۱۲	در پیودن:
۱۷۶	در خواب دیدن:	۳۵۵، ۲۱۷، ۱۷۰	در پیوده شدن:
۱۹۰	در خواب شدن:	۲۷۲	درجات:
۳۱۴	درخواست کردن:	۳۷۴	درجات (بردارنده درجات):
۲۳۳، ۱۶۶، ۶۹، ۱۵، ۳	درخواستن:	۲۵۸، ۲۵۱، ۱۶۷، ۶۲، ۳۸	درجه:
۲۸۴، ۲۲۰، ۱۹۱، ۱۱۷، ۳۱	درخواستن از:	۱۱۴	درجه درجه گرفتن:

در خود آوردن:	۳۳۱	در زندان کردن:	۱۹۹، ۱۳۰
در خود افتادن:	۲۶۹	درزی:	۲۳۱
در خود پیچیده:	۳۰۶	درس:	۳۱۵، ۲۸۸، ۲۶۶
در خیال افکندن:	۳۶	در سپردن:	۳۲۹، ۲۹۳
درد (به درد آورده):	۳۲۲	در سپردن در:	۵۹
درد آورده (به درد آورده):	۳۴۸	در سپردن لشکر حام:	۳۰۵
درد آوردن:	۵۳	درست:	۲۹۵، ۲۴۳، ۲۲۵
درد ابلهی:	۲۴۸	درست (عقیده درست):	۳۵۷
درد دادن (آواز درد دادن):	۱۷۰	درست آمدن:	۲۲۵
در داشتن (از پی در داشتن):	۳۷۷	درستان:	۳۳۶
در داشتن از پس:	۳۳۳	درست خاستن:	۲۹۵
در داشتن از پی:	۱۵۵، ۱۵۰، ۶۶	درست خیزنده:	۳۳۸
درد بار نهادن:	۲۷۹	درست داشتن:	۱۶۴، ۸۲
درد بی درمان:	۲۸۹، ۲۰۰، ۱۱۵، ۳۹	درست شدن:	۲۴۵
درد درونی:	۲۵۲	درست کردن:	۱۴۵، ۱۲۷، ۶۴
درد زه:	۲۸۰	درست کردن وعده:	۱۱۰
درد زه گرفته (ران درد زه گرفته):	۲۸۱	درست گفتار:	۱۷۰
درد گرگ:	۱۰۷	درستی:	۳۴
در دل دادن:	۱۹۲، ۸۲	درستی (دست درستی):	۱۴
در دل گفتن:	۱۰۴	درستی و راستی:	۲۴۰
دردمنده:	۱۴۰	در سخن:	۳۶۶
در دمیدن:	۲۰۰، ۱۴	در سرار شدن:	۲۱
دردناک:	۲۸۸	در سر بستن:	۱۷۴
دردناکی:	۴۲	در سر شستن:	۳۸۱
درد نمودن:	۳۰۸	در سر کشیدن:	۳۰۷
در ر بودن:	۵۶	درس کردن:	۳۳۹، ۱۵۴، ۸۴
در رساندن:	۳۴۱، ۱۳۲، ۸۳	درس کننده:	۳۰۸
در رسانیدن:	۲۹۸	در سیم گرفته:	۷۹
در رسیدن:	۳۵۳، ۳۰۷، ۱۹۳، ۴	درشت:	۶۹
در رسیدن بر:	۱۰۹	درشت (راه درشت):	۳۰۸، ۱۵۹
در رسیدن به:	۳۸۱، ۱۹۱، ۱۲۰	درشت (زبان درشت):	۳۵۰
در رفتن در:	۹	درشت کردن سخن:	۱۰۵
در رو غرر:	۳	درشتی:	۳۵۲، ۳۴۷، ۱۸۵
در روی کشیدن برقع:	۱۹۱	درشتی خشکسالی:	۱۲۴

درشتی کردن:	۲۸۲، ۲۰۶، ۱۶۴، ۹۵، ۲۵	در گردیدن:	۳۴۹
درشتی کننده:	۲۰۶	در گردیدن از:	۷۸
در شدن:	۳۵۲، ۲۱۰، ۱۵۶، ۱۳۶	در گشاده:	۲۶۸
در شدن بر:	۳۷۶	در گشتن از:	۱۴۷
در شدن به:	۸۰، ۱۰	در گشتن کلاه از سر....:	۶۶
در شدن جای:	۲۱۰، ۱۵۶	در گُل گرفتن:	۱۸۸
در شدن در:	۳۷۴، ۲۱۰، ۲۰۰، ۹۱، ۶	در گلو گرفته:	۲۸۵، ۱۱۷
در شنودن:	۳۴۰	در گور کردن:	۱۳۰
در شورنده:	۲۱۸	در لحد کرده:	۲۷
در شوندگان در قحط سال:	۳۱۹	در لویشه آوردن:	۱۵۵
در شونده:	۲۱۹، ۲۱۲	درم:	۲۵۰
در صحبت آوردن:	۲۷۶	درمانانیدن:	۳۵۲
در صحبت اوفتادن:	۲۵۴	درماندگی:	۱۲۱
در صدر نشانیدن:	۱۳۱	درماندگی (زبان درماندگی):	۳۸۲
در صیانت داشتن:	۶۲	درماندن:	۱۶۷
در ضبط آرنده:	۱۵۵	درمانده شدن:	۱۷۴، ۳
در ضمن:	۳۸۱، ۱۱۵	درمانده شدن به:	۱۰۹، ۱۰۸
درع (خود و درع):	۳۱۹	درمانده کردن:	۲۵۰، ۱۶۷، ۱۰
درع دار:	۲۲۵	درم خرید:	۵۴، ۵۳
در غنودن:	۳۲۷	در مزاج بودن:	۲۵۱
در فرستادن:	۵۱	در مزانیدن:	۳۴۵، ۱۷۷، ۵۷
در کار آوردن:	۲۱۷	در مزانیده شدن:	۲۶۶
در کشیدن (خود در کشیدن):	۳۳۲	درمک:	۵۶
در گذاشتن:	۳۵۰، ۲۴۷، ۱۹۲، ۵۸، ۳	در میاویزاد:	۳۴۴
در گذاشتن از:	۲۹۸	درن:	۲۶۲، ۱۵
در گذراد:	۳۵۱	درندگی:	۱۲۱
در گذرندگان از حد:	۸۲	در نشانیدن:	۱۹۱
در گذرنده از اندازه:	۱۶۱، ۵۷	درنشستن:	۲۸۳
در گذشتن:	۳۷۷، ۲۷۰، ۱۶۷، ۹۰، ۶۳	در نکاح آرنده:	۲۰۳
در گذشتن از:	۳۴۲، ۳۳۰، ۲۵۱، ۱۲۲، ۱۰۵	درنگ:	۲۳۷، ۲۰۸، ۲۳
در گذشتن از اندازه:	۳۶۱، ۳۳۰، ۲۳۸، ۱۶۰، ۵۷	درنگ (درنگ و دیر ساختن):	۱۱۷
در گرداندن (دست در گرداندن):	۲۰۴	درنگ دادن:	۱۸۱
در گرداننده:	۲۰۲	درنگستن در:	۲۵۲، ۲۴۴
در گردانیدن:	۱۹۱	درنگ کردن:	۳۱۵، ۱۹۲، ۱۰۹، ۹۱، ۲۸

۳۲۴	دروغ و سلاحها:	۱۲۴، ۱۲	درنگ کردن بر:
۷۹، ۶۴	دروغ:	۱۳۷	درنگ کردن در:
۹۰	دروغ آرای (خداوند دروغ آرای):	۳۳۹	درنگی:
۲۴۱	دروغ بودن:	۳۵۸، ۱۸۳	درنوردن:
۲۸۵	دروغ داشتن:	۳۷۴، ۲۵۰، ۱۶۹، ۱۴۳، ۱۸	درنوردیدن:
۲۸۵	دروغ زن:	۴۹	درنوردیده:
۱۳۵	دروغ زنان:	۳۴۹	درنوردیده شدن:
۲۹	دروغ شیرین:	۱۹۳	در نهاد...:
۲۱۲	دروغ صریح:	۳۴	در نهان:
۳۷۴	دروغ فرابافتن:	۱۹۸	در نهان دارنده:
۳۵۲، ۱۰۹، ۸۲، ۷۵، ۶۸	دروغ گفتن:	۱۳۰، ۱۲۸	در نهان داشتن:
۱۰۹	دروغ گفتن به دهان:	۱۸	در نهان یافتن:
۲۸	دروغ گفتن در:	۱۴۱	درواخ:
۲۷۰	دروغ نمودن:	۳۲۶، ۲۸	درواخ شدن:
۲۲۳	دروغ و درای:	۲۷۰، ۲۱۶، ۱۹۶، ۶۴، ۵۱	درواخ کردن:
۱۴۳	دروغ و شک:	۱۹۴	درواخ کننده:
۳۱۵، ۸۷	درون:	۵۸	درواخ گیرندگان:
۱۷۰	درونی (آوازهای درونی):	۲۳۷	درواخی:
۲۵۲	درونی (درد درونی):	۲۸۶	دروانی:
۱۴۲، ۶۹	دروهم آمدن:	۱۹۹، ۱۷۹	دروایست:
۳۲۱	درویدن (بدرودند):	۳۰۶، ۱۳۲، ۱۰۵	دروود:
۳۸۰، ۳۶۱، ۲۷۳، ۲۲۷، ۲۱۱	درویش:	۸۲	دروود دادن:
۲۷۲	درویشانه (کهنه درویشانه):	۲۱۲	دروود دهداد:
۲۷۲، ۱۱۵	درویش شدن:	۳۷۶، ۲۵۱، ۲۴۹، ۱۴۰، ۱۱۳	دروود کردن:
۲۳۰	درویش کردن:	۳۴۱	دروود گانی:
۳۴۸، ۲۲۷، ۱۶۵، ۶۰، ۱۸	درویشی:	۱۹۶	دروودن:
۸۹	درویشی (خداوند درویشی):	۱۴، ۱۲	درووشان:
۱۲	درویشی (دست درویشی):	۵۰	درووشانیدن:
۳۳۱	درویشی (دعوی درویشی):	۲۰۵، ۱۷۲	درووشده:
۳۵۱، ۳۳۰، ۳۱۰، ۴۲	دره:	۱۲۷	درووشده (گرز درووشده):
۷۰	دروهوت افتادن:	۳۷۹، ۲۶۱، ۲۰۳، ۱۱۳، ۱۶	درووشیدن:
۳۱۷، ۲۷۱، ۱۷۶	درهم آمدن:	۲۸	درووشیدن (درووشیدن خرشید):
۳۸۰، ۷	درهم آوردن:	۲۷	درووشیدن اثر خرشید:
۱۷۷	درهم انچشخیدن:	۳۲۰	درووشیدن بام:

۲۷۹	دژ نام:	۲۱۰	درهم بسته:
۳۲۷، ۲۲۳، ۸۹	دژوار:	۲۲۳، ۱۱۵	درهم پیچیده:
۳۱۱	دژوار بودن:	۱۰۵	درهم کشیدن خود:
۱۸۲	دژوارخو:	۲۹۳، ۵۴	درهم گشادن:
۱۸۳، ۶۳	دژوار دارنده:	۲۷۷	دریا:
۳۴۷، ۲۷۸، ۱۹۰، ۱۱۵، ۷۵	دژوار داشتن:	۳۱۴	دریا باننده:
۱۶۵	دژوار داشته:	۱۲۱	دریا جا:
۳۲۶، ۲۸۸، ۲۷۹	دژوار شدن:	۳۳۹، ۱۷۷، ۱۴۸، ۹۷	دریافت:
۱۷۵، ۱۲۸، ۱۰۴	دژواری:	۲۱۷	دریافت مقصود:
۲۵۶	دژواری رسیدن:	۳۶۷، ۲۹۳، ۱۵۵، ۵۹، ۳	دریافتن:
۳۷۲، ۲۸۷، ۷۹	دست:	۱۸۴	دریافتن (خداوند دریافتن):
۳۴۱	دست (از دست افتادن):	۲۵۴	دریافتن از:
۲۰	دست (بریدن دست):	۱	دریافتن بر:
۱۴	دست (دست درستی):	۲۰۲، ۱۹۶	دریاونده:
۱۴	دست (دست راستی):	۲۷۷	دریاویدن:
۷۸	دست (ساق دست):	۲۹۷	دریاهای عطاها:
۶۰	دست (کف دست):	۳۷۴	دریای بی راهی:
۲۹۳	دست آویز گرفتن:	۱۷۵، ۹۳	دریای جود:
۱۱	دستار:	۲۷۸	دریای ژرف:
۳۱۸	دستارخوان:	۱۲۸	دریتیم:
۲۸۷، ۹۵	دستان:	۳۷۴	دریدگی:
۱۶۷	دستان و مکر:	۲۰۷	دریدن:
۳۷۰	دست برابرو نهادن:	۳۳۱، ۲۳۶، ۱۶۰	دریدن پرده:
۹۵	دست بردن از:	۳۳۸	دریدن جامه:
۲۳۲	دست بریدن:	۱۲۸	دریدن ستر:
۲۹۵	دست به دعا برداشتن:	۱۳۵	دریدن گریبان:
۲۲۰	دست به گردن در کردن:	۳۳۳	دریده:
۴۹	دست تضييع:	۱۰۹	دریده شدن پرده:
۸۰	دست جدایی:	۲۸۳	دریغا:
۲۸۱	دست حایض:	۲۱۰	دریوزه کننده:
۳۷۵، ۸	دست دادن:	۳۳۳	دزد:
۳۷۷، ۲۰۳، ۱۸۹	دست داشتن:	۸۴	دزدی:
۴۹، ۳	دست داشتن از:	۲۳۲، ۱۶۰، ۸۱	دزدیدن:
۲۰۴	دست در گرداندن:	۱۰۵	دژ گوار شده:

۱۲۵	دستی (یک دستی):	۲۹۹	دست در گردن کردن با:
۲۰۶	دست یافتن:	۳۱۸	دست در مالیدن:
۳۶۴، ۳۷	دست یافتن بر:	۱۲	دست درویشی:
۳۶۴	دست یافتن بر پوست زیرین عمر:	۲۰	دست راست:
۱۲۹، ۲	دست یازیدن:	۱۷۶، ۶۲، ۵۶	دست رس:
۲۶۲	دستی بودن:	۸۳	دست رسی:
۳۳۳	دشت وان:	۲۳۶	دست رضوان:
۳۲۴، ۲۴	دشمن:	۶۶	دست زدن:
۱۸۰، ۴۷	دشمن دارنده:	۱۳۵	دست زدن بر رخ:
۱۳۰	دشمن داری:	۱۱۱	دست سپید قضا:
۳۱۲، ۲۱۶، ۱۲۲	دشمن داشتن:	۱۳۸، ۵۱	دست شوی:
۲۷۴، ۹۳	دشمن داشته:	۲۱۵	دست فراز گرفتن:
۲۰۴	دشمنک:	۲۰۴	دست فراکردن:
۱۳۱، ۱۱۲	دشمن کردن:	۳۱۷	دست فراگرفتن:
۹۲	دشمن گربه چشم:	۳۸۲	دست فراگیرنده:
۴۲	دشمن گرفتن:	۱۶۷	دست قمار:
۳۳۰	دشمنی:	۲۶۷، ۲۴۹، ۱۶۷	دستکاری:
۳۷۱	دشمنی (خداوند دشمنی):	۳۶۵	دست کاری (خداوندان دست کاری):
۸۲	دشمنی برزیدن:	۲۱۸	دست کشیدن از:
۷۸	دشمنی کردن با:	۳۱۰، ۵۰	دستگاه:
۳۵۱	دشنام دادن:	۸۲	دستگاه (دستگاه عوایق):
۲۸۷	دشنامگی:	۱۲۹	دستگاه و شرف (خداوند دستگاه و شرف):
۶۰	دشوار داشتن:	۲	دست گدایی:
۳۹	دشوار گشای:	۱۵۱	دست نهادن بر:
۷۳	دشواری:	۳۳۰	دست و پای:
۳۷۷	دعا:	۳۴۸	دست و پای (سپیدی دست و پای):
۳۷۶، ۲۶۵، ۱۳۶، ۱۱۷	دعا کردن:	۱۵۴	دستورنامه:
۹۴	دعا گفتن:	۱۲۱، ۹۷	دستوری خواستن:
۱۵۴	دعا گفتن بر:	۴۰	دستوری خواستن از:
۲۱۱	دعای بی نیت:	۲۳۰، ۲۱۱، ۲۸	دستوری دادن:
۳۷۴	دعای نیک ستوده:	۱۳۶	دستوری دهنده:
۸۴	دعوات:	۳۱۴	دسته گیاه:
۳۷۴	دعوات (اجابت کننده دعوات):	۲۶۱	دسته و دوزه:
۷۳	دعوت (ساختن دعوت):	۱۲۵	دستی (دودستی):

۹۸	دلالت گرفتن به:	۱۹۴	دعوت (منبر دعوت):
۲۱۶	دل برداشتن:	۱۲۵	دعوت ساختن:
۳۳۸، ۳۳۶	دل بردن:	۱۲۵	دعوت عام:
۸۷	دل برده شده:	۱۷	دعوت گاه (خداوند دعوت گاه):
۳۰۵	دل برکار نهادن:	۶۷	دعوی:
۲۹۸	دل برکردن:	۶۱	دعوی (چوب دعوی):
۱۷۱	دل بستگی:	۲۳۶	دعوی باطل:
۹۵	دل بی غم:	۱۴۳	دعوی حمیت:
۲۰۵	دل خوش کردن:	۳۳۱	دعوی درویشی:
۱۲۷	دل زده:	۳۷۸، ۲۶۵، ۱۶۰، ۸۱، ۱۱	دعوی کردن:
۷۳	دل سوی ... بودن:	۳۱۳، ۷۳	دعوی ... کردن:
۲۷۵	دل شاد:	۳۵۸، ۱۰۰	دفع:
۲۰۸	دل گردنده:	۱۰	دفع خواستن:
۱۲	دلگشای:	۱۷۴، ۱۲۳، ۵۶، ۳۱	دفع کردن:
۳۲	دل مادر موسی:	۱۲	دفع کردن از:
۳۱۰، ۲۲۲	دل نهادن:	۲۲۸، ۹۳	دفع کننده:
۲۸۴، ۱۶۹، ۱۳۸، ۴۶	دل نهادن بر:	۷۲	دفن:
۳۶۶، ۲۱۸، ۱۰۶، ۹	دلو:	۳۱۰	دفن کردن:
۲۲۷	دلیر (مرد دلیر):	۲۳۸	دقیقه:
۲۲۳	دلیر دل:	۲۰۰	دکان:
۳۰۵	دلیر کردن دل:	۲۱۰	دکان لطیف:
۳۶۷، ۳۳۲، ۲۹۷	دلیری:	۴۹	دل (به دل ... گذشتن):
۷	دلیری (دلیری کردن به):	۱۰۶	دل (دانه دل):
۲۸۹	دلیری دل:	۳۶۲	دل (در دل افتادن):
۳۷۸	دلیری کردن:	۸۲	دل (در دل دادن):
۲۴۸، ۱۹۴	دلیل:	۳۳۸، ۳۳۶	دل (دل بردن):
۲۲۸	دلیل آب:	۱	دل (فرا دل دادن):
۱۰۴	دلیل کردن:	۲۹۳، ۱۹۸، ۸۳	دل آرام:
۹۸	دلیل گرفتن:	۸	دل آو یزتر:
۴۲	دم افگندن سینه:	۲۵۴	دل آو یزی (خداوند دل آو یزی):
۲۴۶	دم بردادن:	۱۹۹	دلارام:
۲۴۲	دم برداشتن اشتر مرغ:	۴	دلالت:
۵۱	دم زدن (بازگردانیدن دم زدن):	۳۲۶، ۲۷۶، ۲۳۹	دلالت کردن:
۳۵	دم زدن با ...:	۱۸۸، ۱۴۲	دلالت کننده:

۳۷۱	دنیا (بال دنیا):	۲۴۶	دم سرد و بلند:
۳۵۶	دنیا و دین:	۱۷۴	دمنده (سرماي دمنده):
۳۳۹ ، ۱۸۲ ، ۶۸	دوات:	۱۲۶	دمنه:
۴۰ ، ۱۳	دوات (راست کردن دوات):	۳۳۰ ، ۲۲۰ ، ۱۳۰ ، ۹۸ ، ۳۵	دمیدن:
۱۰۹	دوات و قلم:	۹۸	دمیدن (بوی دمیدن):
۹۸	دواعی:	۲۸۱	دمیدن در:
۳۱۹	دوال:	۳۵۰	دمیدن دهان:
۲۹۸	دوال (محکم کردن دوال):	۷۷	دمیدن زهر:
۲۸۶	دوال خام:	۲۰۹	دمیدن صبح:
۲۹۸	دوال نعل:	۲۲۳	دنبال:
۳۳۸	دوانه:	۳۶۵	دنبال زندگانی:
۱۹۲	دوانیدن:	۳۱۰	دنباله:
۱۹۲	دواهی:	۴۲	دندان (به دندان گرفتن):
۳۳۶ ، ۱۶۳	دوتا شدن:	۱۸۰	دندان (دندان برهنه کردن):
۱۰۵	دوتا کردن قامت:	۱۲۸	دندان (ساییدن دندان بر):
۲۶۰	دوتا کردن گردن:	۱۰۰	دندان (لب و دندان):
۳۱۹ ، ۲۵۶	دوختن:	۱۴۳	دندان افزونی:
۳۰۸	دوخته:	۵۰	دندان برنهادن:
۳۰۲	دوخ کبریت:	۱۷۳	دندان برهم سودن:
۱۳۹	دود...:	۱۲۶	دندان برهنه کردن:
۲۰۱	دودمان:	۹۲	دندان پیش:
۳۰۷ ، ۱۰۱ ، ۹۸	دور:	۱۳	دندان چومروارید برهم نهاده:
۶۸	دور (دور انداختن):	۱۹۰	دندان روشنایی:
۱۵	دور (دور کردن):	۳۰۱	دندان زرد:
۳۱۲ ، ۲۳۶	دورا:	۳۷۲	دندان صبح (مندیدن دندان صبح):
۳۵۱	دور افتادن:	۲۶۹	دندان نهادن بر:
۲۴۷	دور افتاده:	۱۴۷	دندان نیشتر:
۶	دور افگندن:	۲۳	دندانه (دندانهای شانه):
۷۵	دور بردن:	۲۹۰	دندیدن:
۱۱۸ ، ۵۰	دور در شدن:	۲۳۲	دنگ:
۳۷	دور در شدن در:	۱۹۳	دنوردی (کمان دنوردی):
۲۳۵	دور دشمن:	۵۹	دنه جوانی:
۳۶۰ ، ۲۸۸ ، ۱۸۰ ، ۱۱۱ ، ۶۶	دور شدن:	۲۹	دنه وردی:
۳۴۸ ، ۲۸۵ ، ۱۰۷ ، ۶۲ ، ۲۸	دور شدن از:	۷۴	دنیا:

دور شدن از...:	۲۸۲	دوستن:	۳۷۴
دور شونده:	۱۲۴	دوستی:	۳۵۷، ۲۹۳، ۲۰۵، ۱۳۰، ۲۵
دور کردن:	۳۵۸، ۲۹۲، ۱۳۰، ۴۲، ۸	دوستی...:	۸
دور کردن از:	۳۲۹، ۲۱۴	دوستی (احکام دوستی):	۳۵۸
دور کردن بر:	۱۳۰	دوستی (خداوند دوستی):	۳۳۸
دور کرده:	۱۳۵	دوستی (شریت دوستی):	۲۶
دور کرده شدن از:	۱۱	دوستی (گشتن دوستی):	۴۲
دور ماندن:	۱۹۷	دوستی برزیدن:	۸۸، ۲۴
دورنگ:	۳۰	دوستی جود:	۲۷۴
دورو:	۲۰	دوستی داشتن با:	۳۹
دوروزه (سپر دوروزه):	۳۴۸	دوستی شب:	۱۳۱
دوروی:	۲۰	دوستی مردان:	۳۱۲
دوری:	۳۶۶، ۳۳۲، ۳۱۴، ۱۶۷، ۱۱۶	دوستی نماینده:	۳۱۱
دوری باد:	۷۹	دوش:	۳۱۶، ۱۱۳، ۱۰۶
دوری کردن:	۲۲۰	دوش (جنبانیدن دو دوش):	۳۲۱
دوری مسافت:	۲۳۶	دوش (جنبانیدن دوش):	۲۵۹
دوزخ (خازن دوزخ):	۱۹۶	دوشا:	۱۷۰
دوزخ (باران دوزخ):	۱۳۲	دوشا (اشتر دوشا):	۱۸۷، ۴۰
دوزنده:	۵۳	دوشاب:	۳۴۱
دوزه (دسته و دوزه):	۲۶۱	دوشبه راه:	۱۸۰
دوسانیدن (فراهم دوسانیدن):	۷۰	دوشیدن:	۳۶۷، ۳۲۰، ۲۰۲، ۱۳۴، ۱۱
دوست:	۲۴	دوشیدن (شیر دوشیدن):	۴۰
دوست دار:	۲۶۱، ۲۰۲، ۱۲۳	دوشیدن (مهلت دوشیدن):	۲۸۱
دوست دارنده:	۲۹۲	دوشیدن پستان ابر:	۱۸۳
دوستداری (اهل دوستداری):	۱۰۵	دوشیدن شیر:	۳۶۶
دوست داشتن:	۳۲۱، ۲۳۶، ۱۱۵، ۸۹، ۲۳	دوشیده:	۲۵۱
دوست داشته:	۳۵۷، ۱۷۰، ۱۶۵، ۹۲، ۵۱	دوشیده تاک:	۳۰۲
دوستر:	۱۸۶، ۴۴	دوشیزه (دختران دوشیزه):	۱۶۰
دوست کردن:	۲۴۵، ۱۳۷، ۱۹	دوغ:	۹۴
دوست کردن به:	۲۷۱	دوک:	۱۷۵
دوست کننده:	۱۳۱	دوک (نزار تراز دوک):	۹۱
دوست گرفته (نهانی دوست گرفته):	۳۵۷	دوگانه:	۵۴
دوست گرم:	۱۳۰	دوگانی (رودهای دوگانی):	۳۵۶
دوست گیرنده:	۱۵۳	دولاب:	۳۰۰

دولت:	۱۵۰، ۷۹	دیدار:	۱۲، ۱۱۱، ۱۳۵، ۲۱۹، ۳۵۵
دولت دهی:	۷۰	دیدار (ترس دیدار):	۱۴۷
دولتی شدن:	۳۶۷	دیدار (چشم دیدار):	۵۵
دومو:	۳۵۷	دیدار (فوت دیدار):	۱۳۵
دوموی:	۳۹	دیدار شیخ:	۱۶۶
دومویی:	۳۷۹	دیدارگاه:	۷، ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۱۴
دون:	۲۴۹، ۱۰۸، ۵۶	دیدبانان:	۲۸
دون...:	۲۲۵	دیدن:	۳۴، ۵۸، ۱۲۰، ۲۹۴، ۳۲۴
دون (کاردون):	۱۸۳	دیدن (سود خود در... دیدن):	۲۳۱
دونده:	۲۷۶، ۶۷	دیدن (گزندی دیدن):	۳۰
دونده (ساق دونده):	۲۵۴	دیدن ماه نو:	۲۰۳
دون همت:	۱۳۱	دیدوان:	۲۵۵
دون همتی:	۱۳۱	دیدور خواستن:	۲۴۵
دویدن:	۳۲۰، ۳۰۵، ۲۶۷، ۲۲۲، ۹۱	دیدور شدن:	۱۳، ۱۶۰، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۶۹
دویدن در:	۳۷۸	دیدور شدن بر:	۳۲، ۸۵، ۱۱۵، ۳۵۱
دهان:	۳۲۴، ۳۲۰، ۲۶۷، ۱۲۵، ۵۹	دیدور شدن به:	۱۳۵
دهان (باد دهان افگندن):	۲۴۹	دیدور کردن:	۱۸۲، ۲۵۶، ۳۳۲
دهان (به دهان آوردن):	۳۷۸	دیدوری:	۴۹، ۲۵۲
دهان (کف دهان):	۹	دیده:	۴۹، ۹۲، ۱۰۷، ۲۲۰، ۳۴۴
دهان بند:	۲۴۸، ۲۳۹، ۱۹۷	دیده (گرداندن دیده):	۸۳
دهان بند بستن:	۲۴۳	دیده ور شدن:	۶۵
دهان بندنده:	۲۴۹	دیده ور کردن:	۱۰۷
دهان به... گشادن:	۹۴	دیده وری جوینده:	۳۵۶
دهان بی دندان:	۵۳	دیر:	۳۲۵
دهان چوانگشتی:	۱۵	دیر (درنگ و دیر ساختن):	۱۱۷
ده ده کننده:	۶۵	دیر (دیر بود):	۵۴
دهر:	۱۳۵، ۹۵	دیر (زمان دیر):	۱۰۸
دهلیز:	۳۷۱، ۲۱۰	دیر آهنگ شدن:	۳۶۷
دهنده توفیق:	۱۱۰	دیر آهنگ شدن در:	۲۸
دی:	۸۵	دیر آهنگی:	۶۶، ۷۴، ۳۴۷، ۳۶۷
دیانات (اهل دیانات):	۲۹۲	دیر آهنگی بودن:	۱۸۰
دیبا:	۲۶۶، ۲۳۱	دیر آهنگی کردن:	۱۱۷، ۳۴۷
دیباچه روی:	۲۶۶، ۶	دیر در خانه ماندن:	۲۵۲
دیت:	۲۵۳، ۱۰۲	دیر شمردن:	۱۸

۱۷	دیه (خداوند دیه):	۳۱۱	دیر طاعت:
		۲۳	دیر کردن:
	ذ	۳۴۵	دیر کشیدن:
		۳۶۰، ۳۲۳، ۲۵۳، ۲۴۰، ۷۳	دیر گاه:
۵	ذب کردن	۲۹۸	دیر گاه باشد:
۳۹	ذب کننده:	۲۷۵	دیر گاه بمانیا:
۳۳۰	ذره:	۲۵۴	دیر ماند شدن:
۳۳۱، ۳۰	ذکر:	۲۵۳	دیر ماندگی:
۳۴۴	ذکر (برخاستن ذکر):	۳۷۶	دیر ماندن:
۳۷	ذکر... رفتن:	۱۷۲، ۱۳۵	دیرینه (خمر دیرینه):
۱۹۱	ذلت نمودن:	۳۲۸	دیرینه (غم دیرینه):
۳۴۸	ذله:	۱۲۹	دیرینه (مال دیرینه):
۲۸۲	ذله (به ذله داشتن):	۲۵۳	دیرینه روز:
۳۲۲	ذمام:	۱۷۸	دیرینه شده (مرده دیرینه شده):
۳۲۲	ذمت (عهد ذمت):	۲۵۶	دیگ:
۳۲۴	ذنب:	۳۲۰	دیگ (پزندگان در دیگ):
۷۰	ذنب گرگ:	۳۶۴	دیگ پایه (اندک شدن خاکستر دیگ پایه):
۳۳۹	ذوات سین:	۹۲	دیگر روی شدن:
۳۵	ذوایب:	۳۷۷	دی گشتن امروز:
۲۷۵	ذوق:	۳۲۳	دیلیم:
۲۶۲	ذهن:	۳۵۶	دین (دنیا و دین):
		۲۹۰، ۱۵۷، ۴۸	دینار:
	ر	۳۴	دینار سرخ:
		۱۹	دین داری:
۳۷۴	راحت:	۳۷۱	دین و ملت:
۱۷۲	راحت گیرنده:	۱۵۳	دیو:
۴۱	راد (مرد راد):	۳۸	دیوان:
۴۱	رادی:	۴۴	دیوان دبیری:
۲۷۸، ۱۹	راز:	۳۳۶	دیوانگی:
۴۸	راز (براز):	۳۷	دیوان نظر:
۲۱	راز (به راز گفتن):	۱۲۶	دیوانه
۳۲۲، ۲۱۹، ۱۴۲، ۸۱، ۵۰	راز کردن:	۳۰۱، ۹۶	دیوستنبه:
۳۵۹، ۳۱۸، ۳۱۰، ۹۲، ۲۱	راز کردن با:	۳۱۴	دیو قوی:
۳۹	راز کردن باهم:	۳۵۵، ۲۷	دیه

۲۶۸	راسخ‌تر:	۳۷۷	راز گفتن با:
۲۴	راضی بودن از:	۲۹۵	راز گفتن باهم:
۲۹۸	راضی شدن:	۱۳۱، ۱۱۴	راست:
۳۶۲، ۳۳۲، ۲۴۴، ۱۵۵	راضی کردن:	۱۰۶	راست (آمدن از راست):
۳۸۰، ۱۵۰	راعی:	۲۰	راست (دست راست):
۲۰۱	راغب کردن به:	۳۷۳	راست (کثر شدن قد راست):
۳۴۵	رام بودن:	۲۶۸	راست آمدن:
۲۷۸	رام کردن:	۱۰۷	راست آمدن تیر:
۳۱۱	رام کرده:	۱۱۶	راستان:
۲۲۵، ۲۰۹	ران:	۲۴۰	راست اندام:
۳۳۲	ران (کناره ران):	۱۹۳	راست بالا:
۲۸۱	ران درد زه گرفته:	۳۷۸، ۳۶۷، ۳۴۹، ۲۸۰	راست بودن:
۳۵۷، ۲۹۰، ۲۲۲، ۱۱۱، ۱	رانند:	۳۷۱	راست‌تر:
۳۷۱	رانند (اشتر رانند):	۲۱	راست رفتن:
۱۰۴	رانند از:	۱۳۲	راست شدن بر:
۲۳۴، ۱۳۵	رانند اشک:	۳۴۴، ۲۰۳، ۱۹۱، ۱۲۶، ۶۸	راست کردن:
۸۶	رانند اندوه:	۲۰۱	راست کردن بال:
۱۲۵، ۶۱	رانند به:	۴۰، ۱۳	راست کردن دوات:
۳۳	رانند خواب از کسی:	۱۹۵، ۳۹	راست کردن کژی:
۱۶۷	رانند در:	۳۵۷	راست کردن وعده:
۲۹۰	رانند کار:	۳۳۸	راست کرده:
۳۶۰، ۲۰۲، ۱۸۵، ۱۳۰	رانده:	۳۲۶	راست گفتاری:
۲۹۸	راننده:	۳۶۶، ۳۱۱، ۱۳۱، ۱۰۹، ۶۸	راست گفتن:
۳۲	راننده (راننده گرسنگی):	۲۱۱، ۱۷۴	راست‌گوتر:
۹۳، ۳۴	راوی:	۶۴، ۵۴، ۲۱	راست گوی:
۹۲	راویان:	۲	راست گوی‌تر:
۶	راه (راه بریدن):	۱	راست گویی:
۱۲۴	راه اشک:	۳۱۵، ۲۰۵، ۱۹۷، ۱۵۱، ۱۰۹	راستی:
۳۳۶	راهب (صومعه راهب):	۲۴۰	راستی (درستی و راستی):
۳۰۶، ۲۷۷	راهبر:	۱۴	راستی (دست راستی):
۱۱۷	راه... بر بستن:	۱۹۴	راستی آورده:
۲۳۳	راه برد:	۱۳۰	راستی دوستی:
۲۳۴	راه برد کردن:	۱۸۳	راستی راه:
۲۳۳	راه بردن:	۳۶۲، ۳۱۴، ۱۲۲	راستی سخن:

۱۲۷	رایگان:	۱۵۹	راه بردن به:
۳۰۰	رای گرفتن:	۳۶۴	راهبری خواستن:
۲۴۸	رای محکم کردن:	۳۵۵	راه بریدن:
۲۱۱	ربا:	۹۸	راه بسته:
۸۳	ربایندگان:	۶۱	راه بیان:
۱۱۳	رباینده (برق رباینده):	۵	راه جستن:
۲۳۱	ربض:	۲۰۳	راه حلال:
۱۰۹	ربوا (خوردن ربوا):	۳۰۸، ۱۵۹	راه درشت:
۳۷۳، ۲۲۸، ۱۸۳، ۸۴، ۷۰	ربودن:	۳۷۹، ۳۵۹، ۱۶۱	راه راست:
۷۰	ربودن (ربودن آرام از...):	۳۴۵	راه سخن:
۳۶۴، ۱۴۱، ۱۳۵، ۱۱۸، ۱۱۷	ربودن از:	۳۸۲، ۲۷۲، ۳۸	راه صواب:
۳۶۵	ربوده امارت:	۲۴۱	راه گرفتن:
۲۳۷	ربوه:	۳۰۰	راه ملامت:
۳۷۷	ربیعی:	۱۱۷	راه نقاب:
۳۰۳	رجحان گرفتن:	۱۸۸، ۸۴، ۸، ۲	راه نماینده:
۳۵۳، ۳۱۶، ۳۱۵، ۲۹۱، ۲۸۹	رجز:	۳۴۱	راهنمایی خواستن:
۳۳۴	رجم دیو:	۲۳۳	راه نمود:
۱۸۱	رحال (فراخی رحال):	۳۷۷، ۲۳۳، ۶	راه نمودن:
۱۹۳	رحبه:	۲۳۴	راه نموده:
۳۰۹	رحل:	۱۸۰	راهنمون:
۳۳۲	رحل (همنشین رحل):	۵	راه نهاده:
۳۷۶	رحلت:	۳۷۲	راه و روش:
۳۷۴	رحمت (نظر رحمت):	۱۸۲	راههای خلاص:
۱۹۷	رحمت خواستن:	۲۵۱	راه یافتگان:
۳۸۱	رحمت کردن:	۹۸، ۱۸	راه یافتن به:
۲۰۳، ۱۹۶	رحمت کناد:	۳۳۰، ۱۵	رای:
۲۵۲	رحم کردن بر:	۳۵۳، ۲۷۸، ۲۴۰، ۱۹۰، ۱۲۸	رای آمدن:
۱۰۶	رحیق (صفوت رحیق):	۲۹۶	رای بودن:
۲۸۱، ۲۳۳، ۲۰۸، ۸۲، ۱۲	رحیل:	۳۱۹	رایت:
۲۱۶	رحیل (عصای رحیل):	۱۰۱	رایج شدن:
۳۸۲	رحیل (قصد رحیل):	۱۰۶	رای خرنده:
۳۷۶، ۹۸	رحیل کردن:	۳۴۷	رای زدن:
۲۰۹، ۹۷، ۴۶	رحیل کردن از:	۲۹۸	رای زدن در:
۱۳۵	رخ (دست زدن بر رخ):	۴۰	رای کردن:

۱۹۸	رستن از دام:	۲۷۶	رخت:
۳۷۹	رستن جا:	۲۰۸	رختک:
۲۷۹، ۱۴۳، ۱۳، ۵	رستن جای:	۲۰۶، ۱۴۹، ۱۵	رخسار:
۳۲۱، ۹۷	رسته:	۱۲۴	رخسار (آب رخسار):
۱۰۶	رسته (به رسته نهادن):	۲۲۶، ۱۶۶	رخصت دادن:
۱۴۰	رسته موافقت:	۱۱۷، ۸۴، ۲۵	رخنه بستن:
۳۳۴	رسم:	۷۳	رخنه شدن:
۱۸۰	رسم پوشیده:	۱۸۷، ۱۸۴	رخنه کردن:
۱۰۶، ۶۷	رسن:	۱۱۷	رخنه گرسنگی:
۲۹۲	رسن (بیرون کرده رسن):	۱۱۷	رخنه گرسنگی بستن:
۳۸۰	رسنده از پس:	۲۹۸	رد:
۲۶۹	رسوا:	۲۱۸، ۱۰۲، ۷۲	ردا:
۲۴۸، ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۲، ۱۱۵	رسوا شدن:	۱۴	ردا (ردای گمان):
۳۱۳	رسوا شده:	۷۹	ردا (کرانه ردای):
۳۱۲، ۲۰۶، ۱۰۲، ۹۱، ۴۱	رسوا کردن:	۱۹۷	ردا کناد:
۳۰۶، ۲۹۹، ۲۰۵، ۳۹، ۱	رسوا کننده:	۱۴۶	ردا گرفتن:
۳۷۸، ۳۳۲، ۲۳۷، ۱۶۰، ۱	رسوایی:	۲۲۴	ردای خواب:
۳۵۷	رسوایی آخرت:	۳۶۸، ۲۶۸، ۲۲۹، ۱۲۹، ۴۱	رد کردن:
۳۵۷	رسوایی دنیا:	۲۵۷	رد کرده:
۱۹۸	رسوایی شب:	۲۴	ردیف:
۸۴	رسوم:	۱۷۱	ردیف کردن:
۲۵۹، ۲۰۹، ۱۰۰، ۳۹، ۳۲	رسیدن:	۳	رزاله:
۹۷	رسیدن (به آخر رسیدن عمر):	۲۰۵	رزمه کردن:
۷	رسیدن (به نهایت رسیدن):	۳۱۵، ۱۸۲، ۱۲۳، ۱۲۱	رسالت:
۲۷۹، ۲۰۰، ۱۶۶، ۶۹، ۱۷	رسیدن به:	۳۷	رسالت بکر:
۲۴۲	رسیدن به اشد:	۱۲۲	رساله:
۲۴۸	رسیدن به حکومت:	۱۱۹	رساندن:
۳۰۶	رسیدن به سر...:	۱۰۶	رساندن به:
۱۲۲	رسیدن به غایت:	۸۲	رساننده:
۱۶۹	رسیدن جان به چنبر گردن:	۱۴۷	رستگاز:
۲۳	رسیدن جای (به هم رسیدن جای):	۱۹۸، ۱۱۴	رستگاری:
۱۷	رسیدن رنج:	۲۷۸، ۲۱۷، ۱۹۱، ۶۹	رستن:
۱۸۱	رسیدن صبر:	۷۰	رُستن:
۱۱۵	رسیدن نوبت:	۳۲۵، ۱۸۶، ۱۴۷، ۳۹، ۵	رستن از:

۲۰۰	رعد و برق کردن:	۶۱	رسیده (میوه رسیده):
۳۴۳	رعظ کردن:	۳۰۵، ۱۶۲، ۱۴۶، ۱۲۰، ۲۱	رشته:
۳۸۰، ۳۷۲، ۳۴۵، ۱۵۰	رعیت:	۲۱۲	رشته (پیوستن رشته):
۲۴۴	رغبیت:	۱۲	رشته (رشته رفقه):
۳۳۲، ۱۹۹	رغبیت دادن:	۲۵	رشته... بریدن:
۳۲۷	رغبیت کردن:	۲۷۸، ۱۸۲	رشته تا:
۲۲۳	رغبیت کردن از:	۱۲۹	رشته رعایت:
۳۲۶، ۳۱۲، ۲۰۱، ۱۴۲، ۱۱۳	رغبیت کردن در:	۲۵	رشته عهد:
۳۶۲	رغبیت ناک کردن:	۱۶۹	رشته وصل:
۸	رغبیت نمایندگی:	۲۴۲، ۵۱	رشد:
۲۴	رغبیت نمودن:	۱۶۰	رشد:
۱۲	رغبیت نمودن در:	۱۴۶	رشوت پذیرفتن:
۳۷۶، ۲۴۰، ۱۱۲، ۶۶، ۲	رفتن:	۳۲۷	رشوت خواستن:
۱۴۰	رفتن (اشتران رفتن):	۱۵۶	رشوت دادن:
۲۱۷	رفتن (به سوی... رفتن):	۲۳۱	رشید شدن:
۷۸	رفتن (مرکب رفتن):	۲۲۰	رصد:
۱۵۳	رفتن ابر:	۳۴۷، ۲۷۳	رصد کردن:
۱۷۶	رفتن از دنیا:	۱۱۰	رضا:
۳۰۳	رفتن اشک:	۱۳۷	رضا (جستن رضای...):
۲۳۰	رفتن باد:	۲۳۱، ۱۹۱، ۶۷	رضا دادن:
۹	رفتن بر اثر...:	۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۶، ۲۶	رضا دادن به:
۱۰۸	رفتن به پناه:	۱۴۷، ۸۴	رضا دهنده:
۳۲۰	رفتن به شب:	۱۵۷	رضا و خشم:
۴	رفتن جای:	۱۷۶	رضای خدا:
۳۰۶	رفتن خواب به گوشه چشم:	۲۳۶	رضوان (دست رضوان):
۲۸۰، ۲۲۵	رفتن در:	۳۱۴	رطب:
۲۰۰، ۶۵	رفتن در پی...:	۳۵۸	رطل خمر:
۳۷	رفتن ذکر:	۱۲۹	رعایت (رشته رعایت):
۲۷۱	رفتن قلم:	۳۰۹	رعایت خواستن:
۱۸۲	رفع کردن:	۲۰۲	رعایت خواستن از:
۱۸۲	رفق:	۳۷۸، ۳۵۰، ۲۰۶، ۱۱۵، ۲۴	رعایت کردن:
۲۱۱	رفق کردن:	۲۴۳	رعد:
۲۴۰	رفق کردن با:	۹	رعد (رعد بهاری):
۹	رفقه:	۲۰	رعد (غریدن رعد):

۱۳۸	رمز (باریکی رمز):	۱۲	رفته (رشته رفته):
۳۶۷	رمنده:	۱۷۶	رفقی کردن:
۲۸۴، ۸۵، ۷۴	رمیدگی:	۲۸۷	رفته:
۲۶۵	رمیدگی نمودن:	۲۷	رفته حال:
۳۳۱، ۳۰۷، ۲۸۵، ۱۷۱، ۱۳	رمیدن:	۲۴۱	رفته حالی:
۵	رمیدن (رمیدن سمع):	۲۲۷	رفته هیات:
۱۶۴، ۱۰۸، ۲۰	رمیدن از:	۱۴۳، ۵۴	رفو کردن:
۷۹	رمیدن به:	۲۹۶، ۲۴۰، ۳۰	رفیق:
۲۵۵	رمیده:	۹۷	رفیقانی ظریفان:
۵۵	رمیه:	۳۰۶	رفیق سفر:
۳۲۰، ۳۱۵، ۲۴۷، ۱۸۳، ۱۰۷	رنج:	۲۴۰	رفیقی:
۱۰۸	رنج (به رنج بودن):	۸۲، ۱۲	رفیقی کردن:
۳۱۱	رنج (به رنج رساننده):	۳۴۵	رقاع:
۳۷۰، ۳۳۳	رنج (به رنج کردن):	۲۷	رقت آرنده:
۲۸۰	رنج (جایگاه رنج و خواری):	۱۸	رقت آمدن:
۱۷	رنج (رسیدن رنج):	۳۵۲، ۱۹۱، ۱۴۹، ۹۲، ۱۸	رقت آوردن:
۲۳	رنج (سال رنج):	۲۴۱	رقت آوردن بر:
۱۰۵	رنج (کوب رنج):	۱۲۷	رقص:
۱۹۳	رنج (گرد و رنج سفر):	۱۲۷	رقص کردن:
۳۷۳، ۳۱	رنجانندن:	۱۸۶	رقطا:
۱۳۲	رنجانندن تن:	۳۷۱، ۳۳۴، ۴۹، ۴۸	رقعه:
۱۵۵	رنجانندن دیده:	۵۰، ۷	رقیب:
۱۱۸، ۳	رنجاننده:	۲۲۹	رقیع:
۳۳۳، ۲۶۵، ۱۹۱، ۱۰۵، ۴۸	رنجانیدن:	۲۷۱	رکاب چوبین:
۳۰۵، ۱۹۶، ۷۱	رنجانیده:	۲۹۰	رکعت:
۱۸۴	رنج دندان:	۳۷۷	رکوع:
۲۱۹	رنج دیدن:	۳۴۹، ۱۵۷	رگ:
۱۳۴	رنج رسانندگان:	۱۹۱	رگ جان:
۳۰۵	رنج رساننده:	۲۸۱	رگو:
۱۳۴	رنج رسانیدگان:	۳۶۶	رگوستن (میوه رگوستن):
۱۸۰	رنج سختی:	۲۸۷، ۵	رماندن:
۱۶۹	رنج فراق:	۲۸۴، ۱۶۷	رمانیدن:
۱۹۶	رنج کشنده:	۳۶۰	رمانیده:
۱۸۳، ۱۲۲	رنج کشی:	۱۱۴	رمانیده جای:

۶۴	روان قلم:	۳۷۴،۳۰۶،۲۰۹،۱۹۵،۱۰۴،۸۲	رنج کشیدن:
۲۶۳	روان کردن:	۳۲	رنج... کشیدن:
۲۸۴	روان کننده:	۳۷۶،۲۳۸،۱۴۵	رنج کشیدن از:
۳۳۲،۳۰۹	روانه کردن:	۱۰۹	رنج... گرفتن:
۳۰۷	روانی:	۱۹۰	رنج نهادن بر:
۲۸۹	روانی زبان:	۱۹۹	رنجور:
۸۸،۱۲	روایت:	۲۳۸	رنجور شدن:
۳۷۴،۳۰۷،۲۵۷،۹۱،۸۲	روایت کردن:	۲۶۵	رنجور کردن:
۱۱۶،۷۲	روایت کرده:	۳۶۶،۳۰۳،۲۸۱،۱۹۰،۵۶	رنجوری:
۳۷۳،۳۲،۱۴	روایت کننده:	۱۹۱	رنجیدن:
۳۵۰،۱۸۲،۳۵،۱۹	روایی:	۲۶۵	رنده (بیضه استخوان رنده):
۲۲۸	روایی بودن:	۲۹۰	رندیدن:
۳۶۲	روایی مکر:	۱۳۵	رندیدن (رندیدن استخوان):
۳۲۳	روث:	۳۳۷	رنگ (بیت دورنگ):
۱۸۸	رودبار:	۳۰	رنگ (دو رنگ):
۳۵۶	رودهای دوگانی:	۲۱	رنگ آمیزی:
۱۵۱	رودهای سگانی:	۳۶۷	رنگایش:
۳۲۵	روز:	۱۶۸	رنگ به رنگ شدن:
۲۸	روز (پیر شدن روز):	۱۰۶	رنگ زعفرانی:
۲۹۰	روز (روز زیان کاری):	۲۳	رنگ سیاهی:
۲۰۲	روز انگیختن:	۳۴۵،۲۳۶	روا:
۲۹۰	روز بحران:	۳۶۵،۲۴۰،۲۲۴،۱۶۹،۴۸	روا بودن:
۱۳۸	روزی بی نظیر:	۱۷۰	روا بودن به:
۳۸۰	روز ترس:	۳۳۷،۳۳۳،۲۴۴،۲۲۰،۱۶۲	روا داشتن:
۸۵	روز جیرون:	۲۶۶	روا دیدن:
۲۹۵	روز حشر:	۲۹۵،۲۴۶	روا شدن:
۲۹۰	روز حکم وقضا:	۳۵۷،۱۶۵	روا کردن:
۲۱۰	روز روشن:	۲۶۴	روا کردن بر:
۱۵۶	روز شمار:	۲۳۳،۱۲۶،۱۱۶	روان:
۲۷۷	روز طوفان:	۱۴۰	روان (خداوند زبان روان):
۳۴۴	روز عرض:	۲۷۶	روان (کشتی روان):
۲۸۹	روز عطا:	۲۷۴،۲۵۷،۲۲۵،۱۸۳،۷	روان بودن:
۲۴۷،۲۲۷	روز قیامت:	۲۷۱	روان تر از...:
۲۷۴،۲۶۹،۱۸۰،۱۴۱،۴۳	روزگار:	۴۳	روان عزم:

روشن: ۳۶۹، ۸۶، ۳۷، ۲۷	۹۵	روزگار (پسران روزگار):
روشن (پیری روشن): ۲۳۷	۵۷	روزگار (روزگار بدکار):
روشن (حکم روشن): ۱۵۴	۱۸	روزگار (روزگار برکوبنده):
روشن (خاطر روشن): ۲۵۸	۵۵	روزگار (ساختن روزگار با):
روشنایی: ۳۵۵، ۲۱۳، ۱۰۴، ۳۱، ۱۲	۱۶	روزگار (شورش روزگار):
روشنایی (در حجاب شدن روشنایی): ۳۰۵	۸۹	روزگار (طرفه روزگار):
روشنایی (دندان روشنایی): ۱۹۰	۳۰۴	روزگار (گذرانیدن روزگار):
روشنایی (وقت روشنایی): ۲۰۶	۹۳	روزگار (گردش روزگار):
روشنایی آتش: ۳۱۶	۱۸۱	روزگار (گشتن روزگار):
روشنایی اسلام: ۲۱۱	۳۴۵	روزگار (مرد روزگار):
روشنایی بردن: ۳۶۵، ۲۱۵	۴۳	روزگار (نویاب روزگار):
روشنایی توفیق: ۳۸۲	۱۹۹	روزگار بیدادگر:
روشنایی خواستن: ۳۶۴	۲۴۱	روزگار پرگنده کننده:
روشنایی دادن: ۴۱، ۲۶	۶۵	روزگار گذاشتن:
روشنایی ستاره: ۲۶۱	۲۱۹، ۱۱	روزگار گذرانیدن:
روشنایی صبح: ۳۵	۳۰۷، ۳۰۳، ۲۱۵، ۱۲۷	روز گذاشتن:
روشنایی کردن: ۳۰۶	۳۶۷، ۳۱۶، ۲۵۶، ۹۷	روزگردان:
روشن بودن: ۲۴۸	۲۹۸	روز مبارزت:
روشن چشم: ۱۸۶	۱۶۶	روز مرگ:
روشن دلیل: ۲۹۹	۲۲۵	روژه:
روشن دیدن: ۱۶۳، ۱۵۷	۲۲۶	روژه دار:
روشن شدن: ۳۷۴، ۳۰۶، ۲۳۲، ۱۲۶، ۴۴	۲۲۶	روژه گشودن:
روشن شدن حق از باطل: ۱۶۲	۳۶۵، ۳۴۵، ۲۱۱، ۸۳	روزی دادن:
روشن شدن صبح: ۲۳۳، ۶۹، ۳۵	۹۴	روزی ده:
روشن شدن عذر: ۲۵۰	۲۹۵	روزی دهندا:
روشن کار: ۹۶	۱۰۴	روزی کردن:
روشن کردن: ۳۷۶، ۳۶۵، ۲۶۰، ۱۰۰، ۳۴	۱۴۲، ۱۲۳، ۲۱، ۱۵	روش:
روشن کردن چشم: ۳۴۰، ۳۱۲	۳۰۷، ۲۹۸، ۱۸۷	روش (راه و روش):
روشن کردن چشم به....: ۲۲۰	۳۷۲	روش....:
روشن کردن حال: ۱۶۲	۲۱۷	روش عنان:
روشن کردن خواستن: ۱۸۸	۱۷۲	روش کشیده:
روشن کردن ماه و خورشید: ۲۹۳	۱۸۱	روش گاه:
روشن کننده تر: ۲۶۵	۲۹۷	روش گرفتن:
روشن گشاده: ۱۸۴	۷	

۲۴۴	روی گردانیدن از:	۳۷۵، ۸۹، ۶۵	روشن گفتن:
۱۹۹	روی گرفته:	۱۸۷	روشن ماه (شب روشن ماه):
۱۹۲	روی گشاده:	۲۶۱، ۱۷۷	روشنی:
۲۸۰	روی مالیدن در خاک:	۲۹۹، ۷۵، ۲۳، ۱۵	روشیدن:
۱۹۷	روی نهادن:	۲۲۴	روض:
۳۸۲، ۳۷۷، ۲۰۲، ۱۹۲، ۷۸	رها کردن:	۳۴۱	روضه:
۱۰۵	رهاندن:	۳۷۷	روغن زیتون:
۲۷۷، ۱۳۰، ۱۹	رهانیدن:	۳۲۱، ۳۰۴، ۲۷۵، ۱۹۴، ۷۷	رونده:
۱۸۵	رهانیدن از:	۱۲۱	رونق:
۱۲۶، ۱۱۱	رهایی یافتن از:	۲۷۹	روی:
۸۱	رهبان (جامهٔ رهبان):	۱۲۷	روی (پرده برداشتن از روی):
۳۱۲	رهبانیت:	۷۲	روی (پوشیدن روی):
۳۶۱، ۲۷۸	ره بردن:	۱۳	روی (خداوند موی روی گیشن):
۳۰۵	رهبر زیرک:	۱۱۵، ۳۸	روی آوردن بر:
۳۴۲، ۲۷۱، ۲۵۱، ۱۹۶، ۳۳	رهگذر:	۳۷۱	رو یا روی:
۲۵۲	رهگذر سیل:	۳۱۳	رو یا نیدن:
۲۵۱	رهگذری:	۳۳۷	روی به روی کردن:
۲۲۳	رهنما:	۲۴۶، ۱۷۰، ۱۵	روی پوش:
۲۱۸	ره‌نمای:	۱۷۸	روی پوش کردن:
۳۱۴	ره‌نمایاد:	۸۹	روی پیری:
۳۶۱، ۷۶	ره‌نماینده:	۲۹۰، ۲۶۶، ۲۴۹	روی ترش کردن:
۳۵۷، ۳۴۷، ۲۹۵	ره‌نمودن:	۹۴	روی خلق:
۲۵۸	ره‌نموده بیا:	۲۱۷	روی داشتن به:
۱۴۱	ره‌نمون:	۹	روی در روی کردن:
۲۵۶	ره‌یافتن:	۲۱۰	روی سپید:
۳۷۷	ریاضت:	۱۹۲، ۱۳۲	روی ... فا... کردن:
۱۵۹، ۸۵	ریاضت دادن:	۳۷۶	روی فراز کردن:
۳۹	ریاضت کردن:	۳۷۵، ۳۳۴، ۲۰۴، ۱۲۹، ۳۹	روی فرا کردن:
۱۴۴	ریا کردن:	۳۵۰، ۱۳۷	روی فرا کردن بر:
۲۱۹	ریا کننده:	۷۹	روی فرا کردن به:
۷۴	ریب:	۲۶۹	روی کردن:
۸۵	ریحان:	۷۹	روی کردن با...:
۲۵۳، ۱۸۴، ۱۳۸، ۲۰، ۸	ریختن:	۳۲۷	روی کردن به:
۲۶۶	ریختن (آب روی... ریختن):	۱۹۷، ۴۴	روی گردانیدن:

زبان درزناننده:	۱۴۸	زدن: ۲۵۶، ۲۳۲، ۲۱۶، ۱۷۴، ۱۰۹
زبان درزننده:	۱۴۸	زدن (چشم برهم زدن): ۱۵
زبان درشت:	۳۵۰	زدن (مشت در تاریکی زدن): ۱۰۵
زبان درماندگی:	۳۸۲	زدن آتش زنه: ۳۱۰
زبان زدن در...:	۲۲۴	زدن بر: ۲۳۱، ۱۳۷
زبان گرد دهان درآوردن:	۲۶۵	زدن در: ۲۹۸
زبان گشاده:	۲۵۱	زدودگی: ۱۵۷، ۵۱
زبان گشاده بی بند:	۱۳۶	زدودن: ۲۶۲، ۱۶۸، ۱۳۸، ۸۱، ۱۲
زبان میالفت:	۱۰۶	زدودن خاطر: ۱۹۰
زبان نوآورنده:	۳۳۳	زدودن خرد: ۲۳۴
زبانۀ:	۲۳۵، ۱۶۶	زدودن زنگ: ۱۷۱
زبانۀ (آتش با زبانۀ):	۲۹۳	زدوده: ۷۱، ۴۹
زبانۀ (خداوند زبانۀ):	۱۹۰	زدوده خواستن: ۱۹۷
زبانۀ آتش:	۳۴۲، ۳۳۲، ۲۸۵، ۱۳۹، ۷۱	زدوده شدن: ۳۱۷
زبانۀ افروزانیده:	۳۵۲	زر (به زر کردن): ۳۸
زبانۀ زدن:	۱۹، ۱۶	زراندود کرده: ۲۳۲
زبانۀ زدن گرم:	۲۴۴	زر جسته: ۹۲
زبانۀ زننده:	۳۵۰	زر خالص: ۳۰۲، ۱۸۲
زبانۀ شرره:	۲۹۶	زر خالص زرد: ۱۰۶
زبر:	۳۲۲، ۲۴۶، ۲۱۰، ۱۱۵، ۶۲	زرد (دندان زرد): ۳۰۱
زبردست:	۲۶۱، ۱۶۲	زرد (زر خالص زرد): ۱۰۶
زبردست بودن در:	۳۵۹، ۲۴۴	زرد (زر زرد): ۱۷۵، ۱۸
زبردست شدن:	۱۱۶	زرد آب: ۱۳۰
زبردست شدن به:	۲۵۷	زرد شدن خرشید: ۲۸
زبردست شدن در:	۱۰۷	زرد و سپید: ۲۴۳
زبرطاعت:	۲۸۴	زرده: ۲۵۲
زبونی:	۱۰۹	زردی: ۹۲، ۶۸، ۱۸
زجر:	۲۳۲	زردی دندان: ۱۸۰
زجر کننده:	۷	زردی زره: ۱۲۹
زحمت:	۶۷	زررنگ (خمر زررنگ): ۲۵۷
زحمت شب:	۱۱۱	زر زرد: ۱۷۵، ۱۶۰، ۷۵، ۱۸
زحمت کننده:	۲۹۳	زرکائی: ۱۵۷، ۹۴، ۸۱، ۱۶
زخم:	۲۸۵	زرگری: ۳۶۷
زخم کردن:	۳۱۵، ۲۸۴	زرگری کردن: ۳۵۰

زره کوتاه:	۲۳۱	زمستانی (میوه زمستانی):	۳۱۷
زرین (موزه زرین):	۲۷۸	زمن:	۱۵۹
زشت:	۱۶۴، ۱۷	زمین:	۱۳۴
زشت (کار زشت):	۲۹۲، ۲۳۹، ۲۲۱، ۱۹۰	زمین (در زمین زدن چوب):	۲۷۳
زشت باد:	۲۷۹	زمین (زمین مزدلقه):	۲۱۶
زشت بودن:	۳۴۹، ۳۴۸	زمین خالی:	۲۹۵، ۳۴
زشت شمردن:	۲۱۰، ۶۳	زمین عراق:	۸۶
زشت کناد:	۳۱۳	زنبیل:	۲۷۷
زشتی:	۱۸۰، ۱۲۳	زن جوان:	۳۲۹
زشتی (زشتی سیرت):	۷	زن خواستن:	۲۰۲
زشتی باد:	۲۴۴	زند:	۹۲
زشتی جفا:	۱۲۳	زن دادن:	۲۱۲، ۲۰۵
زشتی کار:	۲۹۳	زندان (در زندان کردن):	۲۸۷
زعفران:	۲۸۰	زندان کردن:	۶۱
زعفرانی (رنگ زعفرانی):	۱۰۶	زندگان:	۸۱
زغنگ:	۱۴۲	زندگانی (آرایش زندگانی):	۲۲۱
زفان:	۱۲۰	زندگانی (معظم زندگانی):	۳۷۹
زفیرکنندگان:	۱۳۳	زندگانی دنیا:	۴
زکوة:	۲۷۱	زندگانی موافق:	۱۹۶
زال (آب زال):	۳۷۳	زندگی:	۱۳۶
زلّت:	۳۱۲، ۵۸	زندگی (جامه زندگی):	۱۳۵
زلف سیاه:	۱۹۹	زنده (جایگاه زنده):	۱۴۷
زله (بادرۀ زله):	۲	زنده (نرم و زنده):	۲۳
زماره:	۲۲۷	زنده ابدی:	۱۸۵
زمام (زمامهای بیان):	۳۷	زنده بادیا:	۲۱
زمام خواری:	۴۳	زنده بیا:	۳۴
زمام کردن:	۳۳۲، ۷۷	زنده شدن:	۱۳۴
زمان:	۱۳۹	زنده کردن:	۱۲۷، ۱۲۶
زمان (ملاست کردن زمان):	۲۳۵	زنده کننده:	۸۲
زمان دادن:	۹	زنده ماندن:	۱۶۲
زمان دیر:	۱۰۸	زن دهنده:	۲۰۴
زمان زد:	۱۲۱	زن کالیو:	۱۱۱
زمانه:	۳۷۷، ۳۶۱، ۳۳۲	زن کردن:	۳۱۰
زمانه (اهل این زمانه):	۳۱۵	زنگ زدودن:	۱۷۱

زنگ گرفتن هوش:	۲۶۸	زهو (فازهو داشتن):	۸۰
زنگ گرفته (شمشیر زنگ گرفته):	۲۶۵	زهو (کبر و زهو):	۷۴
زنگل:	۳۴۳	زیادت:	۱۵۳
زنگ هوش:	۱۷۱	زیادت آمده:	۲۰۵
زننده:	۳۰۵	زیادت بودن:	۳۳۳
زنهار دادن:	۳۶۱، ۸۲، ۸۱	زیادت خواستن:	۳۰۸، ۵۴
زنهار دهنده:	۲۸۴	زیادت کردن:	۱۲۸، ۱۱۳
زنهار زنهار:	۲۸	زیادت گرفتن:	۳۰۰
زنهاری:	۱۲۳	زیادت گویی:	۳۳۳
زنی با جمال:	۳۳۰	زیادت و نقصان:	۲۴۳
زنیم:	۱۲۷	زیارت:	۲۳۶، ۲۲۲، ۱۷۶، ۷۲
زود:	۸۷	زیارت (به زیارت درآمدن):	۳۷۶
زود آمدن:	۱۲۷	زیارت کردن:	۱۵، ۶۶، ۱۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲
زودا:	۱۷۷، ۹۸	زیارت کرده (خانه زیارت کرده):	۲۷۲، ۲۳۳
زود بودن:	۱۱۸	زیارت کرده (گورستانهای زیارت کرده):	۳۳
زودتری:	۱۱۷	زیارت کننده:	۳۷۱
زود روان:	۳۳۴	زیارت گاه:	۳۱۷، ۲۳۹، ۲۳۳
زود روتر:	۲۷۱	زیان:	۲۹۷
زود زود:	۲۸	زیان (به زیان آوردن):	۳۵۱، ۱۱۹، ۹۶
زود ساخته:	۳۳	زیان افتادن:	۲۶
زود کرده:	۳۶۶	زیان بر زیان:	۳۶۵
زود گذشتن:	۳۲۷	زیان زده:	۴۹
زودی:	۳۸۰، ۳۰۷، ۲۵۴، ۱۷۸	زیان کار:	۲۶
زوش:	۳۴۳	زیان کارترینان:	۲۳۸
زه (از زه بشده):	۲۲۹	زیان کاری:	۴
زه (درد زه):	۲۸۰	زیان کاری (روز زیان کاری):	۳۸۰، ۳۱۲، ۲۸۵، ۱۶۲
زهار:	۲۲۵	زیان کردن:	۲۹۰
زهده:	۳۷۲	زیبا کردن:	۱۵۸
زهده جستن:	۳۶۱	زیبایی:	۱۸۴
زهدی:	۶۴	زیر بازو در آوردن:	۳۵۸، ۲۴۴
زهر:	۳۵۲	زیر بازو گرفتن:	۳۵۳
زهر دارو:	۱۰۵	زیر... بودن:	۲۱۸
زهر گزنده:	۳۶۵		۳۰۲
زهو:	۲۳۱		۹۷

زیر پوش:	۱۵۹	ژرفگاه بیان:	۶۱
زیر خاک کرده:	۱۲۷	ژرفگاه دریا:	۷۸
زیردستان:	۱۲۳	ژرفی:	۱۲۱، ۶۱
زیر دست گرفته:	۲۴۰، ۱۱۷	ژنگل:	۲۴۳
زیرک:	۳۰۳، ۲۳۱، ۱۸۳، ۵۹، ۴	ژوبه:	۸۸
زیرک (خردمند زیرک):	۱۴۱	س	
زیرک (دانای زیرک):	۱۰۷		
زیرک (رهبر زیرک):	۳۰۵		
زیرک (صحبت زیرک):	۳۵۶		
زیرک (مرد زیرک):	۱۲۲		
زیرکان:	۳۷۳	سابق:	۴
زیرک شدن:	۱۶۰	ساحری کردن:	۱۴۰
زیرکی:	۳۶۷، ۲۹۶، ۲۰۰، ۱۰۷، ۷۱	ساختن:	۳۸۲، ۲۵۵، ۱۱۰، ۸۰، ۷
زیرکی کردن:	۱۸۵	ساختن (در خواب ساختن):	۸
زیر و زیر شدن:	۹۲	ساختن (ساختن دعوت):	۷۳
زیرین (پوست زیرین):	۳۶۴	ساختن (کار... ساختن):	۱۳
زیستن:	۳۸۱، ۳۰۴، ۲۴۵، ۱۹۸، ۱۴۲	ساختن (هزینه... ساختن):	۱۴۳
زیستن (بد زیستن):	۲۳۰	ساختن با:	۲۱۳
زیستن با:	۲۳۴، ۳۲	ساختن جواب:	۱۱۱
زیستن به فریب:	۳۶۲	ساختن در غم:	۷۵
زیش:	۳۶۵، ۲۳۸، ۱۰۷، ۹۹، ۱۶	ساختن روزگار با:	۵۵
زیش تازه:	۲۹۲	ساخته (مرد ساخته):	۳۷۶
زین:	۳۷۳	ساخته سفر:	۳۰۷
زینت:	۳۳۶	ساخته شدن:	۲۵۵، ۱۹۸، ۸۰، ۳۱، ۹
زین کردن:	۸۰	ساخته کردن:	۳۵
زین کرده:	۱۹۰	ساختن کردن:	۱۵۲، ۷۴
ژ		ساز:	۳۳۴، ۲۸۴، ۲۲۲، ۱۳۲، ۴۰
		ساز (ساز سیاح):	۷
		ساز پرهیز:	۹۵
		ساز جهان بری:	۱۸۸
		ساز سفر:	۱۸۹
ژاله:	۱۵، ۱۴، ۱۳	ساز کشیدن:	۲۴۲
ژرف:	۳۶۶، ۱۸	ساز گرفتن....:	۸۲
ژرف (دریای ژرف):	۲۷۸	سازگری:	۱۹۵
ژرف (راه ژرف):	۳۷۳	ساز گریختن:	۳۰۷
ژرفگاه:	۳۶۶، ۲۹۶	سازنده:	۲۱۷

۲۲۲	سایه روز (گزاردن سایه روز):	۱۹۶	سازنده (روزگار سازنده):
۲	سایه قراخ:	۵	سازوار کردن:
۱۸۸	سایه نیزه:	۱	سازوار کردن:
۳۲۱	سایه وان کردن:	۱۲	سازواری:
۳۴۸	ساییدن:	۳۶۴	ساسانیان:
۱۲۸	ساییدن دندان بر:	۳۲۵، ۱۳۶	ساعت:
۳۲۲، ۳۱۳، ۱۲۶	سبب:	۲۸	ساعد:
۱۸۳	سبب نظم:	۲۲۷	ساعی:
۲۲۸	سبت:	۲۲۷	ساق:
۹۲	سبز (عیش تازه و سبز):	۱۴۳	ساق (استخوان ساق):
۲۷۶	سبز شدن ازار...:	۲۴۳، ۲۰۵، ۱۷۶، ۱۰۹، ۷۸	ساق دست:
۲۶۴	سبزه:	۸۷	ساقی:
۱۷	سبزه (بی سبزه شدن):	۳۵۹، ۲۵۶	ساکن:
۱۲۶	سبزی:	۱۰۷	ساکنان گورستان:
۲۱	سبع مثانی:	۵۶	ساکن شدن:
۳۸	سبقت:	۱۳۴	سال افسرده:
۳۴۷، ۸۴، ۶۷	سبک:	۲۳	سال رنج:
۳۴	سبک آمدن:	۹۳	سال سرخ سپید:
۳۶۷	سبک بار:	۳۴	سال غارت:
۲۴۵، ۴۱	سبک بودن:	۹۳	سال قحط:
۳۳۴	سبک پشت:	۱۸۵، ۳۱	سایر شدن:
۱۸۶	سبک تر:	۳۴	سایر کردن:
۳۳۴، ۲۰۷	سبک رفتن:	۲۳۳، ۲۱۱، ۲۱۰، ۹۷، ۳۱	سایل:
۶۷	سبک رو (اشتر سبک رو):	۳۶۵، ۲۷۹، ۲۷۸، ۱۹۴، ۱۳۵، ۵۰، ۴۱	سایه:
۳۳۹	سبک روح:	۱۸۴	سایه (کشیده بودن سایه):
۲۸۶	سبکسار:	۲۷۷	سایه (گران بودن سایه...):
۳۰۰، ۸۴	سبکسار کردن:	۳۲۴، ۱۹۴، ۱۶۶، ۸۲، ۴۶	سایه افگندن:
۳۶۳	سبکسار کننده:	۱۶۱	سایه افگندن ابر:
۲۹۹، ۲۹۸، ۱۶۶، ۱۱۷	سبکساری:	۲۲۳	سایه افگندن بر:
۲۹۴	سبکساری کردن:	۳۰۵	سایه افگندن تاریکی:
۹۵	سبکسازی کردن به:	۱۰۹	سایه افگندن شب:
۳۳۰	سبک شدن پشت:	۳۵۷	سایه افگندن شبانگاه:
۱۲۳، ۴۲	سبک کردن:	۱۸۰	سایه خیمه:
۱۱۸	سبک کردن از:	۳۲۵	سایه داشتن:

۲۸۴	سپید رویی:	۴۸	سیک کردن بار...:
۳۵	سپید شدن:	۲۴۵	سیک کردن بها:
۳۱۸	سپید شدن دو نیمه سر:	۵۰	سیکی:
۳۷۴	سپید شدن موی:	۱۹۷	سیکی کردن:
۹۲	سپید شدن موی سیاه:	۳۳۷	سیکی گزیدن:
۲۱۱، ۱۷۸	سپید کردن:	۲۱۱	سبلت (مالیدن سبلت):
۴۲	سپید کردن امید...:	۵۵	سبّه:
۲۸۱	سپید کردن روی:	۳۳۳	سبیل کردن:
۱۶	سپید کردن موی:	۳۰۹	سپاردن:
۷۹	سپید کرده:	۱۰۲، ۹۴	سپاس:
۳۶۶	سپید و روشن:	۳۷۲، ۱۱۱	سپاس دار:
۷۰	سپیده دم:	۱۹۲، ۱۳۹، ۱۳۲، ۱۲۲	سپاس داری:
۱۱۱	سپیده دم (بینی سپیده دم):	۳۶۷، ۳۴۴، ۲۶۶، ۱۳۲، ۸۰	سپاس داشتن:
۳۷۷	سپیده دم (گشاده شدن سپیده دم):	۱۰۵	سپاس داشتن بر:
۶۸	سپیدی:	۲۸۷، ۲۷۷، ۲۳۱، ۱۷۷	سپر:
۳۴۸	سپیدی دست و پای:	۳۷۹، ۳۷۳، ۲۷۶، ۱۲۲، ۶۳	سپردن:
۱۳۷	سپیدی روز:	۱۳۵	سپردن به:
۶۸، ۱۹	سپیدی روی:	۳۶۶	سپردن جای:
۲۰۴	ستارگان روشن:	۱۱	سپردن در:
۳۵۷، ۳۲۸، ۳۱۶، ۱۲۰	ستاره:	۶۹	سپردن راه:
۳۳۷	ستاره (ستاره شب تاریک):	۵۷	سپرغ:
۳۴۹	ستاره پروین:	۱۷	سپرغ (سپرغهای بدی):
۲۵۶	ستاره جوزا:	۳۵۲، ۳۰۶	سپرنده:
۲۳۴	ستاره سها:	۱۶۳	سپری شدن:
۲۳۰، ۲۲۹	ستاغ:	۹۸	سپندان دانه:
۱۷۱	ستاغ شدن:	۲۴	سپید (اشتران سپید):
۹۵	ستان:	۱۱۱	سپید (دست سپید قضا):
۱۰۶	ستاندن:	۲۱۰	سپید (روی سپید):
۳۷	ستاندن (بکارت ستاندن):	۱۴۲	سپید (سنگریزه سپید):
۶۹	ستاندن (ستدن):	۱۸۲	سپید (کاغذ سپید):
۴	ستاننده:	۱۲۵	سپید (مروارید سپید):
۲۷۴، ۲۷۳، ۲۱۹، ۱۳۱، ۴۲	ستایش:	۳۲۳	سپید (نقطه سپید):
۲۰۴	ستایش جاودانی:	۱۴۲	سپیدان:
۴۱، ۱	ستاینده:	۱۸۳	سپید روی:

۲۰۴	ستوده کردن:	۲۹۸	ستبر:
۱۲۳	ستوده گفتن:	۲۲۶	ستبر (انگشت ستبر):
۱۹۴	ستوده نام:	۳	ستبر (لفظ ستبر):
۱۹۴	ستوده نعمت:	۳۴۳	ستبر کردن:
۳۶۵، ۲۷۸	ستوده یافتن:	۲۳۳، ۷۳، ۴۹	ستدن:
۳۲۶، ۹۸، ۴۳	ستور:	۲۴۹، ۱۱۹	ستد و داد:
۲۷۹	ستور (سم ستور):	۳۵۸، ۲۴۰	ستد و داد کردن:
۲۱۱	ستوزده:	۲۳۳	ستده شدن:
۳۳۵	ستون:	۱۲۸	ستر (دریدن ستر):
۳۲۷	ستون (بلند ستون):	۲۸۱، ۱۷۲	ستردن:
۲۷۲	ستون روزگار:	۶۷	ستردن (ستردن موی):
۱۳۰	ستیهیدن:	۳۶۱	سترده شدن:
۱۸۶	ستیزه کش:	۱۷۲	سترنده:
۱۵۴، ۱۱۶، ۸	ستیهیدن:	۲۱۰	ستره گدایی:
۱۷	ستیهیدن (آتش ستیهیدن):	۱۵۹	ستفرو:
۱۴۰	ستیهندگی کردن:	۷	ستم (چرازار ستم):
۲۵۳، ۱۳۷	ستیهنده:	۴۳	ستم خواه:
۲۲۶، ۲۱۲، ۱۷۰، ۱۲۹، ۶۹	ستیهیدن:	۱۸۵	ستمکار:
۳۰۸	ستیهیدن بر:	۱۱۶	ستمکاری:
۳۷۱، ۳۴۸، ۲۸۰، ۲۲۵، ۱۳۸	سجده کردن:	۳۸۰، ۲۶۹، ۱۴۸، ۲۴	ستم کردن:
۳۲۲	سجده کننده:	۲۸۲، ۱۵۴	ستم کردن بر:
۱۳۱	سجع:	۴۳	ستم کشی:
۱۵۵	سجلات:	۸۳	ستم کنندگان:
۳۸۲، ۲۶۴	سجل کردن:	۹۳	ستم کننده:
۳۷۷	سجود:	۲۰۰	ستنبگان:
۳۷۶	سجود (نشان سجود):	۱۹۴، ۱۳۱	ستنبه:
۸۱	سحابر بستن:	۳۰۱، ۹۶	ستنبه (دیو ستنبه):
۱۱۷	سحر:	۵۹	ستنبه نهاد:
۱۶۸	سحر (نسیم سحر):	۳۶۲، ۳۰۶، ۲۳۸، ۱۱۶، ۱	ستودن:
۳۷۲	سحر شناختن:	۳۴۲	ستودن (به غایت ستودن):
۳۱۰، ۲۳۳	سحرگاه:	۳۷۱، ۳۳۲، ۱۰۲	ستوده:
۹۲	سखाوت:	۳۷۴	ستوده (دعای نیک ستوده):
۱۱۶	سखाوت (جوی سखाوت):	۲۵۳	ستوده اوصاف:
۲۶۹، ۵۴	سखाوت کردن:	۲۷۴، ۱۵۵	ستوده بودن:

۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۶	سخن چینی:	۲۷۳، ۲۴۸، ۱۰	سخت:
۳۳۸، ۱۳۱، ۱۱۵، ۱۰۵، ۹۸	سخن چینی کردن:	۳۴۲	سخت (آواز سخت):
۳۲۶، ۱۱۳، ۸۶	سخن شیرین:	۲۱	سخت (باد سخت):
۳۷۶، ۳۰۸، ۲۹۲، ۱۱۸، ۶۷	سخن گفتن:	۳۷۶	سخت (سنگ سخت):
۲۴۴	سخن گفتن خواستن:	۱۰۱	سخت (کار سخت):
۲۵۱	سخن گو:	۲۱۸	سخت (کوه سخت):
۱۵۱	سخن گوی:	۷۸	سخت آفرینش:
۱۸۵	سخن گویی:	۳۱۱	سخت‌تر:
۱۲۴	سخن نمکن:	۲۰۵	سخت رویی:
۶۲، ۶۱	سخن:	۱۵۴	سخت شدن:
۴۱	سخی:	۲۷۸	سخت شدن باد جنوب:
۲۵۶	سد:	۲۸۱	سخت کردن:
۱۹۷	سر (به سر بودن از...):	۱۶۶، ۱۴۱، ۸۳	سخت گرفتن:
۳	سر (به سر درآمدن):	۳۰۷	سخت گوش:
۶۶	سر (در گشتن کلاه از سر...):	۳۵۸	سخت هراس:
۱۹	سر (سر توانگری):	۳۰۶، ۱۸۲، ۱۱۴، ۱۰۱	سختی:
۳۶۴، ۲۷۲	سرا:	۱۲۹	سختی روی:
۱۴۲، ۵۰، ۳۵	سراب:	۱۶۴	سختی کردن:
۱۹۳	سراب (جایهای سراب):	۱۹۳	سختی کشیدن:
۲۷۹	سراب بیابان:	۴۱	سختی معیشت:
۲۱	سرار (در سرار شدن):	۷۲	سختی یافتن:
۱۴۷، ۱۲۳، ۱۰۲، ۸۳، ۷۲	سرانجام:	۵۱	سخریت کردن:
۲۸۵، ۱۵۳، ۶۸	سرانگشت:	۳۶۶	سخن (به سخن آوردن):
۳۴۰	سرانگشت (فرا گرفتن به سرانگشت):	۳۱۸	سخن (در سخن شدن):
۲۲۰	سرانگشت (کوفتن سرانگشت بر سرانگشت):	۱۰۵	سخن (درشت کردن سخن):
۲۰۵، ۱۲۵، ۵۰	سرایت کردن:	۲	سخن آرایبی:
۱۶۶	سرایت کردن به:	۳۳۱	سخن آرایبی کردن:
۱۹۷	سرای سلامت:	۱۴۵	سخن انداختن:
۱۱۱	سرای غربت:	۲۴۹	سخن برهنه کردن:
۱۱۸، ۱۰۲	سرایک:	۲۳۴	سخن بکر:
۳۳۶	سرایک (ماه سرایک):	۲۴۳	سخن به دروغ گفتن:
۱۶۹، ۴۴	سراینده:	۲۵۹	سخن پوشیده:
۱۴۶، ۷	سرایه:	۷۵	سخن چیدن:
۳۵۷	سرای هجرت:	۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶	سخن چین:

سرایه ماه:	۳۱۷	سردر پیش افگندن: ۳۳۱، ۲۸۸، ۲۳۳، ۲۰۱، ۳۸
سراییدن:	۱۹۴، ۱۲۷، ۶۶	سردر پیش اوگندن: ۳۰۳، ۸۳
سرباری (به سرباری برنهادن):	۱۲۳	۶ سردوش (سردوش غربت):
سرباز زدن:	۳۵۱، ۲۴۱، ۲۳۳، ۱۵۶، ۴۹	۳۴۰ سرده کرده (گوشت سرده کرده):
سرباز زدن از:	۱۰۹	۳۱۷ سردی:
سرباز زننده:	۳۱۸	۳۱۶ سرد یابنده:
سرباز زنی:	۲۷۳	۳۳۶ سردیر:
سربالایی:	۳۶۰، ۲۶۱	۳۳۶ سر زدن:
سر بیسته:	۱۹۷	۲۷۴، ۶۴ سرزنش:
سر بند:	۲۵۲، ۱۷۱	۳۵۳ سرشتن (بسر شد):
سربه سر گرفتن:	۱۹۲	۳۴۴ سرشته:
سر پیدن:	۲۹۰	۱۷۲ سر صبح:
سر چوب در زمین زدن:	۲۵۹، ۲۰۱	۱۲۲، ۱۰۹، ۶۱، ۱۵ سر فرو افگندن:
سرخ (مرگ سرخ):	۹۲	۲۳۲ سرق:
سرخ رنگ:	۳۵۰	۳۰۳ سرکار:
سرخ شدن چشم:	۱۷۸	۳۳۸ سرکش (مراد سرکش):
سرخ شدن رخ:	۱۶۷	۷ سرکشی کردن:
سرخط:	۳۷۹	۲۴۰، ۲۲۸، ۹۵ سرکه:
سرخ موی (اشتران سرخ موی):	۱۲۷	۲۵ سرگدار کردن:
سرخ و سیاه:	۱۹۴	۳۵۹، ۳۱۳، ۲۳۸، ۲۰۹ سرگردان:
سرخ عقیق:	۱۰۶	۳۷۵، ۹۸، ۳۳ سرگردانی:
سر... داشتن:	۶۹، ۲۰	۱۳۵ سرگشتگان:
سرد:	۵۹	۷ سرگشتگی:
سرد (باد سرد بردادن):	۱۰۲	۳۰۵، ۶ سرگشته:
سرد (دم سرد و بلند):	۲۴۷	۳۰۳ سرگشته بودن:
سرد (طمع خام و سرد):	۲۴۸	۱۷۱ سرگشته شدن:
سر... داشتن:	۶۹، ۲۰	۳۲۳، ۲۲۵، ۷۹ سرگین:
سرد بودن هوا:	۳۱۶	۲۸۶، ۱۷۸، ۱۷۶ سرما:
سرد دل بودن:	۱۲	۳۷۲ سرما و گرما:
سرد دل بودن از:	۲۷	۱۷۴ سرمای دمنده:
سرد دل شدن:	۳۶۴، ۲۲۳، ۸	۳۴۰ سرمای سرد:
سرد دل شدن از:	۳۱۳	۶۱ سرمایه:
سرد دلی:	۳۳۱	۵۵ سرمه:
سرد دلی نمودن از:	۱۵۶	۱۲۳ سرمهتری:

۳۵۰	سزاوار... شدن:	۵۱	سرمه طیب:
۱۲۳	سزاواری:	۲۹۹، ۵۵	سرمه غزه:
۲۶۹، ۴۳	سزای... بودن:	۳۶۴	سرمه کشیدن به:
۱۵۷، ۱۰۸، ۵۹	سزیدن:	۳۰۶، ۱۸	سرمه گرفتن:
۳۱۱، ۸۳	سست:	۵۱	سرنا هاری:
۲۵۸	سست آمدن:	۳۲۶	سرنجام:
۳۲۵	سست اندام:	۳۱۱	سرنهاری:
۱۰۸	سست تر از خانه عنکبوت:	۳۱۳	سرو:
۳۲۴	سست رای (مرد سست رای):	۳۵	سرو (برآمدن سرو):
۳۶۷، ۳۴۰	سست رایی:	۳۲۴	سرو (میش بی سرو):
۱۶۱، ۱۲۳، ۱۹	سست شدن:	۱۹۳	سرو تن شستن:
۱۰۶	سست شدن تن:	۱۶۹، ۱۲۷	سرود گفتن:
۱۳۷	سست شدن گرما:	۸۷	سرود گو:
۱۹۰	سست شده:	۲۹۲، ۲۷۴، ۱۶۹، ۱۶۸	سرود گوی:
۱۷۸، ۵۴	سست کردن:	۹۵	سرود گویان:
۳۵۱	سست کرده:	۳۵۶	سرودن:
۱۲۱	سست گذاشتن:	۲۲۵	سرون:
۲۳۸	سست وزار:	۲۱۲	سرون (مل بی سرون):
۲۷۸، ۸۱	سستی:	۳۲۶	سره:
۳۱۲	سستی رای:	۱۶۵، ۱۲۶، ۵	سره کردن:
۳۷۹، ۳۷۴، ۲۴۷، ۲۲۲، ۱۹۳	سستی کردن:	۷	سریرت (دانای سریرت):
۳۷۰	سستی کننده:	۷۰	سریش:
۲۹۳	سستی نیرو:	۲۳۲	سرین:
۳۳۸	سطوت کردن:	۳۳۵	سرین (گران سرین):
۱۲۷	سطیح:	۸۵	سزا:
۴۰	سعادت (لشکر سعادت):	۳۸۲، ۲۱۹، ۱۵۷، ۱۴	سزا بودن:
۲۸۸، ۱۸۵	سعادت بخت:	۲	سزا بودن به:
۳۲۷	سعادت یافتن:	۳۶۹، ۸	سزاتر:
۲۷۸	سعد:	۴۸	سزاتر به...:
۳۵	سعود:	۳۰۹، ۲۵۲، ۲۴۵، ۱۸۳، ۵۰	سزا شدن:
۳۴۷، ۲۱۸	سعی:	۱۴۳	سزا شدن بر:
۲۸۷	سفاهت کردن:	۱۸۲	سزامند:
۳۷۶، ۳۲۹، ۲۵۱، ۲۲۱، ۵۰	سفر:	۲۹۵	سزاوار بودن:
۲۷۱	سفر (بر سفر بودن):	۲۹۸، ۱۱۸	سزاوار شدن:

۳۷	سلف:	۱۸۱	سفر (تاریکی سفر):
۲۶۴	سلمان:	۱۸۹	سفر (ساز سفر):
۲۶۸	سلوا (من و سلوا):	۲۰۹	سفر (کار و سفر):
۱۳۸	سلوت:	۱۹۵	سفر قیامت:
۳۵۵	سلوت دادن:	۲۶۵، ۴۷	سفر کردن:
۲۴	سلوت داشتن:	۳۱	سفر کردن (یار سفر کردن):
۲۹۷	سلوت دهنده:	۳۱۰	سفری (زن سفری):
۱۱۶	سلوت گرفتن از:	۳۸۰	سفریان نخستین:
۳۲۹، ۳۱۲	سلیطه:	۲۵۷	سقط:
۱۴۹	سماوغ:	۲۳۰، ۸۱	سفیر:
۲۱۳	سماط:	۲۳۱	سفیه:
۲۰۹	سماط (حلوای سماط):	۲۳۳	سفیه بودن:
۱۶۲	سم برسم افتادن:	۲۵۷	سقط الکلام:
۳۵۷، ۲۷۵، ۲	سمت:	۲۴۶	سکاب:
۳۷۳، ۲۳۶، ۱۷۷، ۱۱۳، ۳۲	سمر:	۱۳۸	سکباج:
۱۱۷	سمر گفتن با:	۲۸۲	سکن:
۳۱۸	سمرگوی:	۳۲۶	سکیزنده:
۲۷۹	سم ستور:	۳۶۷، ۳۳۲، ۲۲۶، ۱۰۰، ۵۲	سگالش:
۵	سمع (ریدن سمع):	۱۵۱	سگانی (رودهای سگانی):
۱۶۷	سموأل:	۲۲۸	سلاب:
۱۲۱	سناغ:	۳۳۷	سلاح:
۱۷۱، ۱۱۸	سناغ کردن:	۱۷۰	سلاح پوشیدن:
۵۳	سنان:	۱۱۳	سلام:
۲۹۸	سنان ملامت:	۱۹۷	سلام (سرای سلام):
۳۱۳، ۴۶	سنت:	۱۹۶، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۲، ۱۱۸	سلامت:
۲۱۲، ۳۳	سنت نهادن:	۷۳	سلامت تن:
۳۲۱	سنجد:	۱۹۷	سلامت دهنده:
۲۰۵، ۱۹۲	سنجیدن:	۳	سلامت یافتن:
۲۵	سنجیدن (با هم سنجیدن):	۲۹۶، ۲۶۵، ۲۲۹، ۱۹۴، ۹۷	سلام کردن:
۱۵	سنجیل:	۱۳	سلام کردن بر:
۵۴	سندان:	۳۱۴، ۷۹	سلام کننده:
۱۷۷	سندس بهشت:	۳۰۸	سلام گفتن:
۲۹۳	سنگ:	۲۱۳	سلسبیل:
۳۳۰	سنگ (افگندن سنگ):	۳۷۲، ۸۲	سلطان:

سنگ (به سنگ کردن...):	۲۳۱	سوختن گرسنگی:	۱۰۶
سنگ (به سنگ کوفته):	۳۵۴	سوخته درون:	۱۰۸
سنگ آتش زنه:	۲۰۰	سوخته شدن:	۴۷
سنگا:	۳۷۳	سودا گفتن:	۵۴
سنگ انداختن به...:	۳۹	سود خود در... دیدن:	۲۳۱
سنگ اندازنده:	۳۱۱	سود داشتن:	۲۲۱، ۲۱۸، ۱۴۷، ۱۲۸
سنگ تیز:	۳۴۳	سود کردن:	۳۷۴، ۲۱۸، ۱۷۶، ۵۳، ۷
سنگ ریزه:	۳۷۰، ۳۵۰، ۳۰۲، ۹۷، ۳۹	سود کشیدن:	۱۸۳
سنگ ریزه (خوی دادن سنگ ریزه...):	۱۴۳	سود گرفتن:	۲۷۵
سنگ ریزه سپید:	۱۴۲	سودگی:	۳۰۸، ۹۸، ۳۲، ۱۸
سنگ زدن:	۳۶۴	سودگی (نزار سودگی):	۲۸۴
سنگستان شدن:	۱۷	سودمند:	۳۶۹، ۳۶۵، ۳۴۵
سنگ سپید:	۲۳۸	سودمندتر:	۱۵۴، ۱۰۸
سنگ سخت:	۳۷۶، ۳۷۳	سودمند کردن:	۲
سنگ قصه:	۳۹	سودن:	۲۸۰
سنگ نسو:	۱۸۷	سودن (دندان برهم سودن):	۱۷۳
سنگ نسو (نم دادن سنگ نسوی...):	۱۴۳	سودن جای:	۳۹
سنگهای گور:	۱۲۶	سوده (نیک سوده):	۵۱
سو (به یکسو شدن):	۷۷	سورخ (سورخ کوه):	۹
سوار:	۲۶۲، ۱۸۸، ۱۰۸، ۴۶	سورخ تیز:	۳۴۴
سواران جدل:	۳۵۷	سورخ سوزن:	۷۶
سواران قلم:	۳۷	سورت:	۳۶۴
سوار بودن بر:	۲۰۰	سورة فتح:	۱۳۲
سوار جولان:	۱۵۵	سوزان (جگر سوزان):	۱۰۶
سوارگان آب:	۱۴	سوزاندن:	۱۵۱، ۱۴۹
سواخ (ود و سواخ):	۲۰۳	سوزش:	۱۴۲
سواک:	۲۸۵	سوز فراق:	۲۴۷
سوال:	۳۷۴، ۲۶۵، ۲۱۱، ۱۱۰، ۹۴	سوز گرفتن از:	۵۲
سوال (فریشته سوال):	۱۹۵	سوز معده:	۳۱۵
سوال کننده:	۱۴۳	سوزن (سورخ سوزن):	۷۶
سوال و جواب:	۳۱۴، ۱۲۱	سوزن روزی:	۵۷
سوختگی:	۲۰۰	سوسمار:	۱۰۶
سوختن:	۳۰۷، ۲۹۸، ۱۰۷، ۷۳، ۶۶	سوفه:	۵۴
سوختن به:	۶۸	سوفه (سوفه سوزن):	۳۵۰

۹۲	سیاه شدن روز...:	۹۰	سوگ (جامهٔ سوگ پشیمانی):
۹۲	سیاه شدن روز سپید...:	۱۲۶، ۶۸	سوگند:
۵۴	سیاه کردن:	۱۲۹	سوگند (سیل سوگند):
۳۷۷	سیاه کردن نامه:	۲۳۷، ۷۰	سوگند بردادن:
۸۹	سیاه کننده:	۶۸	سوگند خوردن:
۸۹	سیاه کنندهٔ روی:	۲۹۸، ۲۳۲	سوگند دادن:
۶۸	سیاه و سپیدی:	۱۰	سوگند دادن بر... به...:
۳۴۵، ۲۵۶، ۶۸	سیاهی:	۱۹۸	سوگند غموس:
۲۳	سیاهی (رنگ سیاهی):	۲۴۹، ۲۰۲، ۱۹۱، ۱۶۸	سوگند یاد کردن:
۵۳	سیاهی و سپیدی:	۱۷۷، ۱۰۷	سوگند یاد کردن به:
۶۰، ۱۲	سیراب:	۳۷۳، ۳۲۷، ۳۰۷، ۲۷۶	سول:
۴۰	سیراب جایی:	۲۵۶	سها:
۲۹۹	سیراب شدن:	۳۲۸، ۱۳۰	سه طلاق دادن:
۱۶۰	سیراب شدن از:	۲۳۵	سهل (کار سهل):
۳۳۴، ۲۵۲، ۱۶۱، ۴۱، ۶	سیراب کردن:	۱۶۴	سهل بودن:
۲۶۷، ۱۹۶	سیرابی:	۲۰	سهل کردن:
۱۵۶	سیرابی (خداوند سیرابی):	۱۹۶، ۷۴	سهو:
۱۲	سیرابی (سیرابی منظر):	۳۸۲	سهو (گمهای سهو):
۲۳۱	سیرت:	۲۰۴	سهو کردن:
۷	سیرت (زشتی سیرت):	۱۶۶	سهیل و سها:
۳۱۵، ۲۸۷	سیر کردن:	۷	سیاح (ساز سیاح):
۲۴۵	سیر کردن شکم گرسنه:	۱۲۹	سیاوهٔ چشم:
۱۰۱	سیری:	۵۴	سیاوهٔ دیده:
۱۳۶	سیری کردن:	۳۱۶	سیاه:
۶۱	سیری یافتن:	۱۵۴	سیاه (اشتر سیاه):
۳۴۱	سیزی:	۱۸۰	سیاه (روز سیاه):
۱۱۱، ۱۰۴، ۸۵	سیل:	۱۵	سیاه (سیاه خابیدن):
	سیل (شاید: سیله که کار برد دیگری از کلمه فسیله است به معنی: گله، ورمه را گویند از اسبان و آهوان و گوسفندان... و شاید در اینجا اعم از گروه و خیل باشد):	۱۶۲	سیاه بام لب:
۱۹۱	سیل ریزان:	۱۶۳	سیاه بام لب:
۱۲۹	سیل سوگند:	۹۴	سیاه بودن روی:
۳۴۸، ۳۴۶	سیل وادی:	۳۷۳	سیاه بودن موی سر:
		۲۳	سیاه پوست:
		۱۰۴	سیاه چادر (شب سیاه چادر):
		۱۸۲	سیاه سپید:

۱۰۹	شادی کردن:	۲۳۸	سیم:
۲۷۸	شادی کردن به:	۷۹	سیم (در سیم گرفته):
۱۷۲	شادی کننده:	۶۵	سیماوگری:
۱۸۴، ۵۰، ۴۰	شادی نمودن:	۳۷۶	سیم‌رخ:
۲۱۹	شارنده:	۱۶۰	سیم سپید:
۲۲۸	شافع:	۱۱۴	سیمین (موره سیمین):
۲۳۵	شافعی:	۳۵۸، ۳۳۵، ۳۲۲	سینه:
۳۱۲، ۱۶۲، ۱۲۸، ۹	شاگرد:	۳۰۸	سینه (برسینه ... زدن):
۳۱	شام خوردن:	۱۳۰	سینه کینه خورده:
۲۷۹	شامل:		
۲۸۸، ۱۸۵	شامیدن:		
۲۳	شانه (دندانهای شانه):		ش
۲۰۵	شانه (گوشت پس شانه):	۳۰۲، ۲۷۵، ۶۵، ۵۳، ۵۱	شاخ:
۳۶۶	شانه (گوشت شانه):	۲۳۹	شاخ (درخت شاخ):
۳۴۰	شانه (گوشت میان دو شانه):	۱۶۹	شاخ شاخ شدن:
۲۰۵	شانه (لرزیدن گوشت پس شانه):	۱۱۸	شاخ شاخ شونده:
۲۱۲	شاه:	۳۷۳	شاخ عمر:
۲۷۹	شاه تخت:	۳۵۳	شاخ نرم تازه:
۲۲۶	شاهد (نماز شاهد):	۲۳۸	شاخه:
۲۰۹	شاهراه:	۲۷۵	شاد (دل شاد):
۳۲۰	شایب:	۳۶۲، ۲۶۹، ۲۱۷، ۱۷۸، ۵۷	شادان:
۲۹۰	شایبه:	۲۸۰	شادباش:
۲۲۱	شاید بود:	۲۱۱، ۲۱۰	شادروان:
۱۱	شاید بود مگر باشد:	۳۷۵، ۲۵	شاد شدن:
۳۳۱، ۲۹۱، ۱۳۲	شایستن:	۳۵۲، ۲۴۱، ۱۲۶	شاد شدن به:
۲۰۳	شایسته ترین:	۱۸	شادکام:
۹۳	شایع:	۲۵	شادکامی کردن به:
۱۳۴	شب (باز شدن شب از روز):	۳۳۵، ۲۹۷، ۲۵۶، ۱۹۲، ۷۷	شاد کردن:
۱۰۵	شب (به شب آمدن):	۱۲۱	شاد کردن به:
۲۳	شب (شب نیک جوان سیاه پوست):	۲۰۰	شاد کننده:
۲۷	شب (همراز شب):	۱۳۹	شادمانان:
۱۰۴، ۳۳	شب آینده:	۳۷۵، ۲۸۱، ۱۸۱	شادی:
۱۴۱	شبا:	۳۲۲	شادی خلق:
۳۲۴	شبان:	۳۱۳	شادی دل:

۸۹	شب نشاط:	۲۹۷، ۲۰۰، ۱۳۸، ۱۱۴، ۵۹	شب‌انگاه:
۲۴۱، ۱۰۰، ۱۲	شبته:	۶۹	شب‌انگاه (جامه شب‌انگاه):
۱	شبته‌ها:	۳۷۴، ۳۰۴، ۲۴۵، ۱۰۶، ۴۰	شب‌انگاه کردن:
۳۰	شب یکرنگ:	۲۲۱	شب‌انگاه کردن جای:
۳۱۲	شیش بسیار خوار:	۸۷	شب‌انگاهی (شراب شب‌انگاهی):
۲۸۶	شپیلنده (مرغ شپیلنده):	۲۷	شبهانه:
۲۶۱	شپیلدن لب:	۱۰۴	شب بخت:
۳۵۷، ۲۵۲	شتاب:	۹۴	شب بیدار دارنده:
۲۹۸	شتاب (به شتاب بودن):	۲۳۳	شب پیر:
۳۲۵	شتاب (به شتاب رفتن):	۲۱۷، ۱۰۵، ۳۰، ۱۶	شب تاریک:
۷	شتاباندن:	۳۷۴	شب تاریک رنگ:
۲۱۷	شتابانیدن:	۹۰	شب جنگ:
۳۱۱	شتابانیده:	۲۳۳	شب حره:
۳۵۱، ۱۳۰	شتاب زدگی:	۸۹	شب خصومت:
۳	شتاب زدگی کردن:	۳۶۶، ۲۰۴	شب رو:
۲۶۹	شتاب کردن:	۹۳	شب روان:
۱۷۸، ۱۵۷	شتاب کردن به:	۳۵۸	شب روشن:
۱۳۵	شتابندگان:	۱۸۷	شب روشن ماه:
۳۲۲، ۱۰۹	شتابنده:	۳۰۶، ۲۱۶، ۷۳	شب روی:
۳۷۴، ۳۰۶، ۲۲۰، ۱۱۲، ۲۸	شتافتن:	۳۲	شب روی (چرازار شب روی):
۲۲۰	شتافتن بر:	۳۰۶	شب روی (گروه شب روی):
۱۸۸، ۱۳۵، ۷	شتافتن به:	۱۵۹	شب روی (مرکب شب روی):
۲۴۳، ۷۵	شتافتن در:	۱۰۴	شب سیاه چادر:
۳۱۱	شتافته:	۱۴۶	شب کور (اشتر شب کور):
۵۰	شتافته مهمانی:	۳۱	شب کور کردن:
۲۲۰	شتاوانیدن:	۲۴۷، ۴۰	شبگاه:
۳۷۶، ۳۶۷، ۱۲۵، ۶۳	شتر سوار:	۳۵۳	شبگاه (باشگاه شدن):
۳۲۰	شجار:	۲۳۳	شبگاه کردن:
۳۲۱	شجاری:	۲۲۶	شبگاه کننده:
۲۲۷، ۱۶۹	شجاع:	۳۵۹، ۲۰۸، ۱۳۱، ۱۰۶، ۱۸	شب گذاشتن:
۱۸۲، ۱۵۹	شحنه:	۳۷۶	شب گذراندن:
۲۶۹	شخص:	۲۲۲، ۲۱۸	شب گیر:
۲۸۱	شخص فرزندن:	۳۷۳، ۳۲۰، ۲۱۷، ۸۴	شب گیر کردن:
۳۵۸، ۲۷۰، ۲۲۰، ۱۱۷، ۷۹	شدن:	۳۲۰، ۳۰۶	شب گیر کننده:

۳۴۹	شرف داشتن بر:	۸۱	شدن...:
۱۸۴	شرفهای بیدار:	۲۶۹	شدن (بر پی ... شدن):
۲۳۶	شرق:	۸۰، ۴۶	شدن از:
۱۸۳	شرق و غرب:	۳۷۵، ۱۷۸، ۹۴	شدن از پی:
۳۱۹، ۲۴۷، ۱۴۲	شرم:	۳۴۳	شدن از جایی به جایی:
۸۶	شرم (پرده شرم):	۸۸	شدن از دنیا:
۳۵۱، ۲۹۶، ۱۹۱، ۱۸۶	شرم داشتن:	۲۴۹	شدن از مال:
۱۲۹	شرم داشتن از:	۱۰۸	شدن با:
۳۳۱	شرمساری:	۲۸۴، ۲۳۶، ۱۲۵، ۶۷، ۲۳	شدن به:
۳۸۰، ۳۱۷، ۳۱۰، ۲۳۳	شرمگن:	۷۷	شدن پر:
۱۰۵	شرم و شکوه دار:	۳۱۰، ۱۰۴، ۸۲، ۵۴، ۴۷	شدن در:
۸۰	شروع کردن:	۱۸۳	شر:
۳۴۵، ۳۱۰	شریف:	۸۷	شراب شبانگاهی:
۲۲۹، ۲۱۱، ۲۴	شریک:	۲۶۴	شراره:
۲۸۴، ۲۱۸، ۹	شستن:	۲۶۵	شرب:
۱۹۳	شستن (سروتن شستن):	۱۷۱، ۹۴	شربت:
۲۷۴	شستن اندیشه:	۲۶	شربت (شربت دوستی):
۲۳۶	شستن شوخ:	۲۵۹، ۲۵	شربت دادن:
۹۴	شسته:	۳۳۲	شربت دوم:
۳۲۱	شطاطی (خداوند شطاطی):	۱۸۹	شربت گرفتن:
۳۵۳	شطر:	۱۹	شربت:
۲۷۹	شطرنج:	۲۴۸، ۴۹	شرح دادن:
۳۴۰	شطرنج (پیاده شطرنج):	۱۲۹	شرح کردن:
۳۷۰، ۱۰۹، ۶۴، ۱۱	شعار:	۱۰۰	شرح نیاز:
۳۷۰	شعار کردن:	۶۷	شر:
۳۰۷، ۱۵۹، ۸۱	شعار گرفتن:	۲۹۶	شره (زبانۀ شره):
۲۸۶	شعب:	۲۵۷، ۱۰۸، ۶۰، ۲۱	شرط:
۳۲۶، ۱۷۵، ۱۳۱، ۹۵، ۳۲	شعر:	۲۸۰	شرط دین:
۹۱	شعرا:	۲۹۸، ۱۶۴	شرط کردن:
۴۹	شعریافته:	۵۰	شرع:
۲۹۵	شعر بر خوانده:	۱۸۳، ۱۰۹، ۱۰۰	شرف:
۳۶۱	شعر خواننده:	۳۷۲	شرف (اینست شرف):
۱۴۳	شعله (افروختن شعله):	۱۱۵	شرف (برادر شرف):
۱۷۱	شعله تیزفهمی:	۳۰۷	شرف (بر شرف ... شدن):

۲۶۶	شکاف دهان:	۱۵۴	شغب (شور و شغب):
۲۰۳	شکافنده:	۱۸۲	شغب کردن:
۲۳۹	شکافنده (آواز شکافنده):	۱۱۶	شغب کننده:
۳۵۰	شکایت:	۲۷۹	شغل:
۳۵۰، ۲۶۵	شکایت کردن:	۳۷۰	شفا:
۳۵۰	شکایت کردن به:	۱۱۵	شفا خواستن:
۱۵۹	شکایت کننده:	۲۵۶	شفا خواستن به:
۳۷۵، ۲۴۰، ۹۴	شکر:	۳۳۷، ۲۳۶، ۱۰۸، ۸۶، ۴	شفا دادن:
۲۷۴	شکر (نسیم شکر):	۱۲۷	شفا دادن بر:
۱۹۳	شکرقند:	۲۷۹	شفا دهنده:
۲۳۵، ۳۵	شکر کردن:	۳۴۵، ۱۲۳	شفاعت:
۷۸	شکستگی:	۱۲۲	شفاعت دادن:
۳۳۸، ۳۰۰، ۲۰۴، ۱۹۵، ۳۱	شکستن:	۲	شفاعت داده:
۳۵۸	شکستن پیمان:	۱۲۸	شفاعت کردن:
۲۳۸	شکستن چوب:	۳۱۰، ۲۲۸، ۲	شفاعت کننده:
۱۳۵	شکستن سر:	۳۳۷	شفا یافتن:
۸۹	شکستن گوشت بر:	۲۲۹	شفعه:
۱۸۱	شکستن مهر:	۱۵	شفق:
۲۶۵، ۲۰۱، ۱۹۳، ۱۹۱، ۹۴	شکسته:	۸۴	شفق (وقت شفق):
۱۸۴، ۱۴۱	شک کردن:	۲۵۰	شفقت:
۱۱۰	شکم:	۹۷	شفیع:
۳۳۱	شکم (انديشۀ شکم):	۱۲۹	شفیع آوردن به:
۲۳۲	شکم (بچه در شکم مادر مرده):	۱۲۸	شفیع خواستن به:
۲۸۰	شکم (کودک در شکم):	۱۲۸	شفیع گرفتن:
۳۶۶	شکم پر:	۱۴۳	شقت:
۱۱۱	شکم پر کردن:	۲۱۰	شققه کننده:
۳۱۸	شکم پری:	۱۰۵	شک:
۲۴۵	شکم گرسنه:	۲۶۰، ۱۴	شک (به شک شدن):
۱۴۳	شکن:	۱۴۳	شک (دروغ و شک):
۱۳۶، ۱۹	شکن پیشانی:	۱۵۱	شکار:
۳۵	شکن شادی:	۲۵۶	شکاف:
۲۵۱، ۲۰۱، ۱۶۸، ۹۱	شکوفه:	۳۵۳، ۳۳۰، ۲۵۶، ۱۴۶، ۱۴	شکافتن:
۷۰	شکوفه (باغ شکوفه):	۲۰۱	شکافتن (بند شکافتن):
۳۳۹	شکوفۀ بستان:	۳۳۳	شکافته:

شمار کننده:	۱۵۰	شکوفه سخن:	۳۷۰
شمارگری:	۱۵۵	شکوه:	۳۴۵، ۲۱۱
شمارگیر (قلم شمارگیر):	۱۵۵	شکوه (بردارنده شکوه):	۳۲۴
شمردن:	۳۷۰، ۲۹۴، ۲۵۱، ۱۴، ۷	شکوه دار (شرم و شکوه دار):	۱۰۵
شمردن (اندک شمردن):	۲۵	شکوه داشتن:	۱۷۲
شمردن (خوش شمردن):	۱۸	شکوه عمر:	۱۴۱
شمردن (دیر شمردن):	۱۸	شکوهمند (خانه شکوهمند):	۳۵۱
شمردن (شیرین شمردن):	۱۴	شکوهمند (خانه شکوهمند):	۳۱۹، ۳۰۹، ۲۱۸
شمردن (ضعیف شمردن):	۸۱	شکبیا بر...:	۵۳
شمردن (عالی شمردن):	۱۶	شکبیا بودن بر:	۱۳۷
شمردن (فر به شمردن):	۱۴	شکبیایی:	۳۶۷، ۳۰۶، ۱۲۳، ۶۵
شمردن (ملیح شمردن):	۱۳	شگفت:	۳۷۵، ۲۹۰، ۲۵۰، ۹۵، ۳۲
شمردن (نرم شمردن):	۱۸	شگفت (اینست شگفت):	۳۰۰
شمردن (وطی شمردن):	۱۸	شگفت (به شگفت آرنده):	۳۲۵
شمردن روز:	۲۷۹	شگفت (به شگفت آوردن):	۳۰۶، ۱۳
شمرده:	۱۳۲	شگفت (حدیث شگفت):	۱۴۱
شمس (صورت شمس):	۲۷۸	شگفت آمدن از:	۲۹
شمشیر زدوده:	۲۲۸	شگفتا (ای شگفتا):	۱۴
شمشیر زنگ گرفته:	۲۶۵	شگفت بودن:	۶۲
شمشیر نشانه شده:	۳۴۷	شگفت کردن:	۵۰
شمغند (گنده شمغند):	۲۸۵	شگفتی:	۱۰
شمغندی:	۵۱	شگفتی (به شگفتی آوردن):	۳۳۲
شمل:	۳۳۳	شگفتی آرنده:	۳۷
شناخت:	۳۷۳، ۱۷۷، ۱۰۰، ۱	شگفتی بودن:	۱۱۰
شناخت (خداوند شناخت):	۱۷۰	شگفتی کردن:	۳۴۴، ۳۳۲
شناختگان:	۹۱، ۲۳	شگفتی کردن از:	۳۷۷، ۹۷
شناختن:	۳۷۳، ۲۹۹، ۲۳۰، ۱۴۳، ۱۶	شگفتی نمودن:	۱۹۷
شناختن پیش خود از پس خود:	۱۴۵	شل مباد:	۳۳۸
شناختن خو:	۲۹۷	شلوار (پیراهن و شلوار):	۴۸
شناخته (علم شناخته):	۳۷۳	شلوار برکشیدن:	۱۴۳
شناساتر:	۳۹	شمار:	۳۷۰، ۱۵۴، ۱۱۴، ۸۳
شناسا کردن:	۳۷۲، ۲۶۹، ۲۳۹، ۲۱۰، ۱۷۸، ۱۷۴	شمار داشتن:	۲۹۳
شناسای جوینده:	۳۱۰	شمار کردن:	۳۷۰
شناسایی:	۳۳۲	شمار کردن با:	۱۴۹

۸۲	شورش:	۱۶۶	شناسایی دادن:
۱۲۷	شورش (برانگیختن شورش):	۱۲۹	شناسنده:
۱۶	شورش (شورش روزگان):	۱۲۳	شنت:
۶۵	شور کردن:	۲۰۱	شنا:
۱۵۴	شور و شغب:	۱۹۵	شنواننده:
۲۸۵	شوره (تخم پرگندن در شوره):	۳۵۰، ۳۴۸، ۲۶۲، ۲۱۸، ۷۴	شنوانیدن:
۲۳۶، ۱۵۰، ۸۵، ۲۷، ۲۳	شوریدگی:	۳۱۸، ۱۶۱، ۷۴	شنوایی
۲۸۸	شوریدگی (لباس شوریدگی):	۱۲۳	شنودگی:
۳۴۰، ۲۵۲، ۲۱۴، ۴۵	شوریده:	۳۷۰، ۳۵۴، ۲۷۶، ۱۵۰، ۵	شنودن:
۳۶۵	شوریده (خواب شوریده):	۲۸۲، ۷	شنودن از:
۳۵۸، ۱۵۶، ۹۰، ۵۸	شوریده کردن:	۲۵۵	شنودن جای:
۲۳	شوریدی:	۲۸۷، ۱۲۲	شنودن کردن:
۱۶۴	شوم:	۱۹۵، ۱۶۸، ۸۳	شنونده:
۲۸۶	شوم تر از قاشر:	۲۹۱	شنیدن:
۳۷۱	شوم شمردن:	۳۴۰	شنیدن خبر:
۱۰۰، ۴۴	شومی:	۷۸	شنیدن ملامت:
۳۷۷	شونده به:	۳۷۷، ۲۲۴	شنیم:
۳۰۰، ۲۱۲	شوهر:	۸۹	شنیعی:
۳۱۲	شوی (در شوی داشته):	۳۵	شوایب:
۳۱۱	شوی داشته:	۲۴۲	شوایب تنهایی:
۳۲۵	شوی دوستان:	۲۱۸، ۱۹۷، ۹۴، ۵۴، ۲۸	شوخ:
۳۴	شوی کردن:	۲۱۲	شوخ (خداوند روی شوخ):
۳۱۰	شوی نداشته:	۲۳۶	شوخ شستن:
۲۳۹، ۱۲۶	شهد:	۲۷	شوخ گرفته:
۳۵۵	شهدا:	۱۱۵	شوخیکن (برادر شوخیکن):
۳۷۱	شهر کرده:	۲۳۶	شوخی گناه:
۷۴	شیب:	۳۷۱	شوخیکن شدن:
۱۳۴	شیب شدن:	۳۱۰، ۱۰	شوخیکن کردن:
۳۶۴	شیث:	۱۸۳	شوخیکنی:
۳۲۸، ۳۱۴، ۲۱۳، ۸۵، ۷۰	شیخ:	۱۲۹	شوخی:
۳۳۰	شیخ ابومره:	۱۸۳، ۱۵۴	شور:
۳۷۷	شیدا (آواز شیدا):	۱۴۹	شور (آب شور):
۲۳۳	شیدا (زبان شیدا):	۵۶	شور بختی:
۵۷	شیدا زبان:	۱۹۱	شور دل:

شیدا زبانی:	۳۷، ۱۴۹، ۳۵۷	شیرین (شیرین شمردن):	۱۴
شیدا سخنی:	۳۲۹	شیرین (نشاط شیرین):	۳۳۴
شیدا گفتن:	۱۲۱	شیرین آمدن:	۲۶۲
شیدایی:	۱۲۲	شیرین ادب:	۳۵۷
شیرابر:	۲۶۷	شیرین بودن:	۳۵۶، ۲۳۹
شیراز جماعت:	۱۱۶	شیرین ترین:	۲۱۴، ۲۰۳، ۸۷
شیران محامات:	۹۳	شیرین خوار:	۳۰۷
شیر بچه:	۵۷، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۳۷، ۳۴۰	شیرین دوتا شدن:	۱۶۲
شیر بیان:	۳۰	شیرین شدن:	۷۶
شیر بیشه:	۱۹۱، ۳۶۲	شیرین شمردن:	۱۲۰، ۳۱۴
شیر ترش:	۹۴	شیرین شمرده:	۱۰۳
شیر خوارگی:	۱۶۰	شیرین لفظ:	۲۵۵
شیر خواری (پستان شیرخواری):	۱۸۴	شیرین و تلخ:	۲۴۴
شیر خوردن:	۲۳، ۱۷۱، ۱۸۴	شیرینی:	۱۵۷، ۱۵۹، ۲۶۲
شیر خوردن از پستانهای خلاف:	۲۶۵	شیرینی استعارت:	۹۲
شیر دادن:	۱۰۰، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۶۷	شیرینی برچیدن:	۲۰۹
شیر داده:	۱۳۵، ۳۲۱	شیفتگی:	۱۸۳، ۲۵۵
شیر دوشنده:	۳۰۸	شیفته:	۳۰۳، ۳۵۶
شیر دوشیدن:	۴۰	شیفته دل:	۲۶۲
شیر فکرت:	۹۱	شیفته شدن:	۶۴، ۹۲، ۳۱۱
شیر گاو:	۳۱۸		
شیر مرد:	۸۴، ۳۵۸		
شیر مردانگی:	۲۳۷		
شیر و خیر:	۴۱، ۲۰۲		
شیره:	۲۴۰		
شیره (خمر و شیره):	۳۰۲		
شیرهای موافقت:	۲۳		
شیره دان:	۸۵، ۹۰		
شیره کردن:	۲۳۹		
شیری کردن:	۱۹۱		
شیرین:	۳۱، ۱۲۵، ۱۶۳، ۲۵۵، ۲۷۵		
شیرین (بیان شیرین):	۳۹		
شیرین (دروغ شیرین):	۲۹		
شیرین (سخن شیرین):	۸۶، ۱۱۳، ۱۷۷، ۳۲۶		
		صابون:	۲۵۴
		صاحب دعوت:	۱۳۲
		صاحب صدر:	۱۲۲، ۱۳۳
		صاحب صید:	۱۱۷
		صاع:	۳۲۷، ۳۲۸
		صاعقه هلاک:	۷۱
		صافی:	۴۹، ۲۷۸، ۳۰۰
		صافی (خمر صافی):	۲۷۲
		صافی بودن:	۱۱۷
		صافی ترین:	۸۶
		صافی شدن:	۱۹، ۳۰، ۲۱۸

ص

۲۲۷	صدقه دادن:	۸۵	صافی کردن:
۲۲۷، ۲۱۱	صدقه دهنده:	۲۵	صافی کردن نیت:
۲۲۸، ۲۲۷	صدقه ستاننده:	۳۶۵	صافی مشرب:
۱۸۹	صراحی:	۲۹۸	صبح (هویدا شدن صبح):
۱۹۶، ۷۶	صراط:	۷۰	صبح اول:
۱۰۵	صراف:	۷۰	صبح صادق:
۳۹	صراف (نقد صراف):	۳۵۸، ۱۶۹، ۵۰	صبر:
۲۶۴	صراف نقد کننده:	۲۳۰	صبر بلیه:
۲۳۲	صرخ (نیم صرخ):	۱۳۹، ۱۶	صبر کردن:
۹	صرف (صرف کردن):	۲۶۶، ۱۹۸، ۱۶۹، ۶۵	صبر کردن بر:
۲۳۰	صرم:	۲۹۶، ۲۰۹، ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۷	صبحی خوردن:
۲۰۶	صروف:	۲۶۷	صبور:
۳۳۳، ۳۵، ۱۹	صره:	۲۹۹، ۱۴۰، ۹۷	صحبت:
۳۳۶	صریح:	۲۴۰	صحبت (جوینده صحبت):
۲۱۲	صریح (دروغ صریح):	۲۴۱	صحبت داشتن:
۱۳۸	صعب:	۲۴۳	صحبت داشتن با:
۲۴۵	صعب (کار صعب):	۲۰۵	صحبت داشتن با هم:
۳۱۱	صعب بودن:	۳۵۶	صحبت زیرکان:
۱۴۱	صعب داشته:	۳۲۹، ۲۹۶، ۲۸۴	صحبت کردن:
۸۱	صعوبت:	۱۸۱	صحبت کردن با:
۳۷۶، ۲۱۳	صف:	۲۹۲	صحبت گرفتن:
۳۵۹	صف (بیرون شدن از صف):	۱۱۱	صحت:
۳۷۳، ۱۵۷	صفت:	۲۷۶	صحرا (به صحرا شدن):
۱۶۷، ۸۰	صفت کردن:	۳۳۲	صحرا (به صحرا شوندگان):
۲۲۹	صفرا:	۷۲	صحرا (صحرای هامون):
۲۶	صفقه:	۱۶۶	صحرای خالی:
۲۰۲	صف کشیدن:	۷۵	صحرای قیامت:
۱۶۹	صفوت:	۹۶	صخرجنی:
۴۹	صفوت برزنده:	۹۱	صدر:
۱۰۶	صفوت رحیق:	۱۳۳	صدر (صاحب صدر):
۲۱۲	صفه (اهل صفه):	۲۵۷	صدر گیرنده:
۲۲۹، ۲۰۶	صفی:	۲۱۵	صدف:
۳۳۶	صلاح (به صلاح آوردن):	۳۵۷	صدق (جامه صدق):
۱۱۱	صلاح (نگرستن در صلاح...):	۲۱۱	صدقه (پروردن صدقه):

۲۷۸	صورت شمس:	۸۸	صلاح بودن:
۲۴۸	صورت کار:	۲۹۳	صلاح دیدن:
۲۴۸، ۱۹۸، ۱۴۷	صورت کردن:	۲۰۳	صلاح و ورع:
۱۹۵	صورت کردن و هم:	۷۳، ۶۹	صلح:
۲۰۲، ۱۹۴	صورت کننده:	۱۶۱	صلح کردن:
۱۶۰	صورت گردانیدن:	۱۳۵	صلح کردن با:
۹۰	صورتگری (خداوند صورتگری):	۱۵۵	صلح و جنگ:
۱۰۹	صورت معین:	۲۸۱	صله:
۳۲۹	صولت (خداوندان صولت):	۸	صله (به صله یافتن):
۲۴	صولت کردن:	۲۳۸، ۱۶۶	صله دادن:
۲۳۸	صوله کردن:	۳۴۰	صماخ:
۲۲۵	صوم:	۱۸۵	صنایع:
۲۸۸	صومعه:	۳۴۰	صنج زننده:
۳۱۲	صومعه دار:	۱۰۸	صنعت:
۳۳۶	صومعه راهب:	۱۳	صنعت (نو صنعت):
۳۴۵	صومعه گرفتن:	۲۰۰	صنعت سروچیه:
۲۹۵، ۶۰	صیانت:	۳۳۶	صنو:
۳۳۱	صیانت (پرده صیانت):	۱۲۲	صنیعه:
۲۴۶	صیانت کردن عرض:	۱۲۳	صنیعه آدمی:
۲۸۰	صیت:	۱۶۹، ۱۵۴، ۱۱۷، ۱۱۱	صواب:
۱۹۶	صیحت غالبه:	۳۵۹	صواب (جستن راه صواب):
۷۹، ۴	صید:	۲۴۰	صواب (خطا و صواب):
۲۴۵	صید (دام صید):	۳۸۲، ۲۷۲	صواب (راه صواب):
۱۱۷	صید (صاحب صید):	۳۲۷، ۳۱۲، ۳۱۰، ۳۰۶	صواب دیدن:
۳۴۸	صید حرمین:	۲۷۷، ۱	صواب کار:
۳۶۷	صید شکسته:	۳۰۲	صواب کاری:
۳۶۲، ۲۵۵، ۱۹۸، ۸۸، ۶۹	صید کردن:	۱۶۴	صواب کردن:
۳۷۱، ۱۴۰	صید کننده:	۱۰۶	صواب گفتن:
۲۳۹	صید نهانی:	۱۲۱	صواب گویی:
۲۲۸	صیفی:	۱	صوابی (صوابی کار):
۳۶۴	صیقل:	۲۱۸، ۷۴	صوت:
		۱۲۷	صوت داود:
		۲۷۰، ۲۷	صورت:
		۲۴۰	صورت شدن:

ض

ط

ضارب:	۱۷۰	طایخ:	۲۲۶
ضاله:	۱۸۸	طاعت ابلیس:	۳۵۸
ضامن بودن:	۳۰۴	طاغون (درخت طاغون):	۳۶
ضامن شدن:	۹۶	طاغی شدن:	۳۸۱
ضایع کردن:	۳۸۱، ۳۱۵، ۲۴۸، ۴۷، ۲۸	طاقت (تنگ شدن طاقت):	۶۲
ضایع گذاشتن:	۳۵۸، ۲۷۳، ۱۹۸، ۱۲۸، ۱۴	طاقت (زبر طاقت):	۲۸۴
ضایع گذاشته:	۱۶۱	طالب:	۲۳۹
ضحک:	۲۲۶	طالع:	۲۵۶
ضد:	۳۰۲	طالع نحس:	۱۲۷
ضید...:	۲۴	طالق:	۲۲۹
ضرب (به ضرب آورنده):	۸۵	طاهر (آب طاهر):	۱۱۴، ۴۹
ضرر:	۱۲۸	طایفه:	۱۶۹
ضرورت:	۲۳۹، ۹۷	طباع:	۲۶۴
ضرورت (به حکم ضرورت):	۳۱۵	طبع:	۲۷۳
ضرورت (خداوندان ضرورتها):	۲۶۷	طبع (کرم طبع):	۲۹۸
ضرورت (در حال ضرورت):	۳۴۷	طبع (گشتن طبع):	۱۰۵
ضره:	۲۲۶	طبع افسرده:	۳
ضریر (آب ضریر):	۲۲۴	طبع گرفتن:	۱۴۵
ضعیف:	۲۳۲	طبع گیرنده:	۲۰۶
ضعیف استواری:	۱۰۵	طبع نکوهیده:	۱۲۹
ضعیف بودن:	۲۸۰	طبق:	۳۲۵
ضعیف شمردن:	۸۱	طبق بر طبق:	۲۱۳
ضمان شدن:	۳۱	طبقه:	۳۴۷
ضم خواستن:	۳۴	طیب:	۱۴۲
ضم کردن:	۲۰	طیب بیمار:	۱۱۵
ضنت کردن:	۲۸۵	طپانچه زدن:	۲۰۰
ضوء:	۳۵	طرار:	۸۴
ضیا (چادر ضیا):	۲۷	طراری:	۹۰
ضیاع:	۳۵۸، ۸۵	طرایف:	۳۵۷
ضیاع (خداوند ضیاع):	۱۷	طرب (آسایش طرب):	۱۰۵
		طرب (به طرب آورنده):	۲۵۱
		طرب (به طرب آوردن):	۳۱۵

طرب (دامن طرب):	۳۰۹	طلخی:	۳۶۵، ۲۳۸
طرب کردن:	۳۴۲، ۲۹۶، ۱۲۷	طمع:	۳۶۷، ۲۴۳، ۲۴۱
طرب نمودن:	۳۱۳	طمع (موضع طمع):	۷۱
طرفه:	۳۵۰، ۲۱۰، ۱۵۹، ۳۲، ۱۷	طمع خام و سرد:	۲۴۸
طرفه آوردن:	۳۰۹	طمع دادن:	۶۹
طرفه داشتن:	۲۶۵	طمع داشتن:	۱۸۲، ۵۴
طرفه روزگار:	۸۹	طمع کردن:	۲۵۶، ۱۰۷
طرق:	۲۲۹	طمع کردن در:	۱۱۱
طره:	۷۰، ۶۸	طناب (کشیدن طناب):	۲۰۲
طریق:	۳۲۸، ۲۵۷	طواف:	۳۵۱، ۴۸، ۶
طشت:	۱۳۸	طواف کردن:	۳۷۱، ۲۰۹
طعام:	۱۷۱	طواف کننده:	۳۰۹، ۲۵۰
طعام خواستن:	۱۱۵	طواف گاه:	۴۸
طعام خواستن از:	۲۶۸	طوایف:	۳۵۷
طعام دادن:	۱۲۵، ۱۱۵	طوبی:	۲۳۳
طعامهای دعوت:	۳۱۷	طوف:	۲۲۴
طعم:	۳۶۵	طوفان (روز طوفان):	۲۷۷
طغیان آوردن:	۱۴۸	طوق:	۳۱۰
طفیل:	۱۱۳	طوق دادن کبوتر:	۲۸۵
طل:	۳۶۷	طوق گرفتن وام:	۱۸۲
طلاق:	۲۸۴، ۲۰۱، ۱۶۹	طوق و تاج:	۲۷۹
طلاق بریده:	۳۳۳	طومار:	۱۵۵
طلاق دادن:	۳۳۳، ۳۰۱، ۱۲	طویله:	۸۰
طلب:	۳۳۴، ۱۶۷، ۹۹	طیار (ترازوی طیار):	۳۰۲
طلب (به طلب ... شدن):	۱۹۹	طیب:	۲۰۸
طلب (جمارگان طلب):	۱۱	طیب (سرمه طیب):	۵۱
طلب (در طلب ...):	۶۶	طیلسان (کوتاه طیلسان):	۱۵۹
طلب کردن:	۳۰۷، ۳۰۳، ۱۸۸، ۱۴۲، ۱۲۲	طیلسان برافگندن:	۱۶۷، ۱۴۶
طلب ... کردن:	۱۰۶		
طلب کردن وام:	۲۰۱	ظ	
طلبیدن:	۳۶۶		
طلخ:	۳۱، ۴	ظالم:	۲۳۱، ۱۵۱
طلخ (درخت طلخ):	۱۴۷	ظاهر:	۲۳۷، ۲۱۰، ۱۷۴
طلخ کردن:	۳۰۴	ظاهر (در ظاهر):	۱۴۸

۱۸۰	عادیة انتقام:	۵۲	ظاهر آسمان:
۳۲۳	عاذر:	۲۷۸، ۲۳۷، ۲۲۷	ظاهر بودن:
۲۶	عارخواری:	۶	ظاهر شدن:
۱۲۹	عارض:	۳۴۹، ۲۸۰، ۲۶۸، ۲۵۸	ظاهر کردن:
۲۳۰، ۱۶۱، ۵۴	عاریت دادن:	۲۴۶	ظاهر کردن بر:
۱۶۵	عاریتی:	۲۴۷	ظاهر گرداندن:
۲۶۲، ۱۰۴	عاشق:	۳۳۸، ۱۳۲	ظرافت:
۷۱	عاصی شدن:	۱۱۵	ظریف:
۸۳	عافیت بخشیدن:	۱۸۴	ظریف (جوان ظریف):
۳۱۴، ۱۳۶، ۱۱۱	عافیت دادن:	۹۷	ظریف (رفیق ظریف):
۱۷۸	عافیت دهاد:	۲۸۷	ظریف سبک:
۳۰۲، ۱۲۷	عاقل:	۱۹۹	ظریفی:
۳۷۲، ۳۲۱	عالم:	۳۳۱، ۲۶۸	ظفر:
۱۲	عالم (آفاق عالم):	۱۲۸، ۱۰۵، ۸۳	ظفر دادن:
۱۶	عالی شمردن:	۳۴۳	ظفر داده:
۱۷۵	عالی قدر:	۲۴۱	ظفر دیدن:
۱۲۸	عالی کردن:	۳۰۱، ۱۸۳	ظفر یافتن:
۱۹۴، ۱۲۵، ۷۷، ۷۴	عام:	۱۰۸	ظفر یافتن بر:
۲۴۴	عام (نیکوی عام):	۳۰۱	ظلم:
۲۰۲، ۲	عام بودن:	۳۰۹	ظلم کردن:
۲۰۱	عام شدن:	۹۲	ظن (حکم ظن):
۲۴	عام کردن:		
۱۷۰، ۱۵۵، ۱۴۸، ۴۷	عامل:		ع
۳۷۱	عامه:		عابد:
۲۲۵	عانه:	۳۷۶، ۲۳۲	عاجز آمدن:
۳۷۶	عبادتگاه:	۲۹۵	عاجز آمدن از:
۳۸	عبارت پیراسته:	۹۸	عاجز آوردن:
۲۸۷، ۷۲	عبرت:	۱۷۱، ۱۶۷	عاجز شده:
۲۰۴	عبرت (مادر عبرت):	۵۳	عاجز کرد:
۳۳۲	عبرت کردن:	۱۳۱	عاجز کردن:
۲۴۹، ۷۳	عبرت گرفتن:	۱۷۱، ۱۴۲، ۹۴، ۷۸، ۵۵، ۳۸	عادت:
۱۷۶	عبرت گیردا:	۹۴	عادت داشتن:
۳۴۸	عبس و تولی:	۵۵	عادت کردن:
۱۵۶	عبر:	۷۸	

عبره:	۸۵	عذر آوردن:	۲۰۷، ۱۷۱
عبیر:	۲۸۱	عذر خواستن:	۳۵۱، ۲۸۲، ۱۰۵
عتاب:	۲۷۹	عذر نمودن:	۲۹۸
عتاب کردن:	۸۶	عذره:	۲۲۵
عثرت:	۲۲۱	عرات:	۲۲۷، ۲۲۶
عجاب:	۳۴	عربده:	۹۰
عجایب اتفاق:	۳۴	عربده کننده	۲۵۴
عجایب روزگار:	۵۳	عربی (زبان عربی):	۱۸۷
عجب:	۲۳۱، ۱۷۷، ۱۶۳، ۶۷، ۳۹	عرصه:	۱۸۳، ۱۳۵، ۶۲
عجبا:	۱۱۶	عرض:	۳۵۱، ۲۹۴، ۲۳۰، ۹۴
عجب بودن:	۲۲۵، ۹۸	عرض (صیانت کردن عرض):	۲۴۶
عجب تر:	۳۷۶	عرض (نگاه داشتن عرض):	۳۶۰
عجز آمدن از:	۷۲	عرض ... بردن:	۲۸۶
عجوز:	۲۲۹، ۹۵، ۴۸	عرض دادن:	۱۲۸
عجوز (ایام عجوز):	۱۷۵	عرض کردن:	۱۲۸، ۷۶
عجوز پیر:	۴۷	عرضه:	۲۴۸
عجوزه:	۳۱۸	عرضه خواستن:	۲۴۳
عجیبه:	۸۹	عرضه کردن:	۳۸۰، ۱۷۱، ۴۸، ۳۹، ۱۵
عدت:	۱۲۱	عرضه ... کردن:	۷۸
عدد:	۳۹	عرضه کردن خواستن:	۳۰۷
عدل (گواه عدل):	۲۹۸	عرفه:	۲۱۸
عدوان:	۲۰۱، ۷	عرق:	۳۴۹، ۶۰
عده طلاق:	۲۳۳	عروس:	۳۵۵، ۲۸۸، ۲۰۳، ۶۵، ۳۶
عذاب الیم:	۲۷۶	عروس بی نقط:	۱۹۷
عذاب خوارکننده:	۲۸۱	عروس دار:	۲۲۶
عذاب کردن:	۳۴۸، ۳۰۲، ۲۸۵، ۱۶۳، ۱۳۸	عروس کرده:	۳۳۶
عذاب کرده:	۳۱۰	عزبی:	۲۸۴
عذار:	۲۷۶	عزت:	۲۷۸، ۱۸۹
عذب:	۲۶۳، ۳۳	عزت (خداوند عزت):	۷۶
عذب آمدن:	۲۶۳	عزت نفس:	۱۸۳
عذب شمرده:	۳۸	عزم:	۲۷۸، ۸۱
عذب و تلخ:	۲۹۳	عزم (تیزی عزم):	۱۲
عذر:	۲۸۲، ۲۷۳، ۹۶، ۸۶، ۵۸، ۷	عزم کردن:	۳۸۲، ۳۰۹، ۱۰۲، ۷۰
عذر (خداوند عذر):	۱۴۲، ۶۴	عزم کردن به:	۲۳۷، ۶۳

۲۷۶	عظیم:	۳۱۰	عزم مضطرب:
۱۸۳	عفت برزیدن:	۲۸۴، ۲۷۶	عزیز:
۲۱۲	عفت گرفتن:	۲۶۷	عزیز النفس:
۳۸۲	عفو:	۲۸۷، ۱۵۹	عزیزداراد:
۵۷	عفو خواستن:	۲۸۰	عزیمت:
۳۷۵	عفو کردن:	۲۱۳، ۱۶۸	عشرت کردن:
۸۲	عفو و معافات:	۲۵۵	عشرت کننده:
۳۱۹	عقاب:	۳۳۱	عشوه:
۵۳	عقال (خداوند عقال):	۳۰۸	عضا:
۳۲۰	عقب:	۳۳۵	عصاک:
۱۴۷	عقبه:	۲۳	عصای خلاف:
۳۴۱	عقد:	۲۱۶	عصای رحیل:
۲۱۰	عقد (بستن عقد):	۱۹۸	عصر زندگانی:
۲۰۱	عقد (جای عقد):	۳۱۴، ۱۰۱	عصیده:
۵	عقد (عقد های دینی):	۳۶۲	عصیده (خاییدن عصیده):
۷۰	عقد (عقد های رحمت):	۱۱۰	عضویت:
۲۰۴	عقد بستن:	۳۲۷، ۱۰۲	عطا:
۲۱۰	عقد بندنده:	۹۲	عطا (چشمه عطا):
۷۳	عقد کردن:	۱۷	عطا (خداوند عطا):
۲۱۲، ۲۰۹	عقد نکاح:	۲۴	عطا (عطای جزیل):
۱۱۵	عقد هفتگانی:	۱۱۴، ۷۸	عطا خواستن:
۲۶۹	عقوق:	۳۶۱، ۲۷۲	عطا خواستن از:
۵	عقول (چشم عقول):	۲۷۴، ۲۷۳	عطا خواه:
۳۲	عقیده (کمان عقیده):	۳۳۳، ۳۱۵، ۹۹، ۷۸	عطا دادن:
۳۵۷	عقیده درست:	۱۸۵	عطا دهدا:
۲۲۸	عقیق:	۲۷۲	عطا دهنده:
۱۰۶	عقیق (سرخ عقیق):	۳۳۸	عطار:
۲۲۸	عقیقه (بیع عقیقه):	۲۶۸	عطای روان:
۱۷۰	عکس:	۳۷۳	عطسه (موضع عطسه):
۲۶۴	عکس آواز:	۱۱۱	عطسه زدن:
۱۱۴	عکس شدن:	۱۱۱	عطسه زدن بینی سپیده دم:
۱۹۵	عکس کردن:	۱۵۴	عطسه شدن:
۳۵۹	علاج:	۳۰۰	عطف کردن:
۳۴	علامات:	۲۹۵	عطیت:

۱۳۸	عنوان مهتری:	۴۶، ۱۶	علامت:
۱۰۵	عنوان نامه:	۳۷۱، ۳۶۵، ۱۹۵	علامت گاه:
۲۴	عوارف:	۲۱۶، ۲۰۹	علائق (افگندن علایق):
۱۴۸	عوانان:	۲۰۹	علائق استقامت:
۸۲	عوایق (دستگاه عوایق):	۲۸۹، ۱۲	علت:
۳۲۶، ۲۶۴، ۳۵	عود:	۱۹۵	علت بدوس:
۸۴	عوذ:	۱۹۵، ۲۵	علت ناک کردن:
۱۷۴	عورت:	۶۰	علف:
۵۴	عوض:	۲۶۹	علقه:
۱۲۹، ۱۱۵	عوض دادن:	۳۱۹، ۱۸۷، ۱۷۶، ۱۰۰	عَلَم:
۷۱	عوض سندن:	۳۴۵	علم اعلام:
۳۰۴	عوض گرفتن:	۳۷۳	علم شناخته:
۲۹	عوض گرفتن از:	۳۷۲	علم نحو:
۲۴۲	عوض گرفتن مروارید از موره:	۲۷۶	علیم:
۳۱۸	عول:	۲	علیین:
۱۲۲	عون:	۲۲۹	عماره:
۲۹۸	عون کردن:	۱۷۰، ۱۲۷	عمامه:
۳۵۸	عهد (بیعت عهد):	۲۲۷	عمامه (پوشیدن عمامه):
۳۰۱	عهد (عهد... را گشتن):	۲۲۳	عمامه بستن:
۳۲۲	عهد ذمت:	۱۵۴	عمامه زرد:
۱۶۷	عهد کردن:	۲۵۱	عمر:
۲۴۷، ۱۶۷، ۱۲۸، ۹۶، ۶۰	عهد کردن با:	۳۷۳	عمر (شاخ عمر):
۱۵۸	عهد کردن با هم:	۲۲۷	عمره:
۳۷۷	عهدگاه:	۴۴	عمل انشا:
۱۳۰	عهدنگهدار (خداوند عهدنگهدار):	۱۷۰	عمل کردن:
۳۶۷	عیاری:	۲۷۲	عمید:
۲۸۱، ۸۹، ۴۱، ۳۹، ۱۸	عیال:	۲۸۱	عمیدان:
۳۴۷	عیال بودن بر:	۲۰۹	عنا:
۱۶۱، ۷۴	عیب:	۱۸۱	عنان:
۳۸۲، ۲۸۶	عیب (پوشیدن عیب):	۱۷۲	عنان (روش عنان):
۸۹	عیب (خداوند عیب):	۹۶	عنان بازگردانیدن:
۳۷۲، ۳۰۲، ۲۳۰، ۲۱۹، ۱۲۴	عیب کردن:	۸	عنان گردانیدن:
۱۶۸	عیب کردن بر:	۳۶۷	عنان گشادن:
۳۱۷، ۱۲۸، ۱	عیب کننده:	۳۵۷، ۲۳۱، ۱۲۲	عنوان:

۴۲	غایت (پیر بغایت):	۲۹۳، ۲۸۶، ۲۶۴، ۱۶۷	عیب ناک:
۳۶۱	غایت...:	۱۵۷، ۱۴۵، ۵	عیب ناک کردن:
۱۷۴	غایت بلا:	۱۷۸	عیب و عوار:
۲۰۰	غایت فهم:	۲۴۰	عیب و غمزه:
۲۲۵	غایط:	۱۸۳، ۱۸۱، ۱۵۵	عیبه:
۸۳، ۲	غایله:	۸۰	عید:
۸۰	غبطت بردن:	۳۴۰	عید ترسانان:
۲۸۲، ۲۷۳، ۲۱۹، ۱۵۶	غبین:	۴۶	عید گاه:
۲۴۹	غبین (دامن غبن):	۳۳۴، ۱۱۷	عیش:
۲۶	غبین افگندن:	۱۳۴	عیش (فراخی عیش):
۲۹۶	غبوقی خوردن:	۱۰۹	عیش (مزۀ عیش):
۳۲۱	غبیرا:	۹۲	عیش تازه و سبز:
۳۵۳	غدر:	۳۵۲	عیش سبز:
۱۶۷	غدر کردن:	۲۸۱	عیش فراخ:
۳۱۸، ۳۰۶	غذا:	۳۲۴	عین:
۵۴	غذا دادن:		غ
۱۸	غذا گرفتن:		
۳۲۲، ۲۹۰، ۲۲۰، ۱۱۰، ۵	گرامت:		غار:
۳۲۶	گرامت کردن:	۱۴۶، ۱۱۷	غارت:
۲۹۰	گرامت کشی:	۱۲۶، ۹۹	غارت (سال غارت):
۳۲۴، ۲۳۶	غرب:	۳۴	غارت آوردن بر:
۱۲۸	غربال:	۱۶۰	غارت کردن:
۲۹۲، ۲۷۱، ۱۴۰، ۸۳، ۵۹	غربت:	۱۲۶	غارت کرده:
۲۴۰	غربت (برادر غربت):	۲۹۰	غارت کننده:
۱۲۴	غربت (به غربت شونده):	۸۳	غاشیه:
۸۰	غربت (خیمۀ غربت):	۸۳	غافل بودن:
۶	غربت (سردوش غربت):	۱۵۰	غافل شدن:
۳۳۳	غربت گزیدن:	۳۷۹	غالب شدن:
۲۳۲	غربل:	۳۳۴، ۱۶۰	غانیه:
۲۳۱	غربه کردن:	۲۵۳	غایب (نماز غایب):
۵۴	غرض:	۲۲۶	غایب شدن:
۳۰۲	غرقه:	۳۴۶، ۱۰۳	غایت:
۸۴	غرق شدن:	۱۳۵، ۹۷، ۹۵، ۳	غایت (به غایت رسیدن):
۲۱۸	غرق شدن در:	۳۰۶	

غرق شدن در آب:	۳۰۰	غلبه دادن:	۲۲۲، ۶۷، ۸
غرق شده:	۱۳۹	غلبه کردن:	۳۵۳، ۲۷۹، ۱۸۳، ۸۵، ۳۰
غرما:	۲۸۷	غلبه کردن بر:	۶۹، ۱۶
غروب:	۱۲۴	غلبه کردن به:	۱۵۳
غریب:	۳۵۵، ۳۴۸، ۲۳۳، ۱۱۵، ۳۲	غلبه کردن به حجت:	۳۱۹
غریب (شهر غریب):	۵۹	غلبه کردن خون:	۳۵۰
غریب (مرد غریب):	۹۷	غلبه کردن در:	۳۸
غریب (مردۀ غریب):	۱۴۲	غلبه کرده شدن:	۱۶۹
غریب آورده:	۱۸۳	غلبه کنندگان:	۸۳
غریب آوردن:	۳۷۵، ۱۶۹، ۱۵	غلبه کننده:	۲۸۴، ۲۵۰، ۱۸۴، ۱۸۳
غریبان:	۳۲۵	غلبه گرفتن:	۲۷۱
غریبان (چراغ غریبان):	۱۰	غلط:	۲۴۸، ۱۵۴
غریب داشتن:	۶۶	غلو:	۶۵
غریبی:	۳۴۸، ۵۶	غلوا:	۷
غریدن (غریدن رعد):	۲۰	غلو کردن:	۳۷۵، ۳۰۹، ۳۰۸، ۱۱۱
غریق:	۲۷۸	غلو کردن در:	۳۱۳
غریم:	۳۳۶، ۱۸۵، ۱۴۵، ۲۶	غلو کردنی:	۱۷۰
غریم (بازداشتن غریم):	۱۸۵	غلول (ملازم غلول):	۳۳۹
غزاله:	۲۲۹	غلیل:	۳۲۱
غزل گفتن:	۸۵	غم:	۲۷۷
غزو:	۱۳۴	غم (باز بردن غم):	۱۰۲
غزۀ سرمه:	۵۷، ۵۶	غماز:	۳۳۲، ۱۲۹، ۱۲۲
غسل:	۲۲۴	غماز (کید غماز):	۱۵۵
غسل کردن:	۲۱۷	غم باز بردن از:	۷۷
غش:	۱۵۷، ۸۱	غم خوردن:	۱۸۹
غش گریبان:	۳۳۷	غم دیرینه:	۳۲۸
غص:	۶۹	غمز (تبر غمز):	۱۲۹
غصب کردن:	۲۳۲	غمز کردن:	۱۳۱
غصه:	۹۳	غمزه (عیب و غمزه):	۲۴۰
غفلت:	۳۸۱، ۹	غمناک:	۷۵
غل:	۳۱۲، ۴۷	غمناک کردن:	۳۵۱، ۲۶۲
غلاف:	۷	غمناکی:	۲۹۰
غلام:	۲۷۹	غنچ:	۱۳۷
غلبه:	۲۹۲، ۲۸۴، ۸۳	غنچ (ناز و غنچ):	۱۵۰

۱۳۶، ۱۳۱	فادیدن:	۳۳۶	غنچ کننده:
۳۳۲	فارغ:	۳۷۷	غنودن چشم:
۱۹۷	فارغ دلی:	۲۰۲	غنوده شدن:
۲۱۲، ۲۰۴	فارغ شدن:	۳۳۸	غنونده (چشم غنونده):
۲۹۵، ۴۶	فارغ شدن از:	۱۲	غنیت:
۲۷۱	فارفتن:	۳۶۵، ۲۴۶، ۱۸۶، ۱۰۵، ۵	غنیمت:
۱۷۴، ۴۶	فازان:	۱۳۴	غنیمت (غنیمت جمع کردن):
۸۹	فاز شناختن:	۳	غنیمت بودن:
۸۰	فاز هو داشتن:	۹۴	غنیمت داشتن:
۲۲۴	فاس:	۲۲۲، ۲۱۵	غنیمت شمردن:
۲۰	فاسق:	۳۲۷، ۱۸۰، ۱۴۳	غنیمت گرفتن:
۷	فاشدن:	۳۳۸	غواصی:
۳۰۳، ۱۰۴	فاضل:	۹۵، ۱۱	غور:
۱۹۳	فاضل ترین:	۲۷۶	غور (نشیب غور):
۱۱۶	فاضله (عطاهاى فاضله):	۳۱۴	غور داشتن:
۱۸۱	فاگداشتن:	۲۷۵	غوره (دختر غوره):
۲۹۰	فا گریه داشتن:	۲۳۱	غوره خرما:
۲۸۰، ۲۷۱	فال:	۳۷۱، ۲۰۳، ۱۹۵	غوغا:
۲۱۰	فال بد گرفتن:	۲۱۱	غوغا (آرامیدن غوغا):
۳۵۲	فال گرفتن:	۲۶۸	غول:
۳۱۰	فال گیرنده به مرغ:	۴۶	غول ماده:
۱۳۸	فالوده:	۳۵۷، ۲۳۰، ۸۳	غیبت:
۲۶۷	فاما:		
۲۸۰	فانمودن:		ف
۴۶	فاوا افتنده:		فا:
۶	فاوا افگندن:		فابس گفتن:
۱۱۱	فاوا انداختن:	۲۵۷	فاپیش:
۳۷۰، ۲۵۱، ۲۱۳، ۸۳	فاوا شدن:	۴۴	فاتحه:
۶۶	فاوا کردن:	۱۳۸	فاخر (جامه فاخر):
۲۱۸	فاوا گشتن:	۳۶۹، ۸۲	فاخواستن:
۳۲۲	فاوا نهادن:	۳۵۷	فاداشتن:
۳۱۸	فایده:	۵۱	فادویدن آمدن:
۳۳۹، ۲۵۱، ۱۷۸، ۱۰۲، ۴۰	فایده دادن:	۳	
۵	فایده دادنی:	۲۶۷	

۹	فرااستادن:	۱۰۱	فایده دهنده:
۱۲۱	فرا انداختن سخن:	۱۲۸، ۵۸	فایده کردن:
۲۹۸	فرا اوفتادگان:	۱۱۳	فایده گرفتن:
۳۶۶، ۳۶۰	فرا اوفتادن:	۱۸۵	فایق:
۱۲۴	فرا اوفتیده:	۲۹۸	فایق بودن:
۳۷۴	فرا بافتن (دروغ فرا بافتن):	۳۳۹	فتان (جوان فتان):
۳۷۵، ۳۶۱	فرا پذیرفتن:	۱۴۱	فتح:
۳۶۶	فرا پیش شدن:	۱۵۳	فترت:
۴۰	فرا تراشیده:	۲۲۰، ۱۸۳، ۱۵۵	فتنه:
۱۷۵	فرا تراشیدن:	۲۷۵	فتنه (در فتنه اندازنده):
۳۷۱، ۱۷۵، ۱۴۱، ۴۳	فراخ:	۳۳۶	فتنه (در فتنه او گندن):
۳۳۸	فراخ (بیابان فراخ):	۱۴۶، ۶۸	فتنه شدن:
۱۷۵	فراخ (خداوند بخششی فراخ):	۳	فتوا:
۸۳	فراخ (خداوند راههای فراخ):	۱۰۸	فتوی:
۹۷	فراخ (خیمه فراخ):	۳۵۸	فتوی خواستن:
۵۳	فراخ (دامن فراخ):	۱۵۶	فتوی خواستن از:
۲۱۷	فراخ (راه فراخ):	۱۰۷	فتوی دادن:
۲۸۱	فراخ (عیش فراخ):	۴۸	فتوی کردن:
۱۰۴	فراخ (گمان فراخ):	۱۱۰	فتوی گرفتن:
۲۶۴	فراخ باز:	۴۹	فتیله:
۲۴۰	فراخ بریدن از:	۳۲۲	فحال:
۱۷۰	فراخ تر:	۳۴۸، ۲۴۹، ۱۶۳، ۱۵۸	فحش:
۳۱۶	فراخ جود و گواز:	۲۹۱	فحش سخن:
۴۲	فراخ دادن:	۳۲۲، ۱۸۴	فحل:
۳۴۸، ۱۸۲	فراخ دستی:	۲۲۵	فخذ:
۱۷۶	فراخ دستی (خداوندان فراخ دستی):	۳۷۲، ۲۹۳، ۲۸۶، ۱۷۶، ۹۳	فخر:
۴۰	فراخ رو (اشتر فراخ رو):	۲۴۰، ۱۵۱	فخر کردن به:
۱۳۴	فراخ سالی:	۳۴۳، ۱۷۶	فخر کننده:
۳۱۶	فراخ سرای:	۱۴	فدا:
۳۷۴	فراخ شدن:	۳۴۲، ۱۴۱، ۸۱	فدا کردن:
۲۰۹	فراخ عرصه:	۳۲۶، ۲۴۷	فدای ...:
۱۹۴	فراخ عطا:	۳۱۰	فدای ... بادما:
۸۳	فراخ عیشی:	۳۲۷	فدای ... بادندا:
۱۹۵، ۱۹۴	فراخ فرارسیدن:	۲۴۷	فرا آمدن:

۳۴۰، ۳۳۱، ۲۱۸	فراز گیرنده:	۳۱۸، ۲۷۹، ۲۷۴، ۲۵۶، ۱	فراخ کردن:
۴۷	فرا ساختن:	۲۰۳	فراخ کردن عطا:
۲۴۰	فرا ساختن در:	۳۵	فراخ گذرانیده:
۳۸۲، ۳۶۷، ۲۰۰، ۹۲، ۵۰	فراست:	۱۳۷	فرا خواستن:
۳۸۲	فراست (امت فراست):	۳۸۰، ۱۸۵، ۱۱۷، ۲۱، ۱۲	فراخی:
۵۰	فراست (چوب فراست):	۳۵۳	فراخی (مرغزارهای فراخی):
۲۹۶	فراستادن:	۱۶۶	فراخی دادن:
۳۴۵	فراست بردن:	۱۲۲	فراخی دل:
۱۱۳	فراستدن از هم:	۱۸۱	فراخی رحال:
۲۹۴، ۲۷۹	فراش:	۱۳۴، ۲۳	فراخی عیش:
۱۴۳	فراشتافتن:	۱۰۸	فراخی قوت:
۱۶۶	فراشدن:	۲۲۷، ۲۱۸	فراخی کردن:
۳۶۴، ۲۴۰، ۱۷۸، ۹۷، ۳	فراشدن (از پی فراشدن):	۱۶۴	فراخی کردن با:
۲۸۲، ۹	فراشدن از پس:	۱۸۲	فراخی کردن در:
۵۰	فراشدن به:	۳۹	فراخی مال:
۱۱۷	فراشدن پی:	۲۶۴	فراخی منزل:
۱۸۱	فراش کردن:	۱۸۵	فراخی مهربانی:
۲۹۴	فراش گرفتن:	۱۱۳	فراخی یافتن:
۲۹۴	فراش گیرنده:	۱۱۸، ۴۶	فرا دادن:
۳۸۰، ۲۷۵	فراشونده (از پی فراشونده):	۱۴۵	فرا داشتن (گوش فراداشتن):
۱۶۹، ۸۴، ۷۰، ۱۵	فراق:	۳۱۸	فرا داشتن خواست:
۲۹۷	فراق (افگندنی های فراق):	۱۸۲	فرا دل آمدن:
۱۶۳	فراق (بیم فراق):	۱۹۷، ۱	فرا دل دادن:
۳۳۴، ۲۱۵	فراق (پریدن کلاغ فراق):	۲۰۴	فرا دل دهاد:
۱۳۶	فراق (ترس فراق):	۱۶۲	فرا راه افتاده:
۱۶۹	فراق (رنج فراق):	۱۹۴، ۴۸، ۴۳	فرا رسیدن:
۲۴۷	فراق (سوز فراق):	۱۵۹، ۹	فراز پذیرفتن:
۲۴۷	فراق (مدت فراق):	۳۰۵	فرازدن:
۲۵۵	فراق (مرکب فراق و فصل):	۴۴	فراز شدن:
۲۸۳	فراق (نالیدن از فراق):	۳۳۳	فراز شدن (از پی فراز شدن):
۵۴	فراکردن:	۲۶۶	فراز کردن (چشم فراز کردن بر):
۱	فراکردن (چشم فراکردن):	۳۷۶	فراز کردن (روی فراز کردن):
۱۵	فراکردن (روی فراکردن):	۳۴۰، ۲۸۰، ۱۴۰، ۴۶، ۷	فراز گرفتن:
۱۵۸	فراکردن پلک:	۳۳۸	فراز گرفتن قلم:

۴۱	فراهم گرفتن کف:	۷۹	فرا کردن روی به:
۷۸	فراهمی:	۳۱۱	فراگذراننده (به سخن فراگذراننده):
۷	فرایند:	۳۶۶، ۳۰۸، ۲۳۱، ۱۳۴، ۲۷	فراگرفتن:
۲۵۶	فر به:	۱۶۹، ۳۱	فراگرفتن از:
۲۳۰	فر به (اشتر فر به):	۳۴۰	فراگرفتن به سرانگشت:
۱۴	فر به شمردن:	۲۷۰	فراگرفتن دست:
۲۵۹	فر بهی:	۲۱۷	فراگرفتن محمل:
۲۸۰، ۱۷۸، ۱۴۶، ۱۳۸، ۶۴	فرج:	۳۳۶، ۵۹	فراگرفته:
۱۸۴، ۶	فرج دادن:	۲۷۱	فراگیرنده:
۹۵	فرج در:	۳۸۲	فراگیرنده (دست فراگیرنده):
۳۱۴	فرختن:	۲۴۳	فراموش سازنده:
۳۱۴	فرختن رطب به خطب:	۲۴۹، ۳۸	فراموش شدن:
۱۴۶، ۹۰	فردا:	۳۶۴، ۲۶۸، ۱۳۶، ۷۵، ۱۸	فراموش کردن:
۳۵۵، ۳۳۱، ۳۲۸، ۲۴۸، ۱۰۰	فرزند:	۱۶۲	فراموش کردن عهد:
۲۹۳	فرزند آدم:	۳۷۵، ۱۹۱	فراموش کرده:
۱۱۵	فرزند آوردن:	۲۴۳	فراموش کننده:
۳۰۱	فرزندا:	۲۳۵، ۱۹۹، ۶۰	فراموش گرداندن:
۱۵۱	فرزندان سام:	۱۲۷، ۱۲۱، ۴۸	فراموش گردانیدن:
۲۸۱	فرزند (شخص فرزند):	۲۹۶	فراموش گذاشتن:
۷۳	فرزند گم کنندگان:	۱۶۳	فراموش گذاشتن عهد:
۲۰۰، ۵۱	فرستاده:	۸	فراموشی گزیدن:
۳۳۳، ۲۰۲، ۲۰۰	فرستنده:	۳۱۷، ۲۳۳	فراوا گشتن:
۲۸۵	فرستنده باد:	۴۸	فراهم آرنده:
۱۵۸	فرش:	۷۴	فراهم آمدن:
۲۴۴	فرشته کریم:	۲۹۳	فراهم آمده (خداوند حلقه فراهم آمده):
۳۰۳، ۲۰۱، ۱۷۶، ۸۹	فرصت:	۲۴۲، ۱۷۲، ۱۱۵، ۱۷، ۳	فراهم آوردن:
۱۹۸	فرصت شادی:	۳۰۰، ۲۵۶	فراهم آوردن دامن:
۳۸	فرصت یافتن:	۷۲	فراهم دارنده:
۲۲۹	فرق:	۷۰	فراهم دوسانیدن:
۳۱۲	فرقا:	۳۷۱، ۳۰۶، ۱۶۶، ۴۶	فراهم رسیدن:
۱۵۵، ۶۰	فرق بودن:	۳۸	فراهم کشنده:
۱۲۸، ۱۲۰	فرقت:	۲۷۲	فراهم گرفتن:
۳۳۰	فرقت تلخ:	۹	فراهم گرفتن (خویشتن فراهم گرفتن):
۳۲۳	فرود آشیانه:	۳۰۵	فراهم گرفتن دامن:

۱۰۹	فرو بردن در:	۱۶۴	فرقد آسمان:
۵۲	فرو بردن در آب:	۵۰	فرقدان:
۱۵	فرو برنده:	۲۷۸	فرمانبرتر:
۴۸	فرو بستگی:	۳۷۲، ۳۰۶، ۲۸۵، ۱۴۶، ۱۲	فرمان بردار:
۳۱۷	فرو بستگی زبان:	۳۳۰، ۲۶۹، ۲۶۵	فرمان برداری:
۱۰۱، ۸۱	فرو بستن:	۳۷۹، ۲۵۰، ۱۰۶، ۵۰، ۱۶	فرمان بردن:
۱۶۹	فرو بستن جواب:	۳۷۴، ۳۴۹	فرمان بردن هوا:
۱۰۲	فرو بستن زبان:	۳۵۹، ۳۴۵، ۱۹۵، ۱۴۵، ۲	فرمان برده:
۱۹۶	فرو بستن سخن:	۱۹	فرماینده آ:
۴۹	فرو بسته:	۱۷۶، ۶۱	فرمودن:
۱۹۰	فرو بسته شدن زبان:	۸۰	فرمودن (کار فرمودن):
۳۰۱	فرو بندانیدن:	۱۹۷	فرو آراد:
۲۱۱	فروتن (مرد فروتن):	۲۸۸	فرو آرامیدگی:
۳۷۸، ۳۷۷، ۳۳۳	فروتنی:	۵۷	فرو آرامیدن:
۳۷۸، ۱۸۲، ۱۲۹	فروتنی کردن:	۳۲۴، ۳۰۸، ۲۶۹، ۱۶۶، ۷۲	فرو آمدن:
۸۲	فروتنی کننده:	۳۷۵، ۲۲۰، ۲۰۹، ۱۸۸	فرو آمدن از:
۳۵۸، ۳۲۸، ۲۸۱، ۲۳۱، ۶۳	فروختن:	۳۲۸	فرو آمدن از دل:
۳۰۴	فروختن زندگانی:	۳۷۶، ۳۳۱، ۲۰۳، ۱۳۲، ۲۳	فرو آمدن به:
۱۱۸	فروختن نسیه:	۳۵۷، ۲۷۱، ۲۶۷، ۱۸۲	فرو آمدن خواستن:
۳۴۸	فروختن نقد را به وام:	۱۱۶، ۹۱	فرو آمدن در:
۳۱۲	فروخسبنده:	۱۹۵	فرو آمدن هول:
۳۱۸، ۱۰۹	فروخفتن:	۱۶۷	فرو آمده:
۳۰۷، ۲۲۷	فروخفتن جای:	۳۵۵، ۲۹۳، ۲۲۰، ۱۰۵، ۲۴	فرو آوردن:
۳۰۷	فرو خواباندن:	۳۵۵، ۲۸۸، ۲۷۹، ۲۷۳، ۲۱۹	فرواده:
۳۲۵، ۲۱۷، ۱۴۰، ۱۳۴، ۱۰۲	فرو خوابانیدن:	۲۶	فرواده (بار فرواده):
۳۱۴، ۲۲۲، ۱۱۸، ۳۳، ۲۴	فرو خوابانیدن جای:	۱۰۴	فرواده آرزو:
۳۶۲	فرو خواندن:	۲۵	فرواده احسان:
۱۰۵	فرو خواندن:	۳۴۸	فرواده نشانیدن چوب:
۱۰۵	فرو خواندن آب دهان:	۳۷۲، ۳۱۴، ۳۱۲، ۲۷۲	فرواستادن:
۱۲۴	فرو خوردگی:	۲۶۶، ۱۵۷، ۱۰۲	فرو افگندن:
۳۲۰	فرو خوردن خشم:	۱۲۲، ۱۰۹، ۱۵	فرو افگندن (سر فرو افگندن):
۳۵۹	فروخفتن جای:	۲۴۹	فرو افگندن چشم:
۳۰۱، ۱۹۲، ۱۴۵، ۳۱	فرو د:	۲۵۶	فرو ایستادن:
۴۰	فرو د آراد:	۱۸۰، ۱۱۱، ۱۰۶، ۱۵	فرو بردن:

۳	فروکردن (میل فروکردن به):	۳۲۷، ۷۷	فرو آمدن از:
۳۱۰	فروکشوفتن:	۱۱	فرو آمدن به:
۳۷۴	فروکشیدن:	۳۳۵، ۲۳۵، ۱۲۷، ۳۱، ۱۹	فرو آوردن:
۳۸۱، ۳۴۸، ۳۰۹، ۲۰۶، ۶۱	فروگداختن:	۴۰	فرو آوردن پلک چشم حسود:
۱۲۵	فروگداختن از:	۳۱۳	فرو آوردن چشم:
۳۶۲	فروگداختن کید:	۷۲	فرو آینده:
۱۸۲	فروگداخته:	۱۰۹	فرو دادن:
۲۰۳	فروگذارنده:	۲۱۴	فرودارندگان چشم:
۲۵۸	فروگداشت:	۳۵۳، ۲۶۷، ۹۳، ۸۱	فروداشتن:
۲۱۳، ۱۵۰، ۱۴۶، ۷۶، ۱۹	فروگداشتن:	۳۷۱، ۷۱	فروداشتن (چشم فروداشتن):
۱	فروگداشتن پرده:	۳۱۰	فروداشته:
۱۹۸	فروگداشتن دامن:	۳۳۶	فروداشته چشم:
۱۱۷	فروگذراندن:	۲۱۱	فروداشتن بال:
۳۸۲	فروگردیدن:	۳۵۸، ۳۵۲، ۲۶۲، ۱۶۶، ۱۵	فروریختن:
۱۴۱	فروگرفتن:	۲۴۵	فروریختن (اشک فروریختن):
۷۶	فروگشتن:	۲۵۷، ۱۲۶	فروریختن بر:
۶۹	فروگلو کردن:	۱۳۷	فروریختن خواب در پلک:
۹۸	فروماندن در راه:	۶۷	فروریختن در:
۲۷۹	فرومانده:	۲۸	فروریختن کال روز:
۳۵۳، ۱۷۸	فرومایگان:	۱۷۱	فروریهیدن:
۱۹۰، ۱۵۸، ۱۰۹، ۷۹	فرومایگی:	۳۳۴	فروز آمدن:
۳۱۸، ۲۱۳، ۱۹۰، ۱۷۱، ۱۶۵	فرومایه:	۲۹۳، ۱۸۱، ۱۱۵، ۱۰۷، ۱۷	فروشدن:
۷۸	فرومایه (خوی فرومایه):	۱۳۳	فروشدن بدر:
۱۶۰	فرومایه (دنیای فرومایه):	۱۳۹	فروشدن بر:
۲۵	فرومردن:	۷۶	فروشدن به:
۹	فرومردن آتش:	۳۵۷، ۲۴۸، ۱۸۸، ۱۳۸، ۱۰۶	فروشدن خرشید:
۳۴۹	فرومردن انگشت:	۱۵۳، ۹۵، ۶۱	فروشدن در:
۲۴۷	فرومردن چراغ:	۳۲، ۳۰	فروشدن ماه:
۳	فرومرده:	۳۰۰	فروشده (به آب فروشده):
۳۷۰، ۳۱۵، ۲۶۵، ۱۴۵، ۴۸	فرونشاندن:	۳۱۵	فروشسته:
۹۴، ۷۰، ۴۷	فرونشاندن آتش:	۳۷۳، ۱۹۴، ۸۹	فروشکستن:
۱۱۴	فرونشاندن تف...:	۲۳۱، ۲۰۰	فروشنده:
۳۳۴، ۲۹۷، ۲۱۳، ۱۴۲	فرونشستن:	۱۷۱، ۱۶۵	فروفرستادن:
۱۲۶	فرونشستن جای:	۲۰۱	فروفرستادن باران از ابر:

۳۸۲، ۳۷۴، ۳۳۲، ۱۵۰	فریفتگی:	۲	فرونشستن چراغ:
۳۷۹، ۳۳۲، ۲۵۲، ۲۴۰، ۱۱۶، ۱۰	فریفتن:	۳۸	فرونشسته:
۳۷۳، ۱۱۲، ۳۵	فریفته:	۲۱۷	فرونهادن:
۱۲۶، ۱۱۹، ۷۷، ۶۰	فریفته شدن:	۱۰۸	فرونهادن (بار فرونهادن):
۳۱۹	فزاری:	۵	فرونهادن از:
۲۳۱، ۱۸۳	فساد:	۳۱۴، ۲۴	فرونهادن جای:
۱۴۷	فساد کردن:	۱۰۹	فرووارنده (فیل فرووارنده):
۱۵۱	فساد کننده:	۲۲۴	فروه:
۹۲	فسردگی:	۷	فروهشته:
۳۶۷	فسق:	۱۸۰، ۱۷۶، ۱۶۲، ۱۲۳، ۱۰۰	فرهنگ:
۲۴۴، ۱۷۲، ۴۰	فصاحت:	۱۱	فرهنگ (جایگاه فرهنگ):
۲۵۵	فصل (مرکب فراق و فصل):	۱۷۶	فرهنگ برگزیده:
۲۵۱	فصل الخطاب:	۱۴۸	فریاد خواستن:
۵۶	فصل کردن:	۱۴۸	فریاد خواهنده:
۳۲۵، ۱۸۳	فصیح:	۱۸۵	فریاد رس:
۴	فضاله:	۲۷۳	فریاد رسی:
۳۴۴، ۳۰۱، ۲۷۲، ۲۶۵، ۱۱۳	فضل:	۳۱۵، ۴۱	فریاد رسیدن:
۲۷	فضل (کاروانیان فضل):	۳۵۱، ۳۲۳، ۱۷۰	فریاد کردن:
۱۱۴	فضلت:	۳۶۲، ۲۴۵، ۱۰۹، ۹۵، ۹	فرب:
۱۲۳	فضل گرفتن:	۳۴۸	فرب (تیر فرب):
۳۶۹، ۱۵۴، ۲۴	فضل نهادن:	۱۷۵	فرب (تیغ فرب):
۲۷۵، ۲۰۰	فضول:	۳۳۲	فرب (دامهای فرب):
۲۹۸	فضول (نمط فضول):	۳۶۲	فرب (زیستن به فرب):
۱۱۶	فضیلت:	۱۴۶	فربانندن:
۳۴۲	فعل ثلاثی:	۲۸۱	فرباننده:
۲۳۰	فقار:	۳۳۳، ۱۹۸، ۱۰۷، ۹۵، ۳۱	فربانیدن:
۲۳۳، ۱۱۱، ۱۰۸	فقیه:	۱۲	فربیناکی:
۲۳۴	فقیه گشتن:	۱۶۱	فربندگی:
۳۷۶	فکرت:	۳۷۵، ۲۳۹، ۱۲۶، ۳۵، ۱۶	فربنده:
۹۱	فکرت (شیر فکرت):	۱۵۷	فربنده (برق فربنده):
۲۵۹	فکرت باریک:	۲۵۰	فربنده (گفتار فربنده):
۲۸۷، ۱۹۰	فکرت کردن:	۱۹۵	فربشته سوال:
۲۸۰، ۲۰۲، ۱۱۴	فلان:	۲۰۱، ۱۹۷، ۱۲۵، ۱۰۸، ۴۶	فربضه:
۲۲۳	فلک گرگن:	۲۱۱	فربضه کردن:

۳۲۲	قامت و بالا:	۱۰۶	فلوک:
۳۶۲	قانع شدن به پری:	۱۰۹، ۱۰۶	فله:
۳۷۲	قانون:	۱۰۹	فله (لشکر فله):
۴	قایل:	۱۴۶	فم:
۲۲۹	قایم:	۳۱۴، ۶۵	فن:
۳۵	قبض کردن:	۳۴۷	فند:
۱۳۶	قبضه بیماری:	۸۹	فواحش:
۳۷۱، ۲۳۳، ۲۰۹	قبله:	۳۳۹	فواید:
۹۴	قبول کردن:	۲۴۷، ۷۴	فوت:
۳۲۵، ۳۰۸، ۱۴۸	قبه:	۱۳۵	فوت دیدار:
۳۷۳، ۲۳۰، ۲۱۲، ۴۲، ۱۷	قبیله:	۳۶۲، ۲۹۲، ۲۳۲، ۱۹۰، ۳۸	فوت شدن:
۱۳۶	قبیله کلب:	۲۵۵	فوت شدن از:
۱۲۵	قبیله نمیر:	۲۴۸	فوت شدن وقت:
۲۵۴	قتل:	۱۷۸	فوت کردن:
۳۱۹	قحط سال شونگگان:	۲۳۷	فوت نماز:
۳۳۸	قد بلند:	۱۷۴	فوطگک:
۲۹۶، ۱۸۹، ۱۷۱، ۱۲۷، ۸۵	قدح:	۳	فهم:
۱۲	قدح (قدح جدایی):	۱۶۹	فهم (خداوندان فهم):
۱۱۳	قدح (قدح محادثت):	۳۲۴	فیل:
۲۳۴	قدح (گرداندن قدح):		
۱۷۹	قدح خمر:		ق
۱۵۹	قدح خواب:		
۳۲۳	قدح مصری:	۳۲۰	قادر:
۲۹۵	قدح نصیحت:	۲۲۷	قارب:
۲۰۷	قدح هلاک:	۲۳۲	قاری:
۲۹۸، ۲۹۳	قدر:	۲۸۶	قاشر (شوم تر از قاشر):
۱۹	قدر (قدرت و قدر):	۵۵	قاصر آمدن از:
۱۹	قدرت (قدرت و قدر):	۳۲۹، ۲۸۵، ۲۶۸، ۲۶۵، ۱۸۲	قاضی:
۱۷	قدر شدن:	۲۲۹	قاعد:
۱۲۸	قدرو قدرت (خداوند قدرو قدرت):	۳۰۵، ۲۷۱	قافله:
۳۷۸، ۳۵۳، ۲۷۱	قدم:	۱۲۵	قافله (مردمان قافله):
۱۰۱	قدید:	۶۷	قالب (قالب خوبی):
۱۸۵	قدیم:	۳۱۷	قالب (گردانیدن ... در قالب ...):
۲۲۱	قدیم واجب الوجود:	۲۶۴، ۱۰۵	قامت:

قرآن:	۳۶۹	قصده... کردن:	۳۵۰
قرأت:	۱۳۷	قصه کردن به:	۳۷۴، ۲۵۵، ۲۰۳، ۱۴۵، ۲۷
قربابت:	۶۲	قصه کرده:	۳۷۱
قرار:	۱۷، ۱۹۱	قصه گاه:	۳۶۰، ۳۲۸، ۱۸۱
قرار (موضع قرار):	۳۷۸	قصر کردن:	۱۷۱، ۶۹
قرارگاه:	۱۵۲	قصه:	۳۲۳، ۲۸۷، ۹۹
قرار گرفتن:	۳۷۲	قصه (سنگ قصه):	۳۹
قرب:	۱۲	قصه گفتن:	۳۴۰
قربان:	۲۲۹	قصیده:	۳۶۲، ۳۱۴، ۱۶۴، ۱۰۲
قربان (خون قربان ریختن):	۲۲۲	قضا:	۲۹۰، ۲۵۳، ۲۲۶، ۶۵، ۳۲
قربان کردن:	۲۲۹	قضا (دست سپید قضا):	۱۱۱
قربان کنندگان:	۵۵	قضا (روز حکم و قضا):	۲۹۰
قربت:	۳۲۲، ۲۱۹، ۱۲۲، ۱۱۳	قضا خواستن:	۳۰۹، ۲۳۱
قرص:	۳۷۷، ۳۱۴، ۵۰	قضا شدن مرگ:	۱۹۶
قرظ:	۳۴۳	قضای ایزدی:	۳۷۹
قرعه:	۳۷۱	قطاة:	۲۳۲
قرعه زدن:	۸۲	قطایف گوزینه:	۱۲۹
قروه:	۲۲۵	قطره ابر:	۲۱۰
قرین (کار قرینان):	۱۱	قعر:	۳۸۰
قرین بودن:	۳۹	قعود گرفتن:	۱۳۴، ۶
قرین بودن با:	۱۹	قفا:	۳۴۹
قرین شدن با:	۱۲۳	قفص:	۲۱۰
قرین کردن:	۲۸۱، ۱۸۳، ۱۶۲، ۴۹	قفل:	۳۵۳
قرین کردن با:	۱۳۸، ۵۴، ۵۱، ۲۱	قفل گشادن:	۳۰۳
قرین کردن با هم:	۱۶۵	قلاده:	۳۱۵، ۱۸۵، ۶۴
قرینه:	۳۱۱، ۵۴	قلاید:	۲۲۰
قریه:	۳۲۳	قلب:	۳۳۸
قس:	۲۸۸	قلبان:	۲۰۶
قسمت کردن:	۳۵۳	قلعه:	۲۷۶، ۱۵۵
قصاص:	۳۷۳، ۲۵۳، ۶۸	قلم:	۲۸۰، ۲۳۴
قصاص خواستن:	۱۵	قلم (روان قلم):	۶۴
قصه:	۳۷۰، ۲۵۲، ۲۷	قلم استیفا:	۱۵۴
قصه رحیل:	۳۸۲	قلم انشا:	۱۵۴
قصه کردن:	۳۳۲، ۲۱۰، ۱۵۴، ۷۶، ۵	قلم تراشیدن:	۳۳۶

۳۱۵، ۱۷۵	کاسد شدن:	۳۱۱	کارساز:
۶۱	کاسدی (بازار کاسدی):	۱۴۵، ۱۲۳	کارسازی:
۲۵۴	کاس و طاس:	۱۰۱	کارسخت:
۲۳۲، ۱۷۶	کاسه:	۲۳۵	کارسهل:
۳۱۵	کاسه (حدیث کاسه ها):	۲۴۵	کار صعب:
۸	کاسه (کاسه های پهن):	۳۳۵، ۸۰، ۲۳	کار فرموده:
۳۵۶	کاسه بزرگ:	۳۱۲، ۲۳۲	کار فرموده:
۳۲۳، ۲۱۵، ۱۳۱	کاسه پهن:	۲۷۷، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۴۶	کار کردن:
۲۰۴	کاسه خلنگ:	۷۲	کار کنندا:
۱۳۲	کاسه سیمین:	۷۲	کار کنندگان:
۳۲۹	کاشک:	۲۱۰	کارگاه:
۲۳۸، ۲۱۴، ۱۳۱، ۴۷	کاشکی:	۱۸۳	کارگردان:
۷۲	کاشکی (ای کاشکی):	۴۷	کارگری:
۳۲۰	کاظمه:	۳۰۵، ۳۰۳	کارگزار:
۲۳۴، ۱۰۵، ۷۱، ۷۰، ۴۶، ۳۵	کاغد:	۲۶۴	کارگزاردن:
۱۰۷	کاغد (پاره کاغد):	۳۲۱	کارنده گاورس:
۳۴۷	کاغد زن:	۲۲۰	کارنیک:
۱۸۲	کاغد سپید:	۸۱	کاروان:
۲۲۹	کافر:	۱۸۹	کاروانسرا:
۳۴۸، ۵۱	کافور:	۲۰۰	کاروانسرای:
۱۷۶	کافه:	۲۷	کاروانیان فضل:
۱۷۸	کافهای زمستانی:	۲۰۹	کار و سفر:
۸۳	کالا:	۱۵۶	کار و یژه:
۳۴۹	کالا های نفیس:	۳۳۱	کاره:
۳۸۱، ۱۲۳، ۱۱	کالبد:	۲۱۷	کاری (مرکبان کاری):
۲۸	کال روز:	۳۷	کاژوار:
۳۱۹، ۲۰۰	کاله:	۳۰۱	کاژوار نگورستن:
۳۷۵	کاله حیض:	۳۷۱، ۳۰۰، ۲۰۸، ۱۵۷، ۲۶	کاستن:
۱۱۲	کالیو (زن کالیو):	۲۰۷	کاستن حال:
۳۱۱	کالیو کار:	۱۸۳	کاستن حق:
۱۴۷	کام تن:	۱۶۱	کاستن وزن:
۱۳۶، ۱۳۵، ۶۶، ۶۵، ۴۴، ۲۸	کامستن:	۱۸۳، ۱۲۷	کاسته:
۱۸۸، ۱۷۸، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۴۸		۱۹۹	کاسته (بهره کاسته):
۳۱۰، ۳۰۵، ۲۹۰، ۲۱۸، ۲۰۴		۳۰۰	کاسته حق:

کامستی که کال روز در پیهیدن	۲۸	کران (کران آسمان):	؟
کام و کد (= کام و کر):	۱۲۶	کران زمین:	۳۱۷
کامه:	۳۱۴	کرانه:	۳۷۲، ۳۷۰، ۲۱۶، ۱۰۳، ۳۷
کانی (زرکانی):	۱۶	کرانه (به کرانه رسیدن):	۳۱۸
کاوین:	۳۳۶، ۲۰۱، ۱۲۲، ۴۱	کرانه بیابان:	۳۲۴
کاوین (گرانی کردن کاوین):	۸	کرانه دریا:	۱۱۸
کاوین دادن:	۳۳۶	کرانه ردا:	۷۹
کاوین کردن:	۲۰۳، ۲۰۱	کرانه زمین:	۱۲۴
کاوین کننده:	۲۰۳	کراهت داشتن:	۲۳۹، ۱۶۹، ۱۵۴، ۵۰
کاهل ساختن:	۱۰۵	کراهیت آمدن:	۱۴۲
کاهلی:	۳۶۶	کراهیت داشتن:	۱۶۷
کاهن:	۳۷۳، ۲۷۹	کرایه:	۳۶۷
کبر:	۲۳۱، ۱۶۳، ۷	کربت:	۱۳۸، ۱۱۳، ۱۷
کبر (بار کبر):	۱۹۱	کرت:	۷۱
کبر (به کبر آوردن):	۳۵۲	کرد:	۴۲
کبر و زهو:	۷۴	کردن:	۲۵۵، ۹۶، ۸۳، ۲
کبیره:	۱۶۴	کردن (سایه وان کردن):	۳۲۰
کُتاب:	۱۵۴	کرسان:	۲۳۲
کتاب (دانش کتاب):	۳۴	کر شدن:	۷۴
کتاب (کتاب مسطور):	۲۰۲	کرفت:	۲۲۵
کتابت:	۱۵۴	کر کردن:	۲۱۹
کتابخانه:	۱۳	کرم (باران کرم):	۲
کتاب هویدا:	۲۱۱	کرم (بستر کرم):	۱۳۱
کچل پای:	۳۴۲	کرم (کرم لحد):	۷۳
کد (کام و کد) = (کام و کر):	۱۲۶	کرم طبع:	۲۹۸
کدیه:	۲۱۱	کرنگ:	۳۱۴
کدیه کردن:	۵۷	کریم:	۲۱۱، ۲۰۹
کذاب:	۲۸۵	کریم (جان کریم):	۴۳
کر (مار کر):	۷۷	کزدم:	۱۲۶
کراز:	۳۲۴	کژ شدن:	۵۵
کراع:	۲۲۵	کژ شدن قد راست:	۳۷۴
کرامات:	۲۵۶	کژ غرده:	۱۲۶
کرامت:	۳۳۹، ۲۶۸، ۱۸۹	کژ فرونگرندگان:	۲۱۴
کران:	۲۸۲	کژی:	۲۶۹، ۱۹۵

۱۴۶	کشیدن (تمام کشیدن کمان تعدی):	۳۹	کژری (راست کردن کژری):
۲۳۸، ۱۵۲	کشیدن آستین:	۷۷	کژری رخ:
۶	کشیدن اشک:	۱۲۲، ۶۰، ۵۹	کسب:
۲۰۵	کشیدن بر روی:	۷۰	کسب...:
۴۱	کشیدن به خویش:	۲۶۷	کسب (خداوندان کسب):
۱۲۳	کشیدن جا:	۲۲۹، ۲۰۹، ۱۵۶، ۶۳، ۱۱	کسب کردن:
۴۸	کشیدن جای:	۲۸۲	کسب کردن مال:
۱۲۴	کشیدن خواب از چشم:	۹۲	کسب کنندگان:
۸۸	کشیدن دام:	۱۱	کسریان:
۲۱۳، ۴۸	کشیدن دامن:	۱۶	کسوت:
۸۵، ۲۳	کشیدن دامن...:	۳۵۱	کشاکش:
۱۲	کشیدن دل:	۲۵۶	کشت:
۱۲۸	کشیدن دل از سینه:	۳۳۱	کشتزار:
۳۴۱	کشیدن دو برد:	۱۴۶	کشت کردن:
۱۲۴	کشیدن دو سوی گردن:	۳۶۵	کشت و برز:
۲۰۲	کشیدن طناب:	۳۷۲، ۲۲۷، ۲۱۹، ۱۶۳، ۸۷	کشتن:
۱۷۸	کشیدن قصد:	۱۵	کشته (کشتهٔ محبت):
۱۹۱	کشیدن ماهار:	۲۹۳	کشته شدن:
۲۱۷	کشیدن مرکب:	۲۸۳	کشتی خرد:
۲۴۰	کشیدن نیمه:	۲۷۶	کشتی روان:
۱۸۱	کشیده (روش کشیده):	۱۵۳	کشتی سیاه جوانی:
۱۸۴	کشیده بودن سایه:	۱۵	کشش کردن:
۲۹۲	کشیده خواب:	۱۵۴، ۱۳۵	کشش گرفتن:
۲۴۵، ۱۸۲	کشیده شدن:	۲۶۲	کشف:
۳۱۹، ۲۵۰، ۱۰۲	کعبه:	۲۴۶، ۱۶۲	کشف کردن:
۳۳۹، ۲۷۲، ۱۳۷، ۵۳، ۳۶	کف:	۲۴۴	کشف کردن پرده:
۶۰	کف (پاک تراز کف دست):	۳۶۶، ۳۱۷، ۲۵۰، ۲۴۹، ۱	کشنده:
۱۵۰	کف (خاییدن کف):	۲۳۳	کشنده (آب کشنده):
۴۱	کف (فراهم گرفتن کف):	۴۸	کشندهٔ علم:
۹	کف (کف دهان):	۱۲۶	کشندهٔ ناقه:
۳۶۱، ۳۵۸	کفارت:	۲۶۷	کشید:
۲۳۲	کفارت کردن:	۳۰۶	کشیدگی:
۲۰۰	کف اشتر مست:	۱۳۶	کشیدگی اجل:
۷	کف انداختن:	۳۷۳، ۲۰۵، ۱۲۸، ۶۱، ۸	کشیدن:

۹	کم (کم کردن...):	۲۰۰	کف انداز:
۳۲۲	کم از:	۱۹	کفایت:
۲۶۰	کمال:	۶۱	کفایت (میوه کفایت):
۳۲	کمان (انداختن از کمان):	۱۴	کفایت بودن:
۱۴۶	کمان (چون کمان شدن):	۱	کفایت خواستن به:
۳۲	کمان (کمان عقیده):	۱۷۹، ۶۶	کفایت شدن:
۱۲۸	کمان (گذشتن تیر از کمان):	۲۵	کفایت شدن از:
۱۴۶	کمان تعدی:	۲۸۵، ۷۰	کفایت کردن:
۴۰	کمان دادن:	۱۱۵، ۸۳، ۲	کفایت کردن از:
۳۲۴	کمان کردن:	۱۰۷	کفایت نمودن:
۸۰	کمان مراد:	۱۱۶	کفایت یافتن:
۹۳، ۹۱	کم شدن:	۶۲	کف پای:
۱۷۵	کم شدن شیر:	۴۳	کفتار:
۴۳	کم کاستی:	۲۱۲	کنچلیزه:
۳۵۱، ۲۹۸، ۲۲۶، ۹۳، ۴۱	کم کردن:	۲۸۰	کف دریا:
۲۱۸	کم کردن موی:	۳۶۶، ۳۱۷، ۲۷۲، ۱۱۴، ۱۷	کف دست:
۱۱۹	کم و کاست:	۲۱۱	کفر (تاریکی کفر):
۷۸	کمی:	۱۴۳، ۱۴۲	کفن کردن:
۳۷۱	کمی آب:	۱۲۳	کفو:
۳۵۸، ۱۶۸، ۳۶	کمیت:	۱۷۸، ۸۴	کلاته:
۲۲۸	کمیت (بیع کمیت):	۱۸۱	کلاغ جدایی:
۲۹۶	کمیت (خمر کمیت):	۳۳۴، ۲۱۵	کلاغ فراق:
۱۶۵	کمیژه موی:	۶۶	کلاه (در گشتن کلاه از سر...):
۳۴۱، ۵۸	کمین گاه:	۱۴۶	کلاه نهادن:
۲۶۳، ۲۵۱	کمینه:	۲۲۵	کلب:
۱۴۳	کمینه (انگشت کمینه):	۳۳۷، ۲۹۸، ۱۱۳	کلمه:
۱۷۴	کن:	۲۵۱	کلمه (یک کلمه گفتن):
۸۹	کنا:	۳۵۲	کلنب (کوت و کلنب شده):
۳۳۶	کنار (در کنار گرفتن):	۳۲۰، ۳۱۰	کلندره:
۲۷۶، ۱۵۳، ۸۱، ۱۸	کناره:	۳۴	کلوخ:
۳۳۲	کناره ران:	۲۱۰	کله بسته:
۱۴۰	کناره روز:	۲۳۰	کلید:
۲۷۶	کناره سم:	۲۶۸	کلید حق:
۳۴۴	کناره کوه:	۸۲	کلید نصرت:

۲۷۵	کوتاهی شب:	۳۱۲	کن انباری:
۳۵۲	کوت و کلنب شده:	۳۲۵، ۳	کنایت:
۳۳۴، ۲۹۵، ۱۵۹، ۸۹	کودک:	۸۹	کنایت کردن:
۳۱۳	کودک (مشورت کودک):	۱۷۴	کنج:
۲۸۰	کودک در شکم:	۳۳۹	کنجد:
۲۹۲	کودک ساری:	۳۲۴	کنجده:
۲۱۳	کودکی:	۳۱۲	کندای باد:
۸۵	کودکی (دامن کودکی):	۲۳۳	کند زبان:
۵۰	کور (راه کور):	۱۸۵، ۱	کند زبانی:
۵۱، ۸	کور ساختن:	۱۳۷	کند شدن زبان:
۷۱	کور کردن:	۱۲۲، ۷	کند کردن:
۳۰۵	کوس کردن:	۳۳۸	کند مباد:
۳۱۴، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۳۴	کوشش:	۲۹۵	کنندن:
۳۳۸	کوشش کردن:	۷۲	کنندن (کنندن گور):
۲۸۱، ۲۷۹، ۸	کوشک:	۳۵۰	کندنیش:
۱۹۷	کوشنده:	۳۰۰	کنندی:
۳۷۷، ۲۷۵، ۱۲۳	کوشیدن:	۳۳۵، ۴۷	کنه:
۲۰۷	کوشیدن به:	۳۲	کنیت:
۱۸۵، ۱۳۸	کوشیدن در:	۳۶	کنیت دادن به:
۲۷۹، ۲۴۰، ۱۳۸، ۱۲۹، ۷	کوفتن:	۳۱۸	کنیت کردن:
۳۲۶	کوفتن (ره کوفتن):	۲۷۴، ۱۲۷	کنیزک:
۵۴	کوفتن بر:	۲۴۴	کنیزک زاده:
۳۶۴	کوفتن به:	۳۴۷، ۷۹	کنیف:
۳۶۶، ۱۰۴، ۸۸، ۲۱	کوفتن در:	۲۵۳	کواته گاه:
۲۲۰	کوفتن سرانگشت بر سرانگشت:	۱۴۷، ۱۶	کوب:
۴۷	کوفته:	۱۰۵	کوب رنج:
۳۵۴	کوفته (به سنگ کوفته):	۱۰۴، ۳۹	کو بنده:
۳۴	کوفته (جگر کوفته):	۱۳۸	کوبیدن (کوفتن):
۳۲۳	کوکب:	۱۵۳، ۱۲۷	کو پله آب:
۳۵۰	کولیدن:	۱۵۱، ۳۳	کوتاه:
۸۷	کوه آهن:	۳۰۱	کوتاه شدن شب:
۳۷۳، ۳۰۸، ۲۶۶، ۱۹۲، ۲۲	کوهان:	۱۵۹	کوتاه طیلسان:
۲۱۸	کوهان انصاف:	۱۲۳، ۱۰۴، ۱۰۳	کوتاه کردن:
۴۰	کوهان نشاط:	۳۸	کوتاه گفتن:

۲۴	کینه جستن:	۲۱	کوه بلند:
۱۳۰	کینه خورده (سینه کینه خورده):	۳۵۲	کوه حجامی:
۱۰۹	کینه دار:	۳۱۴	کوه مهتری:
۲۵	کینه داری:	۳۵۵	کوی:
۲۹۵	کینه زده:	۱۴، ۱۳	کویله:
۱۶۴	کینه وری:	۳۰۶، ۲۹۶، ۲۰۰، ۱۹۲، ۱۲۷	کهنانت:
		۳۸	کهبدان:
		۱۲۳	کهنتر داری:
		۳۷	کهل:
۷	گام خرد:	۱۹۸	کهن (خمر کهن):
۱۳۴	گام زدن:	۱۵۸	کهنگی:
۱۵۵	گام زننده:	۲۸۱، ۱۸۵، ۱۷۶، ۱۵۷، ۴۸، ۱۷	کهنه:
۲۴۲	گام گران:	۹۳	کهنه (پیراهن کهنه):
۲۷۱، ۲۶۹، ۲۵۱، ۱۵۱، ۷	گام نهادن:	۳۲۹، ۲۹۷، ۲۵۶، ۲۴۱	کهنه (جامه کهنه):
۲۴۲، ۵۰	گام نهادن بر:	۲۵۲	کهنه ها (خداوند کهنه ها):
۳۵۵	گام نهادن در:	۲۱۰	کهنه (گلیم کهنه):
۲۳۰	گاو برزه:	۳۱۸	کهنه بودن:
۳۲۱	گاورس:	۱۵۴	کهنه پیراهن:
۳۲۱	گاورس (کارنده گاورس):	۲۷۳، ۱۵۹	کهنه جامه:
۱۶۷، ۱۵۹	گاه:	۲۷۲	کهنه درو پشانه:
۲۳۳	گاه پس گاه:	۲۷	کهنه شده:
۹۰	گاه جوانی:	۲۶۶، ۶	کهنه کردن:
۳۰۱	گاه گاه:	۳۷۶	کهنه و نو:
۳۷۳، ۲۳۵، ۴۲، ۲۵، ۱۴	گداختن:	۲۴۸، ۲۲۶، ۸۱، ۲۱	کید:
۱۹	گداخته:	۳۶۲	کید (فرو گداختن کید):
۲۵۲	گداخته زر:	۱۵۵	کید غماز:
۴۹	گذار شونده (تیر گذار شونده):	۲۵۶، ۲۰۵، ۱۷۹، ۵۷، ۲۷	کیسه:
۲۵۱	گذاره:	۲۹۵، ۱۵۵	کیسه (پر کردن کیسه):
۲۷۱	گذاره (گام گذاره):	۱۹۴	کیش حق:
۳۰۵	گذاره کردن:	۲۸۶	کیک:
۳۷۳	گذارانیدن:	۲۶	کیل:
۳۷۷، ۲۲۰، ۲۰۲، ۱۰۹، ۲۵	گداشتن:	۳۲۸، ۳۸	کیمخت:
۲۲	گداشتن (به چرا گداشتن):	۳۶۰، ۲۲۰، ۱۶۱، ۱۲۶، ۴۷	کینه:
۱۸	گداشتن (شب گداشتن):	۳۱۲	کینه (به کینه آوردن):

گ

۲۰۳، ۱۹۷، ۱۵، ۱۴	گرامی کردن:	۹۳	گذاشتن (گرسنه گذاشتن):
۲۷۷	گرامی کرده:	۸۲	گذاشتن ...:
۱۹۴	گرامی کناد:	۱۵۰	گذاشتن آن جهان:
۲۴۰	گرامی یافتن:	۶۸	گذاشتن با:
۳۴۲، ۲۴۵	گران:	۲۳۲	گذاشتن شب:
۲۲۶	گران (تب گران):	۳۳۳، ۲۶۶، ۹۴	گدایی:
۲۴۲	گران (گام گران):	۷۳	گذراندن ... بردل:
۱۰۱	گران آمدن:	۳۰۴	گذراندن روزگار:
۱۸۲	گران بار:	۵۸	گذراندن زندگانی:
۳۴	گران بار شدن:	۷۰	گذراندن شب:
۳۲۲	گران باری:	۳۱۳، ۲۴۱، ۲۱۹، ۱۸۰	گذرانیدن:
۲۷۷	گران بودن سایه ...:	۱۱	گذرانیدن (روزگار گذرانیدن):
۳۶۷	گران جانی کردن:	۳۵	گذرانیدن (فراخ گذرانیدن):
۳۳۲، ۲۴۷، ۱۷۱	گران داشتن:	۳۰۳	گذرانیدن روز:
۱۵۴	گران داشتن سایه ...:	۲۱۹	گذرانیدن روزگار:
۳۳۵	گران سرین:	۲۴۱	گذرانیده:
۳۴	گران شدن آستین:	۳۸	گذشتگان:
۳۹	گران شدن پشت:	۲۷۶، ۲۵۱، ۱۸۷، ۱۲۸، ۴۳	گذشتن:
۳۵۰	گران شرطها:	۴۹	گذشتن (به دل ... گذشتن):
۳۲۲، ۲۴۵، ۲۲۲، ۱۸۲، ۱۰۹	گران کردن:	۳۶۱، ۷۲	گذشتن از:
۲۵۲	گران کردن پشت:	۱۲۲	گذشتن از اندازه:
۳۴۳، ۲۹۷، ۲۳۷	گران کننده:	۱۱۸	گذشتن از حد:
۳۳۹	گران مباد شنوایی:	۷۵	گذشتن به:
۲۴۰	گران نهادن:	۱۳۲	گذشتن به دل:
۱۷۰، ۱۰۹	گرانی:	۱۲۸	گذشتن تیر از کمان:
۱۶	گرانی (به گرانی برخاستن):	۲۶۲	گذشتن گیتی:
۲۱۲، ۱۳۷	گرانی افگندن:	۱۷۸، ۵۶	گذشته:
۲۴۷	گرانی کردن:	۱۱۷	گذاشتن:
۸	گرانی کردن (گرانی کردن کاوین):	۳۰۷، ۲۹۲، ۲۰۵	گر:
۹۳	گریز:	۳۰۷	گر (داروی گر):
۳۱۱، ۲۸۷، ۲۴۰	گریزی:	۱۸	گرامی:
۹۲	گر به چشم (دشمن گر به چشم):	۶۰	گرامی تر:
۸۳	گرد:	۲۷۹، ۲۰۳	گرامی ترین:
۸۵	گرد ...:	۲۰۳، ۱۹۷، ۱۶۴	گرامی داشتن:

۳۴۹	گرد برآینده اا:	۹	گرد (گرد نشانندن):
۳۹	گرد برانگیختن:	۳۹	گرد آزمایش:
۲۶۵	گرد... بودن:	۲۰۲	گرد آمدن:
۱۸۱	گرد درآمدن:	۱۷۴	گرداگرد:
۲۸۴، ۲۶۷، ۲۱۷، ۱۱۱، ۷	گرد... درآمدن:	۳۶۰، ۳۰۸، ۲۹۶، ۲۴۲، ۱۶	گرداندن:
۲۳۳	گرد درآمدن بر:	۲	گرداندن از:
۲۸۱	گرد در گرفتن:	۱۸۳	گرداندن از راه:
۲۲۳	گرد در گرفته:	۱۷۲	گرداندن تیر:
۱۳۶	گرد در گیرندگان:	۱۰۴	گرداندن در:
۳۳۰، ۲۳۴، ۶۲، ۵۸، ۱۰	گردش:	۸۳	گرداندن دیده:
۱۶۳	گرد شدن:	۲۳۴	گرداندن سخن:
۳۶۵، ۲۳۸، ۱۷۶، ۱۴۷، ۹۳	گردش روزگار:	۱۹۸	گردانستن بر:
۱۹۷	گردش قدح:	۲۰۶، ۱۶	گرداننده:
۱۵۶	گردش کار:	۲۱۰	گرداننده اندازه‌ها:
۳۶۶، ۲۷۱	گرد عالم:	۱۲	گردانی حال:
۲۴۰، ۱۴۵، ۱۱۵، ۱۰۶، ۱۰۰	گرد کردن:	۳۲۶، ۳۱۰، ۲۵۶، ۱۳۰، ۱۶	گردانیدن:
۳	گرد کردن...:	۸۱	گردانیدن (چشم گردانیدن):
۲۷۴	گرد کردن دو دست:	۳۹	گردانیدن (خوار گردانیدن):
۹۲	گرد گرفتن:	۳۱۷	گردانیدن (گردانیدن... در قالب...):
۱۷۵، ۳۱	گرد گن:	۱	گردانیدن (گردانیدن گامها):
۳۴۶	گرد گن (حوادث گرد گن):	۲۳۵	گردانیدن از:
۳۳۸، ۳۳۰، ۱۱۷، ۵۰	گردن:	۱۸۳	گردانیدن از رویی به رویی:
۳۹	گردن (افگندن در گردن...):	۲۷۲	گردانیدن اندیشه:
۲۷۴	گردن (جانب گردن):	۲۶۱	گردانیدن بصر:
۲۲۰	گردن (دست به گردن در کردن):	۲۶۲، ۲۵۶، ۲۱۶	گردانیدن تیر:
۲۹۹	گردن (دست در گردن کردن):	۱۷۲	گردانیدن جانب:
۲۶۰	گردن (دوتا کردن گردن):	۳۷۵، ۱۹۷، ۱۳۶	گردانیدن چشم:
۱۲۴	گردن (کشیدن دو سوی گردن):	۲۴۰	گردانیدن حیل:
۲۹۶	گردن (گردانیدن گردن):	۲۵۲	گردانیدن دل:
۱۵۶	گردن انصاف:	۲۹۶	گردانیدن گردن:
۹۴	گردن اوراشتن:	۱۲۱	گردانیدن لون:
۲۵۸	گردن دراز کردن:	۳۰۵	گردانیدن هوش:
۱	گردنده:	۲۰۷	گرد برآمدن:
۱۵۰	گردنده (باد گردنده):	۱۵۳، ۶	گرد... برآمدن:

۳۴۹	گرفتگی کردن:	۲۰۸	گردنده (دل گردنده):
۲۷۱، ۲۰۲، ۱۳۶، ۱۰۷، ۱۵	گرفتن:	۱۳۴	گردن شتر:
۵۹	گرفتن (امام گرفتن):	۱۵۹	گرد نشسته:
۷۳	گرفتن (حقیقت گرفتن):	۸۲، ۲۴	گردن کش:
۹	گرفتن (در بغل گرفتن):	۱۴۶	گردن کش کردن:
۱۵۹	گرفتن گریبان...:	۱۲۷	گردن نعمت:
۱۸۱، ۱۷۴	گرفته:	۳۵۰، ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۲۲، ۱۷۱	گردن نهادن:
۱۵۷	گرفته کردن دل:	۷۹	گردن نهنده:
۵۸	گرفته کف:	۲۷۳	گردن یازیدن:
۱۰۷	گرگ (درد گرگ):	۱۹۳	گرد و رنج سفر:
۲۲۳	گرگن (فلک گرگن):	۱۶۳	گرد و سپری شدن:
۲۶۷	گرگان:	۲۶	گرد و میغ:
۱۰۹	گرم:	۲۰۰، ۱۰۱، ۵۰، ۳۲	گرده:
۳۵۱	گرم (آتش گرم):	۳۱۷	گردی:
۳۴۳	گرم (به گرم آمده):	۳۱۷، ۲۴۰، ۱۳۴، ۱۰۵، ۳۹	گردیدن:
۳۱۸، ۲۹۸، ۶۳	گرم (به گرم آوردن):	۱۰۷	گردیدن از:
۱۳۵	گرم (تب گرم):	۶۴	گردیدن به:
۱۳۰	گرم (دوست گرم):	۱۳۴	گردیدن چشم به خواب:
۲۴۹، ۹۷	گرما:	۱۴۸	گردیدن خرسید:
۱۳۷	گرما (پختن از گرما):	۱۵۰	گرز:
۳۷۲	گرما (سرما و گرما):	۱۲۷	گرز دروشنده:
۱۹۳، ۶۷، ۲۸	گرما به:	۲۴۴	گرسنگان:
۲۰۵	گرما رساننده (به گرما رساننده):	۳۴۹، ۲۶۷، ۱۳۷، ۱۰۹، ۱۸	گرسنگی:
۴۸	گرمای انده:	۹۴، ۳۲	گرسنگی (آتش گرسنگی):
۱۹۰، ۹۷	گرمای تابستان:	۱۱۴	گرسنگی (تف گرسنگی):
۱۸۸	گرمای روز:	۲۸۸	گرسنگی (جامه گرسنگی):
۲۸۵	گرم دار:	۱۰۶	گرسنگی (سوختن گرسنگی):
۳۰۴، ۱۸۲	گرم دل کردن:	۱۳۷، ۱۱۴	گرسنه:
۲۱	گرم دلی:	۳۲۵	گرسنه (مرد گرسنه):
۲۱۸	گرم دلی کردن:	۳۱۵	گرسنه بودن:
۲۷۱	گرم دلی نمودن:	۱۰۹	گرسنه شدن:
۳۱۷، ۲۲۱، ۱۷۴، ۹۷، ۴۷	گرم شدن:	۹۳	گرسنه گذاشتن:
۲۷۳	گرم شدن از خشم:	۶۸	گرفتار کناد:
۱۷۵	گرم شدن به:	۲۸۴، ۲۰۶، ۱۷	گرفتگی:

گرم شده از اندوه:	۱۵۷	گریختن:	۳۴۷، ۲۷۰، ۲۰۸، ۱۸۸، ۲۱
گرم شونده:	۲۳۸	گریختن (ساز گریختن):	۳۰۷
گرم کردن:	۱۷۹	گریختن از:	۳۵۱، ۲۹۲، ۱۸۸، ۹۵
گرمی:	۳۵۰، ۱۸۹، ۹	گریخته:	۵۲
گرمی (هنگام گرمی):	۲۹۹	گریز:	۱۷۸، ۷۰
گرمی خمر:	۱۲۷	گریز جا:	۲۸
گرو:	۳۱۵، ۱۳۵	گریزگاه:	۱۲۸
گرو (اسب به گرو):	۳۵۴	گریزنده:	۸۴، ۲۱
گروک (بز گروک):	۳۱۶	گریزنده از:	۳۵۰
گرو کردن:	۵۴	گریستن:	۳۵۱، ۲۵۰، ۲۱۴، ۱۱۰، ۴
گرو کرده:	۵۶	گریستن (خون گریستن):	۲۹۳
گرو گیرنده:	۵۵	گریستن به خنک:	۲۹۰
گرو نهادن:	۳۱۵، ۵۵	گریستن دوست:	۱۴۲
گروه:	۲۷۹، ۲۰۹، ۱۳۴، ۱۰۱، ۷۶	گرینده:	۲۵۰
گروهان:	۳۷۹، ۳۷۰، ۳۴۷، ۷	گریه:	۲۷۹، ۱۰۷، ۶
گروه گروه:	۱۹۳	گریه (به گریه آمدن):	۱۸
گروه گله اشتر:	۲۳۴	گریه ریزان:	۳۸۱
گرو یده (بنده گرو یده):	۲۳۲	گریه یعقوب:	۳۸۱
گره:	۲۰۲	گزاردن:	۳۴۴، ۲۲۲، ۱۰۲، ۹۷، ۱۰
گره بستن:	۱۲۲	گزاردن...:	۲۸
گره بند و گشای:	۳۵۹	گزاردن حاجت:	۳۵۹، ۳۵۵، ۳۰۸، ۵۱
گره بند و گشای خواهند:	۳۱۱	گزاردن حکم:	۲۸۷
گره گرفتن پنج انگشت:	۳۰۰	گزاردن سایه روز:	۲۲۲
گریان:	۱۹۲، ۴۸	گزاردن فرض:	۳۵۷
گریاندن:	۱۶۱	گزاردن نذر:	۳۳۰
گریاننده:	۲۹۵، ۱۱۱، ۴	گزاردن وام:	۲۸۷، ۱۸۵
گریان نماینده:	۲۵۲	گزارده شدن:	۹۸
گریانیدن:	۲۴۷	گزارنده:	۱۶۹، ۸۴، ۴۴
گریبان:	۲۷۸، ۹۴، ۹	گزارف کاری:	۳۵۸، ۲۱۲
گریبان (غش گریبان):	۳۳۷	گزارف کردن:	۳۱۳
گریبان (گریبان دریدن):	۱۳۵	گزدم:	۲۶۷
گریبان جوانی:	۱۵۹	گزند:	۳۵۸، ۲۸۸، ۱۵۶، ۹۷، ۷۸
گریبان... گرفتن:	۳۰۸	گزند (گزند دیدن):	۳۰
گریبان میغ:	۳۱۶	گزند (نهان گزند):	۹۷

۲۸۹، ۹	گیسل کردن:	۳۵۶	گزند درآوردن:
۱۲۹	گشاد:	۳۷۹، ۳۲۶، ۲۶۹، ۱۴۶	گزند کردن:
۳۲۷، ۳۲۳، ۲۹۶، ۱۳۵، ۲۱	گشادگی:	۱۰۸	گزند کننده تر:
۱۲۲	گشادگی بشره:	۳۶۵	گزنده (زهر گزنده):
۱۶۶	گشادگی دادن:	۲۶۷، ۲۳۹، ۵۶	گزندی:
۶۸	گشادگی دندان:	۳۳۶، ۹۱	گزیدگان:
۱۶۱	گشادگی سر:	۳۱۲، ۲۵۰، ۱۹۱، ۱۳۱، ۱۶	گزیدن:
۲۴۰	گشادگی کردن:	۱۸۴	گزیدن (به دندان گزیدن):
۳۴۲، ۲۶۹، ۱۵۱	گشادگی نمودن:	۳۳۷	گزیدن (سبکی گزیدن):
۳۶۱، ۳۱۱، ۲۹۵، ۱۴۵، ۸۰	گشادن:	۳۳۳	گزیدن (غربت گزیدن):
۳۷۳	گشادن بند:	۸	گزیدن (فراموشی گزیدن):
۱۲۴	گشادن حبه:	۲۱۶	گزیدن بر:
۳۳۲	گشادن خواستن:	۱۰۵	گزیدن به:
۱۰۵	گشادن در:	۳۴۰	گزیدن زبان:
۳۸	گشاد و بند:	، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۳، ۱۱۸، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۲	گزیده:
۲۷۸، ۱۵۶	گشاده:	۳۵۷، ۲۷۹، ۲۵۵، ۲۱۶، ۲۰۵، ۱۳۵	گزیده:
۳۲	گشاده (خوی گشاده):	۲۴۷	گزیده (خبرهای گزیده):
۲۵۱	گشاده (زبان گشاده):	۳۲۶، ۳۱۴	گزیده (سخن گزیده):
۱۳۶	گشاده (زبان گشاده بی بند):	۳۶۰	گزیده (مال گزیده):
۱۹۲	گشاده (زبان گشاده و تیز):	۲۵۲	گزیده (نکته گزیده):
۴۹	گشاده ابروپیر:	۱۴۰	گزیده اخبار:
۶۵	گشاده ازبند:	۱۹۷	گزیده بی عیب:
۱۶۸	گشاده بودن روی:	۸	گزیده تر:
۱۸۴	گشاده خو:	۱۲۲	گزیده عطا:
۳۰۹	گشاده دل:	۲۷۹، ۸۴	گزین:
۱۲	گشاده روی:	۲۷۷	گزینان:
۲۷۰، ۳۳	گشاده رویی:	۳۱۰	گزین کردن:
۳۳۵	گشاده روی نمودن:	۳۶	گستراندن:
۲۲۳	گشاده زبان:	۱۹۴	گستراننده:
۳۵۰، ۲۷۸، ۲۴۰، ۲۰۲	گشاده شدن:	۲۰۲	گستراننده بستر:
۳۲۸	گشاده شدن بامداد:	۲۰۳	گسترانیدن:
۳۷۵	گشاده شدن پرده:	۱۹۰، ۱۰۲، ۹۸، ۹۷، ۱۹	گستردن:
۳۷۷	گشاده شدن سپیده دم:	۲۱۰	گسترده:
۲۹۸	گشاده شدن گره:	۲۰۵	گسترده شدن:

۲۷۵، ۷۳	گشیدن:	۲۰۰	گشاده عنان:
۳۷۴، ۷۴	گشی کردن:	۲۸۲	گشاده کردن دست:
۳۳۱، ۳۲۶، ۲۱۷، ۱۵۶، ۸۲، ۲۴	گفت:	۲۵۲، ۱۲۴	گشتگی:
۲۸۰، ۲۵۷، ۴۲	گفتار:	۳۴۸، ۲۷۹، ۲۳۵، ۱۵۵، ۲۷	گشتن:
۱	گفتار (صوابی گفتار):	۳۰۱	گشتن (عهد... را گشتن):
۲۱	گفتار (گفتار برحق):	۳۶۲	گشتن آسیای عیش:
۲۵۰	گفتار فریبنده:	۳۷۹، ۲۸۰، ۱۴۰، ۱۲۷، ۳۸	گشتن از:
۳۷۶	گفتن:	۲۱	گشتن با:
۸۲	گفتن (بگوید):	۲۴۰	گشتن بر:
۵	گفتن (به ابتدا گفتن):	۲۴۵	گشتن به دل:
۱۰۴	گفتن (در دل گفتن):	۲۸۵	گشتن پس...:
۱۹۰، ۱۳۷، ۶۹	گفت و گوی:	۲۷۰، ۱۹۵، ۱۵۶، ۳۶، ۱۷	گشتن حال:
۶۱	گفته:	۲۴۵، ۸۸، ۶۳، ۱۱	گشتن در:
۵۴	گل:	۴۲	گشتن دوستی:
۱۵	گل (آب دادن گل):	۱۶۷	گشتن دیده:
۲۳۷	گل آزادگی:	۱۸۱	گشتن روزگار:
۲۸۰	گلاب پاک:	۱۰۵	گشتن طبع:
۱۲۴	گلاییدن:	۱۶۳	گشتن عنان:
۳۳۶	گلبنک:	۱۶۹	گشتن قدح بر:
۴۱	گلو (استخوان در گلو گیراندن):	۲۴۳	گشتن ماه:
۲۱۷	گلو برخفیدن:	۱۴۶	گشتن وا:
۳۳۱، ۱۱۴، ۶۴	گلوبند:	۹	گشته از حال:
۳۲۹	گلوبند (باز کردن گلوبند):	۶	گشته از گونه:
۳۵۳	گلوبند اصلاح:	۱۸۸	گشن:
۱۸۸	گلوبند گرفته:	۳۱۲	گشن (اشتر گشن):
۱۵۰	گلوبند گیرنده:	۲۸۶	گشن (ماده گشن):
۲۵۹، ۳	گلوگیر کردن:	۱۶۰	گشن ادب:
۳۵۲، ۲۸۴، ۱۸۷، ۱۱۴	گله:	۳۶۶، ۲۲۰	گشن دادن:
۲۳۳	گله اشتر (گروه گله اشتر):	۳۱۳، ۴۷	گشنده:
۱۵۱	گله چرنده:	۲۰۰	گشن دهنده:
۳۵۷	گله سواران جدل:	۱۶۰	گشن گرفتن:
۲۰	گله کردن:	۲۰۰	گشن یافته:
۳۲۹، ۳۲۵، ۱۳۲، ۱۰۵	گله کردن از:	۳۵۳، ۱۴۱، ۵۵	گشودن:
۲۳۸، ۹۳	گله کردن به:	۷	گشی (جامه گشی):

۱۹۱، ۸۴	گم کننده:	۱۵۰	گله کرده:
۳۵۸	گم کننده (تن گم کننده):	۴۸	گله کننده:
۳۸۲	گمهای سهو:	۳۱۹	گله ملخ:
۲۲۱، ۱۲۶، ۱۰۷، ۷۳	گم یافتن:	۳۵۲، ۳۰۶، ۲۸۷، ۱۷۶، ۱۷۲، ۴۶، ۲۸	گلیم:
۳۲۰، ۴۴	گناه:	۱۵۸	گلیم (خداوند دو گلیم کهنه):
۲۸۹	گناه (آمرزیدن گناه):	۳۷۰	گلیم (خداوند گلیمهای پوسیده):
۷۳	گناه (تعبیه گناه):	۲۳	گلیم توانگری:
۲۹۴	گناهان سیاه:	۱۶۹	گلیم خلق:
۳۷۹، ۲۵۳	گناهکار:	۱۶۰	گلیم شرح:
۳۸۱	گناهکار (بنده گناهکار):	۲۱۰	گلیم کهنه:
۲۲۰	گناه کردن:	۲۱۰	گلیم معلم:
۲۰۸	گناه کننده:	۸۳	گماردن بر:
۱۶۲	گناه نهادن:	۳۴۵، ۱۴۸، ۱۰۶	گماشتگی:
۳۲۵	گنبد:	۳۳۳	گماشتن بر:
۴۲	گنج:	۳۶۶، ۵۸	گماشته:
۲۹۳	گنج (در گنج نهادن):	۳۴۵	گماشته شدن:
۵۱	گنجینه:	۳۱۳، ۲۸۱، ۱۰۵، ۴۱، ۱۴	گمان:
۲۸۶	گندا:	۱۰۵	گمان (بد کردن گمان):
۶۲	گندای:	۳۷۵	گمان (به گمان شدن):
۹۳، ۹۱، ۵۲، ۵۰، ۴۸، ۴۶	گندپیر:	۱۴	گمان (ردای گمان):
۳۴۴	گند کننده:	۱۸۱	گمان بد:
۳۳۵	گندم گون:	۳۴۲، ۳۳۷، ۲۵۷، ۱۶۶، ۳۵	گمان بردن:
۲۸۵	گنده شمعند:	۳۵۸، ۱۳۰	گمان برده:
۱۴۹	گنگ:	۳۷۱	گمان بودن:
۱۱۶	گنگ (باقل گنگ):	۲۸۱	گمان شدن:
۱۲۱	گنگان:	۱۰۴	گمان فراخ:
۱۰۷	گنگ شدن:	۱۷۷	گمانی بردن:
۸۳	گنگ کردن:	۳۰۶	گم جوی:
۳۳۱، ۱۰۷	گنگی:	۷	گمراهی:
۲۸۷، ۱۴۷	گو:	۱۴۷	گمراهی (خداوند گمراهی):
۱۲۲	گواراندن:	۳۳۱، ۳۰۵، ۲۱۰، ۱۸۸، ۷۶، ۴	گم شدن:
۱۲۲	گوارانیدن:	۳۰۸، ۲۲۰، ۱۹۱	گم شده:
۳۰۸	گواردگی:	۳۴۹، ۳۴۲	گم کردن:
۱۴۹، ۳۲، ۷	گوارنده:	۳۰۶	گم کردن راه:

۲۲۹	گوسپند گوشتی:	۲۱۱	گوارنده (خوردنی گوارنده):
۳۳	گوسرد:	۲۸۰، ۲۷۵، ۲۶۸، ۱۸۴، ۳۲	گوارنده باد:
۲۸۷	گوسینه:	۳۶۲، ۲۴۲	گواریدن:
۸۱	گوش (گوش تیز کردن):	۲۴۶	گواز:
۲۹۲	گوش بودن:	۳۱۶	گواز (فراخ جود و گواز):
۸۹	گوشت:	۳۳۷، ۲۴۶	گوازایی کردن:
۳۴۰	گوشت (بر گوشت چشم آوردن):	۳۶۲، ۱۲۱	گوازای کردن:
۱۰	گوشت (جستن گوشت پهلوی...):	۲۳۱، ۲۰۲	گواه:
۸۹	گوشت (شکستن گوشت):	۲۷۷	گواه بودن:
۳۴۰	گوشت (گوشت میان دوشانه):	۲۹۶	گواه راست:
۲۰۵	گوشت (لرزیدن گوشت پس شانه):	۲۰۲	گواه شدن:
۲۲۸	گوشت اشتر:	۲۹۸	گواه عدل:
۲۲۸	گوشت بره:	۲۳۲	گواهی:
۹۳	گوشت تازه:	۳۳۲، ۲۹۱، ۲۰۹، ۱۶۴، ۱۳	گواهی دادن:
۳۴۰	گوشت سرده کرده:	۳۶۸، ۱۸۲	گوخرما:
۳۶۶	گوشت شانه:	۳۳۸	گوذر:
۲۲۹	گوشتی (گوسپند گوشتی):	۳۳	گوذرد:
۳۵۱	گوش داشتن:	۷۶، ۲۷	گور:
۱۸۱	گوش فاداشتن:	۲۹۴	گور (باز کردن گور):
۳۴۰، ۳۰۷، ۲۱۹، ۱۴۵، ۶۴	گوش فراداشتن:	۱۳۰	گور (خداوندان گورها):
۳۳۰	گوش مال دادن:	۷۳، ۷۲	گور (در گور کردن):
۱۳۶	گوش مالیدن:	۴۵	گور آب:
۳۱۷، ۱۷۰، ۱۵۵	گوشه:	۲۶۴، ۲۲۵	گورخر:
۱۷۰	گوشه اضافت:	۲۶۰	گوردشتی:
۳۸۲، ۱۳۷، ۳۲	گوشه چشم:	۷۲	گورستان:
۳۰۶	گوشه چشم (رفتن خواب به گوشه چشم):	۱۰۷	گورستان (ساکن گورستان):
۳۸۲	گوشتن:	۳۷۱	گورستانهای زیارت کرده:
۱۶۸	گونگون:	۳۳۵	گوزان ماده:
۳۳۳، ۲۵۶، ۱۵۰، ۱۰۹، ۳۶	گونه:	۳۱۱	گوز ماده:
۶	گونه (از گونه گشته):	۱۲۹	گوزینه (قطایف گوزینه):
۴۶	گونه‌ارنگها:	۳۲۲، ۳۱	گوژپشت:
۱۶۲	گونه بلاغت:	۱۴۶	گوژ شدن:
۱۱۱	گونه گونه:	۱۷۶	گوژ شده:
۱۷۷	گونه گونه آوردن:	۲۲۷	گوسپند:

۱۸۲، ۴۱	لازم بودن:	۳۳۶	گونه گونه بودن:
۲۹۰	لازم کردن:	۳۳۷	گونه گونه خواستن:
۱۸۲، ۱۶۶، ۱۲۲، ۸۵، ۶۹، ۵۰	لازم گرفتن:	۳۶۵	گونه گونه کردن:
۲۳۱	لاط:	۳۰۶، ۹۹، ۶۳	گوهر:
۲۵۶	لاغر:	۷	گوهر (گوهرهای لفظ):
۱۷۲	لاف:	۲۲۰	گوهر آرایش:
۳۱۸	لاف (برکشیدن لاف):	۱۲۳	گوهر آزادگان:
۶۶	لب (به پری دولب):	۱۲۳	گوهر وفا:
۳۷۰	لب (به لب خورده آب):	۱۲۵، ۱۰۷	گو یرمند:
۱۸۰	لباس بلندی:	۱۳۲	گو یرمندی:
۷۸	لباس بی شرمی:	۳۴۹، ۳۳۹، ۲۱۱، ۱۵۴، ۱۴	گوینده:
۲۸۸	لباس شوریدگی:	۵۳	گهواره:
۳۵۸	لباس مستی:	۳۶۲	گیا:
۱۸۰	لباس نگرسته:	۲۷۲	گیا (به گیا رسیدن):
۳۰۸	لب جنبانیدن:	۱۴۹	گیا تلخ خوار:
۳۷۱، ۲۶	لبس:	۲۷۲	گیا دار شدن:
۱۰۰	لب و دندان:	۲۹۵	گیا گرفتن:
۲۰۲	لیک کردن:	۴۱	گیراندن (استخوان در گلو گیراندن):
۳۳۸، ۲۶۵، ۱۰۵، ۶۷، ۳	لیک گفتن:	۱۲۹	گیرنده:
۲۰۵، ۷۱، ۷۰	لتو:	۳۱۶	گیسو:
۱۸۲، ۸۹، ۶۷	لجاج:	۳۱۶	گیشن:
۲۹۶	لجاج کننده:	۱۳	گیشن (خداوند موی روی گیشن):
۳۸۰، ۱۹۵، ۷۶، ۳۴	لحد:		
۷۲	لحد (در لحد کردن):		
۲۷	لحد (در لحد کرده):		
۷۳	لحد (کرم لحد):	۳۴۴	لآلی:
۲۲۸	لحم (بیع لحم):	۱۲۸	لثیم:
۲۰۳	لحمه:	۲۶۸	لثیمان:
۳۷۳	لحمه دادن:	۲۸۶	لثیم تر از مادر:
۲۱۹	لحمه کردن:	۳۳۶، ۲۶۶، ۱۹۵، ۱۶۱، ۶۴	لثیمی:
۸۰	لذت (بار لذت):	۳۳۰، ۲۴۲، ۲۰۶	لاجرم:
۱۶۸	لذت گرفتن:	۱۷۰	لاحق شدن به:
۳۰۱	لذت گرفتن از:	۲۴۸، ۱۲۴	لا حول گفتن:
۳۰۴	لذت نفس:	۲۳۳، ۲۲۷، ۲۲۶	لازم آمدن:

۳۵۸	لغزاننده (شهوۛ لغزاننده):	۱۶۹	لذت یافتن:
۲۹۸	لغز گفتن:	۳۴۰	لرزانیدن:
۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۸	لغز گوینده:	۲۵۴، ۱۷۶	لرزنده:
۲۹۹	لغز گوینده در قلم:	۱۷۹، ۱۷۷	لرزه:
۲۹۹	لغز گوینده در میل:	۳۷۵، ۲۹۳، ۲۷۰، ۲۶۴، ۲۰۵	لرزیدن:
۳	لغز نحوی:	۷۴	لرزیدن از:
۳۸۱، ۲۵۴، ۷۶	لغزیدن:	۲۰۵	لرزیدن گوشت پس‌شانه:
۷	لغزیدن (لغزیدن قدم):	۳۷۱	لشکر:
۳۸۲	لغو:	۱۹	لشکر اندوه:
۱۱۹	لغو کردن:	۳۰۵	لشکر حام (در سپردن لشکر حام):
۱۴۹	لغو گفتن:	۱۰۹	لشکر خرما:
۲۵	لغو نهادن:	۲۹۵	لشکر خواه:
۱۳۵، ۱۲۳	لفظ:	۳۲۴	لشکر خواهنده:
۳۱	لفظ (خوشی لفظ):	۱۰۹	لشکر در لشکر:
۷	لفظ (گوهرهای لفظ):	۲۰۴	لشکر زنگ:
۲۱۵	لفظ (مروارید لفظ):	۴۰	لشکر سعادت:
۳۲۸	لفظک:	۱۰۹	لشکر فله:
۳۱۵	لقمه:	۲۷۷	لشکر مسافر:
۳۱۵، ۱۱۱	لقمه زدن:	۳۴۷	لطافت:
۲۴۱	لقوه:	۹۷	لطف:
۲۳۷	لقوه (باد لقوه):	۶	لطف ایزدی:
۳۱	لماظه:	۲۶۷	لطف برزنده (بال لطف برزنده):
۳۲۱، ۲۲، ۳	لنگ:	۱۵۰	لطف کردن:
۶۷	لنگر (اوگندن لنگر):	۳۳۶، ۲۶۵	لطیف:
۲۸۸	لنگر فرو گذاشتن:	۲۱۰	لطیف (دکان لطیف):
۲۱	لنگ ساختن:	۲۰۰	لطیف (سنگ لطیف):
۳۴۳	لنگ و لنگ شده:	۱۳۹، ۵، ۳	لطیفه:
۱۷	لنگی:	۲۵۷	لطیفه ادبی:
۲۸۷، ۲۳۱، ۶۷	لواط:	۳۲۴	لعب:
۲۸۷	لواط کردن:	۳۳۰	لعنة الله:
۳۸۲	لوح محفوظ:	۲۳۹	لعنت کردن بر:
۱۲۱	لون (گردانیدن لون):	۳۱۱	لغت:
۲۶۸	لون به لون گشتن:	۲۵۸	لغز:
۳۲	لون شادی:	۱۲۰	لغز آوردن:

۲۳۱	ماست:	۱۵۵	لویشه (در لویشه آوردن):
۳۲۳	مال باخطر:	۱۹۶، ۷۴	لهو:
۳۴۸، ۲۶۴، ۱۴۷	مالدار:	۸۰	لهو (یا لهو داشتن):
۲۷۸	مالدار (مردم مالدار):	۲۷۴	لهو (به لهو آورنده):
۵۷	مالش:	۳۲۶	لهو (به لهو آوردن):
۲۱۰	مالک:	۲۷۸	لهو (زمان لهو):
۲۷۷	مالک ملک:	۱۷۲، ۱۶۸	لهو کردن:
۳۳۰، ۲۲۴	مالیدن:	۳۱۳	لیسیدن:
۲۸۰	مالیدن (روی مالیدن در خاک):	۲۸۶	لیف:
۳۶۷	مالیدن پستان:	۳۲۲	لین:
۲۱۱	مالیدن سبیل:		
۳۷۳	مالیده:		
۱۴۹	مالیده (در خاک مالیده):		
۳۰۷، ۳۰۶، ۲۰۹، ۱۹۱، ۶۰	ماندگی:	۳۵۵	مآثر:
۳۳۱، ۳۰۱، ۲۳۸، ۱۰۲، ۳۰	ماندن:	۲۷۷	مأخوذ از...:
۱۷	ماندن (بی آتش ماندن):	۱۴۶	مأمور:
۱۰۸	ماندن از:	۲۵۲	مألوف:
۵۵	ماندن با:	۲۳۱	مأموم:
۲۴۷	ماندن در:	۲۴۹	مأوا:
۸۲	مانده:	۱۵۳	مأوی گرفتن:
۱۴۲، ۱۱۶	مانده کردن:	۱۴۳	ماتم (هزینه ماتم):
۳۷۱	مانستگی:	۱۷۲	مادام:
۲۸۱	مانسته:	۲۸۶	مادر (لشیم تر از مادر):
۳۳۹	مانسته (بهم مانسته):	۲۱۶، ۳۳	مادر دیاها:
۳۴۵	مانسته شدن:	۲۰۴	مادر عبرت:
۳۱۳	مانگیزاناد:	۳۱۹	ماده:
۳۵۳، ۲۱۲	مانند:	۳۳۵	ماده (گوزان ماده):
۱۵۳	مانندان:	۳۲۷، ۳۲۶، ۳۰۶	ماده اشتر:
۵۶	مانند... بودن:	۲۲۹	ماده خر:
۲۵۷	مانندگی (خداوند مانندگی):	۲۸۶	ماده گشن:
۳۶۵، ۳۳۶، ۲۵۷، ۱۰۲، ۱۵	ماننده:	۲۲۴، ۲۱۲	مادینه:
۳۰۲	ماننده (به هم ماننده):	۲۶۷	مار افعی:
۲۵۶	ماه:	۲۰۸	مار بچه:
۱۰۴	ماه (با ماه شدن):	۷۷	مار کر:

۲۹۸	مبارزت (روز مبارزت):	۱۶	ماه (برآمدن ماه):
۱۴۱	مبارزت کردن:	۳۰	ماه (فروشدن ماه):
۷	مبارزت کردن به:	۱۷۳	ماه ادب:
۸۴	مبارک‌ترین:	۳۱۵، ۱۴۹، ۱۲۲، ۱۹۱، ۵۹	ماه‌ها:
۳۷۱	مبارک شمردن:	۱۹۱	ماه‌ها (افگندن ماه‌ها):
۶	مبارک شمرده:	۳۷۲	ماه‌ها برکردن:
۲۰۵	مبارک کردن:	۲۱۶، ۷۷	ماه‌ها کردن:
۳۱۰	مبارک گرفتن:	۳۷۲	ماه بزرگوار:
۱۰۴	مبالغت:	۱۶	ماه پیری:
۱۰۶	مبالغت (زبان مبالغت):	۱۷۷	ماه‌تاب:
۳۱۸، ۱۹۷، ۷۹	مبالغت کردن:	۳۶۶	ماه‌تاب (در ماه‌تاب شده):
۳۱۳، ۳۸	مبالغت کردن در:	۱۲۸، ۴۹، ۱۹	ماه تمام:
۲۷۷	مبالغت نماینده:	۲۸۹	ماه تموز:
۳۴۹، ۳۳۸، ۲۹۹	مباهات کردن:	۲۲۶	ماه رمضان:
۱۶۳	مباهات کردن به:	۳۳۶	ماه سرایک:
۲۷۷	مباهات کننده:	۳۲	ماه شعر:
۲۸۹، ۱۶۴، ۱۲۱	مبتلا شدن:	۳۳۶	ماهک:
۴۷	مبتلا شده به:	۱۱۲، ۶۱، ۴۱، ۳۱، ۲۸	ماه نو:
۲۶۵، ۲۴۹، ۲۴۵	مبتلا کردن:	۲۰۳	ماه نو (برآمدن ماه نو):
۵۶	مبرت:	۲۰۳	ماه نو (دیدن ماه نو):
۲۴۵	مبلغ:	۲۹۷	ماه‌های انجمنها:
۲۶۵	مبهم کردن:	۲۳۲	ماین:
۲۱۰	مبین:	۶۲	مایه:
۱۳۰	متألف:	۹۱	مایه... بودن:
۳۸۲	متاع:	۳۷۹	مایه سازنده:
۳۸	متحرک:	۲۱۹، ۲۰۷، ۱۸۷	مایه گرفتن:
۳۶۲	متعذر شدن:	۲۵۴	مایه گرفتن از:
۳۰۳	متعّه:	۲۴۸	مباح بودن:
۱۵۰	متغیر شدن گونه:	۲۲۴، ۸۸	مباح داشتن:
۵۳	متقاضی:	۲۷	مباح کردن:
۱۰۸	متکبرتر:	۳۶۰، ۹۷	مباح گرفتن:
۷۰	متلمس:	۶۹	مبادا:
۳۶۷	متلون شدن:	۳۱۱	مبارز:
۹۵	متمرد:	۱۰۰	مبارزت:

۹۳	محامات (شیران محامات):	۲۵۶	متناسب بودن اجزاء:
۲۶۶	محامات کردن:	۳۲۲، ۲۸۱، ۲۳۱، ۶۵	متهم:
۱۱۳	محاورت:	۳۰۶	متهم (مردم متهم):
۱۸۰	محاوره:	۱۶۴	متهم داشتن:
۱۵	محبت (کشته محبت):	۳۳۳	مثال:
۸۸	محبوب نمکن:	۲۵	مثقال:
۱۵	محبوبه:	۳۶۴، ۲۷۱، ۳۸	مثل:
۸۹	محتاج:	۵۶	مجال:
۳۴۷	محتاج شدن به:	۳۷۰	مجالس پند:
۳۰۸	محتاج کردن به:	۶	مجامع:
۱۸۰	محتاجی (حله محتاجی):	۳۱۰	مجامعت کننده:
۳۷۶، ۴۸	محراب:	۱۷۰	مجاملت کردن:
۲۸۶	محراب (امام محراب):	۳۰۹	مجاور:
۲۱۱، ۴۸	محروم:	۱۸۵	مجد:
۲۵۶، ۱۲۹	محروم شدن:	۳۵۹	مجد و مهتری:
۲۱۹	محروم شدن از:	۲۴۱	مجرد:
۲۷۷، ۹۶، ۴۹، ۴۱، ۳۱	محروم کردن:	۲۱۸	مجرد کردن:
۳۰۳	محروم کردن از:	۱۳۰	معجروح:
۱۴۲	محرومی:	۲۵۷	مجلس:
۳۵۸	محروم ماندن:	۲۸۷	مجلس حکم:
۷	محشر:	۲۹۷، ۱۷	مجمع:
۳۸۲	محفوظ (لوح محفوظ):	۱۴۳	مجموع:
۲۱۸	محفه:	۳۷۱	مجبوس (آتش مجبوس):
۳۲۱	محفه بی سایه وان:	۳۸	مجبوس صراف:
۲۲۳	محکم:	۳	مجهول:
۱۳۳	محکم (اشتر محکم):	۵	محاباة کننده:
۱	محکم رای:	۲۶۷	محابا کردن:
۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۳، ۸۴، ۴۶	محکم کردن:	۲۵۸	مجاجات کردن:
۲۹۸	محکم کردن دوال:	۱۱۳	محادثت (قدح محادثت):
۲۴۸	محکم کردن رای:	۲۲۳	محاضرت کردن:
۳۵۰، ۷۰	محکم کرده:	۶۸	محاق:
۲۰۲	محکم کننده:	۵۶	محاكمات:
۳۰۸	محکم وزن:	۸۸	محال:
۲۸۷	محل:	۱۱۴	محال شدن:

۳۷۵، ۲۵۷	مدد کردن:	۳۵۵، ۱۷	محلت:
۲۰۳	مدد کرده:	۲۷۲	محلت دور:
۲۲۵	مدرع:	۳۶۴	محلّه:
۱۷۵	مدروس شدن:	۷۲	محلّه مردگان:
۱۵۴	مدروس کردن:	۹۳	محمل:
۸۴	مدهوش کردن:	۲۱۷	محمل (فراگرفتن محمل):
۲۹۴	مدهوش گشتن:	۱۱۴	محنت:
۳۳۰، ۳۱۲	مذهب:	۲۹۴، ۱۹۵، ۱۳۸	محو کردن:
۲۳۵	مذهب ابلیس:	۵۹	مخاصمت:
۲۳۵	مذهب پسر ادريس:	۹۱	مخاصمت کننده:
۱۷۰	مراتب:	۳۵۶	مخالف بودن:
۲۴	مراحل:	۶۵	مختصر:
۲۳۵، ۲۳۲، ۱۳۲، ۱۰۱، ۱۲	مراد:	۱۳۲	مختصر کردن:
۴۸	مراد (به مراد رسانیدن):	۲۳۲	مختفی:
۲۴۷	مراد (مرید و مراد):	۲۵۵	مختلف:
۱۰۶	مراد (یافتن مراد):	۳۲۳	مختون:
۲۷۱	مراد جوینده:	۲۱۰	مخراق:
۱۴۸	مراد یافتن:	۴۶	مخرج نفس:
۱۶۲	مراسلت کردن:	۲۸۵	مخرقه نمودن:
۱۰۲	مراکب:	۳۲۵	مخلد:
۱۲۰	مرای:	۱۲۲	مدارات:
۲۳۹	مرتبت (اندازه مرتبت):	۲۹۴، ۱۹۸	مدارات کردن:
۲۵۸، ۲۵۵	مرتبه:	۱۵۵	مدارج:
۲۸۶	مرثیت:	۱۰۷	مدارس (نشانه‌های مدارس):
۳۳۰	مرجان:	۱۲۸	مدافعت:
۳۱۷، ۲۳۷، ۱۱۷، ۳۱	مرحبا گفتن:	۱۲۸	مدافعه کردن:
۳۱۶	مرحبا گوینده:	۲۵۴	مدام:
۳۷۴، ۱۸۰	مرحله:	۲۴۷	مدت فراق:
۲۱۷	مرحله (بریدن مرحله):	۲۳۳	مدح:
۲۱۷	مرحوم:	۲۱	مدح کردن:
۲۶۴	مرد:	۳۱۵	مدح گفتن:
۹۸، ۸۵	مُرد:	۲۳۳	مدح گو:
۳۱۲	مرد (دوستی مردان):	۲۷۳	مدد:
۱۰۰	مرد (مرد کارزار):	۳۵۷	مدد خواستن:

۲۷۲	مرغوبات:	۳۱۹، ۲۸۶، ۲۲۹، ۶۲	مردار:
۲۸۵، ۹۱	مرکب:	۲۲۸	مردار (بیع مردار):
۲۱۷	مرکب (کشیدن مرکب):	۲۹۷	مردانگی:
۷۸	مرکب رفتن:	۲۳۷	مردانگی (شیر مردانگی):
۲۵۵	مرکب فراق و فصل:	۳۸۱	مردان یگانه:
۳۵۵	مرکب کردن:	۲۰۷	مرد با نام و ننگ:
۳۵۸، ۲۹۴، ۱۵۴	مرکب گرفتن:	۴۱	مرد پرهیزکار:
۶۷	مرکب گرفته:	۲۷۴	مرد جوانمرد:
۳۷۰، ۹	مرکز:	۴۱	مردراد:
۲۹۹	مرکزهای عقل:	۳۴۵	مرد روزگار:
۱۰۸	مرکوب:	۱۲۲	مرد زیرک:
۱۳۶، ۱۳۵، ۷۴	مرگ:	۲۱۱	مرد فروتن:
۷۳	مرگ (باد مرگ):	۳۲۵	مرد گرسنه:
۱۸	مرگ (تقدیر مرگ):	۱۲۸	مردلثیم:
۳۰۷	مرگ (تلخی مرگ):	۱۲۵	مردمان قافله:
۱۳۵	مرگ (چنگال مرگ):	۳۲۳، ۶۹	مردمک چشم:
۷۳	مرگ (خبر مرگ):	۲۷۸	مردم مال دار:
۲۵	مرگ (مرگ... را آرزو کردن):	۳۰۶	مردم متهم:
۹۲	مرگ سرخ:	۲۷۳	مردم هشیار:
۱۴۶	مرگ و گور:	۲۹۴، ۱۰۸	مردن:
۳۱۴، ۲۸۲، ۱۵	مروارید:	۹۲	مردن از:
۱۴	مروارید تر:	۳۵۸، ۲۹۴، ۲۸۸، ۱۱۰، ۷۲	مرده:
۱۲۵	مروارید سپید:	۷۳	مرده (جنازه مرده):
۱۵	مروارید سخن:	۱۳۴	مرده (سال مرده):
۲۱۵	مروارید لفظ:	۱۷۸	مردۀ دیرینه شده:
۱۹۹	مروارید نهاد:	۱۴۲	مردۀ غریب:
۲۷۳، ۲۳۹	مروت:	۷۳	مرده گریندگان:
۱۷۷	مروت (آب مروت):	۲۷۳	مردی (قوت مردی):
۱۲۳	مروت (آراستگی مروت):	۶۲	مرصع کردن:
۱۹۳	مروی (خبر مروی):	۳۷۰، ۲۶۲، ۲۱۳، ۱۳۲، ۴۳	مرغزار:
۲۹۰	مره گوی:	۲۶۲	مرغزار کردن:
۲۳۱	مریب:	۳۵۳	مرغزارهای فراخی:
۱۳۱	مرید:	۳۹	مرغ شکاری:
۲۴۷	مرید و مراد:	۱۲۸	مرغوب:

۵۵	مسامحت کردن با:	۳۴۴، ۱۰۰	مریزاد:
۱	مسامحت کننده:	۲۵۵، ۱۷۸، ۸	مزاح:
۱۸۲	مساھلت:	۲۴۸	مزاح (آینه مزاحها):
۱۲۸	مساھلت کردن:	۲۵۱	مزاح (در مزاح بودن):
۳۷۶	مسیحه (انگشت مسیحه):	۳۱۱	مزاح کننده:
۳۰۲، ۲۰۰، ۲۳	مست (اشتر مست):	۳۰۰	مزائیدن:
۲۰۹	مست (حرص مست):	۳۷۷، ۲۱۹، ۲۰۸، ۱۰۲	مزد:
۱۹	مستا:	۴۸	مزدستدن:
۱۵۵	مستخلص کردن:	۱۸۵	مزد گشادن:
۲۵۰	مست شونده:	۵۵	مزدلفه:
۲۳۰	مستشیر:	۲۱۶	مزدلفه (زمین مزدلفه):
۲۰۱	مستعان:	۱۵۳	مزرعه:
۴۴	مستقیم بودن ایام:	۹۱	مزماری:
۳۲۱	مست کننده:	۱۰۶، ۷۳	مزه:
۳۲۵	مستنجی:	۱۲۹	مزه دارتر:
۸۴	مستوحش کردن:	۱۶۵	مزه داری:
۱۵۵، ۱۵۴	مستوفی:	۱۰۹	مژه عیش:
۳۴۸، ۳۲۷	مستولی شدن:	۸۰	مژه یافتن از:
۱۰۲	مستولی شدن در:	۲۷۰	مزیاد:
۲۰	مستی:	۲۲۷، ۱۳۷	مژدگان:
۳۵۸	مستی (لباس مستی):	۲۸۰	مژده بران:
۳۵۷، ۲۹۳، ۲۳۷، ۱۱۳، ۹۵	مسجد:	۲۸۰، ۲۰۲، ۱۳۲، ۳۳	مژه پذیرفتن:
۳۷۰، ۱۹۳	مسجد جامع:	۹۸	مژده دادن:
۱۱۳	مسجد مغرب:	۴۱۷، ۱۵۵	مژده دهنده:
۲۳۷	مسجد مفلسان:	۲۸	مساعد:
۹۷	مسجد منا:	۱۶۵، ۹۷	مساعدت:
۲۲۴	مسح کردن:	۳۶۰، ۳۴۹، ۱۱۶، ۱۲، ۳	مساعدت کردن:
۵۷	مسخرگی (خداوند مسخرگی):	۷۷	مساعدت کردن با:
۳۱۹	مستنین:	۹۸، ۵۹	مسافت:
۲۱۱	مسند:	۲۳۱	مسافت (دوری مسافت):
۳۷۴	مسند (اثر مسند):	۲۲۹	مسافر:
۳۷۰	مسند (اهل مسند):	۲۷۷۰	مسافر (لشکر مسافر):
۳۲۶	مسرور کردن در:	۸۵	مسافرت:
۲۰۲	مسطور (کتاب مسطور):	۳۶	مسامحت کردن:

۳۱۹	مشک دوز:	۲۳۱، ۱۳۷	مسکه:
۲۶۵	مشک شیر:	۱۹۴، ۷۱	مسلمان:
۲۸۴	مشک گران:	۱۰۸	مسلمان (برادر مسلمان آزاد):
۲۳۴	مشکل:	۳۱۵، ۲۸۱، ۱۱۵	مسلم داشتن:
۲۶۱	مشکلات:	۳۱۸، ۱۷۱	مسله:
۲۵۹	مشکل شدن:	۱۱۰	مسله (جواب مسله)
۳۴۱	مشنواد:	۳۶۲، ۲۶۶	مسؤل:
۳۲۰	مشوب (مشیب و مشوب):	۱۶۲	مشاعره کردن:
۳۶۴، ۸۱	مشورت:	۱۴۲	مشاورت کردن:
۳۵۷، ۲۱۶	مشورت خواستن:	۳۵۵	مشاهد:
۳۱۰، ۲۶۲	مشورت کردن:	۳۷۱	مشاهدی (خداوند مشاهدی):
۳۱۳	مشورت کودک:	۸۷	مشتاق (بلای مشتاق):
۳۵۶	مشهود:	۳۵۵، ۲۶۲	مشتاق بودن:
۲۰۰	مشهور کردن:	۱۰۵	مشت در تاریکی زدن:
۳۲۰	مشیب:	۲۴۸	مشت زدن:
۱۲۲	مصافات:	۳۲۴	مشکی:
۵۹	مصالح:	۳۳۱، ۳۳	مشممل:
۲۰۱	مصاهرت کردن:	۶	مشممل بر...:
۲۲۷	مصباح:	۳۶۵، ۲۳	مشرب:
۲۲۴	مصحف:	۱۶۵	مشرّف بر:
۱۰۸	مصحوب:	۲۹۲	مشرّف شدن پیری:
۱۹۴	مصر:	۳۷۳	مشرق و مغرب:
۲۱۲، ۲۱۰	مصطبه:	۳۴۷	مشغول:
۵۶	مصلّا:	۱۰۶	مشغول تر از:
۳۲۷، ۱۷۵، ۱۶۱، ۷۱	مصیبت:	۵۱	مشغول ساختن به:
۹۲	مصیبت زده:	۱۴۷	مشغول شدن از:
۳۲۶، ۱۹۱	مصیبت زده کردن:	۳۵۷، ۳۵۱، ۳۳۱، ۱۸۸، ۱۰۷	مشغول کردن:
۴	مضاحک:	۲۷۹	مشغول کننده:
۱۷۰	مضاف بودن:	۳۳۵	مشغولی:
۳۱۷	مضرت:	۲۴	مشفق (یار مشفق):
۱۷۰	مضروب:	۱۴۳	مشقت:
۳۸	مضطرب:	۳۴۸، ۶۸	مشک:
۳۱۰	مضطرب (عزم مضطرب):	۲۷۴	مشک (بوی مشک):
۱۸۴	مضطرب کردن:	۳۴۷	مشک (خداوند دو مشک آبکش):

۳۵۶	معانی (تهذیب معانی):	۲۰۱	مضطرب شدن:
۲۸۲	معاهد:	۳۵۰	مضطرب شدن به:
۱۴۲، ۹۶	معاینه:	۳۸۲، ۲۸۸	مضطرب کردن:
۲۳۷	معاینه (خبر معاینه):	۱۷۰	مضمار:
۱۲۷	معبد:	۹۹	مطالبان:
۳۶۰	معتاد کردن:	۲۰۱	مطالب بودن:
۵	معتبر بودن:	۱۷۱	مطالع:
۱۷۴	معتکف کردن:	۳۲	مطایبات:
۱۵۵	معمد:	۱۸۰، ۲	مطاییت:
۳۷۴	معمد (خبر معمد):	۱۳۷، ۱۲۹	مطاییه:
۲۶۴	معدن خیر:	۱۷۱	مطلع:
۵۱	معهده:	۲۷۲، ۱۸۱، ۹۸، ۴۱	مطلوب:
۳۱۵	معهده (سوز معده):	۶۱	مطلوب بودن:
۳۲۳، ۲۲۶	معذور:	۱۷۱	مطلوب دادن:
۳۱۸	معذور بودن:	۱۰۸	مطلوب گاه:
۲۸۲	معذور دارنده:	۳۰۱	مطهره (نایژه مطهره):
۳۵۷، ۲۸۲، ۲۵۰، ۷۱، ۲۲	معذور داشتن:	۱۰۳	مطیع شدن:
۳۲۳، ۲۴۸، ۲۴۶، ۱۲۰	معذور کردن:	۳۰۸	مطیبه:
۳۲۶، ۲۴۸	معرض:	۱۸۲، ۱۴۸	مظالم:
۳۷۳	معرکه جنگ:	۱۸۴	مظاهرت کردن:
۳۷۶، ۲۷۳، ۲۳۰، ۱۴۶	معروف:	۳۴۲، ۱۴۸	مظلمه:
۳۹	معروفان:	۳۵۵، ۳۰۰، ۲۳۱، ۱۵۴، ۱۵۱	مظلوم:
۲۲۹	معروفه:	۳۷۰، ۲۰۴	معاد:
۱۸	معروفی:	۱۸۱، ۱۰۲	معاذ الله:
۱۵۳	معزول:	۲۳۳	معارضه:
۱۷۰	معزول کردن:	۲۶۷	معارضه کردن:
۷	معشر:	۲۴	معارف:
۳۳۷	معشوق:	۲۰۱، ۲۴	معاشر:
۱۸۸	معشوقه:	۱۲۶	معاشرت کردن:
۲۶۵، ۷	معصیت:	۸۲	معافات (عفو و معافات):
۳۷۹	معظم زندگانی:	۳۵۵	معالم:
۱۷۸، ۳	معفی داشتن:	۵۶	معاملات:
۲۱۰	معلم (گلیم معلم):	۲۴۹	معاملت کردن:
۵۵	معلوم حال:	۲۲۰	معانقه:

۳۶۲	مقاسات:	۳۵۳ ، ۱۱ ، ۶	معلوم کردن:
۱۱۵	مقام:	۱۱۰	معما پرسیدن:
۲۱۶	مقام ابراهیم:	۳۲۶ ، ۲۱۹ ، ۱۲۶ ، ۳۸	معنی:
۲۷۱	مقامات:	۲۴۸	معنی (یوسف معنی):
۲۳۸	مقام ننگن کننده:	۲۵۷	معنی دار:
۱۸۲	مقدار:	۱۱۹	معنی شعر:
۳۲۳	مقدمه بینی:	۳۱۱	معونت:
۶۶	مقرب:	۳۰۰	معیار:
۲۱۱	مقرب (بنده مقرب):	۲۶۶ ، ۱۸۳	معیشت:
۲۰۹ ، ۱۶۶ ، ۱۲۴ ، ۵۱ ، ۶	مقصد:	۴۱	معیشت (سختی معیشت):
۳۲۹ ، ۱۹۸	مقصود:	۲۱۰	معین:
۲۱۷	مقصود (دریافت مقصود):	۱۰۹	معین (صورت معین):
۲۹۰	مقصودی:	۳۱۰	معین کردن:
۱۵۹	مقصود کردن:	۳۷۶ ، ۲۱۴	مغان:
۲۲۵	مقنع:	۴۱	مغبون:
۲۲۹ ، ۱۸۵ ، ۴۳	مقیم:	۱۰۹	مغبون (بیع مغبون):
۲۸۲ ، ۲۵۵	مقیم بودن:	۴۱	مغبون بودن:
۲۹۷ ، ۲۶۵ ، ۲۵۴ ، ۱۸۱ ، ۱۶۷	مقیم شدن:	۲۵۷ ، ۲۱۶ ، ۱۱۳	مغز:
۶۹	مقیم شدن بر:	۱۰۱	مغز (مغز حنظل):
۱۸۳ ، ۱۴۷ ، ۸۶	مقیم شدن به:	۳۱۷	مغز آگنده:
۲۰۹	مقیمی:	۳۲۱	مغلول:
۳۲۳	مکاس:	۱۸۴	مفاخرت کردن:
۲۹۳ ، ۱۶۱	مکافات:	۲۵۶	مفاوضت:
۲۴	مکافات کردن:	۳۵۶	مفتون:
۲	مکانت:	۲۵۲	مفحم شدن:
۲۸۱ ، ۲۹	مکتوب:	۴	مفرد:
۲۰۴ ، ۱۱۹ ، ۹۵ ، ۶۴	مکر:	۴۵	مفریاندان:
۷۸	مکر (جبیره مکر):	۸۲	مفسد:
۳۶۲	مکر (روایی مکر):	۳۴۸	مفلس:
۴۱	مکرآور:	۲۴۲	مفلسی (بازار مفلسی):
۸۸ ، ۵۹	مکر کردن:	۲۴۱	مفلوج شدن:
۲۴۶	مکروه:	۲۴۱	مفلوج نمودن:
۱۳۸	مکروه (ابر مکروه):	۱۷۰	منهوم شدن:
۳۶۵	مکسب:	۳۹	مقارن بودن:

مکسب (تمام مکسب):	۳۶۵	ملاط ککنده:	۳۱۸، ۳۱۷، ۲۱۶، ۱۷۲، ۴۴
مکیدن:	۲۳۸، ۱۶۳، ۱۴۱، ۸۵	ملبوس:	۲۱۸
مَل:	۳۶۴	مل بی سرون:	۲۱۲
ملاح:	۳۷۱، ۱۵۸	ملت (اهل ملت اسلام):	۱۹۷
ملاحت:	۲۰۵	مَلّت (دین و مَلّت):	۳۷۱
ملازم:	۱۵۳، ۱۲۶، ۱۲۰	ملتزم شدن:	۲۲۰، ۱۷۱
ملازم... بودن:	۱۵۱	ملتمس:	۲۸۰
ملازمت:	۲۱۶، ۴۱	ملجا شدن به:	۲
ملازمت کردن:	۳۵۸، ۲۰۷	ملح:	۲۶۳
ملازمت ککنده:	۳۴۳	ملحق کردن به:	۱۶۰
ملازمت نمودن:	۱۲۹	ملحمه:	۳۱۵
ملازم شدن با:	۲۲۰	ملخ:	۳۲۵، ۲۲۷، ۱۵۲
ملازم طرب:	۳۲۱	ملخ بزرگ:	۳۱۳
ملازم غلول:	۳۳۹	ملخ نر:	۳۴۴
ملازم گرفتن:	۳۴۳، ۲۹۹	ملک:	۲۸۶، ۲۶۱
ملازم گشتن:	۲۹۷	ملک الموت:	۱۳۵
ملاقات (جمارگان ملاقات):	۲۴۷	ملک تبع:	۳۸۰
ملال:	۱۲۲	ملک داشتن:	۲۸۷
ملال دادن:	۱۳۷	ملک کسری:	۲۴۴
ملال داشتن از:	۱۷۱	ملک و مال داشتن:	۲۳۸
ملال گرفتن:	۳۶۶، ۳۵۱، ۱۱۸	ملمس:	۷۰
ملال گرفتن از:	۲۷۶، ۲۳	ملوک:	۱۹۵
ملال نمودن:	۱۱۴	ملوک حمیر:	۳۸۰
ملاط:	۳۵۰، ۲۲۶، ۱۹۲، ۱۱۵، ۴۳	ملیح:	۳
ملاط (تیرهای ملاط):	۲۶۹	ملیح شمردن:	۱۳۱، ۱۳
ملاط (داروی ملاط):	۱۰۵	ملیح شمرده:	۳۸
ملاط (راه ملاط):	۳۰۰	ملیک:	۷
ملاط (زهر داروی ملاط):	۱۰۵	ممارست کردن:	۳۱۰
ملاط (سنان ملاط):	۲۹۸	ممتنع:	۲۸۵
ملاط شنیدن:	۷۸	ممکن:	۱۰۴
ملاط کردن:	۳۵۴، ۳۳۱، ۲۴۱، ۱۱۹، ۲۲	ممکن شدن:	۲۹۵، ۲۴۰
ملاط کردن به:	۹۶	ممکن گشتن:	۱۶۶
ملاط کردن زمان:	۲۳۵	مملوک:	۲۳۰، ۷
ملاط کناد:	۲۴۵	منادم:	۱۳۱

۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۲، ۱۵۳، ۱۷	منزل:	۲۰۲	منادی کردن:
۱۳۱	منزل (خداوند منزل):	۳۳۲، ۱۲۸	منازعت:
۴۲	منزل توانگری:	۳۸	منازعت کننده:
۳۰۳	منزل لهو:	۲۲۲، ۲۱۷	مناسک حج:
۳۵۵، ۱۳۸	منسوب بودن به:	۱۲۰	مناظره:
۱۲۱	منسوب شدن:	۲۹۸	مناظره کردن:
۳۳۶، ۳۳۰	منسوب کردن:	۲۶۸	منافات:
۲۹۰، ۶۱	منسوب کردن به:	۲۰	منافق:
۳۶۵	منسوخ شونده:	۲۵۷	منافی بودن:
۲۱۱، ۱۶۰، ۱۵۴	منسوخ کردن:	۱۹۴	منبر دعوت:
۱۵۳	منشی:	۱۸۵، ۸۳	منت:
۱۹۹	منشیناد بخت تو:	۲۶۲	منت برنهادن:
۱۷۰	منصرف کردن:	۳۷۴	منت بودن:
۱۲	منظر (سیرابی منظر):	۱۴۲	منتجع:
۳۰۴	منقص:	۲۰۲	منتشر گشتن:
۳۳۳	منفعت دیدن:	۱۵۴	منتظر بودن:
۲۷۷	منفعت کردن:	۲۸۴، ۲۱۷	منتظم شدن:
۵۴	منقاد:	۳۰۹، ۱۸۵، ۱۳۶	منت نهادن:
۲۶۳، ۱۴۹	منقاد بودن:	۱۳۶	منت نهادن بر:
۱۴۶، ۷۵، ۶۸	منقاد شدن:	۱۰۹	منت نهنده:
۲۴۵، ۴۶	منقاد گشتن:	۲۳۹	منج:
۱۱۳	مقار در آب زدن:	۳۷۲	منج انگین:
۳۳۷، ۱۸۲	منقوط:	۱۲۵	منجمد (هوای منجمد):
۶۷	منکر گشتن:	۲۱۰	منحوس:
۲۶۸	من و سلوا:	۱۶۰	منحول کردن:
۳۳	منهل:	۹۳	مندرس:
۳۲۳	منیع:	۳۷۲	مندرس شدن:
۱۸۷	منیع تر:	۱۳۶، ۵۴	مندرس کردن:
۹۲	مو (سپید شدن موی سیاه):	۲۰۲، ۴۴	مندنده:
۲۴۷	مؤمن:	۳۶۷، ۲۷۰، ۱۹۰، ۱۰۵، ۱۴	مندیدن:
۳۱۱، ۲۴۵	مؤنت:	۱۴	مندیدن جای:
۲۳۲	مؤنت کشنده:	۳۷۲	مندیدن دندان صبح:
۱۶۵	مؤنت کشیدن:	۱۹۰	مندیدن دندان روشنائی در روی هوا:
۲۷۶	موارد آب:	۸۴	مندیدن صبح:

۳۵۶	مورود (حوض مورد):	۲۵	مواسات:
۲۴۲، ۶۴	موره:	۲۰۹	مواسات برزیدن:
۳۶۹، ۲۷۸	موره زرین:	۲۱۸، ۱۷۷، ۸	مواسات کردن:
۱۲۷، ۱۱۴	موره سیمین:	۱۰۷، ۱۸	مواسات کننده:
۱۸۱، ۷۱	موزه حنین:	۳۶۲، ۲۱۱	مواسا کردن:
۳۲۵	موزه نمدين:	۱۳۱	مواضع:
۳۴۷	موسم:	۱۰۳	مواضع اشک:
۲۹۷	موسم مزاح:	۱۴۷	مواضع رضا:
۳۴۵	موسوم شدن:	۳۵۳، ۳۰۶، ۱۷۱، ۱۴۰، ۲۴	موافق:
۳۷۶	موصوف:	۱۶۲	موافق (جواب موافق):
۳۲۹، ۳۲۲، ۳۱۴، ۱۷۰	موضع:	۱۹۶	موافق (زندگانی موافق):
۲۸۲	موضع الف:	۲۳۴	موافق آمدن با:
۲۲۴	موضع خیر:	۲۷۲	موافق آمدن تقدیر با...:
۱۱۲	موضع خروج:	۱۸۵، ۱۲۸	موافق بودن:
۶۸	موضع خندیدن:	۶۰	موافق... بودن:
۳۵۷	موضع راز:	۱۹۲	موافق بودن با هم:
۲۵۵	موضع رغبت:	۲۴۲، ۱۵۳، ۸۰	موافقت:
۷۱	موضع طمع:	۲۳	موافقت (شیرهای موافقت):
۳۷۳	موضع عطسه:	۱۲۲	موافقت تقدیر:
۳۷۸	موضع قرار:	۲۴۰، ۲۲۰، ۸۲	موافقت کردن:
۳۵۲، ۲۵۰، ۱۴۹، ۹۷	موقف:	۱۹۴	موافقت نما:
۳۴۹	موقف...:	۱۴۸، ۱۲۵	موافق شدن:
۱۵۷	موقوف داشتن:	۱۲۳	موالات:
۳۲۷	موقوف کردن:	۳۸	موبد:
۲۱۳، ۲۰۳، ۳۸، ۳۴	مولد:	۲۷۸، ۲۵۷	موج:
۲۰۰، ۱۶۲	مولع:	۲۷۷	موج اندیشه:
۱۵۲	مولی:	۳۱۸	موجب:
۳۸۰، ۲۰۰، ۱۶۶، ۲۴	مونس:	۲۷۶، ۱۶۶	موج دریا:
۴۱	موی بردن از...:	۳۵۷	موجز:
۲۵۰	موی به تیغ شدن:	۲۴۹	موحش:
۳۶۵	موی پیشانی:	۳۷۲، ۱۸۷	مؤذن:
۳۴۰	موی چیدن:	۲۳۷	مؤذن (آواز مؤذن):
۱۹۹	موی سپید:	۳۲۳	مور بزرگ:
۲۶۵	منهار:	۳۳۰	مورش یمانی:

۱۷	مهمانی (خداوند مهمانی):	۲۷۵، ۲۰۳، ۱۸۳، ۱۰۰	مہتر:
۵۰	مهمانی (شتافتہ مهمانی):	۳۳۶	مہتر کردن:
۱۷۵، ۳۳	مهمانی کردن:	۳۵۹	مہتر کردہ:
۱۴۶	مہمل:	۲۷۲، ۲۰۹، ۲۰۳، ۱۰۰، ۲۳	مہتری:
۳۱۳	مہمل گذارندہ:	۳۱۴	مہتری (کوه مہتری):
۴۲	مہمل گذاشتہ:	۳۸۲	مُہر:
۱۰۰	مہیا:	۸۰	مہر آرزو:
۳۳۵، ۹۸	مہینہ:	۱۷۸	مہر اوگندن:
۹۸	مہینہ مہینہ:	۲۰۶	مہر بان:
۳	میان (در میان افتادن):	۲۰۷	مہر بان (خدای مہر بان):
۳۵۵	میان (در میان شدن):	۳۵۲	مہر بان کردن:
۱۱۳	میان (میان پشت اشتر بچہ):	۴۲	مہر بانی:
۱۰۲	میان بند:	۴۸	مہر بانی خواستن:
۳۳۲، ۲۰۱	میان تہی:	۳۳۱، ۷	مہر بانی کردن:
۹۷	میان روز:	۲۰۶	مہر برزندہ:
۳۱۰	میان زاد:	۱۸۱	مہر شکستن:
۱۰۸	میت (برادر میت):	۱۹۴، ۱۳۸، ۷	مہر کردن:
۲۲۹	میتہ:	۲	مہر کردن بہ:
۲۷۹، ۱۵۵	میخ آسیا:	۹۸، ۸۴، ۷۰	مہر کردہ:
۳۵۰	می خالص:	۵۳	مہر کردہ بر:
۲۵	میخ حقوق:	۱۶۹	مہر گشادن:
۱۴۳، ۹۱	میدان:	۱۸۱	مہر نہان:
۳۷۸	میدان بازی:	۲۸	مہلت:
۱۳۷	میدہ (نان میدہ):	۳۴۸، ۲۵۹، ۱۳۶، ۱۲۱، ۱۰۵	مہلت دادن:
۱۴۶، ۱۰۸	میراث:	۲۸۱	مہلت دوشیدن:
۲۲۸	میراث (بہ میراث بردن):	۳۷۳	مہلکہ:
۳۱۷، ۱۳۲، ۳۴، ۳۲، ۳۱	میز بان:	۱۷۴، ۲۸	مہم:
۳۲۷	میزوان:	۳۲۷، ۳۱۵، ۹۳، ۳۵، ۱۸	مہمان:
۱۳۲	میسر بودن:	۳۵۶	مہمان دارندہ:
۲۸۱	میسر شدن:	۱۷۳	مہمان عزیز:
۳۲۴	میش بی سرو:	۲۳۴، ۲۲۹، ۴۱	مہمان کردن:
۳۳۸	میشوم:	۱۰۵	مہمان ناگاہ:
۳۱۶، ۱۶۸، ۱۴۲، ۱۳۴، ۱۳۲	میغ:	۱۸۵، ۱۰۸، ۳۳، ۳۱	مہمانی:
۲۶	میغ (گرد و میغ):	۳۴۲، ۲۷	مہمانی (آتش مہمانی):

۱۰۷	ناپیدا شده:	۳۱۶	میغ (گریبان میغ):
۸۳	ناپیدا شونده:	۱۷۴، ۱۶۸	میغ ناکی:
۴۶	ناپیدا کرده:	۲۱۷	میقات جحفه:
۲۷۰	ناچاره:	۲۵۶	می گون:
۳۱۰	ناچریده:	۶۶، ۵۶	میل:
۲۳۲	ناحق:	۳	میل (میل فرو کردن به):
۱۰۰	ناحق گزاردن:	۶۴	میل به...:
۱۷۸	ناحق گزار شدن:	۳۰۰، ۲۷۷، ۱۵۴، ۱۴۸	میل کردن:
۳۵۰، ۲۶۵، ۱۲۲	ناحق گزاری:	۳۵۰، ۱۰۶، ۳۰، ۲۳، ۱۲	میل کردن به:
۳۵۰	ناحق گزاری کردن:	۳۰۳، ۳۰۲، ۱۵۴، ۱۴۸، ۷	میل کننده:
۳۰۱، ۸۳	ناخن:	۳۶۴	میل نیستی:
۲۸۶	ناخن (بریده ناخن):	۲۷۱، ۲۶۷، ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۶	میوه:
۶۷	ناخوب (کار ناخوب):	۴۴	میوه (پختن میوه):
۹۵	ناخوبی:	۲۹۶	میوه (درخت میوه):
۳۲۸	ناخوش:	۱۲۲، ۱۰۴	میوه آوردن:
۳۵۰	ناخون:	۶۶	میوه تنبیه:
۲۷۷، ۷۶	نادان:	۳۶۶، ۴۱	میوه چیدن:
۹۵	نادان (کودک نادان):	۱۸۰، ۱۲۰	میوه چیدنی:
۲۷	نادان پنداشتن:	۲۷	میوه دار:
۵	نادان ساختن:	۶۵	میوه داری:
۷	نادان ساری:	۶۱	میوه رسیده:
۳۳۱	نادان شدن:	۳۱۷	میوه زمستانی:
۳۱۳	نادان شمرنده:	۶۱	میوه کفایت:
۳۳۲، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۷۵، ۱۵۷	نادانی:	۱۲۳	میوه یاری:
۱۶۶	نادانی دل:		
۳۵۷، ۲۵۰، ۱۴	نادر:		ن
۱۷۱، ۳	نادره:		
۶۲	نارواتر:	۱۹۰	نابغه (شب نابغه):
۳۵۰	ناروایی:	۵۱	نابینا:
۶۰	ناروی:	۲۰	ناپسندی:
۳۲۷	ناز (به ناز بودن):	۳۱۲	ناپسندی کننده:
۲۶۵، ۲۲۰	نازیندگی:	۱۳۱، ۱۱۷	ناپیدا:
۱۱۵	نازاینده:	۳۵	ناپیدا بودن:
۶۸	نازکی:	۳۶۵، ۲۲۶، ۱۰۷، ۴۲، ۹	ناپیدا شدن:

۱۲۸	ناگواری:	۱۵۰	ناز و غنچ:
۱۱۱	ناگواریدن:	۳۴۹	نازیدن:
۱۶۸	نالۀ بر ببط:	۲۸۸	ناسازی داشتن:
۲۰۰	نالۀ سوزنده (خداوند ناله سوزنده):	۳۴۴	ناسپاس شدن:
۳۸۲، ۲۲۱، ۱۹۱، ۹۹، ۹	نالیدن:	۱۶۴	ناسپاسی:
۳۶۰، ۳۲۱	نالیدن از:	۳۷۸، ۱۶۴	ناسپاسی کردن:
۲۸۳	نالیدن از فراق:	۸۴	ناشناختگی:
۲۰۰	نالیدنی:	۲۰۵، ۸۴، ۷۲	ناشناخته:
۱۵۵	نامبتلا بودن:	۲۴۸	ناشناخته بودن:
۳۰	نامعرفه:	۸۹	ناشناخته کردن:
۳	نامعروف:	۲۶۹	ناشناسا کردن:
۱۷۰	نامنصرف:	۱۵۵، ۹۴	ناصیه:
۳۳۷، ۱۸۲	نامنقوط:	۷	ناصیه (پادشاه ناصیه):
۱۹۸	ناموس:	۳۲۶	ناف:
۱۴۶	نام و نبرد کردن:	۳۰۱	ناف بریده آ:
۳۱۸	نام و ننگ:	۲۶۶، ۲۶۴، ۲۲۰، ۱۵۵	نافرمان:
۲۰۷	نام و ننگ (مرد با نام و ننگ):	۳۳۲، ۳۳۰، ۲۰۳، ۱۴۷، ۷۵	نافرمان شدن:
۱۸۱	نامه:	۱۲۸	نافرمان شدن در:
۳۷۷	نامه (سیاه کردن نامه):	۳۷۴، ۳۶۴، ۲۸۵، ۱۳۷	نافرمانی:
۲۷۹	نان:	۱۲۵، ۴۶	نافله:
۲۱۳	نان تنک:	۱۷۱	ناقص شدن:
۹	نان سفید:	۲۱۹	ناقص کرده:
۱۳۷	نان میده:	۱۲۶	ناقه (کشنده ناقه):
۲۲۴	ناودان:	۱۴۷	ناکردنی:
۱۹۹	ناهمتا:	۳۵۳، ۲۸۰، ۱۶۱، ۵۸	ناگاه:
۲۵	ناهمتاان:	۱۰۵	ناگاه (مهمان ناگاه):
۲۷۸	ناهنجار شدن:	۱۹۱، ۳۰	ناگاه آینده:
۷۳	نای:	۲۸۱	ناگاه شدن:
۲۲۱، ۱۹۵، ۸۱	نایافت:	۲۶۴	ناگاه فرو آمدن:
۲۰۱	نایافت شدن:	۳۷۹، ۲۱۹	ناگاه گرفتن:
۱۹۶	نایافتن:	۲۹۵	ناگاه گیر:
۲۹۰، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۱۵، ۹۴	نایبه:	۱۸۸	ناگاه گیرنده:
۴۲	نایبه رسانیدن:	۲۲۹	ناگرویده:
۱۲۷	نای زدن:	۳۱۸، ۲۶۶	ناگواردی:

۲۷۹	ندا:	۳۰۱	نایژه مطهره:
۳۸۲، ۲۱۰	ندا کردن:	۲۶۷	نیات:
۲۱۰	ندا کننده:	۱۹۱	نیات چیننده:
۲۵۹، ۱۸۹، ۱۷۲، ۱۵۴	ندیم:	۳۷۹، ۳۱۹، ۱۰۷، ۷۰، ۲۸	نیشتن:
۱۳۰	ندیما:	۳۸۲، ۳۴۰، ۳۲۱، ۱۵۴، ۴۷	نیشته:
۱۶۸	ندیم جزیمه:	۳۲۱	نیدارزن:
۳۵۸، ۲۵۵	ندیمی کردن:	۳۲۱	نید گاورس:
۲۹۳، ۱۲۶	ندیمی کردن با:	۹	نید (خم نید):
۲۷۹	نذر:	۹۰	نید فروش:
۳۳۰	نذر (گزاردن نذر):	۱۷۲	نیدسند:
۲۷۹	نذر کردن:	۱۵۴	نیدل ترین:
۶۱	نر (اژدهای نر):	۳۱۹	نیدله:
۳۱۱	نر (برخاستن نر):	۳۱۹	نیدلی (خداوندان نیدلی):
۱۷۵	نرخ:	۱۱۴	نتاج خواستن:
۲۷۹	نردوان:	۲۱۶	نتاج دادن:
۲۱۲	نرگدا:	۲۸۱	نتاج گرفتن:
۱۵	نرگس:	۱۰۲	نتایج:
۲۱	نرم (باد نرم):	۱۶۰	نتایج فکرت:
۳۵۳	نرم (شاخ نرم تازه):	۲۵۷	نتیجه:
۲۹۲، ۱۶۹، ۱۴۱	نرم اندام:	۲۱۲	نثار:
۳۱۱	نرم بودن:	۲۵۶، ۱۱	نثار کردن:
۲۴۷	نرم خو:	۳۱۵	نثاره:
۲۵۵، ۱۸۳، ۲۷	نرم خویی	۳۱۵	نشر:
۲۱۱	نرم دل:	۲۲۵	نحو:
۱۶۵	نرم دل شدن:	۳۰۴	نحو کردن:
۱۹۱، ۱۹	نرم شدن:	۲۰۲	نجوم:
۱۸	نرم شمردن	۶۴، ۳۹، ۳۵	نجیب:
۳۷۳، ۳۲۶، ۱۵۹، ۲۴	نرم کردن:	۴۱	نجیبان:
۳۶۷	نرم کردن پهلو:	۱۲۷	نحس (طالع نحس):
۱۴۶	نرم کردن سنگ:	۱۷۱	نحو:
۳۱۸	نرم کردن گفتار:	۳۶۶، ۲۸۸	نحوست:
۴۶	نرم گوینده:	۳	نحوی (لغز نحوی):
۲۳	نرم وزنده:	۲۴۳	نخاس:
۴	نرمه بینی	۲۰۶	نخستین:

۲۰۹، ۱۵	نزہت:	۳۲۲، ۱۸۳، ۳۳	نرمی:
۴۳	نزہتگاہ:	۷۷، ۲۵	نرمی کردن
۳۲۰، ۲۱۲، ۱۹۱	نژاد:	۲۸۵	نریدن:
۲۱۲	نژاد گرفتن:	۱۷۰	نرینگان:
۳۱۴	نساخی:	۲۱۲	نرینه:
۳۶۵، ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۰۰	نسب:	۲۷۲، ۲۲۰، ۱۲۱	نزار:
۲۳۹، ۱۵۶، ۷۰، ۵۴	نسبت:	۳۰۷، ۳۰۵	نزار (اشتر نزار):
۳۰۳، ۱۵۶، ۶۱، ۱۱	نسبت باز بردن:	۹۱	نزارتر از دوک:
۲۹۹	نسبت باز برنده آ:	۲۸۴	نزار سودگی:
۳	نسبت کردن:	۱۹۰	نزار کردگان:
۱۸۴	نسب و حسب:	۳۷۴، ۲۸۸، ۱۳۶، ۸۰، ۱۱	نزار کردن:
۱۵۴	نسخه کردن:	۲۵۴، ۱۱۱	نزار کننده:
۱۶۳	نسق:	۱۷۵	نزار گشتن:
۳۲۰	نسل:	۳۴۸، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۴، ۵۶	نزاری:
۱۸۷	نسو (سنگ نسو):	۱۷۰	نزال (آواز نزال):
۳۵۱	نسو پشت:	۲۷۷، ۲۳۵	نزدیک:
۳۷۱، ۳۳۴، ۱۳۰، ۱۲۵، ۹۸	نسیم:	۹۷	نزدیک (خویش نزدیک):
۱۶۸	نسیم سحر:	۳۵۷	نزدیک ...:
۲۷۴	نسیم شکر:	۳۶۴، ۳۵۳، ۳۳۷، ۳۳۶، ۱۲۶	نزدیک آمدن:
۲۱۴	نسیم نمگن:	۱۰۵	نزدیک آوردن:
۱۱۸	نسیه (فروختن نسیه):	۱۰۸	نزدیک استادن:
۱۸۱	نشاط:	۳۰۰	نزدیک پیری:
۱۰۸	نشاط (برخاستن به نشاط):	۲۱۱	نزدیک جستن:
۲۰۹	نشاط (برخورداري به نشاط):	۳۱۱	نزدیک جوینده:
۴	نشاط (به نشاط آوردن):	۱۳۸	نزدیک خواستن:
۸۵	نشاط (دامن نشاط):	۳۴۰، ۳۱۵، ۲۶۹، ۲۰۹	نزدیک شدن:
۸۹	نشاط (شب نشاط):	۳۵۶، ۲۱۱، ۱۹۳، ۱۱۸	نزدیک شدن به:
۴۰	نشاط (کوهان نشاط):	۱۶۵	نزدیک شدن موش به خانه:
۳۱۷	نشاط جوانان:	۳۰۸	نزدیک شونده:
۲۲۲	نشاط دادن:	۳۵۸، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۷۵، ۱۵۵	نزدیک کردن:
۳۳۴	نشاط شیزین:	۲۳۵	نزدیک کردن به:
۳۱۷	نشاط کردن:	۳۶۶، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۱۲، ۱۱۱	نزدیکی:
۳۴۷، ۲۴۱، ۱۶۶، ۱۰۹، ۲۷	نشان:	۲۱۷	نزدیک یافتن:
۳۵۲	نشان (داغ و نشان):	۲۹۲، ۲۶۴، ۲۲۱، ۱۲۶، ۲	نزدیکی جستن:

نشانی...:	۳۰۹، ۳۰۸	نشیب:	۳۲۵، ۲۸۲، ۹۹، ۹۳
نشان آوردن:	۴۰	نشیب غور:	۲۷۶
نشان اجابت:	۳۷۵	نشیب و بالا:	۱۸۷
نشان تیر:	۲۵۲	نشیم:	۸۰
نشان دادن:	۲۶۴	نشیننده:	۳۲۵، ۲۱۰، ۶۰
نشانیدن:	۱۶۷، ۲۵	نص:	۳۲۲
نشانیدن (در صدر نشانیدن):	۱۳۱	نصاب:	۳۵
نشانیدن (نشانیدن گرد):	۹	نصب شدن:	۱
نشانیدن تشنگی:	۱۲۶	نصب کردن:	۲۸۷، ۱۴۳
نشانیدن جای:	۱۱۸	نص:	۱۵۷، ۷۵
نشان سجود:	۳۷۶	نصح پیری:	۷۴
نشان کردن:	۳۵۵، ۳۳۹، ۳۰۷، ۳۰۳، ۵۴	نصح خواستن:	۲۰۱
نشان کرده:	۴۹	نصح گرفتن:	۳۳۳
نشانگاه:	۲۷۶	نصرت:	۳۵۵، ۱۵۴
نشان گرفتن از:	۱۳۱	نصرت آوردن:	۶۵
نشانگی (تیر نشانگی):	۲۳۳	نصرت کردن:	۳۱۲، ۲۶۸
نشانه:	۲۳۳، ۶۹	نص کردن:	۲۱۱
نشانه (تیر بر نشانه آمدن):	۳۵۳	نصیب:	۳۶۶، ۱۳۴، ۳۵
نشانه اسلام:	۲۰۳	نصیب گرفتن:	۱۳۴
نشانه بودن:	۲۳۴	نصیحت:	۳۶۱، ۳۵۷، ۲۸۰، ۲۴۵، ۱۴۸
نشانه شده (شمشیر نشانه شده):	۳۴۷	نصیحت (قدح نصیحت):	۲۹۵
نشانه کردن:	۳۸۲، ۳۰۷	نصیحت کردن:	۲۸۱، ۲۷۷، ۲۴۸، ۲۲۳
نشانه گاه:	۳۵۶	نصیحت کننده:	۲۸۰
نشانه های مدارس:	۱۰۷	نصیحت گرفتن:	۱۱۸
نشای جای:	۳۰۶	نضار:	۳۲۳
نشخوار:	۴۶	نطفه:	۳۳۰
نشر:	۵۰	نظاره:	۲۹۳، ۱۲۰
نشر کردن:	۱۶۰، ۱۵۲، ۹۶، ۶۵، ۲۷	نظاره گاه:	۲۵۵
نشستن:	۳۳۵، ۳۰۸، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۳	نظام:	۲۰۴
نشستن بخت...:	۱۹۹	نظام کارگری:	۱۵۶
نشستن بر:	۲۶۷	نظر (تیز کردن نظر):	۱۶
نشستن جای:	۳۳۶، ۸۹	نظر رحمت:	۳۷۴
نشستن در آفتاب:	۱۷۵	نظر کردن:	۲۰۵، ۱۸۲
نشستگان:	۱۳	نظر کردن (نیکو نظر کردن):	۷۲

نظم:	۱۹۴	نفیس (کالای نفیس):	۳۴۹
نظم کردن:	۱۶۲، ۳	نفی کردن:	۲۳۶، ۱۲۳، ۸۸، ۸۲
نظم کننده:	۲۲۰	نقاب (برداشتن نقاب):	۹۵
نظم و نشر:	۲۴۴	نقاب (راه نقاب):	۱۱۷
نظیر:	۳۴۲	نقد:	۲۵۷، ۲۰۲، ۱۵۶، ۱۰۵، ۳۵
نعال:	۲۵	نقد بودن:	۳۲
نعام و نعم:	۳۰۹	نقد خواستن:	۸۴
نعت:	۱۸۳	نقد دادن:	۱۰۶
نعل:	۳۷۸، ۳۰۸، ۲۷۸، ۲۲۴، ۱۸۹	نقد شدن:	۳۶۲، ۱۸۹، ۱۸۲، ۶۹
نعل (دوال نعل):	۲۹۸	نقد شدن از:	۲۴۳
نعلین:	۹	نقد صراف:	۳۹
نعم (نعام و نعم):	۳۰۹	نقد کردن:	۲۹۱، ۲۴۵، ۱۲۲، ۱۰۱، ۶۹
نعمت:	۲۳۴	نقد کننده (صراف نقد کننده):	۲۶۴
نعمت (به نعمت آمدن):	۲۸۵	نقس:	۳۳۹
نعمت بودن:	۱۰۵	نقش:	۱۵۷، ۷۵
نعیم:	۲۴۷	نقش (بافتن به نقش):	۱۳۲
نغزآور:	۴۱	نقش کردن:	۲۹۴
نغزکاری:	۳۶۷	نقش کرده:	۲۴۸
نفریدگی:	۲۷۳	نقصان:	۲۶۸، ۱۵۳
نفریدن:	۱۴۴	نقصان (بازار نقصان):	۶۰
نفریده:	۱۳۰، ۸۵	نقصان افتادن:	۲۰۴
نفس:	۲۶۲	نقصان جستن:	۲۵
نفس (بازگردانیدن نفس):	۲۸۰	نقصان کردن:	۳۱۰، ۲۶۵، ۲۱۸، ۱۲۴
نفس (مخرج نفس):	۴۶	نقض کردن:	۲۶۸
نفس (هوای نفس):	۷۱	نقط (بی نقط):	۳۳۵
نفس بردادن:	۲۹۰	نقط (عروس بی نقط):	۱۹۷
نفس دادن:	۲۷۷	نقط زدن:	۴۰
نفس زدن:	۳۷۲، ۲۶۲	نقط و اعجام:	۲۰۴
نفتت:	۲۵۰	نقطه:	۳۰۸
نفتقه:	۹	نقطه سپید:	۳۲۳
نفتقه کردن:	۲۶۰، ۲۵۵، ۲۱۶، ۶۰	نقل:	۳۷۲
نفتقه کردن بر:	۲۴۰	نقل کردن:	۳۵۳، ۲۵۴، ۱۹۳، ۱۳۲، ۶۰
نفتقه کنده:	۱۷۶	نقل کردن از زبان...:	۲۹۷
نفیس:	۱۱۳، ۸۳	نقل کرده:	۲۷۷

نقل کرده (خبر نقل کرده):	۱۳۷	نگرستن در تاریکی:	۳۴۵
نقل کننده:	۳۷۳، ۱۵۵	نگرستن در صلاح...:	۱۱۱
نکارت:	۱۱۹	نگرسته:	۴۶
نکاح:	۲۳۲، ۲۰۶	نگرسته (لباس نگرسته):	۱۸۰
نکته:	۲۵۹	نگرنده:	۳۴۲، ۲۸۹، ۱۶۵، ۱۵۷، ۹۲
نکته گزیده:	۲۵۲	نگرنده (چشم نگرنده):	۲۰
نکرده:	۱۶۷	نگریستن:	۸۶، ۲۳
نکره:	۳	نگریستن (تیز نگریستن):	۹
نکول کردن:	۱۱۰	نگوساری:	۱۴۲
نکوهش:	۳۳۰، ۲۷۴، ۲۷۲، ۱۶۲، ۱۴	نگوساری باد:	۳۳۱، ۲۷۵، ۴۹
نکوهیدن:	۲۹۰، ۲۶۹، ۱۱۵، ۷۹، ۲۰	نگون کردن:	۱۱۶
نکوهیدن دهر:	۱۶۶	نگه بان:	۳۴۰
نکوهیده:	۲۹۰، ۱۳۰، ۷۳	نگه دار:	۲۰۸
نکوهیده (طبع نکوهیده):	۱۲۹	نگه داراد:	۳۷۱، ۱۹۶
نگار:	۳۱۰، ۱۶۲	نگه دارندگان (نیکونگه دارندگان):	۷۳
نگار کردن:	۲۶۳	نگه دارنده:	۳۴۳، ۲۷۱، ۱۷۷، ۱۵۵، ۷۰
نگاریدن:	۴۹	نگه دارنده از...:	۸۲
نگارین (جامه نگارین):	۳۵	نگه داشت:	۱۷۰، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۱۱، ۸۳
نگاشتن:	۱۵۷، ۳۸	نگه داشتن:	۲۹۹، ۲۸۲، ۲۱۹، ۱۱۱، ۳۰
نگاه داشتن:	۱۷۰، ۱۶۸، ۴۱	نگه داشتن از:	۳۱۷، ۲۲۱، ۱۳۷، ۲
نگاه داشتن عرض:	۳۶۰	نگه داشتن دامن:	۳۳۲
نگاه مداراد:	۱۶۷	نگه داشتن راز:	۱۳۲
نگرستن:	۳۸۲، ۳۰۳، ۲۲۰، ۱۰۸، ۵۰	نگه داشتن گردن انصاف:	۱۵۶
نگرستن (اندک نگرستن):	۱۵۱	نگه داشته:	۸۴
نگرستن (تیز نگرستن):	۱۲۸	نگه داشته بیا:	۲۷۲، ۳۰
نگرستن از پهنا به...:	۲۷۴	نگه داشته بید:	۲۹۸
نگرستن از دو چشم:	۳۲۴	نگه داشته بیداز:	۳۵۸
نگرستن به:	۳۶۰، ۱۹۵، ۹۲	نگه وان:	۱۵۵، ۱۳۱
نگرستن به آینده:	۱۸۸	نگه وانی:	۱۵۰، ۱۲۳
نگرستن به اعراض:	۳۳۱	نگه وانی کردن:	۳۵۰، ۲۵۷، ۲۳۷، ۱۷۴، ۱۴۷
نگرستن به بینش:	۳۷۲	نگه وانی کننده:	۱۳۲
نگرستن به چشم:	۱۸۰	نگین:	۶۵
نگرستن چشم:	۲۸	نم:	۱۰۶، ۶۵
نگرستن در:	۲۰۲	نم (چکاندن نم):	۲۹۹

نماز بردارنده:	۲۲۵	ننگ (بارکش ننگ):	۷۹
نماز پیشین:	۱۴۸، ۱۳۷، ۹۷	ننگ (بزه و ننگ):	۱۲۹
نماز خوفتن:	۳۷۷	ننگ (حله ننگ):	۱۸۹
نماز دیگر:	۱۳۷	ننگ بودن بر:	۲۴۰، ۱۶
نماز شام:	۲۹۰، ۱۱۳	ننگ دارنده:	۱۸۳
نماز شاهد:	۲۲۶	ننگ داشتن:	۲۸۶، ۱۸۶، ۱۷۲
نماز غایب:	۲۲۶	ننگن:	۱۵۸
نماز فریضه:	۱۸۸	ننگن کردن:	۳۴۸، ۲۷۵، ۲۳۹، ۴۰، ۱۱
نماز کردن:	۳۸۱، ۳۷۷، ۲۹۰، ۲۲۵، ۱۲۱	ننگن کننده (مقام ننگن کننده):	۲۳۸
نماز کردن بر:	۲۲۵	ننگ و عار:	۷۹
نماز کردن در:	۲۳۷	ننگی:	۵۴
نماز کننده:	۲۲۵	نو:	۳۷۴، ۱۷۱، ۱۰۱، ۳۷
نماز گاه:	۳۷۷، ۴۶	نو (جامه نو):	۴۶
نماز گزاردن:	۲۳۷	نو (کهنه و نو):	۳۷۶
نمایش:	۲۶۴	نو (ماه نو):	۴۱
نماینده:	۲۱۹	نو (نوصنعت):	۱۳
نم دادن سنگ سخت:	۵۷	نوآرنده:	۲۱۱، ۴
نم دادن سنگ نسوی...:	۱۴۳	نوآرنده (زبان نوآرنده):	۳۳۳
نمدار (خاک نمدار):	۳۵۵، ۱۵۷، ۱۴۷	نوآفریدن:	۱۹
نمدین (موزه نمدین):	۳۲۶	نوآمده:	۱۵۳
نمط:	۱۶۵	نوآوردن:	۳۷۸، ۳۷۷، ۱۶۰، ۵۴، ۴
نمط فضول:	۲۹۸	نوآورده:	۲۱۰، ۱۵۳
نمک:	۱۷۱، ۱۳۸	نوء:	۱۳۴
نمکن (سخن نمکن):	۱۲۴	نواحی:	۳۵۱
نمکن (محبوب نمکن):	۸۸	نواذر:	۳۸
نم گرفتن:	۶۵	نوار:	۶۶
نمگن (چرازار نمگن):	۳۲۷	نوال:	۲۱۱
نمگن (نسیم نمگن):	۲۱۴	نویاب:	۶
نمگن دست:	۵۸	نویاب روزگار:	۲۳۸، ۹۹، ۴۳
نمگن شدن دست:	۲۵۴	نوباوه:	۳۵۲، ۳۱۰، ۲۱۷، ۱۲۸
نمودن:	۲۹۴، ۲۷۲، ۱۹۰، ۱۴۳، ۶۶	نوبت:	۳۷۵
نمودن به:	۱۸۲، ۱۴۷، ۱۰۷	نوبت (به نوبت آمدن):	۲۸۱
نمونه کردن:	۱۲۱	نوبت (رسیدن نوبت):	۱۱۵
ننگ:	۲۹۲، ۲۵۷، ۲۳۰، ۱۲۲، ۷۱	نوبت داشتن:	۱۱۵

نو پدید آوردن:	۳۷۲، ۳۶۲	نهاد:	۳۱۷، ۲۴۴، ۱۹۷، ۱۲۶، ۱۵
نوجوان:	۱۵۹	نهاد...:	۸۱
نوحه کردن:	۲۸۰، ۱۳۵	نهاد آواز:	۲۷۸
نوحه کردن بر:	۳۷۷	نهاد رضا:	۲۱۸
نوحه گاه:	۷۳	نهادن:	۳۷۲، ۲۰۴، ۲۰۲، ۱۶۲، ۱۰۹
نوحه گر (نالۀ نوحه گر):	۷	نهادن (به امانت نهادن):	۱۹
نورد:	۱۵۲، ۱۰۱، ۱۵	نهادن (دارو نهادن):	۲۷۱
نورد کردن:	۱۸۵	نهادن در:	۴
نوردن:	۱۲۴، ۱۲۱	نهاد نهادن:	۱۹۴
نوردیدن:	۲۹۲، ۱۵۲، ۶۵	نهادنی (خداوند نهادنی):	۲۰۹
نورک:	۳۳۶	نهاده:	۷۲
نوساخته:	۱۴۱	نهان:	۲۴۶، ۵۵
نوشتن:	۳۳۸، ۳۳۷، ۱۸۲، ۱۷۲، ۳۵	نهان (در نهان یافتن):	۱۸
نوشتن بر:	۲۸۰	نهان پوشیده:	۲۵۷
نوشته (نوشته های دین):	۸	نهان جای:	۲۸۲
نوشتن:	۳۳۸، ۵۶	نهان حال:	۱۷۵
نوشتن خشم:	۶۳	نهان خاموشی:	۲۷۳
نوصفت:	۱۶۲	نهان خانه:	۵۱
نوعهد:	۱۶۴	نهان دانستن:	۳۵
نوعهد (آب نوعهد):	۳۲۵	نهان گزند:	۹۷
نوک:	۳۰۱	نهان گفتن:	۱۹
نو کردن:	۲۲۴، ۱۶۳، ۸۲، ۶۷	نهان نهادن:	۱۲۸
نو کوفته:	۵۱	نهانی:	۳۳۱، ۲۴۰، ۱۲۳، ۹۴، ۱۵
نو گرفتن:	۲۰	نهایت:	۲۰۳، ۱۰۶، ۱۰۵
نو گفتن:	۳۸۲، ۱۸۱، ۴۲، ۳	نهایت (به نهایت رسیدن):	۳۷۵، ۲۸
نو گفته:	۳۷	نهایت (به نهایت ... رسیدن):	۷
نو گو بنده:	۲۷۳	نهفتگی:	۱۸۳
نولیدن:	۳۳۴	نهفته:	۶۴
نومید شدن:	۱۳۰، ۸۱	نهمار:	۲۹۶، ۲۷۸، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۴، ۳۸
نومید شدن از:	۱۴۸، ۱۳۰	نهی:	۵۰
نومیدی:	۳۲۷، ۳۰۷، ۲۷۱، ۲۵۶، ۱۱۹	نهی کردن:	۱۴۰
نونهاد (خطبۀ نونهاد):	۲۰۴	نیابت خواستن:	۲۹۸
نوی:	۲۵۴	نیاز:	۳۵۲، ۲۸۸، ۱۷۴، ۶۴، ۱۸
نویسنده:	۱۵۵	نیاز (خداوندان نیاز):	۵۹

نیاز (شرح نیاز):	۱۰۰	نیستی باد:	۱۷۶، ۱۷۲، ۱۲۷
نیازمند:	۳۱۴، ۲۷۲، ۲۱۹	نیش:	۳۵۲
نیازمند بودن به:	۱۱۷، ۲۷	نیشت:	۱۸۷، ۱۵۱، ۹۹
نیازمندی:	۵۶، ۵۵	نیشت (دندان نیشت):	۱۴۷
نیام:	۱۵۸، ۶۸	نیش زدن:	۳۴۹
نیام (در نیام کردن):	۳۵۷	نیش زننده:	۲۱۲
نیام (در نیام کردن تیغ تیز):	۲۲۱	نیک:	۳۱۲، ۲۰۶، ۱۱۱، ۶۰، ۲۳
نیت:	۷۹	نیک (نیک آوردن):	۳۳۹، ۱۳
نیت (بستن نیت):	۳۰۹	نیک بخت:	۳۶۵، ۲۷۲، ۱۹۵، ۱۵۰، ۷۷
نیت (دعای بی نیت):	۲۱۱	نیک بخت شدن:	۲۱۸
نیت (صافی کردن نیت):	۲۵	نیک بخت شدن به:	۱۵۰
نیت (و یژگی نیت):	۱۲۲	نیک بخت کردن:	۱۹۶، ۸۲
نیت عقیده:	۳۵۸	نیک بخت گرداندن:	۲
نیت کردن:	۳۸۲، ۲۹۵، ۲۴۹، ۱۳۴، ۳۲	نیک بختی:	۱۲۲
نیرو:	۱۳۵	نیک خواه:	۱۵۷، ۱۰۷، ۸۷، ۷۵، ۵۳
نیرو (خداوند نیرو):	۱۵۶	نیک خواها:	۲۸۱
نیرو دادن:	۱۳۶، ۵۱	نیک خواهی:	۳۵۸، ۳۵۷، ۵۹، ۳۹
نیرو دهاد:	۳۷۱، ۲۸۵	نیک رو (اسب نیک رو):	۱۴۵، ۸۰
نیرو کرده:	۱	نیک سوده:	۵۱
نیرو گرفتن:	۱۱۶، ۵۹	نیک شدن:	۳۱۲
نیرومند دارد:	۵۹	نیک شدن ریش:	۱۳۲
نیرومند کناد:	۲۶۵، ۵۳	نیک شیر:	۲۲۹، ۲۲۷
نیزه:	۳۷۱، ۳۳۵	نیک فال:	۲۷۰
نیزه (تیر نیزه):	۱۰۵	نیک گفتن:	۱۳
نیزه (دو نیزه):	۱۱۷	نیکو:	۳۰۱
نیزه بالا:	۳۲۲	نیکو آمدن:	۱۸۰، ۱۳
نیزه راست:	۲۶۴	نیکو آمدن به چشم:	۱۰۲
نیزه زدن:	۳۳۱، ۱۴۱، ۱۲۰	نیکو آوردن:	۳۳۶، ۲۷۴، ۲۳۳
نیزه سمه‌ری:	۱۳۴	نیکوتر:	۳۷۱
نیزه مکر:	۳۶۲	نیکوتر قد:	۵۳
نیست شدن:	۳۷۹، ۱۶۲، ۱۳۸، ۱۹، ۱۸	نیکو جماعت:	۳۰۸
نیست کردن:	۳۳۴، ۲۱۱، ۱۴۶، ۴۱، ۷	نیکو داشتن:	۲۷۱
نیست کننده:	۲۴۲، ۲۰۷، ۲۰۲، ۱۱۱	نیکو روش:	۳۰۷
نیستی (میل نیستی):	۳۶۴	نیکو رونده:	۳۰۷

نیوشیدن از:	۲۳۷	نیکو شدن:	۳۰۲
نیوشیدن قصه:	۳۵۹	نیکو شمردن:	۳۳۹، ۳۲۹، ۲۹۶
نیوشیدن نصیحت:	۳۷۹	نیکو شمرده:	۵۴
		نیکو کار:	۲۷۰، ۲۳۰، ۱۸۴، ۷۵، ۳۴
		نیکو کاری:	۲۹۶، ۲۳۰، ۵۴، ۳۵
		نیکو کاری (عفت نیکو کاری):	۱۸۳
		نیکو کردن:	۲۹۸، ۲۹۳، ۱۰۶، ۵۱، ۴
		نیکو کردن گمان:	۳۱۵
		نیکو مکافات:	۸۲
		نیکو نهاد:	۵۱
		نیگوی ادا:	۲۴۰
		نیگوی حال:	۱۸۵
		نیگوی عام:	۲۴۴
		نیگوی قضا:	۱۱۱
		نیگوی کردن:	۳۵۲، ۳۰۰، ۲۷۲، ۱۷۸، ۱۰۸
		نیگوی کناد:	۲۸۵
		نیگوی:	۹۴
		نیگوی کردن:	۹۳
		نیکی:	۳۵۸، ۸۷
		نیکی (پیک نیکی):	۲۷۱
		نیکی (خداوندان نیکی):	۱۲۵
		نیکی دادن:	۱۷۶
		نیکی مباد:	۳۴۴
		نیلک کنند:	۳۴۰
		نیم بریان:	۹
		نیم پخت:	۲۳۱
		نیم پخت (خرمای نیم پخت):	۳۲۴، ۳۱۴
		نیمروز:	۱۹۰
		نیم روز خفتن:	۱۳۷
		نیمه:	۳۰۲
		نیمه کردن روز:	۹۱
		نی نی:	۱۰۲
		نیوشه:	۸۱
		نیوشیدن:	۳۵۹، ۲۱۱، ۱۴۶، ۱۰۶، ۱۴
وا:	۳۶۴، ۲۵۶، ۱۴۰، ۱۲۳، ۴۴		
واپژوهیدن:	۳۶۵، ۲۷۱		
واپچیدن در:	۹۹		
واثوراه:	۱۳۰		
واجب آمدن:	۲۳۲، ۲۲۴، ۲۱۲، ۶۴		
واجب الوجود (قدیم واجب الوجود):	۲۲۱		
واجب بودن:	۳۴۸، ۲۷۲، ۲۲۷، ۲۹۱، ۴۱		
واجب دارنده:	۲۶		
واجب داشتن:	۲۷۲، ۲۶		
واجب شدن:	۳۷۷، ۲۲۶، ۲۲۴، ۱۳۷، ۱۱۵		
واجب شدن بر:	۱۲۱		
واجب کردن:	۳۰۸، ۲۸۵، ۲۲۴، ۱۷۱، ۱۲۲		
واجب کردن حق:	۲۳۵		
واجب گرداندن:	۱۱۰		
واجب گزاردن:	۱۲۳		
واجبی:	۱۲۳		
وادی:	۲۹۷، ۲۴۷، ۱۹۰، ۱۶۶		
وادی (سیل وادی):	۳۴۶		
وادیه وهم:	۳۰۳		
وارث:	۲۵۳، ۲۴۸، ۱۵۱، ۱۴۶		
وارن:	۹۲		
وازان:	۲۶۲، ۱۹۳		
واشگفتا:	۱۲۱		
وافر:	۲		
واقعه:	۱۲۹		
واقف شدن:	۱۴		
واقف شدن بر:	۱۱۹، ۹۶		
واقف شدن به:	۱۶۶		

۴۷	ورق:	۴۸	وا گذاشتن کار خود به...:
۱۹۲، ۱۲۴	ورگشتن:	۳۸۱	واگردانیدن:
۱۸۹	ورواره:	۱۱۸	واگشتن:
۱۷۱	وزان:	۳۱۴	والله:
۱۶۱	وزن:	۲۷۳، ۱۵۹، ۱۲۲، ۴۰	والی:
۱۳۸، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۰۷	وزیدن:	۱۸۲	والی جرم:
۷۹	وزیدن جای جنوب:	۱۸۴	والی شدن:
۷۹	وزیدن جای شمال:	۳۲۲، ۱۷۴، ۱۳۷	وام:
۱۳۱	وزیدن نسیم:	۲۸۷	وام (گزاردن وام):
۳۴۵	وزیر:	۳۱۱	وامانده:
۲۱۳	وزین جای:	۱۸۲	وام خواه:
۱۲۹	وسایل:	۱۸۵	وام خواهی:
۵۴	وسع:	۲۰۰	وام سندن از:
۱۰۶	وسواس:	۱۸۲	وام کردن:
۱۹۵، ۱۰۴	وسوسه:	۱۸۵، ۲۶	وام گزاردن:
۲۷۲	وسیلت:	۷۶	واهی شدن عمر:
۱۸۵	وشاح گرفتن:	۹۸، ۱	وایست:
۲۷۹	وصاف:	۲۷۷	وجه:
۳۰۱	وصال:	۱۸	وجه (بروجه):
۲۳۲، ۲۰۲، ۱۲۷، ۴۰	وصف:	۱۷۰	وحدان:
۳۰۱	وصف ... شنیدن:	۳۲۵	وحش:
۳۰۸، ۲۶۳، ۱۴۵، ۲	وصف کردن:	۱۹۱	وحشت یافتن:
۷۲	وصف کنندگان:	۲۴۶، ۱۳۸	وداع:
۳۰۱، ۱۳۰، ۸۸، ۲۷	وصل:	۳۷۷، ۲۸۳، ۱۹۸، ۳۶، ۹	وداع کردن:
۱۶۹	وصل دادن:	۲۰۳	وڈ و سواع:
۳۶۷، ۳۶۴، ۱۱۹	وصیت:	۲۴۷، ۱۳۲	ودیعت دادن:
۲۹۵	وصیت (استماع وصیت):	۱۹۵	ودیعت گاه:
۳۸۲، ۳۶۴	وصیت کردن:	۳۸۲، ۳۷۶، ۲۰۳، ۱۲۵، ۱۳	ودیعت نهادن:
۷۸	وصیت کردن به:	۱۲۸، ۳۴	ودیعت نهادن در:
۲۹۵	وصیت کنندگان:	۲۲۷	ور:
۳۶۹	وصیت گرفتن:	۳۱، ۲۸	ورای...:
۳۱۳	وضع کرده:	۳۷۷، ۲۰۳، ۱۴۸، ۱۰۶	ورد:
۳۶۶، ۲۸۲، ۱۹۹، ۱۰۲، ۸۰	وطن:	۲۴۸	ورطه (در ورطه افگندن):
۳۴۵، ۱۸۷	وطن دادن:	۲۰۳	ورع (صلاح و ورع):

۸۴	وقت شفق:	۱۹۹، ۱۸	وطن گرفتن:
۱۳۷	وقت قیلوله:	۱۸	وطی شمردن:
۲۳۷	وقت نماز:	۱۵۵	وظیفه:
۵	وقتی از اوقات:	۳۴۳، ۲۲۲	وظیفه:
۱۲	وقعی داشتن در:	۲۶۲	وعا:
۲۲۵	وقف:	۸	وعا (در وعا کردن):
۱۷۵	وکل:	۲۰۳، ۱۸۱، ۸۲	وعده:
۲۰۱	وکیل:	۳۴۸، ۱۳۴، ۶۹	وعده (خلاف کردن وعده):
۴۴	ولایت:	۱۱۰	وعده (درست کردن وعده):
۲۴۴، ۲۳۵	ولدان بهشت:	۳۵۷	وعده (راست کردن وعده):
۲۲۰	ولوله کردن:	۴۱	وعده (وفا کردن وعده):
۳۶۴	ولی عهد:	۲۰۲	وعده دادن:
۲۶۹، ۲۴۸، ۷۳	وهم:	۱۰۲	وعده عرقوب:
۷۳	وهم (خداوند وهم):	۴۹، ۲۰	وعده کردن:
۴۲	وهم بی راهی:	۱۹۷، ۱۹۶، ۷	وعده گاه:
۳۷۹	ویژکار شدن:	۲۸۶	وعظ:
۱۲۲	ویژگی نیت:	۲۵	وعید:
۳۳۲، ۱۰۸	ویژه:	۱۲۸	وعید جنگ:
۱۵۶	ویژه (کار ویژه):	۱۶۴، ۱۲۳، ۲۴	وفا:
۳۵۸، ۲۴۲، ۲۱۷	ویژه کردن:	۲۵	وفات:
۲۹۴	ویژه کردن توبه:	۱۶۷، ۱۹	وفا کردن:
۳۴۷، ۳۱۱، ۲۸۵	ویحک:	۳۴۸، ۳۲۲	وفا کردن به
۱۹۲	ویل:	۲۴	وفا کردن وا:
۳۳۸	ویل باد:	۴۱	وفا کردن وعده:
۸۵	ویل بادا:	۲۰۶	وفی:
۳۳۱، ۲۸۵، ۲۶۷، ۹۳، ۲۴	ویلک:	۳۵۸، ۶۶	وقار:
۱۳۰	ویل و واثوراه:	۱۰۵، ۷۰	وقت:
۶۸	وی مویی:	۹۰	وقت تاریکی:
۲۸۱	وی نیاز:	۱۰۶	وقت روشنایی:
		۲۷۹، ۱۸۸، ۷۰	وقت آمدن:
	ه	۲۱۵	وقت اقامت:
		۳۳۴	وقت بهاران:
۲۷۶	هاتف:	۳۷۳، ۱۰۴	وقت سحر:
۶۳	هام داستانی:	۱۷۴	وقت سرما:

۳۳۹	هزیمت مباد:	۲۱۵، ۲۰۴	هام کاسه:
۱۴۳	هزینه ساختن:	۱۵۳	هام نشینی کردن:
۱۴۳	هزینه ماتم:	۱۴۲	هامون (زمین هامون):
۱۳۷	هستی (حکم هستی):	۷۲	هامون (صحرای هامون):
۲۷۵	هست یافتن:	۹۱، ۱۷	هامونی:
۷۵	هشاشت نمودن:	۱۲۵	هباء:
۱۱۰	هشت یک:	۳۴۱	هجای افعال:
۲۶۰، ۱۷۲، ۳	هشیار:	۳۵۷	هجرت (سرای هجرت):
۲۷۳	هشیار (مردم هشیار):	۲۸۶، ۱۳۱	هجو:
۲۴۰	هشیار تیزفهم:	۲۱۹	هجو کردن:
۳۶۷، ۳۶۴، ۳۱۸، ۲۵۸، ۲۱۶	هشیاری:	۲	هدایت:
۱۱۵	هفتگانی (عقد هفتگانی):	۸	هدایت خواستن:
۳۰۵، ۱۸۳، ۱۱۷، ۹۸، ۱۸	هلاک:	۲۴۸	هدر بودن:
۷۱	هلاک (صاعقه هلاک):	۳۴۳	هدر شدن:
۲۰۷	هلاک (قدح هلاک):	۱۵۶	هدر کرده:
۱۶۱، ۱۲۷	هلاک باد:	۳۹	هدف شدن:
۲۱۲	هلاک جای:	۱۳۲	هدیه خواستن:
۲۹۴، ۲۵۰، ۱۹۰، ۱۵۶، ۱۰۰	هلاک شدن:	۳۱۶، ۳۰۶، ۲۰۰، ۱۴۰	هدیه دادن:
۳۶۰	هلاک شدن در:	۱۳۲	هدیه دهنده:
۳۱۲، ۲۶۰، ۲۳۸	هلاک شده:	۸	هدیه گرفتن:
۱۴۸، ۱۴۷، ۱۳۵، ۶۷	هلاک کردن:	۳۳۱، ۴	هذر:
۳۳۵	هلاک کرده:	۲۰۵	هر:
۸۳	هلاک کنندگان:	۳۸۲، ۴۹، ۱۴	هر آینه:
۳۸۰، ۳۰۵، ۲۰۲، ۱۹۴، ۶۸	هلاک کننده:	۳۸۲	هراسنده:
۲۷۷	هلاک (راههای هلاک):	۲۴۷، ۲۲۲، ۲۰۵	هراسیدن:
۲۷۴	هم آمدن:	۱۰۹	هردوا:
۱۲۶	هم انس:	۳۷۵	هردوان:
۳۱۲	هم بازی:	۱۰	هری:
۲۷۹	هم بویی کردن:	۱۳۸	هریسه:
۳۱۲	هم جنگ:	۵۸	هزل:
۲۱۳	همچو هم بودن:	۱۷۸، ۱۵۳	هزل (جد و هزل):
۳۱۱	هم خواب:	۲۱	هزل کردن:
۱۵۵	هم دشمنی:	۳۱۲	هزل کننده:
۱۵۵	هم دوستی:	۱۹	هزیمت کردن:

همراز:	۱۴، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۵۵	هم مراققت:	۱۲۰
همراز شب:	۲۷	هم منزل:	۲۴
همرازی:	۱۳۷، ۱۴۰	هم نزول:	۱۹۹
همراه:	۱۲۵، ۲۱۷	هم نسب:	۷۳
همراهی:	۳۰۶	هم نسیمی:	۱۲۶
همراهی کردن:	۲۲۰، ۲۳۷، ۲۴۲	هم نشین:	۲۳۴، ۲۸۶، ۳۵۸
همراهی کردن با:	۲۴۱	هم نشین رحل:	۳۳۲
هم رفیق:	۲۴	هم نشینی:	۱۱۳
هم رفیقی:	۱۵۴	هم نمک شدن با:	۱۲۶
همرو:	۲۵۸	همه دان:	۳۷۲
همزاد:	۶، ۲۱، ۷۲	همیدون:	۳۷۱
همسایگی:	۱۲۶	همیشگی:	۲۰۴
همسایگی کردن:	۲۰۶	هنگام:	۷۰
همسایه:	۹۳، ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۳۱۵	هنگام آمدن:	۸۱، ۱۳۷، ۱۹۷
هم سخن:	۱۵۴	هنگام گرمی:	۲۹۹
هم سخنی:	۱۲۶	هوا:	۲۴۵
همسرایگان:	۲۴، ۱۳۴، ۲۹۷	هوا گیرنده:	۳۷۳
همسرایگی:	۱۸۷	هوایی:	۱۱۶
همسرایه:	۲۴، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۹۹، ۳۵۷	هوای ... بردن:	۳۰
هم سرو هم شاخ:	۳۳۴	هوای تن:	۷۵
همسفر:	۹۹، ۱۴۰	هوای منجمد:	۱۲۵
هم سفریان:	۱۹۹	هودج:	۳۲۰
هم سفری کردن:	۲۲۰	هوش با... آمدن:	۲۴۷
هم سمر:	۲۴، ۱۰۴، ۱۵۱، ۳۰۶	هول:	۱۲۳، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۰۷، ۳۸۰
هم سمری:	۱۰۵	هول (فرو آمدن هول):	۱۹۵
هم سنگ:	۲۵	هول آمدن:	۷۲
هم سوگند:	۲۸۴	هولناک:	۱۷۱
هم شاخ (برادر هم شاخ):	۱۱۰	هولیده لب:	۳۴۲
هم شق:	۲۴	هومست:	۳۷۲
هم طعام شدن:	۱۲۶	هوی (تخم هوی):	۷۱
هم عهد:	۳۴، ۱۰۶، ۱۱۱	هویدا:	۱۷۷، ۱۸۳، ۲۶۴، ۲۸۰، ۳۸۱
همگان:	۱۴۱	هویدا (کتاب هویدا):	۲۱۱
همگنان:	۸۰، ۳۶۵	هویدا دیدن:	۳۲۹
هم مادری و پدری:	۱۱۰	هویدا سبب:	۳۲۱

۳۴۴	یاد گیرنده:	۱۲۵، ۱۳، ۱	هویدا سخنی:
۱۳۵	یاز:	۳۲۶، ۳۱۲، ۲۵۶، ۱۲۱، ۶۸، ۸	هویداشدن:
۲۴	یار (یار مشفق):	۲۹۷	هویدا شدن صبح:
۱۳۲	یاران بهشت:	۱۸۴	هویدا کاری:
۱۳۲	یاران دوزخ:	۳۲۸، ۲۵۹، ۱۲۱، ۶۴، ۱	هویدا کردن:
۱۶۶	یار جامه:	۲۵۹، ۱۳	هویدا کننده:
۲۳	یار شدن با:	۲۹۳	هویدا کننده (زبان هویدا کننده):
۳۳۳	یار کردن:	۳۱۴، ۲۸۹، ۲۶۲، ۱۶۲، ۱۲	هویدایی:
۲۲۷، ۸۰	یار گرفتن:	۳۴۷، ۱۲۴	هیأت:
۲۹۵، ۲۶۹، ۴۰	یاری:	۱۶۰	هیچیز:
۱۲۳	یاری (میوه یاری):	۳۲۶، ۳۲۰، ۳۱۵	هیزم:
۹۷	یاری خدا:	۱۵۴	هیزم بهم کننده:
۲۲۱، ۵۱، ۳۹، ۵	یاری خواستن:	۳۱۶، ۳	هیزم کننده:
۴۰	یاری خواستن به:	۶۲	هیزم کننده (چوب هیزم کننده):
۲۰۵	یاری خواهنده:	۲۸۶، ۱۱۱	هیضه:
۳۶۱، ۳۱۵، ۲۹۵، ۹۲، ۸۴	یاری دادن:	۳۲۱	هیوانیدن:
۲	یاری دادن بر:	۳۵۲	هیویدن:
۱۵۱	یاری داده:		
۲۰۱، ۱۳۰	یاری ده:		ی
۲۵۴، ۲۰۵	یاری دهنده:		
۲۳۹	یاری کردن:	۳۴۹، ۲۷۷	یابنده:
۲۵	یاری کردن با:	۲۱۸	یاختن (یازیدن):
۳۰۷	یاری کردن بر:	۸۰	یاد...:
۲	یاری کردن به:	۱۳۸	یاد (از یاد کننده):
۸۳، ۴۹	یاری کننده:	۳۰۷	یاد (با یاد آمدن):
۲۷۷	یاری گرفتن:	۲۱۶	یاد آرزومندی:
۳۵۹، ۳۴۲، ۳۰۱، ۲۴۲، ۲۰۱، ۱۹۰	یازیدن:	۱۵۶	یاد آمدن:
۲۱۸	یازیدن (یاختن):	۳۶۴	یاد دادن:
۳۲۸	یازیده شدن:	۳۶۴، ۲۴۹	یاد داشتن:
۳۴۴	یاسمین بیابانی:	۳۵۷، ۲۷۳، ۱۴۷	یاد کرد:
۳۳۲، ۲۲۱	یافت:	۳۷۷، ۲۰۵، ۱۷۰، ۱۰۲، ۷۵	یاد کردن:
۳۴۹، ۲۸۰، ۵۴	یافته:	۱۹۵	یاد کردن مرگ:
۳۰۸	یافته (خداوند یافته):	۷۲	یاد کننده:
۳۶۲، ۲۹۲، ۱۰۷، ۷۷، ۹	یافتن:	۳۴۴، ۲۴۳، ۱۴۷، ۳۰، ۸	یاد گرفتن:

۱۱۳	یکتا:	۸	یافتن (به صله یافتن):
۱۲۶	یک جا:	۸۱	یافتن (= وجدان):
۳۶۵، ۳۳۶	یک چشم:	۱۰۶	یافتن مراد:
۳۰	یک رنگ (شب یکرنگ)	۱۳۵	یاودن:
۳۵۲	یک روزه (قوت یک روزه):	۱۳۵	یاویدن:
۱۸	یک شبه:	۲۳۱	یتیم:
۲۰۳	یکی گفتن:	۱۲۲، ۹۹، ۱۷	یخنی:
۱۹۴	یکی گوی:	۳۵۸	یخنی نهادن:
۲۸۱، ۱۹۴	یکی یگانه:	۳۱۰	یخنی نهاده:
۲۵۱	یگانگان:	۹۹	یغما:
۱۹۵	یگانگی:	۴۰	یقین:
۳۰۵، ۱۸۳، ۶۹	یگانه:	۱۴۱	یقین بودن:
۳۸۱	یگانه (مردان یگانه):	۳۸۲، ۲۱۵	یقین شدن:
۳۵۹	یله:	۲۳۷	یقین نیکو:
۱۴۶	یله گذاشتن:	۳۱۵	یک آلد:
۱۲۸	یم:	۲۷۶	یکبار:
۲۴۸	یوسف معنی:	۲۳۴، ۱۲۵	یکباری:



فهرست مأخذ

- ۱ المصادرزوزنی: تقی بینش، انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، سال ۱۳۴۰.
- ۲ برهان قاطع: محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۶۱.
- ۳ تاج المصادربهیق: هادی عالم زاده، پایان نامه دکتري، دانشکده الهیات.
- ۴ ترجمه تفسیر طبری: حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۰.
- ۵ ترجمه قرآن موزه پارس: علی رواق، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۵۵.
- ۶ ترجمه وقصه های قرآن: یحیی مهدوی، مهدی بیانی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۳۸.
- ۷ تفسیر شنقشی: محمدجعفر یاحقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۵۵.
- ۸ تفسیر قرآن مجید (کمبریج): جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۴۹.
- ۹ تفسیری بر عشری از قرآن مجید: جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۵۲.
- ۱۰ داستانهای پیدای: پرویز ناقل خانلری، محمد روشن، انتشارات خوارزمی، تهران، سال ۱۳۶۱.
- ۱۱ دیوان ابوالفرج رونی: محمود مهدوی دامغانی، انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، سال ۱۳۴۷.
- ۱۲ دیوان انوری: مدرس رضوی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، سال ۱۳۳۷.
- ۱۳ دیوان عنصری: محمد دبیرسیاقی، انتشارات سنایی، تهران، سال ۱۳۴۲.
- ۱۴ دیوان منوچهری: محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، تهران، سال ۱۳۵۶.
- ۱۵ دیوان ناصر خسرو: مجتبی مینوی، مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۳.
- ۱۶ روضة المذنبین و جنة المشتاقین: علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۵۵.
- ۱۷ سبک شناسی بهار: ملک الشعراء بهار، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۳۷.
- ۱۸ سفرنامه ناصر خسرو: محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، تهران، سال ۱۳۵۶.
- ۱۹ شاهنامه فردوسی: چاپ انستیتو شرق شناسی، مسکو.
- ۲۰ ضمیمه درباره تفسیر معروف به سورآبادی: یحیی مهدوی، تهران، سال ۱۳۵۹.
- ۲۱ طبقات الصوفیه: محمد سرور مولایی، انتشارات توس، تهران، سال ۱۳۶۲.
- ۲۲ فرهنگ رشیدی: محمد عباسی، کتابفروشی بارانی، تهران.

- ۲۳ فرهنگ مصادراللغه: عزیزالله جوینی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، سال ۱۳۶۲.
- ۲۴ فهرست السامی فی الاسامی: محمد دبیرسیاقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۵۴.
- ۲۵ قانون ادب: غلامرضا طاهر، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۵۰.
- ۲۶ قرآن قدس: علی رواقی، انتشارات مؤسسه فرهنگی شهید رواقی، تهران، سال ۱۳۶۴.
- ۲۷ قصص قرآن مجید: یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۷.
- ۲۸ گرشاسب نامه: حبیب یغمایی، انتشارات کتابخانه بروخیم، تهران، سال ۱۳۱۷.
- ۲۹ جمع الفرس سروری: محمد دبیرسیاقی، انتشارات علمی، تهران، سال ۱۳۳۸.
- ۳۰ محیط زندگی واحوال و اشعار رودکی: سعید نفیسی، انتشارات ابن سینا، تهران، سال ۱۳۴۱.
- ۳۱ مفتاح النجات: علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۴۷.
- ۳۲ ملخص اللغات: سید محمد دبیرسیاقی، غلامحسین یوسفی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، سال ۱۳۶۳.
- ۳۳ مهذب الاسماء: محمدحسین مصطفوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، سال ۱۳۶۴.
- ۳۴ نقض: میرجلال الدین محدث، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، سال ۱۳۵۸.